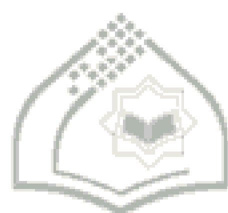
روضة العقول




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

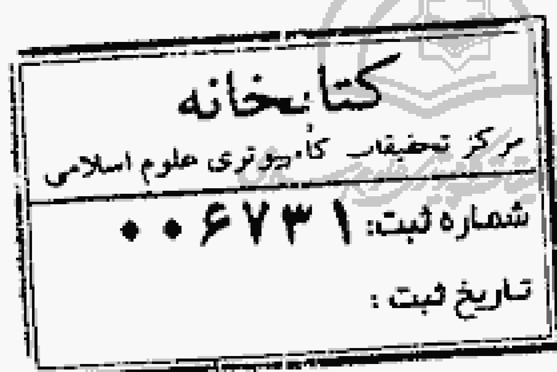
روضة‌العقول

محمّد غازی ملطیوی

به تصحیح و تحشیهٔ

محمّد روشن

ابوالقاسم جلیل‌پور



فرهنگستان زبان و ادب فارسی

گروه نشر آثار / تهران ۱۳۸۳

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

۱۴

روضة‌العقول

تألیف محمّد غازی ملطیوی

به تصحیح و تحشیهٔ محمّد روشن ـ ابوالقاسم جلیل‌پور

ویراستار علمی: کاظم برگ‌نیسی

نسخه‌پردازان: مژگان غلامی ـ گلناز افشار ـ آسیه غروی

چاپ و صحافی: فرشیوه

چاپ اول: ۱۳۸۳

مدیر فنّی چاپ: حسین ایوبی‌زاده

شابک: ۷-۱۱-۷۵۳۱-۹۶۴

ISBN: 964-7531-11-7

نشانی: تهران، خیابان ولنجک، خیابان پانزدهم شرقی،
شمارهٔ ۳۶، صندوق پستی: ۶۳۹۴ ـ ۱۵۸۷۵
تلفن: ۸ ـ ۲۴۱۴۳۹۳(۰۲۱) دورنگار: ۲۴۱۴۳۵۶(۰۲۱)
وبگاه (وب‌سایت) www. Persianacademy.ir

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانهٔ ملی ایران:

ملطیوی، محمدبن غازی، قرن ۶ ق. روضة‌العقول / محمد غازی ملطیوی؛ به‌تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، ابوالقاسم جلیل‌پور. ـ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۳. ۲۰، ۸۵۱ ص: نمونه. ـ (نشر آثار فرهنگستان زبان و ادب فارسی؛ ۱۴)
ISBN : 964 - 7531 - 11 - 7
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
این کتاب تحریری است بر مرزبان‌نامه تألیف مرزبان بن رستم.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. نثر فارسی -- قرن ۶ ق. الف. مرزبان بن رستم، ۳۰۲ ق. مرزبان‌نامه. ب. روشن، محمد، ۱۳۱۲ ـ مصحح، ج. جلیل‌پور، ابوالقاسم، مصحح. د. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار. هـ عنوان.

۸ فا ۸ / ۸۲۳
۱۳۸۳
۹۵۱۳ - ۸۳ م

PIR ۵۱۰۲ / ۹ ر
۱۳۸۳ ر ۷۵۵ م
کتابخانهٔ ملی ایران

فهرست مطالب


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به‌نام خدا

روضة‌العقول روایتی دیگر از مرزبان‌نامه است که به آغاز محرّم سال ۵۹۸ هق، یکی از دبیران و وزیران **ابوالفتح سلیمان‌شاه‌بن قلج‌ارسلان**... از شهریاران سلجوقی روم که از ۵۸۸ تا ۶۰۰ هق پادشاهی داشت[۱]، به‌نام **محمّد غازی ملطیوی** آن را به رشتهٔ تحریر و تهذیب کشید؛ و این روایت کمی پیش از ۲۰ سال از تحریر مرزبان‌نامه نگاشتهٔ **سعدالدّین وراوینی** نوشته شده است.

از زندگی **محمّد غازی ملطیوی** جز آنچه خود در سرآغاز کتاب گفته است، آگاهی دیگری نداریم، وی می‌نویسد:

... پدرم **غازی**، انارالله برهانه، از وجوه وجوب در تربیت من استقلال نمود و بر قدر امکان احسان مبذول داشت... چون آن پیر مبارک در ناصیهٔ من آثار نجابت مشاهده کرد... مرا به معلّم سپرد و در تحصیل... من جدّ نمود. چون از تحصیل قرآن... فارغ شدم، خاطرم به نور هدایت متجلّی شد.. تا آنگه که... در سودای اشتغال ید بیضا نمودم... امّا چون هنوز ریعان عمر بود و عنفوان شباب... اساطین شیاطین آز بر من غالب شدند... قصد خدمت سلاطین [کردم]... و به حضرت پادشاه پیوستم. (ص ۱۳)

چون پادشاه قوّت براعت و کمال وراعت من بدید، مرا جاه خطیر... ارزانی داشت و... منصب انشا کرامت کرد... چون اجانب... را وفور دراست... من معلوم شد، رغبت سلاطین در استعباد من بغایت رسید... چون... اهلیّت من در کفایت

۱- ا. ک. باسورث در سلسله‌های اسلامی جدید به ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، سال پادشاهی سلیمان دوم ابن قلج‌ارسلان دوم، رکن‌الدّین را سال ۵۹۳/ ۱۱۹۷ می‌نویسد. (ص ۴۰۹)

معظّمات امور جمهور را معلوم شد... پادشاه... به مکرمت من بیفزود و مرا صدر وزارت... کرامت فرمود... چون در رتق و فتق... مملکت نظر افتاد، ملکی دیدم قرین اختلال و طایفه‌ای محتال... مدّتی بر ترحیض دین و دولت.. همّت مصروف کردم. (ص۱۴)

چون یک چندی برآمد، لیام از التقام بازماندند و منافع بی وجه ایشان... بریده شد، جمله مستغیث و مستجیر شدند و در افترا و بهتان و زور و عدوان قیام نمودند، و سعی در سعایت بذل کردند و جهد در نکایت بغایت رسانیدند. به هیچ‌وجه ضغیب ارانب مؤثر نمی‌شد و تضریب اضراب جایگیر نمی‌آمد، از آنکه پادشاه دانسته بود که ایشان به لبن لوم تربیت یافته‌اند... مدّتی با آن قوم لئیم و زمرهٔ زنیم مرا صحبت افتاد. (ص ۱۵)

یک چندی به آن حثالهٔ ارذال بساختم. چون بر خزی ایشان واقف شدم و بر مکر ایشان اطّلاع یافتم... بی‌اختیار نفس به اضرار ایشان راضی شدم. امّا جهت حقِّ نعمت ولی نعمت، به آن احزابِ حرص و عصبهٔ آز در ارتماز بودم... به معاونتِ جُنُودٌ لَمْ تَرَوهَا بر ایشان تسلّط یافتم و اساسِ نخوت ایشان را بکلّی مهدوم گردانیدم. چون مدّتی در این شغل قیام نمودم... اندیشه کردم که نباید نفس از کید و غدر ایشان منفعل شود... (ص ۱۵)

من در این فکرت بودم که عنایت باری تعالی به من محیط شد... به واسطهٔ اشراق انوار حضرت قدس، فضای نفس را از ظلام ظلمهٔ قوی پاک گردانیدم و به ذریعت تأیید الهی، قریحت را از دَرَنِ حرص ترحیض دادم، از آنکه طلایع شیب بر طرف طراف عمر مقیم شد و نزدیک آمد که دست فنا گریبان حیات گیرد و وجود پای در دامن عدم کشد... (ص ۱۵)

دانسته شد که وقت توبت و هنگام انابت است. از خدمت مخلوق اعراض باید نمود... چون همّت بر این عزیمت مقصور شد... فرزندم نظام‌الدین محمود... با خاطری منکوب و ضمیری مکروب... به خدمت من پیوست و مرا گفت:...

سبب این استنهاض کیست و موجب این تأهّب از چیستَ؟... او را گفته شد: پیش از زوال قدم دثار ندم باید پوشید... چون دانست که از اعتراض او اعراض خواهد رفت... مرا گفت... ملازمت رکاب عالی را متأهّب‌ام و مواظبت خدمت...

را مستبد... امّا برادرم... الدّین حمید... هنوز ریاض عرض او از انوای تحصیل مرتوی نشده است و خاطر عزیزش بر جوامع علوم احتوا نیافته، و معلوم است که در غیبت حضرت شما او را حادی مشفق و هادی مرفق نباشد... باید که پیش از نهضت... او را از انفاسِ نفیس خود مجموعه‌ای ترتیب فرمایی که مشتمل باشد بر دقایق معانی و حقایق علوم دنیاوی و دینی... (ص ۱۸)

او را گفته شد که انتقال از منزل... مهم است... چه پیش از این ملطیه مکان امانی و مغانی معانی بود و اکنون... مقرِّ ارذال است... فضل در او متروک و فضول متبوع... و دانی که تلفیق را خاطری باید فارغ... امّا چون رغبت تو در اهتمام برادر صادق است... مرا مطلوب تو به جای باید آورد... با خود گفتم که... اگر توسّل او به ترسّل فرمایم، مرشد الکتّاب که از انشای من است و در او هرچه تعلّق به کتب عهود و مناشیر و اخوانیّات و تهانی و تعازی دارد، مشبع ایراد افتاده است؛ امّا مجموعه‌ای باید که متضمّن این جمله باشد و در او مواعظ اخایر و تنبیه جماهیر زیادت بود...

پس نیّت بر آن مقصور شد... که حکایتی انشا افتد مشتمل بر جوامع مراد... موشّح به دقایق انشا... چون در غور آن حال نظر افتاد... گفتم اگرچه اختراع حکایات و ابداع رسالات در هر باب... و در هر نوع که شروع افتد، خاطر مجیب و مصیب است و ضمیر مجیر و مجید، لکن اقتدا به قدما و اهتدا به علمای سالف... کردن غایت شهامت... است... مصداق این قول آن است که ابوالقاسم حریری... متابعت بدیع [الزمان] همدانی... کرد؛ اگر من مشایعت خواجه امام نصرالله‌بن محمّدبن عبدالحمید کنم شاید، چه او با کمال فضیلت... کلیله و دمنه را به الفاظ بدیع و عبارت رفیع موشّح گردانید... و به واسطهٔ آن کتاب عزیز وساطت خود ظاهر گردانید... اگر چه خاطر از اختراع حکایات که لایق این حال بود قاصر نیامدی. جهت تبرّک به خواجه امام نصرالله اقتدا رفت، و کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دها... باشد.

مرزبان‌نامه را یافته شد که از تصانیف اعقاب قابوس وشمگیر است... مقبول معروف و مجهول... گفتم این جمال را تجمیلی باید داد... و به توسّط الفاظ عذب عذوبت آن را به مذاق آفاق باید رسانید... چون بر تمهید آن همّت مقصور شد...

بابی از آن ترتیب رفت و بر عقل عرض افتاد. چون عقل تمهید سخن و ترتیب لفظ بدید، تبختر زیادت گردانید و... گفت: عبارت کلیله و دمنه به استعارت مرزبان‌نامه نسبتی ندارد!...

چون در سخن شروع کرده آمد... آن جماعت طواغیت... نیش در خاطر من زدن آغاز نهادند.. و به تهمت بی‌وجه و بهتان نامعلوم مرا محبوس کردند... لطف جناب مقدّس باری... استخلاص ملطیه را... از آن اوباش بی‌حاصل... در خاطر عاطر خدایگان جهان سلطان قاهر رکن‌الدّنیا والدّین سلیمان شاه افکند... رکاب عالی... به استخلاص ملطیه تجشّم فرمود... چون آیت رایت شاه عالم پناه به ظاهر ملطیه اشراق کرد... آن طایفهٔ لئیم... در نوزدهم ماه رمضان سنهٔ سبع و تسعین و خمس مایه شهر را تسلیم کردند.

امّا پیش از نزول رایت منصور سلطان... به ظاهر ملطیه، این ضعیف را آن قصّاد خامل و حسّاد جاهل... بعد تخریب وطن... و مصادرهٔ مال... به ظاهر حرّان فرستاد[ند]... مدّتی به حرّان بودم... چون ملطیه مستخلص گشت... به خدمت عتبهٔ اعلی رسیدم... در حال به احضار من مثال فرمود... [و] به لفظ مبارک استمالت فرمود... و بعد مراعات فراوان فرمود:

کتابی که دُرر معانی آن در سمط الفاظ عذب کشیدی... و از ازدحام اشرار... مهمل گذاشتی... به القاب مبارکِ ما تمام باید کرد... به ملطیه... بازگشتم... و تتمیم کتاب را مهم داشتم... و به تأیید خدای و دولت شاه... آن را تمام کردم؛ و عادتی قدیم و قاعده‌ای معهود است که چون فرزند به وجود آید پدر او را نام نهد... من نیز چون مرزبان‌نامه را بدان معانی لطیف و مبانی شریف یافتم از حلیت عبارت و عاطل از زیور جهارت، او را زیوری بستم که چندان که عمر عالم است از بذاذت ایمن باشد، بدین سبب او را روضة‌العقول لقب دادم...» (متن، صص ۱۲/ ۲۶)

محمّد غازی در پایان کتاب نیز از کوشش خود در بازپرداختن به متن مرزبان‌نامه یاد می‌کند و می‌گوید:

«... به تاریخ غرّهٔ محرّم سنهٔ ثمان و تسعین و خمس مائه این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صداگرفته از الفاظ رکیک به توفیق خدای و موافقت رای... به جواهر زواهر الفاظ حجازی و دُرر غُرر امثال و اشعال تازی

محمّد غازی الملطیوی... متحلّی گردانید، و به جلابیب مواهب خاطر مناکب مثالب عبارت آن را بپوشانید و مواعیظ بسیار لایق هر حکایت در او زیادت گردانید تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عرب را به مطالعهٔ آن رغبت زیادت گردد...» (ص ۵۲۵/۲۶)

چنانکه گذشت مرزبان‌نامه مجموعه‌ای از افسانه‌ها و حکایتهاست که از زبان پرندگان و حیوانات و دیوان و پریان گرد آمده است و به «مرزبان‌بن رستم‌بن شروین، که پدر سیزدهم اوکیوس‌بن قباد است و شهریار برادر اوست نه پدر او»[۱] منسوب است و گویا به زبان طبری نگاشته شده بوده است.

نخستین بار از این پیوستگی در قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار یاد می‌شود آنجاکه می‌گوید:

«... جدّت ملک شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر بودکه نبیرهٔ آغش وهادان بود، و آغش وهادان مَلکِ گیلان بود به روزگارِ کیخسرو، و ابوالمؤیّد بلخی ذکر او در شاهنامه آورده است و مُلکِ گیلان از ایشان به جدّان تو یادگار بماند، و جدّهٔ تو، مادرم، دختر ملک‌زاده‌المرزبان‌بن رستم‌بن شروین بود که مصنّف مرزبان‌نامه است، سیزدهم پدرش کابوس‌بن قباد بود، برادر مَلکِ انوشروان عادل...»[۲]

و سپس رضا قلی‌خان هدایت در فرهنگ ناصری و مجمع‌الفصحا از این کتاب یاد می‌کندکه علاّمهٔ فقید محمد قزوینی در مقدمهٔ مرزبان‌نامه‌از آن یاد کرده است (صفحهٔ ج، د، چاپ لیدن)

نکته‌ای که من در پیشگفتار خود بر مرزبان‌نامه آورده‌ام چنین است:

«به‌درستی نمی‌دانم این پندار ازکجا در میان فارسی زبانان راه یافته است که این دو تحریر مرزبان‌نامه از متنی طبری به زبان فارسی دری گردانیده شده است».

به اشاره‌ای که در تعلیقات خود بر این متن آورده‌ام (ص ۵۶۵ به بعد) تلّقی ادیبان و منشیان سدهٔ ششم را از متنهای کهن بازنموده‌ام.

تصوّری که آرایندگان متنهایی چون بختیارنامه، لمعةالسراج... راحةالارواح...

۱ـ یادداشت استاد شادروان مجتبی مینوی.

۲ـ قابوسنامه. به اهتمام و تصحیح دکتر غلام‌حسین یوسفی، چاپ دوم، ص ۴ و ۵.

جواهرالاسمار که طوطی‌نامه نام گرفته، از نقل کردن به عبارت خویش داشته‌اند، با آنچه ما امروز ترجمه و گزارش می‌خوانیم، بیگانه و دور است.

چنانکه از تصریح این ادیبان برمی‌آید، نثر سادهٔ روان بی‌پیرایهٔ روزگار گذشته، در چشم آنها بی‌اعتبار می‌آمده، و آن را «عاری از حلیت عبارت» می‌دانسته‌اند. ازاین روی آن متنها را به زیور «الفاظ و مواعظ» می‌آراسته‌اند، و چه بسا نامی نو بر آن می‌نهاده‌اند.

عبارت **محمّد غازی** بسیار گویاست:

«... کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دها و اصحاب بهاء باشد و مطلوب را شامل و مرغوب را کامل. مرزبان‌نامه را یافته شد که از تصانیف اعقاب قابوس وشمگیر است به غرایب کیاست مشحون و به عجایب سیاست معجون، مشتمل بر دقایق جهانداری و محضون حقایق کامکاری. مقبول معروف و مجهول... در ابواب سیاست دستوری حاذق، در اسباب معیشت مستوری موافق... جمله منسوج نسّاج عقل و خلاصهٔ نتایج فضل... اوساطِ مردم را مرشد صادق بل جمهور خلایق را استادی فایق... هر نکته از او کانی و هر معنی از او جهانی؛ لکن از حلیت عبارت عاری بود و از زیور جهارت عاطل. معانی آن دُرری بود در صدا نشانده و سبحه‌ای بود در مستراح افگنده...

گفتم این جمال را تجمیلی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت، از آنکه ملاحت چنین عروسی را وشاحی باید لایق و حسن این شاهد جان را شنفی باید موافق...»[1]

سعدالدّین وراوینی هم جز این نمی‌گوید:

«... متقاضیان درونی را بران قرار افتاد که از عرایس فکر مخترعات گذشتگان مخدّره‌ای که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد به دست آید تا کسوتی زیبنده از دست‌باف قریحهٔ خویش درو پوشم... بسیار در بحث و استقراری آن کوشیدم تا یک روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود، و ملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد و گفت: آنک کتاب

۱ـ مرزبان‌نامه، چاپ دوم و سوم محمد روشن، ص نوزده؛ روضة‌العقول، صص ۲۰/۲۱.

مرزبان‌نامه... مشحون به غرایب حکمت و محشو به رغایب عظت و نصیحت... [امّا] آن عالم معني را به لغت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده[اند]... و پنداری این عروس زیبا که از پس پردهٔ خمول بماند و چون دیگر جواری منشآت در بحر و بر سفر نکرد و شهرتی لایق نیافت هم بدین جهت بود که چون ظاهری آراسته نداشت، دواعی غیب از باطن جویندگان به تحصیل آن متداعی نیامد...

همان زمان میان طلب در بستم و از پای ننشستم تا آن گنجْ خانهٔ دولت را به دست آوردم. زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن به نظر استبصار تمام بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم، و از حاصل همه ملخّصی بساختم... پس آن صحیفهٔ اصل را پیش نهادم و به عبارت خویش نقل کردن گرفتم، و مشاطهٔ چربدست قدرت را در آرایش... دست برگشودم...»[1]

آشکارتر از این دو اشاره که بر خامهٔ نگارندگان و آرایندگان روضة‌العقول و مرزبان‌نامه رفته است، اشارت محمّدبن علی‌بن محمّد ظهیری سمرقندی در مقدّمهٔ کتاب سندبادنامه است. وی می نویسد:

«بباید دانست که این کتاب به لغت پهلوی بوده است و تا به روزگار امیر اجلّ عالمِ عادل ناصرالدّین ابومحمّد نوح‌بن منصور السامانی... هیچ‌کس ترجمه نکرده بود، امیر عادل نوح‌بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی را تا به زبان فارسی ترجمت کند و تفاوت و اختلالی که بدو راه یافته بود بردارد و درست و راست کند، به تاریخ سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمائه خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر درکار آورد و این کتاب را به عبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود و از تزیّن و تحلّی عاری و عاطل، و با آنکه در وی مقال را فُسحت و مجال را وسعت تنوّق و تصنّع بود، هیچ مشّاطه این عروس را نیاراسته بود، و در مضمارِ فصاحت مرکب عبارت نرانده و اینِ کلم حِکَم و ابکار و عذاری را حلّه نساخته و حلیه نپرداخته، و نزدیک بود که از صحایف ایّام تمام مدروس گردد، و از حواشی روزگار بیکبار محو شود، و اکنون به فرّ و دولت قاهره احیا پذیرفت و از

۱- مرزبان‌نامه، ص ۹-۱۲.

سر طراوت و رونق گرفت...

پس بنده... با وسعت دل و فسحت امل بدین مهم تلقّی نمود، و آن خراید را که از حلی براعت عاطل بودند و از حلّهٔ بلاغت عاری لباس الفاظ در پوشانید، و پیرایهٔ معانی بربست...» صص (۲۵/۲۷)

ظهیری که به روشنی می‌گوید «سندبادنامه» را از زبان پهلوی ترجمه کرده‌اند، آن دیگران نیز از گفتن واژهٔ ترجمه پروایی نداشتند.[۱]

سعدالدّین وراوینی در میانهٔ سالهای ۶۰۷ ـ ۶۲۲ هق مرزبان‌نامه را برای خواجه ابوالقاسم ربیب‌الدّین هرون‌بن علی‌بن ظفر دندان وزیر اتابک ازبک‌بن محمّد ایلدگز از اتابکان آذربایجان نگاشت، و آن کتاب را با مقدّمه و ذیلی در نه باب تحری نمود،[۲] و می‌توان با علّامهٔ فقید محمد قزوینی همزبان بود که: «الحقّ در عذوبت انشا و سلاست عبارت و روانی کلام کمتر کتابی بدان پایه می‌رسد.»[۳]

روضة‌العقول نگاشتهٔ محمّدبن غازی ملطیوی به سال ۵۹۸ هق، حاوی ۱۳ باب است که باب نخست آن در «مناقب سلطان...» است و باب دوم در «سرگذشت گونهٔ پردازندهٔ کتاب» که در بالا به آن پرداختم. شایان گفتن است که بتقریب، روضة‌العقول دو برابر مرزبان‌نامه است، و حکایتهایی در روضة‌العقول آمده‌است که در مرزبان‌نامه نیامده‌است، و شمار حکایتهای روضة‌العقول ۹۱ داستان است، و در مرزبان‌نامه ۵۰ داستان آمده‌است؛ و «باب ملک نیکبخت با زنش یونا». بتمامی از مرزبان‌نامه محذوف است.

از سوی دیگر در سنجش متن روضة‌العقول با متن مرزبان‌نامه نگاشتهٔ سعدالدین وراوینی به آشکارا پیدا است که متن روضة‌العقول بسیار دشوارتر و مصنوع‌تر است، و بسیاری از واژگان به کار گرفته در این متن، از بازساخته‌های روزگار «محمّد غازی» است[۴] که در هیچ‌یک از فرهنگهای تازی به فارسی که

۱ـ سندبادنامه. محمدبن علی... ظهیری. به تصحیح و حواشی احمد آتش. استانبول. صص ۲۵/۲۷.

۲ـ مرزبان‌نامه. به تصحیح و تحشیهٔ محمّد روشن. انتشارات اساطیر.

۳ـ مرزبان‌نامه. به تصحیح و تحشیهٔ محمّدبن عبدالوهاب قزوینی، ص بد.

۴ـ توجیه استاد کاظم برگ‌نیسی.

چاپ شده است و در اختیار ماست یافته نمی‌شود، و جای دریغ است که ناشر محترم از ارائهٔ فهرست جامع واژگان که به رنج فراوان فراهم ساخته بودیم بازایستاد.

تصحیح متن

کمترین به سال ۱۳۴۳، پس از آراستن السّیّن الجامع للطائف البساتین تفسیر سورهٔ یوسف و منشآت خاقانی آهنگ تصحیح روضة‌العقول کردم. نامه‌ای به کتابخانهٔ لیدن در کشور هلند نوشتم، و نسخه‌ای از روضة‌العقول را که در آن شهر نشان کرده بودم درخواستم. مدیر کتابخانهٔ دانشگاه لیدن، آقای دکتر ر. رولوینک به ۲۱ ژانویه ۱۹۶۵ م،[1] به من پاسخ دادند و بهای فراهم ساختن نسخه را نیز ـ که خود خواسته بودم ـ به من نوشتند. عکس آن نامه را به خوانندگان فرزانه بازمی‌نمایم.

در آن روزگار با دانشمند شادروان دکتر امیرحسن یزدگردی، به اعتبار ارادت و نزدیکی با استاد فرزانهٔ دانشمند شادروان دکتر محمّد معین دوستی نزدیکی داشتم. شنیدم آن عزیز فقید آهنگ تصحیح روضة‌العقول دارد. بی‌درنگ از آن کار تن زدم، و از کتابخانهٔ لیدن، نسخهٔ بختیارنامه لمعة‌السراج لحضرة‌التاج را در خواستم که برای من فرستادند و به آرایش و چاپ آن پرداختم.

به شهریور ماه ۱۳۷۵ در سفری علمی به تاجیکستان، با دوست و همشهری دانشمند آقای دکتر سیروس شمیسا استاد دانشگاه علّامه طباطبایی همسفر و هم‌اتاق بودیم. از من درخواستند اینک که مرزبان‌نامهٔ سعدالدّین وراوینی را آراسته‌ام، به تصحیح روضة‌العقول بپردازم. پس از بازگشت خواست آن عزیز را برآوردم. عکس نسخهٔ پاریس روضة‌العقول را که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بود فراهم آوردم.

نسخهٔ پاریس

کتابشناس دانشمند فقید شادروان دانش‌پژوه در «فهرست میکروفیلمهای

۱ـ برابر بهمن ماه ۱۳۴۳ خورشیدی.

کتابخانهٔ مرکزی «دانشگاه تهران» نوشته‌اند: روضة‌العقول: محمّدبن غازی ملطیوی مؤلّف بریدالسعاده که به نام رکن‌الدّین ابوالفتح سلیمان شاه‌بن قلج‌ارسلان‌بن مسعودبن قلج‌ارسلان رومی (۵۹۷ - ۶۰۲)[1] در ملطیه در ۵۹۸ ساخته، و آن ترجمه‌ای است از مرزبان‌نامه، و نسخه‌ای از آن در لیدن هم هست (۱:۳۵۳، نوشتهٔ ۶۷۹). هانری ماسه در پاریس در ۱۹۳۸ بخشی از آن را از روی نسخهٔ پاریس به چاپ رسانده‌است.

(بلوشه. ش ۲۰۴۰ دیباچهٔ قزوینی بر مرزبان‌نامه - مقالهٔ هوتسما در ZDM GL11 359- 392 (1898) - فهرست مقالات فارسی).

* ف ۱۳۰۵، پاریس S.P. 898 نسخ نوشتهٔ در ملطیه از سدهٔ ۷.»

- فهرست میکروفیلمها... ج ۱. ص ۱۱۲ -

نگاشتهٔ استاد احمد منزوی در «فهرست نسخه‌های خطی فارسی - جلد دوم (۲)» نیز افزون بر مرحوم دانش‌پژوه نیست؛ و در «فهرستوارهٔ کتاب‌های فارسی - مجلّد اوّل. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی». ص ۴۱۵/۱۶ در کتابشناسی آن افزوده‌ای است چنین: «مشترک ۹۴۳/۶ (نسخه)؛ نسخه‌ها ۱۶۱۷/۲؛ مشار ۲۷۰۷/۲ (۱ چ)؛ صفا ۱۰۰۳/۲، ۱۰۰۵؛ نفیسی ۱۱۸/۱؛ تحصیلی ۱۰۱/۱ از صیّادی اسکویی؛ تبریز، دانشگاه؛ تسبیحی ۸۰؛ فیلم‌ها ۱۱۲/۱؛ نشریه ۲۷۵/۲، همانجا ۲۴۸/۱۰؛ بلوشه ۱۸/۴؛ لاهور، دانشگاه آذرش ۱۷H. (مرزبان‌نامه).

فهرستواره... مجلّد اوّل. ص ۴۱۵/۱۶ -

*

شمار برگهای نسخهٔ پاریس که اینک در زیردست من است ۴۳۳ برگ است و پایان آن ناتمام است. از بخت‌آوری ماست که نسخهٔ پاریس سرآغاز کتاب را داراست ولی در پایان در برگ ۵۲۲ چاپی ما، سطر ۵، به عبارت: «... به انواع لطف تربیت می‌فرماید و ارعا و اعتنا مبذول می‌دارد، غرض...» گسیخته می‌شود. خوشبختانه نسخهٔ لیدن تدارک این چهار و نیم برگ افتادگی را کرده است. چند

۱- در تاریخ سلطنت این شهریار به ضبط استاد فقید جای سخن است. بنگرید به اشارت من از سلسله‌های اسلامی جدید باسورث.

برگی از آغاز و میان و پایان نسخهٔ پاریس را که به زعم علّامهٔ فقید محمّد قزوینی: «... از خطّ آن معلوم است که مؤخّر از قرن هفتم هجری نیست.» به نظر خوانندگان دانشور می‌رسانم.

آنچه که شادروان دانش‌پژوه از آن به چاپ «هانری ماسه» یاد کرده، «باب‌الملک و اولاده» است که ایرانشناس فرانسوی «هانری ماسه» به سال ۱۹۳۸[1] با نام Le Jardin Des Esprits (Rawzat-al-'oqoul) در پاریس با ترجمهٔ فرانسوی آن در ۳۰ صفحه منتشر ساخته است.

نسخهٔ لیدن

نسخهٔ لیدن را به پایمردی دوست بزرگوار آقای دکتر محمود متقالچی که مقیم پاریس هستند، فراهم ساختم. مکاتبات ایشان با «کتابخانهٔ دانشگاه لیدن» در آغاز سودی نبخشید. ناگزیر با فرستادن رونویس گفتار هوتسما و نیز فتوکپی نامهٔ «کتابخانهٔ دانشگاه لیدن» به من و تأکید بر موجود بودن نسخه‌ای از روضةالعقول در آن کتابخانه، سرانجام میکروفیلم آن به عنایت آقای دکتر متقالچی فراهم آمد که سپاسگزار کرامت ایشانم.

نسخهٔ لیدن در ۳۰۱ برگ است. تصویر برگهای آغازین و میانی و پایانی آن را به پیشگاه دانشوران گرامی عرضه می‌دارم. سرآغاز نسخه گمراه‌کننده است، ۱۵ سطر مقدّمهٔ آن با نسخهٔ پاریس دیگرسان است و نامربوط. خوشبختانه از سطر ۱۶، همانندی آن با نسخهٔ پاریس ـ برگ ۱۸ چاپ حاضر ـ پدیدار می‌شود و تا پایان ادامه پیدا می‌کند، چنانکه در وصف نسخهٔ پاریس یاد کردم، آن نسخه در برگ ۵۲۲ چاپ حاضر، ناتمام می‌ماند.

در برگ پایانی نسخهٔ لیدن آمده‌است:

«به مبارکی تمام شد این کتاب که زینت ارباب فضل و زیوراصحاب علم است در ایام دولت خدایگان شرق و غرب غیاث‌الدّنیا والدّین،کهف‌الاسلام ـ و در اینجا به‌گمان من سطری افتاده‌است که باید

۱- حدود ۱۳۱۶ خورشیدی.

گویای بخش نخست نام شاه باشد، و ظاهراً: ابوالفتح سلیمان شاه‌بن، افتاده‌است و پایانهٔ آن پیدا است ـ قلج‌ارسلان برهان امیرالمؤمنین فی یوم‌الاربعاء الحادی العشرون من شهر صفر ختم‌الله بالخیر و الظفر سنة تسع وسبعین و ستمائه»

بنابراین نگارش نسخه به روز چهارشنبه ۲۱ ماه صفر سال ۶۷۹ هق به پایان آمده‌است.

ویژگیهای نگارش نسخه‌ها

هر دو نسخهٔ خطی روضة‌العقول کهن و دیرینه است و ویژگیهای کتابت آن همسان دیگر نسخه‌های عصری است، اینک شیوهٔ نگارش در نسخهٔ پاریس:

* **ببايد نموذ ـ ترتيب افتاذ ـ بذان**
* ب و پ را یکسان و به ب می‌نویسد.
* ک و گ نیز در این نسخه همانند است و به **کاف** نگاشته می‌شود.
* **از آنک، بدانک، چنانک** را بی‌حرف بیان حرکت می‌نگارد.
* ولی پیوسته، «که» را به همین صورت تحریر می‌کند حتّی «هرکه».
* ج و چ هم یکسان و به ج نوشته می‌شود.
* به حرف اضافه به کلمهٔ بعد چسبیده است.
* فعلهای مضارع را با «ي» به دو نقطهٔ زیر می‌نویسد: **فرماي = فرمايي**،یای نکره را هم به دو نقطه می‌نویسد: **خاطري بايد فارغ و ترتيب را ذهني از شوايب خالي...**
*ترکیبهای اضافی را به حرف مد پایان می‌دهد: **در بلا و جلاً من...**
* واژه‌هایی را که امروز بیشتر پیوسته می‌نویسیم، جدا می‌نویسد: **دامن‌گیر، جهان‌داری، جان‌گیر...**

در نسخهٔ لیدن نیز کم‌وبیش ویژگیهای نگارش همانند نسخهٔ پاریس است. که و کی هر دو درکنار هم نگاشته شده‌است و من دلیلی برای آن نمی‌یابم.

* د و ذ نیز به هر دو سان و در کنار هم می‌آید.
* املای ک و گ یکسان است و همه جا به **کاف** نوشته می‌شود؛ و **آنک، بلک،**

چنانک، چندانک و...

* در ایــن نسـخه بیشتر جـایها کـجون مـی‌نویسد و گـویی نگارشی جـز ایـن نمی‌شناسد.

* و گاه حرف «پ» به تصریح با سه نقطه نگاشته می‌شود: پـارسی، پـوستین، پادشاه...

* محمّد غازی در فارسی نگاری خود به نکته‌ای بدیع اشاره می‌کند:

«... در ابتدا چون در سخن شروع کردم، در عبارت وصف و موصوف مـی‌آمد، چنانکه: سعادت کامل و سیادت شامل. طایفه‌ای از حلیت فضیلت عاطل‌اند و از کیفیّت درایت غافل، در وقت ایراد وصف و موصوف می‌گویند: سعادت کامله و سیادت شامله، و آن خطاست. سبب آنکه اگرچه الفاظ تازی است امّا تـرکیب پارسی است، در عبارت پارسی تأنیث و تذکیر نباشد، از آن سبب که چون الفاظ تازی را پارسی استعمال می‌کنند، بعضی را از آنچه شرط تـازی است تـرک روا می‌دارند، چنانکه الف و لام معرفه و تنوین و اضافت و امثال آن، و بدین سبب نُؤمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ، نتوانیم بود. پس چون ترکیب الفاظ تازی به پـارسی باشد در او تأنیث و تذکیر و تنوین و معرفه و اضافت نیاید؛ و من در این کتاب، بعضی مؤنّث را نعت مؤنّث کرده‌ام، امّا به طبع آن را منکر بوده‌ام...

و این معنی از آن ایراد افتاد تا مقتبسان فراید و مستفیدان فواید این قدر بدانـند [6b] و اگر به جایی در این کتاب، ترک تأنیثی رفته باشد، آن را قصد دانند...» - متن. ص ۲۶/۲۷ -

*

راست آن است که محمّد غازی در نگارش روضة‌العقول تکلّف و تصنّع را به نهایت رسانیده است؛ و در کاربرد گونه‌های صناعات ادبی از سجع و ترصیع و جناس و موازنه و... دریغ نورزیده است. از ویژگیهای نثر محمّد غازی در روضة‌العقول به‌کار بردن انبوه واژگان تازی به معنی مصطلح و متداول احیاناً روزگار خود اوست که در متنهای دیگر، بمثل مرزبان‌نامه، دیده نمی‌شود، و وی در غایت چیره‌دستی و مهارت به انواع واژه‌سازی دست برده است به طوری که می‌توان گفت به‌گونه‌ای افراط دست یازیده است.

روش آرایش متن

من در آراستن متن روضة‌العقول، دوست دانشمند گیلانی آقای ابوالقاسم جلیل‌پور را که از افاضل مدرّسان‌اند به یاری گرفتم. در بازنویسی متن و مقابلهٔ دقیق آن با هر دو نسخه، هر یک جدا جدا کوشیدیم، زیرا ایشان در رشت بودند و من در تهران، و بخشی از تأخیر روی داده از این رو است.

در جهان از روضة‌العقول دو نسخه شناخته آمده‌است، و به‌گمان من هر دو نسخهٔ پاریس و لیدن از جهت اعتبار در حدّ مطلوب است. هرچند همکار گرامی من آقای جلیل‌پور و نیز استاد کاظم برگ‌نیسی نسخهٔ لیدن را برتر می‌نهند، کمترین بر این باور نیست. نگاهی به نسخه بدلهایی که به دقّت باز نوشته‌ایم و ارائه داده‌ایم گویای هم‌طرازی دو نسخه است که گاه به پندار من، نسخهٔ پاریس برتر می‌نماید.

دوست دانشور جوان آقای برگ‌نیسی در شرح و توضیح اشعار و عبارتهای تازی متن یادداشتهایی سودمند فراهم آورده‌اند که در پایان کتاب آمده است. فهرستهای ضرور از آیه‌های قرآنی و نامهای کسان و جایها... در کنار آن یادداشتها است. چاپ فهرست واژگان را که بسیار گسترده فراهم آورده بودیم، مجال چاپ نیافت. در این میانه بیماری من بنده و عارضهٔ ناخوشایندی که برای همکارم آقای جلیل‌پور پیش آمد فرصت هر کاری را از ما سلب کرد.

شایسته می‌دانیم از عنایتهای دو دانشمند ارجمند استاد احمد سمیعی «گیلانی» و استاد دکتر مهدی محقّق سپاسگزاری کنیم.

در آخرین فرصتها که چاپ کتاب از سوی فرهنگستان زبان و ادب به مراحل پایانی می‌رسید، یادداشتهای دوست تازی‌دان آقای برگ‌نیسی، پس از گذشت یک سال و یک ماه به دست ما رسید که در پایان کتاب تحت‌عنوان «ذیل واژه‌نامه» آورده می‌شود.

امید است کوششهای ما در آرایش و ویرایش متن روضة‌العقول در نزد خوانندگان و دانشوران پذیرفته شود، و از باز نمودن نارساییها و نادرستیها بازنایستند و ما را سپاسگزار فرمایند.

محمّد روشن

اردیبهشت ماه ۱۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم

باب مناقب السلطان القاهر عز نصره

بعد حمد باری جل جلاله و صلوات سید علیه السلام
و تحیات صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بیان نموده که سبب
تایید دولت و موجب رسوخ سلطنت خدایگان جهان سلطان
قاهر شهریار دیند من رکن الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین
ظهیر الدولة القاهرة و نصیر الملة الزاهرة سلطان ارض الله
معز اولیاء الله مالک الثقلین مجیر الخافقین ملاذ الملوک والسلاطین
مبید الکفرة والملحدین مبید الخوارج والمتمردین منبع الخلافة مظهر
الانصاف فی العالمین معین الخیر فی الارضین منبع العدل منهل
البذل مأمن الخائفین ملجا المسلمین سلطان بلاد الروم والارمن
والشام والافرنج ابوالفتح سلیمانشاه بن قلج ارسلان بن مسعود
بن قلج ارسلان ناصر امیر المؤمنین لازال فی دولة متمات مجادیها
و ممالک مکللة مصابیحها و تدیرة ساطعة اضواها و

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس - برگ آغازین

اثرها ، چه چیز از امد اخبار یافتند که چون اعقاب سلطان
سعید یمین الدوله محمود بن سبکتگین انار الله برهانه از جادهٔ انصا ف
انحراف نمودند و انتصاف را مجال مسدود کردانیدند ،
و بر خلاف بنی اکابر و جماهیر اطراف رقم زور و عدوان
کشیدند ، و بساط بهتان و افتنان کسترانیدند ، و اعانت ظالم
و اهانت مظلوم جایز داشتند ، خلق اقطار و سکان امصار از استیلا
و استغوای ابنای مضطرب شدند ، و از ان ضیم از مسکن
مالوف و منشا معروف خود جلا اختیار کردند ، و مواترات
بر حباء ترجیح نهادند شعر

و ما رحلوا من ارضهم لملالة ولکن حذارا من ضرار الاعادیا

پس چون حیرت خلق بغایت رسید و تهتک بکمال پیوست
و افاضل و اراذل در تنگنای بوایق مبهوت و ملهوف کشتند
بصراخ و استصراخ متظلمان از حد کذشت ، فصل از دغان

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس - برگ آغازین

از عجایب جهان یکی چیزاست که آنرا از غرایب باید شمرد که از بزرگی
گفت از چیز کدام است بگو تا فواید آن متحفظ شود و عواید آن کما
گردد که از بزرگ گفته است که شخصی تواند که خود را از سر هنر
بمحل شریف و منزلت منیف رساند و از حضیض مذلت بقلهٔ
رفعت برآرد بمحل عز و بمحل نامی شود بی شک آنرا از فور رای و تصور
همت باشد — بیت

چو نا اهل اندر بیتی شود بند مرحلی   چو با اهل بهلا تنگی و آهنگ شب بسان

بزرگی گفته است که کدام وسیلت است که با ایشان شود و کدام ذریعت
است که سابق بود که مرا امکانات این معنا نیست متانت
این علا از ... کی بیشوای دولت ثروت است
و طلیعهٔ اقتدار گشت — شعر

یعیبی الناس کل غنی قوم   ویبخل بالسلام علی الفقیر

مرا از مشابه نیست که از خویشتن خود را تعظیم توانم نهاد
و اعوان و انصار ندارم که باستظهار و استنصار ایشان این مراد حاصل
شود و بعضی از اهل دیگر اسعاد ایشان ... میسر گردد
بدین سبب ... را امام کرده که بزرگی گفت از علو همت و کمال
مروت ترغیب دارم که ایشان ... را بخود چگونه پسندی

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس - برگ میانین

205

و اینچنین ازار ابر خود جاروای داری که از شعر استخوانی معروف
و آسوده محقق چندین نصیحت تا ابا نمود و چندین اغفال لازم
داشت که تو مرا نه تلاش نشنیده ام که پادشاه ان عترت کی حلیم باشد
بی عجز و عفو کند از سر قدرت که تو سخاوت ورزد بی ریا و ارفاق
مبذول دارد بر اصحاب صلاح و مشفق باشد بر رعایا و تو ابر من
و برابنای جنس من منتی تمام است و ایادی شما بر بارهٔ نوع ما شامل
همیشه باعتضاد شما از اضطهاد سباع ایمن بوده ایم اکنون سبب
منت شما در ذمت ما ثابت است و ادای مکافات در ضمیر
مترشح اکر چنانک ای حبیب و فطنت متین شما اقتضا فرمایند اندین
پیمان بتمام سازی و حل و عقد این طرف در ضبط اری و منافع
و مضار آنرا متصرف شوی و بان ثبات و رسوخ نمای عز ابدی
تا بیشتر کردد و شرف سرمدی ترا در حجر خود گیرد

بیت

تو کی ساعتی چو افزیندن میدان باشی تا نازنین بهر جانب که روی اری در فتن کامیابی
تا مرا نیز بیمن اقبال تو مشهور کردم و از ملازمت خدمت و ملا
بست عبودیت خداوند منظور عموم

شعر

فان تحیینی بقبول قولی اعیش به و ساعدنی القضا

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس - برگ میانین

درین جهت نیک روی و سعد دیگر نیز باز بعضی حمل شداید و نیز

شنیده ام که از بی نعمت بوقت چیزی نخورد توان کرد

که ایشان را بنور غیبت صادق باشد و وجود ثنا الا الخنزال سموم

داند و دیگر از جهت کفو که منظر برخاستن کار نمی داری چون

معلوم است که قوت‌های مایوس بسعی ما باید قوع نکردی احتیاط امید

خواهد شد

قالو الصبر ... جلادة لکل الغرلة حیلتی التصبر

ناقه گفت ... تو یقین شد و نیست تو حقو گشت دانک

ندانسته که هم چو ... بالقوة باشند بالفعل باید آورد

... بالفعل باید رسانید که منفعت از ظاهر بود و از الام دور

و وجوب از عقل ... بیند که مرد ناصل

... بباید خوردن چنانک ... نخورد ... ایشان

نباید که شاید ... که چون کسی در حق شخصی سعی

خیر نماید ازو توقع ... خبر باید ... اما عوض ... ستر فی

بوجه کنند و اما ... اورد ... سایر ... اند ... حاجی

... اخر ... مترصد شود و ... که ... الانواع

لطف ترتیب ... باید ... احسن ... عرض

۹



نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس - برگ پایانی که ناتمام است

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس آن خدای را که ماده اولی را بخلاف ماده حال افزود و آسمانها را
از فتور و قصور محروس گردانید فارجع البصر هل ترى من فطور و حکمت
در مخالفت مواد فلکی و مواد عنصری آن بود که اگر مواد اثیری موافق مواد
عنصری بودی تغیر صورت و تبدل هیئت لازم آمدی و حکم خرق و حرکت
مستقیم واجب شدی تبارک الله احسن الخالقین و از میان حیوانات عنصری
آدمی را بعنایت کامل و رعایت شامل و از میان مخصوص بامکان او را تشریف
المنیف و رونق شریف ارزانی داشت و علاقه و آرامیان ایشان مستحکم گردانید
تا بواسطه کشف آن بوجود شریف اقتباس فواید و اقتناص زواید کند
که شمع بوسیلت آن مجالس ملوک و مآثر سلاطین را لایق شد و از آن سبب
چون تحصیل کمال و ضبط افضال بو سلطنت او منوط یافت سعادت دنیاوی
و سعادت اخروی او در مفاخم اخطار افطار طالب شد و از روی کرم و تعطف
و از سر حلم و تلطف با آن ده رفیق ناموافق و شفیق ناشفق که منافقت
ظاهر و مشافقت باطن لازم می دارد همه احتراس و احتراز او از آنست که فردا
نزد افتراح انظرونا نقتبس من نورکم ملحوظ و معاقب نگردد و حوایلت
چگونه توان این تیر بغرض رسانید و این تدبیر بکمال برد از آنک عقلا دانند
که اگر جو غیوم باشد و سحاب مرکوم اشراق آفتاب را در عالم اثری نتواند کرد
و نیز بیرون از آن عوایق که معلوم اند و از این علایق که عرض افتاد از
طایفه منتن و حزبی جز آنک ناملم دقت و برصیصای حال اند طراق

نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ـ برگ آغازین

رسوخ یافت و سیرت و سریرت او مستملی ملوک و مفتخر سلاطین
شد پس ملکزاده که مصنف این کتاب است او را از خود رها
گفت ای شهریار بیقین بدانک این ملک از تو سعید تر و موید تر
بود است و اگرچه سعادت او بعضی از توفیق بود و بعضی از
اتفاق اما اغلب آنست که بدل جد و سعی جد او را میسر شد
اگر شهریار جد فرماید او میدانست که سعادت او برسد
تاریخ غرهٔ محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه این کتاب که عاری
بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک
بتوفیق خدای و موافقت رای و مساعدت درایت و مظاهرت
فضایل و مظاهرت فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا
بجواهر زواهر الفاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی محمد غازی
الملطیوی ملکه الله نواصی مراده و بلغه اقصی مراده
متحلی کرده آمد و جلابیب مواهب خاطر مناکب مثالب عبارت
آنرا بپوشانید و مواعظ بسیار لایق هر حکایت درو زیادت
گردانید تا مستفیدان ادب و مقتبسان الفاظ عرب را
مطالعهٔ آن رغبت زیادت کردن و از شغف حسن عبارت عذب
معانی آنرا در ضبط آرند هو ملک تعالی ذماء ارباب بها و اصحاب
دها را بنا کرامت کتاب و شغف رحق استانرا از اشراق انوار حضرت
جبروت مدد ارزانی دارد و خواطر ذباب این بقاع و ضمایر کلاب

نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن ـ برگ میانین

این اصقاع که مطارح حقد و مسارح حسد است مجروح لسعات قبایح
و مقروح لدغات فضایح کرداناد و محزون فتایح و مکنون فرایح امشا ترا
در نشان رساناد و ما ذلک علی الله بعزیز

لمبارکی تمام هذا این کتاب که زینت ارباب
فضل و زیور اصحاب علم است در ایام
دولت حکام ملکان شرق و غرب
غیاث الدنیا والدین کهف الاسلام

طلع له سلطان برهان امر الجوهر
فی یوم الاربعا آ ... العروف
من شهر صفر ختم الله بالخیر
والظفر سنه
ست و تسعین
و ستمایه

نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن - برگ پایانی

Leyde, le 21 janvier 1965.

۱۳۴۳ = برابر دیماه =

Monsieur Mohamet Rochan,

Maison de Commerce Ali Rochan,

RECHTE.

Iran.

No 130

Cher Monsieur,

Je vous remercie beaucoup de votre lettre du 22 décembre 1964. Nous vous envoyerons l'article de Nöldeke.

Quant à une photo du manuscrit Rauḍatu'l-ᶜUqūl, le prix serait environ Fl. 145.--, les frais d'affranchissemer enclus.

Veuillez croire, Monsieur, à l'assurance de mes sentiments distingués.

P. le Directeur de la Bibliothèque de l'Université de Leyde,

(R. Roolvink)

Département des Manuscrits Orientaux

نامه کتابخانهٔ لیدن در ۱۹۶۵

من کتب العبد الحقیر احمد بن ...
المحتاج الی رحمة ربه القدیر

کتاب مرزبان نامه
الملقب بروضة العقول

کتاب
مرزبان نامه روضة العقول

بخش: متن

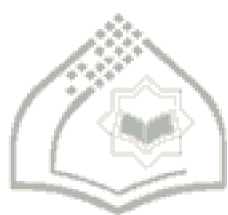
از صفحه 1 تا صفحه 851 (معادل 851 صفحه)



متن روضة العقول


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست متن روضة‌العقول


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

باب مناقب السّلطان القاهر عزّ نصره

بعد حمد باری، جلّ جلاله، و صلواتِ سیّد علیه السّلام، و تحیّات صحابه رضوان الله علیهم اجمعین، بباید نمود که سبب تأیید دولت و موجب رسوخ سلطنت خدایگان جهان، سلطان قاهر، شهریارِ روی زمین، رکن الدّنیا و الدّین، ۵
غیاث الاسلام و المسلمین، ظهیر الدولة القاهرة و نصیرالملّة الزاهرة، سلطان ارض الله، معزّ اولیاء الله، مآل الثقلین، محرزالخافقین، ملاذالملوک و السّلاطین، مُبیدُ الکفرة و الملحدین، مُبیر الخوارج و المتمرّدین، مُنیرالخلافة، مُظهر الانصاف فی‌العالمین، معین‌الحقّ فی‌الارضین، منبع‌العدل، منهل البذل، مأمن‌الخایفین، ملجأالمسلمین، سلطان بلاد الرّوم و الارمن و الشّام و الافرنج، ابوالفتح سلیمان ۱۰
شاه بن قلج ارسلان‌بن مسعودبن قلج ارسلان، ناصر امیرالمؤمنین، لازال فی دولة مُنْهَلَّةٌ مجادیحُها و مَمْلَکةٍ مُکْتَلَّةٌ مصابیحُها و قدرةٍ ساطعة اضواُها و با [P، 5a] انواءها، چه چیز آمد،

اِخبار می‌افتد که چون أعقابِ سلطان سعید، یمین الدّولة، محمودبن سبکتگین أنارَاللّه بُرهَانَه از جادّهٔ انصاف انحراف نمودند و انتصاف را مجال ۱۵
مسدود گردانیدند، و بر خلایقِ اکناف و جماهیر اطراف رقم زور و عدوان کشیدند

و بساط بهتان و افتتان گستریدند، و اعانتِ ظالم و اهانتِ مظلوم جایز داشتند و خلق اقطار و سُکّان امصار از استـ[قصا] و استغوای ایشان مضطرّ و مضطرب شدند و از آن ضیم از مسکنِ مألوف و منشأ معروف خود جلا اختیار کردند و ممات را بر حیات ترجیح نهادند،

۵ وَ مَا رَحَلُوا مِنْ أرْضِهِمْ لِمَلَالَةٍ   وَلٰكِنْ حِذَارًا مِنْ ضِرَارِ الأعَادِيَا

پس چون تحیّر خلق بغایت رسید و تسدّر به کمال پیوست، و اَفاضل و اَراذل در تنگنای بوایق مبهوت و ملهوف گشتند، و صراخ و استصراخ متظلّمان از حد گذشت؛ فضل ایزد تعالی [P، 5b] مُجیر و مُغیث ایشان شد و عنایتِ حضرت جبروت حادی مُرْفِق و هادی مشفق ایشان گشت، و از مَکمنِ لطفِ خود آل

۱۰ سلجوق را بر آن ظلمهٔ بی‌دین و فجرهٔ سست یقین تسلّط داد، که **اَلمُلْکُ یَبقیٰ مَعَ اَلکُفْرِ وَ لایَبقیٰ مَعَ اَلظُّلْم.**

اَقطار زمین و اَرجای عالم را از وسخِ جور و دَرَن ضور ایشان پاک گردانید و برکات یمن آیت رایت ایشان به خاصّ و عام رسانید، و ممالکِ عالم را در تصرّفِ بندگان ایشان نهاد، و خواطرِ عوام و خواصّ را از ولا و هوای ایشان مشحون

۱۵ گردانید، و محاریبِ اسلام از دعای ایشان مزیّن گشت، و منابر و مساجد از ثنای ایشان متحلّی شد. سواطعِ مکرمت ایشان غیاهب فقر را محو کرد و روادع مقدرت مشامهای همه معطّر گردانید، و مملکت را بسطت زیادت شد و دولت را فسحت بغایت رسید، و قدرت ایشان از احسان رسوخ یافت که سیّد علیه‌السّلام می‌فرماید: **دَوْلَةُالحَقِّ مُتَمَكِّنَةٌ وَ دَوْلَةُالبَاطِلِ مُمْكِنَة.**

۲۰ ممالک عالم را به بندگان [P، 6a] خود سپردند و مسالکِ مهالک را از شمولِ عدل و وفورِ انصاف خود روضهٔ اریض گردانیدند، و مدّت سد و اند سال دولت در آن خاندان مبارک صورت ثابت شد، و اَمداد علا متوالی و اَنوارِ سنا متلألی، و خلایق عالم از نجاز نعمت مست بطر، بندگان ایشان که اساطینِ سلطنت و ارکانِ مملکت بودند و در اطراف بر طرف طِراف پادشاهی راسخ و در اقطارِ اغمار در

غمار شهریاری ثابت، از آنجا که غرور بشریّت و زهو آدمیّت است، خود را در سلکِ طغات کشیدند و منخرط سمط غوات گشتند. **إنَّ الانسانَ لَیَطْغَی أَنْ رَءَاهُ اسْتَغْنَی.**

از متابعتِ ولی نعمتانِ خود اعراض نمودند و منهاج مطاوعت مسدود گردانیدند و درِ اعتلا در هاویهٔ هوان قریع و رقیع بگشادند و به اخزای اصاغر و ازرای اکابر مثال دادند؛ اصطلای احرار و استیلای اشرار مهمّ شناختند، و از غایت وقاحت و قباحت کفران نعمت پیش گرفتند، و مقالید نواهی و مفاتیحِ [P، 6b] اوامرِ جهان از تصرّف آلِ سلجوق بیرون آوردند و به خطبهٔ خطای خود منابرِ اسلام را ملوّث کردند و خود را مالک ملوک جهانیان شمردند، و خواستند که خویشتن را به کرایم عادات و عظایمِ سعادات مخصوص گردانند، و بدین دو صفتِ مزوّر خود را موصوف کنند، تا باشد که بدین تمویهات بر ایشان مملکت را استقرار و سلطنت را استمرار تواند بود. ندانستند که بربسته دگر باشد و بر رسته دگر. دیگر بار خلایق از ظلمتِ ظلم ایشان در اوحالِ محال افتادند، و از مسانحِ امان به مبارحِ هوان گرفتار شدند. نه استطاعت نیل مراد حاصل و نه قوّت تحصیل لذّات متواصل. تمسّک به عروهٔ تضرّع مهم داشتند و اعتصام به اذیال ابتهال فریضه شناختند و در مساجد و معابد، **رَبَّنا لاتَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَومِ الظّالِمینَ** گویان شدند.

مَلِک سبحانه و تعالی از آنجا که نوید **اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إذَا دَعَاهُ** داده است، دعوت ایشان را به اجابت مقرون گردانید و اختلال [P، 8a] در احوال آن طایفهٔ ضالّ و حزبِ نکال پدید آورد، و به واسطهٔ مهر اقبال خداوندِ عالم سلطانِ قاهر اعزّ اللّه انصاره که از مشرق دوام طلوع کرد، آن جماعت را خفّاش‌وار در اوکارِ اضطرار باز داشت و از هیبتِ بازِ چترِ مقدّس او، همه را چون بوم شوم، روزکور گردانید.

صیتِ اقبال او به آفاقِ عراق و آذانِ خوراسان رسانید که در این عهد همایون

مالِلْکَرْکِیُ لاَیَتَصَقَّرُ و البُغاثُ لایَتَنَسَّرُ، خلایق از این پس در حضانهٔ انصاف ما مرفّه خواهند بود و کافهٔ جمهور در حریم انتصاف ما ترفّل خواهند نمود، و از بوارقِ هیبتِ حضرت همایون حَصَّنَها اللّٰهُ طوارق ظلم و بوایق حیف زایل خواهد گشت. چه شمول عدل ما به حدّی خواهد رسید که مورچه محتاج **لایَحْطِمَنَّکُم**

۵ نگردد.

و امید است به توفیق باری جَلَّتْ قُدْرَتُهُ که قواعد مردود و رسوم نامحمود که بعد سلاطین منصف و ملوک مشفق ظالمانِ اطراف و [جبّا]رانِ اکناف نهاده‌اند، به ذریعت معدلت خویش از صحیفهٔ عالم [P،8b] و صحایفِ خواطر اولادِ آدم محو گردانیم، و بنیانِ رأفت خلایق را چنان مرصوص فرماییم کردن که ریاض رضای

۱۰ خاصّ و عام از آن مرتوی گردد، و ضمایر خلایق به محبّت و مودّت ما مشعوف شود و به اختیار خویش مشایعت را میان بندند و مطاوعت را واجب شناسند. و اصحابِ اغراض و اربابِ اعتراض، به وفورِ عدلِ ما اقرار کنند، و رفاعتِ خویش در ضراعتِ ارادت ما دانند.

شعر

۱۵ **لَنا خُلُقٌ عَلَى الأيّامِ يَصْفُو　　كَما رَقَّتْ عَلَى الزَّمَنِ العُقارُ**

در این استقلال که اقبال مامهّم خواهد داشت و در این استبداد که عرض عزیز ما از تأیید الهی استنجاد خواهد کرد، قریحتِ پاک ما را رنجی تمام است و ذات همایون را شدّتی بغایت. امّا چون معلوم است که اگر قمر سمّ عقرب را تجرّع ننمودی از حرائت ثور تمتّع نیافتی، و اگر عطارد یونس‌وار به التقامِ حوت

۲۰ راضی نشدی، [P،9a] در ریاضِ سنبله رفاهت نیافتی، و اگر زهره از داسِ سنبله قذی دیده نساختی بر پشتِ حوت از تلاطمِ امواج نکبت نرستی، و اگر مهر خود را در کفّهٔ میزان ننهادی قیمت او از حمل نیفزودی، و اگر مریخ به کژروی سرطان رضا ندادی از جدی استقامتِ احوال ندیدی، و اگر مشتری از شرو[ی] بزغاله احتراز نمودی، به ارفاق سرطان اختصاص نیافتی، و اگر زحل از قصدِ حمل

اجتناب نمودی وقارِ او در میزان گران سنگ نیامدی، ما جهت رفاهتِ جهانیان و
نباهتِ عالمیان، این تکلیف را تحمّل فرماییم، و خاصّ و عام را این تشریف
ارزانی داریم. از این لطایف، عیون تصاریفِ دهر نایم باد، و از این اطایب، زبان
نوایب لال. و سعادت سابق و اقبال سایق و دولت ابدی راید و سلطنت سرمدی
زاید. بالنّبی و آله. ۵

اِعلام می‌افتد که چون ایزد تعالی در سعادت ابدی بر **محمّدِ غازی** بگشاد، و
شغفِ خدمت بارگاهِ اعلی خدایگانِ جهان سلطان قاهر اَبَدَاللّه اَزْکانه در خاطر او
مغروس گردانید، دانست که از سلاطین دهر و ملوک عصر [P، 9b] حضرتی که
عروهٔ اقبال آن تمسّک را شاید و اعتصام به دامن قبول آن واجب آید، این است.
ضمیر خود را مُغَرَّسِ ولا و مغرس هوای او گردانید، و مودّتِ حضرتِ آن پادشاه ۱۰
بنده‌پرور به خاطر ضعیف او به حدّی رسید که نفحات آن مشامهای اجانب و
اقارب را معطّر کرد و فوحات آن به ادانی و اقاصی رسید. و هر کس را از فلتاتِ
زبان، مخزونِ جَنَانِ او چنان معلوم شد که ریب را مجال مسدود گشت و شک را
ارکان منهدم شد. اصحاب بَذا قصد ایذا کردند و سُعات در سعایت سعی واجب
داشتند، و لیکن دولتِ سلطانِ قاهر بر آن مظلوم می‌خواند: **لَاتَحْزَنْ اِنَّ اللّهَ مَعَکَ.** ۱۵

به استظهارِ این اشارت و استنصارِ این بشارت، اگر چه از قصدِ سفک و
هتک هیچ باقی نگذاشتند، بکلّی مراد ایشان به نجاز و نجاح نرسید. عاقبت حق
منصور و باطل مهصور گشت. و چون قصد ایشان از حدّ تجاوز نمود، و رعب و
رهبت و تهدید و تشدید ایشان خاطر را پریشان گردانید، از آنجا که اعتماد
[P،10a] بر مکارمِ اخلاق شاه بنده‌پرور بود، در این کتاب مبارک بابی مشتمل ۲۰
براحوال خود ترتیب افتاد، برقاعدهٔ آنکه در **کلیله و دمنه** بابی در احوال برزویهٔ
طبیب مثبت شده است.

و مقصود این بندهٔ کمینهٔ حضرت مبارک خدایگان سلطانی از اثبات آن باب
در این کتاب مفید آن بود تا خلق را معلوم گردد که در دولتِ دیگران این ضعیف

چگونه مضطرّ و مضطرب بوده است، و در این عهد همایون، که از ضرر مصون باد، چگونه قرین سنا و بسطت و مغمور بها و غبطت است. و امید دارد به عواطف ایزد جلّ و عزّ، که اگر در اجل تأخیر افتد، هر کتاب که ترتیب رود، در هر نوع که باشد، مخبر صادقِ عدل و مُنهیِ حاذقِ بذل خداوندِ عالم سلطانِ قاهر: ۵ **مدّاللّهُ أمَدَ دَوْلَتِه وَ شَيَّدَ عَمَدَ حَضْرَتِهِ**، باشد.

و معلوم است که جنابِ مقدّس اشاد اللّه ارکانه بندگان بسیار دارد که هر یک از ایشان کان فضایل و مکان فواضل‌اند. اگر از ایشان کسی در این تلفیق [P، 10b] قدحی کند و در این ترتیب قذفی اندیشد، **عِنْدَ الامْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجلُ أوْ يُهَانُ**، صدق اقوال و قبح افعال از امتحان مثل این تلفیق ظاهر گردد. و با این همه چون ۱۰ رای مُشرِق خداوند جهان که دایم در امان باد، نقّادِ بصیر است، از طعنِ حُسّادِ و قدحِ اضداد خاطر را فراغی کلّی حاصل است، و ضمیر را ترفّه بغایت. و پوشیده نیست که بندگان جنابِ اعلی را خدمتِ ایشان موقوف بر حیات ایشان است، الاّ این خدمت که این بندهٔ کمینه کرد که تا زبان تازی و پارسی در اَقطارِ عالم و اَرجای زمین سایر است، ذکر جلالِ بارگاه اعلی و اخلاص این بندهٔ مخلص به واسطهٔ این ۱۵ کتاب در افواه جهانیان شرقاً و غرباً خواهد بود و مقتبسان فواید و مستفیدان فراید را در جمله بسیط زمین کمال شهریاری و رأفت بنده‌پروری هر لحظه تازه معلوم خواهد گشت.

و اگر فرِ دولت خداوندِ عالم **أشَاطَ اللّهُ اعْدَاءَهُ** نبودی، از چو منی ضعیف، این چنین ترتیب شریف کجا در حدّ امکان آمدی؟ [p،11a]

۲۰ شعر

تَمُرُّ بِهِ الأَيَّامُ تَسْحَبُ ذَيْلَهَا ... فَتَبْلَى بِهِ الأَيَّامُ وَ هُوَ جَدِيدُ

ملک سبحانه و تعالی جناب اعلی را قوّت اقبالِ ابد کرامت کناد، تا جهتِ اکتساب خلود سلطنت پیوسته معدّ باشد، و نصرت را که پرتو نور آن قوّت است، متزاید داراد، تا مستبد قبول تصوّر دوام بود، و ظفر را که ریع آن نصرت است

موافق عزم همایون، تا مراد خاطرِ اَزْهَر بی‌تجشّم زیادت از مطالب خـویش حـاصل گرداند. **إِنَّهُ وَلِیُّ الإِجَابَة و هُوَ القادِرُ عَلَی إِنجَازِالمَطْلُوبِ وَ إِسعاف المَرغُوبِ.**



باب احوال من صَنَعَ هذالكتاب

چنین می‌گوید **محمّد غازی المَلَطیوی، أَسْدَلَ اللّٰهُ عَلَیْهِ جَلاَبِیبَ رِضْوَانِـهِ،**

که چون از عدم قدم در این عالم نهادم و از خزانهٔ قدرت تشریف وجود یافتم، در
شدّت علقه و شکنجهٔ مضغه مأخوذ شدم و بعد تعریک این دوگانه به نظام عظام
۵ رسیدم. و چون از هر عنصر در ظلمات ثلاث حظّی یافتم، و ایّام جمادت منقضی
شد، به شرف **ثُمَّ أَنْشَأْنٰهُ خَلقاً ءَاخَرَ** مشرّف شدم، و از جهتِ حصولِ قوّت قوی و
کمال جوارح و اعضا آنجا مقام ساختم [P، 11b] و بدان طعام طغام قانع گشتم.
چون از آن مقام سآمت حاصل آمد و از آن غذا تبرّم بغایت پیوست، جهت
نباهت، رفاهت را طلاق دادم و از بهرِ مزیدِ سعادت، کمادت اختیار کردم. چون
۱۰ پای بدین خطّهٔ خطا نهادم، به آلمِ عالم راضی شدم. پدرم غازی، **انار اللّه برهانه،**
از وجوه وجوب در تربیت من استقلال نمود و بر قدر امکان احسان مبذول
داشت.

شعر

سَقَی اللّٰهُ ابْنَ مُنْجِبَةٍ سَقَانِی ‎ ‎ ‎ بِدَرِّ مَا لِرَاضِعِهِ فِطَامُ

۱۵ چون آن پیر مبارک در ناصیهٔ من آثار نجابت مشاهده کرد، و در بشرهٔ من
انوارِ اقبال متلألی دید، مرا به معلّم سپرد و در تحصیل فضایل و تحسین شمایل

من جدّ نمود. چون از تحصیل قرآن و علم ارکان ایمان فارغ شدم، خاطرم به نور هدایت متجلّی شد و ضمیرم به نور عنایت متحلّی گشت. قریحت از شعف فضیلت در غلیان آمد، و طبع از ولوعِ براعت جوشان شد. از آنکه معلوم بود که **حُلِیُّ الرِّجَالِ الْأَدَبُ وَ حُلِیُّ النِّساءِ الذَّهَبُ**. چون توقانِ فضایل راسخ شد و شوقِ فواضل شامخ گشت، از معلّم استدار صوبِ صواب فریضه داشتم، و استداد نصاب انتصاب از مرشد مهمّ شناختم. ۵

تا آنگه که صفای شمایل از نقای فضایل حاصل آمد، و من شریف فعال و لطیف مقال شدم.[P، 12a] در سودای اشتغال ید بیضا نمودم. از آنکه دانستم که **مَنْ لَمْ یَتَعَلَّمْ فِی صِغَرِهِ، لَمْ یَتَقَدَّمْ فی کِبَرِهِ**. چون رَوحِ معالی به مشام رسید و رایحهٔ فضیلت به خاطر پیوست، نفس را استعلا حاصل شد و طبع را استسنا به کمال انجامید. امّا چون هنوز ریعان عمر بود و عنفوان شباب، نفس را به خضرتِ دمنِ دنیا صغو افتاد و به زخارف عالم جافی طبع مولع شد که: **الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ**. قوّتِ بهیمی در مسارح غیّ چریدن گرفت و مادهٔ نزوعی از رقوع دنیا ازدیاد پذیرفت. نفسِ مسکین مطیع احادیثِ کواذب قوی شد، و حسّ سلیم رهین وساوس غوایب حرص گشت. اساطین شیاطینِ آز بر من غالب شدند. همّت، رایم مناصب دنیاوی و نهمت، شایمِ مناقب فانی گشت. طلبِ نظام دین تبرّع نمود و قصد خدمت سلاطین واجب. نفسِ نفیس در آن تکاسل می‌نمود، و کبح عنان مهمّ می‌داشت. از آنجا که نقصانی عقل بود، حرّیت را طلاق دادم و عبودیت را در عقد آوردم، و به حضرتِ پادشاه پیوستم. چون پادشاه قوّتِ براعت و کمالِ وراعت من بدید، مرا جاه خطیر و پایگاه نضیر ارزانی داشت و بی‌تعلّل و تمطّل منصبِ انشا کرامت کرد. مدّتی در آن مهمِّ قسیم و امرِ وسیم استقلال نمودم. و به واسطهٔ حوادث [P،12b] دولت و مهمّاتِ حضرت، عرایسِ عوانس خاطر را بر ملوکِ اقطار و سلاطینِ امصار عرض دادم. چون اجانبِ جوانب را وفورِ دراست و شمولِ فراست من معلوم شد، رغبتِ سلاطین در استعباد من بغایت رسید، و میل ۱۰ ۱۵ ۲۰

ملوک در استدعای من صادق گشت، امّا از حبّ منشأ در منصب انشا قناعت کردم، و قناعِ قناعت بر روی کشیدم و گفتم: **اَلْقَناعَةُ کَنْزٌ لایَفْنی**. به محصول راضی شدم و به موجود قانع گشتم که قناعت ملکی است که جز در دل مؤمن مسکن نسازد. پس نفس را به لطف و عنف در حریم قناعت آوردم تا دعوی قناعت مرا مسلّم شود، که گفته‌اند: **القَناعَةُ رِضَاالنَّفْسِ بِمَا قُسِمَ لَهُ مِنَ الرِّزْقِ**.
چون در آن شغل یکچندی استقلال نمودم، و در آن مهم که لسان دولت و ترجمان فکرت است، استبداد واجب داشتم، اهلیّت من در کفایتِ معظّماتِ امور، جمهور را معلوم شد، و استحقاق من در طلب معالی، خلق را ظاهر گشت. پادشاه جهت نظام دولت و قوام مملکت به مکرمت من بیفزود و مرا صدر وزارت و شرفِ موازرت کرامت فرمود، و تمهید امور مملکت و تأکید احوال دولت به رای و رویّت من مفوّض گردانید و مرا بر سرات حضرتْ سری و بر اقبال دولت اقبال داد. احسان و امکان او قبول کردم و با خود گفتم: [P ،13a]

شعر

وَ قَبْضُ نَوَالِهِ شَرَفٌ وَ عِزٌّ   وَ قَبْضُ نَوَالِ بَعْضِ‌القَوْمِ ذَامُ

چون در رتق و فتق و قبض و بسط و یسر و عسر مملکت نظر افتاد، ملکی یافتم قرینِ اختلال وطایفه‌ای محتال، جمله حلیفِ اختزال و خطیفِ اموال خامل رذل و ساقط نذل. مدّتی بر ترحیضِ دین [و] دولت، و تطهیرِ وسخ مملکت همّت مصروف کردم. تا **بَعْدَ اللَّتَیّا وَ الَّتِی**، روضهٔ ممالک را از شوک اهتضام طغام پاک گردانیدم، و به جدّی تمام تعدّی ظلمه و عدوانِ فجره از آن دور کردم، و قاعده‌ای خوب و عادتی در میان آوردم.

چون یکچندی بر آمد، لیام از التقام باز ماندند و منافع بی وجه ایشان از ایشان بریده شد، جمله مستغیث و مستجیر شدند و در افترا و بهتان و زور و عدوان قیام نمودند، و سعی در سعایت بذل کردند و جهد در نکایت بغایت رسانیدند. به هیچ وجه ضغیب ارانب مؤثّر نمی‌شد و تضریبِ اضراب جایگیر

نمی‌آمد. از آنکه پادشاه دانسته بود که ایشان به لَبَنِ لوم تربیت یافته‌اند و بـه حِـجْر شوم بزرگ شده و در عرصهٔ کید نشـو یـافته. و ذات خـبیث هـمه از خَـبَثِ خُـبْث ترکیب پذیرفته. **لانَعِمَ اَحْوَالُهم وَ لاأَمِنَ اَمْوَالُهم**. مدتّی با آن قوم لئیم و زمرهٔ زنـیم مرا صحبت افتاد. [P، 13b]

یکچندی به آن حثالهٔ اراذل بساختم. چون بر خـزی ایشـان واقـف شـدم و بـر مکر ایشان اطّلاع یافتم، گفتم: **صُـحْبَةُ الْأَشْـرَارِ تُـورِثُ سـوءَالظَّـنِ بـاْلأَخْيَارِ**. بـی اختیار نفس به اضرار ایشان راضی شدم. امّا جـهتِ حـقِ نـعمت ولی نـعمت، بـه آن احزاب حـرص و عـصبهٔ آز در اِزْتـماز بـودم و بـا ارداف قـوی و اصـحاب هـوا در اجماز. بعد وجوم کَمَد و هجوم کَبَد، به معاونت **جُنُودٌ لَمْ تَرَوْهَا**، بـر ایشـان تسـلّط یافتم و بنیانِ ریاست و اساسِ نخوت ایشان بکلّی مهدوم گردانیدم. چون مـدّتی در این شغل قیام نمودم، معنی: **لاتَصْحَبِ الْأَشْرَارَ فَاِنَّ طَبْعَکَ يَسْـرِقُ عَـنْ طَـبْعِهِم وَ أَنْتَ لاتَدْرِی** دامنگیر شد. اندیشه کردم که نباید نفس از کید و غـدر ایشـان مـنفعل شود که: **اَلنَّفْسُ عَوَّادَة**، و بـدان سـیرتِ مـذموم و سـریرتِ شـوم ایشـان مـوافـقت نماید. من در این فکرت بودم که عنایت باری تعالی بـه مـن مـحیط شـد و رعـایت حضرت جبروت به من قرین گشت، اقبال بر من خواند: **اِصْحَبْ مَعَ اللّـه فـاِنْ لَـمْ تُطِقْ فاصْحَبْ مَعَ مَن يصحب مع اللّه لتوصِلکَ بَرَکات صُحْبَتِه اِلی صُحْبَةِ اللّـه**. به واسطهٔ اشراق انوارِ حضرت قـدس، فـضای نـفس را از ظـلام ظـلمهٔ قـوی پـاک گردانیدم. و به ذریعت تأیید الهی، قریحت را از دَرَن حرص ترحیض دادم. از آنکـه طلایع شیب بر طرفِ طراف عمر مقیم شـد و نـزدیک آمـد کـه دست [P، 14a] فـنا گریبان حیات گیرد و وجود پـای در دامـن عـدم کشـد و سـراجِ وَهّـاج زنـدگانی از هبوب مرگ منطفی شود و شمع حرکات از عواصف زوال اِقنا پذیرد.

دانسته شد که وقت توبت و هـنگام انـابت است. از خـدمت مـخلوق اعـراض باید نمود و از تردّد ملوک اِحجام را مفید دانست. و از دَرَنِ جرایـم و وسـخ جـرایـر نفس نفیس را غسلی باید داد و ذات مـلوّث حـرص را از خـزی سیادت دنـیا پـاک

گردانید. امّا این مقصود به حضور حمید و محمود مهیّا نشود و این مراد به شهود وجود آن دو به نجح نرسد. احتجاز را متأهّب باید شد و تکویف را میان بست و بر اعادی و اصحاب عوادی خواند،

شعر

۵ سَأُنْفِقُ مَا جَمَعْتُ بِأَرْضِ جَمْعٍ وَ أَرْضَى بِالْحَطِيمِ مِنَ الْحُطَامِ

چون همّت بر این عزیمت مقصور شد و نهمت بر این نهضت موکول گشت و اجانب و اقارب را این حال معلوم شد، هر کس که او را نظر بر خاتمت کار و غدر روزگار بود، امداد تحریض متواتر می‌داشت و اعداد اغرا متوالی می‌گردانید، از آنکه در آن تأهّب و تأوّب سه حال مشاهده می‌کرد [P، 14b] یکی طلب

۱۰ مغفرتِ حضرت عزّت، دوم خلاص از وخز شوک دنیا، سیم نزوح از صحبتِ ارباب افترا. چون عزم مصمّم شد، و ناصح و کاشح را نهضت من مقرّر گشت، فرزندم نظام‌الدّین محمود ابقاه‌اللّه با خاطری منکوب و ضمیری مکروب و خلدی مهضوض و کبدی مرضوض به خدمت من پیوست و مرا گفت:

شعر

۱۵ لِأَيَّةِ حَالَةٍ و لِأَیِّ حَالٍ صَرَمْتَ حِبَالَ وَصْلِکَ مِنْ حِبالی
وَ عَوَّضْتَ البُعَادَ مِنَ التَّدَانی وَمُرَّ الهجرِ مِنْ حُلْوِالوِصَالِ

سَببِ این استنهاض کیست و موجبِ این تأهّب از چیست؟ در وقتِ وفور سرور و استمرارِ امور بر غارب اغتراب چرا باید نشست و اکوار را بر اوکار ترجیح چرا باید نهاد، که موافقت اعوام و مرافقت عوام به کمال است و مطاوعت اعدا و

۲۰ مساعدت أوِدّا بغایت. وقت سَلْوَت است نه هنگام نَبْوَت. به لطف تمام در تَرَوُّعِ او مبالغت رفت و او را گفته شد: **الزُّهْد فی القلوبِ هو احتقارُ الدُّنیا و استصغارُها و النَّظرُ إلَیْها بِعَیْنِ الفَنَاء.**

شعر

أَيُّها الرَّاقِدُ فِی غَفْلَتِهِ وَ المَنَايَا رَصَدٌ وَیْکَ انْتَبِهْ [P، 15a]

لاَ تـغُرَّنْکَ دُنْیاکَ فَمَا ‌‌ ‌‌ ‌‌ مالِکُ الإِبحالِ أَنْتَ بِهٖ

دنیا مادری‌است که از خطاب: **وَإِذَا ٱلْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ**، نیندیشد، بلکت معشوقی است که از خونِ عشاق دست مخضّب دارد؛ و زبان به مدح طلاّب مذرّب. پیش از زوال قدم، دثار ندم باید پوشید، و بیش از تَلَبُّب و تَلبیب فنا برگ عدم باید ساخت. **ذَهَبَ صَفْوُالدّنیا و بَقِیَ الکَدَرُ فَالْمَوْتُ الْیومَ رَاحَةٌ لِکُلِّ مُسْلِمٍ.** بدان که ۵ خدای را خلقانند که: **ما یَشْغَلُهُم الجِنَان و ما فیها مِنَ النَّعِیم عَنْهُ.** و نیز با این همه،

بیت

شیری که به کودکی لبم نوشیده است ‌‌ ‌‌ ‌‌ اکنون ز بناگوش برون جوشیده است

شعر

أَمَا تَرَی الشَّیْبَ وَ خَطْ ‌‌ ‌‌ ‌‌ وَ خَطَّ فیالرأسِ خِطَطْ ۱۰
وَ مَنْ یَلُحْ وَخطُ الشَّمَطْ ‌‌ ‌‌ ‌‌ بِفَوْدِهِ فَقَدْ نُعِی

چون دانست که از اعتراض او اعراض خواهد رفت، و تعذّر او جایگیر نخواهد شد، مرا گفت: چون رای مبارک را این سفر متبرّک مقتضی شد، و نیّت پاک بدین تحفّز همایون صادق گشت، باید که عواطف ابوّت شایع شود، و لطایف بنوّت ظاهر گردد، من مدّتی مدید در خدمت شرف مثول یافتم و یکچندی به عزِّ ۱۵ قبول مخصوص شدم و از یمن [P،15b] استلام ذخایر مفاخر ساختم و از نتایجِ انفاس نفیس، حظّی وافر و نصیبی متکاثر برداشتم؛ و بر اقتباس فضایل و اقتناص فواضل مثابرت نمودم، و فواید فراوان و فرایدِ بی‌پایان در ضبط آوردم و در علوم عقلی و فضیلت نقلی و دقایقِ آداب و حقایق حساب آیتی گشتم، و به خط بر ابن‌مقله خط کشیدم. در اَقطار تبحّر من شایع شد، و در اَمصار براعت من مستفیض گشت. ۲۰

غیث و غیاث خویش عنایت و رعایت تو دانسته آمد، و مغیث خاطر ملهوف و معین قریحت مستجیر لطایف و روایف شما شمرده شد. ملازمت رکاب عالی را متأهّب‌ام و مواظبت خدمت حضرت عزیز را مستبد.

شعر

كُنْ حَيْثُ شِئْتَ تَسِرْ إلَيْکَ رِكابُنَا فَـالْأرْضُ وَاحِـدَةٌ وأَنْتَ الأَوْحَـدُ

سينهٔ گور خورد هر كه رود بر پی شير. امّا برادرم... **الدّين حميد، أنْبَتَهُ اللّهُ نَبَاتاً حَسَناً**، هنوز رياض عرض او از انوای تحصيل مرتوی نشده است، و خاطر عزيزش بر جوامع علوم احتوا نيافته؛ و معلوم است كه در غيبت حضرت شما او را حادی مشفق و هادی مُوَفِق نباشد كه او را اليف فوايد و حليف [P، 15a] فرايد گرداند، و در مطارح فضايل و مصارح فواصل مقام رساند. بايد كه پيش از نهضت ميمون كه خاتمت آن به‌خير مقرون باد، او را از انفاسِ نفيس خود مجموعه‌ای ترتيب فرمايی كه مشتمل باشد بر دقايق معانی و حقايق علوم دنياوی و دينی؛ و هر چه از طُرَف كه بدين دو طرف منوط باشد و در نظام اين دو مربوط، مستوفی ايراد فرمايی تا اشتغال آن موجب اقبال او شود و تحصيل آن سبب تنفيل او گردد.

چون معلوم شد كه خاطر او اين تغرّب را كاره است، و ضمير او اين تروّح را منكر، او را گفته شد كه انتقال از منزل و بال مهم است و ارتحال از مَكمن وبال فريضه؛ چه پيش از اين ملطيه مكان امانی و مغانی معانی بود و اكنون مجالِ محال و مقّر ارذال است.

در اين وقت در او **لَيْسَ الْقَبُول إلاّ لِلطُّبول وَ لا الجَمَال الاّ لِلْجَمال و لا الرِّياسة إلاّ لذوى الخساسة و لا العَلاَ الاّ لِمَتْبَعِ البَلَا وَ لا السَّناء إلاّ لِمُسْتِحقّ العَنَا.** فضل در او متروک است و فضول متبوع و صدق مردود و كذب مقبول، **فَسُحْقاً لِسُكّانها و بُعْداً او شَحْطاً لِأعْيانها و شَطّاً.** و دانی كه تلفيق را خاطری بايد فارغ و ترتيب را ذهنی از شوايب خالی، و در اين [P، 16b] حال ضمير من در كفايتِ امورِ دولت مشغول است و همّت من در تنظيم احوالِ مملكت موكول. با چندين حواجز **[آغاز نسخهٔ ليدن]** و حوايل، چگونه توان اين تير به غرض رسانيد و اين تدبير به كمال برد؛ از آنكه عقلا دانند كه اگر جَو مغموم باشد و سحاب مركوم، اشراق آفتاب را در عالم اثری نتواند بود؛ و نيز بيرون از اين عوايق كه نموده آمد،

و از این علایق که عرض افتاد، از طایفه‌ای مفتَن و حزبی مُرایی که بلغم وقت و برصیصای حال‌اند، طوارق [1b] افترا متواتر است و بوارقِ اِزْدِرا متواتر، **جَعَلَ اللّٰهُ الجَلَا رائِدَهُمْ وَ اَلبَلاَ قائِدَهُمْ و الغُلَّ أَنِیسَهُمْ وَالذُّلَّ جَلِیسَهُمْ.**

چه قصد ایشان خاطرِ مرا پریشان می‌دارد و غول ایشان هول زیادت می‌گرداند. بدین سبب اندیشه می‌باشد که نباید که در مطلوب خوضی رود و در مرغوب شروع افتد، و از ایذای ایشان اذیّت قریحت زیادت شود و از بذای ایشان بذاذت ضمیر فزاید؛ مقترح تو به اتمام نرسد و مأمول تو نظام نگیرد. فضلا انتمای آن به عجز دهند و عقلا اعتزا به قصور. و اگر حکایت شکایت این مشتی وغد و طایفه‌ای فدم و عصبه‌ای باطل و زمره‌ای رعاع بر زبان رانده آید، و آن را علّت قصور و ذریعت فتور نهاده شود، اربابِ الباب این اعتذار قبول نکنند و این استعذار نپذیرند، و حکمِ آن بر قلّتِ فضیلت و حمل آن بر ملال قریحت فرمایند از آنکه چون فضایل من ببینند و رذایل ایشان بدانند، بخواهند گفت: **من الکلاب وَ نُباحهم و الأَرَانِب و ضُباحُهم وَ الخَنافس وَ شوکتها و الحَنادِس و ظلمتها.**

امّا چون رغبتِ تو در اهتمامِ برادر صادق است و همّتِ تو بر نظامِ احوالِ او شایق، مرا مطلوب تو به جای باید آورد، و مأرب تو به نجح رسانید که اِنجاز مطلوب و اِسعاف مرغوب تو موجب ترفیل و سبب ترویل آن طفل است. چون در عوایص آن حال و غوامض آن احوال نظر افتاد، با خود گفتم که: این مراد را مادّه‌ای باید که صورت پذیرد و اصلی باید که وصول را ارزد. اگر توسّل او به ترسّل فرمایم، **مرشد الکتّاب** که از انشای من است و در او هر چه تعلّق به کتب عهود و مناشیر و اخوانیّات و تهانی و تعازی دارد، مشبع ایراد افتاده است.

امّا مجموعه‌ای باید که متضمّن این جمله باشد، و در او مواعظ اخایر و تنبیه جماهیر زیادت بود، و ابواب فضیلت و اسباب [2a] معیشت را مشتمل. و مقتدای ابنای اقوال و مستفاد اَرْدَاف اقبال و سبب تقریظ حیات و تأبین ممات گردد، که سیّد علیه‌السّلام می‌فرماید: **إذا ماتَ ابنُ آدم اِنْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلاَّ عَنْ ثلاث وَ لِدٍ صَالِحٍ**

و صَدَقَةٍ جارِيَةٍ و عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ. این ترتیب متضمّن این دو حکم است.

پس نیّت بر آن مقصور شد و همّت بر آن محصور گشت که حکایتی انشا افتد مشتمل بر جوامعِ مراد و متبلّج به سواطعِ ارتیاد، موشّح بـه دقـایق انشـا و مـرشّح از حقایق ما یشا، تا بشایرِ عشایرِ اطـراف، و اخـایرِ ذخـایرِ اَکـناف را انس و فـرحت و
۵ سلوت و استراحت فزاید. چون در غور آن حـال نـظر افتاد و نـجدِ آن تـفکّر پـیش خاطر آورده شد، گفتم اگر چه اختراع حکـایات و ابـداع رسـالات در هـر بـاب کـه خوض رود، و در هر نوع که شروع افـتد، خـاطر مـجیب و مـصیب است و ضـمیر مجیر و مجید، لکن اقتدا به قدما و اهتدا به علمای سالف انار اللّه بـراهـینهم کـردن غایت شهامت و فیض کرامت باشد، و انحراف از مناهج اسـتصواب ایـشـان تـوافـر
۱۰ جهالت و تکاثر ضلالت؛ و موجب مصداق این قول آن است که **ابوالقاسم حـریری** رحمه‌اللّه متابعت بدیع همدانی نوّراللّه ضریحه کرد. اگر من مشایعت خواجـه امـام **نصراللّه‌بن محمّدبن عبدالحمید، أَسْكَنَهُمُ اللّهُ بِجِوارِ رَحْمَتِهِ** کنم، شاید. چـه او بـا کمال فضیلت و یمن براعت خود، **کلیله و دمنه** را به الفاظ بدیع و عبارت رفیع موشّح گردانید، و صیتِ فضیلت و سمعهٔ تبحّر خود بدان سبب در اَقطار عالم و اَرجای زمین
۱۵ به سمع عاقل و غافل، خامل و کامل رسانید و به واسطهٔ آن کتاب عزیز وساطت خود ظاهر گردانید، هرکس که بعد از او متأوّب آن راه و متأهّب آن پایگاه شود، او را باید که تابع آن سیاقت و پیرو آن رشاقت گردد. چنانکه حریری رحمه‌اللّه فـرمود در حـق بدیع [2b]

شعر

۲۰ **فَـلو قَـبْلَ مَـبْكاها بَكِيْتُ صَبابَةً بِسُعدىٰ شَفَيْتُ النَفسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ**
وَ لكن بَكَتْ قَبلى فَـهَيَّجَ لِـىَ اَلبُكـا بُكـاها فَـقُلْتُ الفَـضْلُ لِـلْمُتَقَدِّمِ

بدین سبب اگر چه خاطر از اختراع حکـایات کـه لایـق ایـن حـال بـود قـاصر نیامدی، جهت تبرّک به خواجه **امام نصراللّه، زَیَّنَه‌اللّـه بـوشایح رضـوانـه**، اقـتدا رفت؛ و کتابی طلب کرده شد که از تـصانیفِ اربـابِ دهـا و اصـحابِ بـهاء بـاشد و

مطلوب را شامل و مرغوب را کامل.

مرزبان نامه را یافته شد که از تصانیف اعقابِ قابوس وشمگیر است به غرایب کیاست مشحون و به عجایب سیاست معجون، مشتملِ دقایقِ جهانداری، و محضون حقایق کامکاری. مقبولِ معروف و مجهول، و موصوفِ محصوف و مرذول. عقل از غرایسِ نفایس آن مجتنی، و ذهن از غرایب نکت آن مقتنی. در ابواب سیاست دستوری حاذق، در اسباب معیشت مستوری موافق. دریایی از اصدافِ الطاف مشحون و کانی از لآلی معالی مملو. ۵

جمله منسوج نسّاجِ عقل و خلاصهٔ نتایجِ فضل. نَوْرِ ریاض فراست و نورِ دیدهٔ کیاست. دعایم دولت ملوک و قوایم مملکت سلاطین. اوساطِ مردم را مرشد صادق، بل جهمور خلایق را استادی فایق. گلی بی‌خار و ماهی بی‌سرار. لُبّی از زحمت قشرْ مأمون، و جسمی از عواید فواید معجون. هر نکته از او کانی و هر معنی از او جهانی. لکن از حلیت عبارت عاری بود و از زیور جهارت عاطل. معانی آن دُرری بود در صدا نشانده، و سبحه‌ای بود در مستراح افگنده، بل مهری بود پس ذنب خمول مانده، و نَوْری در تعریکِ ذبول گرفتار آمده. **کَسُبْحَةٍ فِی کَفِّ فَسِیقٍ اَوْ کَمُصْحَفٍ فِی بَیْتِ زِنْدیقٍ.** ۱۰ ۱۵

گفتم این جمال را تجمیلی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت، از آنکه ملاحت چنین عروس را وشاحی باید لایق و حسن این شاهد جان را شنفی باید موافق.

از انوای خاطر انوار آن را نضارت باید فزود؛ و از انوار ضمیر، ظلام آن را محو باید گردانید. و به توسط الفاظِ عذب عذوبت آن را به مذاق آفاق باید رسانید، و آینهٔ فواید آن را از صدای صدود پاک گردانید و از مجادیحِ امثال مزارعِ بدایع آن را ارتوا داد، و از مصابیح اشعار اقطار آن را منوّر باید کرد تا مقبولِ اربابِ مناقب و مصحوبِ اصحابِ مناصب شود. ۲۰

چون بر تمهید آن همّت مقصور شد و بر تلفیق آن نهمت موقوف گشت، در

سیاقتِ فصل نظر افتاد و در رشاقت ترسّل التفات رفت تا کدام زی این عروس را از کَلَف عُبُوس پاک گرداند و کدام حلیت این حور محصور را ملاحت به کمال رساند. سیاقتِ کتاب مرا موافق‌تر نمود، امّا صاحب کلیله در آن میدان استنان نموده است و در آن مضمار ابتدار فرموده، و ابکارِ افکار خود را در حضانهٔ حکایت آن تمکین داده و از صدفِ فضل مبین دُرر ثمین در سلکِ معانی آن کشیده، و بر قدرِ استطاعت براعت ظاهر گردانیده، و به یمن تصلّف طنین آن را به اسماع رسانیده، و بدان بر اقران آن زمان تصدّر جسته، و بر اضراب خود رقم احتجاب کشیده، و مستفیدانِ ادب و مقتبسانِ الفاظ عرب مترعّث فضیلت و متقرّط درایت خود کرده.

اگر طرازِ این کتاب بر آن منوال منسوج شود، گویند لاحق به سابق اقتدا نموده است و خلف از نور سلف مستضیء بوده. من در این تفکّر و تدبّر و قرین تضور و تصوّر بود که عنایت الهی فضای خاطر مرا به نور تأیید متحلّی گردانید و به اشراق اشفاق متجلّی کرد و فرمود که به سیاقت ترسّل توسّل باید نمود و کُتّابِ اقطار و ادبای امصار را رهینِ افادت و قرینِ اجادت خود گردانید. امّا پیش از اتمام کتاب لذّت بعضی از آن به مذاقِ عقل باید رسانید و به مشورت او خوض باید کرد که گفته‌اند: **المُستَشِيرُ عَلى طَرَفِ النَّجاحِ**. بابی از آن ترتیب رفت و بر عقل عرض افتاد. چون عقل تمهید سخن و ترتیب لفظ بدید، تبختر زیادت گردانید و ترفّل بغایت رسانید و گفت: عبارت [کلیله] و دمنه به استعارت مرزبان‌نامه نسبتی ندارد. **لَا يُقَاسُ الخَنَافِسُ بِالحُورِ وَ لاالحَنادِسُ بِالنُّورِ**. معنی: **لَا يَسْتَوِي الأَعمىٰ وَالبَصِيرِ**، معلوم است و تمییز میانِ زحل و مهر منیر ظاهر. فرق میان دو صبح مشهور است و در افواه فضلا مذکور. نه تقدّم موجب مدح است و نه تأخّر سبب قدح.

شعر

فَالطَّلُّ قَد يَبْدُو و أَمامَ الوَبْلِ ... وَالفَضْلُ للْوَابِلِ لا لِلطَّلِّ

چون در سخن شروع کرده آمد و بعضی از آن تمهید افتاد، آن جماعت که طواغیتِ درگاه و تماثیل بارگاه بودند و بی‌استحقاق رفاعت یافته، رقاعت ظاهر گردانیدند و نیش در ریش خاطر من زدن آغاز نهادند و در بلا و جلای من متّفق شدند، و به تهمت بی‌وجه و بهتان نامعلوم مرا محبوس کردند، و چون صید، مرا در قید کشیدند. فضلا پیغام می‌دادند که: **اِصْبِرْ کَما صَبَرَ اولوالحزمِ مِنَ الفُضَلاء** و شعرا می‌فرستادند که: ۵

بیت

حاشا للّه که حاسد منحوس | برد این ظن که گشته‌ای محبوس
گوهری کان رفیع‌تر باشد | به حصاری منیع‌تر باشد

مرا در آن بلبال و اهوال و در آن تشدّد و تهدّد که بودم، در حال ملطیه که منبع رفاهت ذهن و مهبع نجاحت فهم، و محجّت رجاحت فکر و مطمح قوّت حدس، و مسنح ازدیاد ذکا بوده است، نظری افتاد. او را مقرّ ارذال و مستقرّ جهّال دیده آمد. ۱۰

با خود گفتم که اگر عنایت باری عزّوجلّ در حقّ من ضعیف شامل گردد و رعایتِ حضرت جبروت دربارهٔ سکّان ملطیه و رعایای این خطّه کامل شود، این قوم را که در این حال در این شهر تمکین و تمکّن دارند، تشتیتی باشد، و این فرق فسق را تفریقی، تا آن کتاب مبارک در عهد پادشاه عادل و شهریار قاهر تمام گردد تا ذکر فضایل خوب و شمایل محبوب او به واسطهٔ آن کتاب بر روی روزگار مخلّد شود، و در صحایفِ ابد مثبت. یکچندی در این تسدّر و مدّتی در این تحیّر روزگار گذرانیدم. لطفِ جنابِ مقدس باری جلّت قدرته استخلاص ملطیه را که همیشه مجال رجال و منال آمال و مآل افضال بوده است، از آنِ اوباش بی‌حاصل و احزابِ خامل در خاطر عاطر خدایگان جهان سلطان قاهر رکن‌الدّنیا والدّین، سلیمان شاه **لازالَ سَعْدُ إقْبالِهِ جدیداً و جَدُّ جَلالِهِ سَعیداً** افکند، و رأفت سکّان آن مکان را در ضمیر منیر او مرکوز گردانید. ۱۵ ۲۰

عاطفت عام او قریحت پاکش را بر آن اهتمام محرّض شد، و لطافت تام شاه او را بر آن اقتحام مستحثّ گشت. رکاب عالی اعلاه‌الّله، به استخلاص ملطیه تجشّم فرمود. دولت عاضد و ظفر رافد، نصرتْ خاضع و قدرت تابع، و فلک مخالف محالف، و دهر عاند عابد. چون آیتِ رایت شاه عالمْ [4b] پناه به ظاهر ۵ ملطیه اشراق کرد، آفتاب تأیید از مشرقِ اقبال طالع شد، زهرات استحواذ در ریاض مراد بشکفید و در چمن ارتیاد خلایق نهال آمال مثمر شد.

تمزّع و تهزّع آن طایفهٔ لئیم و حزب زنیم ظاهر گشت. نُصِرْتُ بالرُّعْب در حقّ شاه درست شد. **نوزدهم ماه رمضان سنهٔ سبع و تسعین و خمس مایه** شهر را تسلیم کردند، و آن معدن فضایل و مسکن فواضل از تلوّث آن زمرهٔ فتن و عصبهٔ ۱۰ محن رسته شد. **فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.**

امّا پیش از نزول رایت منصور سلطان قاهر نصره‌الّله و ایّده به ظاهر ملطیه، این ضعیف را آن قصّاد خامل و حسّاد جاهل بعد تخریب وطن و تقلیع عطن و مصادرهٔ مال و مخاطرهٔ حال به توکیل و تنکیل به ظاهر حرّان فرستاد و در احصار و انذار وصیّتها کردند.

۱۵ چون ایغال ایشان در سفک و استقلال ایشان در هتک خود مشاهده کردم، گفتم: **هٰذَا جَزَاءُ مَنْ فَارَقَ أَهْلَهُ وَ أَقَامَ عِنْدَ مَنْ لَا يَعْرِفُ فَضْلَهُ**، مدّتی به حرّان بودم. رحمت ایزد تعالی مرا به جلباب یقظت موشّح گردانید. با خود گفتم: چون ملطیه مستخلص گشت، مرا بر مطیّهٔ نهضت باید نشست و خود را از این حصر و قصر باید رهانید. با آن کس که بدو مفوّض بودم، حجج مرضی پیش آوردم و ۲۰ دلایل وضی عَرض دادم، و قرض فرض شناختم و از خوف ابادت در معنی: **لَعَنَ اللّٰهُ الرَّاشي**، التفات ننمودم و خود را از آن مکمن هوان به جنان امان رسانیدم، و از آن مضارّ ابرار به مَسارّ احرار آوردم؛ وقت عتمه به خدمت عتبهٔ اعلی **شیّداللّه بنیانه** رسیدم. [5a] حضرتی دیدم مقصد آمال بنی آدم و مرصد زُوّار عالم. ارکان آن از انصاف مرصوص و عرصهٔ آن از ضیم محروس. **رَأَيْتُ الدَّاخِلَ راجياً**

وَٱلخارجَ راضیاً وٱلقاصِدَ مُعسِراً و الآیبَ مُوسِراً.

در حال به احضار من مثال فرمود و در آن شب تار مرا خُرشید بنمود. روز من که چون روز بدر بود، چون شب بدر گشت. به تقبیل سُدّهٔ مبارک مشرّف شدم، و به یمن استلام مکرّم گشتم. سلطانی دیدم در حجر عنایت ایزدی تربیت یافته، و به حضانهٔ رایت باری نشو پذیرفته. به شعارِ شاهی متحلّی و به دثارِ شهریاری متعالی. ۵

مثنوی

در قبا عالمی نهان دیدم بر زمین مهرِ آسمان دیدم

دیدم از روح محض قسمی را از سعادت سرشته جسمی را

لا اُحصِی ثَناءً عَلَیْه. به لفظِ مبارک استمالت فرمود و سعادت تقریب و تکلیم ارزانی داشت؛ و از شدّت تنکیل نوایب و تعضیل حدّت شوایب من پرسید. به اجمال جوابی داده شد، که دانسته بود که ضمیر منیرِ او آینهٔ اسرار ضمایر است. جُرح خاطر منکوب مرا از لطایف الفاظ مبارک خود اندمالی کرامت کرد و بعد مراعات فراوان و مناغات بی‌پایان فرمود که: ۱۰

کتابی که دُرر معانی آن در سمطِ الفاظ عذب کشیدی، و به واسطهٔ نَکْتَ نُکَتَ آن لآلی معالی در سلک تلفیق منخرط می‌گردانیدی، و از ازدحامِ اشرار و اقتحامِ اغمار آن را مهملِ گذاشتی، در این عهد همایونِ ما که از ضرر مصون باد و از بذاذت مأمون، به القابِ مبارک ما تمام باید کرد، [5b] و به اصطناع حضرت جلّت ما امیدوار باید بود، چه عنایت ما نصیبِ فضلا و حظِّ عقلاست. ۱۵

شعر ۲۰

وَ خَیْرٌ کَثیرٍ أنْ یَزُورَنی راجِلٌ فَیَرْجِعَ مَلْکاً فِی‌العراقَینِ وَالِیَا

چون عواطف آن شاه جهان‌پناه در تحریض صدای خاطر مرا تصقیل داد، زمین بوسه دادم و گفتم:

شعر

أُعْطِيتَ طَاعَةَ أَهْلِ الأَرْضِ كُلِّهِم   فَأَنْتَ تَنْزِعَامُمْ واللّـهُ يَنْزِعَاكَـا

چون لفظ عزیز شاه در طلب فضایل شاهد عدل یافته آمد، جهت اتمام کتاب به عودتْ اجازت خواسته شد. با خاطری منشرح و املی منفسح به ملطیه کنفهاالله بازگشتم، حوایل زایل و هوس به اتمام کتاب مایل؛ چون به ملطیه رسیدم، تتمیم کتاب را مهمّ داشتم **مُتوکِّلاً عَلَی اللهِ فِي التَّلفیق مُرْتَقِباً مِنْ عِنْدَهُ حُسْن التَّوفیق**، باقی این کتاب مبارک پیش خاطر آوردم، و معانی مَعین و مبانی متین آن بر خاطر عرض دادم، و به جدّی تمام و جهدی بغایت در تشذیب معانی و تهذیب نکت آن استقلال نمودم، و به تأیید خدای و دولت شاه و مساعدت فضیلت آن را تمام کردم.

و عادتی قدیم و قاعده‌ای معهود است که چون فرزند به وجود آید پدر او را نام نهد، و چون مدّت او امتداد یابد، جهت تهذیب شمایل و تحصیل فضایل او را به معلّم سپارد، و معلّم چون کمال فطانت و شمول فراهت او ببیند، به نامی که او را پدر نهاده باشد، راضی نشود، او را لقبی ارزانی دارد، تا بدان لقب مشهور اقطار و مذکور اخیار گردد. من نیز چون **مرزبان‌نامه** را [6a] بدان معانی لطیف و مبانی شریف یافتم عاری از حلیت عبارت و عاطل از زیور جهارت، او را زیوری بستم که چندانکه عمر عالم است از بذاذت ایمن باشد، و از رثاثت مسلّم؛ بدین سبب او را **روضة‌العقول** لقب دادم که اگر مقبول رای سلطان قاهر گردد همان گویم که اعشیٰ گفت و دعبل، و اگر مردود گردد: بسوزم کلک و بشکافم انامل. از آنکه چون مقبولِ شاه شود، عرایس عوانس خواطر فضلا را شاه شود، و مرشد راصد و مقصد ناشد گردد. و خمول و خمود آنرا اشتعال و اشتهار حاصل آید، امّا در ابتدا چون در سخن شروع کردم، در عبارت وصف و موصوف می‌آمد، چنانکه سعادت کامل و سیادت شامل طایفه‌ای از حلیت فضیلت عاطل‌اند و از کیفیّت درایت غافل، در وقت ایراد وصف و موصوف می‌گویند سعادت کامله و سیادت شامله، و آن خطاست، سبب آنکه اگرچه الفاظ تازی است، امّا ترکیب پارسی

است. در عبارت پارسی تأنیث و تذکیر نباشد، از آن سبب که چون الفاظ تازی را پارسی استعمال می‌کنند، بعضی را از آنچه شرط تازی است ترک روا می‌دارند، چنانکه الف و لام معرفه و تنوین و اضافت و امثال آن، و بدین سبب **نُؤمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْض**، نتوانیم بود. پس چون ترکیب الفاظ تازی به پارسی باشد در او تأنیث و تذکیر و تنوین و معرفه و اضافت نیاید. و من در این کتاب، بعضی مؤنّث را نعت مؤنّث کرده‌ام، امّا به طبع آن را منکر بوده‌ام.

و این معنی از آن ایراد افتاد تا مقتبسان فراید و مستفیدان فواید، این قدر بدانند [6b] و اگر به جایی در این کتاب، ترک تأنیثی رفته باشد، آن را قصدی دانند. و چون به فضل باری تعالی این کتاب پرداخته شد، توقّع از وضیع و رفیع، قریع و رقیع آن است که چون به مطالعه مشغول شوند، اگر زبان به تحسین نگر دانند، از غایت حسد به قذع و قذف مشغول نشوند.



شعر

عَلَى أَنَّنِى رَاضٍ بأنْ أَحْمِلَ الْهَوَىٰ ... وَ أَخْلَصُ مِنْهُمْ لا عَلَيَّ وَ لا لِيا

چه غایت کدّ و نهایت فضیلت من ایشان را آنگه مصوّر شود که بابی را از اصل کتاب بر این سیاقت قصد ترصیع کنند. چون قصور خود بینند، بدانند که ابخازی عبارتِ حجازی نتواند گفت؛ و ظاهر است که چون عبارت قویم و الفاظ مستقیم این کتاب به اقطارِ عالم و فضلای بنی‌آدم برسد، اگر کسی را از این عزم افتاده باشد که معانی این کتاب را حلیت عبارت داده بود، کفایت آن اقتضا کند که آن را بشوید، تا سبب عذوبت این عبارت، فضیحت او شایع نشود، و اگر از سبب **كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيهِم فَرِحُون** بگذارد، از وجود آن رونقِ این زیادت شود، که گفته‌اند: **وَ بِضِدِّها تَتَبَيَّنُ ٱلْأَشْياءُ.**

اکنون به توفیق خدای و معاونت فضیلت و مساعدت فکرت و مرافدت ذکا، ابتدا از حکایت مَلِک با فرزندان کنیم، و شرح وصیّت و نمودن مسانحِ صلاح و مَبارح طلاح مَلِک فرزندان را، و فواید محالفت اربابِ افضال و عوادی موافقت

جهّال به طریق نصیحت باز نماییم، تا کُفاتِ کِفاتِ عالم از غِمار اَغمار بنی آدم انتقال کنند، و صحبت ایشان را مضرّدین و ضدُّ یقین دانند و نظر بر خواتم امور مهمّ دارند؛ چه هر که مرارت [7a] تغافل دانست، هرگز خار اضرار به دامن اختیار او نرسد و از تلبیب بوایق و تلبّب طوارق مسلّم ماند.

۵ و از این سبب گفته‌اند: **مَنْ نَظَرَ اِلی‌اَلعَوَاقِبِ اَمِنَ مِنَ اَلمَعَاقِبِ.**

ملک تعالی حثالهٔ مردم و نفایهٔ انسان را که از تعنیف و تقذیف و تفنید و تطرید و تعذیل و تخجیل و تقریع و تشنیع و تانیب و تنکیب نمی‌اندیشد، در مقاعد خنا و معاقد فنا و مطاوح وبال و مطارح نکال مأخوذ گرداناد، و اصحاب فضایل و ارباب فواضل را از نعمتِ بارگاه اعلای خدایگان جهان سلطان قاهر شیّدالله

۱۰ دولته، ممتّع داراد، و مناهل قدرت او از غثای فنا مصفّیٰ و دیون سلطنت به واسطهٔ سعی رایت منصور نصرها الله از حزب ظُلم و عُصبهٔ ضیم موفّیٰ. و ظفر فنای حریز راید، و اعادی دولت را فنا قاید و غایت. ایزد تعالی دلیل و یُسر عدیل، و لیالی طاوع و معالی تابع. **اِنَّهُ وَلِیُّ المَآرِبِ بِجَمیعِ المَوَاهِب وَحَسْبنا الله وَحْده وَ صلواته عَلیٰ سیّدنا محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین اجمعین.**

بابُ المَلِک وَ اَوْلاده

آورده‌اند که در مازندران مَلِکی بود با رایی ساطع و فطنتی رایع، زبانی به صدق متحلّی و خاطری به نور تأیید الهی متجلّی، با فضلی شامل و شجاعتی کامل. او را شش پسر بود، هریک به فنون فضایل موشّح و به حُسن شمایل مرشّح. آثارِ نجابت بر نواصی ایشان ظاهر، و دستِ جهالت از دامنِ کفایت ایشان قاصر. جمله غیوث جدب بودند و لیوث حرب. ۵

بیت

شیران مرغزار و دلیران کارزار مردان روزِ کار و کریمان روزگار [7b]

شعر

إذَا رَكِبُوا زَادُوا المَرَاكِبَ بَهْجَةً وَإِنْ جَلَسُوا كَانُوا صُدُورَ المَجَالِسِ ۱۰

چون نضارت عمر ملک از هبوب زوالْ ذبول یافت و مزارع حیات او از ادوارِ فلکی رهین تقهّل شد، و سفینهٔ بقای او در لجّهٔ فنا افتاد، به استحضار فرزندان مثال داد، چون به حضرتِ او شرف مثول یافتند مَلِک در تنبیه و موعظت و تنویه و یقظت به ایشان مبالغت فرمود و گفت: مدّتی من همّت بر این کلبهٔ عنا و مورطِ فنا مصروف کردم، و به کُل فانی این منزل دنی مغرور شدم و در تشذیب خار آن قیام ۱۵ نمودم، و آن را دوام و خلود تصوّر کردم تا عاقبت از غایت نوک به ذلّ شوک

گرفتار شدم، و وهنِ پیری، نفحات و طراوت آن را به نتن فحول و شدّت محول مبدّل
گردانید و فوحات راحات به ضَیم **وَهَنَ الْعَظْم** عوض شد، و روزگار به موهوب
خویش ارتجاع نمود **کالْکَلْبِ یَعُودُ فِی قَیْئِه**.

وقت رحلت آمد و هنگام اعمال رسید. تأهّب اسباب این مهمّ و تأوّب این راه
۵ از لوازم است و من به طوع این ارتحال را خواهانم و این انتقال را جویان. از آنکه
در این مدّت که درین غمار اغمار بودم، در تزوّد این سفر استقلال نمودم و در
تمهید اسباب آن جهد بذل کردم، و عقلا گفته‌اند: **إذَا ابْتَلَیْتَ بِحَادِثَةٍ فَإنْ کانَتْ لَهَا
حِیلَةٌ فَلا تَعْجَزْ وَ إنْ لَیْسَتْ لَهَا حِیلَةٌ فَلا تَجْزَعْ**. هر حادثه که از تضاعف کمادت
مدفوع نشود، مرحباگویان استقبال نمودن، دلیل کمالِ حذاقت و علامت شمولِ
۱۰ شهامت است.

و نیز گفته‌اند کسی را که اولاد نجیب و فرزندان رشید باشد، اگرچه از روی
صورت از این کورهٔ [8a] اغبر انتقال کند، امّا از راه صفت زنده باشد که غرض از
طلب حیات و رَوم بقا، آثار برّ و خلفِ صالح است. و من چون شما فرزندان دارم،
هریک کانِ معانی و مکان امان و امانی، مقصدِ فضایل و مرصدِ فواضل، ملاذِ
۱۵ ملوک و مآل سلاطین. ملک موروث و مملکت مکسوب به شما بازگذاشتم و به
سفری متوجّه شدم که اگر شما را در عودت من توقّعی نباشد، مرا در وصول شما
ریبی باقی نیست.

شعر

وَکُلُّ امْرِئٍ یَوْماً سَیَرْکَبُ کَارِهاً
۲۰ **عَلَی النَّعْشِ أعْنَاقَ العِدَی وَ الأقَارِبِ**

و معلوم است که پدری پنج نوع است: یکی آنکه سبب وجود تو آمد؛ دوم
آنکه محافظت مصالح ترا استبداد نماید؛ سیم آنکه سبب رزق و وسیلتِ
معیشت تو گردد؛ چهارم آنکه معلّم تو باشد که ترا از تیه جهالت به فردوس
فضیلت رساند؛ پنجم آنکه در تربیت و تهذیب تو جدّ نماید؛ و این حقوق در

ذمّت شما از من ثابت شده است، و عرفان مآثر آن بر شما واجب گشته.

و حق پسر بر پدر، سه وجه است: یکی نام نیک نهادن، و دوم در تعلیمِ علم مبالغت نمودن، و سیم به دوستی صادق و محبّی حاذق هدایت کردن. باید که چنانکه من حقوق شما را به اتمام رسانیدم شما نیز به ارعای متوجّهات من استقلال نمایید، و تقدیم تنظیم آن واجب شناسید، و نظر تبرّع و حکم تطوّع از آن مقصور دارید که حُسن سجیّت از معرفت احسان و توفیر محسن ظاهر شود، و این همه به رسوخ عفاف و شمولِ ظلف تعلّق دارد. ۵

و همچنان گفته‌اند: شاکر باش تا مستحق انعام شوی و حلیم باش [8b] تا از بوایق محروس مانی، و منصف شو تا از تحکّمات فاسد و انتزاع خصم و ارتسام قاضی فارغ باشی. ۱۰

و حقیقت بدانید که مرکزِ شرف و منهلِ عزّ، سماحت و کرامت است و نتیجهٔ اکرام و ثمرهٔ انعام، اعزاز مکرم و منعم، و محرّضِ خیرات و مستحثُ بر مبرّات است.

شعر

ثَنَاءٌ أُقْتِنِيَتْ مِنْهُ القَيَانِی   وَ شُکْرٌ أَشْرَقَتْ مِنْهُ الدَّآدِی ۱۵

و عقلا گفته‌اند که از مردم پنج گروه‌اند که خود را در سمط ارباب ظرافت و سلک اصحاب لطافت کشند، و عقل در تکذیب و تثریب ایشان مثال داده است. یکی آنکه تبذیر را از سخاوت داند؛ و دوم آنکه بخل را از کدخدایی انگارد؛ و سیم آنکه جبانت را حلم پندارد؛ چهارم آنکه کسل را قناعت داند، پنجم آنکه در سخن اطناب را از فضایل دارد. ۲۰

ای فرزندان! بنیان احوال و اساس اقبال را چنان تشیید کنید که از شماتت اعدا وسطوت حاسد محروس مانید، و مجال تسلّط و راهِ استحواذِ ایشان مسدود گردد، و اقوالْ موافق افعال دارید؛ و آثار کذب و صورت دروغ از صحایف ضمایر و صحیفهٔ خاطر محو گردانید. جهت آنکه دروغ استهانت را وسیلت و اهانت را

سبب است؛ و عقلا گفته‌اند:

وصمی که از دروغ رسوخ یافت، به صد راست آثار آن محو نگردد، و از مسلکِ خشم و مورط حدّت اجتناب نمایید، از آنکه پنج صفت سبب خورت فکر و فتور فهم آمد: یکی تسلّطِ صولتِ غیظ، و دوم مواظبت بر مشاجرت خصوم، و سیم فظّ[1] دل و غلظت طبع، و چهارم استرهاب ضمیر و روع خاطر، پنجم عشق.

و عقلا گفته‌اند که تراکم افتکار و تزاحم استفکار، صورت [9a] فرح و نقش ارتیاح از صحیفهٔ ضمیر و صمیم خاطر ببرد.

امّا ترک تفکّر و اهمال تدبّر وبال و خبال را متضمّن بود. و کافر نعمت را مجال انبساط مدهید که او لذّت ایادی را از مذاق شما دور گرداند، و نقش اصطناع از صحیفهٔ قرایح شما پاک کند. و ارفاق و احسان از اعادی و موالی منع مکنید که اصطناع مودّت را زیادت گرداند و انتفاع عداوت را فاتر کند. و اجانبِ جوانب را بر اسرار خود اطّلاع مدهید، و اقارب را مزید قربت و مزیّت ارزانی دارید و از تودّد موذی و تقرّب مکثار تحرّز نمایید، تا از حوم خسران و لوم دوستان مصون و معصوم مانید، و به ذلّ تعذیل و واقعهٔ تجدیل گرفتار نشوید. چنانک فلّاح را با مار افتاد، فرزندان جهت استفادتْ آن حکایت از او التماس کردند.

حکایت

پدر گفت چنان شنیدم که فلّاحی با ماری قواعد الفت موکّد گردانیده بود و شرایط اتّحاد مؤسّس کرده. روزی به حضیض کوهی رسید. مار را دید از برودت هوا و شدّت سرمافسرده، و از موادّ حیات او را ذَمایی مانده. از روی عاطفت و خلوص نیّت متلهّف شد و مار را در توبرهٔ درازگوش نهاد و توبره بر سرِ

۱- هر دو نسخه: فضّ

درازگوش کرد، تا حرارت نفس او حیات او را مدد دهد، و خویشتن به هیمه آوردن رفت.

چون مار گرم شد، سیرت ذمیم ظاهر گردانید و مکافاتِ تمساح پیش آورد و به یک لسع خر را به فنا برد. **جَزَاءُ مُقَبِّلِ الإِسْتِ الضُّرَاطُ.** چون فلّاح عودت نمود، خر را مرده [9b] یافت. از اعتنای آن موذی و ارعای ان مُبید پشیمان شد و گفت: ۵
هر که در حقّ بدان احسان کند و در رعایت اراذل مبالغت نماید، نتیجهٔ جدّ و ثمرهٔ مجاهدت او خذلان و خسران بود.

بیت

گر نخواهی که بر تو خندد کس　　نقدِ خوارزم در عراق میار

ای فرزندان! از صحبتِ زنیم و قربتِ جاهل احتراز کنید و به اشرار و اذمار ۱۰
تقرّب و تودّد جایز مدارید. و هنگام شدّت و وقت حلول اکتیاب در تظاهر و تظافر یکدیگر مواظبت نمایید، و ببینید که گاومیش با آن ضخامت جثّه و عظمت هیکل، از پشّه بدان صغرجسم و ضعف ذات، چون در میان ایشان اتّحاد و موافقت می‌بیند، از ایشان منهزم می‌گردد و با شیر با آن کمال قوّت و حصول سطوت محاربت می‌کند. ۱۵

ای فرزندان! چیز خُرد را که نموپذیر باشد و به مدّت مادّت آن زیادت گردد، حقیر مدارید که حکیم گفته است: **لَا تَحْتَقِرَنَّ صَغِيراً يَحْتَمِلُ الزِّيادَةَ.**

و معلوم است که آتش از سنگ و پولاد ظهور یابد، امّا چون استعلا یافت درختان بزرگ را بسوزاند؛ و اعدا را در سلک اَوِدّا منخرط مگردانید و محبّ صادق و ودود موافق را به مثابت جان و مکانت روان دارید که دوستِ مخلص ۲۰
چون مهیّا شد و خلوص طویّت او معلوم گشت، آن را غنیمتی تمام و سعادتی مطلق باید دانست که گفته‌اند: دیو معروف بهتر است از آدمی مجهول.

شعر

وَ بَيْنَنَا لَوْ رَعَيْتُمْ ذَاکَ مَعْرِفَةٌ　　إِنَّ الْمَعَارِفَ فِی أَهْلِ النُّهَی ذِمَمُ [10a]

و باید که منافث و محادث شما فضلا باشند تا اگر معانی خوب و دقیقه‌ای محبوب از شما صادر گردد، به اطرا و اغرای شما استقلال نمایند؛ و اگر هفوتی حادث شود و خطایی در وجود آید، آن را به حجّت در سِمط صواب کشند. و چون خزاین متراکم شد و اموال وافر گشت، بعضی از آن به مصالح دولت و نظام ۵ مملکت بذل کنید که عقلا گفته‌اند:

تضاعفِ مال و کثرت مقال، بنیان دیانت و ارکان امانت را متزعزع گرداند، و سمای وراعت و جَوِّ براعت را مغموم کند؛ و خشونت طبع و فظاظت دل را از خود دور کنید که این هر دو طباعِ ادانی و قرایحِ اقاصی و خاطرِ افاضل و ضمیرِ اماثل را از شما مستنفر گرداند که عنایت حضرت قدس سیّد را صلوات اللّه‌علیه ۱۰ در مصحف مجید تنبیه فرموده است: **وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.** و نیز خود را به حلم بی‌وجه معروف مکنید و در مهمّاتْ سهل المأخذ مباشید که أطماعِ مفسدان در شما راسخ گردد.

بیت

سمور و قاقم و سنجاب را به تهمت موی
۱۵ گرفته گیر و شده پوست پوستین قبای

پس حدِّ اعتدال میان لطف و عنف نگاه دارید که گفته‌اند: **لاتَكُنْ حُلْواً فَتُسْتَرَطَ وَلا مُرّاً فَتُلْفَظَ.**

و راحت را بر شدّت اختیار مکنید و تمرّد و زهو را به خود راه مدهید که عقلای پارس گفته‌اند: استکبار و سلاطت و خوی جوانان در پیران، از مرض اطبا ۵ و وعک حکما بتر است. و امتثال اوامر و نواهی واجب پدران واجب دارید تا فرزندان شما ارتسام شما را از تبرّع [10b] نگیرند. و مخالطت فضلا و مصاحبت عقلا را صفقتی مربح و تجارتی مفید دارید تا در زمرهٔ ایشان معدود شوید؛ و اصحابِ فضایل و اربابِ شمایل را به رموق توقیر و سموق تبجیل مخصوص گردانید، از آنکه ایشان سابق خیرات و رایدِ حسنات‌اند. و پیران را محترم و مکرّم

دارید که پیران مظلّهٔ ملک و سرادق پادشاهی‌اند. و جوانان را ملحوظ عنایت و مخصوص اصطناع گردانید که سبب عمارت ولایت و ذریعت دوام نوع ایشان‌اند.

و لشکر را به ارعا و ارفاق نصیبی وافر و حظّی متکاثر کرامت کنید، و هریک را علی‌حده استمالت و استنامت ارزانی دارید که نظام ممالک و امن رعیّت و قوام حضرت و قهر اعادی و نصرِ موالی و دفعِ شرّ خصوم و منعِ تطاول اغیار بدیشان تعلّق ۵ دارد؛ و مخدّرات خود را شمول عاطفت مبذول دارید که ایشان مزارع اطفال و مصانع احوال و سبب ارتیاح و موجب استرواح شمااند. و فرزندان را به انواع اشفاق و اصناف ارفاق مخصوص گردانید؛ و در تلطّف و تعطّف ایشان سعی جمیل و جدّ جزیل نمایید، و اجتهاد و اشتهار ایشان از مواجب شناسید، تا اگر بعد شما رهین هوان و مستذلِ اقران شوند، اوقات شما را که در خصب و راحت و عزّ و نباهت بوده‌اند یاد ۱۰ کنند، و در تحسّر ایّام گذشته باشند.

و اگر همچنان در علوّ و سنا و سمو و بها بمانند، آن را ریعِ ایادی و ثمرهٔ سعی شما دانند. چه اگر فرزندان از شما اعزاز و اکرام و اهتزاز و انعام نیافته باشند [11a]، اگر به ذلّ حوادث و استخفاف نوایب و شدّت تفهّل و ضیم تمحّل گرفتار شوند، آن را نتیجهٔ افعال و از بذر افتعالِ شما دانند، و اگر چنانکه از مساعدتِ بخت و موافقت طالع ۱۵ محترم و مکرّم شوند، آن تکرّم و تنعّم از خود شناسند و در حسرات ایام گذشته و تأسّف اعوام رفته که در عهد شما بوده است باشند، و مخدوم خود را چنان دارید که شما از خدم خود توقّع دارید، و در کتمانِ اسرار چنان جدّ نمایید که از فلتات محروس باشد و از افشا مصون، که عقلا گفته‌اند:

مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ مَلَکَ أمْرَهُ. و جهت تشیید مبانی سعادت و تأکید بنیان رغادت، ۲۰ مشورت به اهل بصیرت و ارباب خبرت کنید تا سببِ حصول مصالح و وسیلتِ ظفر بر مطلوب، استصواب ایشان گردد، و شِرعهٔ انجاح و مهیع انجاز مراد به شما نمایند، که آرای متین و فضل مبین ایشان جز اقتضای صلاح و فلاح نکنند؛ که ایشان قوایم دولت و دعایم مملکت و قطب ظفر و مرکز نصر و مرصد استشارت

و مقصد اشارت باشند که حکما گفته‌اند: **يَنْبَغِی لِلْمَلِکِ السَّائِسِ أَنْ لايُطْلِقَ الرَّأیَ الّا لِمَنْ نَصَبَهُ لِذالِکَ لِئَلّا تَحْدُثُ فی مَمْلِکَتِهِ الآراء الرَّدِيَّة.**

و خیر رعیّت با خیر خویش برابر دارید، و مال در تصرّف ایشان بهتر از آنِ خود شناسید، زیرا که تصوّنِ اموال ایشان را مهیّاتر باشد، و حرص ایشان آن را از تشتّت و تبدّد بهتر رعایت نماید. از آنکه ملوک را تبذیر درنهاد و اسراف در طبع مرکوز است، ایشان را خَزَنهٔ خود باید دانست، و در صونْ مُجدّ. چون احتیاجی افتد و افتقاری باشد[11b]، به اختیار خویش، بی‌قهر و قسر به شما سپارند.

و هوای نفس را بر عقل و دین تسلّط مدهید تا از قدحِ اعدا و قذف اوذا مصون مانید، از آنکه عقل مؤسس بنیان مُلک و مؤکّدِ ارکانِ پادشاهی است.

شعر

وَ آفَةُ الْعَقْلِ الْهَوَی فَمَنْ عَلَا ... عَلَی هَوَاهُ عَقْلُهُ فَقَدْ نَجَا

و بر سمعهٔشریف و صیت معالی انعامِ خزاین اختیار مکنید که دوامِ مال و خلودِ ثروت متصوّر نیست، امّا بقای نام نیک مدّتی مدید ممکن است، که ذکرِ خیر اگرچه در اقطار طایر باشد، لیکن ملازم ذات خیّر است. و مالِ اندک را اندک مدارید، که چون آن را ارعای به وجه رود، قلّتِ آن به کثرت انجامد. و همّت بر مثوباتِ آخرت مصروف دارید که اقتباس ثواب عقبی و اقتناص فرایدِ آخرت در دنیا میسّر گردد، که نظر بر عاقبت و شناختن نفع و ضرّ خاتمت از وفور کفایت و شمول درایت آید. چنانکه آن غلام بازرگان کرد و ثمرهٔ تنوّق و ریعِ تأنّق سعادت ابدی و سیادتِ سرمدی یافت. فرزندان از او به حکم استفادت استعادت آن حکایت کردند.

حکایت

پدر گفت: آورده‌اند که در هندوستان شهری بود **کما تَصِفُها الألْسُن وَ فيها**

ماتَشتَهی الأَنْفُس وتَلَذُّ الأَعْیُن[1]. و در آن شهر بازرگانی [بود] متموّل، و غلامی داشت باکفایتِ تمام و شهامتی به کمال. از بصارت خطارت او زیادت شده و از امتثال اشارت خواجه، نضارت او بغایت رسیده، او را به اطراف عالم و اکناف زمین به تجارت فرستادی.

۵ وقتی این بازرگان را حرص مال و شره مزید اقبال بر آن مستحث آمد که کشتی‌ای ترتیب کند و غلام را به اقصای بلاد هندوستان فرستد. چون [12a] از ترتیب کار و تهذیبِ احوال فارغ شد، غلام را گفت که: این سفر مربح است و تجارت بدان طرف مفید. اسبابِ رفتن ممهّد گردان و همّت بر این عزیمت موقوف کن تا چون عودت نمایی، به انعام تو مبالغت رود و در احسان تو شمول

۱۰ عاطفت کرامت افتد.

غلام گفت: چهار کار را خطری مدنف و خوفی مُهلک است: یکی سفرِ دریا، دوم خدمت پادشاه، سوم مبارزتِ با سباع، چهارم ملاعبتِ با مار. اگر در اعناتِ من یسار و ایسار تو منوط است و اعتاب خاطر ورفاهت ضمیرِ تو در آن متعلّق، من در این ورطهٔ مضرّ و لجّهٔ مبید خوض نمایم و انقیاد را میان بندم، که عقلا

۱۵ گفته‌اند که: اذعانِ اوامر و امتثال نواهی سه نوع مردم مر سه گروه را از مواجب است:

یکی فرزند مر پدر را، و دوم زن شوهر را، سیم بنده خداوند را.

پس آن غلام در کشتی نشست. بعد نه روز دریا متموّج شد و تلاطم امواج از هر جانب متصاعد و متضاعف گشت. کشتی بشکست. آن غلام بر تخته‌ای بماند.

۲۰ تقدیر او را به جزیره‌ای رسانید پر از اشجار و ازهار. مدّت ده روز در آن جایگاه اقامت نمود. بعد از آن نظر در عواقبِ امور و خواتمِ احوال واجب داشت. گفت: سعی باید کرد تا از این لجّهٔ هایل و فجّهٔ متعمّق به ساحل نجات رسم. در پیش جزیره بیابانی بود که افهام به انجام آن نرسیدی، و دیدهٔ قریحت نهایت آن را

۱- آیهٔ ۷۱، از سورهٔ زخرف (۴۳).

ندیدی.

شعر

وَ وَادٍ کَجَوْفِ الْعَیرِ قَفْرٍ مُغَرَّرٍ　　بِهِ الذِّئْبُ یَعْوِی کَالْخَلِیعِ الْمُعَیَّلِ

آن غلام روی در آن بیابان نهاد. بعد روزی چند به سوادِ شهری رسید.
۵ جمعی انبوه دید که بر شتران او را استقبال نمودند و او را بر پیلی نشاندند [12b] و در شهر آوردند و به امارت تهنیت کردند.

آن غلام شهری دید معمور، آراسته به اخایرِ ذخایر موشّح و به بشایرِ عشایر مرشّح. دل بر تملّکِ آن بنهاد و بساطِ عدل مبسوط گردانید و به عفت و ظلف تمشیت کار را تقدیم نمود.

۱۰ روزی آن غلام خفته بود و خادمی به خدمت او نشسته و می‌گریست. چون غلام بیدار شد، او را گریان دید، به انواع تهدید و تشدید از او استکشافِ حال فرمود. خادم جواب داد که: کتمانِ اسرار از مواجب است و حفظ سرّ فریضه. غلام گفت:

شعر

۱۵ لا تُظْهِرِ السِّرَّ إِلَّا عِنْدَ ذِی کَرَمٍ　　فَالسِّرُّ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَکْتُومُ
فَالسِّرُّ عِنْدِی فِی بَیْتٍ لَهُ غَلَقٌ　　قَدْ ضَلَّ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومُ

بعد از آن با وی مواثیق عهد مؤکّد گردانید و بنیان سوگند مرصوص کرد. چون اسبابِ میثاق ممهّد شد، خادم گفت: قاعدهٔ شهر ما آن است که هر سال از این بیابان غریبی آورند و او را تمهید سلطنت و تقریر امارت دهند، و بعد یک
۲۰ سال او را معزول گردانند و از [آن سوی دریا گذرانند و بی‌اسبابِ معیشت بگذارند]. او از غایت تعب و تسلّط سغب هلاک شود.

من ترا جوانی لطیف و شخصی ظریف دیدم. دواعی رأفت و بواعثِ عاطفت مرا گریان کرد، از آنکه با تو همان تقدیم خواهند نمود که با دیگران.

غلام گفت: در این اعلام از تو متضمّن منن و متقلّدِ منّت شدم. تو خاطر فارغ

دار که ترتیب حال و تشذیبِ احوال کرده شود، که فضلا گفته‌اند: هرکه سخن به تنوّق گوید، به شدّتِ ملامت مأخوذ نشود، و آن کس که قنوع بود از توریط روزگار ایمن باشد. و شخصی که تحمّل شداید تعلّم کند، ثمرهٔ آن اقتباس بیابد.

پس خادم را فرمود که چندان خزانه که [13a] باید بستان و استادان ببر و از آن سوی دریا شهری عمارت کن. خادم امتثال نمود و اقتراح او را به اسعاف ۵ رسانید و سرایهای مشیّد و قصورِ رفیع بپرداخت. و آن غلام هرچه در آن شهر بود از طرایفِ اطرافْ جمله را آنجا کشید. چون هنگام عزلت و اوان ابعاد او رسید، بر عادت معهود و قاعدهٔ معتاد، خلایق به حضرت او جمع شدند. اطّراد او را متأهّب و شحط او را متشمّر.

غلام چون وجل خود و زجلِ ایشان مشاهده کرد، به حکم استهزا از ایشان ۱۰ پرسید که از استعلای من شما را چه مضرّت رسید که چنین در تزوّج من مُجد و در ترزّح من اتّفاق کرده‌اید؟ جواب دادند که: سه کس را در سلکِ اکیاس نباید کشید و از اصحابِ قیاس نباید داشت: یکی آن را که اقبال و سعادت و تأیید و سیادت بر خود موقوف خواهد، و دوم حاکمی که بی‌برهانِ ساطع و حجّتِ قاطع مال شخصی به دیگری تفویض کند، سیم فرزندی که از روی حقد و سرِ بغض با مادر و پدر معادات ۱۵ و مناوات پیش گیرد، و منافات ایشان به طریق قهر و تغلّب طلب کند. تو حصّهٔ خویش از سلطنت و نصیب خود از این مملکت برداشتی. این مناقرت در توقّف نه و این مشاجرت در باقی کن.

چون غلام از وفورِ کیاست و شمولِ تیقّظ ا. سباب مهیّا کرده بود و از کمالِ کفایت نظامِ مهمّات بغایت رسانیده؛ حالی انتقال کرد و باقی عمر در خصب و ۲۰ راحت و فوز و استراحت گذرانید.

بیت

در صـــــفِ اوّل آن کســـــی مـــــاند	کآخـــــرِ کـــــارها نکـــــو دانـــــد

و سببِ تقریر این حکایت و تمهید این احوال آن است که تحویل ما از صُلب

پدر به رحمِ مادر، بدان [13b] کشتی ماند و ولادت مادر به هبوبِ باد؛ و شدّت طلق در تموّج دریا و طلب عمارت استقلال نمودن است در جستنِ اسباب معیشت، و آن سلطنت لذّتِ حیات است و آن عزلت مفارقتِ نفس، و انتقال کردن از این عالم فانی به جناب باقی و تیقّظ غلام و تمهید اسباب و تهیّأ مآرب به خیرات این جهانی ماند که نجاح آخرت به تزوّد دنیا تعلّق دارد.

هرکه در این دنیا به لذّات مشغول گردد و به سنا و بهای آن مغرور شود، همچنان است که آن ملوک که در نعم آن شهر مغتر شدند و از تدبیر عواقب و تنظیمِ امورِ خواتم غافل گشتند تا لاجرم در آن بیابان هلاک شدند. پس باید که شما که فرزندان منید، تمسّک به عروهٔ وصیّتِ من کنید و نقش ضمیر و صورت خاطر این موعظت را سازید.

چون مَلِک از تشیید این اندرز و تأکید این وصیّت فارغ شد، مَلِک‌زاده زمین عبودیت بوسید و گفت: پادشاه عادل و جهاندار عاقل آن باشد که هرکس را عنایت به استحقاق مبذول دارد، و انعامِ هرکس را موافقِ کفایت و لایقِ درایت کرامت کند؛ تا ردّ و قبول او از طعن حسّاد و قدحِ اضداد مصون ماند و در محافل و مجالس و مجامع و مآنس به حکم استهزا و از روی ازرا نگویند: **هَلْ بِرَمْلِكُمْ وَشَلٌ**.

ملک گفت: این کلمات که از منبعِ فطانت و منهل طبانت تو ترشّح نمود و از ینابیع ذکای تو سیلان یافت، به موقع احماد و محل ارتضا افتاد. امّا نه هرکه محبوب شخصی شد، مطلوب جهانی باشد. همچنان که غذا [14a] بعضی را سبب قوّت ذات و بسطت جسم شود، و بعضی را به محل دارو و طایفه‌ای را زهرِ هلاهل و زمره‌ای را تریاق باشد. و سخن هرچند به حلیتِ معانی و زینتِ عذوبت موشّح گردد، به حسب قایل ذبول و قبول پذیرد.

مَلِک‌زاده گفت: من سبب استقامتِ احوال آخرت و طلبِ استدامتِ نعمت باقی از لذّات این جهان اعراض کرده‌ام، و دست به دامن دین حق و عروهٔ یقین

زده‌ام. و برادران من جمله به کمالِ کفایت موصوف‌اند و به مخایلِ رشد و نجابت معروف. امّا محلّ اعتماد ندارند. از آنکه از بدوِ فطرت و ریعانِ عمر خود را به محل رفیع و منزلت منیع دیده‌اند، و اسبابِ لذّات بی‌تحمّل شدایدِ و تضجّر خاطر مهیّا یافته؛ و بر ادوارِ فلکی و سیرِ انجم متّکی شده، و با ملأ اعلی بغایت منبسط گشته. ۵

می‌دانم که خودرایی و خویشتن‌بینی ایشان را سببِ نقصانِ فضایل و موجبِ سماجتِ طبع گردد، و آن رفاهت و نباهت سدّ تدبّر و تفکّر ایشان شود که عقلا گفته‌اند: چنانکه شفقت آفت فرزند است، هوای نفسْ آفت فکر بود. بدان که در این عالم مرا محبٌ صادق و انیسِ موافق نیست که در وقایع و حوادث مرا مرافق باشد؛ و طالبِ فضیلت و صاحب کفایتی نیست که در رَوْمِ غرض و حومِ مراد، ۱۰ مُعین و مساعد و مجیر و مرافد من گردد؛ و هرچه حایل و حاجز مرادِ من است، بر طبقِ ظهور نهادم و در طلبِ انصاف و رَوْدِ انتصاف قیام نمودم؛ از آنکه گفته‌اند: هر کسی که از حلول نوایب و وقوع شوایب به حضرت پادشاه استعدا [14b] نکند، مستحقّ ضیم و مستوجب حیف باشد.

مَلِک گفت: الحمدالله که مرا چون تو فرزندی حاذق و خلفی صالح است. ۱۵ **عَلَی اَعْرَاقِها تَجْرِی الجِیَادُ**. نتیجهٔ طهارتِ اصل و غزارتِ فضل اقتضای چنین کلمات خوب و الفاظ محبوب کند.

شعر

وَأَرَی النَّجابَةَ لایَکُونُ تَمَامُهَا لِنَجِیبِ قَوْمٍ لَیْسَ بِابْنِ نَجِیبِ

بدان که عقلا گفته‌اند که اقربا چهار نوع‌اند: یکی برادر صُلبی، دوم آنکه از ۲۰ یک وجار و نجار باشند، سیم آنکه در اسباب خانه مشارک و مساهم تو گردد، چهارم آنکه دوست مشفق و یار موافق باشد. امّا از همه اقاربْ برادر را تعطّف زیادت و تحنّن بغایت‌تر باشد. برادران تو عرضِ عزیز ترا به لطایفِ عواطف متحلّی خواهند و به سواطع رأفت متجلّی دارند؛ از آنکه شما اغصان یک دوحه و

افنان یک شجره‌اید. اقتضای رای صایب آن است که ترا ایشان قایم مقام اتراب و احباب باشند؛ و به هرچه تلویح کنی، از آن اِعراض و بر آن اعتراض جایز ندارند.

مَلِک‌زاده گفت: بشارتِ اشارت اِصغا افتاد و فواید و عواید آن مدّخر شد. لیکن هیچ عاقل بر ظنِّ مجرّد واثق نگردد و ازماع بر ممکن جایز ندارد. پدرِ
۵ عطیف و مخدومِ شریف را نشاید که فرزندِ عزیز و خادمِ هایم را به خزف ارتیاب و آب سراب نوید دهد؛ و به برقِ خلّب و ریح قُلَّب استمالت فرماید؛ از آنکه عقلا گفته‌اند که از ممکنِ خاص توقّعِ سلوتِ مطلق طمع نباید داشت. اگر این حکم موافقت ایشان در شاید بودی، امکان عام بودی محلِ اعتماد و موقع اتّکا داشتی. برادران من چنانکه ملک می‌فرماید،کافی و مشفق و عاقل و متّفق‌اند، [15a] لکن عقلا
۱۰ گفته‌اند که: پادشاه به رودی بزرگ ماند که او را از هیچ‌کس روع و رهبت و خوف و ضجرت نبود. برادران من اگرچه مسرحِ رأفت و مطرحِ عاطفت‌اند به جناب ایشان مجال اعتماد مسدود است، و وثوق بر قبول ایشان محظور. از آنکه ترتیب امور پادشاهی و ترکیب احوال سپاهی، اقتضای تودّد و توحّد نکند. در مذهبِ عقل اتّکا و اتّکال بر مظنونات مردود و منهی است.

۱۵ اگر عنایتی مقرون به نظر قبول و رعایتی موصول به مددِ الطاف مبذول خواهی داشت، مآل و منال من ظاهر گردان، و مقرّ و مستقرِّ من بازنمای که بعد مفارقتِ شما وقار و حرمت و عزّ و حشمت بر این قاعده استمرار نپذیرد، که عقلا گفته‌اند:

فرزند راکه پدر نیست و خانه راکه کدبانو نباشد، هردو بی‌خطارت و
۲۰ نضارت باشند. و قدما گفته‌اند: هرکه اعانت ملهوف و اغاثت مستجیر تواند کرد، و در آن تجاهل و تکاسل و اغضا و تغافل نماید، بدو آن رسد که بدان موش رسید.

مَلِک فرمود که اعادتِ این حکایت باید کرد و ضمایرِ مجالس را محطّ آن فواید و مناطِ آن عواید باید گردانید.

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: از اِخوان صفا که معادنِ وفا و سزای اصطفا بودند چنان شنیدم که صیّادی در بیابانی دام نهاده بود. آهویی زرّین‌گوش نام آنجا گذشت. شقاوت او را در آن دام کشید، و خذلان او را در آن حبال انداخت. چون آهوانِ دیگر صورت واقعه و شدّت حادثه بدیدند، او را در آن مضارّ بگذاشتند. ۵

موشی از سوراخ بیرون آمد. آن آهوی محزون بدو استغاث کرد و از او در ابواب خلاص استعانت [15b] خواست. موش جواب داد که: سرِ درست را به عصبه بستن محض جهالت و غایت حماقت است. من اگر در بریدنِ عقود حبالهٔ تو استبداد نمایم، ممکن باشد که دندانِ من شکسته شود و بسیاری از تعب و بلیّت و ضور و اذیّت به من رسد؛ و اینک صیّاد نزدیک آمد. ۱۰

اگر خوضی رود و از این طوارق و بوایق ترا برهانم و خود را به گوشه‌ای اندازم، صیّاد از سرِ حقد و از روی غیظ مضجع مألوف و مرجع معروف مرا خراب کند. آنچه نه لایقِ حال و موافقِ احوال من است، نکنم تا آنچه نه مستحق آنم نبینم. میان من و تو [هرگز] قواعد اتّحاد ممهّد نبوده است و اسباب و دادْ مهیّا.

۱۵ آهو جواب داد که اگرچه میان ما مباسطتی قویم و معرفتی قدیم نبوده است، اقتضای مروّت استخلاص من می‌کند. موش گفت: اگر در خلاصِ تو مضرّت من منوط و در مناصِ تو معرّت من مربوط نبودی، هرآینه در آن سعی تمام و جدّی بغایت رفتی. آهو جواب داد: هر که را ارومتِ طاهر و دوحهٔ کریم باشد، تحمّلِ شدایدِ جهتِ اصطناع اغیار جایز دارد.

۲۰ شعر

[و] إنّما ألمَرءُ حَدیثٌ بَعْدَهُ   فَکُنْ حَدیثاً حَسَناً لِمَنْ وَعَی

و قدما گفته‌اند که هرکس که حیوانی را از مضار و متعب خلاص دهد، و ضالی را به هدایت خویش به مقصد رساند، از هاویهٔ هوان و سعیر تعزیر مسلّم ماند.

موش سخن او را التفات ننمود. خواست که عودت نماید. غلیواژی او را صید کرد. صیّاد آمد و آهو را لطیف دید، گفت: همچنین زنده بفروشم. در راه او را شخصی پیش آمد، به کمالِ دیانت معروف و به حسنِ امانت موصوف. به شعارِ ورع متلفّع و به دثار زهد متدرّع. صیّاد را گفت که بهای آهو چند است؟ صیّاد
۵ [16a] گفت: یک دینار. آن عابد متّقی گفت هرکه معصومی را از قتل برهاند، به ورطهٔ بوار نیفتد. آهو را بخرید و آزاد کرد.

سببِ اِعادت این حکایت آن است که مَلِک در اهتمامِ من تنوّقی شامل و تأنّقی بسزا فرماید. مَلِک گفت: تمام‌تر اِرفاق و کامل‌تر اشفاق که از پدر در حقّ فرزند صادر گردد، سه نوع است:

۱۰ یکی آنکه به دوستی صادق او را هدایت کند؛ و دوم آنکه در تعلیم علوم جدّ نماید که بدان سبب منظور جهانیان و مذکور عالمیان گردد و به آخرت سعادتِ ابد یابد؛ سیم آنکه او را به شهری مقرّ سازد که ابواب عدل و انصاف و اسباب صدق و انتصاف دراو مفتوح و موجود باشد، و در او پادشاه عطوف و شهریار رئوف بود.

۱۵ و مرا در اقطار عالم و آفاق زمین دوستان بسیاراند که هریک کانِ حصافت و مکانِ شهامت‌اند. امّا در خراسان دوستی دارم به حُسن سیرت مشهور و به لطفِ سریرت مذکور. هادی خیر و احسان و مهدی برّ و استحسان. به شعارِ فضل پیراسته و به دثارِ علم آراسته. یقین است که تعطّف و تلطّف او در حقّ تو بغایت باشد.

۲۰ مَلِک‌زاده گفت: مودّت پادشاهان همچون درختِ مثمر است که جذبِ آب چندان کند که ارتوا یابد، بعد از آن اگر دریای قلزم بر او گذرد بدان التفات نکند. و پادشاه را چندان که افتقار و احتیاج به کسی باشد، او را تقریب و ترحیب ارزانی دارد، چون غرضِ او به نجح رسد و مرادِ او به نجاز پیوندد، رقمِ عدم بر او کشد و حقوقِ خدمات او در جریدهٔ نسیان ثبت کند. چه تودّد ایشان موقوف بر حدوث

مراد و زوال ارتیاد است؛ و هرکس که بدیشان تقرّب بیشتر نماید [16b] بـه هـوان و امتهان نزدیک‌تر باشد.

شعر

وَ مَاالسُّلطانُ اِلّا البَحرِ عُظماً وَ قُربُ البَحرِ مَحْذُورُ العَوَاقِبْ

و نیز عقلا گـفته‌انـد کـه مـودّتِ پـادشاه چـون مـغرفهٔ زرّیـن است کـه هـنگام ۵ استعمال بر او اقبال رود، چون از او غرض محصّل شد و مراد میسّر گشت بـر طـاق نهند. و فضلا گفته‌اند که دوستی مردم یکی از آن جهت باشد که از او رهـینِ خـوف و قرینِ روع بود تا از او ایمن شود و یا از طرفی مستظهر گردد. حالی آن اتّحاد زایل و آن محبت مدروس گردد، و آن صداقتی باشد که عاقبت به عـداوت انـجامد، چـه هدم بنای آن به اعتضاد جانبی تعلّق دارد. چنانکه از آن گراز بـا خـرس افـتاد کـه بـه ۱۰ وقت احتیاج ضراعت نمود، و چون استظهار یافت، خبثِ طینت ظاهر گردانید.

مَلِک فرمود که ایـن حکـایت بـدایت کـن و خـاطر خـطیر مـا را بـه اعـلامِ آن تسلیت ده.

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: شنیدم که گرازی در بـیشه‌ای اسـبابِ سـلطنت مـمهّد داشت و ۱۵ قواعدِ امارت ثابت؛ و دو روباه کلیم و ندیم او بودند. روزی خـرسی آبـستن از بـیم سواران بدان بیشه استذرا نمود. چون بر احوال گراز اطّلاع یافت، با خود گفت:

گراز امروز بر این طرف تسلّطی دارد، و اوامر و نواهـی او بـر ایـن دیـار نـفاذ یافته است و سُکّان ایـن جـایگاه ارتسـام او را مـتأهّب و اذعـان او را مستیدانـد؛ و حالی شوکت و صولت از من بیش دارد. اگر از تبصبص و تودّد او اجتناب نـمایم و ۲۰ از تورّد او تجرّد جویم، بی‌شک ضورِ او به من سرایت کند و همواره از عثور او بـر حضور خود متضوّر باشم. سعادت من در آن منوط است کـه بـه خـدمت او استسعاد نمایم [17a] ومثولِ حضرتِ او از مواجب دارم تا منظور امان و مخصوص امانی شوم.

چون بچگان را در سایهٔ رأفت و کنفِ عاطفت او بپرورم، و مرا از بچگان من استظهاری پدید آید؛ بعد از آن طلبِ مصالحِ کلّی و نظامِ جملی کنم.

بیت

رشته تا یکتاست آن را زور زالی بگسلد

۵ چون دوتا شد عاجزآید ازگسستن زالِ زر

پیش گراز شد و شرط تحیّت و تخاضع به جای آورد. گراز مَقدم او عزیز داشت و از مقصدِ او پرسید. خرس جواب داد که شعفِ خدمت و تحنّن عبودیّتِ حضرتِ مبارک و شوق عتبهٔ شریف قاید این اقدام و راید این اقتحام شد، و تأیید آسمانی و عزّ جاودانی مهدی و مرشد من گشتند. آمدم که در حضانهٔ جلال و ۱۰ حوای اقبال تو بچگان را تربیت دهم، و هویٰ و ولای دولتِ تو در دل ایشان مغروس و مرکوز گردانم، و زبان به بیان احسان تو گویان دارم.

شعر

سَیَبْقَی فِیکَ مَا یُهْدِی لِسَانِی إِذَا فَنِیَتْ هَدَایَا الْمِهْرَجَانِ

گراز به اکرام او مثال داد و در اعزاز او درِ فردوسِ فراغ او بگشاد. خرس، ۱۵ بچگان را به یمنِ ارفاق او بپرورد و در ظلِّ برّ او بزرگ گردانید.

آن دو روباه که ندیم قدیم گراز بودند، از صروف زمن و صنوفِ محن و مراعاتِ فلک و مناغاتِ انجم علا و بلا دیده بودند و سنا و عنا یافته، و در بوتهٔ تجارب از غشِ غفول پاک شده، بایکدیگر خلوت کردند و گفتند: همچنین اگر گراز خرس را هر لحظه به مزیدِ عاطفت مخصوص گرداند و مزیّتِ تبجیل کرامت ۲۰ کند، احوال اورا استقامت راسخ شود و استنامت ثابت گردد، بی‌شک رقمِ خیانت و خطِّ غدر بر خود کشد و قصد قلع گراز کند و مضرّت او به ما رسد.

ما را پیش گراز [17b] باید رفتن و او را تقریع دادن و تنبیه کردن در آن که همواره عداوت میان گرازان و خرسان راسخ بوده است و حقد و بغض میان ایشان بغایت. این خرس، بچگان را بپرورد و به وجودِ ایشان معتضد و مستند شد.

بیت

چوبی که به اختیار تختش نکنی　　باشد که ز انتظار داری گردد

پس پیش گراز شدند و احوال بر رای او عرض دادند و گفتند که: این خرس را مجال تقریب دادی و او را بر همگنان ترجیح نهادی، و او بدان سبب بر مکنونِ ضمایر و مخزونِ سرایر تو اطّلاع یافت. اندیشه است که حقِّ رعایت ترا به کفران گزارد و خبثِ طینت و غایلهٔ ضمیر ظاهر گرداند. پیش از ظهورِ غدر و وفور خیانت او، شرطِ احتیاط و شرایط توقّی به جای باید آوردن. ۵

گراز از غایتِ زهو و کمالِ تکبّر و رسوخ خودبینی و تسلّط شقوت و استحواذِ نحوست از ایشان اعراض کرد. روباهان بر پای خاستند و گفتند: **وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحي إِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كانَ اللّهُ يُريدُ اَنْ يُغْوِيَكُمْ.** و از حضرت او بیرون آمدند. با یکدیگر گویان که حقِّ انعام و مجازاتِ اکرام گراز به جای آوردیم و در شرایطِ اخلاص استقلال نمودیم، ولیکن قضا و قدر او را مست خذلان و خسران کرده است. ما را تدبیری باید کردن و خرس را به تودّد دروغ و توحّد مزوّر به دست آوردن تا از هر دو طرف هر که را تسلّط باشد، جوار او مأمن ما شود. ۱۰

پس پیش خرس شدند و انواع تملّق به جای آوردند و اصنافِ تبصبص ظاهر کردند و او را گفتند: **الجِنْسِيَّةُ عِلَّةُ الضَّمّ.** میان ما مناسبتی اصلی و مجانستی ذاتی هست. باید که در ذات‌البین اتّفاقی باشد، چنانکه به مظافرت و مظاهرت یکدیگر این گراز را اِمّا قرین فنا و اِمّا رهینِ جلا [18a] گردانیم. ۱۵

خرس گفت: متابعت من او را تا این غایت و مشایعت نمودن تا این مدّت از روی اضطرار و قلّت انصار بود که فضلا گفته‌اند: دستی را که حالی بریدن آن میسّر نیست، بوسه بایدداد. گراز هرگز با من از صفوِ عقیدت و خلوصِ طویّت متألّف و متعطّف نباشد، و از عقیدهٔ پاک و صفو ضمیر انیس و جلیس نشود. اگر با من موافقت نمایید و عهد به وفا رسانید، من به قمع او متأهّب شوم و قلع او را میان بندم که پیغامبر علیه‌السّلام می‌فرماید: **اَلْمَرءُ كَثيرٌ بِأَخيه.** ۲۰

در حال هر دو با وی عهد کردند؛ و خرس و بچگان و روباهان پیش گراز شدند. گراز چون تحزّبِ ایشان مشاهده کرد و موافقت ایشان بدید، متفکّر شد. خرس در حال زبان بگشاد و در مشاجرت متأهّب شد و از سرِ تجهّم و تعبّس او را گفت: خدای تعالی شخصی را بر خلقی تسلّط از آن دهد و عتبهٔ او را ملثوم
۵ جهانیان و مخدوم عالمیان گرداند که نظام اسباب رفیع و رقیع، و قوام احوال سخیف و شریف را جویان باشد؛ و تو پیوسته در تخریب بلاد و تکدّر چشمه‌ها سعی می‌نمایی. ما در سلطنت تو راضی نیستیم از آنکه می‌اندیشیم که ثمرهٔ ظلم و نتیجهٔ عدوان تو به ما سرایت کند.

شعر

۱۰ **فَإنَّ الحَرْبَ يَجْنِيهَا أُنَاسٌ وَ يَصْلَى حَرَّها قَوْمٌ بَراءُ**

گراز جواب داد که این طرف ملک من است و از قوّت و شوکت این دیار را در ضبط آوردم. اگر در عبودیّت من نفعی زیادت نیست، و در خدمت من رغبتی صادق ندارید، از این جایگاه انتقال کنید که مرا بی‌وجود شما تملک این خطّه میسّر است، و تحوّل این اصقاع مهیّا، از آنکه عقلا گفته‌اند که: زنِ فاحشه بی‌مرد و
۱۵ معلّم [18b] بی‌کودکان و پادشاه بی‌خدمتگاران نماند.

خرس جواب داد که هر پادشاهی که نه موروث بود، بدان کس دهند که عادل و ظالف و متّقی و متدیّن باشد. و اگر دعوی قوّت و سطوت می‌کنی، آن کس که به صولت بر تو رجحان دارد، تقلّب و تغلّب ترا مستعد شود. گراز را از مناظرهٔ او مضضِ خاطر و رمضِ ضمیر بغایت رسید و شدّت غیظ و تضاعف غضب او را
۲۰ در گرداب بوار انداخت. محاربت و مناصبت را میان بست.

حالی خرس با بچگان و روباهان او را به مالک سپردند، و حقوقِ نعمت و حقِّ صحبت ایشان را دامنگیر نیامد؛ و از اینجا گفته‌اند که هرکه بدگوهر لئیم و بی‌حفاظ زنیم را رعایت کند، نتیجهٔ او ضرر و ثمرهٔ او اضطرار باشد. چه همّتِ اراذل بر غدر، و نهمت طغام بر خیانت موقوف است.

شعر

فَلَا تَحْسَبَنْ هِنْداً لَهَا الغَدْرُ وَحْدَها سَجِيَّةُ نَفْسٍ كُلُّ غَانِيَةٍ هِنْدُ

و سبب تقریر این حکایت آن است که اگر مخالصتِ ملک با مرد خراسانی بر همین منوال باشد، مرا از او توقّع اصطناع و ترصّد ارعا نباید داشت.

۵ مَلِک فرمود: مضمون حکایت معلوم شد. امّا مرد خراسانی را شوکت و حشم و صولت و خدم، بیش از آنِ من است. حمل ودادِ او بر مقتضای این حکایت نباید کرد. مَلِک‌زاده گفت: دوستی دیگر آن است که جهت حدوث حاجت و طلب رجاحت باشد و یا از بهر دفع بلیّت و ردع اذیّت؛ و هر مودّت که بنای آن بر این دو طمع تشیید یافت، به حصول مراد و زوال رعب زایل گردد؛ و

۱۰ باشد که به حقد و عداوت و عناد و شنائت انجامد. چنانکه آن حکیم طامع را با نوخره وزیر افتاد. مَلِک گفت: احوال این حکایت عرض گردان تا از اصغای [19a] آن صورتِ غفلت محجوب شود و خاطر به یقظت مایل گردد.

حکایت

ملک‌زاده گفت: شنیدم که در نواحی شام پادشاهی بود با دهای تمام و

۱۵ حصافتی بغایت و فطرتی سلیم و فطنتی عظیم. و او را وزیری بود با کفایتی وافر و فضیلتی متکاثر. به انواع علوم مشهور و به فنونِ فضایل مذکور. حکیمی به خدمت او مستسعد شد و در مؤانست او مواظبت می‌نمود و بر مجالست مثابرت می‌کرد، به امیدِ آنکه او را به حضرت پادشاه تشریفِ تعریف کرامت کند؛ و حسنِ شمایل و وفورِ فضایل او را عرض دهد.

۲۰ یک سال به خدمت او استقلال نمود. بعد سالی از او اقتراح کرد که او را به حضرت پادشاه برد و دقایقِ علوم و حقایقِ فنون که از او مشاهده کرده است باز نماید. وزیر تقصیر کرد. یک سال دیگر هم بر عادتِ معهود و سننِ معتاد به خدمت ملازمت کرد. وزیر همچنان در عرض احوال او اهمال نمود. حکیم از آن

ضجر شد.

حالی قصّه به حضرت پادشاه نبشت و در اثنای آن قصّه یاد کرد که وزیر علّتی دارد، مجالست و مجانست مَلِک را نشاید. پادشاه را از وزیر انقراف طبع و تنفّر خاطر حاصل آمد. فرمود او را که از حضرت و منصبِ وزارت منع کنند. ۵ نوخره سالی در خانه معتکف شد، و سببِ وهنِ کار و موجبِ اِعراضِ پادشاه را تتبّع می‌کرد. چون احوال اِضراب و قضیهٔ اِبعاد معلوم شد، حالی بر رای پادشاه عرض داد که بفرماید کسی را که محلِّ وثوق و موقعِ اعتماد دارد، تا مرا ببینید. پادشاه فرمود که مقترحِ او را به انجاز و ملتمسِ او را به اسعاف رسانید. آن مسکین را از درَنِ علل و وسخِ عیوب معصوم یافتند. [19b] پادشاه گفت: اگرچه ۱۰ وزیر از آن تزویر منزّه است و عرض او از آن مثالب پاک،

شعر

قَدْ قِیلَ ذٰلِکَ إنْ صِدْقاً وَ إنْ کَذِباً   فَمَا اعْتِذَارُکَ مِنْ شَیْءٍ إذَا قِیلا

او را به طرفی از اطرافِ ممالک فرستاد و اهتمام آن طرف به حزمِ متین و رای رزین او مفوّض گردانید. به افترای آن طامع بی‌دین و به زور آن غرّ بی‌تمکین ۱۵ آن مسنحِ فضل و مسرحِ علم از مثافنت و منافثت پادشاه محروم شد. اگر مودّت مَلِک با مرد خراسانی بر این نمط و نسق تمهید یافته است، مرا بدو هدایت کردن و به اهتمام او مرا مستظهر گردانیدن شرطِ ابوّت و لایق مروّت نیست. هر موالات که تقریر آن بر این صیغت و تشیید آن بر این سیاقت باشد، به ادنیٰ عارضه و اندک هفوت انثلام پذیرد.

۲۰ مَلِک گفت: مرد خراسانی به کمال جلال و بسطت و یمنِ اقبال و رفعت معروف است، مرا با وی قرار اخوّت نه از سرِ طمع بود و نه از جهتِ دفعِ مضارّ. مَلِک‌زاده گفت: دوستی دیگر آن است که میانِ اقارب بود که یکی را بر دیگری به کثرتِ مال و نظامِ احوال مزیّتی باشد. آنکه به خلل حال و قلّت مال موسوم بود، خواهد که در آن ازدیاد و ازدیان بااو شریک گردد، و یا کفو یکدیگر باشند؛ و

هر یک جهت تفوّق خویش جهد و جُهد مبذول دارد. بدین سبب مؤاخات ایشان به مناقشت انجامد، و مصافات ایشان به منافات کشد. چنانکه شهریار بابل را با شهریارزاده افتاد.

ملک فرمود که شرح [حال] ایشان عرض کن و خاطر عاطر ما را از ایضاح آن احوال تسلیت ده تا ضمیر منیر ما دُرر فواید آن حکایت در سمط قبول کشد. ۵

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: به زمین بابل پادشاهی بود [20a] با حماستی بغایت و حذاقتی بی‌نهایت. فطنی بکمال و عالم بر خواتمِ احوال. چون وقتِ ارتحال و هنگامِ انتقال او رسید، پسری داشت کوچک که آثارِ نجابت از ناصیهٔ او متلألی بود و انوارِ رشد از وجنات او مشرق. ۱۰



شعر

یَجِلُّ عَنِ الْقِیاسِ إِلَی سِواهُ وَأَیْنَ اَلوَرْدُ مِنْ شَوْکِ القَتَادِ

ولیکن هنوز استحقاقِ استرقاق عباد و تملّک بلاد نداشت. شاه به استحضارِ برادر مثال داد و اخایرِ دولت و بشایرِ حضرت را بخواند. بعد از آن برادر را گفت که: فرزندم اگرچه غصنِ این دوحه و ثمرِ این شجر است، قدرت جهانداری ندارد ۱۵ و به امور شهریاری استبداد نتواند نمود. زمامِ شاهی و حکمِ پادشاهی به تو مفوّض کردم، باید که متقلّدِ این شغل و متضمّن این مهمّ باشی. چون فرزندم لایق تخوُّل و سزای توقّل گردد، مقالیدِ مملکت و مفاتیحِ دولت بدو سپاری. و بر این قرار قواعدِ عهد و شرایط میثاق مؤکّد گردانید و خود به جوارِ مغفرت انتقال کرد.

چون مدّت امتداد یافت، فرزند مَلِک ضبطِ ممالک را مستحق شد و اخبار و ۲۰ اِخبار او در اقطار بلاد سایر گشت. عمّش گفت: هرکه در پادشاهی منظور جهانی و مذکور عالمی گردد و بعد از آن به خذلان عُزلت و خُسرانِ عُطلت مبتلا شود، کفایتِ هیچ مهمی را نشاید. من اگر وصیّت برادر را امتثال نمایم، مستوجبِ لوم و

سزای ملامت گردم. روزی به حکمِ صید با برادرزاده بـه صـحرا رفت. چـون لشکـر
در اَرجای شکارگاه متفرّق شدند، او با برادرزاده به طـرفی خـالی بـماند. فـرمود کـه
برادرزاده فرود آید، و خود فرود آمد. در حال دو چشم او را بکند و خـود بـه شـهر
آمد. چون آفتاب جهان‌افروز در دریای مغرب غـرق شـد، بسیط زمـین بـر [20b]
۵ سوک مَلِک‌زاده حِداد ظلمانی پوشید. آن منکوبِ طوارق و مکـروبِ بـوایـق از بیمِ
سباع بر درختی رفت، مضطر و مضطرب، رنجور و مکتئب، و با خود می‌گفت:

شعر

یا نَفْسُ صَبْراً عَلَی ما کانَ مِنْ ضَـرَرٍ فَـرُبَّ مَـنْفَعَةٍ تُـجْنَی مِـنَ الضَّـرَرِ

بُن آن درخت مجمع پریان و محفل ایشان بود. شاهِ پریان آمد، جـمله جـن بـه
۱۰ خدمت او، و از حوادثِ عالم و وقایعِ زمـین یکـدیگر را اِخبـار و اِسـتخبار کـردند.
یکـی گـفت: امـروز شـهریاری دیـدهٔ شهریارزاده بکـند. شـاهِ جـن گـفت: اگـر
شهریارزاده از اوراقِ این درخت بر دیده مالیدی، دیدهٔ او روشـن شـدی؛ و در فـلان
جایگاه درختِ کاز است و در بُنِ آن سوراخِ ماری. اگـر آن مـار را بکشـد،شـهریار
بابل بمیرد. شاهزاده را از آن استبشار فزود. بـلگ بـر دیـده مـالید. روشـن گشـت، و
۱۵ مار را بکشت، شهریار بمُرد.

بیت

رنـج دارنـده کـم زیـد چـو مگس هست کـم‌رنج، از آن زیـد کـرکس

ملک‌زاده بعد مفارقت او به ملک موروث رسید و به فـراغ دل و رفـاهت تـمام
متصرّف مملکت گشت؛ و این حکایت از آن اعادت افتاد که اغـلب صـداقت کـه از
۲۰ خویشی باشد، عاقبت به چنین نکایت انجامد.

ملک گفت: مـودّت مـن بـا مـرد خـراسـانی قـرابـتی نـیست. مـلک‌زاده گـفت:
دوستی دیگر آن است که شخصی در حـقّ کسـی احسـانی کـند و او مکـافات آن را
مستعد شـود. چـون از عـهدهٔ مـجازات بـیرون آیـد، بـاز بـر سـر عـداوت قـدیم و
عصبیّت موروث رود؛ و یا اصـطناعی در حـقّ شـخصی کـرده بـاشد، و آن مـنعم از

مکافات او اعراض کند و رقم نسیان بر ناصیهٔ عرفان آن حقوق کشد، بی‌شک آن مودّت به عداوت انجامد، و آن [21a] محبّت به مضرّت کشد. چنانکه شتربان را با دیو افتاد.

مَلِک فرمود: همّت ما بر طلبِ فواید مقصور است و نهمت بر ارتیاد فراید محصور. این حکایت بدایت کن. ۵

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: شنیدم که شتربانی به درِ دهی رسید. کودکان را دید که سنگ در چاه می‌انداختند. شتربان در چاه نظر کرد، دیوی دید مخذولِ تقدیر و مکبولِ قضا. با خود گفت این اسیر حکم و رهین قدر را از این ورطهٔ بلا و حفرهٔ عنا خلاص دهم. امید باشد که این ایادی خیری را متضمّن شود، و این ارفاق نفعی را رایِد گردد. دیو را از چاه برآورد. دیو گفت: میان ما بنیان حقد مرصوص است و قواعدِ عناد ممهّد. چه چیز داعی این تلطّف و سبب این تعطّف آمد؟ ۱۰

شتربان گفت: احسان در حقّ هر کس محمود است و انعام دربارهٔ هر طایفه‌ای محبوب. و چون از دشمنی در حقّ تو هنوز ایذایی صادر نگشته باشد، اگر او را از مضیقِ دواهی و مقام تباهی خلاص دهی، اگر او کفران آن بکند و رقمِ عقوق بر خود کشد، ریعِ آن رفق و ثمرهٔ آن برّ از دیگری مهیّا گردد؛ و اگر در دنیا مکافات آن نیابی، در عقبیٰ اجرِ جمیل و ثوابی جزیل ترا مدّخر باشد. ۱۵

شعر

وَمـا نِـعْمَةٌ مَکْـفُورَةٌ قَـدْ صَنَعْتُها إلَی غَیرِ ذی شُکْرٍ بِمانِعَتی اُخْرَی

سَآتـی جَـمیلاً مـااسْتَطَعْتُ فَـإنَّنی إذَا لَمْ أجِدْ شُکْراً وَجَـدْتُ بِـهِ أجْـرا ۲۰

دیو گفت: من وهری نامم. اگر از قضای فلکی و تقدیرِ سماوی به خذلانی ابتلا یابی، مرا یاد کن تا من ترا از آن طوارق نکال و بوارقِ محال خلاص دهم.

شتربان بعد مدّتی در شهری آمد که در آن شهر عادتی قدیم و سنّتی [21b]

معهود بود که هر سال غریبی را قربان کردندی، و اگر غریب نبودی، آن حکم بر شهریی نفاذ یافتی. قضا را آهنگری در آن شهر بود که میان او و شتربان مصافاتی بغایت و مودّتی بی‌نهایت بود و خواطر هر دو مغرس هوا و مرکز ولا. آن آهنگر را جهت قربان می‌بردند. نظر او بر شتربان افتاد. حالی رفضِ دیانت و ترکِ امانت ۵ کرد و شتربان را نمود.

در حال او را در غلِّ بوار و قید ضرار کشیدند. آن مسکین چون خود را در آن گرداب بلا و خلاب عنا دید، از خلاص و مناص مأیوس شد. وهری دیو را نام برد. دیو حاضر آمد. فرزند شاه را صرع گرفت. فریاد می‌کرد و می‌گفت: آهنگر را بکشید و شتربان را اطلاق کنید تا من از این صرع نجات یابم. آهنگر را کشتند و ۱۰ شتربان را اطلاق کردند.

دیو پیش شتربان آمد و گفت: مکافات ایادی و مجازات مبرّات تو کردم. بعد از این از من توقّع انعام و ترقّب اکرام مدار که میان ما راه تألّف مسدود است و شرعهٔ تودّد مضل. اگر بعد از این به ذکر من خوض نمایی، آن اذکار موجب اضرار و سبب اعنات تو گردد. چه اگر تو به ولای من مشعوف باشی، خاطر من از ۱۵ مخالصت تو متنفّر است.

شعر

وَ مٰا کُلُّ مَنْ تَهْوٰاهُ یَهْوٰاکَ قَلْبُهُ　　　ولا کُلُّ مَنْ أنْصَفْتَهُ لَکَ مُنْصِفُ

و این حکایت از آن اعادت رفت که اگر مؤاخات و مصافات شما با مرد خراسانی بدین منهاج رفته باشد، از اعلای او مرا چنان یاس حاصل شود که ۲۰ شتربان را از اعتضاد آن دیو شد.

مَلِک گفت: ترکیب مصادقت و ترتیب موافقت ما نه بر این منوال بوده است. مَلِک‌زاده گفت: دوستی دیگر آن است [22a] که بی‌ظهور خشونت و وقوع زلّت زایل شود. و باشد که به تشویر اعدا و تزویر صاحب غرض بنای آن ولا انخرام پذیرد، و اساس آن اخوّتْ انهدام یابد؛ چنانکه بط را با روباه فرخ‌زاد افتاد، که به

ادنی نُبُوّت و انـدک کـبوت مـخالصت بـه الغـا کـشید و حـقّ صـحبت بـه ادحـاض انجامید. مَلِک فرمود که: در مضمارِ آن داستان استنان نمای تا فوایـدِ آن خـواطـر را از غباوتِ غفلت و غوایتِ رذالت دور گرداند.

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: از ارباب الباب چـنان شـنیدم کـه بـطی بـه کـنار رودی خـانه ۵ داشت و روباهی درجوار او بود با دهای تـمام و فـطنتی بـغایت. مـتحلّی بـه وفـورِ حذاقت و موشّح به یـمنِ رشـاقت. حـوادث روزگـار او را از غِشّ غـفول در بـوتهٔ تجارب پاک گردانیده و صوادمِ دهـر او را صـیقل تـهذّب داده. بـه عـارضه‌ای ابـتلا یافته بود که آن را داء الثّعلب خـوانـند. و از آن مشـقّت و دنـف مـهزول و از ولایتِ طرب معزول شده بود. ۱۰

بر عادت به حکم عیادت کشفی پیش او آمد. او را چـنان رهـین دنـف و قـرین تـملف دیـد؛ از او پـرسید کـه چـرا در ادوای نـفیسِ نـفیس تـقصیر مـی‌فرمایی و در معالجتِ عرضِ عزیز تهاون می‌کنی؟ روباه شرح علّت با وی گفت. کشـف جـواب داد که این عارضه را جگر بط مفید باشد. در تحصیل آن سـعی فـرمای تـا خـواطـرِ احبّا و ضمایرِ اولیا که از این عارضهٔ تـو رهـینِ ارتـعاص و قـرین التـحاص‌انـد، از ۱۵ رایحهٔ راحت تو شفا یابند.

شعر

إذَا سَلِمْتَ فَکُلُّ النَّاسِ قَد سَلِمُوا.

روباه از آن متفکّر شد و با خود گفت: جگرِ بـط از کـجا مـیسّر گـردد! مگـر در خدیعت [22b] همسایه استبداد نمایم. باشد که از سرِ حمق به خـرافـاتِ مـن مـغتر ۲۰ شود و دمدمهٔ دروغ من عقلِ او را از ساحلِ یقظت به لجّهٔ غـفلت انـدازد. بـعد از آن از او مآرب به نجاز و مطلوب به نجاح توان رسانید. درحال نهضت نمود؛ ظاهر بـه لطف منوّر و باطن از خبث مکدّر.

آمد و بط را گفت: کمالِ حسن و شمولِ عفّت نزدِ اراذل مفید نیست، و غـایت

ظلف و وفور تقزّز مربح. بط گفت: سببِ ایهام و موجبِ این الهام چیست؟ روباه جواب داد که شوهرت ترا بدین نظافتِ باطن و لطافتِ ظاهر پشت پای زد و زنی دیگر بخواست. مرا حقوقِ ممالحت و حقِ مجاورت بر این اعلام مستحث آمد. بعد از چندین حقوقِ صحبت و حقِّ مصافحت، ترا خدمت چنان سلیطهٔ بی‌ستر و ۵ فاحشهٔ بی‌عفّت فرماید کردن. و تو مادرِ اطفال آن غرِّ بی‌حفاظ و ضجیع آن وغدِ بی‌دین مدّت مدید بوده‌ای.

بط گفت: شوی خداوندِ زن و حاکمِ مطلق اوست. هرچه از او صادر گردد، انقیاد آن از مواجب و ارتسامِ آن از فرایض باید دانست. روباه گفت: چون آن مُخْفِر ذمام و ناقضِ عهد، رفضِ دیانت و ترکِ امانت جایز داشت و دیگری را بر تو ۱۰ اختیار کرد، تو نیز شوی دیگر بخواه. **فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُم فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُم.** بط گفت: از من این حرکات نامرضی و قصد ناواجب نیاید که من با وی عهد کرده‌ام و میان ما اسباب تألّف و قاعدهٔ تعوّد ممهّد شده است، و فضای خاطرم مغرس وداد و مرکزِ اتّحاد او گشته.

شعر

۱۵ **أَلَـذُّ مِنَ الصَّهْبَاءِ بِالْمَاءِ ذِكْرُهُ   وَأَحْسَنُ مِنْ يُسرٍ تَلَقَّاهُ مُعدِمُ** [23a]

روباه گفت: در بدوِ کار پیش از تیسیر ملاقات و حصولِ مباسطت با وی متعوّد نبودی. بعد از آن این شعف حاصل و این ولا راسخ شد. اگر با دیگری مجالست رود و معانقت در میان آید، خواطر به صغو گراید و در بواطن وداد مرکوز شود.

۲۰ بط از آنجا که فتور رای و قصور فهم او بود، در آن فلتات بی‌وجه و ترّهات بی‌اصل مغرور شد. او را گفت: شوهری لایق و جفتی موافق کجا یاوم. روباه جواب داد که شاهِ بطان شما را دیده است و بر تبختر و تلطّفِ تو مفتون شده، و می‌گفت: اگر ممکن بودی که او در حریم ما استذرا کردی و به ذروهٔ ولای ما توقّل نمودی، او را بر مخدّراتِ دیگر ترجیح نهادمی، و سعادت و رغادت او بغایت

رسیدی.

بط گفت: از این شوی غدّار و بی‌حفاظ مکّار چگونه خلاص یابم؟ روباه گفت: دارویی به تو دهم، چون درخوردِ او دهی، نفس خسیس او به هاویهٔ جحیم رسد. در حال بط از او اقتراحِ دارو کرد. روباه گیاه بدو داد. بط پیش شوهر نهاد، خورد و حالی مفارقت کرد. بط به خانهٔ روباه رفت و از نفوق و زهوق شوهر اِخبار ۵ داد. روباه در حال وثوب نمود و بط را بکشت و آمد و جمله بچگان او را بخورد. نتیجهٔ قبولِ شجونِ خصم و ثمرهٔ اغترارِ دشمن همین باشد.

شعر

وَ يُرَبِّيكَ فَلَا تَفْرَحْ بِهِ　　　فَهُوَ كَالْجَازِرِ رَبَّى فَذَبَحْ

این حکایت از آن عرض افتاد که اگر تشیید مبانی محبّت و تمکّن خلوصِ ۱۰ مودّت مَلِک را با مرد خراسانی بر این سیاقت بوده است، مرا از او اقتباسِ فواید و اقتناصِ شوارد ممکن نگردد.

مَلِک گفت: این دوستی عشاق و اربابِ اشواق است. [23b] صداقت ما به خلاف این داند. مَلِک‌زاده گفت: دوستی دیگر آن است که میان اصحابِ کرامت و اربابِ شهامت باشد و آن را توقّعِ دوام و ترقّبِ خلود بود؛ و به حکم میراث به ۱۵ فرزندان رسد، چنانکه سگزی را با بلخی بوده است.

ملک گفت: هر حکایت که فایده‌ای را متضمّن باشد، اصغای آن از مواجب است؛ اعادت کن تا حاضران را از استماع آن ارتیاح به خاطر و ابتهاج به ضمیر رسد.

حکایت ۲۰

مَلِک‌زاده گفت: چنان شنیدم که شخصی بود در بلخ با دهای تمام و فطنتی به کمال، امینی حاذق و معینی صادق، با ذهنی سلیم و ذکایی عظیم. او را با سگزیی که مرصد امانت و مقصد دیانت و انیس فضلا و جلیس عقلا بود، قواعدِ دوستی و

شرایطِ اتّحاد ممهّد داشت و بر صفا و ولای او اعتماد کلّی.

شعر

کَـــــرِیمٌ لا یُـــغَیِّرُهُ صَـبَاحٌ عَـنِ الخُـلُقِ الجَـمِیلِ وَ لا مَسَاءُ

چون بلخی را هنگام انتقال و وقت ارتحال از این کورهٔ فتن و مطمورهٔ محن رسید، سگزی را وصیّ فرزندان گردانید. روزی فرزندِ بلخی به حکم تفرّج به صحرا رفته بود. سه مرد دید با هیکلی جسیم و هیبتی عظیم که به هم مناظره می‌کردند. یکی می‌گفت که خورهٔ جهان بهتر. دیگری می‌گفت که: حافظ عالم برتر. سیم می‌گفت که: قابض ارواح مهیب‌تر.

چون او را از دور دیدند، گفتند که او را حاکمِ کار گردانیم و احکام او امتثال نماییم. چون نزدیک آمد، احوال عرض دادند. جوان جواب داد که: نضارتِ عالم و طراوتِ جهان دایم نباشد. زمستان از نضرت ذبول یاود و آن طراوت نصول پذیرد؛ و نگاهدارندهٔ عالم را [24a] همچنین است از آنکه بعضی از جهان خراب است، حراستِ حارس خرابی را مفید نیست. امّا جانگیر بهتر است، از آنکه در اقطارِ عالم و أرجای جهان بر جمله حیوانات اوامر او نفاذ دارد و هیچ حیوانی را از اذعان او اضراب ممکن نگردد.

آن که جانگیر بود، چون مدحِ خویش از او مستوفی شنید، بشاشت بدو راه یافت، او را گفت: بی‌اکرام سابق و انعامِ سالف، به مدح من به برهانِ ساطع و حجّتی رایع مبالغت کردی. اگر خاطرت به مرادی مایل و به قضای غرضی شاعف است، انبای آن از مواجب شناس تا در تحصیلِ آن سعی رود، و مرغوبِ تو به حصول رسد.

جوان جواب داد که: اگر عبودیّت من مشکور است و ایادی من مقبول، خواهم که وقت مفارقت از من عوضی قبول کنی. جانگیر به قبول عوض او را استمالت کرامت کرد. چون وقت ارتحال و هنگام انتقال پسر بلخی آمد، خبر مفارقتِ خویش مادر را گفت. مادر خود را مجنِ آن محن ساخت. چون صعوبت

آن وفات و مرارت فوات به مذاق او رسید، در حال از فرزند تبرّا گرفت. برادر و زن او هم بر این منوال.

جوان مضطر شد. پیش دوستِ پدر رفت و احوال عرض داد. آن منهلِ صافی و آن کریمِ وافی جواب فرمود که: من از لذّاتِ عالم حظّ وافر یافتم و نفع و ضرّ و خیر و شرّ جهان مشاهده کردم. دانستم که این دنیا مقرّ عنا و منزل فناست. هرکس ۵ که بر این کورهٔ بلا و مکمن جفا قدم نهاد، او را کاس انتفا تجرّع باید نمود. جهت حقّ ممالحت پدرت، خود را از بهر تو هدف [24b] تیر زوال و صدفِ دُرّ انتقال سازم. به طوع و رغبت پیش مَلِک‌الموت آمد. چون خلوصِ طویّت و صدقِ نیّت او ملک‌الموت مشاهده کرد، او را بازگردانید و طغرای بقا بر منشور عمر جوان کشید. این حکایت از آن اعادت افتاد تا معلوم گردد، که محبِّ صادق و دوستِ ۱۰ مشفق به از قریبِ منافق و خویشِ ناموافق باشد.

بیت

دوستی کاو نوازدت از دل به ز خویشی که خواهدت در گِل

مَلِک گفت: مرد خراسانی را از آن در سمط اولیا و سلکِ اصفیا کشیدم که در حوادث و نوایب با من مشارکت نماید، چنانکه آن بازرگان اختیار کرده بود. ۱۵

مَلِک‌زاده گفت: اگر اعادت این حکایت با دیگر ایادی مضاف فرمایی گردانید لفظِ مبارک مشکور باشد و خواطر بر ثنا مقصور.

حکایت

مَلِک گفت: شنیدم که در بلاد هندوستان بازرگانی بود متموّل. پسر را گفت: از کثرتِ مال، دوست مشفق و محبِّ متّفق بهتر است. یک‌هزار دینار بستان و ۲۰ دوستانِ مخلص به دست آر، تا وقت حلولِ غوایل و نزولِ نوایب با تو مشارکت نمایند، که قوامِ امور این عالم را دوام متصوّر نیست، و نعم این محلّ فنا را خلود ممکن [نه].

پسر به مدّتِ اندک آن مال بذل کرد و پیش پدر آمد. پدر از او پرسید: که غرض میسّر شد؟ گفت: آری. پنجاه دوست به دست آوردم جمله مقصدِ وفا و مغرسِ صفا. پدر گفت: نباید که دوستان تو چون دوستان آن دهقان‌بچه باشند. پسر گفت: جهت تنبیه این حکایت باز فرمای و صورتِ فواید آن به من نمای.

حکایت

۵

پدر گفت: شنیدم که به خراسان دهقانی بود با مال وافر و یساری [25a] بغایت، اقبال به نظام احوالِ او مشغول و سعادت ازلی به ارفاقِ او مجدّ. چون وقتِ رحلت و هنگامِ مفارقت او نزدیک آمد، پسر را گفت: مالْ ترا از خزی و امحال و تحمّل شدایدِ محال دور دارد، و پیشِ افاضل و اماثل، وقار و هیبتِ تو

۱۰ زیادت گرداند، و کذبِ ترا حلیتِ صدق دهد.

شعر

إِنْ ضَرَطَ ٱلْمُوسِرُ فِی مَجْلِسٍ ... قِیلَ لَهُ یَرْحَمُکَ ٱللَّهُ
أَوْ عَطَسَ ٱلْمُعسِرُ فِی مَجْلِسٍ ... سُبَّ و قِیلَ [فِیه] مَا سَاهُ
فَمَضْرِطُ ٱلْمُوسِرِ عِرْنِینُهُ ... و مَعْطِسُ ٱلْمُعْسِرِ مَفْسَاهُ

۱۵ وقار مردم پیش اراذل به اعلاق است نه به اعراق، و به محصول است نه به اصول. حکما گفته‌اند: **العِلْمُ لِلرَّجُلِ کَالشَّمسِ لِلْعَالَمِ**. همّت بر اقتباسِ فضایل و افتراسِ فواضل مصروف گردان که شرف ابدی و عزّ سرمدی در آن است که جهلْ مظنّهٔ بلا و مطیّهٔ جلا است.

چون پدر به جوار مغفرت انتقال کرد، پسر تبذیر پیشه گرفت و مال را به

۲۰ اسراف صرف می‌کرد. مادر او را گفت: ای پسر! از وصیّتِ پدر اعراض مکن. مال را بر وجه صلاح بذل کن و احبابِ مرفق و دوستانِ مشفق به دست آر که چون مال نماند، از ایشان ترا منال حاصل شود و به وقت اعدام و هنگام اضرام، ترا از ایشان افادت و مرافدت باشد.

سخن مادر در پسر مؤثر شد. با خود گفت دوستان را در سلک امتحان باید کشید و بر مضمون ضمایر و مکتومِ سرایر ایشان اطّلاع باید یافت. اگر بواطنِ ایشان موافق ظواهر آمد، فهوالمراد، و اگر به خلاف آن باشد، من نیز عنان انفاق باز کشم و رکاب تبذیر گران گردانم. پیش دوستان [25b] رفت و گفت: دوش موشي هاونی ده من از آنِ ما بخورد. جمله تصدیق او کردند و گفتند: هاون چرب بوده باشد. آن غرُ جاهلِ و آن غُمرِ خاملِ از آن تصدیق دروغ و افسوسِ بی‌وجه شاد شد. ۵

پیش مادر آمد و گفت: دوستان را در خطِ امتحان کشیدم و محالی بر ایشان القا کردم. باتّفاق آن ممتنع را به زیورِ ممکن و زیّ تصدیق متحلّی گردانیدند. مادر گفت: ای پسر! دوست نه آن باشد که سخن ترا حلیتِ صدق و جلیتِ تصدیق کرامت کند، بلکه دوست آن است که از سرِ اخلاص، خاطر خود را وطنِ ولا و عطنِ هوای تو سازد، و اقطارِ ضمیر خود را از رجسِ نفاق و رجزِ خداع پاک دارد. ۱۰

پسر گفت: عقلا محقّ بودند در آنکه گفته‌اند: مناجات با زنان و مشاورت با ایشان محض سخافت و مقناطیس آفت است. و آن سال همچنان در اسرافِ مال استقلال نمود. ۱۵

چون اعسار او را دامنگیر شد و اقلال او را گریوان گرفت، نزدیک دوستی آمد و گفت: دوش در خانه یک‌تا نان بود، موش بخورد. آن محبّ منافق و آن دوست مرایی زفان در تثریبِ او بگشاد و گفت: این چنین سخن محال از کثرت دغا و قلّت حیا آید...

من احتیاط می‌کنم که احبابِ تو همین مزاج دارند که مرا عمر به شصت رسید، هنوز یک دوست و نیم دارم؛ با این همه امتحان ایشان واجب است و اختبارُ فریضه. گوسفندی بکشت و در کفن پیچید و به دوشِ پسر نهاد. ۲۰

به درِ دوستان پسر می‌رفت و می‌گفت که: رئیس مست از خانه به در آمد، سفک را مستبد و هتک را [26a] مستعد، او را کشتم و التجا به شما آوردم، جهت

حقِّ ممالحت و حقوقِ مودّت ما را با این مقتول در حریم قبول جای سازید. جمله دوستانِ پسر از آن حال متفزّع شدند و از او اعراض کردند.

پدر گفت: بیا تا به درِ نیم دوست من رویم. چون در بزدند، نیم دوست به در آمد. صورت واقعه عرض دادند. گفت: وُکْنَت و مُکنتِ من اندک است و عرصهٔ ۵ خانه و آشیانهٔ من تنگ. یا کشته را به من سپارید و شما جای دیگر التجا آرید، یا کشته را جای دیگر برید و شما پیش من عودت نمایید. پسر را گفت: برو تا این مرده را جای دیگر ترتیب رود و ما را پیش این رفیق شفیق رجوع [افتد].

بعد از آن پسر را گفت: این نیمْ دوست بود که از صفای ضمیر یک طرف را متضمّن شد. بیا تا پیش دوست حقیقی و محبِّ صادق رویم. چون آنجا رسیدند، ۱۰ آن ینبوعِ وفا و مغرسِ صفا به شهودِ وجودِ ایشان بشاشت نمود، بازرگانْ صورتِ حال عرض داد. آن منهلِ رأفت و مَشرعِ عاطفت از روی انفاق و طریق اشفاق گفت:

شعر

نَفْسِی فِدَاءکَ لَا لِقَدْرِی بَلْ أرَی ... أنَّ الشَّعِیرَ وِقَایَةُ الکَافُورِ

۱۵ حالی هر دو را در خانه آورد. بازرگان او را گفت: در این حادثهٔ هایل و واقعهٔ غایل با ما چه خواهی کرد؟ جواب داد که: خود را جهتِ فراغ شما در معرضِ تلف و مورطِ فنا اندازم. بازرگان پسر را گفت: اگر دوست گیری، چنین گیر. من دوست نیز از سرِ وفورِ کفایت و شمولِ درایت اختیار کرده‌ام و در بوتهٔ اختبار از غشّ و ریب پاک گردانیده [26b]، و به دست یقین از صحیفهٔ خاطر صورت ۲۰ تخمین پاک کرده؛ از آن سبب ترا بدو هدایت می‌کنم تا اگر در طوارقِ لیام و بوارقِ ایّام ابتلا یابی، و در عوایصِ دهر و عوارضِ روزگار گرفتار شوی، در مساعدتِ تو جدّ نماید و مرافدت را میان بندد. این بگفت و نفسِ نفیس خود را به جلوه‌گرانِ خلد سپرد.

شعر

حُکْمُ المَنِیَّةِ فِی اَلبَرِیَّةِ جارِ　　ما هذِهِ الدُّنیا بِدارِ قَرارِ

فرزند مهتر به شهریاری نشست.

تمام شد باب اوّل که متضمّنِ وصایا و مُعرِبِ موعظهٔ مَلِک بود فرزندان را.
بعد از این بابِ مناظرهٔ مَلِک‌زاده با دستورِ برادر تقریر افتد و دُررِ غُرر که از کمالِ
درایت و وفورِ فضیلت ملک‌زاده انتشار یافت، در سلکِ الفاظ و سمطِ عبارت ۵
کشیده شود. هرکه در این باب با فکری صایب تأمّلی بواجب کند، و دقایق و
حقایق آن معلوم گرداند، از بوارِ خذلان و شدّتِ هوان مسلّم ماند. از آنکه امتحانِ
احباب و آزمایشِ اَصدقا از فرایضِ مهمّات و مواجبِ امور است. چه هرکس که به
مزخرفاتِ اَبنای روزگار مغرور گردد، و به عذوبتِ الفاظ و خرافات بی‌اصل ایشان
مسرور شود، همچون **محمّد غازی** که مرضَع این معانی است گردد که وقتِ ۱۰
نزول وقایع و هنگام حلولِ حوادث، مأیوس و منکوس مضطرّ و مضطرب شد.
چه غدر و ختر در طباعِ ابنای روزگار مترسّخ شده است، و رفضِ وفا و ترکِ صفا
مذهبِ جماعت گشته. همه بیانِ عذب و زبانِ عَضب دارند، لیکن چون ریحان‌اند،
با بویی و ثمره نه. و چون لاله، همه رنگ و بوی نه.

ملک تعالی در این عهدِ لیام و نوبتِ [27a] طغام، اربابِ کیاست و اصحابِ ۱۵
دراست را بدیشان افتقار و احتیاج مدهاد. و همه بی‌حفاظان را رهینِ عواصفِ
قهر و اسیر زعازع فنا داراد، و خیر حضرتِ قدس بر سرادقِ مغفرت نصیبِ اِخوانِ
صدق و حظِّ شکّان صُفّهٔ صفا گرداناد. **وَ هُوَ القَادِرُ عَلَی اِنجازِ اَلمَطْلُوبِ و
اِسْعَافِ المَرْغُوبِ.**

بابِ مناظرهٔ مَلِک‌زاده با وزیر برادرش

آورده‌اند که چون پسرِ مهین امورِ سلطنت و اهتمامِ مملکت را متقلّد شد، و احکامِ جهانداری و حلّ و عقد دولت را متکفّل گشت، و اوامر و نواهی او در اقطارِ ممالک و اکناف مسالک نفاذ یافت، اعوانِ دولت و اعیانِ حضرت مطاوعت را متأهّب و متابعت را متأوّب شدند، و خواطرِ اصاغر و ضمایرِ اکابر به ولا و هوای او مایل گشت، و او خود را به شمولِ معدلت و وفورِ انصاف مشهور گردانید، و اعناقِ رجال و اردافِ اقبال را در ربقهٔ طاعت و مشایعت کشید، و خلایق از انصاف او قرینِ رفاهت و نباهت شدند.

شعر

يُقِرُّ لَهُ بِالْفَضْلِ مَنْ لَا يَوَدُّهُ   وَ يَقْضِي لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لَا يُنَجِّمُ

بر عادتِ مستمر مَلِک را به وزیرِ حاذق و قهرمانِ صادق، افتقار افتاد. شخصی بود به فیضِ نفاق معروف و به غایتِ خداع موصوف. شغلِ وزارت را تقلّد نمود. چون آن مهمِّ عظیم و امرِ فخیم بدو مفوّض گشت، و حلّ و عقدِ دولت به رای سقیم و فکرِ نامستقیم او تسلیم افتاد، آن غاشمِ بی‌دین و ظالمِ بی‌تمکین متصرّفِ احوال و متعرّفِ اشغال شد، ابوابِ تعدّی بگشاد و راهِ [27b] انصاف و

انتصاف بیست، و بر ذاهب و آیبْ قواعدِ محدث و رسمِ ناواجب نهاد، و طمع او در طارف و تلیدِ خلایق راسخ شد، و سننِ عدل و رسومِ معهود، که ملوکِ ماضی و سلاطینِ گذشته نهاده بودند، و خلایق ادای آن را ملتزم گشته متروک شد.

سُکّانِ آن بقاع و مقیمانِ آن اَصقاع رهینِ انفاض و اسیرِ اعدام شدند. ولایت خراب شد و رعیّت در اضطراب افتادند. آن وزیر جایر و پیشکارِ ضایر، از آن ۵ مَلِک‌زادهٔ کافی و فاضلِ داهی احتیاط می‌کرد،و همیشه سعی مبذول می‌داشت در آنکه مَلِک را بر وی متغیّر گرداند و خاطرِ شاه را از ولا و وداد او متنفّر کند، تا ضمیم او مستور و ظلم او مخبو ماند، و کسی نباشد که مَلِک را بر عدوان او اطّلاع و بر عثراتِ او وقوف دهد. به مدّتِ اندک، از آن شهریارِ غافل و پادشاهِ جاهل، غرضِ خویش به حصول و مراد به نجاح رسانید و او را بر مَلِک‌زاده متغیّر گردانید. ۱۰

شعر

لَیْتَ المُلُوکَ عَلَى الأَقْدَارِ مُعْطِیَةٌ　　فَلَمْ یَکُنْ لِدَنیءٍ عِنْدَها طَمَعُ

مَلِک‌زاده چون بر بذرِ فتن و ریع افترای او وقوف یافت و دانست که نوایرِ زور او مشتعل شد و دوایرِ بهتان او راسخ گشت و خاطر مَلِک از صحبت او منقرف شد، عزمِ خراسان متأمّم گردانید و در تمهید اسبابِ سفر اشارت فرمود. ۱۵

مردم ولایت را احوالِ انزعاج و خبرِ استنهاض او معلوم شد، به اتّفاق به حضرت او آمدند و گفتند: در سرّا و ضرّا، وقتِ خوف و رجا، به یمن درایت و فیضِ کفایتِ تو متأمّل بودیم؛ و ابعاد عنا و ادنای [28a] سنا را از تو توقّع داشتیم. اکنون چون به طالع فرّخ انتقال را متأهّب و ارتحال را مستبد شدی، غرسِ اُمنیّت ما را ثمرهٔ خیبت و خسران و یأس و امتهان آمد و عیش نامحمود و حیاتِ نامرعی آن بودکه ۲۰ بی‌اختیار و ارتیاد ضمیر باشد.

اکنون اگر این نهضت ضروری است و این تشرّب فریضه، باید که کتابی تألیف کنی مشتمل به انواعِ موعظت و مشحون به کمالِ صلاح، چنانکه فوایدِ مطالعهٔ آن مرحضِ درَن جهل و مُطهِّر وسخ غفلت گردد. و نیز شهریار را از این

خواب غفلت تنبیه فرمایی، و از این ترکِ مصالح و طلبِ مفاسد تقریع نمایی، باشد که برکاتِ نفایسِ انفاس تو سببِ تنفیسِ این نوایب و رفض این شوایب گردد، و ترا از آن احسان، ثوابِ آخرت و حسنِ ذکر دنیا میسّر شود.

شعر

۵ **وَأَقْرَبُ مایکونُ النُّجْحُ یَوْماً إذَا شَفَعَ الوَجِیهُ إلَی الجَوادِ**

مَلِک‌زاده ندای ایشان را به حسن قبول تلبیت نمود و مواسات ارباب حاجات را از مهمّات شناخت و خاطر بر تألیف و تصنیف این کتاب، که ذخایرِ مفاخرِ اخایر را شاید، موقوف گردانید؛ و نهمت بر تمهیدِ اسباب و تحصیلِ سوانح مراد ایشان موکول کرد.

۱۰ پس وزیر خود را خواند، و او شخصی بود به فنونِ فضایل موشّح و به صنوفِ براعت مرشّح. در تبحّر، آیتی شده و در علوم، حکایتی گشته. او را گفت که: عقلا گفته‌اند: صون علّت از اطبّا و کتمانِ اسرار دعاوی از قضات هرکه واجب داشت، به هلاک و ارتباک گرفتار شد. و ظاهر است که هرکه را وزیرِ مشفق [28b] و قهرمانِ[1] حاذق میسّر شد از همه نعمِ عالم و لذّاتِ وجود عزیزتر باشد. و اگر ۱۵ چنانکه عطوف بود، امّا از حلیتِ کفایت عاری باشد، مثول او را فایده‌ای صورت نبندد. و اگر کافی باشد و لیکن از رأفت خالی بود، از او فراغِ خاطر و رفاهتِ ضمیر حاصل ناید. رای همایونِ ما را مقرّر است که تو به کمالِ عاطفت معروفی و به شمولِ شفقتْ مشهور، و در وراعت و براعت بغایت. از آنجاکه یمنِ الطاف و فیضِ انصاف تست، باید که در این حادثه تفکّری بسزا و تدبّری بوجه کنی که از ۲۰ هر چه احتراز می‌رفت، واقع شد و توقّی مفید نیامد. **لا یَنْفَعُ سُهُولَةُ الطَّلَبِ مَعَ وُعُورة القَدَرِ**. تضریبِ آن جافی جاهل و سعایتِ آن خامدِ خامل در شاه اثر کرد و مَلِک متغیّر شد و نیّت پاک و فکرِ صایب او از منهاجِ صلاح و مهیعِ معدلت انحراف یافت.

۱- قهرمان: پیشکار، کاردار.

شعر

إنَّ الأُمُورَ إذا دَنَتْ لِزَوَالِهَا ... فَعَلامَةُ الإدْبَارِ فِيها تَظْهَرُ

و اصحابِ حقد و اربابِ بغض سبب تسلّطِ غفلت و رسوخِ ادبار فعل، قصدِ قلع بنیانِ ممالک و تشویش مسالک کردند. و عقلا گفته‌اند که: شرفِ عقل و عزّ تبحّر آنجا ظاهر شود که مردِ بارع به شهری استقرار جوید و به طرفی استذرا نماید که سُکّانِ آن منصف باشند؛ و پادشاه عادل و اطبّا حاذق و قاضی از لومِ لایم فارغ. در این حال از مَلِک این اوصاف حمید و آثارِ رشید زایل شد، و خلایق جایر و حکّام ظالم شدند، از آنکه نظامِ عالم و انصافِ مردم تابع نیّت پادشاه است. **المَلِکُ کَالبَحْرِ [29a] تَسْتَمِدُّ مِنْهُ الأنْهارُ الصِّغارُ إنْ کانَ عَذْباً عَذُبَتْ وَ إن کانَ مِلحاً مَلُحَتْ.**

چون نیّتِ پادشاه صافی شد و از دَرَنِ طمعِ پاک، از عنایتِ باری تعالی توقّع سُبوغ نعمت و سبوغ رفعت باید داشت. اکنون که مَلِک قبح سیرت ظاهر گردانید و سماجتِ رای آشکارا کرد و از وصایای پدر اعراض نمود، و از عواقبِ امور و خواتمِ احوال غافل شد، اقتضای رای من آن است که وصیّت پدر را مقتدی سازم و نجاحت و رجاحت خویش در آن دانم و عزمِ خراسان مصمّم گردانم.

شعر

إذَا کُنْتَ فی دَارٍ یَسُوءُکَ أهْلُها ... وَ لَمْ تَکُ مَکْبُولاً بِهَا فَتَغَرَّبِ
فَإنَّ رَسُولَ اللّهِ لَمْ یَسْتَقِمْ لَهُ ... بِمَکّةَ حالٌ فَاسْتَقامَ بِیَثْرِبِ

و بعد از این حضورِ آن محبِّ صادق و ودیدِ حاذق که مشارٌالیه پدر او است، مغنم سیادت و مجثمِ سعادت شناسم؛ و سُکّانِ این نواحی و مقیمانِ این ضواحی به حکم انعام از ما تألیف کتابی اقتراح کرده‌اند که مطالعهٔ آن نزهتِ ضمایر و روضهٔ خواطرِ ایشان باشد؛ و ابوابِ خیر را مفتاح و انواعِ شرّ را مانع. و مَلِک را نیز جهت تطاولِ مفسدان و تعدّی ظلمه موعظتی فرماییم.

امّا تصنیف کتابْ ما را سهل است، ولیکن خاطرم از ایعاظ شهریار متنفّر

مـی‌باشد و از ایـقاظ او گـریزان. از آنکـه نـباید تـنبیه مـن او را سـفه و وله زیـادت گرداند، و موجب ترادفِ حیف و تضاعفِ ضیم شود. **وَ لَوْ عَـلِمَ اللّـهُ فِـيهِمْ خَـيْراً لَأَسْمَعَهُمْ.** و اگر به طریقِ مجاملت و از سرِ رفق و مـدارا رود، در آن لجـاج فـرماید [29b] و نحوستْ بغایت رساند؛ و با وی جز به لطفْ مقصود را تـقریر نـتوان داد. و ۵ پوشیده نیست که نصیحت آن کس صعب‌تر باشد که از حـضور او دهشتی تـمام و هیبتی بکمال متصوّر شود.

دستور چون این مقالات خوب و حجج محبوب شنید، جواب داد کـه: شـعف من به مصالحِ احوال و توقانِ دل به نظام اشغال تو زیادت از آن است کـه بـه تـقویمِ نفس و تنظیمِ امور خود؛ از آنکه عقلا گفته‌انـد: مـوالاتِ فـضلا در خـواطـرِ اربـابِ ۱۰ براعت به چشمه‌ای روشن ماند که چندانکـه اسـتعمال آبش بـیشتر رود، صـفای آن زیادت‌تر گردد. خصوصاً محبّت تو که ذخایرِ مفاخرِ عشایر آمـد و از مـنایح ایـادی تو راهِ تذلّل و تبذّلِ من مسدود شد و به واسطهٔ مثول بـه خـدمت ایـن حـضرت بـه مقالید اعزاز و اهتزاز و به مفاتیحِ اقبال و اجلال ابوابِ سنا و علای من گشـاده شـد، و از نظرِ عنایت و یُمن قبولِ خداوند، محسودِ عـالمی و مـقصودِ جـهانی گـردیدم. ۱۵ معرفتِ حقوق آن منایح در ذمّتْ ثابت است، و استقلال نـمودن در عـرضِ نـصایح جهتِ رسوخِ مصالح بر بنده فریضه.

در این حال اقتضای رای صایب آن است که رکاب مبارک بدین قـدر فـترت و بدین ادنی خـورت، از مألفِ اصـلی حـالی نـهضت نـفرماید و شـماتتِ اعـدا را بـه وسیلت رحلت راسخ نگـردانـد، کـه هـر کـه شـدّت غـربت تـحمّل نکـرده بـاشد، ۲۰ مـرارتِ سکـرات مـرگ نـدانـد. مـرد مـعروف و اصـیل مشـهور را اِزدرا و هـوان و استخفاف و امتهان از مرگ صعب‌تر است. احتراز از آن است [30a] که اگر غـربت اختیار افتد، اقتدارِ عِرض عزیز و ارتقایِ ذاتِ شریـف، موافق رایِ هـمایون و لایـقِ نجار مبارک نیاید. تلهّف این اوقات و تأسّف این ایّام و رفض اسبابِ عـطن و تـرکِ یسار وطن بغایت رسد، و ندامت و ملامت به وقت تبرّم و سآمت مفید نیاید.

بیت

از بُـن دنـدان بـر بن دنـدان زنـانِ سگْ صـفت

روزکی چندی ستم‌کش صبرکن دندان فشار

اگر کمال فطانت و فیض شهامت اقتضا فرماید، این جایگاه اقامت نماید و از مهمّاتِ دنیا به تزوّدِ آخرت پردازد، که از مباعدت منشأ و مباینت مولد، این بهتر است. **الغُرْبَةُ كُرْبَةٌ وَ النُّقْلَةُ مُثْلَةٌ.** ۵

و امّا تصنیفِ کتاب و تألیفِ مواعظْ مصلحت است و در آن دو فایده متضمَّن: یکی استمالتِ رعایا و دیگرجهت اطمینانِ دلِ اولیا که دوامِ مُلک و بقای دولت بدان منوط است، از آنکه هرکس که از تصنیفِ کتاب اجتناب نماید، آن اغتناب دو سبب را متضمَّن باشد: یکی آنکه خود را به جهانیانِ فاضلِ کامل و متبحّرِ بارع نموده بُوَد، احتیاط کند که اگر تصنیفِ کتابی را متصدّی گردد، معانی آن موافقِ صیتِ فضایل و سمعهٔ علوم او نیاید؛ آنگه آن تألیف قایدِ هوان و رایدِ امتهان او شود، و یا آنکه از قبح سیرت و دنائتِ همّت نخواهد که دیگری را در فضیلت با وی مشارکت افتد؛ و تو بحمدالله به کمالِ براعت موصوفی و به عبارت عذب معروف؛ و در فنون علوم از اشتراک جهانیان فارغ. ۱۰ ۱۵

و امّا تنبیه شهریار دو نفع را متحمّل است: یکی استمالت رعیّت، و دوم قضای حقوق اخوّت [30b] و باز نمودن رأفت و شفقت. **اَخُوكَ مَنْ صَدَقَكَ لاٰ مَنْ صَدَّقَكَ.**

مَلِک‌زاده جواب داد که آنچه از منبعِ فراهت و مشرعِ حذاقتِ تو ترشّح نمود، معلوم گشت و به موقعِ احماد و محلِّ ارتضا افتاد. امّا آنچه در منع نهضت و دفعِ تحفّز و تأوّب ایراد کردی، و مرارتِ غربت و تحمّلِ ازرا و شدّتِ استحقار و انحطاط قدر و انهدام بنای سنا و اذعانِ اوامر اغیار و ضراعت کردن پیش اجانبِ جوانب به من نمودی معلوم شد. به جواب این تنبیه اصغا واجب‌دار. بدانکه الفاظ نبوی به اختیارِ غربت اشارت فرموده است: **سٰافِرُوا تَصِحُّوا وَ تَغْنَمُوا.** ۲۰

و نیز هرکه خاطر را مغرسِ پنج خصلت سازد، به هیچ طرف در سلکِ غربا منخرط نشود: یکی صبر، دوم عذوبت الفاظ؛ سیم حلم؛ چهارم قناعت؛ پنجم قلّتِ طمع. و افلاطون می‌گوید: **لَوْ لا أَرْبَعٌ لَصَلُحَ أَمْرُ النّاسِ جَهْلٌ غالِبٌ وَ اَمَلٌ كاذِبٌ وَ حِرصٌ دائِبٌ و هوىً جاذِبٌ.** ذاتِ عزیز ما از این چهار شیمت ذمیم معصوم است. ۵

و عقلای پارس گفته‌اند: کم طمع باش تا نام حرّیّت بر صحیفهٔ ذکر تو ثابت شود؛ و کم گنه باش تا از قهرِ اعادی مسلّم باشی؛ و ترک خشونت و طلب مناقشت بگوی تا از ضرر محروس مانی. و اربابِ تجارب گفته‌اند که: پادشاهِ غافل و شهریارِ جاهل از ناصح چنان گریزد که پشهٔ ضعیف از هبوبِ عواصف. نصایح من اگرچه مصالح او را متضمّن باشد، چون موافق مزاج و لایق طبع او نباشد، قفلِ غفلت او به مقالیدِ تقلید آن گشاده نشود. ۱۰

بیت [31a]

آب حیوان چو شد گره در حلق زهر گشت ار چه بود نوش گوار

و عقلا گفته‌اند که: کافی کامل آن است که از کسی اقتراحی نکند که در اسعافِ آن غرض به شک باشد و کسی را نصیحت کردن جایز ندارد که در قبولِ آن او را ریبی تصوّر افتد و کسی را چیزی ندهد که اندیشد که قبول آن را به تهلّل تمام استقبال ننماید، و متقلّدِ منّت کسی نشود که خود را از مجازات آن عاجز داند. ۱۵

برادرِ من شهریار و شهریارزاده است. اندیشم که موعظت ما را به سمع قبول اصغا ننماید و در آن اظهار معایب خویش متضمّن داند، و از رجسِ عیوب و رجز مخازی خود را پاک نگرداند، و پیوسته در تفحّص مساوی ما باشد. و نیز اگر کسی شارع اعظم می‌بیند و از آن انحراف می‌نماید، تأنیب و تعنیف او را به راه نیارد. ۲۰

شعر

مَنْ لَمْ يَعِظْهُ ٱلدهْرُ لَمْ يَنْفَعْهُ مَا رَاحَ بِهِ الوَاعِظُ يَوْماً اَوْ غَدَا

ملک ما به نور فطانت متبلِّج بود و به عَرفِ حصافت متأرِّج، ولیکن مجالستِ طغام و منافستِ لیام او را مستِ غفلت و مغرورِ سلطنت گردانید که طبع از طبع زود منفعل می‌شود. و از این سبب حکیم گفته است: **لا تَصْحَبِ الأَشْرارَ فَإنَّ طَبْعَکَ یَسرِقُ عَنْ طَبْعِهِم وَ أَنْتَ لا تَدْرِی.**

وزیر جواب داد که چون عاقلِ فطن را دو کار پیش آید که منافع هر دو متساوی باشد، امّا ریع آن یکی به کدّی تمام و تعبی بغایت میسّر گردد؛ و آن دیگر بی‌تجرّع کأس بأس به حصول انجامد ابتدا به سهل کند، اگر مهیّا شد، فهوالمراد و اگر تیسیر آن متعذّر شود، آن که به صعوبت حاصل خواهد شد، حاضر است. و همچنین گفته‌اند [31b] که: عاقل آن است که کاری که خفته تواند کردن، نشسته نکند؛ و تا نشسته تواند کردن ایستاده نکند. همچنان پادشاه کافی تا کفایت مهمّی و دفع ملمّی به لطف تواند کرد به تهدید و تشدید نکند، و تا به تهدید تواند کرد، به هتک و سفک نکند.

و فضلا گفته‌اند که: نصیحت پادشاه دَین احباب و قرض اوِدّاست. تقصیر و تفریط در ادای قرض دوستان از دنائت همّت و رذالت نفس باشد. اگر پادشاه از قبولِ نصایح تو اعراض نماید، تو حقّ او ادا کرده باشی، و مرادِ رعایا به انجام رسانیده.

شعر

تَـقُومُ فِـی الرِّقـابِ لَکَ الأَیـادی ‌‌ ‌ هِـی الأَطْـوَاقُ وِالنّـاسُ الحَـمامُ

مَلِک‌زاده گفت: تلویحات تو نتایج ولا و ثمرهٔ هوای ما است. لیکن گفته‌اند که: عرضِ معایب و نمودنِ مثالب پادشاه دلیلِ جهالت و علامت ضلالت بود؛ از آنکه مساوی ملوک و مخازی سلاطین معلوم رعایا باشد؛ و لیکن از خوف تلبیب و بیم تعذیب، آن را پنهان دارند و پادشاهان را تصوّر افتد که برخلایقِ زمین عیوب ایشان مستور است. چون عیب و عوار ایشان بدیشان نمایی، ایشان را متصوّر شود که بجز تو کسی دیگر بر آن قبایح و فضایح عثور ندارد؛ از آن وقوف تو

احتیاط نماید، و حمل آن بر بغی و شنوءت و طغیان و جرأت کند، خود را از درَن آن سماجت پاک نگرداند، امّا همّت بر ارتکاضِ تو مصروف کند. و چون ذات او بدان رذالت ملوّث است، خواهد که آن عیب را به تو انتما دهد تا دیگران از آن تهدید عیوب او را رقم نسیان کشند.

۵ وزیر گفت: باری سبحانه و تعالی فضیلت را [32a] در ضمایر فضلا مغروس گردانید و خواطرِ ایشان را به فنونِ درایت و وفورِ کفایت منوّر کرد، تا مُوالی و موالی از ایشان در طلبِ خیر و رَوْمِ صلاح استشارت کنند، و ایشان آنچه محضِ صلاح و لُبِّ نجاح است، بدیشان نمایند. و اگر عوام از غایت شقوت از استشارت غافل شوند،اربابِ الباب مصالحِ ایشان بدیشان نمایند، و به راه سداد و رشاد ۱۰ ایشان را هدایت کنند، تا به برکاتِ انفاس ایشان از آن غباوت و غوایت تحرّز نمایند و به وراعت و خیر مایل شوند.

چون خاطر تو از این دیار متنفّر شد و از نَفاع این بقاع متبرّم گشت و از مصاحبت و مصافحت سُکّان این مکان سآمت پذیرفت، ریعِ فضل و ثمرهٔ علم خود از دوستان دریغ مدار، و مراد رعیّت به حصول رسان و ایشان را خایب و ۱۵ مکتئب مگردان، که فضلا گفته‌اند که: ردُّ سایل نامبارک است و تقبیح حرَ نامحمود.

و همچنان عقلا گفته‌اند که: فضیلت همچون چراغی است که اگر هزار چراغ از آن بیفروزند، نور آن را هیچ اجحاف نیفتد. چه هر که در نشرِ فضیلت و بثِّ علم بخیلی کند، آن شح به رذالتِ نفس و خسّتِ طبع او دلیل باشد.

۲۰ مَلِک‌زاده گفت: تلویحات تو به سمع قبول مسموع شد و مصلحتْ دیدِ تو متبرّع خاطر گشت، امّا عقلا گفته‌اند:

شعر

فَمَنْ حَوَى الْعِلْمَ ثُمَّ ضَيَّعَهُ　　بِبَذْلِهِ لَا لِأَهْلِهِ ظَلَمَهُ

شمشیر به اربابِ سلاسل و اصحابِ اغلال دادن از فتور رای و سخافتِ طبع

باشد، از آنکه اِمّا خود و اِمّا دیگری را هلاک کنند. رای رایق و تدبیر لایق آن است که خود را از این غاب طغام و ثغاب لیام به طرفی دیگر [32b] اندازم.

شعر

فَالمِسْکُ نَفّاحٌ بِکُلِّ مَدینَةٍ وَالدُّرُ نَفّاقٌ بِکُلِّ مَکانِ

چون خبر انتقال مَلِک زاده به شهریار رسید، در حال به احضارِ وزیر خود ۵ مثال داد و او را گفت: برادرم عزمِ خراسان مصمّم گردانید و اخایرِ دولت و بشایرِ حضرت ما به اتّفاقِ اصاغر و اکابرِ رعایا از او التماس کرده‌اند که پیش از تتمیمِ نهضت و تصمیمِ عزیمت، شهریار را نصیحتی کنی تا از این تعدّی و عدوان و ظلم و بهتان اِعراض کند، و صلاحِ مملکت و امنِ رعیّت در آن داند؛ و به حکمِ ادّکار و جهتِ ادّخار کتابی تصنیف فرمایی و هر چه تعلّق به جذبِ خیرات و رَدعِ مضرّات ۱۰ دارد، در او مثبت گردانی؛ تا در اوقاتِ خَلوات، بعد فراغ اوراد وضیع و رفیع آن را مطالعه کنند و فواید و عواید آن را مایهٔ سعادت و سرمایهٔ رغادت سازند. در این حادثه چه گویی؟

وزیر جواب داد که غبنی فاحش و افسوسی تمام باشد که او از این حضرت مبارک و جناب منیع با سمعهٔ فضل و صیت علم برود. هرچند که رحلت او صفوِ ۱۵ مدارعِ دولت و صفوِ مشارعِ حضرت را متضمّن است، و اقامتِ او در این خطّه تشویشِ ضمایر و تغشیشِ خواطر. اگر رای همایون اقتضا فرماید، بنده را اجازت دهد تا با وی به حضور ابنایِ اقوال و اردافِ اقیال مناظره کنم، و او را به حجّتِ قاطع و برهانِ واضح منقطع گردانم و خلایق را باز نمایم که وراعتِ او مزوّر است و براعتِ او مزیّف. و او جهلِ خود را از فضل بی‌اصل شعار ساخته است. ملک ۲۰ بدان مُلَح بی‌وجه و مَلَق بی‌حاصل [33a] او مغترّ شد، و شرفِ اجازتْ او را کرامت کرد.

مَلِک‌زاده چون بر کیدِ آن خبیث و مکرِ آن بغیض عثور یافت، با خود گفت: اگر در موعظت ملک اهمالی نمایم و مصلحت و مفسدت او را در یک سمط

کشم، آن ختّارِ لئیم و غدّار زنیم، حمل آن بر فیضِ فضیلت و وفورِ فطنت خویش کند؛ و شهریار را از خود در آن معنی متقلّد منن گرداند.

بعد از این تدبّر و تفکّر به حضرتِ شهریار رفت و شرایط تحیّت و ثنا و محمدت و دعا به جای آورد. شهریار به اعزاز و اکرام حضور او را تلقّی نمود، و به شهودِ وجود او بشاشت زیادت گردانید و او را انواع تلطّف و اصناف تعطّف مبذول داشت. و بعدِ مناغات و مراعات گفت: ای برادر! به ذاتِ عزیز تجشّم فرمودی و حضرتِ ما را به حسورِ حضور خود مشرّف گردانیدی.

شعر

زُرْتَنی بَعْدَ أَنْ رَغِبْتَ بِوُدّی أَلْزِمُ النَّفْسَ شُکْرهنّ دُهُورا
فَلَکَ ٱلفَضْلُ إِنْ أَزُرْ أَوْ تَزُرْنی فَلَکَ ٱلفَضْلُ زائراً أَوْ مَزُورا

مَلِک‌زاده گفت: نباهت در آن است که جهت دوستان تحمّل شداید رود، چه هر عاقل که با مستحق مراعات و مستوجبِ فرط عنایات احسان کند، آن را از ادراکِ حسنات و ضبطِ خیرات بهتر دارد؛ و دو چیز است که صورت کربت و نقش نکبت از صحیفهٔ خاطر محو کند، یکی ملاقاتِ احباب و دوم مثافنتِ اولوالالباب. و دو امرِ فخیم و شأنِ عظیم است که خلایق آن را از خسّتِ همّت و فیضِ جهل مستحقر و مستصغر دارند؛ و آن از ذخایر مفاخر است، یکی شرفِ مثول به حضرتِ ملوک و دوم تعلّم علوم.

ملک فرمود که آنچه به تشیید مبانی دولت و تأکید مناظم حضرت و تسهیل حصول [33b] مآرب تعلّق دارد، تلویح فرمای و مرغوبِ خاطر و مرجو ضمیر از ما اقتراح کن.

بیت

تا هرچه بود مراد و رایت از حضرتِ ما به تو رسانم

مَلِک‌زاده گفت: بر ملوک تحکّم از غباوت است و از ایشان امتثالْ توقّع داشتن غایتِ جهالت. و اگر کسی را این تمنّای فاسد و مُنیتِ محال بر خاطر گذرد،

عقل در تفنید و تبکیت او قیام نماید. مَلِک گفت: ارتسامِ اوامر و اذعانِ نواهی تو بر سلاطین، از مواجب است و مقتدیٰ ساختنِ موعظت ترا از فرایض.

مَلِکزاده گفت: چون مرا شرف تفوّه مبذول داشتی و عزّ تکلّم کرامت کردی، حواسی را که آلت ادراکاند، از شواغل تشویش فارغ گردان و از موانعِ توحیش دور کن؛ چه اصغا به یمنِ ادراک منوط آمد، و ادراک به عزّ قبول مکرّم شد و قبول به سنای استعمال مبجّل گشت، که فضلا گفتهاند که: از تفکّرِ صایب و ادراکِ حقایق و قول و فعل عالم عنصری نظام و قوام دارد؛ که فکر چون بذر است و معرفت چون نبات، و گفتار اوراق و افعال چون ریع؛ و فایدهٔ قیاس استعمال نتایج است؛ و بر رای انور پوشیده نمانده باشد که موعظت بیرونی بیداعیهٔ درونی مفید نیاید.



بیت

از درون خود طلب چیزی که از تو گم شده است
کانچه در دربند گم کردی مجوی از بربری

شهریار فرمود که: اشارت ترا امتثال و اوامر و نواهی را اذعان خواهد رفت.

مَلِکزاده گفت: نفیسترین موجودات و عزیزترین مخلوقات خرد است؛ و شریفتر گوهرِ حُسنِ خلق؛ و مشفقترِ احبابْ فضیلت، و قدما گفتهاند که: عقل منسوج حضرت [34a] قدس است و فضیلت اهداب آن است. فضیلت بی حذاقت مفید نباشد و حذاقت بیفضیلت به احماد نرسد. شیمتِ محمود و شمایلِ مرضی ثمرهٔ عقل است؛ هرکه از آن دو استلذاذ طلبید، در مسارحِ مراد و مسانحِ غرض به فراغ دل و رفاهتِ ضمیر، ترفّل و تبختر نمود، از آنکه عمارتِ عالم و نظامِ احوال بنیآدم در عادت خوب و سیرت محبوب تعلّق دارد. مرذول آفرینش و مبغوض جهانیان آن کس باشد که از عادت ستوده اعراض کند و خود را به خویی ذمیم و طبعی لئیم معروف گرداند. چه عاقل کامل آن است که خویشتن را به لطفِ طبع و صفوِ نیّت و عقیدهٔ پاک مشهور کند. و محتاجتر خلایق

به خصایلِ محمود، و مفتقرتر مردم به شمایلِ مرضیّ ملوک‌اند؛ از آنکه بدخویی پادشاه مضرّتر از آنِ رعیّت است. چه هرگاه که پادشاه به حلیت عادت ستوده و زیورِ سیرت رضیّه موشّح باشد، رعایا را بی‌تحمّل شداید به سیرت خویش تواند آورد. امّا اگر همه رعایا به اخلاقِ خوب و شیمِ محبوب معروف باشند، پادشاه را ۵ از خوی ذمیم و سیرت نازیبا منع نتوانند کرد. از آنکه مأمور را بر امیر و مقدور را بر قدیر حکم نفاذ نباشد.

و هندوان گفته‌اند: عادت پادشاه باید که به خلافِ سیرت رعیّت باشد؛ جهت آنکه پادشاه بر ایصال خیرات و رد مضرّات حاکمِ مطلق است و نباید که تشریف او بر وفقِ مرادِ دل و اقتراحِ عادت باشد. از آنکه مطاوعت عادت ذمیم ۱۰ است و مشایعت هوی نامحدود. چنانکه حکیم گفته است: **إذَا اقْتَضَتْکَ نَفْسُکَ فِعْلاً جَمِیلاً** [34b] **فَلا تَفْعَلْهُ حَتَّیٰ یَقْتَضِیکَ عَقْلُکَ إیّاهُ فَإنَّ طاعَةَ الرَّأیِ مَرْذُولَةٌ.**

و باید که انعام پادشاه، موقوف بر مستحقِّ مراعات و مستوجبِ فرطِ عنایات باشد، تا حمل آن بر حمق و خرق نیفتد. و بدان که پادشاه ظلّ خدای است، تعالی و تقدّس، باید که از ضیم و تعدّی اعراض کند. چه اگر به عدول مایل شود و بر ۱۵ تطاول حریص گردد، از حلیتِ شرفِ، **اَلسُّلطانُ ظِلُّ اللّٰه**، عاری ماند؛ و بنای ملک و اساس دولت متزعزع شود.

و پادشاه نباید که مُقَتِّر و بخیل بُوَد، از آنکه او را خوفِ اعدام و بیمِ اعسار نیست. چه اگر شح را به خود راه دهد، اجانب و اقارب از او متنفّر شوند، و مهمّاتِ ملک روی به فتور آرد، و نضارتِ دولت ذبول پذیرد. و همچنان نباید که ۲۰ مُسرف باشد که او خازنِ اموالِ خلایق و محرزِ احوال رعایا است. افراط در مال خود مذموم است، فکیف در مال اغیار. و نباید که حدّت بر طبع او غالب باشد، از آنکه استشاطت او را نفاذ امر است. و بترین سیرتِ پادشاه خشونتِ باطن و تعبّس ظاهر و دروغ و زهو و تمرّد بود، و نباید که پادشاه در آن جد کند تا رعیّت بر معایب او اطلاع نیابند. جهت آنکه قدرت او از آن قاصر است، چه پادشاه را بر اقوال و افعالِ ظاهر

وقوف بود نه بر مخزونِ ضمایر و مکنونِ سرایر.

و نباید که طبع پادشاه از مدبّرانِ دولت و نصحایِ حضرت نفور باشد، چه هر که مرارتِ نصیحتْ تجرّع ننماید، مذاقِ او به حلاوت نباهتِ روزگار و عذبِ رفاهتِ ایّام مستعذب نشود. و نباید که پادشاه بر خدم و حشم خویش [35a] بغی روا دارد؛ و یا از جانب ایشان حسد به خود راه دهد. و حکمای فارس گفته‌اند که: ۵ کمال سیاست و رسوخ حذاقت پادشاه در آن ظاهر شود که رعایا در عهد او به تقویم نفس و ریاضت طبع مشغول باشند. و پادشاهِ جواد و شهریارِ سخی آن است که در صلاح رعایا نعمت و مکنت بذل کند. و همچنان پادشاهِ کریم آن باشد که خدمِ خود را به خطای خفی و زلّتِ مستور عقوبت نکند.

و اهل پارس گفته‌اند که: شهریارِ منصف آن است که مصالحِ خویش با ۱۰ مصالح رعایا برابر دارد. و نوشروان عادل گوید که: راستی مادّهٔ کارها است. و مادّه آن باشد که قلّت و کثرت او نظامِ احوال و قوامِ اشغال را مضرّ بود. و من جهتِ ادای حقوقِ اخوّت و شعف به رسوخِ حق و بغضِ بدنامی و طلبِ رفاهتِ خلایق به ظلِّ معدلت تو در این وهلت، در سیاست این دولت نظری کردم، احوال سلطنت را به وجهی مستمرّ دیدم که آن حالت مغناطیسِ آفات و جاذبِ عاهات ۱۵ شده است، و آن نه لایق اخلاق و موافق اَعراق دودمان این خاندان است. و تا این غایت از آن، از عرضِ اختلال و کشفِ احوال اجتناب نموده بودم، که فضلا گفته‌اند: نافرموده مکن و ناپرسیده مگوی.

در این وقت شفقت اخوّت و رحمت بر رعیّت دامنگیر آمد. از غایتِ ضرورت به حضرتِ تو اقتحام نمودم و بدین جنابِ همایون ابرام آوردم، و خاطرِ ۲۰ عاطرِ ترا به چنین کلمات مشغول گردانیدم، تا باشد که جهت نجاتِ آخرت و صیتِ معالی دنیا، از وصایای پدر اعراض نفرمایی، که هرکه از رسوم پدر اعراض نماید و عادت او را اهمال کند، بر مادرِ خویش ظنّ فاسد [35b] و گمان نامحمود برده باشد. که خبر نبوی است علیه‌السّلام، **مَنْ اَشْبَهَ أَباهُ فَما ظَلَم.** پدران ما به

کمال معدلت و فیضِ انصاف از ملوکِ عالم و سلاطینِ اولادِ آدم مستثنی بوده‌اند، و شما اغصان آن دوحه و ثمرهٔ آن شجره‌اید.

شعر

حَلَلْتُمْ مِنْ مُلوکِ ٱلأَرْضِ کُلِّهِمُ مَحَلَّ سُمْرِ القَنَا مِنْ سَائرِ ٱلقَصَبِ

۵ و بدان که چهار دوستی است که از وعثاءِ حسد و درَنِ عنودْ محروس بود: یکی مودّت زن و شوهر، و دوم محبّتِ فرزند و پدر، سیم خُلّت خداوند و بنده، و چهارم رأفتِ پادشاه دانا. و فضلا گفته‌اند که: هر چه وصلت است، انقطاع پذیرد الّا وصلتِ اقارب که انفصالِ آن مستحیل است و هر چیز را عوض باشد، الّا برادر را، چنانکه هنبوی گفت. شهریار فرمود که: اگر به اعلام این حال انعام فرمایی و

۱۰ مضمون این حکایت اِنهاکنی، مساعی تو محمود و مراعی تو مشکور بود.

حکایت [36a]

مَلِک‌زاده گفت: چنان شنیدم که ضحّاک از غایتِ فجور و ترادفِ ظلم بدان آلام مأخوذ شد و بدان آلام گرفتار گشت. هر روز مغزدو نفر وظیفهٔ آن ماران بود که بر کتفِ او رسته بودند. روزی شوهر و برادر و فرزندِ زنی، هنبوی نام، بردند.

۱۵ زن مستجیر و مستغیث به حضرتِ ضحّاک آمد. مرتعص نوایب و ملتحصِ شوایب. ضحّاک فرمود که از آن سه نفر یکی را، هر کدام که او اختیار کند، بدو دهند.

زن به زندان آمد. اوّل نظر او بر شوهر افتاد، حقّ صحبت و ممالحت و لذّتِ قربت و مصافحتْ مستحثّ استخلاص او شد. چون اتمام این عزیمت و اظهارِ

۲۰ این نیّت او را دامنگیر آمد، در آن تفکّری [36a] کرد و با خود گفت: به هر طرف شوهر موجود است، و به هر جانب خلیط یافت باشد. پیشتر رفت. فرزند را دید. شفقتِ فرزندی و عاطفت ولادت و رأفتِ ارضاع و شعفِ تربیت، سلسلهٔ هویٰ و ولای او بجنبانید. با خود گفت که چون شوهر باشد،مباشرت راید استیلاد گردد.

برادر را باید از این لهبِ عطب و ارتباکِ هلاک خلاص دادن که عوض او میسّر نگردد. دست برادر گرفت و از آن لجّهٔ بلیّت و هاویهٔ اذیّت به در آورد.

چون احوال بر رای ضحّاک عرض دادند، فرمود که آن دوی دیگر را بدو ردّ کنید که این حرکات از کمالِ فطنت و غایتِ خبرت کرد. سبب ایراد این حکایت آن آمد تا معلوم گردد که عوض برادر میسّر نشود. شهریار گفت: آنچه موافق مجد ۵ صمیم و لایق عنصر کریم تو بود اعلام دادی. امّا گفته‌اند که: سخن به جوز ماند. ظهور لُبِّ او به انکسار او تعلّق دارد. مطلوبِ ضمیر و مرغوبِ دل آن است که چون تجشّم فرمودی، با وزیرِ من مناظره کنی تا از بیانِ امثال و تقریرِ احوال شما ما را تنبیه حاصل آید و غُصنِ فطنت در فردوسِ یقظت بالا گیرد. مَلِکزاده گفت:

مَنْ لَمْ تُفِدْهُ عِبَراً أیّامُهُ كانَ ٱلعَمَى أوْلَى بِهِ مِنَ ٱلهُدَى ۱۰

و حکمای فارس گفته‌اند که: بر چهار نصیحت رقم اقبال و طغرای استقبال باید کشید و از ریب کُره و شوب مقت مصون داشت: یکی موعظت مادر و پدر؛ و دوم توبیخ معلّم کودکان را؛ سوم نصیحت دوستان مر دوستان را؛ چهارم تنبیه پادشاه رعیّت را.

امّا محبِّ صادق و دوستِ مشفق آن است [37a] که چون بر ولا و هوای ۱۵ دوست واثق شد، نصیحتِ او را از روی تعنّت و تعصّب اصغا نکند؛ و آن را از درَنِ ریب و رجزِ خدیعت پاک داند؛ و رعیّت را نباید که جهتِ التماس اسبابِ معیشت و ادرارات و تسویغات و مشاهرات غلبه کنند. و نباید که چون طلبِ وجوهِ معیشت کنند، در آن حال با ایشان خشونت رود، بلکه حقِّ ایشان بتمام و کمال بدیشان باید رسانید، که مثلِ پادشاه چون درختِ رز باشد که هرکس که در ۲۰ سایهٔ جلال او استذرا نماید، بی‌شدّت و کمادت لایقِ خویش از ایادی او نصیب یابد تا به وقتِ حلول نقمت و زوالِ نعمت و دفعِ مضرّت و جذبِ منفعت او قیام نماید. و احتراز باید کرد از آنکه ارزاقِ لشکر به عسر تمام و شدّت بغایت بدیشان رسانند.

مثل چنانکه نخلِ خرما که ارتقای آن به کدِّ عظیم تعلّق دارد، امّا اجتنای خرما بی‌کمادت میسّر گردد. و عزِّ لشکریان بیش از آنِ اوساطِ مردم باید داشت که ایشان تقلیلِ ترا شرفِ تکثیر دهند و تذلّل و تبذّل از تو دفع کنند. امّا چون ایشان را عقوبت کنند، در تعریکِ ایشان غایت تشدید واجب باید داشت، از آنکه ایشان را خوف و رهبت و بیم و روع کم باشد؛ و بفرمای که در مجالس ذکرِ شجاعت و در مآنس حکایتِ مبارزت ایشان گویند، و در دواوین حرکات و سکنات ایشان مثبت گردانند. و بفرمای که حقوق و مؤنات و کلف و مرسومات دیوانی از رعایا به رفق و لطف ستانند که هرچه به مناغات میسّر نگردد، به قهر و قسر تحصیل آن ممکن نشود.

مثل همچون زَرو که بدان رفق و لیانت از آدمی چندان خون می‌مکد [37b] که مار را با آن هیبت و سیاست عشرِ آن نتواند مکید. پس خُلقِ خوب را در اسبابِ جهانداری مدخلی عظیم است. و اگر در دولتِ خویش صاحب هنری با خُلق خوب خامل‌الذکر یابی، جهتِ خمول از اهتمامِ او غافل مباش.

بیت

مرد کز روی خرد خلق آرد از زنگ و حبش
به که از روی نسب کبر آرد از شام و حجاز

و باید که در افعامِ خزاین و تراکمِ اموال از وجوهِ وجوبْ جدّ فرمایی از آن جهت که حکیم گفته است: **اَلذَّهَبُ فِی الدّارِ کَالشَّمسِ فِی العالَمِ.**

چون خلایق را تموّلِ حضرت و تضاعفِ مال معلوم شد، به امید تفقّد و تعهّد در خدمت مواظبت نمایند، چنانکه اطفال که در تعلّمِ علم و اقتباس فواید، استبداد نمایند، به امیدِ مناغات و مراعات نه از روی اختیار و افتقار. من آنچه از مصالحِ دولت و مفاسدِ حضرت مشاهده کرده بودم اعلام دادم. اگر این کلمات استدامتِ مملکت و استقامتِ دولت را راید است، آن را تبجیلِ قبول و حسن تقدیم کرامت فرماید؛ و اگر رای همایون و فکر میمون را این معنی موافق و این

مواعظ مطابق نیست، آنچه لایقِ ضمیرِ عطیر و مشعوف خاطرِ خطیر است، اقتراح فرماید تا به حسبِ استطاعت و قوّت فضیلت ایراد افتد. اگرچه شهریار از کمالِ کفایت و فیضِ درایت از اصغای این نصیحت و استماع این موعظت مستغنی است، امّا بواعثِ اخوّت، محرّضِ این اعلام آمد.

وزیر گفت: آنچه از منبعِ فراهت و منهلِ نباهت مَلِک‌زاده ترشّح نمود، جمله خلاصهٔ صلاح و لبابِ نجاح است، امّا بدانند که سیرتِ شاه و عادتِ این بارگاه [37b] مرموقِ عقل و مستحسنِ خرد است، و از شوبِ قدح و ریبِ قذع دور؛ و پوشیده نیست که اهمالِ سیاستِ مجرمان تعذیبِ معصومان است، و ترکِ تعفیر اصحابِ جرایر، تعریکِ پاکان. و اردشیر بابکان گفته است که: سفک و هتک جزوی، حقنِ دمای کلّی را متضمّن بود. و از این سبب عقلا گفته‌اند که هر صنف را تعریک لایق و توبیخ موافق مرتبهٔ او باید، چنانکه اگر بارِ شتر بر خر و بارِ خر بر شتر نهی، ازعدل و انصاف دور باشد. و این همچنان بود که پیل را با مهار داری و شتر را نعل زنی. حقیقت پیل متمرّد شود و شتر از تحمّلِ بار قاصر آید. پس اگر تو می‌خواهی که مردم روزگار جمله ورع و عفیف باشند، ترا میسّر نشود.

شعر

وَلَـوِ انْـتَقَدْتَ بَـنی ٱلزَّمـا نِ وَجَـدْتَ أَكْـثَرَهُمْ سَـقَطْ

در آن وقت که آبا و اجداد شما متعرّفِ جهان و متصرّفِ عالم بودند، خلایق را استمرارِ امور بر سننِ صدق و سُننِ صلاح بود؛ و از ضورِ تعدّی و عثای ضیم دور. در آن زمان اقتضای سیاست ملک و استمالتِ رعایا را آن سیرت موافق می‌آمد؛ و مردم این دور جمله طاغی و باغی شده‌اند و بساط صدق و صداقت و شادروانِ رفق و دیانت را طی کرده، و همّت بر غصب و نهب و هتک و فتکِ یکدیگر مصروف گردانیده و خداع و نفاق و تلبیس و تدلیس را امام ساخته. **أَعْدَلُهُم خائنٌ وَأَعْقَلُهُم مائنٌ أَشرَفُهُم لئيمٌ وَأَسْمَحُهُم زنيمٌ.** صناعتِ صنیعت را بکلّی ترک کرده‌اند و آن را کفایت و [38a] شهامت دانسته، و هریک را ظنِّ فاسد و

گمانی مبید افتاده؛ در آنکه ایشان لایقِ جهانداری و مستحقّ شهریاری‌اند و به جِدّ تمام و جهد بغایت امارت و مملکت را در ضبط توانند آوردن.

نمی‌دانند که پادشاه ظلّ خدای است و عنایتِ باری عزّوعلا، بر سه نوع آمد: یکی انبیا را و دوم اولیا را و سیم امرا را، که مراتب متفاوت است، چنانکه قرآن ۵ بیان فرموده است: **وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ**. در این وهلت جمله رعیّت افک و بهتان و افترا و عدوان را مقتدی کرده‌اند، و غدر و مکر و احتیال و افتعال را امام ساخته. چون ایشان بدین زخارف مشغول‌اند و بدین خرافات مایل، اگر سیاست بر وفقِ حرکات ایشان نرود، اختلال در احوال راه یابد و اخیار رهینِ اِذلال و ابرار قرین اِبتذال شوند.

۱۰ مَلِک‌زاده جواب داد که: هر آنچه دستورِ کافی و قهرمانِ حاذق اِعادت کرد معلوم شد. امّا عقلا گفته‌اند که: پادشاه چون آفتاب است و رعایا چون چراغ. اگر هزار چراغ به مقابل آفتاب دارند، کمال ضیای او سبب اِفنا و اخمادِ ایشان گردد. و چون خُرشید از زحمتِ سحاب و صحبتِ ذَنَب دور بود، خلایق از اشتعالِ مصابیح مستغنی باشند.

۱۵ و ظاهر است که چون پادشاه به یمنِ لطف و حُسنِ خلق موصوف بُوَد، و رعایا به غایت فظاظت و غلظت معروف، جمله را به سیرت مرضی و سریرتِ محبوب خویش تواند آورد. چنانکه آفتاب که به عکس شعاع خود، عالمِ ظلمانی را منوّر می‌گرداند و ظلمات [38b] عالم عنصری، ضیا و بهای او را هیچ زیان ندارد.

۲۰ امّا فضلا گفته‌اند که درایت و فضیلت، عنایت آسمانی و تأییدِ حضرت سبحانی است، به جدّوجدّ میسّر نشود. و بدان که توفیق سه نوع آمد: یکی آن است که خاصّهٔ یک نفس بود؛ و دوم آن است که خاصهٔ نفوس قومی را بود؛ سیم آن است که خاصهٔ جماعتی باشد. و ملک‌تعالی حکمِ انقلابِ دولت و هدم بنای سعادت خاندانی نفرماید، الّا تا آنگه که حاکم آن خانه غدّار و غاشم و عادی و

ضایع نشود، از آنکه قدما گفته‌اند که: زمانه تابع نیّت و مراودِ ارادتِ پادشاه است، همواره مرغوب او را تربیت دهد و نظر بر ملتمسِ او دارد، چنانکه دهقان گفت. شهریار فرمود که: مقالاتِ تو سعادت را جاذب است و حکایاتِ تو اقبال را رایض. به حکم اِفادت این حکایت اعادت فرمای کردن تا جهت استفادتِ اِصغا رود و از بهر اِدّخار و سبب افتخار استماع افتد؛ و با دیگر لطایف و عواطف مضاف شود. ۵

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: چنان شنیدم که بهرام گور، روزی اقتناص را متاهّب شد و صید را مستبد گشت. در صحرا از خدم و حشم جدا افتاد. به دهی رسید. به خانهٔ دهقانی فرود آمد. دهقان مردی بود به شح معروف و به بخل موصوف. قتوری بغایت و مَنوعی بی‌نهایت. به اقامتِ شرایطِ ضیافت مقصّر شد. بهرام گور را از ۱۰ تهاون و تکاسل و تفریط و تقصیراو امتعاض فزود و مضضِ خاطر و رمضِ ضمیر بغایت پیوست.

با خود گفت چون به مستقرِّ جلال و منزلِ اقبال خود رسم، در تعفیر و تعزیر این دهقانِ [39a] خامل و فلّاحِ جاهل مثال دهم. بهرام هنوز در فکرِ توریط و تعریکِ دهقان بود که شبان او رسید و گفت که امروز شیرِ گوسفندان از عادتِ ۱۵ معهود اندک‌تر است. دهقان دختر خود را گفت: پادشاه بر ما متغیّر شده است؛ از این دیار ما را انتقال باید کرد. دختر جواب داد که: اگر انزعاجِ تو حقیقتی دارد، و در ترحّل و تحوّل تو ریبی باقی نیست، در اکرامِ این مهمان سعی فرمای و ارعا و اعتنای او بغایت رسان، از آنکه از ذخایرِ ما بعضی این جایگاه متروک خواهد شد. اولیتر آن است که در حقِ مهمان مجاملتی رود، تا او بدان اِرفاق، از تو ۲۰ متضمّنِ منن گردد.اگر وقتی از او بر سبیل مکافات، ایادی دربارهٔ تو صادر گردد، فهوالمراد و اِلّا: **فَقَد وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی الله.** دهقان را این سخن دختر بشاشت فزود و آن ایرادِ عذب او مؤثّر شد. حالی مجلس انس بیاراست و در ترویقِ شراب و

تحصیلِ کباب مشغول شد. و بعدِ ترتیبِ اسباب با تهلّلِ تمام پیش بهرام آمد. چون او را با آن فرّ و بها و زیب و سنا دید متشوّر شد. از سرِ خجالت او را گفت: تا این غایت در رعایتِ تو تکاسل نمودم و لایق این حضرت خدمت نکردم.

شعر

۵ فَمَهِّدِ الْعُذْرَ أَوْ فَسَامِحْ   إِنْ كُنْتُ أَجْرَمْتُ أَوْ جَنَيْتُ

بهرام گور اعتذارِ او را به سمعِ قبول اِصغا نمود و به طَلَاسهٔ تصفّح، نقشِ هفوت او از صحایفِ خاطر محو گردانید. چون طیّب‌النفس گشت، دهقان را گفت: اگر کنیزکی با ما در این مجلس بودی، روایحِ انفاس او مشامِ ما را معطّر کردی، و معاشرتِ او تسلیتِ خاطر دادی، و مکاشرتِ او ارتیاح ضمیر فزودی.

۱۰ [39b] دهقان این معنی با دختر خود گفت. دختر جواب داد که: اگر اجازت فرمایی من بیایم در مجلسِ انس با مهمان بنشینم و ترا از آن هیچ کُدْرَتِ ضمیر و ضورِ خاطر حاصل نیارم. پدر به حضور او اشارت فرمود. دختر آمد و با بهرام گور در مجلس بنشست و به ملح گفتار و مفاکهٔ خوب، مناغات و مراعات را میان بست.

۱۵ بهرام گور بر شمولِ فصاحت و وفورِ ملاحت او مفتون شد و با خود گفت: این دهقان رعایت ما بغایت رسانید، و در ابتغای مرضاتِ ما، استقلال نمود. بر ما اهتمامِ او واجب شد و در ذِمّت ما معرفت حقوق او فریضه گشت.

بامدادان چوپانِ دهقان آمد و او را گفت که: گوسفندان چندان شیر دادند که در این مدّت از دو دفعه، چندان حاصل نیامده است. دهقان را بشاشت فزود و

۲۰ گفت: پادشاه از ایذا و بذای ما پشیمان شد و به ترک اعراض و اعتراض ما گفت. بهرام چون به مَطلعِ دولت و منبعِ رفعت خود آمد، حالی مثال فرمود که آن ده به ملکیّت بر دهقان مقرّر باشد؛ و دختر او را در حرم خویش توقیرِ تقریب کرامت کرد.

سبب ایراد این حکایت آن شد تا معلوم گردد که روزگار بریدِ حضرت و

مریدِ ارادتِ پادشاه است. چون پادشاه به سیرتِ قبیح و عادتِ جمیع معروف بُوَد، خُوَّان به اختزالِ مال و بخسِ حقوقِ دیوان، جرأت بیشتر نمایند. پس اقتضای معدلت آن است که تعریکِ هر یک لایق جرایر و موافق جرایم ایشان باشد.

و فضلا گفته‌اند که: رعیّت تمسّک به شیمت خوب و تشبّث به عادتِ محبوب، اِمّا از خوف و اِمّا از رجا کنند. [40a] ۵

چه اگر به اختیار طبع صالح بودندی، ایشان را به سایس و حارس احتیاج و افتقار نبودی. پس ترسّخِ قبحِ اخلاقِ رعیّت، از قلّتِ سیاست و فتورِ رای پادشاه بود.

بیت

چاکرت گر بد است و گر بد نیست بد و نیکش ز تست از خود نیست ۱۰

و اهل پارس گفته‌اند که: سیاستِ پادشاه باید که از سرِ تجوّر و تهوّر نباشد و نه احتمال او از روی فسوس و طریقِ عجز و عدمِ التفات. بلکه باید که وقتِ تحمّل و هنگامِ تهوّر داند و سببِ خشونت و موجبِ اِغماض شناسد. و چون بعضی از رعایا به درن خطا و نتن هفوت ملوّث شود، نباید که تعزیر آن به جمله سرایت کند، که کلام قدیم و قرآنِ عظیم، در این معنی ناطق است: **وَلا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ.** ۱۵

و قدما گفته‌اند که: بارِ خر چون بیش از قوّت و استطاعت او نهند، بی‌قطع مراحل و جوب منازل بماند، و اسبِ ریاضتْ یافته را چون لجام تیز و زنجیر کوتاه کنی، حرون و جموح گردد. و نوشروان عادل گوید که: سلطنت به لشکر است و لشکر به مال و مال از عمارتِ ولایت و عمارتِ ولایت از کمالِ معدلت و وفورِ ۲۰ انصاف و شمولِ سیاست و اطّلاعِ بر عُجَر و بُجر رعایا.

و فضلا گفته‌اند که: موابد دولت و جهابذِ حضرت همچون اعضای سرانـد که ایشان را از یکدیگر استغنا ممکن نگردد، و به مشارکت و معاونتِ یکدیگر خود را از حضیضِ عنا به اوجِ سنا رسانند؛ و از لجّهٔ اختنا به ساحلِ اقتنا آرند. و هرچند

که شریف‌ترین اعضا و نفیس‌ترین جوارح سر است، محتاج‌ترین عضو، همو است. از آنکه سر لذّت از آن یابد که دست دهد، و آنجا خرامد که [40b] پای رود. پس باید که همه جوارح از تزاحمِ علل و ترادفِ وهن محروس باشند تا به وجه خوب، به شرایط عبودیّت سر قیام توانند نمود، و خود را از دنفِ علّت مهلک و ۵ تسلّط سقم مُبید، به توسّطِ تدبیرِ حواس که مستوطنِ باطنِ دماغ‌اند، نگاه دارند.

پس باید که کارداران حضرت و قهرمانان امور مملکت، خود را به حسنِ خلق و شیمتِ محمود موشّح و مودّب گردانند، و هرکس صونِ شغل و حفظ کار خویش از مواجب شناسد و از تطاول و تشبّث به شغل دیگری تحرّز نماید.

و پادشاه را از لوازم است که کارِ ایشان را بر این سیاقت تمهید دهد، که نظامِ ۱۰ ممالک و خلودِ دولت، از موافقتِ اخیارِ حضرت و بشایرِ سلطنت مهیّا شود. از آنکه پادشاه یک نفس است به وجود خود، این چندین اخلاقِ ناموافق و طباعِ نامتّفق بر سننِ صلاح و منهاج سداد، جز به مساعدتِ اکابر و مرافدتِ اخایر، نتواند داشت. پس بر او واجب است که اوّل مردمِ ورع و طایفهٔ صالح جمع کند و هریک را به مهمّی از مهمّات دولت متقلّد گرداند؛ و زمامِ رتق و فتق و حکمِ قبض ۱۵ و بسطِ آن شغل به کفایتِ او مفوّض کند تا سیاستِ مملکت بر وفقِ ارادت او تمشیت یابد.

و حکمای هند گفته‌اند که: وزیر، ضمیر پادشاه است و حاجب روی پادشاه است. وزیر باید که بر مصالح و مفاسدِ مملکت واقف باشد تا در سیاستِ ملک تفکّر و تدبّر نماید. و کاتب به مثابت لهجهٔ پادشاه است. و از این جهت حکما ۲۰ گفته‌اند که: وزیر جاهل و دبیر کذّاب و حاجب کریه‌لقا نباید داشت، اگرچه به مال و قوامِ احوال معروف باشند. [41a]

شعر

لا یُعْجِبَنَّ مَضیماً حُسْنُ بِزَّتِهِ وَ هَلْ تَروُقُ دَفیناً جُودَةُ الکَفَنِ؟

و فضلای پارس گفته‌اند که: مثل پادشاهِ نیکو سیرتِ محمودْ سریرت مرفق

خلایق و مشفق رعایا و مثل خَدَم جایر و حشم ضایر چنان است که خَلِیَّهٔ نحل که شهدِ آن نافعِ ضمایر و محلی مذاق است، امّا از تزاحم نحل و بیمِ لسعِ ایشان، مردم از حومِ و حول خَلِیَّه گریزان باشند. و همچنان مشرعِ عذب که مستقرِّ نهنگ بُوَد، اربابِ ظما و اصحابِ عطش را از آن ارتوا حاصل نیاید. و یقین است که هر که آن کند که منهی عقل و مردود دها است، آن بیند که ممقوتِ فطنت و مبغوض کیاست باشد. و هرکه از سیرت آبا و سریرتِ اجداد اعراض کند، بدو آن رسد که بدان گرگ غنا دوست رسید. ۵

شهریار گفت: از این دُرر غُرر که در سلکِ افادت کشیدی و از این روایحِ نصایح که به مشامِ ما رسانیدی، اقطارِ قریحت از آن موعظت معطّر شد و آفاقِ خاطر از لمعانِ اشراق آن متلالی گشت، و جوِّ ضمیر از ظلماتِ خیال پاک شد. و به سبب انوای آن اشفاق سرِّ ما از امحال محال رسته گشت. اگر به حکمِ ارفاقِ اعادتِ این حکایت به سوابق مکرمت الحاق فرمایی، حمل آن بر خلوص عقیدت و صفوِ نیّت تو افتد. ۱۰

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: چنان شنیدم که در بیشه‌ای گرگی بود قرینِ تعب و در عینِ سغب، روزی شبانی گلهٔ گوسفند آنجا برد. چون مهرِ منوّر روی در نقاب مکدّر کشید، و طلایع ظلمات در آفاقِ زمین انتشار یافت، شبان گوسفندان را بازگردانید. دو بزغاله آنجا بماند. ۱۵

گرگ چون بزغالگان را بی‌راعی و مراعی دید، [41b] در حال وثوب نمود. بزغالگان را معلوم بود که مَهرب مسدود است و مجال فرار واعر. با خود گفتند در چنین حال استقبالِ خصم به از تنفّر و تنکّر و عزیمتِ هزیمت است. پیش گرگ رفتند و به شرایط تواضع و تخاضع قیام نمودند. بعدِ توفیتِ ثنا و ایرادِ دعا گفتند: شبان خدمت می‌رساند و متضمّنِ منّت می‌باشد در آنکه امروز به جوار حضرت ۲۰

تو استراحت یافت و به فراغِ خاطر گله را ارتعا میسّر شد. ما را فرستاد تا پیش تو مطربی کنیم و در اطرابِ خاطر و ارتیاحِ ضمیر منیرِ تو سعی نماییم. چون انوار بطر از مشرقِ خاطر تو طلوع کند و ضمیرِ منیر تو از غمامِ غموم پاک شود، به رفاهتِ تمام و فراغِ کلّی ما را بخوری، که هرچه تناول رود مهنّا باشد.

۵ از آنجاکه فتورِ رای و قصورِ عقل گرگ بود، به برق خلب ایشان مغرور گشت و به زخاریفِ آن دمدمه مسرور شد. و تشریفِ تغرید ایشان را کرامت کرد. بزغالگان مستغیث و مستجیر شدند. شبان چون آواز ایشان شنود، عودت نمود. گرگ را دید همّت بر اصغای غنا مصروف گردانیده و نهمت بر استماع سماع وقف کرده، و از بوایق ایّام و طوارق روزگار فارغ گشته. چون شبان نزدیک آمد،

۱۰ خواست که بگریزد. شبان چوب در عقب او بینداخت.

پای گرگ بشکست. گرگ لنگان‌لنگان می‌گریخت و می‌گفت:

شعر

إنَّ القَضَاءَ قاذِفی فی هُوَّةٍ لا تِسْتَبِلُّ نَفْسُ مَنْ فیها هَوَی

هر که از سننِ آبا و عادتِ اجداد اِعراض نماید و لذّتی طلبد که نه سیرتِ

۱۵ دودمان و نه شیمتِ خاندان او باشد، بدین خُسران و چنین خذلان ابتلا یابد. پدرانِ ما [42a] مطرب کی داشتند و نان بر سماع کی خوردند؟!

این حکایت از آن عرض افتاد تا از عادتِ پدران اعراض نفرمایی و سنّت دولتِ ایشان متروک نگردانی، که آن کس که پادشاهی به کسبِ موروث دارد، باید که به کمالِ عدل معروف‌تر و به یُمن انصاف موصوف‌تر بود از آن که هنوز در

۲۰ طلبِ پادشاهی و ضبطِ جهانگیری است و یا به قهر و بغی یافته باشد.

دستور جواب داد که: هر آنچه مَلِک‌زاده از کمالِ براعت و شمول وراعت القا فرمود، معلوم شد و به محلِّ قبول و موقعِ احماد افتاد، امّا فضلا گفته‌اند که: احسان به اربابِ کفران و تقرّب با بدگوهران و فضیلت بر جهّال عرض دادن، غایتِ سفالت و محضِ جهالت است. مردِ کافی کامل به هر کس که اتّفاق

مجاورت و رغبتِ محاورت کند، خود را بدو چنان نماید که آن کس را استعداد رجاحت و قوّتِ قبول نجاحت آن باشد، تا از او هفوتی صادر نگردد، و عقل آن تمهید را بر تباینِ محال و تلوّنِ حال حمل نکند، که قدرِ فضیلت اربابِ کفایت شناسند، و لذّتِ شجاعت اصحاب حماست دانند؛

۵ پادشاه باید که تمشیتِ اَشغال و ترتیبِ احوال چنان دهد که بر اجانب و اقارب امرا و اَدانی و اقاصی رعایا، آن حال مستور نماند، و مصالحِ ممالک را بر صلاح رعیّت ترجیح نهد.

چه هر آن کس که از ابتغایِ صلاح و طلبِ نجاح خود غافل باشد، بنزدیکِ اربابِ الباب او را وقعی متصوّر نشود. مَلِکزاده گفت: آنچه دستور به حکمِ ۱۰ افادت اعلام داد معلوم شد. امّا بداند که چون مرد عاقل تفکّر و تدبّر بر یک [42b] طرف موقوف کند، و بر نتایج آن فکر استمرارِ مهمّات جایز دارد، عاقبت او را ندامت و ملامت حاصل آید. مرد فاضل چون در مهمّی خوض خواهد کرد اطراف آن را در پیشِ خاطر آرد و مفسدت و مصلحت آن را بر محک رای زند و در میزان عقل و معیار فهم بسنجد. اگر صلاح بر طلاح راجح آید، و قوام بر ملام ۱۵ بچربد، امضای آن را متأهّب شود، ولیکن اوّل از ریب ممکن و دَرَن ممتنع آن را پاک گرداند، و تقویم و تعویج آن نیک ببیند، و سببِ وقت و موجبِ وضع آن بشناسد، و آلات و ثمرات و مانع و معاون آن بپرسد، و ضروری را از اختیاری فرق کند، و به معاونتِ فکر و استصوابِ رای در آن شروع نماید، تا از ضورِ ندم و وخز الم مصون ماند، که هر که را فکر متین و رای رزین نباشد، بی‌شک رهین ۲۰ تعذیل و قرین تعنیف گردد چنانکه خسرو را افتاد؛ و به خذلان مأخوذ شود؛ چنانکه فرزند موبد را پیش آمد.

شهریار گفت: هر دُر که از صدفِ ضمیر برادرِ ما می زاید، و هر نتیجه که از قیاسِ درایت او می‌آید، تاجِ سلاطین و حجّتِ اربابِ یقین را شاید. اگر این حکایت بازفرماید، فواید آن، قلاید مباهات و عواید آن مآثر مبارات شود.

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: شنیدم که خسرو را کنیزکی بود به حسنِ ملاحت موشَّح و به یُمنِ فصاحت مرشَّح. مهرِ منیر از عکسِ جمالِ او اقتباسِ نور کرده، و شبِ دیجور از زلفِ پُرتابِ او اقتناصِ سواد واجب داشته. خاطرِ خسرو مشعوف محبّت و ۵ مشغوفِ مودّت او شده، و او را بر جمله مخدّراتِ سرای و اهلِ حرم تقدیم داده.

روزی خسرو جهت [43a] رفاهتِ خاطر، او را عزِّ تقرّب کرامت کرد. کنیزک از سرِ مباسطت دست به روی خسرو زد، از بینی او خون روان شد. خسرو از آن ازرا متجهّم شد و از آن استهزا مرتعص گشت. کس به خانهٔ موبد فرستاد و در آن واقعه، صورت حادثه باز نمود و از او فتوی خواست.

۱۰ موبد غایب بود. مستفتی از پسرِ موبد فتوی اقتراح کرد. پُسِ موبد از آنجا که غرورِ جوانی و عدمِ التفات و شطارتِ طبع او بود، از شرایط تعرّفِ احوال غافل گشت. جواب داد که: آن کس را دست باید برید. حالی قاصد آمد و احوال باز نمود. شاه فرمود که کنیزک را دست بریدند. چون غلیانِ خشم [و] فورتِ غضبِ شاه ساکن شد، از قاصد پرسید که: این فتوی که داد؟ گفت: پسرِ موبد. حالی شاه پیش موبد ۱۵ فرستاد و احوال فتوی و تقدیمِ سیاست بدو نمود.

موبد در جوابِ فتوی گفت: بجز کنیزک و غلامِ نابالغ از هرکس که این تطاول صادر شود او را دست باید برید. خسرو فرمود که اگر مفتی بی‌تنوّق و تأنّق به چنین سیاست فتوی دهد که دستِ مظلومی بریده شود، مؤاخذتِ آن معنی چه باشد؟ موبد را صورت مسأله و سبب استکشاف نازله معلوم نبود. جواب داد که ۲۰ دست مفتی باید برید. حالی دستِ پسر موبد بریدند، و در آن شدّت و نکال هلاک شد.

این حکایت از آن ایراد افتاد تا به وقت تفکّر، خاطر بر مصالح یک طرف مصروف نشود. وزیر گفت هرآنچه مَلِک‌زاده در اعلانِ آن انعام می‌فرماید، محتمل است که این امثال و حکایات جهت تفنید و تثریبِ ما جمع کرده است؛ و

من از عقلا شنیده‌ام که اعادی دولت [43b] و اکاشح حضرت دو نوع‌اند: یکی ضعیفِ خافی، و دیگر قوی ظاهر. امّا آنکه عدوی نهانی باشد، در حریمِ عفّت و ظلف و حضانهٔ زهد و ورع گریزد و بر رعایا خود را مشفق نماید، تا از عیوب پادشاه هیچ بر وی مخبو و مستور نماند؛ و چنین نماید پادشاه که تعرّفِ احوال و تتبّعِ حال و طلب مکنونِ سرایر و رَوْم مخزونِ ضمایر از روی عاطفت و از سرِ رأفت است، و غرض او از آن استبحاث و مرادِ او از آن استعراف اغرای رعیّت باشد بر استخفافِ پادشاه و ازالتِ حشمت او.

پس بر پادشاه واجب است که حسنِ اوصافِ مردم را از مجالستِ رعایا و منافستِ امرا دور گرداند، که در یک شهر دو حاکم نشاید که باشد که از آن جهت که اگر روزی میانِ ایشان مناقرت و منافرت افتد، تسلّط و تغلّب آن را بُوَد که به شعارِ عفت و دثارِ تقوی موشّح باشد.

مَلِک‌زاده از جرأت او متضوّر شد، و از ایرادِ آن کلماتِ ناواجب مضطر گشت و با خود گفت:

شعر

إِلَى اللّهِ أَشْكُو أَنَّنِی بِتُّ طَاهِراً فَجَاءَ سَلُولٌ وَ بَالَ عَلَى رِجْلِی

بدان ای وزیر پُرتزویر و پیشکارِ ستمگار که آن کس که در حضانهٔ سداد و حجرِ عفاف التجا آرد، و از آن تمهیدِ کارِ دنیا و ارتیاشِ احوالِ فانی طلبد، بر چهار نوع آید: یکی آنست که به حرمانِ اسبابِ معیشت مأخوذ بُوَد، و در هیچ طرف او را وقار و اجتهار و احترام و احتشام صورت نبندد؛ و دیگر آنست که از بیم تشفیع و خوف تهزیع خود را متدیّن نماید؛ و سیم آنکه از او هفوتی صادر شده باشد، او در عروهٔ تعبّد و تعفّف تمسّک فریضه [44a] شناسد؛ و یا جبان کاهل بود و وراعت و دیانت را عرصهٔ مثال سازد؛ و چهارم آنکه حوادثِ روزگار و وقایعِ ایّام پیشِ نظر آرد و او را محقّق شود که نظامِ عالم را عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم است. پس به طبع و طوع از لذّاتِ فانی اِعراض کند، و همّت بر اقترافِ مصالحِ آخرت و نهمت

بر اجتراحِ شرفِ باقی مصروف گرداند.

و منِ از این تدیّن و تورّع که اختیار کردم، و این زهد و تقزّز که امام ساختم نه از عدم اسبابِ معیشت و نه جهتِ مزید حرمت بود، و نه از خوفِ تقصّف و بیمِ تقهّل، و نه از جبانت و کاهلی است، بلکه در آن راه که تأوّب می‌نمودم و بر آن سیرت که مواظبت می‌کردم، مشرعِ عیشِ من صافی بود و شجرهٔ حیات از شآبیب حصولِ لذّات مثمر. و در این راه ترهّب و ترجّف زیادت است و استیحاش قریحت بغایت مطلوب خاطر و مرغوب ضمیر آن بود که خود را از ابنای روزگار و حثالهٔ مردم و نفایهٔ بشر که جمله مکمن غدر و منبع فتن‌اند دور گردانم و در سلکِ جماعتی منخرط کنم، که شریف‌ترین مخلوقات و عزیزترین موجودات‌اند؛ امّا حال تو ای وزیر، به تیشهٔ دوسری ماند که همواره به خویشتن تراشد، و مودّتِ حضرت و محبّتِ دولت مخدومت در دل تو مجال ندارد؛

و عقلا گفته‌اند که: وزیر باید که افعال و اقوال او همچون دستارهٔ نجّار باشد که به سوی رعیّت و به جانبِ خود راست رود، و افعامِ خزاین و اعتاب لشکر و عمارتِ ولایت صیانت کند، نه آنکه ایسار [44b] پادشاه در اعسارِ لشکر داند؛ و ابتغاءِ مرضاتِ لشکر بر عمارتِ ولایت ترجیح نهد که عمارتِ ولایت اساس پادشاهی است.

و عقلا گفته‌اند: پادشاهِ حاذق و شهریارِ مرفق آن است که محبِّ رعیّت و ولایت باشد. و این معنی آنگه میسّر شود که نفاذِ اوامر و نواهی او بر مقتضای یقین و اعلای دین رود تا آن که ملوّث هفوت و ملطّخِ زلّت باشد، از بیمِ تعفّر و خوفِ تضجّر بر حرکاتِ نامرضی خود متأسّف و بر خطای ناواجبِ خود متلهّف بود. امّا وزیر اگر چون تو باشد، بی‌شکّ بنیانِ ممالک متزلزل و ارکانِ حضرت متململ بود. چنانکه در این عهد نامبارک و نوبت نامیمون تو که تعدّی منصور و انصاف محصور و امان معدوم و عدوان مقدوم است.

وزیر چون آن مقالِ اصغا نمود، گفت: مثالِ ما با مَلِک‌زاده همچنان است که

سگ گوید چندان که من راست‌تر می‌روم، دمِ من کژتر است. من چندان که تبصبص و تخاضع و تودّد و تواضع زیادت می‌گردانم، مَلِک‌زاده در تمرّد و تجلّد زیادت‌تر می‌کند. نمی‌داند که این احتمال و تصفّح و اغماض و تجرّع جهت توقیرِ درگاه و تبجیل بارگاهِ شهریار است. می‌پندارد که این ضراعت و استکانت از غلبهٔ فضایل و عزِّ فواضل او است. مگر نشنید آن که عقلا گفته‌اند که: قوّت بی‌جرأت و حُسنِ بی‌ملاحت و شجاعت بی‌مجاهدت و نسب بی‌فضیلت مفید نیست. ۵

شعر

وَمَا يَنفَعُ ٱلأَصلُ مِنْ هاشِمٍ إِذَا كانَتِ النَّفسُ مِنْ باهِلَه [45a]

و فضلای فرس گفته‌اند که: چون از مزارعِ صنایع غیری طمع ارتعا بریدی و از افنانِ احسان دگری توقّعِ اثمار نداری، و در برضِ معیشت و بذاذتِ حال راضی شدی، ضیمِ تفوّق و قهرِ تصدّر او احتمال مکن. مرا که از اِرفاق مَلِک‌زاده اخفاق حاصل است و از ایادی او یأس بغایت، تحمّل لغو و استماع هجر او چرا باید کرد؟ ۱۰

مَلِک‌زاده گفت: سخن فضلا باید که مهديِ صلاح و مرشدِ فلاح باشد، و انکار اغیار را در بوتهٔ تجارب تنقیح و تهذیب دهد؛ ولیکن باید که آن را برهانی ساطع و حجّتی رایع باشد. و از این سبب گفته‌اند که هرکه ایراد معنیی و ادای سخنی تواند کرد، او را در زمرهٔ فضلا معدود نشاید گردانید، و در سمط حکما نشاید کشید، زیراکه هر سخنی را جوابی باشد و بر هر کلمه‌ای اعتراضی آید؛ و اگر نه دانش متحلّی به چنین دقایق و متجلّی به چنین حقایق بودی، کی در تعلّم فضایل و بحث علوم چندین مقاسات تحمّل افتادی؟! ۱۵ ۲۰

و مثل ما با وزیر مثل اسبِ حرون است که تا او را به ضربِ تازیانه متألّم نگردانند، عادتِ ذمیمِ خود ظاهر نکنند؛ و همچون کودکِ مکتب است که تا در کُتّاب باشد، از بیمِ معلّم خاموش بُوَد، و از اعناتِ کودکان محترز. امّا چون از کُتّاب بیرون آید، بر شیمت صِبا و عادتِ نازیبای خود باز رود. و همچون خرِ لنگ است

که از رفاهت و استنامت درست نماید. چون در اضطرار بار گرفتار شود، عیبِ لنگی پیدا کند.

من آنچه ایراد می‌کنم، جهت کفایت و از بهر مناظرهٔ او نیست، و نه از رعب و استرهاب، بلکه از غایت شفقت و سبب حقوقِ اخوّت [45b] و ترفیه رعیّت است؛ و قدما گفته‌اند: مثلِ اربابِ اعمال و اصحابِ أشغالِ پادشاه به سگِ صید ماند که صید از شطارتِ طبع و از روی حمیّت خویش کند نه از بهر خداوندِ خود.

و مثلِ ایشان در قبول عامّه و تبجیلِ خلایق ایشان را همچنان که پوست قندز است که جهت آنکه پادشاه آن را بر کلاه دوخت، از کافّهٔ خلایق عزّ تعظیم و شرفِ تفخیم یافت. چون پادشاه از إکرام و إعظام او اعراض کند، همان پوستِ سگ است که بود؛

زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری

و فضلا گفته‌اند که: زیان پادشاه غافل اندر ممالکِ خود در آن وهلت که دولتِ او را رکانت و مملکتِ او را رصانت باشد، و از هجوم اعدا و قصدِ اضداد فارغ، و ضمایر رعایا مرفّه، مثل غذای مضرّ است که مردِ غافل هر روز از آن بر مقتضای ارادت و قدر اشتها تناول کند، و در حالِ مضرّت آن غذا او را متألّم نگرداند و به رمض مرض ابتلا ندهد؛ بعدِ امتدادِ مدّت ضرر آن چنان متراکم شود که طبیعت از دفعِ آن عاجز آید و او در آن هلاک گردد.

و به شهری بزرگ ماند که از تسلّط ظلمه و ظلامهٔ فسقه خراب خواهد شد، مردم از اقطار شهر در میانه آیند، بعد یکچندی از تفرّق سُکّان و تشتّتِ اعیان آن شهر خالی ماند.

پادشاه غافل و شهریار جابر را تا دشمن ظاهر نشود، خلل دولت و هدمِ بنایِ سعادت معلوم نگردد، همچنان که سوار بد که در میانِ میدان تنها باشد، گوی را از طرفی به طرفی می‌رساند. ناگاه روزگار بر عادت خویش به ارتجاع موهوب خود گراید.[46a] شخصی را که به حماست معروف و مراست موصوف بود، در میدان

آرد. حالی گوی را از آن دنی غافل و مغرور جاهل درربـاید، چنانکه آن مستخف غفلت و مستذلِ جهالت آثار گوی دیگر نبیند. هرکه به موافقت بخت و مساعدت جَدّ اعتماد کند، عاقبتِ او ندامت و ملامت باشد.

شعر

إنْ یَکُنْ یُفْسِدُ مایُصْلِحُهُ فَکَذی الدَّهْرُ إذَا دَرَّ رَمَخْ ۵

و مثل وغد بی‌کفایت و فدم مُغفَّل که از اتّفاقِ فلکی تفوّق یابد و از موافقت روزگار صاحب صدر شود، همچون درخت کدوست که به مدّت نزدیک علوّ یابد و بر هر درخت که حوالی او باشد، برتری جوید، چون اعراق او راسخ و دوحهٔ او ثابت نیست، به ادنی برودت و به اندک قرّت خشک شود.

همچنین هرکه بی‌استحقاقْ محلِّ منیع و بی‌هنر منزلتِ رفیع یاود آن رفعت را ۱۰ توقّعِ ادامت و آن منزلت را خلود صورت بندد. در این وقت این وزیر بی‌حاصل و دستور خامل تصوّر می‌کند که آبا و اجداد ما بی‌سیاستی تمام و تیقّظ بغایت امورِ مملکت را تمشیت داده‌اند؛ و بی‌تحمّلِ مکابدت آن سنا یافته. امّا هرکه به سیاست ناواجب از وزیرِ جایر راضی شود و هر روز از تعرّف و تفحّص احوال او خود را غافل گرداند، و جمله مهمّات بدو مفوّض کند، دولت خود را رهینِ ۱۵ عاهات و مغرسِ آفات کرده باشد. و چون وزیر پادشاه را مستِ غفلت و مشعوفِ شهوت بیند، از خبثِ عقیدت در تخریب ولایت و تشتیت رعیّت استقلال نماید. و چندان که پادشاه در اعزاز و اکرامِ او سعی [46b] بیشتر نماید، او در قلع بنیان ممالک و قمعِ اساسِ دولت مجدّتر باشد، همچنان که کسی در تربیت بوزنه جهت مزید ملاحت و تضاعفِ حسن سعی نماید، آن تربیت سببِ سماجتِ خلقت و ۲۰ هیأتِ او شود.

و پادشاه غافل بدان پیلِ بزرگ ماند که کودکی به آهن مغز او می‌جنباند و به هر طرف که رایِ او را نشاط حرکت افتد، می‌برد، و آن ضخامت جثّه و بسطتِ ذات او را هیچ مفید نباشد. و قدما گفته‌اند که مردمِ فرومایه خدمت پادشاه اِمّا از

خوف و اِمّا از رجا کند؛ و هر که خدمت جهت این دو حالت کند، اوّل خود را به زیِّ ظلف و زیور صدق متحلّی گرداند، و در صونِ مال و حفظِ وجوهِ معاملات خود را در افواهِ خلایق اندازد؛ و از حواشی دولت و ادانی حضرت مناشیر بازستاند؛ و جامگیات ایشان را اجحاف واجب دارد؛ و چنان نماید که این سعی از وفور عاطفت و شمول ولا و رأفت پادشاه است. ۵

و چون پادشاه به ظلم و بغی جهت افعام خزاین راضی شود، وزیر به اختزالِ مال و بخس حقوقِ دیوان انبساط بیشتر نماید. لاجرم پادشاه در آن آثام و آلام شریک او بود. و تا وزیر او را بدان سیرت قبیح و سریرت نامرضی بیند، در طلب منافع و نظام مهمّات خود باشد، و ابتدای کار به وجهی تمهید کند که بر خبایا و خفایای پادشاه اطّلاع یاود و عُجر و بُجر ضمیر او بداند؛ و در آن کوشد که احوال ۱۰ خود بر او پوشیده دارد و اتباع و اشیاع او را چنان گرداند که بی‌احاطتِ علم و درایتِ رای او هیچ کاری نتوانند کردن، از آنکه ملازمانِ حضرت و مقیمانِ دولت را [47a] در سلک ولا و هوای خود کشیده باشد. و اگر بعضی از ایشان مغرورِ شجون و مسرورِ مجون او نشوند، ایشان را به افترا و تزویر، چنان گردانیده باشد که پادشاه رقمِ مقت و نقشِ بغض بر صحیفهٔ وجود ایشان کشد. ۱۵

و اگر این معنی بتمام او را میسّر نگردد، بعضی را بر ایذای بعضی اغرا دهد، چنانکه شب و روز در مناوات و معادات یکدیگر باشند؛ چنانکه از تشویر او به اندک مدّت همه رهینِ بوار و قرینِ جلا گردند، و بر معایب و مثالبِ او اطّلاع نیابند. و اگر ایشان را بر آن اعنات و ایغال عثور افتد، از خوفِ تضاعف کمادتْ در کتمان آن جدّ نمایند. ۲۰

چون آن وزیرِ جایر و غاشمِ بی‌دین اطرافِ احوال خود بر این نسق ممهّد گرداند و ارکان خود را تشیید دهد، اگر از مال محصول اختزال نکند، از وجوهات بیرونی غرض خویش به نجح رساند، و آن را به طریقی تقدیم نماید که جمله دخل و خرج در تصرّف متعلّقان خود آرد تا از آن قسمی به مصالح پادشاه صرف

کند، و باقی را جهت خود مدّخر گرداند.

چون تقریر مهمّات بر این قرار تقدیم افتد، و تمهیدِ سیاست بر این سیاقت تمشیت پذیرد، به اندک مدّت ولایت خراب شود و خزانهٔ وزیر معمور و اتباعِ او محترم؛ و حواشی پادشاه ذلیل و متعلّقانِ وزیر در ایسار و یسار مترفّل.

بعد از آن چون عوامّ تبدّدِ جمع و تهدّدِ موالی دولت مشاهده کنند و تلذّذ ایشان ببینند، رغبات به موالات وزیر صادق شود و خطراتِ ضمایر به هوای او مایل گردد؛ و چون از تشتّتِ رعایا دخل را اجحاف افتد، وزیر از بیمِ صفع و رفع [47b] از وجوه ناواجب مال به قهر حاصل گرداند، و به جای نامرضیّ خرج کند؛ لاجرم پادشاه بدنام و لشکر شاکی و ولایت خراب شود، و آن ظلیمِ بی‌حاصل خود را چنان نماید که مال بنزدیک من وقعی ندارد و استهوای خلایق و استغوای مردم نامحمود است. و این حال بدان ماند که آبِ در دریا بدان غایت مرارت و نهایت ملوحت، چون زیر زمین مخرج یابد، به مجاورتِ خاک، آن طعمِ نامقبول از او زایل شود.

وزیر نیز چون از قبولِ اقبال پادشاه حظّی دارد، مجاورت آن شرف سببِ ترحیض درَن او می‌گردد. پس او پادشاه را چنان نماید که این اعتدا و اعتداد من جهت افعام خزاین تُست. و پادشاه چون مال بیند، آن بلیّت رعیّت و تهدیم بنای مملکت قطع نظر کند و به تضوّرِ ضمایر و تکدّرِ خواطر التفات ننماید و آن وزیر جایر را از آن حرکات منع نکند و از آن ظلم باز ندارد. لاجرم آن ظلم و ضیم سبب فنا و زوال و قایدِ عنا و نکال او گردد.

و این همچنان است که کَفتار که خود را در وجار پنهان پندارد و از ضیر سباع و سلخ صیّاد مأمون داند تا در آن غفلت از غایت رذالت رهین عنا و قرین فنا شود.

و از این سبب گفته‌اند:

بیت

تن مزن پاس دار مر تن را　　　زآنکه بر سر زنند تن زن را

پادشاه چون به واسطهٔ ظلمِ خویش ابواب بلا گشاده بیند و تضعضع دولت بغایت، و سعی در آن مبذول ندارد که خود را از لجّهٔ افتتان به ساحل امان رساند. همچون شغال از غایت غفلت کشته شود.

شعر

۵ وَمَنْ لَا يُمَكِّنْ رِجْلَهُ مُطْمَئِنَّةً لِيُثْبِتَها فِی مُسْتَوَی الْأَرْضِ يَزْلَقِ [48a]

شهریار گفت: امروز از نتایجِ انفاس تو بسیاری نفایس مدّخر شد و ثمراتِ امثال و فواید اقوال شما مقوّی ضمیر و مقوّمِ خاطر گشت. اگر حکایتِ غفلت شغال و تغلّبِ حرص او که سبب ابادت او گشت، ایراد فرمایی، آن افادت با دیگر ایادی مضاف شود و سعی تو مشکور و موعظتِ تو مقبول گردد.

۱۰ ## حکایت [48a]

مَلِک‌زاده گفت: شنیدم که شغالی به جوار رزی مستوطن بود و از تصاریفِ دهر و تعانیفِ روزگار مهزول شده و از حروبِ کروب ضعیف گشته تا در آن دنف مأخوذ بود و در آن وعَک و عَرک گرفتار. از انگور بر قدر آنکه سدِّ رمق او می‌بود تناول می‌کرد. چون ذاتِ او را بسطت و عرضِ او را قوّت حاصل آمد، درِ افراط و ۱۵ اعتدا بگشاد و بطرِ نعمت او را بر اتلاف فواکه محرّض شد، و از این سبب گفته‌اند: **إتَّقُوا بَطَرَ اللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ.**

روزی باغبان از او مضطر و مضطرب گشت. جهت تعفیر او در رصد ایستاد. چون شغال عزم بیرون آمدن کرد باغبان او را بگرفت و آنچه لایق چنو بی‌حفاظ بود، بدو رسانید، و دمش گرفت و از باغ به در انداخت. **مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ ۲۰ يَحْصُدْ بِهِ عِنَبا.**

شغال مدهوش بود. بعد ساعتی افاقت یافت. لنگان‌لنگان بر کوه رفت، او را با گرگی اسباب صداقت ممهّد شد و قواعد الفت موکّد گشت، و در معاشرت و مکاشرت با او موافقت نمود. گرگ به حکم تلطّف از او پرسید که: سببِ مخافتِ

جسم عزیز و موجبِ هزالت ذاتِ مبارک از چیست؟ شغال جواب داد که: در [48b] مباعدتِ شما غریمِ غرام و قرینِ قرم بودم. در هر دل که ولای احباب مترسّخ شد، و در هر خاطر که هوای دوستان مغروس گشت، تسلّطِ شوق و استحواذِ تحنّن دلْ ضعیف و تنْ نحیف گرداند. و من پیوسته بر زبانِ صبا خدمت رسانیده‌ام و با نسیمِ سحر پیام فرستاده. چون از طاقت طاق شدم و ضَرَمِ تحنّن ۵ بغایت رسید، و تبریح شوق به کمال پیوست، جهتِ عزّ ملاقات و شرفِ ادراک مثول خدمت اقدام نمودم تا یُمنِ طلعتِ همایون و فرّ لقای میمون جرایحِ جوارح را مرهم شود و ثفنات منافثت استسقای مباعدت را شربت گردد، از آنکه ارباب الباب گفته‌اند: منغّص عیشْ فراقِ احباب است و ممرُّ حیات بُعدِ اودّا.

شعر ۱۰

وَ كُـلُّ مُـصِيبَاتِ الزَّمَـانِ وَجَـدْتُهَا   سِوَى فُرْقَةِ الأَحْبَابِ هَيِّنَةَ الخَطْبِ

گرگ چون کمالِ ملاطفت و یمنِ مشارفت و تزویقِ زبان و ترویقِ بیان او شنید، به حضور او بشاشتی تمام نمود و به وصول او استیناس یافت و او را شرف قربت ارزانی داشت. شغال از توددِ او مستظهر شد و از آن تملّقْ خاطرِ خود را رفاهت کرامت کرد، ولیکن در آن مدّت بجز زخم باغبان چیزی نخورده بود، گرگ ۱۵ را گفت: اکرامِ ضیف شرط است و اطعامِ مهمان واجب. اشارت فرمای تا از مطبخ خاص طعام آرند. گرگ جواب داد که: مرا عادتی معهود است و قاعده‌ای مستمرّ که روزی چندان شکار کنم که وظیفهٔ سه‌روزهٔ من باشد. بعد از آن سه روز دیگر بر آن قناعت رود.

شغال جواب داد که: اگر اشارت فرمایی[49a]، من به حکم شکار تحفّزی ۲۰ نمایم و از آنچه میسّر گردد، به خدمت آرم. گرگ جواب داد که: اقامت به شرایط ضیافت ما را است، از آنکه تو به وثاق ما تجشّم فرموده‌ای و به شهود وجود خود تشریف داده. شما را صبر باید کردن تا آنگه که نوبت شکار و وقت صید من آید. شغال جواب داد: که چون در ذات‌البین بنیان اخلاص متأکد شود و دوحهٔ صفا

راسخ گردد، تکلّف را مجال مسدود شود. **اذَا تَأَكَّدَتِ المَوَدَّةُ إرْتَفَعَتِ الحِشْمَةُ.** مرا دستوری ده تا بروم و صید را متأهّب شوم.

گرگ گفت: در این حوالی وجود صید ناموجود است و دور رفتن متعذّر. شغال جواب داد که مرا با خری اسبابِ اتّحاد مؤکّد است و اساسِ وداد مشیّد. و
۵ اگر فرمایی او را به انواعِ خداع و اصنافِ احتیال بیارم. گرگ جواب داد که: عقلا گفته‌اند افشای سرّ و مکر با احباب مذموم است. شغال جواب داد که نه هرکه دعوی ولا کند به عروهٔ خلوص تمسّک نماید، بلکه بعضی را تودّد به زبان بود و بعضی را توحّد به دل، من که نفس نفیس خود را فدای حضرت شما توانم گردانید، اشباح اغیار را چه محل باشد.

۱۰ گرگ بدان روغان مغرور شد و بدان فلتات مفتون گشت. او را اجازت داد. شغال رفت و بنزدیک دهی خری دید. او را گفت: تا کی در این شدّت خواهی بود و در این عقر و نکایت روزگار خواهی گذاشت. عنای تو نامتناهی است و ذلّ تو بی‌نهایت. خر گفت: از تحمّل این اضطرار و اذعان این اکتیاب مرا هیچ خلاص و مناص نیست. اگر مرا مهرب میسّر و مفرّ مهیّا بودی، هر آینه درین بذاذت [49b]
۱۵ راضی نبودمی. چون موافقت روزگار و مساعدت بخت راید مراد من نیست، جدّ و جهد مفید نباشد.

شعر

تَقَلَّبْتُ لَوْ كَانَ التَّقَلُّبُ نَافِعِي   وَ بِالْجَدِّ يَسْعَى الْمَرْءُ لا بِالتَّقَلُّبِ

شغال گفت: وقتِ خلاص و هنگامِ مناص تو آمد. مرا مرتع خرّم و مرعای
۲۰ خوب هست و جوار آن از موذیات خالی. اگر موافقت را متأهّب و مرافقت را مستعدّ شوی، در آن روضهٔ اریض و مرغزار عریض به فراغ خاطر ترفّلی نمایی، از نزهت آن جایگاه غمامِ غموم تو انقشاع پذیرد.

خر از فیضِ رذالت و غایتِ جهالت، بدان شجون مغرور شد و دمدمهٔ گرم شغال آن خامدِ خامل را در لجّهٔ غفول افگند و از معنی این آیت: **وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ**

یُعجِبُکَ قَوْلُهُ فِی اَلحَیوةِ الدُّنیا و یُشْهِدُ اللّهَ عَلَی ما فِی قَلبِهِ وَ هُوَ اَلدُّالْخِصامِ

غافل گشت. به املی فسیح و امیدی تمام موافقت او را میان بست و با وی برفت.

شغال به سبب هزالتِ جسم و نحافت ذات مانده شد. خر را گفت: اگر مرا قوّت و مکنت بودی، ترا برداشتمی که پیاده رفتن صعب است. خر گفت: مرا قوّت هست، بر من نشین. شغال گفت: اگرچه این معنی محظور عقل و مردودِ فطنت است، منن ترا متکفّل شدم و مجازاتِ این ایادی را میان بستم. این بگفت و بر او نشست و از غایت ماندگی در خواب شد. ۵

خر او را می‌برد تا به بیشه‌ای رسید. از دور گرگی دید. با خود گفت: شغال مرا بشارت وحدت داده بود، من این جایگاه گرگی می‌بینم. یقین است [50a] که آن تودّد که شغال می‌نمود و آن تبصبص که از سرِ شوق می‌فرمود، لمعانِ سراب و برقِ خلب بود. چون هنوز میان من و گرگ بُعدِ مسافت است، **اَلْعَوْدُ اَحْمدُ وَ اَلفِرارُ اَجْوَدُ.** شغال را گفت: اگر نزاهت این جایگاه و رفاهت این مقام مرا معلوم بودی، اسبابی که به اقامت تعلّق دارد با خود آورده بودمی. امروز عودت باید نمود و فردا به طالع میمون بباید آمد. ۱۰

شغال جواب داد که از کفایتِ کُفات این معنی مُستبدع است و از عقلا این حال غریب، که ایشان قوامِ امور و استمرارِ احوال بر قضیهٔ سعد و نحس روز نهند که آن اختیار در بسیاری اوقات، حایل اِدراکِ مرام و حاجزِ ضبطِ مراد می‌گردد. خر گفت: آنچه از منبع شهامت و منهل فطانت تو ترشّح نمود معلوم گشت؛ و صفای نیّت و خلوصِ عقیدت دوستان را باید که همین اقتضا باشد. ۱۵

شعر ۲۰

لَعمرُکَ ما أَدّی امْرِؤٌ حَقَّ صاحِبٍ ‌‌‌ إذا کانَ لایَرْعاهُ فِی الحَدَثانِ

امّا از عادتِ معهود و سیرتِ مألوف، اعراض ممکن نمی‌گردد، مرا پندنامه‌ای هست موروث، مشتمل به انواعِ مواعظ و مشحون به اصنافِ مصلحت. اگر آن با من نباشد، از اضغاثِ احلام مضطر شوم. بروم و آن را بیاورم. شغال

متفکّر شد در آنکه خر برود و باز نیاید. و اگر از فیضِ سخافت و غایتِ حماقت بیاید، امروز مرا رهین گرسنگی و قرین سغب باید بود. خر را گفت: آنچه وصایای پدر را امام ساخته‌ای و مواعظ او را مقتدیٰ کرده، دلیل است بر طهارتِ اصل و غزارتِ فضل تو. امّا امروز مصلحت [50b] آن است که این جایگاه توقّف فرمایی و از این انوار و ازهارْ مذاقِ عزیز معطّر گردانی، و چون خسروِ انجم آفاق را به واسطهٔ سنا و بهای خویش از کدرتِ ظلام پاک گرداند و فضای افلاک را از تعضیلِ عساکر خالی کند، به سعادت عودت نمایی. خر گفت: از جملهٔ وصایای پدر یکی آن است که این پندنامه در سرّا و ضرّا از خود دور مدار؛ و دوم آن است که اگر در غایله‌ای مأخوذ شوی و در حادثه‌ای گرفتار آیی، به استظهار رای لطیف و مساعدتِ تدبیرِ شریف مجال آن را مسدود گردان؛ و سیم آن است که دوستِ جاهل بر دشمنِ عاقل اختیار مکن؛ و چهارم یاد ندارم، چون مطالعه افتد، اعلام دهم.

شغال با خود گفت: مرا با خر عودت باید نمود و به انواع تنویه و اصنافِ خدیعت او را باز باید آورد. خر را گفت: من در خدمت تو بیایم و آن وعظ را که از انفاس نفیس و رای رفیع پدرت مدّخر است، بشنوم و آن را سفیر جاه و خفیرِ راه سازم. خر بازگشت و به ده رسید.

شغال او را گفت: پندنامه بستان تا بدان روضهٔ اریض و خلد عریض رویم. خر گفت: چهارم پند پدر آن است که از محاورتِ شغال و مجاورت گرگ احتراز باید کرد که موالاتِ ایشان موجبِ خذلان و سببِ خسران است. شغال را مهربْ مسدود و مفرّ بسته بود؛ مردم او را بر پشت خر بکشتند. و از این سبب حکما گفته‌اند: **لَيْسَ الْعاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ وَ إِنَّما العاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ خَيْرَ الشَّرَّيْنِ.**

تو نیز باید مهمّات را از خوف مهمل نگذاری و در سایهٔ خانه و حریم [51a] آستانه التجا ننمایی که از این دو ارتیاح و استبشار حاصل نیاید.

بیت

حرز و تعویذ و سایهٔ خانه　　بابت کودک است و دیوانه

و پوشیده نیست که هر که در طلب مهمی از مهامِ عظام جدّ نماید، و در رَوْمِ غرضی استقلال واجب دارد، روزگار حجاب موانع از پیش مطلوب او بردارد و مرجوّ او را در حجرِ حصول او نهد. **مَنْ قَرَعَ باباً وَ لَجَّ وَلَجَ.** ۵

و فضلا گفته‌اند: هرکس که در استرفاد مراد جهد مبذول دارد، انتهاز فرصت را غنیمت تمام دارد. چه هر که مکابدت انتظار و مرارت استجار تحمّل و تجرّع ننماید، در شراعِ ارتفاع و فازهٔ فوزْ مرفّه و مستوطن نگردد.

بیت

اگر دیدارِ گُل‌خواهی، دمی با خارهمره شو ۱۰

وگر وصلِ بتان‌خواهی سلامی‌بر برهمن‌کن

و باید که پادشاهْ وزیر را بر خود مسلّط نگرداند، از آنکه اهلِ فارس گفته‌اند که: در امان و امانی دستور قلعِ عباد و قمعِ بلاد است. وزیر گفت: مرا با مَلِک‌زاده مناظره شرط نیست، از آنکه هرکه دروغ را حلیتِ صدق و جلیت راستی تواند داد، با وی مناظره کردن غایتِ سفالت و وفورِ وغادت است. چه دروغ مضرّتر آن ۱۵ باشد که به شعار صدق منحلّی بُوَد و به دثارِ ممکن مغشیّ. پس چون رقاعت دستور خلایق را معلوم شد، جمله به قدح و قذع او همداستان شدند و به جلا و ابتلای او یک کلمه گشتند.

شهریار از تغیّرِ عام و از تحزّبِ لشکر احتیاط کرد. حالی فرمود که وزیر را به زندان بردند و از مَلِک‌زاده به انواعِ رفق و اصنافِ لطف مستعذر شد و فرمود که ۲۰ جهتِ ضبطِ مصالح و قوامِ ممالک، کتابی تلفیق فرمای مشتمل به امثال غریب و حکایاتِ بدیع، تا آن را مادهٔ صلاح و مایهٔ نجاح سازیم. مَلِک‌زاده گفت:

شعر [51b]

إذَا کُنْتَ فِی حَاجَةٍ مُرْسِلاً　　فَأَرْسِلْ حکیماً وَلا تُوصِهِ

اگر مطلوب شهریار را تقدیم رود و همّت بر مسؤول او موکول گردد، به توفیق خدای و معاونتِ طبع و مظاهرتِ فضل کتابی تصنیف افتد که قلایدِ مفاخرِ ایّام و مقالید مآثرِ روزگار باشد؛ لیکن از کمالِ کرم و یمنِ عاطفت شهریار توقّع است که از این اقتراح ما را معاف فرماید؛ و این ملتمس را در توقّف نهد. چه هر که از زجرِ طعن و رجمِ عیب معصوم بُوَد و از تُف مخازی و اُفِ مثالب پاک؛ و خواهد که از قدحِ اغیار و قذفِ اذمار مسلّم ماند، خود را از دو کار دور دارد:

یکی از تصنیفِ کتاب و دیگر از گفتن شعر؛ از آنکه اگرچه کتاب را از تأیید قدسی به یمن معانی بکر و عبارتی مهذّب و استعارتی مستعذب و دقایق غریب و حقایقِ بدیع مشحون گرداند، و همچنان شعر را اگرچه به نظم نیکو و وزنی درست و معنی بکر و الفاظی سهل و مَطلعی لطیف و مخلصی رفیع گوید؛ جهت مخالفتِ طِباع، یکی آن را شعارِ مدح دهد و دیگری دثارِ قدح پوشاند. یکی از روی حسد آن را مطعون گرداند، و دیگری از سرِ حقد به ازرا مقرون دارد؛ و هیچ سخنی نیست که از او مجال خصم بسته باشد، و از کیِّ اعدا مأمون بُوَد.

و همچنان که از مشاهداتْ نظرهای خطا بسیار باشد، از استماعْ سمع را سهو فراوان افتد. و فضلا احتیاط کنند از گفتن بی‌وقت و وضع چیزی نه در موضع که هرچه نه به وقت گفته آید، اگرچه نظامِ آن متلألی و قوامِ آن متعالی باشد، زشت نماید. و این کتاب که مقترحِ شهریار است [52a] جدّی باید به زیورِ هزل موشّح و نثری باید از کمالِ لطف مرشّح. و سخن آنچه به معانی خوب متحلّی بُوَد و به عبارت متین آراسته، فضلا در تصانیفِ خود درج کرده‌اند و در کتب مثبت گردانیده؛ چنانکه حبوبی که موافق مزاج و خوردن را لایقْ بُوَد، اربابِ دها و اصحابِ ذکا اختیار کردند، و در بساتین و مزارع بذْرِ آن واجب داشتند و به ریع آن انتفاع گرفتند.

و حیواناتِ وحشی را از کوه و قفار به خانه آوردند و در تربیتِ آن شرایط اهتمام به جای آوردند و در اقطار بلاد و اکنافِ زمین رسانیدند تا فواید و عواید

آن را هر کسی متأهّب شد. همچنان معانی دقیق والفاظ بدیع را مردم جمع کردند و در افواهٔ سایر گردانیدند تا بدان سبب ذکرِ ایشان در اَرجای عالم و آفاق جهان طایر شد و قاصی و دانی به میامنِ انفاس و نفایسِ افکار ایشان راغب گشتند.

و تصنیف کتاب از معظّمات اهوال و مهیب‌ترینِ اَخطار است. لیکن اعراض از امتثال اوامر و ارتسامِ احکام شهریار، مضرِّ دین و مبیدِ دنیا می‌دانم، در آنکه نباید که شهریاران را به بخل نسبت فرماید دادن و بر قلّتِ التفات حمل کردن؛ و فضلا که در بثِّ فضایل و نشرِ فواضل شروع نکنند، از آن است که مرد تاجر اگرچه او را متاع فاخر و بضاعتی نفیس بود، چون او را مشتری بصیر و خریداری محتاج نیفتد، او را از آن متاع ربحی بر وفق ارادت میسّر نشود.

همچنین هرچند که من در جمعِ بدایعِ نکت و غرایبِ وعظ بر قدرِ استطاعت [52b] و قوّتِ فضیلت بر سننِ عقل و منهاجِ رای صایب روم، چون مَلِک خاطرِ عاطر را بر ادراکِ آن لطایف و ضبطِ آن فواید مرغوب و متعوب نگرداند، از تقریر آن حاصل من وعک و فایدهٔ ملک ازدحام بُوَد، همچنان که ستارهٔ منیر که از افقِ فلک اشراق کند تا جوُ صافی و دیده از حوایل و حواجز پاک نباشد، مشاهدهٔ آن جرمِ نیّر ممکن نگردد.

امّا جهت آن که چون مرد کافی به رمضِ مرض ابتلا یابد، از بهرِ حصولِ صحّت و ازالتِ سقم، ادویهٔ تلخ را استعمال کند و مذاق خود را از ذوق مرارت آن از بهرِ مصالحِ کلّی ملطّخ گرداند. من نیز سبب آن که باشد که مَلِک موعظت ما را اِصغا فرماید و فواید و عواید آن را بر صحایفِ خاطر و صحیفهٔ ضمیر نقش کند، و عرایسِ نفایس آن را در حجر ضمیر نهد تا از اقتحام نوایب و التحام شوایب محروس گردد و بنیان ممالک که اجداد ما آن را به کمال کفایت و حسنِ استقلال مرصوص کرده‌اند، از حلولِ فتور و صروفِ وهن مسلّم ماند، این تکلیف را تحمّل کنم و این کأبت را تجرّع نمایم.

و ظاهر است که اصغای این موعظت خاطر شاه را متألم خواهد کرد، امّا

افادتِ آن مزارعِ جلال و مرابعِ اقبال را به انوارِ خلود و ازهارِ رسوخ موشّح گرداند و بر قهر اعادی و نشر ایادی محرّض آید. اگرچه طایفه‌ای که در خدمت اختصاص دارند، این مواعظ را استنکار خواهند نمود، و صورت فساد را به زیور صلاح بر رای جهان آرای عرض خواهند داد، به عذوبتِ عبارت و الفاظِ [53a]
۵ مزوّر ایشان التفات نفرماید کردن.

شعر:

فَلَمْ أَرَ وُدَّهُمْ إِلَّا خِدَاعا وَ لَمْ أَرَ دِينَهُمْ إِلَّا نِفاقا

و من عواقبِ امور و خواتمِ احوال مشاهده می‌کنم، و از بدایت کار نهایت احوال را می‌بینم که قدما گفته‌اند: مهندس در مراسم عمارت به یک نظر آن تمهید
۱۰ کند که صاحب ملک در امتدادِ مدّتْ به عشرِ آن نرسد.

شهریار جواب داد که: اشارت ترا امتثال خواهد رفت و نور فواید آن فضای ضمیر را متلالی خواهد گردانید، از آنکه سخن شما همچون الماس است، هر گوهری را بشاید.

مَلِک‌زاده گفت: بدان که قهرمانِ تن و حاکمِ بدن سه چیز است که قِوامِ ذات و
۱۵ قَوامِ جثّه بدیشان تعلّق دارد؛ اگر یکی را از این سه اجحافی افتد، خلل آن در همه شایع شود: یکی غذا، و دوم خواب، سیم حرکت. چه اگر غذا نباشد، قوّتِ جسد و بسطتِ جسم زایل شود. اگر خواب نباشد، استراحتِ قویٰ و استنامتِ اعضا میسّر نگردد و طبیعت از کارِ خود قاصر آید؛ و اگر حرکت نباشد، قوّتِ هاضمه از هضم اغذیه عاجز آید و تحلیلِ آن او را در حدِّ امکان نیاید، و در اقطارِ جوارح و
۲۰ ارجای اعراق بثّ آن مستحیل باشد.

و همچنین پادشاهی را دعایم سه آمد که استقامتِ دولت و استدامتِ حضرت بدان سه تعلّق دارد، و قوادم و خوافی ملک ایشان‌اند: یکی وزرا و کتّاب که ملازمانِ حضرت و مقیمانِ درگاهند که استمرار امور و استقرار مصالح با رای ایشان منوط و به استصواب [53b] ایشان مربوط آمد؛ و دوم حجّاب و امرای

دولت که رایدِ اقبال و قایدِ جلال‌اند، و به وجود ایشان جناح خصم مقصوص است و شوارب اعدا محصوص؛ و سیم رعایا که عمارتِ ولایت و کثرتِ مال و ترفیهِ احوال از ایشان است.

پس پادشاه باید که حرکات و سکنات ایشان محصور دارد و بر عُجر خواطر و بُجر ضمایر ایشان مطّلع باشد. و نباید که در حواشی کسی قرین املاق و رهین اخفاق بود که خبیث او ناشر فتنه و حاشر تشویش گردد. و ظاهر است که رعایا خزانهٔ پادشاه‌اند که هر روز اسبابِ حضرت از ایشان میسّر است. پس بر پادشاه واجب است که کانِ نَفاع و ارکانِ ارتفاع خود معمور دارد.

و طایفهٔ دوم آنند که دفعِ اذیّت و ردعِ بلیّت از ایشان است؛ توقیر و تکریم آن جماعت از لوازم باید شناخت و از تبرّع دور باید داشت. امّا باید که اشفاق و ارفاق وزیر بر امور مملکت همچنان که رأفتِ پادشاه بر ذات خویش بود، و محلّ وزیر باید که نزدیک پادشاه همچون محلّ و مرتبت پادشاه بود نزدیک او. و همچنان نباید که پادشاه از صروفِ زمن و صنوفِ محن و انقلابِ دولت و تضعضعِ مملکت و عوارضِ آفات و حوادثِ عاهات ایمن باشد. و باید که عقل را بر هویٰ تسلّط دهد که عقل روزگار را طایع پادشاه گرداند و هوا پادشاه را خاضع روزگار کند. چنان که حکیم گفته است: **العَقْلُ یُمَلِّکُکَ الزَّمانَ وَالْهَوَی یَسْتَعْبِدُکَ لَهُ.**

بیت:

راست نبود خویشتن بستن بر آدم وانگهی
نفسِ آدم را غلاف نقش شیطان داشتن

و نباید که وزیر از سطوتِ [54a] شاه و صدمتِ پادشاه ایمن گردد در مهمّاتی که خلل ملک و پریشانی دولت در آن باشد تا مرید مراد خود نگردد.

و همچنان که پادشاه از انتکاسِ جلال و انعکاسِ اقبال محترز باشد، وزیر نیز از تعریکِ پادشاه و تعفیر او باید که شب و روز مرهوب و مرعوب بود؛ و اگر

چنانکه اهتمام دستور و اغتمام وزیر را در مملکت مدخلی تمام و اثری بغایت نبودی، پادشاه را از انتصابِ وزیر و تفویضِ زمامِ اوامر و نواهی بدو فراغ کلّی بودی. پس بدین سبب باید که وزیر شخصی باشد به کمال ظلف مشهور و به یُمن عفت مذکور. متحلّی به فیضِ فضایلِ و متجلّی به نورِ فواضل، متبلّج به سواطع ۵ فکر صایب و متأرّج به روادع تدبیر ثاقب. حارسِ نفایسِ حقایق و خاطبِ عرایس دقایق. خبیر بر معرفتِ وقت و امضایِ مصالح، عارف بر اوانِ اقدام و هنگامِ احجام، مجدّ بر استمالتِ رعایا و مجتهد بر مناغاتِ اقارب و اجانب. متیقّظ بر صون انتهاز مراد، متنوّق بر اقتراف غرض.

چه این مآرب و مطالب به واسطهٔ این عُدد و عدد انجاح پذیرد؛ و باید که ۱۰ ماهر بود بر اقتباسِ قیاس منتج، و الزامِ حجّت، و دانستنِ انصاف، و تمشیت کار بر سننِ صلاح، و توقّی نمودن از اعتساف، و تجنّب از بغی و عدوان؛ و باید که قادر باشد بر رصانت نظامِ ممالک و صونِ احوالِ عساکر و حفظِ خیرات و حشم و استقلال کردن در التیام اسبابِ تجمّل، و بر مقتضای وقت ترویج وظایف و تقریرِ رواتب و اعتدادِ اقطاعات، و نظر در عمارتِ ولایت و وقوف بر احوالِ نوایب ۱۵ [54b] که تنظیم مهمّات از فیض فراست ممهّد گردد.

و فضلا گفته‌اند که وزیر باید که او را قوّتِ محاربت و فراستِ حرائت و فلسفی باشد، تا دقایقِ امور و حقایقِ احوال بر او خافی نماند. و پادشاه باید که نیّتِ هرکسی در عبودیّتِ خویش بشناسد که خدمت بود که از سرِ هوای دل و ولای خاطر و شعف طبع آید؛ و باشد که جهت جذب منافع و حصول مباهات ۲۰ زاید. و باشد که از این هردو مرکّب بود. پس باید که در خدمت او نظر افتد و مقاصد و مراصد آن دانسته آید.

امّا آن خدمت که از صفای نیّت و خلوص طویّت آید، همچنان است که کسی نیشکر خوردن از سر گیرد، چندان که فروتر رود، حلاوت آن زیادت‌تر گردد؛ و آن که از سرِ غرض و طلبِ مراد تودّد نماید، همچون کسی باشد که

خوردن نیشکر از بُن ابتدا کند،چندان که بر بالا آید، حلاوت آن کمتر شود.

پس پادشاه باید که چون او را خدمتگاری میسّر شود که بنای عبودیّت بر مودّت نهد، ترجیح او بر دیگران لازم داند و اِعلای او فریضه شناسد، و فرزندان او را منظورِ عنایت و مذکورِ رعایت دارد. همچنان که باغبان چون در باغ نهالی یابد از تخمی موصوف و معروف آن را ارعا واجب بیند و اعتنا از لوازم شناسد، تا ۵ چون آن درخت قدیم و دوحهٔ قویم را از تصاریفِ دهر و تعانیفِ قهر خللی افتد، آن نهال قایم مقام او باشد.

پس چون پادشاه این سیرت را تمشیت دهد، طبایع به ولای او راغب گردد، و افکار در لُجّهٔ هوای او سباحت کند، پسر طبع پدر گیرد و به خدمت مواظبت نماید[55a]؛ و هراینه معروف از مجهول و قریب از غریب بهتر باشد. و باید که ۱۰ لشکر را به رموق تفقّد و سموق تعهّد مخصوص داری، که ایشان حایل غوایل و مانع بوایق‌اند. همچنان که درخت صندل که ماران در او پیچیده باشند، درخت از تعانق و تلفّفِ ایشان از قصمِ حوادث و فصم کوارث مأمون و محروس بود. چه اگر آن ماران نبودندی، آن درخت را اصل و فرع راسخ نبودی.

و باید که از لشکر طایفه‌ای که به شجاعت موصوف و به حماست معروف ۱۵ باشند، مقام بر اطراف شهر سازند و هر روز به خدمت حضرت مبادرت نمایند. و از ایشان بعضی باید که در حفظ خزانه و زرّادخانه استبداد کنند و بعضی دیگر ملازم خدمت باشند. امّا ایشان را باید که مقام محمود و محلّ مشهود باشد؛ و تغافل و تجاهل را از خود دور دارد در آنکه لشکر را بر اِدمان سواری داری، چنانکه صید کردن و گوی زدن و کشتی گرفتن، که افادت ریاضت ظاهر است. ۲۰

و به هر حال غافل مباش از ادراکِ احوال لشکر، و حذر کن از اجتماع و موافقت ایشان. و همّت بر صون خزاین مصروف دار که مال واقی بهجت و راقی مهجت است. و چون وقت بذل و منایح لشکر آید، در آن به طبع و طوعْ سماحت را تقدیم دار و سخاوت را امام ساز، از آنکه مالْ پادشاه را چون آلت است

محترف را. چه مثل پادشاه همچنان است که مثل فلّاح. وقت حراثت فلّاح آن بذرنه از سرِ بَطَر و شنوت حبوب می‌کند، بلکه جهت طلب ربح و جستن زیادتی. لیکن باید که چنانکه فلّاح وقتِ زراعت را محفوظ دارد و هنگام حصاد [55b] را صیانت کند، پادشاه باید که وقتِ نوال در خواتمِ احوال نگرد، و فواتح منایح را به ۵ وجوه وجوب تقدیم فرماید، و همّت بر عواقب مصروف گرداند تا ارفاقِ او به استحقاق رسد، و مردم آن را بر وساوسِ خاطر و خطراتِ ضمیر حمل نکنند. که اگر بر این منوال رود، مُنفِقْ ملوم و مُخفِق محروم گردد؛ و زبان خلایق در قدح او گشاده شود.

شعر:

۱۰ **لَا تَحْمَدَنَّ ابنَ سَهْلٍ إنْ وَجَدْتَ لَهُ ... فِعْلاً جَمِيلاً وَ لَاتَعْذِلْ إذَا زَرَما**
لَكِنَّهُ خَطَرَاتٌ فِي وَسَاوِسِهِ ... يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لَا بُخْلاً وَلاكَرَما

و پادشاه را در حال حیات ولیّ عهد معیّن کردن خطاست، از آنکه اختلالِ ممالک و تشویشِ مسالک را آن حکم مقدّم باشد. پس باید که از تعیین آن اجتناب رود؛ و موالی دولت و موالی حضرت را بدین سبب در سلکِ غبات و سمطِ ۱۵ غوات نکشد؛ بلکه عادت قدما و سیرتِ ملوکِ غابر را امام سازد. و از فرزندان خویش آن را که آثار نجابت بر صحایفِ حرکات او مثبت باشد، و انوارِ رشد از نواصی سکناتِ او متلالی بُوَد، او را ولیّ‌عهد گرداند؛ و نام او را به خطِّ شریف مثبّت کند؛ و به امنای دولت و خزنهٔ حضرت سپارد، چنانکه ایشان را بر مضمون آن اطّلاع نبُوَد؛ و آن فرزند بر آن حال وقوف نیابد. چون وقت مفارقت پدر نزدیک ۲۰ آید، اخیار دولت و ابرار حضرت و بشایر حشم و اخایر لشکر را بفرماید تا بعد انتقال او احکام آن خط را امتثال نمایند. و پادشاه را نباید که قصد خصمی کند تا آنگه که مملکت خود را بر قوایمِ معدلت و دعایمِ انصاف ممهّد نگرداند، و اقطار ضمایر و اکنافِ سرایر رعایا در ضبط نیارد، و به مناغات تمام و مراعات وافر از وسخ کُره [56a] و دَرنِ تنفّر پاک نگرداند، چه اگر بی‌استمالت ایشان نهضتی

نماید، مثل او همچون مثل تیراندازی باشد که بی‌سپر در معرکه اقدام نماید جهتِ اصمای اغیار، و او خود را هدف خصام و غرض دشمن کرده باشد.

و عقلا گفته‌اند که سه چیز صادر نگردد مگر از پادشاهِ جاهل و جهاندارِ غافل؛ یکی آنکه چاکری را چندان استعلا و سنا دهد که اگر از حوادث روزگار و تصاریف دهر محتاج گردد، او را از آن توقّل انحطاط باشد و از آن صعود نزول بود میسّر نشود، و دوم آنکه مصارحتِ شخصی و منابذتِ خصمی اختیار کند که به وقتِ مقاومت از مناصبتِ او قاصر آید؛ و سیم خدمتگاری را تعفیر جایز دارد که در دولتِ خویش قایم مقام او نیابد. ۵

و تو ای مَلِکا چون در مقاتلتِ خصمی و محاربتِ ضدّی خوض خواهی نمود؛ و آن خصم به خللِ حال و پریشانیِ احوال مذکور بود، و ترا به کمالِ قوّت و غایت سطوت بر او رجحان باشد، در آن سفر عُدّت بر عادت خویش ببر و به صغارت و حقارت او مغرور مشو تا تجشّم تو از انتکاس محروس ماند، و نهضتِ تو از انتعاس مأمون باشد. چو شیر هرگه که صید خرگوشی را مستبد شود و اقتناص روباهی را مستعد گردد وُثوبِ او جهتِ افتراس آن ضعفا همچنان باشد که سطوت او بر محاربت پیل. ۱۰ ۱۵

شعر:

[و] لا تَـحْقِرَنْ عَـدُوّاً رَمَـاکَ — و إنْ کـانَ فـی ساعِدَیْهِ قِـصَرْ

فـإنَّ السُّـیوفَ تَحُزُّ الرِّقـابَ — وَ تَـعْجَزُ عَـمّا تَـنالُ الإبَـرْ

و فضلا گفته‌اند که: سببِ هدم بنای دولت و موجب قلع بنیانِ مملکت سه چیز آمد: یکی عُجب پادشاه به رای خود، و دوم تغافل نمودن او از تشیید مبانی پادشاهی، [56b] و سوم تضاعفِ شکایت رعایا و تکثّب خدم و تحزّب لشکر. ۲۰

و پادشاه را محافظت سه چیز از فرایض و لوازم است: یکی صون عرضِ عزیز خود در هفده جای: اوّل وقتِ طعام و شراب؛ دوم وقتِ سکر؛ سیم اندر صید و میدان؛ چهارم به وقت رکوب بر اسپِ ناآزموده؛ پنجم هنگام بارِعام؛ ششم

وقتِ محاربت، هفتم اندر راه تنگ و میان بیشه؛ هشتم چون در شب حرکت کند؛ نهم اندر گرمابه؛ دهم وقت منافثت با رسل اجانب، یازدهم در وقتِ وقاع؛ دوازدهم چون به ضیافت کسی تجشّم نماید؛ سیزدهم وقت هبوب عواصف و تغیّرِ هوا و هجومِ امطار؛ چهاردهم در کشتی؛ پانزدهم وقتِ ملاقاتِ لشکر؛ ۵ شانزدهم هنگام تعبیه؛ هفدهم در راه هزیمت.

و دیگر باید که پنج حسّ خود را از حرکات ذمیم و کارهای نامستقیم صیانت کند، که حواسّ شراکِ بلا و فخِ هلاک‌اند. و باید که چون لشکر را به دفعِ ملمّی و یا جهتِ جذبِ نفعی به طرفی فرستی، بر تقصیر و توفیر ایشان مطّلع باشی؛ و باید که محافظتِ اسرارِ خود و کتمانِ مطلوبِ ضمیر از اقارب و اجانب فریضه ۱۰ شناسی، چه هرکه از کتمانِ اسرار خود عاجز آید، از تدبیرِ خود تمتّع نیابد و تسلّطِ بر اعادی او را ممکن نگردد.



بیت:

راز در گرمی سخن زنهار	تا نجوشد ز لفظ تو بیرون
گر ز کتمان آن بکاهد تن	به کز اظهار آن بریزد خون

۱۵ چه ریاضتِ ضمیرْ حفظِ اسرار است. هرگاه که طبع پادشاه در افشای سرّ بر عقل غالب شد، قهر و قسرِ مرد سهل گردد. همچنان که سوار اندر حرب بر اسپ جموح نشیند، تا او در تقویم عنان [57a] مشغول باشد، خصم او را در ورطهٔ بلا اندازد.

و پادشاه باید که سه چیز مستور دارد: یکی طالع مولود خود؛ و دوم مذهب ۲۰ و معتقد؛ سیم ولیّ‌عهد. و سه چیز باید که از سه چیز دور گرداند: اوّل درگاه از ظلمه و کارداران غاشم؛ و دوم زبان از سفاهت و بذا؛ سیم شهر از طایفهٔ کاهل و اوباش بطّال.

و باید که پادشاه را شهری باشد که اعتماد بر حصانت و اتّکا بر رصانت آن بود، و آن شهر را محطّ رحال و مآلِ اقبال گرداند، و اخایرِ ذخایر در آنجا نهد تا

وقت تغلّب حوادث و تقلّبِ دولت، التجا آنجا برد.

امّا باید که هوای آن شهر بغایت اعتدال باشد که هوا هرچند معتدل بُوَد، از انفاس مختلف و تعضیل مردم اعتدال آن به اجتوا انجامد. و باید که مجاری آبهای آن شهر از منعِ دشمن و ردعِ اعدا دور بود و اعادی نتوانند به سمومِ مهلک و عقاقیرِ مضرّ آن را متغیّر گردانید؛ که هر شهر که هوای آن لطیف و آب آن غزیر نباشد، آب از استعمالِ خلایق و هوا از اختلافِ انفاس زود به فساد انجامد. و هرچند پادشاه به یمنِ استطاعت و شمولِ قوّت، هوای عفن را به اعتدال تواند آوردن، و زهومتِ آب را به آب مَعین بدل کردن، لیکن باید که اغتمامِ رعایا و اهتمامِ اوساطِ مردم فریضه شناسد که ایشان ودایع ایزدند- جَلَّتْ قُدْرَتُهُ- و لفظ نبوی در این معنی ناطق است: **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**. و دیگر باید که آن شهر را دیوار مشیّد باشد. و اندر او درویش و کاهل نباشد، بلکه از تجّارِ متموّل و اطبّایِ حاذق و منجّمانِ ماهر و لشکرِ شجاع با عدّت و آلت تمام موشّح بود. و این [57b] طوایف از لطایف پادشاه حضرت را محبّ صادق و موالی موافق باشند؛ ولیکن نباید که ایشان را با یکدیگر وصلتی افتد.

و باید که لشکر را با اعیان شهر در سه چیز مخالفت نبوَد: یکی جهتِ کثرتِ مال؛ و دوم سببِ عدّت؛ و سوم در مذهب و معتقَد؛ و باید که در آن شهر انبارهای غلّه باشد که قریب و رقیع، سفیه و نبیه را در وقتِ حلول بوایق و نزولِ طوارق کفایت گردد؛ و باید که خانه‌ها هم پشتِ یکدیگر بود و سراها فراخ و کوچه‌ها تنگ. چون ترتیب شهر و تهذیبِ حال بر این نسق تمهید یابد، واجب است که پادشاه را هر لحظه منهیان صادق و مخبران واثقْ احوالِ راحل و قافل، ذاهب و آیب، قاصی و دانی اعلام دهند. و اندر او نباید که ظالم و مظلوم، لایم و ملوم بسیار باشد؛ و باید که مقیمان به طلبِ صلاح شهر چنان راغب و راقب باشند که تو بر تفحّصِ نظامِ امور و تَنَسُّمِ اخبارِ جمهور.

و باید که حواشی دولت و ندمای حضرت از سُکّانِ آن شهر باشند، الّا

جواسیسِ اطراف و رسلِ اکناف. و در آن شهر نباید که محبوسان بسیار باشند که کثرت ایشان، سبب فساد و عناد گردد. و فضلا گفته‌اند که: همچنان که افتقارِ مردم به ملوک است، احتیاجِ ملوک جهت دفع عوادی و قهرِ اعادی، به مردم نیز هست. چه آنان که به حضرتِ ملوک محتاج نباشند، ایشان زهّاد و عبّاد و اربابِ ظلف و اصحابِ براعت‌اند؛ و آن استغنا ایشان را از آن میسّر شده است که هریک از ایشان مربّی یک نفس‌اند.

و ملوک را تربیت نفوس بسیار لازم است. پس ملوک را استغنا ممکن نگردد، از آنکه ایشان را انصار و اعوان باید که [58a] حفظ ممالک و صونِ مسالک به خدمِ مطاوع و حشمِ متابع میسّر شود، و زهّاد از تشویش جاه و تنویش راه فراغی دارند. و نباید که اربابِ علا و اصحابِ بها را در حبس اسبابِ معیشت تنگ باشد. و پادشاه را بجز آن شهر موصوف، حصارها باید که دفاین و خزاین را شاید، و باید که جمله خزاین در یک شهر نباشد؛ و باید که آن شهر که مجالِ اعتماد و محلِّ اعتضاد است، در او بوستان و گورستان باشد، تا طالب نزهت و صاحب تعزیت را بیرون رفتن حاجت نیفتد.

و باید که در او دو نوع مردم نگذارند: یکی منجّم و دوم متکلّم؛ که این هر دو سبب استغوای مردم و استهوای دین‌اند، الّا شخصی را از این طایفه در سرّ به یمنِ برّ مخصوص و به عینِ رأفت منظور دارد، تا به هر جای هنگامه گیرد و بر سرایر و ضمایر اطلاع یابد، و غثّ و سمین و شکّ و یقین را هر لحظه عرض دهد؛ و باید که هر یک را از سُکّانِ شهر بر دینِ خود صیانت کنی، که رعیّت را بر این طریق منخرطِ سلکِ هوی و منظّمِ سمطِ ولا توان داشتن.

و هیچ مهمّی را تقدیم نباید نمود تا منافع و مضارّ آن را به واسطهٔ رای رزین و حزمِ متین خود به میزان نفع و ضرر و خیر و شرّ نسنجی؛ و مدح و قدح و عزّ و ذلّ ضروری و اختیاری و قرب و بُعد نفع و دفع پیشِ خاطر نیاری؛ و هرچه در حدّ امکان آید به فکر واضح و اندیشهٔ لایح فرونگذاری، و حوالتِ آلا و آلام به تقصیرِ

بخت و جدِ جد نکنی چه حکیم گفته است: **إذَا قَوِیتْ النَّفْسُ انْقَطَع إلی الرَّأی وَ إذَا ضَعُفَتْ انْقَطَعَ إلی البَخْتِ.**

و چون عزم مصمّم خواهد شد، باید که مدخل و مخرج معلوم کنی و سبب نهضت و موجب [58b] بدایت را نیک بدانی و محرّضِ فضایح و مستحثِّ نجاح را بشناسی. و بعد از آن، آن را که مُغری صلاح و رایدِ فلاح باشد، در حجر قبول ۵ گیری، و آن دیگر را که قایدِ هوان و رایدِ امتهان بود، از خود دور گردانی تا روزگار حجاب اخفاق از پیش اغراض تو بردارد، و نهال اقبال در روضهٔ جلال تو مثمر گردد. و اگرچه عزّت و ذلّت به تقدیر الٰهی و تأیید آسمانی تعلّق دارد، لیکن توفیر و تقصیر آن به تو انتما یابد.

۱۰ و خُیلا را به خود راه مده تا رهینِ عُجب و قرینِ استکبار نشوی؛ از آنکه هر پادشاه که مغرورِ خودبینی و مغمورِ عُجب شد، عُقَدِ دولت او زود انحلال یاود و مراتعِ ممالک او از بوارقِ زوال مجفوف گردد. و هرگاه که امور فتور پذیرد و احوال واهی شود. ضبط انتهاز فرصت فوت گردد؛ و چون فرصت فایت شد و وقتِ لحوق گذشت، ادراک غرض در حدّ امکان نیاید، زیراکه سرعت وقت فرصت تیزتر از مبادرت سوار است. ۱۵

و باید که بر سه حال همّت مصروف داری، چنانکه از خورت و فترت و انحدار و انحطاط مصون مانند: یکی آنکه رعایا را جرأت اقتراح مآرب و سطوت حکم بر فوزِ مطالب بر تو نباشد، و دوم آنکه اوساط مردم از امتثال اوامر و نواهی و اذعان اِحکام اَحکام اغیار فارغ باشند؛ سیم آنکه وجوهاتِ خاصّ و مالِ ولایت بی‌عثور رای تو به کسی نرسد. ۲۰

و در ایّام سعادت و هنگام سیادت بر خود ایمن مباش که بسیار اقبال باشد که آن سابق اذلال و مقدمهٔ اختلال بود. از آنکه هرچه انقلاب یافت به ضدّ خویش گردد؛ چنانکه سعادت به شقاوت و هدایت به غباوت [59a] و نور به ظلمت و یسار به اعسار. پس باید که در ایّامِ سنا خود را از حرکات نازیبا صیانت کنی تا در

ایّام نکبت، ندیم ندم نباشی؛ و از کفات دورست کسی که به وقتِ نعمتْ نقمت را فراموش کند، و هنگامِ اقبال از زوال نیندیشد، چنانکه حکیم گفته است: **كَمَا أَنَّ مُسَاعَدَةَ الْبَخْتِ تَحَيَّرُ ذَوِى الْعُقُولِ فِى حُسْنِ مُوَاتاتِ الْأُمُورِ لِلْمَبْخُوتِ وَ مَجِيئها مِنْ حَيْثُ لَمْ يَظُنَّ فَكَذٰلِكَ انْصِرَافُهُ.** از آنکه ادوار فلکی و گردش زمان خلایق را همچون اسپان‌اند رایض را. ۵

اگرچه عادت رایضْ ریاضت دادنِ چهارپایان و جماحت بردن ایشان است، چون به شمول فطانت و نور کیاست متحلّی بود، هر اسپی را که هنوز عادت او ندانسته و سیرت او نشناخته باشد، به احتراز تمام و توقّی بغایت برنشیند؛ چه لفای وفای روزگار ظاهر است و بی‌حفاظی ایّام معلوم. هرکه را در حجر سنا و حضانهٔ بها جای دادند، به اندک بهانه و به ادنی حجّت در هاویهٔ هوان و شرک هلاک انداختند. ۱۰



شعر:

أَمَا تَرَى الدُّنْيا فَدَتْكَ الْوَرَى   كَهِرَّةٍ تَأْكُلُ أَوْلادَهَا

توقّع نباید داشت که سیرِ انجم و سیرتِ روزگار بر وفقِ ارادت تو یا جهتِ ثباتِ سعادت تو باشد، از آنکه سبب ایجاد موجودات و موجب آفریدن مخلوقات، تو تنها نبودی، بلکه غرضِ قیّمِ عالم و مرادِ مدبّرِ جهان، ضبطِ کمال کلّی است. اگر مراد تو، ضدّ مراد او باشد، از کمال قوّت و غایت قدرت او، و فتور رای و ذبول شوکت تو از مطالب و مآربِ تو هیچ به نجح نرسد و مرجو و مأمول تو روی اسعاف نبیند. پس جمله مهمّاتِ دینی و امور دنیاوی به قیّم عالم مفوّض گردان، [59b] امّا افعال خود را در آن مدخلی تصوّر کن. ۱۵ ۲۰

و همواره باید که خویشتن را از ادناس عیوب و رجس خزی مصون داری، از آنکه اربابِ احقاد و اصحابِ ضغاین، اندک عیب ترا شعارِ افترا و دثارِ زور بپوشانند، و به افتعال و اختلاق آن را بسیار گردانند و به اسماع رسانند. و بدان که خذلان چون خصمِ الدّ و عدوی اشدّ است، و در مُناصبت مجد و در مناوات

مستعدّ؛ مستقلِّ شبیخون و مستبدِ هجوم. پیوسته آلت و عدّت جهتِ دفعِ مضرّت او مهیّا دار که او خدم و حشم ترا بر منافات و معادات تو اغرا دهد. پس اگر دفعِ هجوم و وجوم او را متدثّر باشی و ردعِ آلام و اقتحام او را مشتمل، اومید باشد که عزیمتِ او باطل شود و اِما خایب و خاسر بازگردد.

۵ واگر نعوذبالله تغافل و تجاهل رود، تجرّع کأس نکبت بباید کرد و مرارت حزازت طبع بباید چشید. و باید که اخلاقِ خوب و عادتِ محبوب را امام سازی و عدل را در سیاست ملک قبلهٔ خویشتن کنی، چه هر دولت که ارکانِ آن متزعزع گشت و اساسِ آن متزلزل شد، از ترکِ سیاست و رسوخ قبح سیرت بوده است. و باید که بر مهمّاتِ ملک مجدّ باشی، و آمالِ لشکر به اقبال خود راسخ گردانی، و ۱۰ ایشان را از ارفاق و اشفاق حظّ وافر و نصیبی متوافر کرامت کنی؛ و رعیّت را از خطوبِ تعدّی و کروبِ عدوان و تسلّطِ ظلمه و استیلای طوایف غاشم محروس داری، که مدار مملکت بر مرکز است و مرکز ملک پادشاه است و انصار و اعوان ارکانند. هرگاه که خلل در ارکان افتد، مرکز را نظام گسسته شود [60a] و قوام آن باطل گردد.

۱۵ و بدان که پادشاه بی‌دشمن نبود، و دفعِ اعدا به سعیِ اودّا تعلّق دارد. پس باید که لشکر را از فقر و غنا و فراغ دور داری و تمهید کار ایشان بر این نسق به وجهی میسّر گردد که از مأکولات و مشروبات و ملبوسات ایشان را عوزی نبود، که عوزِ مکنت و بطرِ نعمت رایدِ استکبار و مقدّم تمرّد است. و اسلحهٔ لشکر، آنچه به وقتِ محاربت و هنگام مناصبت ایشان را ضروری بود، بر ایشان مقرّر دار و ۲۰ باقی را در زرّادخانه بگذار.

و گفته‌اند که: چون پادشاه بر معاقل عقل مستوطن بود و بر ذروهٔ کفایت مقیم، سلاح در دست رعایا نگذارد؛ و پوشش پادشاه باید که به خلاف پوشش لشکر باشد، و کسوتِ لشکر به خلافِ لبس رعیّت.

و بدان که نضارت دولت و خطارت حضرت در آن تعلّق دارد که بیرون

اقطاعات امرا و جامگیاتِ لشکر و ادرارات حواشی و مشاهرهٔ مشاهیر ایشان را به عطا و ارعا تفقّد و تعهّد فرمای؛ و مراسم سیادت و مواسم سعادت خویش به واسطهٔ آن سماحت رصانت و حصانت ارزانی داری که مردم به ادنی رأفت و به اندک برّ خشنود شوند؛ و خود را جهت نصایح منعم و مصالح مکرم هدفِ تیرِ حوادث و غرضِ سهم نوایب سازند، زیرا که استعبادِ احرار و استرقاقِ ابرار به مکارم شامل و ایادی کامل میسّر گردد؛ چه جهت اقطاعات و جامگیاتْ ایشان رهین منّت نشوند. از آن سبب که آن حقّ ایشان است، بر توفیت حقوق خویش کسی متقلّد منن دیگری نگردد.

و باید که از اساطینِ دولت و عرانینِ حضرتْ دو کس را به هم اتّفاق کلّی و اتّحاد بغایت نباشد که معاقدتِ ایشان ضرری را متضمّن بود؛ و هرچه از اقیالِ درگاه بر محافظت بارگاه زیادت شود، ایشان را به اطرافِ ممالک و اکنافِ مسالک جهت دفع عدوان و رفض خذلان رواحل و قوافل بفرستی؛ و باید که مقدّم هر طایفه هم از ایشان بود.

و اگر از مصارحتِ دشمن و مصاحرتِ خصم فراغی باشد، لشکر را بر خدماتِ دیگر تحریض دهی و نگذاری که املاک سازند و عقار و ضیاع خرند و بدان مباهات و مبارات نمایند، بلکه باید که افتخار به شجاعت و اجتهار به مبارزت کنند.

و صواب آن است که لشکر عزیز و رعیّت متموّل باشند. و چون از لطایف باری - سبحانه و تعالی - و موافقت ایّامْ ملک را بسطت بغایت و دولت را سطوت بی‌نهایت گردد، حضرت به اعیانِ کافی و اعوانِ وافی مفتقر شود که ایشان ملاذ و ملجأ پادشاهی‌اند، باید که ایشان انواع باشند و درجات ایشان لایق هرکس متفاوت بود. بعضی را به اقطاعْ ترجیح و نعمتْ تفضیل بود، و طایفه‌ای را به اصل و نسب.

و مقدّم لشکر نباید که شخصی متأثّل و مردی متأصّل بود، که آن اصالت او را

مغرور گرداند، و باشد که به عصیان کشد. و باید که فرزندان اخیار و معارف را محترم و موقّر داری که ایشان اوتاد دولت و اوطاد مملکت‌اند؛ و بدان هرکس که مناوات ترا متأهّب شود و معادات را مستبدّ گردد یا مساوی تو بود به ثروت و قدرت یا کم از تو بود به مال و مملکت؛ هرآینه به نفس [61a] نفیس خود استنصاف و مصاف او را اقدام نتوانی نمود. ۵

پس شخصی باید به شجاعت معروف و حماست موصوف و به رای متین و فکر مبین مشهور، و در تأنّق و تنوّق مذکور. واقف بر تعبیهٔ لشکر، قادر بر کرّوفرّ. مطّلع بر وقتِ اقدام و احجام تا به کفایت آن و طرد و دفع آن خطر استقلال نماید.

و چون شخصی بدین اوصاف محمود و آثار مشهور یافته شود، او را پیش از حدوث حاجات به اصناف کرامات مشرّف گردان؛ و در ترفیعِ احوال و ترشیحِ ۱۰ حال او تلویح فرمای. و چون او را بر لشکر سالار و در نیابت خویش اشتهار ارزانی داری، بنیان علای او چنان مرصوص گردان که اوامر و نواهی او در مصالحِ دولت و مناظم مملکت از خوف تغیر و بیم تعزیر تو، نه از تهدید و تشدید او بر اطلاق نفاذ یابد، تا لشکر شکر و شکایت او مسموع و مؤثّر دانند، و مکافات تواضع و مجازات تخاضع خویش از تو توقّع دارند. و باید که مهمّات لشکر و حلّ ۱۵ و عقد و قبض و بسط و رفع و خفض و یمن و یسر ایشان را رای و رویّت او تفویض نکنی، الّا آنچه تعلّق به اذلال اضداد و ازرای اعدا دارد؛ و باقی مهمّات را به امنای حاذق و معتمدان کافی تسلیم کنی تا با او در آن سفر مشارک و مساهم باشند. امّا یکی آن باشد که جرایات و ادرارات ایشان به قلم ضبط می‌کند و به وقت خویش بی‌تعلّل و تمطّل بدیشان رساند. و دیگری باید که او را بر تقصیر و ۲۰ توفیر لشکر عثوری باشد و بر آن ایشان را تقریع و تحسین کند و بر اکرام و ارغام هر طایفه را از حضرت تو نوید دهد. و دیگری باید که جُهینهٔ اخبار و حذیفهٔ اسرار [61b] باشد و مکنونِ ضمایر و مخزونِ سرایر ایشان لحظهً بعد لحظهً بر رای همایون تو اِنها می‌کند؛ و معتمدی دیگر می‌باید که به دیانت موصوف و به امانت

معروف بود و دواوینِ لشکـر و زرّادخـانهٔ خـاصّ در تـصرّفِ او بـاشد؛ و بـاید کـه ارسالِ خزاین و انفاذِ اموال به مُعسکر منصورْ زیـادت از آن فـرمایی کـه بـه کـفافِ ایشان تعلّق دارد.

و طایفه‌ای که در ایـن مـهمّاتِ مـذکور اسـتقلال نـمایند، بـاید کـه از خـواصّ حضرت و منظورانِ دولتِ تو باشند که ایشان را بـا سپاه‌داران جـز بـه کـیفِ اصـح تعلّقی نباشد. و باید که این طایفه را وصیّتی فرمایی تا در مشـاورت و مـحاورت بـا ایشان خوض نکنند، الّا آنکـه در اسـتطلاعِ خـبایا و اسـتبحاثِ خـفایا قـیام نـمایند؛ و انبای متجدّدات و اِخبار حوادث در حضرت جلّتِ تو از فرایض دارند. چـه نـظامِ مُلک در مشـاورتِ اُمـرا است بـا یکدیگر تـا تـقریرِ نـهضت و تـمهیدِ اِقـامت بـه اِستصواب یکدیگر کنند؛ و لشکر را بر ایشان اعتراض و از اشـاراتِ ایشـان اِعـراض نباشد.

و بفرمای تا وقتِ منابذت دشمن و مهابذتِ خصم سپاه سـالار از اعـیانِ امـرا، شخصی که بر دقایقِ مصاف و حقایقِ مـحاربت واقـف بـاشد و بـه رای حـصیف و تدبیر شریف مشهور بُوَد، وقتِ عزیمت دانسته و هنگام هزیمت شناخته. مـعصوم از دَرَنِ جبن و پاک از وسخ تهوّر اختیار کند، و در مـصالح و مـفاسد لشکـر وصـیّ خویش گرداند؛ تا اگر او را حادثه‌ای واقـع شـود و غـایله‌ای بـدو لاحـق گـردد، در کفایتِ مهمّات قیام نماید، و اطرافِ احوال را از انـخرامْ صـیانت کـند، تـا آنگـه کـه رای حریز و خاطر عزیز تو بر آن وقوف یـابد، چـه بـندهٔ [62a] مـخلص و پـیشکار صادق آن را دان که خود را جهت مصالح و مناجح تـو، در کـورهٔ جـلا و هـاویهٔ بـلا اندازد.

شعر:

إنَّ أخا الصِّدْقِ الَّذی یَسْعَی مَعَکْ　　　وَمَـنْ یَـضُرُّ نَـفْسَهُ لِـیَنْفَعَکْ

و نباید که در عرضِ لشکر غـفلتی رود کـه عـرض دادن، مـنظِّمِ حـال و مـقوِّمِ احوال لشکر است، و تمهید اسباب را راید و تحریضِ عـدد را مـحرّض. و بـاید کـه

خشم تو موافق جرایم و لایق جرایر بُوَد تا از تضاعف خشم حرکاتی صادر نگردد که ممقوتِ خرد و مبغوضِ عقل بُوَد، و نباید که از قلّتِ سیاست و کمی خشونتْ مُفسدانْ دلیر گردند و مُصلحانْ رهینِ ضیم شوند.

بیت:

عدل کن [زآنکه] در ولایت دل / دمِ پیغامبری زند عادل ۵

پس در این دو حال حدِّ اعتدال مضبوط فرمای و در این دو وقت این دو طرف را صیانت کن. و باید که عادتِ اکابرِ دولت و سیرتِ اخایرِ حضرت بر شیمتِ مبارک و شمایلِ میمون تو باشد؛ و مقاعد و معاقدِ ایشان بر وفقِ ارادت و مطابق سیادت تو رود.

و اگر کسی را به خلاف رای منیر حرکتی افتد، بی‌توقّف و تعلّل در تصفید و ۱۰ تقییدِ او مثال فرمای که: معتقدِ من همین اقتضا می‌کند.

شعر:

فَإنّی لَوْ تُخالِفُنی شِمالی / خِلافَکَ ما وَصَلْتُ بِها یَمینی
إذاً لَقَطَعْتُها وَ لَقُلْتُ بینی / کَذلِکَ أجْتَوی مَنْ یَجْتَوینی

و باید که بر نفاذِ اوامر و نواهی خویش مجدّ باشی و عقودِ آن را از انحلال ۱۵ محروس داری که در جملهٔ احوال رعایا را با تو مشارکت است الّا در امر و نهی؛ و باید که امرا و معتمدان که در مهمّات خاص نصب فرمایی [62b] نه به اختیار رعیّت فرستی و نه جهت ابتغای مرضاتِ ایشان بازخوانی. بلکه باید که در اطراف طایفه‌ای را از بهر قضای امور ممالک ترتیب فرمایی که غلبهٔ ظنّ تو به حضور آن کس استنامتِ رعیّت باشد. ۲۰

و بعد از آن اگر از آن کاردار حرکاتی ذمیم و فعلی نامستقیم صادر گردد، چنانکه طباع رعایا از احتمال آن متنفّر و خواطرِ ایشان از تجرّع کأس تحکّم او منقرف باشد، پیش از استعلای رعایا، آن ظالم غاشم را استدعا فرمایی و در تعفیر و تعذیل او مثال دهی؛ چنانکه طبیب که بر مزاج بیمارْ فضلات مشاهده کند

و او را یقین باشد که اگر در دفعِ آن استقلال ننماید، پیش از آنکه بیمار را بر آن عثور افتد و یا آن فضلات تسلّط پذیرد، معالجت و مداومت او مفید نیاید، و بیمار قرینِ دنف و رهینِ تلف گردد؛

و نباید که مال در تصرّفِ اربابِ اعمال و اصحابِ اشغالْ بسیار ماند، که آن مالْ داعی عصیان و سایق طغیان شود. و چون واجب است که کسی، **کائناً مَنْ کان**، از امتثالِ اوامر و نواهی تو تجاوز ننماید، بر تو فریضه است محافظت و مراقبت ایشان. و رسل که دعایمِ دولت و قوایمِ حضرت‌اند، باید که احوالِ ایشان را به تیقّظ تمام و تنوّقی بغایت ضبط فرمایی و به طریقی این غرض را به نجح رسانی، که چون از جوانب اجانب رسول به حضرت تو آید، باید که چون به حدودِ ولایت رسد، منهیانِ صادق و مخبرانِ حاذق از وصول او ترا اعلام دهند.

بعد از آنکه تتبّعِ اخبار و سببِ ارسال او ایشان را معلوم گشته باشد، پس تو بفرمای که او را به راهی معمور آرند و در [63a] منازل و مراحلْ اسبابِ او مهیّا دارند، و نگذارند که او را به جایی مقام باشد، و معتمدی به کمالِ کفایت مذکور و به حسنِ رای مشهور، از امنای ممالکِ تو با وی باشد، تا اقوال و احوالِ او حصر می‌کند و بر خبایای ضمیر و خفایای سرّ او مطّلع می‌شود، و هر آنچه از او مشاهده کند ترا اعلام دهد. و چون رسولی به حضرتِ تو آید و دانی که مضمون رسالتِ او طلبِ منازعت و رَوْمِ مناصبت است، اجازت نفرمایی دادن که ادای رسالت بر رؤوسِ اشهاد و حضور اغیار کند، الّا در خلوت ایراد آن را اجازت فرمایی.

و در مناظره با رسل اِطناب و اِسهاب جایز مدار و مشافهات ایشان را به تفصیل بفرمای نبشتن و در خزانه نهادن. و هر چند رسول با خشونتی تمام و تهوّری بغایت ادای رسالت کند، تو دربارهٔ او عنایت مبذول فرمای و مراسمِ اعتنا و مواسم سنا او را ارزانی دار تا شاکر و رطب‌اللّسان عودت نماید.

شعر:

وَ مَــنْ ظَــهَرَتْ لِـامْرِءٍ نِـعْمَةٌ		عَــلَيْهِ أَقَــرَّتْ وَ إِنْ لَــمْ يُـقِرْ

و هرچند رسول افشای راز و بثِّ سرّ مخدوم خویش از غایتِ بلاهت و شمولِ سفاهتْ جایز دارد، تو احوال خود بر او مستور دار و اَسرارِ خویش از اَظهار صیانت کن. مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ مَلَكَ أَمْرَهُ. و اگرچه رسول تودّد نماید و روغان به غایت رساند، در تبصبص او مغرور مشو و تملّقِ او نوعی از سعایت دان، چه هر فساد که در ممالک افتد، اغلب آن از ابثاثِ سرّ و اعلانِ راز است. هرکه فاش کند، مراد خود را در حجر حصول نبیند، که کتمانِ سرّ در تنظیمِ احوال مدخلی تمام دارد، و باید که از عثورِ رسول بر کیفیّت [63b] و کمیّت تو احتراز رود، و چون اجازت عودت یابد، شخصی امینِ واثق در صحبتِ او بفرست تا او را از افتکار و استذکار منع کند.

و چون رسولی از پادشاهی قاهر که افتقارِ او ظاهر و احتیاج او به کمال باشد پیشِ تو آید، بفرمای تا او را به راه خراب آرند و در راه به اهتمام او تقصیر کنند؛ و چنان نمایند که این تقصیر نه از قلّتِ مروّت و قصورِ همّتِ خداوند ما است. بلکه حمل آن بر عوزِ استطاعت و عدمِ مکنت باید کردن. و لشکر را بفرمای تا تنمّر در طباع آرند و طلبِ مبارزت کنند. و چون رسول از دشمن ضعیف توانگر بیاید، باید که لشکر را به انواعِ لباس و اصنافِ آرایش موشّح گردانی و با دشمنِ درویش که به لشکر قوی باشد، مفاخرت به ثروت و مباهات به احتشام مکن که آن اجلال به وفورِ مال مستحثُ معادات و محرّضِ بر مناوات آید، از آنکه آن دشمن جهتِ مال قصدِ قلع تو می‌کند. چون اعدامِ حال و انعدامِ مال تو شایع باشد، آن فقر سببِ وهن و موجب وهی عزیمت او گردد، و آن خصم متموّل که به مال مستظهر باشد، چون عدمِ ثروت و قلّتِ مکنت تو مشاهده کند، عزم او فاتر شود.

و چون رسول به دشمن فرستی، تحمیلاتِ او به وجهی تقریرکن که در آن مشافهات مجالِ طعن مسدود بُوَد و صورتِ تقریع مرفوض. و بفرمای که ادای رسالت بر رؤوسِ اشهاد و حضورِ جماعت ایجاد کند. و چون مشافهات بر وفقِ

ارادت تو اعادت کرده باشد، به اِطرای خصم و اِحماد لشکر او مبالغت نماید، و اعوانِ دولت و اعیانِ حضرت او را مدح کند. و بعد از آن به تقریظِ مکارم و حمدِ مآثر [64a] تو شروع نماید، و شرحِ سماحت و مدحِ فصاحت تو به غایت رساند.

و او را بفرمای تا از تمهید قواعد و ترتیب مقاعِد ایشان استطلاع واجب ۵ دارد، و سخنی نگوید که خصم به عروهٔ آن تمسّک نماید و او بدان حجّت ملزم گردد. و تشریفات که جهت رسالت او را کرامت کنند، قبول کند و آن را بر ضعفای شهر و فقرای آن دیار به حکم ارفاقْ انفاق نماید، و در مراحل و منازل همچنان وضیع و شریف را رعایتْ فریضه شناسد و عنایت واجب دارد، و خلعتِ ایشان در آن حال که دهند نپوشد، و از تشدید و تهدید ایشان نیندیشد، و از تضرّع ۱۰ زیادتی و تخشّع نامرضی توقّی نماید، و روع و خشیت و خوف و بلیّت به خود راه ندهد. و هرچه مشاهده کرده و شنیده باشد، جمله را مثبت گرداند، و به انواعِ تملّق و اصنافِ مناغات بر سرایرِ خصم و مکنونِ ضمیر او مطّلع شود، و احوال را با هریک لایق قوّت و موافق سطوت استمرار دهد، تا از عیب و خزایت و تشویر و نکایت مصون ماند. و با آنکه تهوّر باید کردن تروّغ جایز ندارد، و با آنکه ضراعت ۱۵ باید نمود، استکبار نکند، بلکه اشارت امیرالمؤمنین علی را امام سازد که می‌فرماید:

شعر:

فَمَنْ شَاءَ تَقْویمی فَاِنّی مُقَوَّمٌ   وَمَنْ شَاء تَعْویجی فَاِنّی مُعَوَّجُ

و تجنّب فرمای از تبذیر و افراط که این هر دو مقدّمهٔ بوار و قاید اضطراراند.

۲۰ و در مهمّات به وقت حدوث حاجات نظر شافی فرمای و در آن مهمّ که در کفایت آن مبادرت نباید نمود تأنّی را امام ساز، چنانکه خرمای خام که اگر در اجتنای آن مسارعت رود، مذاق از التذاذ آن محروم ماند، و اگر نیم پخته [64b] چیده شود، ذوق را از آن حظّی نباشد، و اگر ایناع آن را ترصّد افتد، از تناولِ آن حلاوتی نیابد. و نیز مهمّی باشد که در اتمام آن تعجیل باید نمود و قاعدهٔ استسراع را

محکم باید گردانید؛ همچون گلِ شکفته که اگر باغبان در استجماع آن غفلت ورزد، البته گل بریزد و تحمّل مکابدت خدمت خار بی‌ثمره گردد.

پس وقتِ قضای سوانح اوطار از سرعت و بطؤ و تقدیم و تأخیر نگاه باید داشت؛ و اجتناب فرمای از رَومِ غرضی که بسیارْ کُلفتِ اندکْ منفعت باشد. و بفرمای دانستن که بسیاراند از اشرافِ اطراف و اخیارِ اقطار که در هر مهمّی که نه لایقِ جاه و موافقِ پایگاه ایشان بُوَد، شروع کردند تا لاجرم از آن سبب وقار ایشان به استحقار انجامید و مهابت ایشان به مهانت کشید. و اگر بعد از آن خواستند که احوالِ خویش به طرازِ اوّل و رونقِ سالف برند و جهتِ آن در اقطارِ اخطار اقتحام نمودند، و شدایدِ فراوان تحمّل کردند، نضارتِ حال و خطارتِ احوال خویش به نظام اوّل و قوام مألوف نتوانستند رسانید.

پس پادشاه باید که در طلب وطر بی‌خطر بسیار کلفت اندک منفعت تاوّب ننماید. و چون جهت رسوخ هیبت و خلود سطوت به ترک منفعت بسیار از بیم تزعزع وقار بباید گفت از کار دنی اندک منفعت تحرّز فریضه‌تر باشد. و باید که متیقّظ باشی در محافظت خاصّهٔ خود تا عامّه به فساد نینجامد. و احتراز فرمایی از لهو و دعابت و انبساط و ملاعبت پیش خدم و اراذل، و تجبّر کردن بر اصحابِ هنر و اربابِ فضایل. و احتیاط فرمای [65a] از تقدیم لجاج عقلا که ایشان کانِ حقایق و مکان دقایق‌اند. و بدان که لجاج شوم است، و پادشاهِ لجوج را هفوات بسیار باشد و سهو فراوان افتد. و لجاج بذری است که ریعِ آن ندامت و حاصل آن غرامت باشد. پس مطاوعتِ عقل و متابعتِ حزم از مواجب است و سعادت دینی و سیادت دنیاوی به عقل منوط.

شعر:

لَهُ فی بَنی الحاجاتِ أَیدٍ کَأَنَّها　　مَواقِعُ ماءِ المُزْنِ فی البَلَدِ القَفْرِ

و باید که به وقت استشارت و هنگام استصواب، به استحضار اکابرِ دولت و شناخیبِ حضرت به یک جای مثال نفرمایی، از آنکه اجتماعِ ایشان سببِ خلاف

و موجبِ اختلاف گردد و به غرض یکدیگر بنیانِ مصالحِ مملکت را انهدام واجب دارند، و مطامح افکارِ ایشان موقوف بر بطلان صواب و تشویرِ فتن باشد. پس هریک را علی الانفراد حاضر گردان و در اعلانِ اسرار و استصوابِ احوالْ مشرف فرمای کردن، که از استشارتْ مایق از فایق جدا شود و حاذق از ماذق شناخته
۵ گردد. و در این معنی حکیم گفته است: **المَشْوَرَةُ تُرِیکَ طَبْعَ الْمُسْتَشَارِ.**

ولکن مشارٌالیه باید که طریقِ مشورت نیک داند و باید که بر خبایای ضمیر و خفایای سرِّ تو مطّلع باشد و به یُمنِ انصاف و زینت انتصاف معروف بود؛ و بر نتایج افکار و عرایس خاطر خود مشغوف نبود، و باید که رأفتِ حضرت و بنیانِ عاطفت تو در ضمیر او از شوایب غرض و طوارق طمع مصون و مأمون باشد.
۱۰ ولیکن به صواب آن نزدیک‌تر است که طلبِ دوام سلطنت و رَوْم مزیدِ مملکت ازرای رزین خود فرمایی، ازآنکه رغبات خلایق به اِعلای [65b] مراتب و اسنای مناقب خود صادق‌تر باشد.

و اگر چنانکه مستشار را در آن مهمّ که سببِ استشارت شد صدق رغبتی نبود، میل او بدان طرف انحراف یابد که موموق سرّ و مرموق خاطر او باشد.
۱۵ چنانکه طبیبی که طبع او به یک علاج مایل بود، هر بیمار را مداومت بر مقترح مزاج و ملتمس طبع خود کند. و از این سبب گفته‌اند که شربتِ طبیبِ معلول نباید خوردن. و هرکه شرفِ استشارت یافت، اگرچه به حلیتِ ولا و طرازِ اعزاز موشّح باشد، او را به نظام امور و قوام احوال خود صغو زیادتْ‌تر بود و رغبت او به انجاح مرام خود سدّ راه رای صایب آید، و طریقی که صلاح او بدان موصول بود و فلاح او در آن منوط،
۲۰ اگر طرفی از آن به مفسدت غیری عاید بُوَد و به فترت دیگری تعلّق دارد، آن را به جلباب تمویه متلفّع گرداند، و به مدارعِ تلبیس بپوشاند و جدّ بلیغ نماید در استمرار آن رای و استعداد آن حال.

و از این جهت قدما گفته‌اند که افشای مضمونِ ضمیر و اظهارِ مکنون خاطر پیش کسی باید کرد که در شقاوت و سعادت با تو شریک باشد که حکیم گفته

است إِنْبِسَاطُکَ عَوْرَةٌ مِنْ عَوْرَاتِکَ فَلَا تَبذله إِلّا لِمأمُونٍ عَلَيْهِ و حقِيقٍ بِهِ. و
بحمدالله کمالِ کفایت و فیضِ فطانتِ خاطرِ عاطر ظاهر است، و درایت و شهامت
آرای همایون مشهور. مفسدت و مصلحت مهمّات از همه خلایق بهتر دانی و بر
محاسن و مقابح خود عارف‌تری. ترا به حذاقت غیری و رشاقت دیگری احتیاج
نباشد. و اگر از روی ضرورت به استشارت حاجت افتد[66a]، باید که از کسی ۵
فرمایی که در فضایل آیتی باشد و در شمایل مرضی حکایتی بود.

شعر:

وَ إِنْ بَابُ أَمْرٍ عَلَيْکَ الْتَوَی فَشَاوِرْ لَبِیباً وَلا تَعْصِهِ [66a]

و باید که بر فکرِ اوّل و رای نخستین اعتماد نکنی، که هر اندک مهمّ به تکرّرِ
فکر مفتقر است تا به معظّماتِ مهمّات چه رسد. از آنکه فکرِ اوّلْ فکر هویٰ بود، ۱۰
و اندیشهٔ دومْ، اندیشهٔ عقل.

و رایی که به یک بار بود، همچون رشته‌ای یک تا باشد که زود انصرام پذیرد.
و چون دوتا شد، فتل آن زیادت باشد. از تلفّف یکدیگر تصرّم آن به سهولت
میسّر نگردد. و نباید که اگر نظام احوال شخصی در آن رای تعلّق دارد که جهتِ تو
می‌زند، از آن سبب آن رای صایب را اصغا نفرمایی، که بدین نوع تدبیر بسیار ۱۵
واقع شود؛ و حضرت از ندما و ظرفا خالی نتواند بود. اجازت مده که ملازمانِ
خدمت با لشکرْ مخالطت کنند و به نفع و ضرّ مشارکت نمایند.

و پادشاه را از خزانهٔ باطن و گنج ظاهر چاره نیست؛ امّا خزانهٔ نهانی را به
مقرّبانِ خود تفویض مکن؛ و اگر به حکم ضرورت تسلیم افتد، از خود جدا مکن.
و باید که عفّت و براعت را قبلهٔ کار و قدوهٔ احوال سازی، از آنکه دینْ مشارکِ ۲۰
مُلک و زهدْ مُعینِ دولت است، و اربابِ دین و اصحابِ شریعت را از طلبِ
ریاست و رَوم علا منع فرمای؛ و باید که ایشان را در اِحکامِ اَحکام دین و اطّلاع بر
حقایق شریعت بر تو رجحانی نباشد، تا ایشان را از آن جهت بر تو تسلّط نبود.

و از آن ملوک مباش که ایشان را اقوالِ مستقیم و افعالِ سقیم باشد. چه هر

پادشاه که تمشیتِ کار و تقویتِ احوال بر این نمط تمهید کند، میانِ [66b] او و دیوانه فرق متصوَّر نشود. و خلایق را آن قول مزوّق و فعل مطوّق زود معلوم گردد. و نیز دیوانه در آن جنون معذور بُوَد، و پادشاه را راه معذرت مسدود است، و باید که با محاسدِ دولت و معاندِ حضرت مناظره را اطناب نباشد که آن دلیل ضجرتِ طبع و کدرتِ خاطر بود. ۵

و بدان که چون لشکر املاک و عقار سازند، دهقانْ طبع شوند و به وقتِ مصاف همّت بر هزیمت مصروف و نهمت بر فرار موقوف دارند؛ و نیز از آن تخریبِ ولایت و تعذیبِ رعیّت حاصل شود و مسالک ممالک به رباطها و پلها معمور دار، و از غذای بسیارو لهو بی‌وجه احتراز فرمای که از ترادف طعام امتلای معده حاصل شود؛ و از آن خمودِ خاطر و جمودِ ضمیر بغایت انجامد، و نتیجهٔ آن ۱۰ تنویم و تهویم باشد، و فکر صایب و تدبیر ثاقب را حایل گردد.

و مثابرت بر شربِ مُدام مضرتر از مواظبت است بر اکلِ طعام. از آنکه مداومتِ شرابْ سببِ سقم متلف و الم مهلک است؛ و ثمرهٔ سُکر دو چیز دان، یکی حرکت ناواجب که چون هشیار گردد ندیم ندم شود و دوم بیماری در وقتِ خمار. ۱۵

و بدان که مملکت این جهان در تصرّفِ ملوک عاریتی است، در آن مباهات نمودن و مبارات کردن کار جُهّال و شیمت ارذال است، جهت آنکه آن شرف به عاقل کامل و غافلِ خامل می‌رسد. پس تصلّف به حصولِ فضایل و شمولِ شمایل باید کرد؛ و باید که پادشاه سببِ صیت معالی و سمعهٔ شریف پادشاهی کند نه از سرِ تسلّط شبق و دفعِ شَرَق. و بدان که هر پادشاه که به استیحاش لشکر و تخریب ۲۰ ولایت و تحقیر فضلا و تعنیف [67a] امثال و قبحِ سیرت راضی شد، روزگار به اندک مدّتْ صورتِ نباهت و نقش رفاهت از صحیفهٔ اقبال او محو گرداند.

بیت:

ملک آلوده مرگ بستاند ملک پالوده جاودان ماند

و متیقّظ باش در آنکه بر عثراتِ احوال و هفواتِ حال خویش عثور یابی، پیش از آنکه از افواهِ اصحابِ اغراض و السنهٔ اربابِ اعتراض به تو رسد. چه کافی کسی باید بر مخازی و معایبِ خود مطّلع شود؛ و این معنی کم پادشاه را اتّفاق افتد، زیرا که پادشاه از کمالِ قدرت و نفاذِ اوامر، مست‌تر از آن باشد که اوساطِ مردم از بخارِ شراب. ۵

پس باید که از مقرّبانِ دولت و ملازمانِ خدمت ترا مردم باشند که بر فضایح و قبایح تو اطّلاع یابند و آن را در سرّ بر تو عرض دهند. و بر تو واجب است که ایشان را به صنوفِ برّ و انواعِ احسان مخصوص داری و نصایح ایشان را عزّ قبولْ کرامت کنی، و اعلام ایشان از غایت رأفت و وفور شفقت دانی. چه اگر مُنبی آن مخازی از اعادی بود، غرض او از آن عرض ظهورِ مثالب و نشرِ معایب تو باشد. و ۱۰ عیبی را که موالی مشاهده کنند، آن را از اعادی خافی دارند و بر تو کشف آن فریضه شناسند. و عیبی که عاند بداند، از تو مستور دارد و در اقطار و امطار فاش کند. و بدان که ترا از خلایق امان میسّر نشود تا خلایق را از تو امانی مهیّا نگردد. و ادانی و اقاصی را بدان زلّت عقوبت مکن که خود را از مثل آن صیانت نتوانی کرد، جهت آنکه قدرتِ تو ظاهر است و استطاعتِ تو به کمال، چه در این معنی ۱۵ گفته‌اند:

شعر:

لا تَـلُمِ الْـمَرءَ عَـلَی فِـعْلِهِ	وَ أَنْتَ مَـنْسُوبٌ إلی مِـثْلِهِ
مَـنْ عَـابَ شَـیْئاً و أَتـی مِـثْلَهُ	فَـإِنَّما دَلَّ عَـلَی جَـهْلِهِ

و عقلا گفته‌اند که به نزدیک عقل مستقبح است آنکه قادری از جای چیزی ۲۰ بر نتواند داشت مع جلال قدره و استنارت بدره. پس عاجزی را حکم تحمّل و تکلیف بر داشتن آن جایز دارد.

و بدان که احوال ظاهر متقلّب است همچنان که احوال باطن که تغیّر باطن از زوال صحّت و تسلّط مرض باشد، و تغیّر ظاهر از هجومِ شقاوت و زوال سعادت.

و بدان که نظامِ احوال بیرونی میسّر نگردد مگـر بـه تـوفیق خـدای و اتّـفاق نـیک و سیاست تمام و یاران مشفق و فاضل و پیش‌بین و تدبیر خوب. و باید که در صیانت سعادت استبداد فـرمایی و اقـطارِ اقبال را بـه وسـاطتِ تـیقّظ از کـدرت اخـتلال و شوب افتعال مصون داری؛ و سعی کن در آنکه مباهات رعـایا و اوسـاطِ مـردم بـه ۵ مزیّت فضیلت و مـزید طـاعت و شـمایل خـوب بـود، نـه در جـمع مـال و تـطریز احوال، تا نعمتْ بر خلایق تنگ نشود و اساس حکمت منهدم نگردد.

و شخصی را که به دَرَنِ حرص ملطّخ بـاشد و بـه وسـخ طـمع مـلوّث، او را در جریدهٔ هوان و صحیفهٔ امتهان مثبت گردان، و کسی را که به حلیت فـضیلت آراسـته باشد و به طراز شریعت مطرّز بُوَد، عزِّ اعزاز کرامت کن و کـرمِ اکـرام مـبذول دار، و ۱۰ نباید که خاطر را بر رَوم فراغت و طلب استراحت اجازت دهی که فـضلا گـفته‌انـد: رفاهت بستر خوش است، بر آن نیارامد [68a] مگر مرذولِ اقـبال ابـدی و مـخذولِ جلال سرمدی.

بیت:

پای تـا در راه نـنهی کـی شـود مـنزل بـه سـر

۱۵ رنج تا بر نفس نـنهی کـی شـود تـن جـفت نـاز

و هر روز که می‌گذرد، از عمر تو کم می‌گردد.

و قدما گفته‌اند: هر که او در این منزل فنا و مسلک عنا بر ادهـم شـب و اشـهب روز راکب شد، به مرحلهٔ فوات و معرس فنا بـخواهـد رسـید. و اعـلام دهـم تـرا از چیزی که صغوِ خاطر و میلِ ضمیر در آن راسخ است و صونِ فلاح و ضـبط صـلاح ۲۰ در آن منوط. و آن آن است که خلایق که مستظلِّ شرف و مـستمطر سـحب ارعـای تو اند، همه را بر وراعت محرّض و بر براعت مستحثّ باشی، تا جـمله مـقبل ابـد و مکرم سرمد باشند و ولایت ترا به حسب افـعال ایشـان ولایت سُـعَدا و بـلاد فـضلا خوانند.

و بدان که سه خُلق منظور عقل و منسوج ذکاست: یکـی سـخاوت، دوم کـرم،

سیم شجاعت. واندر سماحت سه خلق تعلّق دارد: یکی ازرای مال، و دوم رأفتْ خلایق، و سوم توکّل. و سه خلق باکرم منوط آمد: یکی رحمت، دوم شفقت، سیم احتمال. و دو خلق با شجاعت موافق شد: یکی صبر بر تجرّع بلیّات و دیگر ثبات در ورطهٔ فوات. و از این جهت گفته‌اند که کرمْ شیمتِ فضلاست و شجاعتْ ۵ سیرتِ لشکریان و سخاوتْ عادت دهقانان. و این طوایف در ملکْ حشمت زیادت گردانند و در پادشاهی نظام به کمال رسانند.

امّا فضلا آن قدر باید که قوایم شریعت و دعایم دین را از تزلزل و تخلخل صیانت کنند و لشکر چندان باید که اطرافِ [68b] ممالک و اکنافِ مسالک را از تعدّی اعادی محروس دارند. ولیکن رعایا چندان که باشد، باید... چه عمارت و ۱۰ زراعت بدیشان تعلق دارد.

پس شریف‌ترین خلایق این سه طبقه‌اند. و چون این طوایف در کنفِ عدل و حریمِ انصاف تو رسوخ یابند، خیرات و برکات زیادت شود. و بدان که سه اخلاق مذموم‌اند: یکی بخل، و دوم حَسَد، سیم حیلت. امّا نتیجهٔ بخل هوانِ ذات و استهانتِ نفس است، و ثمرهٔ حَسَدْ بغضِ اودّا و حقدِ اعداست. وامّا ریع حیلتْ ۱۵ خیانت و شوخی [آمد]، از آنکه وقاحتْ مردم [را] بر سفکِ دما و هتکِ حیا دارد. و این هر سه اخلاقِ رعاع و اصحابِ اطماع است.

و مردم بی‌فضیلت آن قدر باید که خدمت اشراف و عبودیّت اربابِ انصاف کنند. ولکن باید که جامگیات ایشان به اوقات معلوم بدیشان رسانند. و باید که ایشان را از طلب مزیّتِ بسطت و مزید غبطت نهی کنی، و در ممالک تو هرکه را ۲۰ علمی شریف و ادبی لطیف باشد، او را عزّ تقریب ارزانی داری، و شرف مباسطت کرامت کنی. و چون مشاهده می‌افتد سعی محترف و جدّ پیش‌آور در اقترافِ مال و اجتراح اسبابِ معیشتِ خود باید که پادشاه از ایشان مجدّتر باشد، زیراکه هیچ صفقت مُربح‌تر از پادشاهی و هیچ تجارت مفیدتر از امور جهانداری نیست؛ چون برحسبِ معدلت و قضیّتِ انصاف رود. و هیچ چیز از آن مضرّتر

نیست، چون به عروهٔ ایذای خلایق تشبّث نماید.

و با این همه امید است به وفور عاطفت و شمول رأفت شهریار که ما را از تصنیف کتاب و تألیفِ [69a] حکایات و تلفیقِ امثال استعفا فرماید تا حمل آن بر لطفِ محض و غایتِ عنایت افتد، از آنکه قدما گفته‌اند: **مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ.**

۵ شهریار فرمود که مجال استعفا مسدود است؛ عتاب اجتناب در توقّف باید نهاد و در ابوابِ مواعظ و انواعِ نصایح شروع باید کرد تا اخلاف و اعقاب را یادگاری باشد. و هرکه آن را مطالعه کند، از استفادت آن قرینِ سعادت و جلیسِ رغادت شود.

ملک‌زاده گفت: چون رغباتِ ملک بر تألیفِ کتاب صادق است و همّتِ علیا ۱۰ بر تصنیفِ آن مصروف، مرا به قدر فضیلت و حسبِ استطاعت در آن جدّ باید نمود، تا شهریار جهت کفایتِ مهمّات آن را مقتدی سازد و به نورِ هدایت فواید آن در مسالکِ ممالک رود تا از وعور خلل و وخز زلل محروس ماند، و دولت در این خاندانِ مبارک و دودمان فرّخ کلمهٔ باقیه باشد.

و غرض ملک‌زاده از آن مبالغتْ عمارتِ ولایت و قلع فسقه و قمع ظلمه ۱۵ [بود. و هر که را فطرتی سلیم و نظری مستقیم بود، از مطالعهٔ این کتاب بر مقدار کیاست و] قدر درایت خود ذخیرتی نفیس و حظّی وافر بردارد، و بداند که قصدِ باطل و عزمِ بی‌وجه سبب نزولِ نکایت و حلولِ بلیّت گردد. چنانکه از آن وزیر جایر و پیشکارِ ضایر شد که از خبثِ طینت و قبحِ سیرت، قصدِ ظهور فضایح و عزم نشرِ قبایح ملک‌زاده کرد، و به انواع تضرّع از شهریار با وی مناظره کردن ۲۰ خواست، و ندانست که عقلا گفته‌اند: **قَلَّ مَنِ اسْتَثَارَ نَقْعَ الامْتِحانِ فَلَمْ یُقْذَ بِالامْتِهانِ.** تا در آن بوایق و صواعق گرفتار شد و ملک‌زاده از خلوصِ طویّت و قوّتِ فضیلت بر او قادر گشت و به موعظتِ شهریار و تحریض کردن بر استقامتِ امور دولت و تأکید بنیان معدلت [69b] استبداد نمود و فریضه شناخت محو صورت ضیم از صحیفهٔ خاطر او؛ و انقشاع غمامِ غموم از صحایفِ ضمایر رعایا و

سطح انصاف و بسطِ انتصاف میان خلایق و اغرای پادشاه بر صلاح جهانیان و اقتناص نام نیک.

و چون **محمّد غازی** از ترصیع و تکلیلِ حکایت مناظرهٔ ملک‌زاده با وزیر فارغ شد، اگر او را از تضریب اراذل و سعایت مشتی خامل که مادّهٔ فتن و مایهٔ محن‌اند رفاهتی باشد، و تلاطمِ امواجِ رعایت و عنایتِ باری عزّ و علا، بحرِ خاطر او را از غثای عنا پاک گرداند، از دُررِ الفاظ که در صدفِ ضمیر دارد حکایت زهد که آن را انتما به اردشیر بابک داده‌اند، متجلّی گرداند و از عذوبتِ عبارت صغوِ اربابِ معانی و میلِ اصحاب فحاوی به مطالعهٔ آن مشعوف کند، ملک‌تعالی طباع رعاع را که کلابِ حرص و سباع طمع‌اند، به جیفهٔ مسموم دنیا مشغول گرداناد، و خواطر اولوالالباب را از نباح و استنباح و زئیر تزویر ایشان امان و امانی و خلاصِ مناص کرامت کناد. **وَ هُوَالقادِرُ عَلَى إنجازِ المَطْلُوبِ وَإسْعافِ المَرْغُوبِ.**

باب اردشیر بابکان با مهران به دانا

شهریار گفت مَلِکزاده راکه: دُررِ فواید که در سلکِ افادت کشیدی و صدای سعادت که به سمع ما رسانیدی، گوش دولت ما بدان مقرّط شد و ذوایبِ جلال از شعثِ اختلال محروس گشت، و استماع آن وسادهٔ خلود را تنصیص داد و مراتب علا از کوارث فنا ایمن شد. اگر ترصیص حضرت ما از مواجب داری و تأبّدِ مملکت ما را به واسطهٔ ازدیاد مواعظ بجویی، از غایت [70a] شفقت و فیضِ حذاقت تو بدیع ننماید و در زهد بابی در آن تصنیف ترصیف فرمایی تا آن را قایدِ سنا و رایدِ اِقتنا سازیم، و مرشد بها و مهدی آلا دانیم، و ربیعِ آن فواید عُصرت منجود و عُدّت مقصود شود.

مَلِکزاده گفت: هرکه مستضی از انوار حضرت قدس باشد و مستمطر ازسحب رعایت ملأ اعلی باید که آینهٔ خاطر را از صدای اعتدا تصقیل دهد و بحرِ ضمیر را از جُفای جفا پاک گرداند؛ و با وضیع و رفیع شریف و کثیف ملاطفت نماید تا مقبول جهانیان و مطلوب عالمیان گردد، که امیرالمؤمنین علی می‌فرماید: **مَنْ عَذُبَ لِسَانُه کَثُرَ إخوانُهُ.** چون استعداد حاصل و استمداد متواصل گشت بروقِ لطایف و شروقِ عواطف الاهی را متصدّی باید گشت که قیّم عالم مسؤول را مبذول دارد و مأمول را میسّر گرداند. چه هرکه محدق آن حضرت و محدّق آن

نعمت شد و بر آن مواظبت و مثابرت نمود، مجال یأس او مسدود شود، و امحالِ خیبت او زایل گردد؛

بیت:

به صاحب دولتی پیوند اگر عمر ابد خواهی

که از یک چاکر عیسی چنین معروف شد یلدا ۵

و موافقِ مطلوب و مطابق مرغوب شهریار، حکایت اردشیر بابکان است با مهران به دانا.

شهریار گفت: صنایع تو مشکور است و بدایع تو مقبول. اگر این حکایت بدایت کنی، اعراقِ فواید آن در صمیمِ خاطر راسخ شود و نضراتِ ازهارِ قریحت از ذبول تلذّد و قحول تردّد مصون ماند. ۱۰



آغاز حکایت

مَلِک‌زاده گفت: آورده‌اند که اردشیر بابکان را دختری بود به کمالِ حسن معروف و بسه ملاحتِ ذات موصوف. ستری بغایت و عفتی بی‌نهایت. عشق‌سازی [70b]، صبر سوزی، مهرویی، مشک‌بویی.

۵ شعر:

أَمْـرَضَ قَـلْبِي طُـولُ هِـجْرانِـها   فَـدَيْتُهَا لَـوْ شَـاءَ لَـمْ يَـمْرَضِ

اردشیر مفتون ولا و مستهوی هوای او بود. روزی او را گفت: اگرچه مواصلت تو ما را برید راحت و مرید استراحت است و مباینت تو کمادت جان و نجادتِ روان، امّا ترا به شوی خواهیم دادن، از آنکه شوی زن را حجاب خزی و ۱۰ حایلِ خزایت و راقمِ عفّت و طرازِ سعادت و سببِ توقیر و داعیهٔ تبجیل است، و ترا وقت استلذاذ و هنگام استرواح اکنون است، چه روزگار فوت شده را در نتوان یافت.

شعر:

وَ مـا مـاضِي الشَّـبَابِ بِـمُسْتَرَدٍّ   وَمـا يَـوْمٌ يَـمُرُّ بِـمُسْتَعَادِ

۱۵ ولیکن ترا شویی باید که مقصد خلایق و مرصد جهانیان باشد و به علوّ مراتب و شرف مناقب معروف بود که فضلا گفته‌اند: سترِ زن به شوی است و

بقای ذکر مرد به خلفِ صالح.

و همچنان قدما گفته‌اند که: هرکه دخترِ بالغ را به شوی موافق و کفوِ لایق ندهد، به شویی زنیم و خصمی لئیم افتد. دختر زمینِ عبودیت بوسید و زبان به ثنای فایح و دعای صالح بگشاد و گفت: اقطارِ جهان از روادعِ احسان خداوند متأرّج باد، و آفاقِ زمین از سواطعِ ایادی متبلّج، حسناتی که از ینابیع رأفت بنده را بدان مغمور گردانیده است، و برّی که احوال داعیه را تصقیل داده، بنده به واسطهٔ آن مکرمت و به ذریعت آن مقدرت محسود عالمیان و مقصود جهانیان گشت. همیشه رای مبارک مشرعِ ظفر و مشربِ نصر باد، و فنای حریز مراقی علا و راقی ولا. بفرماید دانست که لفظ نبوی است: **اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبیه.**

هرکه [71a] ثمر این شجر باشد، از فضایح معصوم بُوَد و از قبایح مأمون، و از هجومِ هاتک و وجومِ مضاحک مصون؛ و هر فرزند که نه بر سنن صلاح بُوَد و نه در سننِ فلاح رود، عدم او بر وجود ترجیح باید نهاد و فنای فِنای او را بر بقا و ابقای او تقدیم باید داد.

اردشیر از آن عذوبتِ الفاظ و ایرادِ معانی در تعجّب بماند، به تلطّف تمام و تعطّف بغایت او را جواب داد که: نصوعِ نجار تو ظاهر است و سطوعِ عفّت تو خلایق را معلوم. لایق تو فرزندان ملوک و ابنای سلاطین‌اند. هرکه را از ایشان سطوت تمام‌تر و صولت بغایت‌تر باشد، ترا بدو دهم. دختر جواب داد:

بیت:

نـه چـون مـوسی بـود هـرکو گـلیمی دارد و چـوبی

نــه هــر کــو دِرّه بـردارد صـلابت چـون عـمر دارد

رأفت حضرتِ مبارک و عنایتِ جناب همایون بکمال است، عینِ زوال از این منبعِ اقبال مصروف باد. مکافاتِ این اشفاق و مجازاتِ این ارفاق را از خدای توقّع باید داشت و از این ضعیف که رهینِ اصطناع است، به دعوات اوراد خلوات راضی باید شد. در این حال چون عزّ استشارت کرامت کردی و **شرف مشاورت**

ارزانی داشتی، جزای این ایادی عزّ باقی باد و عنایت آسمانی این دولت را واقی. بنده را شوِیی باید به دیانت موصوف و به امانت معروف. نهادی مربّای قناعت و ذاتی مصفّای براعت. خاطری به یمن ظلف مشعوف و قریحتی به زهادت سعادت محلّیٰ؛ قادر بر ولایتِ حواسّ، حاکم بر اطراف قویٰ؛ که حکیم می‌فرماید: **مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ أَطَاعَهُ مَنْ دُونَها.** پدر گفت: این اوصاف شریف را رایی حصیف باید، و این صفات حمید را نفسی نفیس. امارات دیگر بگوی تا به واسطهٔ آن[71b]، آن کس یافته شود. دختر جواب داد که: هرکس که قوّت غضبی را واهی گرداند و اسبابِ حقد را ترک کند و حرص را طلاق دهد، و دیگران را از ایذای اغیار و بذای اخیار نهی کند، و از طلب مخازی و رَزْم مساوی اقارب و اجانب را ردع نماید، بدین فضایل خوب و شمایل محبوب موشّح باشد.

پدر گفت: شخصی بدین خصال شریف و خلال لطیف در این دیار ندانم. دختر گفت: آن که بدین اوصاف متحلّی نباشد و بدین شیم متجلّی نبود، بر او حکم امارت نباید کرد، و از او توقّع ارعا و تربّص استعلا نباید داشت، بلکه او را غاوی مضلّ و غابی مقل باید دانست. چه هر پادشاه که اوامر و نواهی او بر این قرار استمرار نیابد، او را در جریدهٔ ملوک نباید نبشت و در سمط سلاطین نباید کشید. تفکّری فرمای تا در ممالکِ خویش به حلیت چنین، که را مزیّن یابی.

اردشیر در اقطارِ ممالک و ارجای مسالک همّت مصروف گردانید و در اکنافِ خاطر اشراف اطراف را عرض داد. **بَعْدَ اللَّتَيّا والَّتي،** شخصی یافت کانِ براعت و مکانِ وراعت، معدنِ عفاف و مطلعِ انصاف، ملاذ دین و ملجأ یقین؛ حامل اعبایِ طاعت، مُذعنِ اوامرِ قناعت؛ معرض از نعمِ عالم، مُبغض طبعِ فاسد، نام او دانای مهران به. چون او را بدین خصایل و فضایل مشتمل یافت و بدین غرایب و اطایب مشحون دید، دختر را بدو داد. بعدِ مدّتی اردشیر را شعف التقای دختر دامنگیر شد و تحنّن مشاهدهٔ او او راگریبان گرفت:

شعر

وَلَیْسَ یَعْرِفُ کُنْهَ الْوَصْلِ صَاحِبُهُ حَتَّی یُغَادَی بِبَیْنٍ أَوْ بِهِجْرانِ

پس به خانهٔ دختر تجشّم نمود. دختر اِقدام اَقدام او را مکرم داشت. پدر تعرّفِ[72a] احوال و تفحّصِ حال او کرد، و از تنعّم و تضرّم او پرسید. دختر جواب داد: **الرِّضا بِالْکَفَافِ یُؤدّی إلی الْعَفَافِ.** مساعی شوهرم مشکور است و مقامات او محمود؛ و مرا از او توقیر بغایت و تبجیل بکمال. الّا آن است که در خانه گاوی دارد که از او مرا ارتماضی به خاطر و ارتعاصی به دل می‌رسد. و دیگر آن که خورش و پوشش در یک انبان نهاده است. اردشیر فرمود که: من از سرِ توحدّ و از طریقِ تودّد از او اقتراح کنم تاگاو را دور گرداند و در میان آن دو مفارقت اندازد.

چون دانای مهران به آمد، اردشیر حضور او را انواعِ تفاقم و اصنافِ تعاظم ارزانی داشت، و او را محظوظ انعام و ملحوظ افخام گردانید. و بعد تألّف و تشرّف از او اِبعاد گاو و تفریق آن دو اقتراح نمود. مهران به گفت: ملتمس شاه به انجاز مقرون است و مطلوب به نجاح موصول، شحط گاو شاید، امّا تفریق آن دو ممکن نیست، از آنکه من جمله نعمِ عالم و حرصِ این جهانی را در یک انبان نهاده‌ام و آن را به دستِ قناعت معکوم گردانیده. اگر چنانکه از عقالِ عقل خلاص یابند، در حال از اعمالِ ذمیم من عمال من سازند، و مرا در هاویهٔ شقاوت و بادیهٔ غباوت اندازند، و صفای قناعت و رونقِ براعت من بکلّی زایل شود. و نیز هریک را علی‌الانفراد محرز کافی و حارس وافی باید تا تمرّد و تجرّد بدیشان راه نیابد. **الجاهِلُ یَطْلُبُ المالَ و العاقِلُ یَطْلُبُ الکمالَ.**

اردشیر جواب داد:

شعر

وَ حَلَلْتَ مِنْ شَرَفِ الفَعالِ مَوَاضِعاً لَمْ یَحْلُلِ الثَّقَلانِ مِنْها مَوْضِعا

چون علاقهٔ ولا میان ما مستحکم شد و قواعِد وصلت مرصوص گشت، [72b] از صونِ ایشان خاطر فارغ دار، و از تنکیل و تعضیل ایشان ایمن باش که مرا

اسباب جهانداری میسّر است و لشکر فراوان. مطالب تو مهیّا گردانم و مآرب تو معدّ دارم. مهران به گفت: کیفیّت ثروت و کمیّت لشکر اعلام فرمای.

اردشیر گفت: مال من آن است که مُسعِفِ مراد و مُنْجِحِ اغراض باشد و از آن تبریحِ اعادی و ترویح موالی حاصل گردد؛ و عاقل و غافل و خامل و کامل به طمع مطیع و مطاوع شوند، و عرض عزیز ما از آن در تنعّم باشد؛ و لشکر ما آن است که متمرّدانِ اطراف و جبّاران اکناف به قهر و قسر به خدمت حضرت ما آرد، و از معادات سلاطین و مناوات ملوک مرا مرفّه دارد، و امثالِ ما را در سلک مشایعت کشد. و سرای من آن است که از غایتِ بسطت و فُسحتِ عَقْوَتْ ادانی و اقاصی را در او ترفّه حاصل آید؛ و خوان من آن است که از سمک به سماک بوی توابل آن برسد، و نفحاتِ عطر آن خیاشیم روحانیان را معطّر گرداند. **تَرَی الجَائِعُ راجیاً و الشّابِعُ راضیاً.**

مهران به گفت: چون آن مال بذل کنی با تو ماند؟ اردشیر گفت: نه. دانا گفت: اگر از حوادثِ ایّام و تغلّب روزگار دشمنی با عُدّتِ تمام و لشکر فراوان قصد تو کند و نهب آن را مشتمل گردد، خطفِ آن او را میسّر شود یا نه؟ ملک گفت: آری. دانا گفت: خزانهٔ ترا به خزنه و حرسه احتیاج باشد یا نه؟ ملک گفت: آری. دانا گفت: هیچ عاقل به چنین مال و لشکر افتخار ننماید و به چنین عُدَت و مُدَت استظهار نجوید؛ بلکه نعمت آن است که از آن فقیر غنی گردد، [73a] و مُعطی پیوسته مغنی باشد و از اهانتِ فقر و اذابتِ فاقه ایمن، و از سماحت مزید و از سخاوت مزیّت پذیرد، و از مُغیر و ناهب و مُشتّ و غاصب محروس باشد، و به هر طرف که نشاطِ حرکت کنی، رفیق شفیق تو بُوَد، و به هر جا که آن را ودیعت فرمایی، بی‌اقتحام حَرَسه و های هوی خزنه محروس ماند.

ملک گفت: آن کدام مال است که بدین اوصاف حمید تحبیر دارد و بدین صفاتِ لطیف تحلیت یافت؟ دانا گفت: **اَلْعِلمُ کنْزٌ عَظیمٌ لاٰیَفْنَی.** و تو ای ملک! اگر در اهتمامِ لشکر و انعام ایشان از تو تهاونی رود، مطیع و مطاوع تو باشند یا نه؟

مَلِک فرمود: نه. مهران به گفت: اگر ترا خصمی باشد به عُدّت تمام و مکنت بغایت و در اصطناع و ارتفاع ایشان مبالغت نماید و مراعات و مناغاتِ ایشان را مستبد شود، نجاحت و رجاحت خویش در آن دانند یا نه؟ ملک فرمود: بلی. دانا گفت: **لاَ سَیْفَ کَالحقِّ وَ لا عَوْنَ کالصِّدقِ.** چه گویی آن لشکری را که ردّ و قبول نزدیک ایشان یکسان باشد و اعنا و اسنا برابر دارند، و از صفع و رفع منافق و موافق نشوند، با اعسار و ایسار بسازند. و اگر ایشان را مرموقِ برّ و موموق احسان داری، از تو متضمّن منّت شوند. و اگر ملوکِ عالم و سلاطینِ بنی‌آدم قصد تعذیبِ ذات و محوِ صفات تو کنند، از خوف و رجا اهمال مصالح تو جایز ندارند و از طلب منایح تو احجام ننمایند. و هر تکلیف و تعنیف که از تو صادر گردد، اذعانِ آن را متصدّی شوند.

ملک فرمود: این سپاه کدام است [73b] بدین خصالِ لطیف و خلال ظریف آراسته؟ دانا گفت: اخلاق رضیّه و سیرت مرضیّه، و فضیلتِ کامل و براعتِ شامل. ملک فرمود که: لشکر این بهتر. دانا گفت: خانهٔ من چندان است که مقرّ موجودات و مستقرِ مخلوقات را شاید، و از ازدحام و اقتحام ایشان تعضیل حاصل نیاید، و خلایق در او به رفاهت و نباهت ممکّن گردند، چنانکه مهر سپند موبد گفت. شهریار فرمود که: دقایقِ عبارت و حقایقِ استعارت تو رای رزین و فکرِ متین ما را مغرس فواید و معرس فراید گردانید. اگر به حکم رعایتْ این حکایت بدایت فرمایی، خطارتِ خاطر و نضارت ضمیر به‌واسطهٔ اصغای آن مزید پذیرد.

حکایت

دانا گفت: چنان شنیدم که مهر سپند موبد را خانه‌ای بود چون دلِ عاشقان و چون دیدهٔ ترکان: **اَحْرَجُ مِنَ التَّابوت و أوْهَنُ مِن بیت العَنْکَبُوت.** زن او را به انواع تصدیع و تقریع می‌نمود و می‌گفت: هر که در این کورهٔ عنا و مطمورهٔ فنا قدم نهاد،

به وطن و عطن محتاج شد، از آنکه صادر و وارد از مصادر و موارد می‌رسند و تکریمِ ضیف و تبجیل مهمان شرط است مُضیف را. عرصه‌ای وسیع و عقوه‌ای عریض باید، چنانکه رفاهت راحل و نباهت قافل را شاید، و ذاهب و آیب در آن بیاسایند که راحت خواطر و استراحتِ ضمایر به وسعتِ وطن و فُسحتِ عطن
۵ تعلّق دارد. مرد گفت: پیغامبر علیه‌السّلام می‌فرماید: **الدُّنیا قَنطَرَةٌ فاعْبُرُوها ولا تَعْمُرُوها**.[74a]

بیت

چه کنی خانهٔ گِل آبادان / دل تو أینما تکونُوا خوان

همّت بر عمارتِ این رباط و مناط فانی مصروف نباید کرد، و نهمت بر تزوّدِ
۱۰ آخرت و تأهّب عُدّت عقبی موکول باید گردانید که دنیا مفازهٔ نصب و فازهٔ وصب است، اتکا و اتّکال را نشاید.

زن بر تقدیم مطلوب اصرار نمود و بر تحصیلِ مقصود مجدّ شد. مرد گفت: ما را حالی قدرت عمارت و استطاعتِ انجازِ مراد تو نیست. امّا امسال مقترح ترا اسبابْ مهیّا گردانم و سالی دیگر به عمارت مبادرت نمایم، و فراغِ خاطر و
۱۵ سلوتِ دل تو در آن بجویم. از روی اضطرارنه به وجه اختیار تن در کار داد و ترتیب خشت کرد. چون زمستان آمد، زن را گفت: اگر این خشت بیرون بماند تباه شود. طرفی از خانه بپرداز تا خشت در وی نهاده آید. زن امتثال نمود. چون مدّتِ سرما گذشت و برودت هوا زایل شد، و روحاتِ راحات ربیع به مشامِ زن رسید، زن او را گفت:

۲۰ شعر

فَأَتْمِمْ ما مَنَنْتَ بِهِ وَ أَنْعِمْ / فَما المَعْروفِ إلاّ بِالتَّمامِ

مرد خشت را از خانه بیرون برد و زن را گفت: این زمستان نیمهٔ خانه کفایت شد، امسال آن نیمهٔ خانه به اضافت رفت. پندار که آن است که عمارت کردیم. **إنْزِلی عَنِ الْهَوَی تَسْلَمی وَ أَعْرِضی عَنِ الدُّنیا تَغْنَمی**. سبب ایراد این حکایت آن

است که خانهٔ من با این تنگی مرا همچون سرای رفیع و قصر منیع تست.

و امّا احوالِ الوانِ اطعمه که مَلِک را از مساعدتِ بخت و موافقت روزگار مهیّا شده است، چون سیر شدی، اشتها همچنان صادق باشد [74b] یا نه؟ مَلِک فرمود: نه. بل چندان که سغب غالب‌تر، لذّتِ آن مستفیض‌تر. مهران به گفت: خورش من همچنین است. چندان که گرسنگی را تغلّب و تسلّط است، رغبت در التقام و طبع در التهامِ آن غالی و غالب‌تر. و بدان ای ملک که سلطنت با خوف بُوَد و عزّ او با ذُلّ، و ثروت او با فاقه و حلاوت آن با مرارت. چون التذاذ چیزی در طبع تو رسوخ یافت و استدامت آن را قریحت تو طالب آید، از غلو کردن در آن توقّی نمایی تا لذّت آن متوالی باشد که حکیم گفته است: **اِذَا اَرَدْتَ اَنْ یکونَ لَکَ الاَلْتِذَاذ بِالشَّیْءِ فَاسْتَعْمِلْ اَغْبابَهُ وَ اِذا اَرَدْتَ العِتْقَ مِنْ رِقِّهِ فَانْهَمِکْ فیهِ.**

و بدان ای ملک که اجتماع سنا با کدّ است و تحصین آن با صعوبت. و فضلا گفته‌اند که: احبابِ درویش بیش از آنِ غنی باشند، از آنکه هر که محبِّ نعمت بود، مبغض صاحب مکنت باشد. و مثل تراکمِ اموال مثل واقعهٔ آن طایفه است که در کشتی بودند.

شهریار فرمود که: هر قطره‌ای که از سحاب فضایل تو به دریای خاطر ما رسد، اصدافِ افکار از التقامِ آن به دُرر معانی مشحون شد و صعاب ضمیر به واسطهٔ مواعظ تو سهل گشت. اگر این حکایت با دیگر رعایت مضاف شود، صمیمِ قریحت از تأرّث فضول محروس ماند.

حکایت

دانا گفت: شنیدم که طایفه‌ای از تجّار سفر دریا را متوجّه شدند و خود را در جهتِ مزیدِ مال در آن ورطهٔ نکال انداختند. اگرچه عقل زاجر آمد و قناعت ناهی شد، التفات ننمودند. چون روزی چند بگذشت، به جزیره‌ای رسیدند مشحون از الوان فواکه [75a] و مملوّ به انواع جواهر. از آن جماعت هر که را طبعِ قویم و رأیِ

مستقیم بود، از آن فواکه بر قدر اشتها بخورد و قدری ذخیره نهاد، و دیگران را می‌گفت: **إِرْضُوِنَ الغُشْبِ بالخُوصَةِ.**

هر کس که مغلوب حرص و مقهورِ آز بود، از آن اثمار و ازهار و جواهرِ نوادر بسیار برداشت و سفینه را پر کرد، چنانکه بر هر یک مجالِ حرکت تنگ شد؛ و آنان که به اندک قانع شدند، به راحت و استراحت می‌بودند. چون مدّت امتداد یافت، میوه تباه شد، و جواهر را طراوت کم گشت و حزن و کمادت و غصّه و نجادت زیادت. چون از آن لُجّهٔ ارتعاص به ساحل خلاص رسیدند، پادشاه را از شهود وجود ایشان اعلام دادند، حاضر شد. هر که را می‌دید که آن نعمت را ترک کرده بود و خود را به درن حمل آن ملطّخ نگردانیده، او را تفقّد و تعهّد می‌فرمود، و با آنان که چیزی یافت، به تعریک و تعفیر تمام از ایشان بستد. **الْأَخْذُ سُرَيْطٌ وَالقَضَاءُ ضُرَيْطٌ.** روزگار ایشان بهری اندر تألّب و بعضی اندر ندامت و بعضی اندر تعنیف و بعضی در غصّهٔ مباعدت نعمت گذشت. و آن که از ایشان عاقل‌تر بود، از آن تفنید و تبکیت مسلّم ماند و با خود می‌گفت:

شعر

وَ أَقْنَعُ لا أَنَّ القَناعَةَ لی هَوىً   و لکنَّ صَوْنَ العِرْضِ بِالحُرِّ أَجْمَلُ

و این حکایت از آن اعادت افتاد که نتیجهٔ حرص و ثمرهٔ طمع چنین باشد. **مَنْ فَعَلَ مٰا شَاءَ لَقِيَ ما سَاءَ.** و فضلا گفته‌اند که: هر که در استجماع مال استبداد نمود و همّت بر شمل آن مقصور گردانید، عاقبةالامر [75b] یا او مستجمع را دفن کند، یا حریص او را مدفون گرداند، چنانکه اسکندر که خزاین جهان احتجان نمود و از غایت تکثّر و توفّر در زمین نهان کرد تا عاقبت او را زر در خود گرفت.

و بدان که حریص اگر مال ندارد، روزگار در اقتراف آن صرف کند، و چون جمع شد، در خوف و روع باشد؛ و چون تلف گردد، کربت و نکبت او زیادت شود. و اگر بعد وفات او بماند؛ به حسرت فراوان مفارقت کند. و عقلا گفته‌اند که:

چون در ذلِّ فاقه راضی شدی، مال را نزدیک تو قدری نماند که حریص درویش بُوَد و اگر چه متموّل باشد؛ و قانع محتشم نماید اگرچه عریان بُوَد. پس باید که مجال آز مسدود داری که حرص خصمی است لسع و لذع او اِندمال نپذیرد، و از توریط او انقلاب ممکن نگردد. بدانچه مهیّا است قانع شو، و خاطر بر زیادتْ‌طلبی مشعوف مکن تا از بلای ناهب و اعنات غاصب فارغ باشی. ۵

بیت

زشت باشد نقش نفس خوب را از راه طمْع

بنده کردن پیش مشتی سگْ پرست موش خوار

و بدان که لذّات عالم بدان ماند که شخصی بود مرهونِ حرص و مطمورِ آز. شبی به خواب دید که بر جهان پادشاه شد. اندر دل او آن ارتیاح راسخ گشت و ۱۰ لهجت او بر طلب بیشی و رَوْم پیشی تضاعف پذیرفت. با خود گفت: ملوکِ عالم و سلاطینِ زمین بر انجاحِ مراد و اسعافِ غرض قادراند، و دواعی مأمول و بواعث مطلوب ایشان را منقاد. از آنکه ایشان مختار وجود و بسایر مخلوقات‌اند [76a] و ایشان را اوامر و نواهی برخلایق چنان نفاذ دارد که از آنِ اوساطِ مردم بر حیوان. پس هر که همّت بر نظام اسباب کلّی مقصور گردانید و نهمت بر تحصیل لذّات ۱۵ موکول کرد، باید که در طلب جهانداری و استدراک نظامِ احوال شهریاری مستبد شود، و دل بر تحمّل مکابدت و ازدراد غصّه نهد، و در رصد فرصت متیقّظ باشد. و فضلا گفته‌اند: هر که در طلبِ ممکن سعی نماید، اگر موافقتِ فلکی و مؤاتات اَقدار حاصل باشد، حصولِ آن از شوبِ ریب و کدرت تعذّر پاک باید دانست. مرا پادشاهی باید طلبید و در تنقیب آن جدّ مبذول باید داشت که جدُّ رایدِ حصول ۲۰ است.

شعر

إنَّ نُیُوبَ الزَّمانِ تَعرِفُنی أَنا الَّذی طالَ عَجْمُها عُودی

و سبب تیسیر آن پنج چیز آمد: یکی آن که به حکمِ ارث یافته باشد؛ و دوم

آن که با ملوک تقرّب یابد و از عنایت ایشان به محلّ مشهود و مقام محمود رسد؛ سیم آن که با کمال وراعت و وفور براعتْ اوراماِل فراوان باشد؛ چهارم آن که طالع سعد و جد مبارک بر سبیل مغافصه به مرتبهٔ منیع و منزلتِ رفیع رساند؛ پنجم آن که میانِ طایفه‌ای باشد که به حذاقت و کیاستْ او را برایشان رجحان بُوَد، و ایشان باتّفاق او را اذعان نمایند، و ارتسامِ اوامر و نواهی او را استقلال واجب دارند. و در این حال مرا تملّک بلاد و استرقاق خلایق در صمیم خاطر جای گرفت. امّا وسایلِ ادراکِ مطلوبْ معدوم است و ذریعتِ ضبطِ غرض [76b] ناپیدا. سبب آنکه استحقاقِ خدمتِ ملوک ندارم، و نیز از حلیتِ ثروتْ عاری‌ام و اتّکا بر سعادت جدّ از کفایت دور است، از آنکه بخت اتّفاقی است که اسباب آن معلوم نیست. چنانکه آن حکیم گفت با شاگرد خویش.

شهریار فرمود که بذر مقالات ترا ریع ظفر است و افنان اتعاظ ترا اثمار اقبال؛ اگر این حکایت باز فرمایی ریاضِ ممالک از شآبیب خلود غض شود، و زهراتِ خاطر از نسیم قبول بشکفد.

حکایت

مَلِک زاده گفت که: شنیدم در شهری دو مهتر بودند، به علوّ مراتبْ معروف و به یُمنِ رفعت موصوف، متحلّی به وشاح بها و متجلّی به نور سنا. و اندر آن شهر حکیمی بود به فطانت مشهور و طبانت مذکور. کاشف رموزِ حقایق، ناظمِ عقودِ دقایق. به حکمت آیتی شده و به فضل حکایتی گشته. و این دو مهتر او را به صنوف الطاف و رموق اعطاف مخصوص و منظور می‌داشتند، و حضور او را به احترام و استلام تلقّی می‌نمودند. و از این دو مهتر یکی به فضیلت موسوم بود و از وسخ جهل معصوم، و لیکن حکیم را آن که از حلیت فضیلت عاطل بود و از لذّتِ فطنت محروم، موقّر و مکرّم‌تر داشتی. و این حکیم پیوسته تردّد پیش آن کردی که به شرف علم مشرّف بودی و به عزّ درایت مبجّل.

روزی شاگرد حکیم از او پرسید که تو به انواعِ علوم معروفی و به لطفِ شمایل موصوف، امّا افعال تو موافق افضال تو نمی‌آید. مرد حکیم تقرّب بدان کس جوید که احترام و اکرام از او بیش یاود و تعظیم [77a] و تکریم از او بیش بیند. تو از منعم و مکرم می‌گریزی و بدان بی‌خیر استدنا می‌نمایی.

شعر ۵

فَأَحْسَنُ وَجْهٍ فِی الْوَرَی وَجْهُ مُحْسِنٍ وَ أَیْمَنُ کفٍّ فی الْوَرَی کَفُّ مُنْعِمِ

حکیم گفت: **ثَکِلَتْکَ أُمُّکَ.** آن که در اعظام و افخام من مبالغت می‌نماید، چنین می‌گوید که از مشاهدهٔ تو مرا سعادت زیادت می‌گردد و به یُمنِ ملاقاتِ تو مرا اقبال استقبال می‌نماید. اجلالِ من از او سبب تیمّن حضور و مبارکی وجود است و این وسیلتی است که قدرت من بر ضبط آن قادر نیست و استطاعت من بر ۱۰ مراقبت آن توانا. و چیزی که آن اتّفاقی باشد، عاقل آن را توقّعِ دوام و ترصّدِ خلود ندارد. ترسم که روزی خجستگی زایل شود و آن فرخندگی نماند. اختلال در نظام احوال راه یابد و توقیر به تحقیر انجامد. امّا آن که جهت وفور درایت و شمول کفایت مرا ارعا می‌نماید، واثقم برآنکه هر روز فضایل من زیادت گردد و علوم من تضاعف پذیرد. پس مردِ کافی کامل تمسّک به عروه‌ای نماید که اسباب ۱۵ آن دایم باشد و از اهتضام و احتصاد محروس. من تکفّل مؤونت عالم [را] متأهّب شوم و تحمّلِ کلف سنا را میان بندم، و خطو راه و مطو سفر را از مواجب دارم، باشد که از مشارب عزّ غلّت خاطر زایل شود و از مناهل معالی ظمای ضمیر نیست گردد.

پس به جدّ تمام وسعی بغایت در اقطارِ جهان و ارجایِ عالم تنقیب و تدویخ ۲۰ فریضه شناخت تا بعد هیاط و میاط به هندوستان رسید. آنجا فاضلی یافت کیمنوش نام، مجاهدت ریاضت کشیده [77b] و مکابدتِ تعلّم را تحمّل کرده، و بر دقایقِ حکمت و حقایقِ علوم اطّلاع یافته. با قریحتی صافی و ذهنی صافی. وهم او دوربین شده و ذکای او محلّ یقین گشته. فکری وقّاد و فهمی منقاد. این

مرد به خدمت او مستسعد شد و عزِّ ملاقات و شرف مفاوضات او میسّر گردانید و او را گفت: **مَنْ وَجَّهَ رُغْبَتَهُ إِلَیْکَ أَوْجَبَ مَعُونَتَهُ عَلَیْکَ**. از نفایسِ انفاس تو توقّعِ اقتباس می‌دارم و از بروق فضیلت تو امید استشراق می‌باشد. کیمنوش گفت: اگر همّت تو بر استفادتْ مقصور است و نهمت بر تعلّمِ علوم محصور، خود را از دَرَن رذایلی پاک گردان که حاجزِ فضایل و حایلِ فواضل است، از آنکه حکمت از منزل ضد و محل دشمن خود متنفّر باشد. آن مکلومِ سفر و مهمومِ غربت پرسید که: آن کدام چیز است که مبعد فضیلت و مبغض درایت و عدو آلدّ و خصم اشدّ علم آمد؟

دانا گفت: طلب ریاست و محبّت سیادت و حرص مال و دوستی نظام احوال. مرد متفکّر شد و با خود گفت: تحمّل شداید تعلّم جهتِ قهرِ اعادی و دفعِ عوادی و توفّر مال و تنظیم حال اختیار کردم. اگر احوال بر این موجب است، ترکِ طلب ریاست باید کردن و خاطر از اقتراف مال دور باید داشتن، و از شیمِ فضول و تحصیلِ صداع ورود تغلّب اجتناب نمودن، و هدفت نفس در اقتناص شوارد فضیلت دانستن.

بیت:

هیچ جاهل در جهان مفتی نگشته است از لباس

هیچ گنگ اندر جهان شاعر نگشته است از شعار [78a]

سرِّ مخزون و رازِ مکنون بر این وَرِع متعبّد و بارِع معتقد عرض باید دادن تا روایح مواعظ او مودّتِ اسباب دنیا زایل گرداند؛ و تقریع و تنبیه او سورتِ حرص بشکند؛ بعد از آن اومید باشد که از حلیت فضیلت مرا تبرّج حاصل آید. چون این رای او را صایب نمود، تمنّای نفس و حالت خواب عرض داد.

دانا گفت: فضیلت آن است که از صحیفهٔ خاطر آثارِ غضب پاک گرداند و حرص را در قید آرد. و مهتری آن است که قیظ غیظ را مدد دهد و در ایقادِ نوایر شهوت قیام نماید. **وَالضِّدَّانِ لَایَجْتَمِعَانِ**. و بدان که لذّت این عالم فانی و مقام

دنی بدین خواب تو ماند که اکنون همان مشاهده می‌کنی که اندر خواب دیدی. و چون ترا یقظت میسّر شد، از آن طرایف و لطایف حاصل تو حرمان است. و هرگاه که از این حیاتِ فانی خواب‌آسا انتباه یابی، همان با تو باقی باشد که حصول علّو خواب بود. و تو اگر چه از روی صورت خود را متیقّظ می‌دانی، انفاسِ تورهین نعاس غفلت است، به وقت انتقال ترا تنبیه حاصل آید. چنانکه ۵ امیرالمؤمنین علی فرماید: **النّاسُ نِیامٌ فإذَا ماتُوا انْتَبَهُوا.**

و عقلا گفته‌اند که: نظامِ جهان و سنای دنیا به افکار ارباب فاقه و اندیشهٔ اصحاب فقر ماند که به یک تمنّا خود را نقیب عالم و رقیب جهان سازند. و چون صورت آن فکر و طیف آن اندیشه دور شود، از آن ثروت و مکنت و بها وعلا با خود هیچ نبینند. و چنانکه تشنه‌ای که در خواب خود را در مشربِ عذب بیند، ۱۰ چون بیدار شود، ظمای او غالب‌تر باشد [78b] و غلّت او غالی‌تر بود. و گذشتن ایّام و رفتنِ اعوام چون ظلِّ عقاب و طیفِ خواب است که مکث و لبث ایشان متصوّر نشود و ضبط و ربط هر دو ممکن نگردد؛ چه هر که بر لمعان برق اتّکا نمود، در ظلمت ماند. و اسباب دنیا به آب ملح ماند که چندان که بیشتر خورند، تشنگی غالب‌تر گردد؛ و به جامهٔ بوقلمون ماند که هر لحظه به لونی دیگر نماید؛ و ۱۵ به مهرهٔ مشعبد ماند که در یک زمان به صدگونه بگردد؛ و چون کعبتین نرد است که بر هر روی نقشی دیگر دارد؛ و به ایّام ربیع ماند که بر یک قرار نپاید؛ و به زن فاحشه ماند که هر روز تزویج نو را متأهّب شود؛ و به قاضی کذّاب مفتعل ماند که احکام شریعت بر وفق غرض و اقتضای هوای خویش کند؛ و به پادشاه سخیف و شهریار شقی ماند که بنای ملک برآرزوی خاطر و مطلوب ضمیر نهد. ۲۰

و بدان که سعادتِ این عالم به شقاوت قرین است و فرحِ او به ترح منوط، و ایسار او به اعسار مقرون؛ و صحّت او به مرض متعلّق.

شعر

أَلْقَى عَلَيَّ الدَّهْرُ رِجْلاً وَ يَدَا وَالدَّهْرُ مَا أَصْلَحَ يَوْماً أَفْسَدَا

و بدان که حصولِ لذّات دنیا به سعادت جدّ تعلّق دارد نه به کد؛ و فضلا اگرچه گفته‌اند که: جدّ و جهد به یمن بخت و موافقت تایید تعلّق دارد، هر که را فضیلت سابق شد و درایت سایق گشت، از نعمِ عالم و سعادتِ آخرت نصیب وافر و حظّی متوافر یافت و ترتیب ظاهر و تربیت باطن به اعتدال دارد و از حدّ عبودیّت تجاوز نکند؛ که امیرالمؤمنین علی می‌فرماید: **تَجاوُزُ الحَدِّ یَکِلُّ الحَدَّ**. هر کس که انصاف را [79a] امام ساخت و انتصاف را اعتناق نمود، از بوایقِ جهان و طوارقِ ایّام محروس ماند، و هرگز شوک بلا به دامن علای او نیاویزد. و چون حادثه‌ای واقع شود و نازله‌ای در پیش آید، دفع آن از رای حصیف طلبد و از عقلِ مستفاد استشارات نماید، که گفته‌اند: **المُستَشیرُ عَلَی طَرَفِ النَّجاح**. تا آن استصواب او را از وحول و قحول خلاص دهد و از اَدْحال و امحال برهاند، از آنکه عقل مفیدترین اعوان و حزم مشفق‌ترین انصار است؛ و در وقتِ حلول دوایر و نزول حوادث، کسی را از تفکّر و تدبّر چاره نباشد؛ و لیکن مشورت با اهلِ خبرت باید کرد، چنانکه در نفع و ضرّ شریک مستشیر باشند تا اَغراضِ خود را در لباس تعزّز در حجرِ حصول بیند، و زهراتِ مراد در ریاضِ نجاز بشکفد و سمای قریحت از غمامِ غموم پاک شود، و اقطار ضمیر به نور سرور متبلّج گردد و احوال از کدرتِ انفاض معصوم ماند.

و عاقل باید که استجلابِ انوارِ خیرات و استطلابِ آثارِ مبرّات به وسیلتی نماید که نقش استحالت از صحیفهٔ آن ذریعت محو بود و خیال مُحال را مجال مسدود باشد. از آنکه هر که اتّکا بر عقل و اتّکال بر حزم کند و مستضی از نورِ فضیلت باشد، بعد عوایق فلکی و حوایلِ آسمانی مطلوب را انیس و جلیس خویش یاود. **مَنْ جَلَسَ فی ظِلِّ العَقْلِ أَمِنَ العَاذِل**؛ چنانکه خرس و شیر را افتاد باشبان جهان دوست. گفت: قطع مراحل و جَوْبِ منازلْ جهت اقتباسِ غرض و افتراسِ مراد واجب داشتم، و مرارت عوادی اعادی تجرّع نمودم، [79b] و از مساعدتِ روزگار به شرفِ مفاوضت تو مشرّف شدم. اگر به لواقحِ الفاظ عزیز

اغصان اعادت این حکایت را مثمر گردانی، استنامت طبع و استقامتِ خاطر حاصل آید، و به تیمّن نفثاتِ تو اسالیب مطالب از غوغای اندیشهٔ ردی ایمن گردد، تا ایزدْ تعالی به مکافات تنبیهی که خواهی فرمود، و مجازات تنویهی که ارزانی خواهی داشت، ترا مغفرت وافر و رضوان متوافر کرامت کناد.

حکایت ۵

دانا گفت: چنان شنیدم که شبانی عزم خانه مصمّم گردانیده بود و مسلوخی با خود داشت و قدری میوه و اندکی زاد. او را با شیری ملاقات افتاد. شیر سطوت خود ظاهر گردانید و قهر او را متوثّب شد. شُبان بگریخت و خود را در چاهی انداخت. در قعرِ چاه طاقی یافت، التجا آنجا برد. شیر از ضور سغب و شدّت جوعِ در چاه افتاد؛ و خرسی پیش از ایشان در چاه افتاده بود. شیر از خرس اقامت ۱۰ در آن چاه استطلاع نمود. خرس جواب داد که: چهار روز است که مقهورِ حوادث و محصورِ قضا و قدرم، و از تلمظُ فرایس محروم. نوایر گرسنگی متلهّب است و دوایر سغب متلبّب.

شیر گفت: شبان در این چاه افتاد. ما را از گوشت او سدّ رمق باید ساخت و روزی چند استخوان او را تمشّی نمود. خرس جواب داد که: اگر امروز از ۱۵ خوردن او اطفای نایرهٔ سغب رود، فردا که گرسنگی تسلّط یاود و سورت جوع متضاعف گردد، وجوه تسکین آن از کجا باشد؟ اقتضای رای صایب آن است که خود را از این حضیضِ [80a] ارتعاص به اوج خلاص رسانیم و از این وجار استجار به فردوسِ رفاهت پیوندیم، و این ارتیاح و ارتیاد به شوکت و قدرت ما مهیّا نشود و این تبجّح و تنجّح برای ما میسّر نگردد اِلاّ به مساعدت شبان که او را ۲۰ کفایت بغایت است و اندیشه صایب. با وی تمهید عهد باید کرد و تقریر میثاق باید داد و به هر چه اشارت کند انقیاد باید نمود، تا او تدبیر خوردن و رَستن ما کند.

شیر گفت: شُبان بدان نحافتِ خلقت و شَخْتِ ذات چگونه از ما کافی‌تر باشد؟ خرس گفت:

شعر

[و] لاَ خَیْرَ فِی حُسْنِ الجُسُومِ و نُبْلِها إذَا لَمْ تَزِنْ حُسْنَ الجُسُومِ عُقُولُ

۵ شیر از روی ضرورت استصواب او را اذعان واجب داشت. هر دو به اتّفاق پیش شبان آمدند، و شرایط تحیّت به جای آوردند و اسبابِ استمالت ممهّد کردند، و زمامِ اوامر و نواهی به رای و رویّت او سپردند. شبان لهبات گرسنگی شیر را بدان مسلوخ اطفا نمود و غلیان معدهٔ خرس را به میوه تسکین داد، و خویشتن چیزی بخورد. پس اندر چاه بنگرید، به قطر چاه روشنایی دید. در حال

۱۰ کارد بکشید و در حفر مشغول شد، و شیر و خرس اعانت را متأهّب شدند. به سعی جمیل یکدیگر از آن فازهٔ مضض به مفازهٔ غرض رسیدند. هر دو شبان را گفتند: مخایل تو ستوده است و شمایل تو پسندیده. و از میان نوع انسان مستثنایی.

شعر

۱۵ فَإنْ تَفُقِ الأنامَ وَ أنْتَ مِنْهُمْ فَإنَّ المِسْکَ بَعْضُ دَمِ الغَزَالِ

و بعد از آن یکدیگر را وداع کردند.

و این حکایت دلیل است بر آنکه هر کس که به اشارتِ عقل التفات نماید[80b] و رایِ حزم را مصیب داند، دستِ حوادث دامنِ عصمت او نگیرد، و پای خذلان ساحت رفعت او نسپرد. و اگر از روی ضلالت و جهالت در تیه غفلت

۲۰ رود، و در مجاهل و موارط خودبینی قدم گزارد، و به لذّاتِ حال متلذّذ گردد، و در حبایلِ غوایل مأخوذ شود، و در مصاعب نوایب گرفتار آید، مثل او چنان باشد که سگی و شیری و مردی در جوالی باشند، و هر یک جهتِ خویش ضور دیگری طلبد، تغریر هر یک حاصل و مناص و خلاص جمله متعذّر. این معانی دقیق و

و آن که از تودَد و تورُد خوردن زیادتی اضراب نماید، دستِ علّت بـه گـریوانِ صحّت او نرسد، و پای بـلا دامـن ابتلای او نسـپرد. چـنانکه سـقراط بـه آن سـوار گفت.[83a]

شهریار فرمود که: نورِ ساطع فـوایـدِ تـو مـا را از مـجهلِ جـهالت بـه اریـض فضیلت رسانید، و از وکنِ عنا به ذروهٔ سنا برآورد. اگر در ترصیصِ ارکان یقظت مـا ۵ به واسـطهٔ اعـادت ایـن حکـایت اسـتبداد نـمایی، شـقاشق فـوایـد آن نـهاد مـا را از عذاب اضطراب به مشعر ارتقا رساند.

حکایت

مهران به گـفت: شـنیدم کـه روزی سـقراط جـهت تسکـینِ طـوارق مـعده، در صحرا رفته بود. یکی از اخایرِ اکابر پادشاه بدو رسید. او را دید چـون بـهیمه هـمّت ۱۰ بر سرح موکول و نهمت بر ارتعا مصروف کرده. او را گفت: اگر تو در خدمتِ مَلِک شرفِ مثول یافته بودی، و به یمن آن استسعاد عزّ احماد مضبوط گـردانـیده، تـرا بدین ارتعا حاجت نبودی.

سقراط جواب داد که: اگر خوردن گیاه ترا مـمکن شـدی، نـفسِ نـفیس تـرا در سلکِ عبید نکشیدی و منقاد کسی نکـردی کـه دایـم رهـینِ خـوف و قـرین روع و ۱۵ مطموس قذف و مغموس قذع است. سوار گفت این فراغت و رفـاهت تـرا از کـجا حاصل شد. سقراط جواب داد که از ترک نظام دنیا و طلب قوام عقبی. سـوار گـفت: اگر کسی خنب تو بشکند، مقام و منام تو کجا بـاشد؟ سـقراط جـواب داد کـه: اگـر خنب بشکنی، جای خنب بماند.

امّا بدان ای سوار که خوردن حکما بی‌اشتها باشد، و حـیات ایـشـان بـی‌آمال، و ۲۰ عبادتِ ایشان بی‌ریا. و ما را واجب است که خزف ابـدی را بـر قـلادهٔ مـرصّع فـانی اختیار کنیم، فکیف که این جهان خزف مزخـرف و کـنیف مـبیّض است، و آخـرت سرای باقی و نعمت او سرمدی. چـرا بـاید چـیزی اخـتیار کـردن کـه [83b] نـهایتِ

جمع او تفریق است و خاتمتِ طمع او تخریق؛ مبسوط را طی کند و عزیز را ذلیل گرداند، و اتّصال را به انفصال رساند و خصم را تقویت دهد، و عمارت را خراب کند و رفیع را وضیع گرداند؟ محبّت او لحظه‌ای بود و تودّد او لمحه‌ای باشد. و چه گویی فاضلی راکه ممتثل خاملی شود و قویّ که مذعن ضعیف بود و امیری که مطیع مأمور گردد؟

و تو ای شهریار! چگونه صون چیزی توانی کرد که برودتُ علّتِ جمادت او شود و گرما سببِ ذوب او آید و ایّام تو او راکهن گرداند و صحّت او به سقم انجامد، و آب او را غرق کند و آتش آن را بسوزاند و زمین آن را به فنا برد؟ و چون اهتمام توانی نمودن چیزی راکه از یک تحریک مضطر شود و از یک غم ذبول یاود و از سغب نحیف گردد و از ظما ضعیف شود؟

و عقلا گفته‌اند که هر چیزی را اسطوانه‌ای است و دعیمهٔ پادشاهی حزم است. و هر کسی را نزهتی است و نزهت عقل تقرّز است؛ و هر کسی را انیسی هست و انیس مستهدی خرد است؛ و هر کسی را شریکی هست و شریک فضلا فکر صالح است؛ و هر کسی را معینی هست و مُعین مقبل یقظت است. و بدان که عقل اندر دلی مقر نسازد که مسکنِ حسدِ اودّا و محلُ بغض اعدا و محطُّ غم اسباب دنیا باشد. اگر سعادتِ ابد و سیادتِ سرمد خواهی، از اقتحام این اسباب احتراز نمای.

بیت

ور از زحمت همی ترسی ز نااهلان ببر صحبت
که از دام زبون گیران به عزلت رسته شد عنقا

ای شهریار! باری عزّ و علا عقل را حاکم نهادِ تو گردانید و حُسنِ رای را مُعین [84a] خرد تو کرد و شهوت را خادمی ذات تو فرمود. جهد کن تا مساعد خرد مقوّی شهوت نشود، و احتیاط کن تا خادم تو حاکم تو نگردد. و استبداد نمای در نموی قوّتِ حزم و ازدیاد شوکت خرد. و اندر حفظ حسنِ ابد مُجدّ باش

و در منقصت شهوت مواظبت نمای؛ و به مدح و قدح جهان مغتر مشو که حازمِ فطن از اطرا و ازرای رعاع فارغ باشد؛ چه هر که از انوارِ حزم مستنیر شد و از مهر خرد مستضی گشت، اگرچه خطارت عالم و نضارتِ جهان خادع و رادع است، در مضمارِ ضمیر او مجال خدیعت نیاود و او را در ظلمات جهالت و تیه ضلالت نیندازد. **مَنِ اتَّقَی اللّهَ وَقَاهُ و مَنِ اعْتَصَمَ بِهِ نَجاهُ.** ۵

و بدان ای مَلِک که اگر می‌خواره در مرارت خمر و منافرت حرفا و افساد ریاحین و فتنت اصحاب مجلس و صداع خمار و شدّت احتراز در آنکه نباید که از من حرکاتی صادر شود که سبب اهانت و داعی استهانت گردد. و خسارت اهمال اشغال و تفریع اقارب و اجانب تنوّقی نماید، عقل را حاجز آن لذّات یابد. پس عاقل نباید که خاطر خود را محلّ ولا و مناط هوای شراب سازد، از آنکه مطلوب ۱۰ عقل آن است که بر حقایق اشیا و دقایق ما یشاء اطّلاع یابد؛ و می‌خواره خواهد که یقظت او غفلت گردد، و حصافتِ او سخافت شود، و عثور او به عثار انجامد، و احترام او به اخترام رسد.

و همچنین مرد بسیار خوار اگر مرارتِ شربت و دنفِ مرض و وعکِ سقم و خوفِ هلاک و وهنِ قوی و استرخایِ اعضا و تحمّلِ شدّت علّت و اذعانِ اطبّا ۱۵ [84b] و تضرّعِ اطفال و ابتهالِ عیال و تحرّقِ والی و تحسّرِ موالی و خیبت از لذّات حیات و دوام ظلام رمس بیندیشد، ترکِ آن لذّات او را سهل آید، و رفضِ آن نزهت او را آسان نماید. و همچنین مردِ شبق اگر از تعنیفِ احباب و اِضرابِ اتراب و اعتنای قوّاد و تعریکِ خصمان و تفنیدِ یاران و خوفِ غمّاز و سَهَرِ شب و تبکیتِ عقلا و تلویثِ مباشرت و وهی قوّت یاد کند، از آن تودّد و تردّد اجتناب ۲۰ فریضه شناسد.

و همچنین [مردِ] صیّاد اگر از مخاطرهٔ سواری و کثرت کلف و قلّت نفع و تضییع روزگار و اهمالِ مهمّات فریضه، و وقایع مصید و ملاقاتِ سباع و مهابتِ سورتِ دد یاد آرد، اقدام را مجال مسدود شود.

و بدان ای شهریار که عاقل در ریعانِ عمر و عنفوانِ شباب از خوفِ پیری و ضعفِ حواس و نقص قوی و وقتِ صحتْ شدّتِ سقم، و هنگام فرح هجوم ترح فراموش نکند، این‌همه رقیب و قریب یکدیگرند. چون بر یکی تسلّط یافتی، جمله را در سمط مطاوعت کشیدی.

۵ ای شهریار! از افعالِ ذمیم و اقوالِ نامستقیم احتراز نمای که هر فعل قبیح را ریعی باشد و هر سماجت را ثمرتی بود. و بدان که ندامت پیری مفید نیست و آرمان به وقت مفارقت مربح نه. و بدان که هر نفع و ضرّ و جور و عدل و اکرام و المام و تعفیر و توقیر و ترحیب و ترحیم را مکافات و مجازات خواهد بود. و ظاهر است که مردِ عاقل چون از میان عصبه‌ای شخصی را تعریک داده باشد، هرگاه که

۱۰ او را بیند، آن تغریر نصب عین او شود، از غایت [85a] تشوّر با خود گوید: **یا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا.**

و هیچ موذی نباشد الّا که در این جهان ریع فعلِ ذمیم و ثمرهٔ قبح سیرت خویش بیابد. و اگر نه چنین بودی، هر عاقل به ایذا و بذا خوض نمودی. پس به ضور خلایق و جور مردم انبساط منمای. اگر این کلبهٔ عنا سرای فنا است، همّت

۱۵ بر مودّت او وقف کردن، غایتِ خرق و کمالِ حمق است. و اگر آخرت دارِ رحمت و بقا است، ترکِ طلب آن از بی‌کفایتی و دنائت نفس باشد. و اگر فضیلت را بر جهالت ترجیح است، اهمال ضبط آن فیض غباوت باید دانست.

ای شهریار! اگر در بابِ نعم عالم و تهیّاء اسباب دنیا و اکتسابِ نعمتِ آخرت از مقیمان خطهٔ بدن که دعایم وجود تواند استشارت فرمایی، یکی ترا بر

۲۰ استجماعِ مال و تنعّمِ احوال مستحث شود و دیگری بر قهر اغیار و غلبهٔ احرار اغرا دهد؛ و سیم به تدیّن و تورّع و تزهّد و تبرّع محرّض آید. از امتثال آن دو اعراض نمای که ایشان غابی بی‌حاصل و غاوی بی‌فضایل‌اند، ارتسام آن یکی را از فرایض شناس که حصولِ خلودِ رفعت و تیسّرِ شمول نعمت به اذعان او تعلّق دارد، از آنکه نصایح او به دَرَنِ طمع و نتنِ حرص ملوّث نیست؛ و او را حاکمی

گفتار لطیف از آن در سلکِ افادت کشیدم تا معلوم گردد که عقل رقیب تن و نقیب بدن است و طمعْ مهلکِ ذات، و آز مبید صفات.

و باید دانست که حزم مهدی صلاح و مفتاح نجاح است. و نعمت هر دو جهان بی‌وجود او در ضبط نیاید؛ و هر سعی که نه بر مقتضای رای حصیف رود، ریعِ آن غرامت و ثمرهٔ آن ملامت بود. ۵

شعر

وَ رُبَّتَ طَالِبٍ یَسْعَیٰ لِشَیْءٍ وَ فِیهِ هَلاکَهُ لَوْکانَ یَدْرِی

و عقلای پارس گفته‌اند که: چون آز استحواذ یاود و حرص غالب شود، مرارت مرگ و شدّت مفارقت از این جهان در معرضِ ایشان بدار تا سورتِ هر دو بشکنند. و همچنان گفته‌اند: عاقلِ حازم را جمع و تفریق مال مُلتاع و مرتاح نکند و ۱۰ مستظهر و مستضجر نگرداند، که هر آبِ ذاهب و هر قافلْ راحل باشد. چنانکه سنگ که منجنیق آن را به قسر ارتفاع دهد، چون استعداد قبول علوّ ندارد، هرگاه که قوّت قسری کم گردد، به مرکزِ خویش گراید؛ و آتش را هر چند که سفلی سوزی، چون علوی است ارتقا طلبد.

و بدان که [81a] هر چه از تشتّتْ اجتماع یافت، تفرّق را در او مدخل باشد. و ۱۵ فضلا گفته‌اند: هرچه از عدم نیاوردی، وقت مفارقت مصاحب تو نباشد؛ و هر چه یافته شد، از آنِ غیری باید دانست. لابد حقّ به مستحق برسد، از فوات آن مضطر نباید شد. چنانکه افلاطون گوید **لاَ تأْسَفَنَّ عَلَی شیءٍ اعتضه فی هذا العَالَم فَإِنَّه لَوْکانَ لَکَ بالحقیقة لما وَصَلَ إِلَیْهِ غَیْرُکَ.**

و گفته‌اند: آمدن ما از کتمِ عدم به حیّزِ وجود بی‌اختیار ما بوده است، از آن ۲۰ سبب بودن به کد و شدن به تحیّر است. و همچنان که گفته‌اند: نه هر چه خوشتر، بهتر، بلکه هر چه بهتر، خوشتر. و جهان به گلی شکفته ماند که گزدمی در میان او خفته باشد؛ و به شکر ماند که به حنظل ملطّخ بود؛ و به بحر زاخر ماند که به انواع جواهر مشحون باشد، امّا از غوّاصان بعضی از او به سنا رسند و بعضی به عنای

هوان اندازم. چون طمع غالی شد، فکر به مکر مایل گشت. چاره آن دید که طعام را مسموم گرداند و به واسطهٔ تمارض خویشتن از خوردن آن تنکّب نماید.

و آن دو شریک با هم اتّفاق کردند که چون او طعام آرد، در فتک او هجوم نمایند. چو انباز رسید، پیش از مواکلت به ملاکمت او مشغول شدند، در حال او

۵ را هلاک کردند؛ و بعد از آن طعام مسموم خوردند. **عَلِقَتْ بِهِما شَعُوب**، آن دو خشت زرین بماند. در این حال خاطرِ عاطرِ ملک را به اصغای این حکایت از آن مشعوف گردانیدم [82b] تا معلوم گردد که هر کجا آز تسلّط یافت و حرص رخت نهاد، عاقت آن وخیم باشد و خاتمت آن ذمیم بود، و فضلا گفته‌اند که: آمال فخ اراذل است، دانه سبب تغریر ایشان می‌گردد.

۱۰ شعر

كَمْ أَكْلَةٍ عَرَضَتْ لِلْهُلْكِ صاحِبَها ... كَحَبَّةِ الفَخِّ دَقَّتْ عُنْقَ عُصْفُورِ

و ارباب کفایت گفته‌اند که: چون سیر شدی از تعفیر جوع و تعریکِ گرسنگی میندیش که بسیار سیر است که پیش از تجوّع به وجوم مرگ و هجوم فنا گرفتار شد؛ و چون پوشیده شدی، از غصّهٔ برهنگی قریحت فارغ دار که فراوان

۱۵ پوشیدگان پیش از رثاثت سربال و رثّ احوال به فنا شدند، و همّت خود را بر اغتمام قوت و اهتمام معیشت موقوف مکن که آن از غایت رذالت و دنائت همّت باشد، بلکه نهمت بر اصلاح دین و انجاح یقین مقصور دار، از آنکه ارزاقِ اشباح بر خالقِ ارواح است. هیچ کس از بی‌قوتی نمیرد. و خود را به بطنت معروف مکن و از نَهَم احتراز نمای و از انهماک توقّی واجب‌شناس که عقلا لذّاتْ جهتِ حیات

۲۰ خواهند نه حیات از بهر لذّات طلبند. عاقلان نان ز بهر جان خواهند، از آنکه بسیار است از اطعمه که آفاتِ حیات و عاهاتِ بقا است. هر که در حبل نَهَم اعتصام نمود و در عروهٔ خوردن بسیار تشبّث کرد، دایم مغموم و مکظوم باشد.

شعر

وَ رُبَّتَ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَخاها ... بِلَذَّةِ ساعَةٍ أَكَلاتِ دَهْرِ

دان که آثارِ معدلت از وجنات او متلالی است و آمارتِ انصاف بر ناصیهٔ او ظاهر. و او پادشاهی است که رعایای خود را در حریمِ امن و حضانهٔ امانی دارد. و بدان که باری عزّ و علا ملایک را از ترکِ طمع و رفضِ حرص و عدم غضب آفرید، و شیاطین را از غیظ و قیظ و حسد و لجاج و سخافت ایجاد کرد، و آدمی را از این [85b] دو ترکیب داد. هر که سعید باشد، خود را به ملایک انتما دهد؛ و هر که ۵ شقی بود، از افعال نامرضی خود را در سلک شیاطین کشد.

ای ملک! عقل را بر نورِ بصر اختیار کن. چه اگر بصر را از حوادث زمانه و وقایع ایّام ضرری رسد، عقل که بریدِ صادق و مریدِ مشفق است، قایم مقام او و اگر از شفوت عقل را حایلی افتد، بصر به نیابت او استقلال نتواند نمود. و ... تناول آن ۱۰



آیند.

ای ملک! روزگار گذرنده است و تو مسافرِ املی. به ن
هیچ مسافر نرسیده است. مرکوبِ تو ادهم و اشهبی از
راه نیست. و خود را حاملِ اسبابِ جهان مگردان؟

۵ او در تثقیل بیشتر کوشد. و فضلا گفته‌اند که
چون اضطراری بُوَد، و هیچ صفقت از آ
سعی کن تا جهان را اسیر خویش
که تَوغُر راهِ او ظاهر است. ه



دان که آثارِ معدلت از وجنات او متلالی است و آمارتِ انصاف بر ناصیهٔ او ظاهر.
و او پادشاهی است که رعایای خود را در حریمِ امن و حضانهٔ امانی دارد. و بدان
که باری عزّ وعلا ملایک را از ترکِ طمع و رفضِ حرص و عدمِ غضب آفرید، و
شیاطین را از غیظ و قیظ و حسد و لجاج و سخافت ایجاد کرد، و آدمی را از این
[85b] دو ترکیب داد. هر که سعید باشد، خود را به ملایک انتما دهد؛ و هر که ۵
شقی بود، از افعال نامرضی خود را در سلک شیاطین کشد.

ای ملک! عقل را بر نورِ بصر اختیار کن. چه اگر بصر را از حوادث زمانه و
وقایع ایّام ضرری رسد، عقل که بریدِ صادق و مریدِ مشفق است، قایم مقام او
شاید. و اگر از شقوت عقل را حایلی افتد، بصر به نیابت او استقلال نتواند نمود. و
خود را اسیر مال مکن که مال به غذای لذیذ ماند که مرد مبطَن در تناول آن ۱۰
مبالغت نماید، و از مرض مُبید و رمض مبیر نیندیشد. چون از شدّتِ هیضه و غلبهٔ
علّت قرینِ دنف و رهینِ تلف گردد، ندامت او را مفید نیاید.

و جدّ نمای در استصغارِ حواس و تصفیدِ حرص، که ایشان عصبهٔ غاشم و
طایفهٔ ظالم‌اند و در تناصر و تظاهر یکدیگر مُجدّ، و تو تنهایی. هر آینه اگر تغافل
ورزی، در غوغای ایشان ابتلا یابی. و تسلّطِ ایشان به جایی رسد که مشارعِ حیاتِ ۱۵
ترا مکدّر گردانند، و مزارعِ صنایعِ ترا به امحال معایب رسانند. و سعی کن تا خود
را در صحایف سعدا و صحیفهٔ فضلا مثبَت گردانی، که افعالِ محبوب و اقوالِ
محمود ذکر تو را انتشار دهد، تا مرصود و مقصودِ عالمیان شوی، و ترا از فرزند
مقبل و برادر مشفق به باشد. چه اگر فرزندْ خلف نبود، محاسن ترا به وسخ قبایح
ملوّث گرداند، امّا فعل خیر بر روی روزگار مخلّد ماند و شمایل و مخایل تو تمثّل ۲۰
گردد. بدان که این جهان خراب است، هر که در خراب استقرار جوید، مفلح
نباشد. پس عاقل آن است که خود را به شرابِ سراب او مغرور نکند [86a] و در
پارگینِ او درِّ ثمین نجوید. و بدان که دنیا چون بیماری است که هر که به خدمت و
عیادت او مواظبت نماید، علّت او بدو سرایت کند؛ چنانکه اطبّا از ادوای او عاجز

آیند.

ای ملک! روزگار گذرنده است و تو مسافرِ املی. به نهایتِ منازل و مراحل او هیچ مسافر نرسیده است. مرکوبِ تو ادهم و اشهبی‌اند که هرگز عی را بدیشان راه نیست. و خود را حاملِ اسبابِ جهان مگردان که چندان که اذعان بیشتر نمایی، او در تثقیل بیشتر کوشد. و فضلا گفته‌اند که: هیچ شجو گران‌تر از قناعت نیست. چون اضطراری بُوَد، و هیچ صفقت از آن مربح‌تر نیست چون اختیاری باشد. و سعی کن تا جهان را اسیر خویش گردانی و تحرّز نمایی تا تو اسیر جهان نشوی، که تَوعُّر راهِ او ظاهر است. هر که سالکِ آن راه شد، هلاک گشت. و اوامر و نواهی خرد را امتثال نمای تا از شماتت اعادی و ضیر عوادی محروس مانی. و در هر کار اعتماد بر لطایفِ الاهی و عواطف سبحانی کن که گفته‌اند: **مَنْ وَثِقَ بِاللّهِ أَغْناهُ وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفاهُ.**

تمام شد بابِ زهد که انتما به اردشیر بابکان و اعتزا با مهران به دانا دارد. هر کرا طبعی قویم و نیّتی مستقیم است، فواید این باب را موایدِ نفس سازد، و عواید آن را مزاود روح گرداند، تا در دنیا منظور ملوک و در آخرت مقبولِ حضرتِ جلّت گردد. چه هر که مستمدد از روح‌القدس باشد و مستجلب از انوارِ سُکّان سراچهٔ قرب، به وقتِ استشراف خاطر خود را از امتثالِ اوامرِ متخیّله دور گرداند تا مصلح ابد و مفلح سرمد شود، و او را یقین گردد که حصول [86b] وصول فردوس به ترک خضرتِ این دمن تعلّق دارد که الفاظ نبوی به تحذیر آن اشارت فرموده است: **إِيّاكَ وَ خَضْرَاءَ الدِّمَن.** چه ظاهر است که هر که به فکاهت و نباهت دنیا مغرور شد و به حبوت او سلوت نمود، ندای: **سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ**، به صماخ او نرسد و در زمرهٔ مشرّفان امر: **فَادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ**، معدود نگردد.

و چون **محمّد غازی** از ترصیع حکایت اردشیر بابکان و مهران به دانا فارغ شد، اگر از قوارضِ زبان و عوارضِ بیان حثالات ایشان امان یاود، حکایت دیو گاو پای با دینی بر این نمط تلفیق کند. ملک تعالی خاطر اولوالالباب را از اوصابِ

جهالت و انصابِ ضلالت محروس داراد، و صمیمِ سرایرِ ایشان را مکامن آثارِ حقایق و محارمِ انوار دقایق گرداناد؛ و از این غاب اضطراب به جنان رضوان و مغفرت و احسان رساناد. **إِنَّهُ أَكْرَمُ مَسْؤُولٍ وَ أَحْسَنُ مَأْمُولٍ و بِاللّهِ التَّوْفيق.**



باب مناظرهٔ دیو گاوپای با دینی

شهریار گفت ملک‌زاده را که: شنیدم حکایتی که فواید آن آثار آز از صحیفهٔ خاطر پاک گردانید و نقش حرص از صحایف ضمیر محو کرد، و بنیانِ وراعت و اساسِ براعت را مرصوص گردانید، و سورتِ آمال و حدّت تمنّا را فاتر کرد؛ و
۵ دانسته شد که هر که قناع قناعت بر روی کشید و به جلباب خرسندی اضطلاع نمود، در دنیا از ندامت و ملامت محروس ماند؛ و در آخرت از شجو فوات قرب مقعد صدق فارغ گشت؛ و روزگار از تذریح عیش و تبریح نفس او قاصر شد، و عرضِ عزیز او از اهانتِ اراذل و استکانتِ [87a] اماثل دور ماند که قناعت بضاعتی مربح است و سبب استغنا از تودّد اغیار و تردّد اغمار؛ که امیرالمؤمنین
۱۰ علی می‌فرماید: **مَنْ قَنِعَ بالرِّزْقِ اسْتَغْنَی عَنِ الْخَلْقِ.**

شعر

إذَا نِـلْتُ مِـنکَ الوُدَّ فَـالْمَالُ هَـیِّنٌ   وَ کـلُّ الَّـذی فَـوْقَ الـتُّرَابِ تُـرَابُ

اکنون اگر حکایتی بدایت فرمایی مشحون به کمالِ معانی و مفیدِ اقاصی وادانی، مشتمل بر انواع سؤال و جواب، مفضی به یمن خیر و صواب، با دیگر
۱۵ مکرمت مضاف شود و با دیگر تبجیل منضم گردد.

ملک‌زاده گفت: هر که متنوّر بروق رأفت الٰهی باشد و مستأنس لطایف

ایزدی، در وقتِ مناظره تأیید آسمانی او را حججِ مُسْکِتِ کرامت کند، و عنایتِ ازلی او را رجاحت ارزانی دارد. و اگر چه خصم به بلاغت رایع و بدیههٔ طبایع مخصوص باشد، و به فصاحت سحبان معروف بُوَد، باقل شود و موافق مطلوب شهریار، مناظرهٔ دیو گاوپای است با دینی.

۵ شهریار فرمود: هر تیر که از کنانهٔ بیان تو طایر شد، به غرض مراد ما می‌رسد، و هر شکوفه که از نسیم تعلیم تو در روضهٔ خاطرِ ما می‌شکفد، روایح آن اقطارِ قریحت ما را معطّر می‌گرداند، و قبولِ آن نتنِ غفول دور می‌کند. اگر در این وهلت اختراع آن حکایت به حکم اعادت جایز داری، از شمول عواطف و وفور عوارف تو بدیع ننماید.

۱۰

حکایت

ملک‌زاده گفت: شنیدم که در عهد پیشین دیوان آشکارا بودندی و خلایق را در غباوت و ضلالت انداختندی و از محجّهٔ صلاح و سبیل رشاد منع کردندی. و در بابل مردی بود به عنف مذکور و به ظلف مشهور. متبرّج به صنوف براعت و متأرّج به زَنْد وراعت. تارکِ لذّات دنیا، طالبِ استنامت عقبیٰ. به حبلِ توکّل اعتصام نموده، و قوّت طبیعت را اهتضام [87b] واجب داشته، و یقین دانسته که: ۱۵

الزُّهْدُ اَساسُ الیَقینِ وَالصِّدقُ رأسُ الدِّینِ.

خلایق از اقطارِ بلاد و آفاقِ زمین جهت حصولِ فضایل و شمولِ فواضل ملاقات او را متأوّب، و مشاهدت او را متأهّب گشته بودند، و در اقتباسِ فواید و افتراش شوارد او میان بسته. و نصایح او را در ابوابِ مصالح مرشد کافی و مسعد وافی گرفته؛ و بکلّی از مصاحبتِ دیوان و مواصلتِ ایشان اعراض نمودند، و در استذلال و استبذال ایشان متّفق شدند و اهانت و استهانت ایشان را از مواجب شمردند. ۲۰

چون نفار و نقار مردم رسوخ یافت و اعراض و اعتراض به غایت انجامید،

دیوان مضطرم و مضطربْ پیش گاوْ پای آمدند و او را گفتند که: بر رای عالی تو خافی نمانده باشد که از تقدّم و تکرّم دینی ما را خمول و ذبول به غایت انجامید و ظاهر است که اگر در این حال این احوال را تدارکی نرود و فض و نقص ما به حدّی رسد که اندمال آن در حدّ امکان نیاید؛ و امروز ملجأ و منجأ ما حضرتِ شما است. توقّع ردع این بوایق و ترصّد دفع این طوارق از سعی مبارک شما حاصل شود که قدما گفته‌اند:

شعر

إذَا أَعْضَلَتْکَ صِعابُ الأُمُورِ فَنَبِّهْ لَهَا عُمَراً ثُمَّ نَمْ

ترا در استتباب کار ما قیام باید نمود و در استمرار امور بر قاعدهٔ معهود میان باید بست. و این تذلّل و تخذّل بر ما نباید پسندید، چه می‌دانی که هر که ریاست قومی را تکفّل نمود و طایفه‌ای را در ربقهٔ طاعت آورد، بر وی واجب شد همّت بر اهتمام ایشان مقرون گردانیدن و نهمت بر اغتمام همگنان موکول کردن[88a]، فکیف که ضوری باشد که به جاه او سرایت خواهد کرد و شوطی بود که به ذات او عاید خواهد شد.

شعر

لَیْسَ الجَمالُ لِوَجْهٍ صَحَّ مارِنُهُ أَنْفُ العَزیزِ بِقَطْعِ العِزِّ یُجْتَدَعُ

و تو بحمدالله به خصایل فضایل موصوفی و به شمایل خوب معروف. باید که در این حادثهٔ هایل و واقعهٔ غایل تأمّلی فرمایی و تفکّری تمام واجب‌شناسی که این زاهد عابد از روی زهد و ظلف و از سرِ دیانت و عفاف، خلایق را مرید خویش گردانید و رقیع و قریع را سغبهٔ خویش کرد. اگر در قمعِ او اهمالی رود و تغافل را مجال وسیع ماند، نظام کارها گسسته شود و منقصت ما به غایت انجامد، [که امیرالمؤمنین علی فرماید]: **إذا تَغَافَلَ أَهْلُ التَفَضُّل هَلَکَ أَهْلُ التَّجَمُّلِ.** گاو پای از استغاث و استجار ایشان ملهوف گشت و از آن اضطراب و اضطرار مهموم شد، و خاطر بر ارتثاثِ ایشان بگماشت، و اعانت و اغاثت ایشان را فریضه

شناخت، ایشان را گفت: هتک حرمت و احراق جاه من در جرأت ایشان زیادت از آنِ شما است. امّا ما را مهلت باید داد تا در این نازلهٔ مبید و حادثهٔ مبیر تفکّری فرماییم. و به واسطهٔ رای صایب و هدایتِ عقلِ ثاقب، ابادت زاهد را متأهّب شویم. چه هر تقریر که از حلیت تدبیر عاری باشد، و هر مهّم که از زینت فکرت عاطل بود، قوام و نظام آن هرگز متصوّر نگردد. چون آن مقالت جماعت را مفید ۵ نمود، متفرّق شدند.

گاوپای را سه وزیر بود که در حدوث وقایع و هجوم شوایب از ایشان استشارت فرمودی و اصابت ارابت ایشان را تقلّد نمودی. وزیرِ مهین را شیوه نام بود [88b] و او شخصی بود به فراهت معروف و نباهت موصوف. مستضی از نور عقل و مستمطر از سحب خرد. از او پرسید که: در این خصم اَلَدّ و دشمن اَشَدّ که ۱۰ در ابطالِ عزایم و اهدامِ معالم ما تمنطق می‌نماید، چه گویی و دفع و ارغام و صفع و اعدام او از چه وجه تقدیم نماییم؟

شیوه گفت: فضلا گفته‌اند: دو چیز است که آن را دوام و نظام متصوّر نشود: یکی دولت اندر یک خاندان، و دوم جان اندر بدن. و همچنان که اوصافِ حمید و افعالِ رشید در هر وقت از تأثیر افلاک و سیر انجم و نفاذ قضا و قدر از زید به ۱۵ عَمرو و از بکر به خالد رسد، دولت در گوهر مردم همچنین بود. و صاحب دولت اندر وقتِ دولت به کوهی راسخ و طودی شامخ ماند که از امطارِ سحاب و تغلّبِ سیل و تمکّن سباع و جَوبِ موش متزلزل نشود، و رسوخ آن را این نوایب و شوایب زیان ندارد و از رضّ و بضّ ایمن باشد. و چون ایّامِ دولت و هنگامِ اقبال گذشت، همچون درختی بود که اعراق آن خشک و اغصان آن قحول یافته بود. ۲۰ هرگاه که از هبوبِ عواصف و صدمتِ قواصف المی بدو رسد، و یا به صدایی هایل گرفتار شود، بیفتد.

امروز که دور سعادت و هنگام سیادتِ دینی است، مرا آن مصلحت می‌نماید که از مشاورت او احتراز کنی و از مناصبت او توقّی نمایی، و به انواع

لطف و اصنافِ استمالت خدم و حشم را تعلّل و تمطّل مبذول داری؛ و به غَنی ولعلّ مناغات کرامت کنی تا آنگه که خذلان به خصم محیط شود و خسران به دشمن لاحق گردد و دولت برقاعدهٔ مألوف و سعادت بر عادت قدیم به فِنای [89a] عزیز و ذات حریز التجا آرد، آنگه به قهر و جلا و قمع و بلای او استبداد
۵ فرمایی. چه اگر در این حال در اذلال او جدّ رود و در اخمال او استقلال افتد، سعی تو سعادت او زیادت گرداند، و جهدِ تو استنامتِ او به کمال رساند. و حقیقت بفرمای دانستن: **مَنْ خَوَّفَکَ حَتّٰی تَلْقَ الأَمْنَ أَشْفَقُ عَلَیْکَ مِمَّنْ یُؤْمِنُکَ أَنْ تَلْقَ الْخَوْفَ.**

گاوپای وزیر دوم را پرسید که: در این فترت مضرم و خورت مرغم چه
۱۰ گویی؟ از نهضت ما قلعِ دشمن و قمعِ خصم حاصل شود یا نه؟ وزیر جواب داد که: آنچه از ینابیع فطانت و مناهلِ فراهت شیوه ترشّح نمود، عذب مریع و مُروی صریح است. امّا گفته‌اند: **أُطْلُبْ تَظْفَرْ.** هر چند که ایّامِ دولت و دورِ رفعت خصم است در ایهای قواعد و ایکاد عوادی او قیام باید نمود، و بنیان جلال و اساس اقبال او متزعزع باید داشت. چه تغافل حضرت مبارک سبب ایصادِ مهالک و
۱۵ ایکادِ ممالک او گردد و آن اهمال و امهال مساعدِ دولت و مرافدِ قدرت او شود. اگرچه در این حال از سعی شما سطوتِ او فتور نپذیرد و صولتِ او را فطور درنیاید، ذمای علای خود را صیانت کرده باشی و علوّ او را از نما باز داشته. همچنان که طبیبِ حاذق هرچند که بیمار را قرین تلف و رهین دنف بیند، از ادوای او تنکّب ننماید تا آنگه که آن علّت بکلّی زایل نگرداند.

۲۰ و عادتِ ایّام و سیرت روزگار آن است که عزیز را ذلیل کند و رفیع را بر قریع و وضیع را بر رفیع ترجیح نهد. شما را جهت استتبابِ کار و استرهابِ خصم استقلال باید نمود، اِمّا به حکم مناوات، اِمّا به طریق مغافصه و کمین. و از بوار و اضرار نباید اندیشید [89b] و یقین باید دانست که هر مهم که به شمشیر کفایت نشود، به هیچ چیز دفع و ردع آن ممکن نگردد.

گاوپای از وزیر کهین پرسید که در این نوایر مهلک و دوایر مضّر چه گویی؟ جواب داد که ایشان هر دو آنچه به اصابت رای و شمول خرد تعلّق داشت، عرض دادند و بر آن مزیدی صورت نبندد. امّا آنچه مقتضای فکر و نتیجهٔ اندیشهٔ من است اعلام دهم. رای منیر محکّ نقدِ سرایر است و از استصوابِ آرای بندگان مستغنی، لیکن چون از روی مناغاتْ تشریف استشارت کرامت فرمود، از جواب بندگان هر کدام که مزید سنا و مزیّت علا و قهر اعدا و نصرِ اودّا را متضمّن باشد، امام باید ساخت تا ظفر و تأیید رای و رایت همایون را مطاوعت نماید، که نهاد بشریّت بر آن است که هرچه دیگری ایراد کند، در آن دیگر مؤثّر شود. خاصّه که به نظم نیکو و عبارت عذب و الفاظ بدیع و معانی غریب تلفیق رود. همچنان که آهن پولاد که از غایتِ جودت دیگر آهنها را ببرّد، سخن منقّح و لفظ مهذّب و لهجتِ لطیف و ایراد موزون دلهای مستمعان را محطّ ولا و مناط هوای قایل سازد. نبینی که شاعر از اطرا و اغرا بخیل را سخی و جبان را شجاع گرداند!

امّا اشارت دستور دوم خلایق را از اذعان و امتثال دینی منع نکند، بلکه ظهورِ معادات اتباع و اشیاع او را بر تودّد و توحّد او تحریض دهد و بر طاعت و مطاوعت او مستحث شود. و اگر دینی در آن محارشت هلاک گردد، از روی لجاج و از سرِ تعصّب دیگری را نصب کنند. از آنکه عوام لجوج باشند و از عواقب کار غافل، که بسیار بوده است که اشایب مردم و اغمار خلایق ضعفا را به طبع قوی گردانیده‌اند و اقویا را ضعیف کرده. [90a] در این حادثه اقتضای رای ثاقب آن است که دینی را به اشغال دنیا مشغول گردانی و رتق و فتق مهمّات بدو سپاری، تا او در این حطام قذر و جیفهٔ متنن مستغرق گردد. آنگه به هر وجه که خواهی هتک و فتک او ترا میسّر باشد. از آنکه معایب و منقصت و [مساوی] و معرّت او خلایق را معلوم شود، و جمله در اضرار و توریط او با تو شریک شوند و دل از ولا و هوای او پاک گردانند.

و اگر بعد از او کسی خود را به زیّ زهادت متحلّی گرداند و به شعارِ عفاف

بیاراید، مردم او را همچنو خادع و ماذق شناسند، و نصایح او را از حلیت اصغا عاری دارند و ظلف اورا لمعانِ سراب و رقصِ حباب دانند. و احوال شما هر لحظه نظیم‌تر و مهمّات ملک قویم‌تر باشد. در اوّل او را به انواع احترام و اصناف توقیر نوید فرمای تا به واسطهٔ آن استحباب مزوّر او را از مهیع صلاح به مجهل
۵ تلاح رسانی و از شرعهٔ سداد به تیه فساد آری. لیکن غرض را به وجهی تقدیم باید داد که به وسایل آن انجاح مراد ممکن گردد و به وساطت آن اِسعاف مطلوب میسّر شود، که ذات عزیز و خطورِ خاطر خطیر ورای آن است که به استصواب ابنای روزگار و استشارت کفات عالم محتاج و مفتقر باشد.

بیت

۱۰ همچنان چون خرد زرای هوا — رایت از رای خلق مستغنی است

گاوپای را این رای مصیب ننمود و این تدبیر موافق نیامد و گفت: مخایلِ من به شمایلِ علومی موشّح است که دینی از حلیت مثل آن عاطل است، و از عرفان دقایق آن عاری. من او را به ذریعت آن مستخف گردانم و سخافت و جهالت او را بر طَبَق ظهور نهم [90b] که قلاید سخن چون به دُررِ معانی مرصّع باشد و دُرج
۱۵ کلام چون به لئالی معالی مملو بود، مصغی و مستمع را از آن التذاذ تمام حاصل شود. رای صایب آن است که پیش دینی شوم و از او اقتراح مناظره کنم. چون از جواب قاصر آید، به سفکِ او قیام نمایم و مردم را دیگر بار به مطاوعت و مشایعت خویش آرم و به هر چه میان من و او تقریر رود، ثقلین را گواه گیرم که قدما گفته‌اند که: چون بنیادِ طلب بر وجه صواب نهاده شود، حصول مراد لبیک
۲۰ گویان استقبال نماید. چه هر که آبکامه نداند خواست، سکره تهی باز آرد. چنانکه خواجه‌ای گفت کنیزک خود را.

وزیر گفت: همیشه عاطفت خداوند شامل و لطافت او کامل بوده است. اگر فواید این حکایت کرامت فرماید، با دیگر مکارم مضاف شود.

حکایت

گاوپای گفت: خواجه‌ای را لذّت آبکامه دامنگیر شد. کنیزک را گفت: از همسایه آبکامه بخواه. کنیزک به خانهٔ همسایه رفت و گفت: خواجهٔ من می‌فرماید که این سکره را آبکامه پر کن. همسایه گفت: نمانده است. کنیزک تهی باز آمد. ۵ خواجه پرسید که: اقتراح مطلوب به چه عبارت ایراد نمودی؟ کنیزک صورت حال عرض داد.

خواجه گفت: هرگاه صورتِ طلب از زیورِ تلطّف عاطل بود، و از یمن تبصبص دور، اتمام آن در حدّ امکان نیاید و سکره کفو اِدام موسیٰ باز آید. برو به درِ آن همسایهٔ دیگر و حلقهٔ در به لطف بزن، و چون آواز دهد، جواب به اکرام ۱۰ تمام بازده، و چون در سرای شدی، شرایط تحیّت و تواضع و خدمت و تخاضع به جای آر و بی‌تحاشی انبساط زیادت کن، و سرِ کدبانو بوسه ده و لحظه‌ای بنشین، و از خویشتن [91a] اتّحادی بغایت و تودّدی بکمال ظاهر گردان. و بعدِ استحباب و استطراب او را بگوی که عفّتِ تو شایع است و ترتیبِ سرای تو مشهور و لذّت ریچار تو معلوم. مگر خواجهٔ منْ بنده از آبکامهٔ شما خورده است، و هرگاه به اوصاف آن ۱۵ خوض می‌نماید و به اتّصاف آن مبالغت می‌کند. و بعد از آن اضراب نمای و از سرِ تشوّر و تخفّر بگوی استلذاذ آن آبکامه، مستحثِّ اقتراح قدری شده است. اگرچه تصدیع و ابرام از حد گذشت، امّا ترتیب کدبانو و شرح ریچار تو با کدبانوی من گفته است. می‌خواهد که مصداقِ سخنِ خویش به واسطهٔ آبکامهٔ تو ظاهر کند. اگر قدری فرمایی، آن اِنعام با دیگر اکرام انضمام یاود. و چون اشارت کند، ۲۰ با کنیزک در حویج خانه رو و او را به انواع مناغات مبذول دار، و حُسن و جمال و غنج و دلال او را مدح کن و او را بگوی: **عَيْنُ اللّٰهِ عَلَيْكَ**. به نظافتِ شمایل مشهوری و به لطافت خصایل موصوف. اگر خواجهٔ ترا حسّ سلیم و فطرت کریم بودی، مستحقّ کدبانویی و لایق خاتونی تو بودی. و اگرچه حالی میسّر نیست، امّا با این لیاقت و رشاقت که تراست بدین رتبت بخواهی رسید. کنیزک

همچنین کرد. آن کنیزکِ دیگر تایی نان سپید به اضافت کامه برد و گفت: هرگاه که آبکامه بایست باشد بی‌اعلامِ خاتون مرا بگویی تا به اسعاف رسانم. کنیزک با نان و کامه در خدمت خواجه رفت.

سببِ اعادت این حکایت آن است که چون تودّد در میان آید، و لطافت به ۵ اضافت رود، غرض به نجاز رسد. من با دینی تقریر کار چنان تمهید دهم که مرادْ از یأس مأمون و غرض از خیبت محروس ماند.

شیوه گفت: **إیّاکَ و الشَّرَّ فَإِنَّ الشَّرَّ لِلشَّرِّ خُلِقَ.** این اقدام سبب انعدام خواهد شد و این تجشّم موجب ترجّم خواهد گشت، و جمله دیوان از این حرکت نامرضی و خوض نامحمود اسیر ضور و رهین جور خواهند شد. نیک احتیاط ۱۰ فرمای که مرا این نهضت مستنکر می‌نماید و از این اجتهادْ حصولِ مراد مستبعد می‌آید. عاقلِ کامل از چنین تدبیر تحرّز واجب دارد و از چنین رای تنکّب فریضه شناسد، که این رایی ضعیف و اندیشه‌ای مضرّ است، که استمرار کار و استقدامِ احوال به اختیار مرد تعلّق ندارد، بلکه آن به مواتات اقدار و موافقت روزگار منوط است، که از مهمّات بسیار است که مصلحت نماید و مفسدت باشد و نفع نماید و ۱۵ ضرّ بود و یُسر پندارند و عُسر باشد و سهل انگارند و صعب باشد و عزّ دانند و ذُل بود. و همچنان بسیار است از مهمّات که خطا پندارند و صواب بود و عنا انگارند و راحت باشد. و از مشاهدات بسیار است که خطا افتد، چنانکه پسر آن مضیف ظریف را افتاد.

گاوپای گفت: در عظایم امور ما را بر فراهت تو وثوق تمام بوده است و در ۲۰ مصالحِ دولت و مناجح حضرت بر تو اعتماد کلّی. اگر این حکایت بدایت کنی، اصغا بدان مقرون فرماییم و فواید آن با دیگر ذخایر مضاف شود.

حکایت

شیوه گفت: شنیدم که شخصی بود به سماحت معروف و از سماجت مصروف. به سخاوت مرصد کرام شده و به ضیافت مقصد انام گشته. روزی او را

مهمانی رسید، و در آن حال شراب چون نقش زیاد اسم بی‌وجود و فعل موجود داشت و آن شخص را در خانه یک صراحی شراب بود. به حکم استعذار مهمان را گفت که: امسال در این شهر شراب موجود نیست. [92a] امّا ما را صراحیی هست در خدمت تو احتسا رود، تا به مفاکهت تو استراحت زیادت گردد.

و او را پسری بود احول. فرمود که: صراحی شراب بیار. پسر در خانه رفت، ۵ از آنجاکه احول یکی را دو بیند، پدر را گفت: از این دو صراحی کدام آرم؟ پدر را از گفتِ او تشویر حاصل شد. از سرِ تهوّر و تغیّر پسر را گفت: یکی را بشکن و دیگر را بیار. پسر یکی را بشکست، آن دیگر معدوم شد. پدر را گفت: یکی بشکستم، آن دیگر نماند. پدر را معلوم شد که آن حکم خطا فرمود. او را می‌بایست گفتن که آن یکی را نخست بیار و آن دیگر را بشکن. ندامت عاقبت و تحسّر خاتمت مفید نیامد. ۱۰

این حکایت از آن اعادت افتاد که جایی که چنین خطا از مشاهده افتد، از فکرت بیش از آن توقّع باید داشت. اقتضای رای رزین آن است که در این حادثهٔ ملم و واقعهٔ مظلم صبر را حلیت حالت سازی. گاوپای گفت: ترا غم سمعهٔ شریف و اهتمام رعایا دامنگیر نیامده است. رای من آن اقتضا می‌کند که اگر در این طلب مناظره با جمله دیوان در ورطهٔ خذلان و مورط خسران خواهم افتاد، جهت قهر ۱۵ اعادی، طلب مناظره خواهم کرد. شیوه با خود گفت:

بیت

مگو مغرورِ غافل را ز بهر امن او نکته

مده محرور جاهل را ز بهر طبع او خرما

امّا چه توان کرد؟ اگر در تسکین حدّت او بیش از این مبالغت رود ترسم که ۲۰ تخیّل فاسد او مرا در هاویهٔ هوان اندازد. به لطف تمام گرد استمالت او برآمد و گفت: کمال علای شما ظاهر است و فیض کفایت تو معلوم. به هر چه مصلحت تو تعلّق دارد، تشبّث فرمای. گاوپای به ارباب دها و اصحاب ذکا [92b] گفت: شیوه را اهانت ذات و اختلال دولت ما دامن نمی‌گیرد، و در ترفیه رعایا و استرواح خدم

التّفات نمی‌کند، از آن سبب در ابطالِ عزیمت و فتورِ نهضت ما می‌کوشد.

شعر

تُخَوِّفُنی صُرُوفَ الدَّهْرِ سَلْمَی   وَ کَمْ مِنْ خائفٍ ما لا یَکُونُ

من اگر در مهامه این اقدام و فدافد این اقتحام هلاک خواهم شد، در مناظرت مبادرت خواهم نمود، و فضایح و قبایح و رذالت و نذالت دینی ثقلین را اعلام خواهم داد. شیوه چون اصرار او مشاهده کرد و ازماع او بدید، دانست که خشم او از غایت قصور است. با خود گفت؛ **أوَّلُ العِیِّ الاِخْتِلاطُ**.

در حال زمین عبودیت بوسید و گفت: عظایمِ سعادات و کرایمِ عاداتِ ملک ورای آن است که از فلتات زبان و هفوات بیان من خاطر خطیر را پریشانی حاصل آید. و منِ بنده، این انبساط که کردم و این اجترا که ظاهر گردانیدم، از غایت رافت و فیض عاطفت بود. امّا پوشیده نیست که باری عزّ و علا آدمی را نفس نفیس داده است، چنانکه بر ما بدان جوهر پاک و موهوب خوب رجحان دارد؛ و سواطع افکار و روایع آثار ایشان متلالی و متجلّی است، و هر یکی را ستاره‌ای والی و سیّاره‌ای کالی گردانیده و تقریر کار ایشان بدیشان مفوّض کرده، و ملک به تعلیم ایشان منصوب و ایشان به طالع سماوی و نظر علوی فضایل حاصل می‌گردانند، و بر دقایق علوم و حقایق حکم مطّلع می‌شوند، و همواره سالکِ مناجح فلاح و متأوّبِ شرعت صلاح می‌باشند؛ و ما پیوسته در تخوّن مشغول و در تهوّر مجدّ می‌باشیم. با این سیرتِ ذمیم و سریرتِ زنیم، به آدمیان چگونه توانیم مناظره کردن؟ [93a] این استعلا شما را به انحطاط کشد و این تصدّر به تسدّر رساند. چنانکه آن مهمان ظریف با مضیف کثیف گفت.

گاوپای فرمود در هر وقت نصایح تو به محلّ قبول بوده است و اصابت ضمیر تو به موقع احماد افتاده. در این وقت اگرچه ایغال تو در فترت عزیمت ما مفید نخواهد شد، امّا این حکایت را ایراد کن.

حکایت

شیوه گفت چنان شنیدم که فلاّحی را دوستی بود. شبی به حکم زیارت به خانهٔ او تجشّم نمود. چون طلایعِ سرما انتشار یافت و ساقهٔ برودت در تلبیب هوا جدّ نمود، آتش افروختند. و خانه خدای و کدبانو و مهمان پایها سوی آتش دراز کردند، شلوار زن برابر قُبُل دریده بود. مهمان را نظر بر جِرهٔ حُرّه آمد، و شوهر او با مهمان در محاورت و منافثت مشغول بود. چون نظر او بر آن عورت افتاد، حالی چوبی برداشت و به سوی ستر آن مستوره برد تا مگر زن را تنبیهی حاصل آید و خود را از آن فضیحت صیانت کند. مهمان آن حال مشاهده کرد. در اثنای محاورت می‌گفت: مکن که بتر کنی. شوی را فهم از آن قاصر شد. چون چوب به مطلع اطفال و منبع اولاد رسید، زن را از حرقت آن ارتعاد حاصل آمد، حالی از او ضرطی جدا شد. مهمان گفت: کسی را که فکرتِ سلیم و فطنتِ تام نباشد، او را تلویح و تنبیه مفید نیاید. من از آن تحرّز و توقّی می‌نمایم که از این طلب در تعب گرفتار خواهیم شد، و از این ارتیاد در اضطهاد گرفتار خواهیم گشت. **إذَا ادْعَیْتَ الْبَاطِلَ أَنْجَحَ بِکَ.**

گاوپای گفت: ادای تمثّل و ایراد حکایت تو همچنان است که مادر موش با موش گفت. امّا امید است که خواتم کار و عواقب امور، [93b] همچنان که از آن موش گردد با مار سیاه، هر چند که مار از موش به قوّت و سطوت بیشتر بود، موش چون در جِوای کفایت و خبای رای متمکّن شد، مغالبت دشمن و قصم خصم او را میسّر گشت. شیوه گفت: فواید تکلّم تو مدّخر است و عواید عنایت بغایت. اگر این حکایت در سلک افادت فرمایی کشید و به نسیم ایراد آن ازهار لطایف را بشکفانید، قلاید انعام را تقلید رود و به شَنْف اکرام تقریط افتد.

حکایت

گاوپای گفت: شنیدم که موشی به سرای محتشمی مستوطن و به عقوهٔ آن مترفّل بود، و از سولاخ موش راهی به باغ و راهی به حویج خانه. روزی ماری

آنجا گذشت. آن جای را به نزاهت مخصوص و لطافت موصوف یافت. اقامت آن
جایگاه او را صواب نمود. موش چون آن حال مشاهده کرد، مضطر و مضطرب
پیش مادر رفت و احوال اقامتِ مار و خوف و رهبت خویش عرض داد و گفت:
مدّتی مدید است که آن جایگاه مناطِ سلوت و مقامِ خلوت من بود، و من به
۵ اطراف و اکناف آن از بوایق کربت و طوارق غلیواژ ایمن. اکنون ماری آمد و آن
جایگاه مقام ساخت. حلاوت عیش من به مرارت مبدّل شد و رفاهتِ طبع به
کمادت عوض گشت. مفارقت نفس از مباعدت وطن بر من سهل‌تر می‌آید. مادر
گفت: خدای تعالی ترا بقا داده است و دندانی تیز و جدّی بغایت، جای دیگر
انتقال کن.

۱۰ شعر

لا تَـضْبُوَنَّ إلی وَطَـنٍ فِـيهِ تُـضَامُ وَ تُـمْتَهَنْ

با مار معاندت روا مدار که عنادْ سیرتِ مجانین و لجاجْ سریرتِ بُله است.
موش گفت: ای مادر! مرد شجاع مرگ را بر ننگ اختیار کند و از روی حمیّت [94a]
فوات را بر حیات ترجیح نهد. من از آن احتراز می‌نمایم که فردا در محافلِ اماثلِ
۱۵ من مرا تقریع کنند و گویند مار نجس ترا رهین بلا و قرین جلا گردانید؛ و تو از
قلّت مروّت و کثرت رذالت در آن راضی شدی. مادر گفت: پندار که این توبیخ
بخواهد بود و این تعنیف بخواهی شنید. اگر از این تعذیل و تثریب احتراز
می‌نمایی، به انتقام مار چگونه اقبال خواهی نمود، و به چه وسیلت ابادت او را
استبداد خواهی کرد، که مار خصم الدّ و عدوّی اشدّ است، موش گفت: نه هر که
۲۰ مکافحت کسی را متأهّب شد کفو او بود که بسیاران خامل ذکر بوده‌اند، لکن
برمعارف آن کرده‌اند که اکفا و امثال را عشرِ آن میسّر نشدی. بدان که هر که تحمّل
شداید کند و در مخاوف و مقاحم رود و موافقت فلکی او را در حجر سعادت
نشاند، غرض او بی‌شک به نجح رسد و مراد او به انجاح انجامد.

مادر گفت: معاضد و معاقد تو کیست که به استظهار و استنصار او با مار

محاربت کنی؟ موش گفت: نه هر که با مار معادات ورزد، منخرط سلکِ ولای ما باشد، بلکه دشمنی او: **لاٰلِحُبِّ عَلِیٍّ إلاّٰ لِبُغْضِ مُعاوِیَةَ** بود. مرا در این عزیمت به همّت مساعدت فرمای. چه بدین تحقیر و ازرای تو، از این مهم ملم احجام نخواهم نمود. پس موش به خانهٔ باغبان مُقام ساخت. روزی مار از سوراخ به درآمد و در شعاع گلبنی که مطرح شعاع بود استنامت نمود. باغبان نیز به طرفی نزدیک خفته بود. موش بر شکم باغبان جَست. باغبان بیدار شد. موش خود را در طرفی پنهان کرد. دیگرباره باغبان بخفت. موش به اضرار او مبالغت کرد. باغبان را غیظ و قیظ بغایت پیوست. [94a] موش خویشتن را آشکاراکرد. باغبان بر اثرِ او مبادرت نمود. موش قصد آن گلبن کرد که مار در جوار آن بود. چون باغبان مار را دید، گفت: **إنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَ لَوْ عَلَی قَتْلِ حَیَّةٍ**. من شرف این خیر را به شدخ این مار حاصل گردانم. مار را بکشت. موش به فراغ خاطر به مسار و منار خویش باز آمد. این حکایت از آن اعادت کردم که مردِ کافی هرگه که بر اتمامِ کار مجدّ شد و بر نظام آن مصرّ گشت، مدار کار به اختیار او شود.

شعر

وَ ما طالِبُ الحَاجَاتِ فی کُلِّ وَجْهَةٍ　　　مِنَ النّاسِ إلاّٰ مَنْ أَجَدَّ وَ شَمَّرا

شیوه گفت: روایحِ انفاس مبارکْ قرایح بندگان را معطّر گردانید و نفثاتِ فضایلِ عزیز اصماخ را مقرّط کرد، لکن من از فضلا شنیده‌ام که هر که در صناعتی ممارست نماید و تمهید آن را مستبد شود، اگرچه کسی دیگر را در آن حرفت مهارت زیادت بود، چون از استعمال آن اعراض نموده باشد هنگام مبارات آن مواظب راجح آید. صناعت ما خرق و افترا و ختل و خدیعت است و حرفت دینی اقتباس فضیلت و اقتناص علوم. اگرچه بر همه دیوان شما را به فضل مزیّت است با دینی مناقرت کردن و مناظرت خواستن شرط نیست که بی‌شک او غالب آید، چنانکه بزرجمهر را با خسرو افتاد.

گاوپای گفت: نتایجِ انفاس تو مدّخر است و لطایفِ افکار تو مفید. اگر این

حکایت را بدایت کنی، حمل آن بر خلوص طویّت وصفو عقیدت تو افتد.

حکایت

شیوه گفت: شنیدم که هر بامداد بزرجمهر به حضرت شاه آمدی و او را گفتی: جواد باش تا محترم باشی و راستگوی باش تا مقبول‌القول شوی [95a] و
۵ شب‌خیز باش تا منجح باشی. شاه از آنکه به معاشرت مشغول می‌بود و به مکاشرت مولع، قیامِ سحر او را صعب می‌آمد. روزی از خواصِ درگاه و اعیان بارگاه تنی چند را فرمود که سحرگاه بر راه بزرجمهر مترصّد باشند. چون عزم حضرت مصمَّم گرداند، بر سبیل مغافصه هجوم نمایند و جامهٔ او برکنند. همچنان کردند.

۱۰ آن روز بزرجمهر به خدمت دیرتر آمد. خسرو پرسید که: سبب تهاون و موجب تکاسل چه شد؟ بزرجمهر گفت: تطاول دزدان و تسلّط جامه کنان. خسرو فرمود که: پیوسته وصیّت می‌کردی که شب‌خیز باش تا مظفّر باشی. جواب داد که: دزدان در برخاستن شب مسابقت کردند، لاجرم قرینِ نصر و جفتِ ظفر شدند. خسرو از آن متشوّر شد. هرچند شاه کافی‌تر و کامل‌تر بود، امّا بزرجمهر
۱۵ استعمال را تقدیم می‌داشت. من نیز در این مناظرات می‌اندیشم که تسلّط دینی را باشد و این استحواذ که بروی می‌طلبی، او را بر تو بود. گاوپای را از آن سخن تضرّم حاصل آمد، او را گفت:

شعر

أَنَــا ابْـنُ جَـلاَ وطَـلاَّعُ الثَّـنَايَا مَـتَى أَضَعِ الْعِمَامَةَ تَـعْرِفُونی

۲۰ یا فضیلت ترا منقصت فاحش است یا فضایل ما را استنکار می‌نمایی و یا درایت دینی پیش تو وقعی عظیم دارد. شیوه گفت: **إیتِ فَقَدْ أَتَى لَکَ**. ملک را بر من این تغیّر از چیست؟ ما را معلوم است که فضایل و فواضل شما از آنِ جمله دیوان زیادت است، ولیکن دورِ دولت دینی است. او را بر تو غلبه خواهد بود و

جمله دیوان رهینِ ذل و قرین غل خواهند شد. مثلِ دولت، مثلِ رود بزرگ است که به هر طرف که قصد کند، به اندک مدّت بحرِ زاخر شود [95b] و آن را تا مدّت فراوان نزف صورت نبندد. و چون نکباتِ ایّام و عاهاتِ اعوام بدان دریا محیط گردد، بر زمینی که حمّال اوست، قدرت باری تعالی: **یا أَرْضُ ٱبْلَعِي مَاءَكِ**، خواند. ۵

پس مردِ کافی در تقدیم مهمّات شزر و سحل و رتق و فتق را مقابل گرداند؛ و هر کدام که قوام را متضمّن باشد، در آن تشبّث نماید، که نه عزّ همواره راید، و نه ذلّ پیوسته قاید بود. که بسیار چیزهاست که وقتی مقبول باشد و مدّتی معزول، و هنگامی مودود و زمانی مردود بود. و از اطعمه و مشارب بسیار است که به وقت ظما و سغب، مشغوف باشد و به وقت شبع و ارتوا مبغوض گردد. مرد عاقل آن ۱۰ است که هر چند طعام لذیذ یابد، چون داند که لذّت آن به مضرّت خواهد انجامید، از تناول آن اجتناب نماید و وقت ردّ و قبول شناسد و هنگام اقدام و احجام داند. چنانکه آن سوار گفت با غلام خویش.

گاوپای فرمود که: مکارم ما دربارهٔ تو ساطع است و مُزن انعام ما در حقّ تو هاطل و رغبات خاطر به استماع کلمات مفید تو بغایت. این حکایت اعادت کن تا اصغای آن ۱۵ مزارع صنایع ما را مرتوی و نهال اقبال ما را مستوی گرداند.

حکایت

شیوه گفت: شنیدم که سواری به دهی رسید. غلام را فرمود که در این ده بپرس که منی گوشت به چند است. غلام باز آمد، گفت: سه من به درمی. سوار گفت: گران است، و بگذشت. چون به مقصد خود رسید، به کفایتِ مهمّات قیام ۲۰ نمود و از قضای اوطار و تیسیر مآرب فارغ گشت. عودت کرد. بدان ده رسید. غلام را فرمود که: سعر گوشت باز دان. غلام آمد، گفت: منی به سه درم. سوار گفت: ارزان است. غلام از آن [96a] در تعجّب ماند که آن روز بدان ارزانی، گران

داشت، و امروز بدین گرانی ارزان می‌دارد. کیفیّت حال استنطاق نمود. سوار گفت: بدان که هر چیزی را حالتی است که به واسطهٔ آن لطیف شود؛ و هنگامی است که به ذریعت آن کثیف گردد. من در آن وقت از اعسار احوال مضطرب البال بودم، و اکنون از ایسار و یسار منتظم الحالم. همچون بیمار که اگرچه او را بار سبک باشد، از غایتِ نحول و شدّتِ ضعف او را ثقیل آید. چون عرض او صحّت پذیرد و رمض مرض بکلّی زایل شود، و از اغذیهٔ صالح و مأکول موافق او را جسامتِ ذات حاصل آید، آن گران او را سبک نماید. این حکایت از آن اعادت افتاد که اگرچه شمول فضایل تو ظاهر است، امّا تبحّر دینی همگنان را معلوم است و براعت او خلایق را مقرّر. بعد از این رای عالم آرای تو در این مقاحم متلف و مخاوف مضرم به اندیشه خوض فرمای و در این مفازهٔ مهلک به واسطهٔ رای صایب خطو نمای.

گاوپای گفت: مثلِ دولت به جوی ماند که چون به طرفی هجوم نمود، اگر او را حایل و حاجز نباشد، در آن طرف مستقر شود. و اگر کسی دیگر او را به جانب دیگر جویی کند، حالی بدان جوی دیگر میل کند. ما نیز سعیی بلیغ و جدّی بغایت نماییم تا دولت را به جانب خویش جذب کنیم. هرچند نزدیک فکر متین و اندیشهٔ مبین تو این نهضت خطا می‌نماید و این تشمّر نامرضی می‌آید، ما را این مضاربت و مصارحت ضروری است. شیوه از تهوّر و تکوّر او مضطرم شد و با نفس خود گفت:

بیت [96b]

طعمهٔ بازانِ دین در پیش زاغِ دون منه
لفظ بکر روح پرور تحفهٔ عنّین مکن

گاوپای از سرِ تعصّب و تغضّب یک هزار دیو اختیار کرد و عزم مصمّم گردانید. چون نزدیک رسید، دیوی را سله نام، مندوب رسالت دینی کرد و مشافهات با وی تقریر داد و گفت: چون بدو رسیدی او را بگوی که شاه می‌گوید

کمالِ سطوت و قوّت من ظاهر است و شمول کفایت و درایتِ من معلوم. و اقطارِ زمین و اطراف آفاق از تنکیل خدم و تعظیم بندگان ما مضطرب. هر زاهد که بوده است او را مکبولِ نوایب و مخذولِ شوایب گردانیده‌ایم و از حثّ آثار و جلای وجود او خاطر را ترفیه داده و مردم را به مطاوعت و متابعت خویش آورده.

۵ اکنون تا تو بساطِ تلبیس و تدلیس گستریدی و خود را به خلایق متطلّس و متسلّس نمودی، مردم از مهادنت ما اعراض نمودند و از مخادنت ما تجنّب کردند، و بدین زهدِ مزوّر و براعتِ مزخرف تو مغرور شدند. اکنون آمدم تا ثقلین جمع شوند و ما بر رؤوسِ أشهاد قواعِد عهد ممهّد گردانیم. به قرار آنکه هر چه از تو بپرسم، اگر جواب دهی، به هر چه اشارت فرمایی از من و جمله دیوان مهیّا ۱۰ باشد، و اگر از بیان سؤالها قاصر آیی، من غرضِ خویش از تو به اسعاف رسانم. چون دیو که متوجّه رسالت بود آمد، دینی او را به لطف تمام مناغات ارزانی داشت، و بعد ترحیب و تقریب، از او پرسید که: تو از کدام دیوانی؟ جواب داد که من سله نامم، رسولِ دیو گاوپایم. اگر شرفِ اجازت مبذول داری، به ایراد مفاوضات [97a] قیام نمایم.

۱۵ دینی گفت: مطلوب تو میسّر است، تحمیلات عرض کن. دیو آنچه بود باز نمود. دینی گفت: عنایت ایزد تعالی که دربارهٔ من شامل است شما را در این سلک غباوت و غوایت کشید، و فضلِ آسمانی این فکر نامرضی و اندیشهٔ ناواجب در ضمیر خبیث و خاطر بغیض شما انداخت. شما خزی و خزایت خویش به مغناطیس هوان به خود کشیده‌اید. **كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ**. به ۲۰ وسیلت این مقدّمه خلایق را از شما خلاص باشد و راهِ مکاید و عوادی شما مسدود گردد. هر چند ایزد تعالی تمامت فضیلت به هیچ مخلوق مبذول نداشت، ما را از رأفت و رحمت ایزد جلّ و علا آن قَدَر درایت میسّر است که به جواب مسأله‌های شما استبداد نماییم.

شعر

لَقَدْ عَلِمَ الحَيُّ اليَمانونَ أنَّني　　إذا قُلْتُ أمّا بَعْدُ أنّی خَطیبُها

بی توقّف عودت نمای و آن باغی معتدی را بگوی: **إن کُنْتَ رِیحاً فَقَدْ لاقَیْتَ إعْصَاراً.** من با بشاشتی تمام و هشاشتی بغایت مرغوب شما را استقبال خواهم نمود.

۵ سله عودت کرد و از کیفیّت سؤال و جواب گاوپای را اخبار داد. گاوپای سله را گفت: دینی را چگونه دیدی؟ سله گفت: او را با دیدهٔ تر و لبی خشک و لهجتی لطیف و مفاوضتی نرم و سکونتی تمام و حلمی بغایت دیدم. گاوپای گفت: این امارتِ زهّاد و علامتِ عبّاد است، ندانم عاقبتِ ما با او به کجا انجامد و خاتمت به چه کشد.

۱۰ روز دیگر چون مهرمنیر از تتق افق طلوع کرد، مردم به خدمت دینی رفتند و گاوپای با جمله دیوان حاضر شد؛ و تقریر دادند که اگر دینی جواب مسأله‌های دیو [97b] بدهد، جمله دیوان در مسام زمین روند و جز به شب خود را به خلق ننمایند و از نام معظم و ذکر حضرت مقدّس جبروت مدفوع شوند. و اگر دینی عاجز آید، او را دیو به اختیارِ خویش هلاک کند.

۱۵ هر دو فِرق بدین تمهید راضی شدند و بر این قرار متفرّق گشتند؛ و هر دو طرف قرین اندیشه و رهین فکر. ملاّح افکارِ ایشان در تیّارِ افتکار سابح، و مسّاح ضمایر در مضمار دوایر سایح. ظفر از ادراکِ افهام محجوب و نصر در جلبابِ ارتیاب محجور. هر یک طالب تغلّب و جویای تسلّط. هر صنف خود را مصیب شناخته و هر طایفه خود را محق دانسته. از حدوثِ بوایق غافل و از صروفِ دهر

۲۰ ایمن. ملک تعالی ارباب تعدّی و اصحاب بغی را مهضوم و مکظوم داراد و از اضوار و اضرار ایشان احرار و ابرار را محروس، **بِالنَّبِیِّ و آلِهِ الطّاهِرین و أَصْحَابِهِ الْهادِین.**

باب تمامت مناظرهٔ دینی با دیو گاوپای

شهریار گفت ملک زاده راکه: مفاکههٔ تـوقوّتِ ارواح و قُـوتِ اشـباح است، و لآلی فواید تو موشّحِ قلاید رای. اعلام ده که عـاقبتِ مـناظرهٔ دیـو گـاوپای بـا دیـنی کجا رسید و دور فلک و سیر انجم که را مساعدت نمود.

ملک‌زاده گفت: هر که به دامن حق تشبّث واجب داشت، و بـه عـروهٔ انـصاف استمساک فریضه شناخت، از فیض عنایت حضرت ربوبیّت مـتعالی شـد، و أمـداد تـوفیر و أعـداد تـظفیر او را متوالی گشت، کـه راسـتی حـلیت شـرف و حـق رایـد سناست. 5

بیت

راسـتکاری پـیشه کـن کـاندر مـصاف رسـتخیز 10

نیستند از ترس حـق جـز راسـتکاران رسـتگار [98a]

روز دیگر چون شاه سیّارگان از حجلهٔ قدرت طلوع کرد و فلک نثره را نثار او گردانید، هر دو طایفه در مجمع عام حاضر شدند. گاوپای دینی را گفت: مـرا اعـلام ده از کمیّتِ جهان و افعال آن. دینی گفت: اصل عـالم وجـدانـی است تکـثّر را در او مجال نیست، امّا آنچه قسمت را در او مدخل است سه آمـد: یکـی روحـانی، و دوم نفسانی، و سیم جسمانی. دیو گفت: از آن چیزت سؤال کـنم کـه مـعرفت آن بـر تـو 15

واجب است نه تبرّع. و آن چیز به تو نزدیک‌تر است تا به جواب آن قاصر آیی، و قصور تو سبب بوار و ابادت تو گردد.

دینی گفت: زنی شوهر خویش را گفت: من ترا در سوراخ خویش کنم تا در آنجا هلاک شوی. مرد گفت: اگر مقدّر است که بوار من در آن محلّ خسیس و ثقب منتن تو باشد، خلاص و مناص طلبیدن نوعی از استکبار و طرفی از استنکار بود. ۵

امّا این تصلّف و تسلّط تو بی‌ظهور قدرت، دلیل است بر سخافت و قلّت کفایت تو.

شعر

۱۰ وَ مَا غَضَبُ الإنْسَانِ مِنْ غَيْرِ قُدْرَةٍ سِوَى نَهْكَةٍ فِی جِسْمِهِ و نُحُولِ

بپرس هرآنچه مطلوبِ خاطر و مرغوبِ ضمیر تست. دیو گفت: ترکیبِ وجود آدمی از چیست و اسم مردی بر کیست و جان مردم چند است و معاد و مآل ایشان کجاست و قوت جان از چیست و مقام ایشان کدام است؟ دینی گفت: خلقت آدمی از رطوبت و یبوست و حرارت و برودت است و اصل این چهار دو بود. آن دوی دیگر، نتیجهٔ ایشان است. و اسم مردی بر آن اطلاق شود که رتق از ۱۵ فتق داند و یُسر از بسر شناسد، و معانی را [98b] به عبارت مهذّب و بلاغت مستعذب به اسماع رساند. و جان مردم سه است: لوّامه و امّاره و مطمئنّه. و قوت روح حیوانی قوت لطیف است. چنانکه جوارح از کثیف و مقترف و مکتسب سعادت ابدی و مستشرف و مستضی انوار سرمدی، نفس ناطقه است.

۲۰ امّا ارواحی که در شبح انسان استقرار دارند، مواضع ایشان سه آمد: یکی از آنِ کبد است که قوّت نما در او ترکیب افتاده است، و دیگر دل است که منبع روح حیوانی است و منبط قوّت زندگانی، و سیم دماغ است که محلّ حواس و مقرّ مدرکات است. و سه جارحه دیگر است که مستفید آن سه‌اند: یکی معده است که طبّاخ جگر است، و دیگر شُش که مروحهٔ دل است و مُشعِل نارِ حیات، و دیگر

اعراقند که دماغ را بدان افتقار است. و بدان که باری تعالی سرّ را محطّ رحالِ عقل و مناطِ اسبابِ نفس گردانید، از آنکه هر کجا که اشارت و ارادت سرّ باشد، پایْ نهضت بدان طرف نماید.

دیو گفت: اتّصال اعراق و اعصاب از کیست و منفعت او چیست؟ دینی گفت: مواصلت اعصاب از دماغ است که نفعِ نعمت و دفعِ نقمت او داند، هر چند ۵ که او را دیگران اعوان و انصارند. و بدان که مغز چون ینبوعی است، و اعصاب چون أنهار، و تحرّکِ تفطّن حرص چون آب، و بدن چون شجره‌ای که ارتوای او از آن أنهار است؛ و عروق همواره متحرّک‌اند، موصل ایشان دل آمد، و آن چون سوراخ آتش دانست که آتش بدو تنفّس کند. و فایدهٔ تخلیق عروق آن است که اغذیه را به همه اعضا برساند، و هر چه بدیشان محیط شود، به خود آن را جذب ۱۰ کنند. و از بهر اغذیه آلاتند: جاذبه و ماسکه [99a] و دافعه. و قوّت دیگر هست که اغذیه را به شبه مغتذی گرداند.

دیو گفت: خلقت موی را بر اندام فایده چیست؟ دینی گفت: بعضی جهت زینت است چنانکه حواجب، و بعضی جهت منفعت است که به واسطهٔ ایشان بخارات از مسام بیرون آید، همچنان که گیاه از زمین. چه اگر مژه نبودی، مشاهدهٔ ۱۵ آفتاب در حدّ امکان نیامدی، و چشمْ اشک را منع نتوانستی کردن، که مژه مکنسهٔ چشم است که او را از غبارِ کدورت تنقیح دهد. و چهار چیز را مقام چهار چیز کردند: زهره را معدن حرارت و یبوست، و دل را منبع حرارت و رطوبت، و طحال را محلّ برودت و یبوست، و دماغ را مناط برودت و رطوبت، و دل را اندر میان بدن حیزّ داد و مغز را بالای او نهاد، تا برودت مغز همیشه دل را به اعتدال ۲۰ دارد، و مآلِ این اضداد و مقوّمِ این اسباب قدرت باری است، جلّ و عزّ.

دیو چون زبانِ عضب و بیانِ عذب او بدید، با خود گفت: دینی بر هیأتِ خویش وقوف دارد، و اسبابِ خلقت او را معلوم است. من او را از علومی پرسم که رایحهٔ آن به مشام او نرسیده است، و حقایق و دقایق آن به خاطر او نگذشته.

دینی را گفت: فردا هم در این محفل بباید آمد و عُدَت مناظره را معدّ باید داشت که مسایل امروز به حکم امتحان ایراد افتاد. این بگفت و خایب و خاسر بازگشت. چون ادهم شب را کبوت حاصل آمد و اشهب روز در مضمار اشتهار جولان نمود، به میعاد باز آمدند.

۵ دیو گفت دینی را: بگو که ترکیب عناصر چگونه است و نهاد ارکان چون است و فعل هر یک چیست؟ [99b] دینی گفت: بدان که آتش گرم و خشک و حاوی هواست، و هوا گرم و تر است و حاوی آب است و آب سرد و تر است و با خاک امتزاج دارد، جهت بقای حیوان متنفّس. و خاک سرد و خشک است. از این اضداد هر که را با ضدّی محاکا افتاد، چون یک طرف راجح شد، به فساد رود. و

۱۰ بعضی را با بعضی مشارکت است، چنانکه به گرمی میان هوا و آتش اشتراک است. هر یک از این چهار عنصر به حسب اقتضای ازمان و اختلاف حرکات افلاک، از مختلعه به مستجده می‌رسند و از مستجده به مختلعه می‌آیند.

دیو گفت: نفیس‌ترینِ نعم کدام است و صعب‌ترین الم کدام و عزیزترین گوهر کدام و بترین شدّت کدام و صدیق موافق و عدوی منافق کدام؟ دینی گفت:

۱۵ بهترین نعمت صحّت است با رفاهت، و ثروت است با امن. و بترین نقمت پیری و فاقه و غم و دَین است. و نفیس‌ترین گوهر عقل است و بهترینِ احبابْ خاطر زیرک و نفس قانع. و خصم بغیض و دشمن مضرّ، خوی بد است. دیو گفت: خوی کدام است و فضیلت کدام؟ دینی گفت: خوی آن است که بی‌فکرت از مرد صادر شود، و فضیلت آن است که به تجارب و تفکّر حاصل آید.

۲۰ دیو گفت: بهترین سیرت کدام است و بهترین درایت کدام؟ دینی گفت: بهترین سیرت قناعت و صبر و تقوی و تخاضع و تقزّز است، و آن که ترا و غیر ترا منفعت بود چون سماحت و سخاوت و تجنّب از اضرار و ارفاق اخیار. و نفیس‌ترین فضیلت معرفت وحدانیّت باری است، جلّ و عزّ، به برهان ساطع و حجّت قاطع. دیو گفت: هر چیزی را اساسی و حافظی هست [100a] بنیان حُسن

خلق و واقی او کیست؟ دینی گفت: اساس او حیاست و راقی او فضل. دیو گفت: کدام چیز است از تو دور و ادراک آن سهل است؟ و کدام چیز است به تو نزدیک و ادراک آن صعب است؟

دینی گفت: آن که دور است و عرفان آن سهل، این جهان است؛ و آن که به من محیط است و ادراک آن صعب است، کیفیّت جان است. دیو گفت: آن که او را ۵ بخت خوانند چیست؟ و او که آن را اتّفاق خوانند کدام است؟ دینی گفت: اسم بخت بر آن اطلاق کنند که از ادوار فلکی و تأثیر سیّارات حاصل شود، و اتّفاق آن را خوانند که سبب آن معلوم نباشد. دیو گفت: آن که مردم از حصول آن خشنودانند، کدام است و آن که از او شاکی، کدام؟ دینی گفت: آن که از او راضی‌اند، عقل است، و آن که از او شاکی‌اند، ارزاق. دیو گفت: عادت ملایک ۱۰ کدام است و سیرت شیاطین کدام؟ دینی گفت: شیم ملایک صدق و صفا و نصافت و تضمّن منّت و بی‌غضبی و استغنا است، و خوی دیوان بذا و ایذا و حسد و حقد و غضب و ادناس. دیو گفت: خاسرتر مردم و خسیس‌تر کیست؟ و خیّر و محسن کیست؟

دینی گفت: زیانکارتر کسی آن است که از او احسان صادر نگردد و دیگران ۱۵ را از ارفاق و اشفاق منع کند. و خیّرترین مردم آن است که به طبع محسن باشد و از کسی توقّع مکافات ندارد؛ و اخسّ مردم آن است که بستاند و ندهد. دیو گفت: کدام مردم حریص‌تر؟ دینی گفت: آن که از حلیت تدیّن عاری و از زیور ورع عاطل باشد. دیو گفت: کدام مردم مستغنی‌تر؟ دینی گفت: آن که قانع‌تر. دیو گفت: کدام مردم قوی‌تر؟ دینی [100b] گفت: آن که تارک منیّت باشد و به عذاب الیم و ۲۰ خوف شدید و کربت ملمّ صبورتر. دیو گفت: کدام مردم خاموش‌تر؟ دینی گفت: آن که حیا بر او غالب‌تر. دیو گفت: کدام چیز اندر جهان مضرّتر؟ دینی گفت: عمر دراز پادشاه جایر.

دیو گفت: کدام مرد فاضل باشد که بذل فضل جایز ندارد؟ دینی گفت: منع

فضیلت از وقیح و سفیه و بلید و کودن شرط است، از آن سبب که چنانکه بیماری
را که مزاج منحرف بود، هر چند جهت ازدیاد قوّت او را غذا بیشتر دهند، آن غذا
مقوّی علّت او شود. همچنین مرد جاهل را هر چند تعلیم بیشتر دهی، جهل و
سخافت او زیادت گردد. دیو گفت: چیست آن که در او تفاوت بسیار است؟ و
۵ چیست آن که تفاوت را در او مجال نیست؟ دینی گفت: تفاوت آدمیان در فضیلت
باشد، از آنکه به واسطهٔ فضایل شخصی خود را به محلّ ملک رساند، و دیگری
به ذریعت جهالت خود را در زمرهٔ شیاطین آرد. و آن که تفاوت را در ایشان مجال
نیست، دیواناند که در غباوت و غوایت و جهالت و ضلالت متساویاند. دیو
گفت: در عالمْ سماحت کدام است و خیر کدام؟

۱۰ دینی گفت: هر چه نتیجهٔ عقل و ثمرهٔ خرد باشد خیر است، و هر چه ثمار
جهل و ریع نادانی بود، شرّ است؛ چنانکه هر چه مرغوب طبیعت است، آن را
غذا خوانند، آنچه مخالف مزاج باشد، آن را دارو خوانند. دیو گفت: فضیلت
متابع زهادت بهتر یا زهادت تابع فضیلت؟ دینی گفت: این هر دو چون روح و
جسم‌اند، به مجاورت یکدیگر مفید باشند. دیو گفت: [101a] معصیت عظیم کدام
۱۵ است؟ دینی گفت: اهتضام حق و بخس واجب و سفک دما و هتک حیا. دیو گفت:
احسان کردن در حقّ کدام جنس مردم مفیدتر باشد؟ دینی گفت: در حقّ معسری
که به صلاح انفاق کند. دیو گفت: تعریک چند جنس مردم محمود عقل و مقبول
خرد است؟ دینی گفت: در حقّ کسی که در ایذای شخصی ابتدا کند و او را از آن
ندامت حاصل نیاید و در حقّ کسی [که از اضطهاد خلایق عاجز باشد و امّا مردم
۲۰ را بر اعتدا و بغی تحریض دهد و در حقّ کسی] که به کمادت ونجادت کسی
ارتیاح نماید. دیو گفت: حسودترین مردم کدام است؟

دینی گفت: آن که به خیر کسی مُکْتَئب باشد که او را از آن ضرر نخواهد بود.
دیو گفت: اندر جهان چه عزیزتر و نزد عقل چه خسیس‌تر؟ دینی گفت: فضل
عزیزتر و طمع خسیس‌تر. دیو گفت: کدام چیز مردم را متألّم دارد؟ دینی گفت:

طمع و کبر و حسد. دیو گفت: سماحت کدام است و حدّ صابری و حدّ شجاعت و حدّ کریمی کدام؟ دینی گفت: حدّ سخاوت آن است که بذل کند بی‌تبذیر و بدان منحت منّت را مجال نبود؛ و حدّ کریمی آن که مکافات بدی کم از آن کند که از خصم صادر گشته باشد؛ و حدّ صابری آن که از الم سخت وروع بغایت و افکار ردی مضطر نشود. دیو گفت: کدام چیز است که زود فناپذیرد و کدام است که آن ۵ را مکث بود؟

دینی گفت: آن که دوام را در او مجال نیست، فرح و یسار است و آن که مدّت آن را امتدادی باشد، فکرت اصحاب فاقه و ضجرت ارباب عُسر است. دیو گفت: کدام چیز است که مطلوب هر کس است و کدام چیز است که زیادت و نقصان در او مدخل ندارد؟ دینی گفت: آن که مطلوب و مرغوب [101b] عالمیان است، ۱۰ بقای حیات و صلاح احوال است، و آنچه زیادت و نقصان را در او مجال نیست، رزق مقدّر است. دیو گفت: کدام چیز به مساعد و معاون احتیاج ندارد؟ دینی گفت: دولت. دیو گفت: کدام چیز است که سبب حزن و موجب اندوه است؟ دینی گفت: اوّل فرزند بی‌کفایت و فضیلت، و دوم زن بی‌عفّت، سیم محبّ بدخو، چهارم غلام متمرّد. دیو گفت: غایت نعمت این جهانی کدام است؟ ۱۵

دینی گفت: امن بی کد و صحّت بی‌ضرر و صیتِ بی‌مذمّت و ثروت بی‌خوف فقر. دیو گفت: چند چیز است که متضمّن این است و چند چیز است که راید وقار است و چند چیز است که سمعهٔ شریف در او است، و چند چیز است که ایسار درو است؟ دینی گفت: آنکه مطرح و مسرح فراغ آمد قلّت معصیت است و آن که متضمّن صحّت آمد، احتماست از اغذیهٔ نا واجب و اجتناب از ۲۰ دواعی اسقام، و آن که مقدّمهٔ علا و سبب سناست، عبادت ایزد تعالی از سرِ خبرت است و تقریب سلاطین و تردّد به حضرت ملوک و تفقّد اصاغر بر قدر استطاعت، و آن که صیتِ شریف و سمعهٔ لطیف است، افعال رضیّه و اقوال مرضیّه و جبول فضایل و اقتباس فواضل است. و آن که ثروت اندر او است، جمع

علوم است و صیانت آن و بذل کردن بر حسب وقت بر اهل. دیو گفت: منحت کدام محمودتر و کدام جزیل‌تر و کدام مفیدتر؟

دینی گفت: سماحت چون از فاقه مأمون بود، و آن جزیل‌تر که از توقّع مکافات معصوم باشد، و آن مفیدتر که به مستحق [102a] مراعات و مستوجب عنایات رسد. دیو گفت: آنچه بر جان ترجیح دارد کدام است؟ دینی گفت: آن که جهت او بذل جان روا داری. دیو گفت: از مرگ چه صعب‌تر؟ دینی گفت: ذلّ بعد عزّ و اعسار بعد یسار و علّت بی‌ترصّد صحّت. دیو گفت: سبب فقر چیست و تدارک آن چه؟ دینی گفت: اسباب آن چهار است: یکی از اقتضای دور فلک، دیگر از تعدّی و بغی پادشاه، سیم از کسل و اهمال اقتراف، چهارم از اسراف. امّا علاج فاقه که از ادوار افلاک باشد، رضا و تسلیم است و تدارک اسباب دیگر، ترک تقصیر و تبذیر. دیو گفت: کدام کثرت است که مضرّت آن شایع است و کدام قلّت است که منفعت آن ساطع است.

دینی گفت: بجز فضیلت، هر کثرت که هست، سبب شجو و موجب روع است، و قلّت که راید منفعت است، نزارت معصیت و کمی اکلت و قلّت مکالمت است. دیو گفت: چیست آن که نعمت زیادت گرداند؟ دینی گفت: سبب آن در سه چیز مضمر است: اوّل رضا به موصول، و دوم محمدت به محصول، سیم ترک منّت، از آنکه: **لَيْسَ الكريمُ إذَا أَسْدَى بِمَنَّانِ.** دیو گفت: کدام محمدت است که قرین مذمّت باشد، و کدام کس به توبیخ و تعنیف مستحق‌تر باشد؟ دینی گفت: نفعی که به ضرّ مردم طلبند و شخصی که از تبکیت نیندیشد. دیو گفت: توقیر بهتر یا مال؟ دینی گفت: نزد هر کس آنچه محبوب‌تر.

دیو چون برفضایل دینی عثور یافت، مضطر و مضطرب شد، با خود گفت: **أَنْكَحْنَا الْفَرَا فَسَنَرَى.** این ممارات خطا بود. امّا پندارم که از علومی که به معرفت حضرت جبروت و ملاء [102b] اعلی و آثار ملایک تعلّق دارد، دینی خالی باشد. تقریر فردا دادند، و شمل دیوان تشتّت یافت. دیگر روز به معقد موعود و مقعد

معهود باز آمدند. دیو گفت: آنچه از تو سؤال کردم، بهری به تو محیط بود و قسمی و شطری از آن به تجارب حاصل آمد. ترا از آن سؤال کنم که نه محسوس است و نه متجارب. اگر به جواب آن انتداب نمودی، غرض خویش در حجر حصول بینی، و اگر عاجز آیی در اذیّت و بلیّت من مأخوذ شوی.

دینی گفت: هر چه بیان کردم به عنایت ایزد و توفیق حضرت جلّت بود. امید ۵ دارم که از هر چه بپرسی قاصر نیایم. **وَ مَا تَوْفِيقِي إِلاَّ بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.** دیو گفت: چه گویی کسی را که از غیب سخن گوید و بی‌تجربه مردم را در اعنات روا دارد و حلاوت حیات را به مرارت شدّت مبدّل گرداند. دینی گفت: مرد کافی کامل و بارع وارع را شاید که از آنچه از او سؤال کنند، اگرچه مشاهده نکرده باشد، بر مقتضای عقل و یُمن خرد آن را جواب دهد، و هرچه خیر بی‌ضیر ۱۰ و یُسر بی‌عُسر بود، قبول کند. و اگر در او ضرری صورت بندد، از آن تحرّز نماید. دیو گفت: وحدانیّت باری تعالی به چه اثبات می‌کنی به خلاف وحدت مخلوقات؛ و منفعت قبول مواعظ تو چیست؟

دینی گفت: ملک تعالی از آن مرا به حلیت عقل و زیور فضل متحلّی گردانید تا آن را که به چشمِ سر نتوان دید، به چشم سرّ به واسطهٔ حزم و ذریعت ذکا ببینم. ۱۵ از آنکه چشمِ سر به واسطه‌ای، جرم نیّر اعظم، به شرط مقابلهٔ بی‌حایل، مشاهده کند؛ و چشم سِرّ را عدم این شرایط زیان ندارد و او را شرفی [103a] دیگر است که به ملاحظت نعمت آخرت مخصوص است. و منفعت عقل آن است که ترا از افعال ذمیم و طمع ناواجب منع کند. دیو گفت: چه برهان داری بر وحدانیّت ایزد تعالی؟ دینی گفت: آن که احوال موجودات مشاهده افتاد، یا آن است که قدیم ۲۰ است یا محدث. اگر قدیم بود، باید که تغیّر را در او مجال نباشد؛ که هر چه متغیّر است، او را مغیّری باید. چنانکه لاله پیش از آنکه بشکوفد، گیاه بود. و چون اوراق برآرد، چون اسپرغم شود؛ و چون لون تمام پذیرد، لاله گردد. و چون ذبول یافت فنا پذیرد. پس بدین هیئآت مختلف دانستیم که مقوّم آن از تغیّر حوادث منزّه

است. و نیز از روی اعتبار در این عناصر نظر کردیم، ایشان را گاه رهین مختلعه و گاه قرین مستجده یافتیم. دانستیم که مدبّر و مغیّر ایشان، قیّوم لم‌یزل باشد. **تَعَالَی اللهِ عَمَّا یَقولُونَ الظَّالِمُون عُلُوّاً کَبیراً**. و همچنان شروق و غروب سیّارات را مشاهده کردیم. حقیقت شد که هر متحرّک را محرّکی باید؛ و هر شارق و غارب ۵ را مشرقی و مغربی. و آن ذات باری است جلّ و عزّه. و همچنان عالم اجرام مرکّب است و هر چه ترکیب دارد، متناهی بود، و متناهی محدث باشد. پس چون عالم را محدث یافتیم، دانستیم که آن را مُحدِثی باید و آن ایزد است، تعالی و تقدّس، که وجود او وحدانی است و هویت او حکمت است و حکمت او قدرت او است؛ و فوق او نه جهت مکان است و وجود او نه به زمان است، و عظمت او نه به مقدار است و صفت ۱۰ او نه زاید است بر ذات. و افعال او منزّه است از حرکات.

دیو گفت: از چه مقرّر شد تو را که آخرت را به شما مبذول خواهد داشت؟ دینی گفت: [103b] چون به واسطهٔ حزم نظر کردیم، عنایت او دیدیم که جهت عبودیّت ما را از عدم به عالم آورد. دانستیم که چون از سرِ اخلاص ابتغای مرضات او را استبداد نماییم، عبودیّت ما را اثری شامل باشد، که لطایف بشارت: ۱۵ **اِنَّ اللهَ لا یُضیعُ اَجْرَ المُحْسِنین**، ما را مستظهر گردانیده است. دیو گفت: معلول اوّل کیست؟ دینی گفت: عقل که ایجاد او بی‌واسطه فرمود. دیو گفت: ایزد تعالی عالم را جهت چه آفرید و در اِفنای او حکمت چیست؟ دینی گفت: ابداع آن سبب ظهور کمال و اِفنای آن جهت اتمام قدرت. دیو گفت: ملک تعالی همه عدل فرماید یا بعضی عدل و بعضی ظلم؟

۲۰ دینی گفت: حکم ذاتِ مقدّس عدل محض و رحمت خالص باشد. دیو گفت: چون است که یکی را خلقت تمام داد و یکی را ناقص آفرید و یکی را مُعسر و یکی را موسر، و یکی را عمر تمام داد و یکی را در ریعانِ شباب و عنفوانِ جوانی به فنا برد؟ این از آن است که در قدرت قصوری بود یا بخل کرد؟ دینی گفت: این جمله هدایای الهی است، هر یکی را لایق حال و مستحقّ افعال،

موهبتی کرامت کرد. و چون ایشان متفاوت افتادند، ارزاق ایشان متفاوت شد. اگر جمله را به سویّت فرمودی و نظام و قوام ایشان در تفاوت بود، حکمت نبودی، و احکام الهی همه محض حکمت است. هر که را در این عالمِ عنصری اسباب نعم به تمام نرسید و او مستحق تبجیل و تکریم بود، در آن عالم خلد برین یابد. **یَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَیْثُ یَشاءُ**. در این عالم فانی نقصان جهت تفنید اصحاب جرایم و ارباب ۵ جرایر آمد. مثال تفاوت همچنان است که شخصی ده درم به حکم صدقه بر فقرا تفرقه کند، یکی را زیادت دهد و یکی را اندک. متصدّق را به ظلم انتما نشاید داد، بلکه از ایشان بعضی به شرف اعتنا اختصاص یافته باشند و بعضی به ذلّ [104a] حرمان مأخوذ گشته.

دیو گفت: خیر و شر از خدا است یا نه؟ دینی گفت: هر دو مقدّر تقدیر او ۱۰ است؛ اما فعل این دو به ما انتما دارد. دیو گفت: خدای تعالی شاید که شرّ ایجاد کند؟ دینی گفت: نه هر چه قدرت خدا ایجاد فرمود نه همه جهت ما بود، بلکه از بهر ظهور کمال قدرت خود بود، همچنان که سمّ قاتل و تریاق؛ و آدمی را به نورِ ذکا هدایت فرمود تا خود را از ضور سمّ صیانت کند. اگر از سرِ غفلت به قهر زهر مأخوذ شود، استعمال تریاق او را از آن بوار خلاص دهد. همچنان ما اگر ۱۵ سعی شرّ کنیم و آن سببِ قهر ما گردد، ما با خود کرده باشیم. دیو گفت: خدای را در ایجاد حرص چه حکمت بود؟ دینی گفت: از بهر نظامِ عالم و قوامِ اسباب کون و فساد، و آن را حدّی معیّن نهاد. هر که از آن حدّ تجاوز نماید، در زمرهٔ شما دیوان محصور شود، و هر که بر همان حدّ بماند، از دو طرف مرکب باشد؛ و هر که تارکِ حرص شود به محلِّ ملک رسد. دیو گفت: عقل را به چه وسیلت در ضبط توان ۲۰ آورد؟

دینی گفت: عقل گوهری است که از دور فارغ و از انقلاب مأمون باشد و چراغی است که از اطفای دوایر محروس بود، و دریایی است که آبِ آن تقوا است و حصای او فضیلت و موجِ او کرم و عادتِ او سماحت. و درختی است که

نمای او حکمت است و عرق او صبر و اغصان او حزم و ثمرهٔ او حلم و اوراق او شکر. و عقل آن است که چون در ضلالت باشی، ترا هدایت کند. و چون در فاقه باشی، ترا غنی گرداند. و چون در تفزّع باشی ترا ایمن کند، و از خطا و زلل و سهو و خلل ترا محروس دارد. دیو گفت: عاقلِ کامل [104b] کدام است؟ دینی گفت: آن ۵ که از تعدّی و زور و بهتان و عدوان تنکّب نماید، و از روی کرم با کهتران تواضع کند؛ و به ارباب حاجات احسان کردن از مواجب دارد؛ و دل از افکار ردی و اندیشهٔ نامرضیّ پاک گرداند. و چون اِنعام یابد منّت پذیرد، و اگر مرتجع باشد مضطر نشود، و اگر ندهند مضطرب نگردد، و بر موجود ازماع نماید و بر عدمِ چیز متأسّف نشود؛ و بر فواتِ مرغوبْ ملهوف نگردد، که عقلا گفته‌اند: **دَعِ ۱۰ الإلْتفَاتَ إلی مَا فَاتَ**. و از احماد متخفّر باشد و از مذمّت احتراز کند، و بی‌استنطاق نگوید و زبان به ذکر خیر منطلق دارد، و مردم از اطراقِ او سلیم باشند و از تفوّه او نفع یابند، و صلاح خویش به تغریر غیری نجویند. و چون استعلام کنند تعلیم دهد؛ و سلامتی بر مال اختیار کند و تقوی را بر غلبه ترجیح نهد. و چون بر مجرم تسلّط یابد، اگر مستحق باشد عفو کند، که عفو بی‌استحقاق مضرّ ۱۵ است، که افلاطون گفته است که: **العَفْوُ یُفْسِدُ مِنَ الخَسیسِ بِمِقْدارِ ما یُصْلِحُ مِنَ الرَّفیعِ**. و چون از انتقام عاجز باشد، خاطر را مغرس ضغن و مجال حقد نگرداند، و جز صدق مقال محمود ندارد و جز صدق نپذیرد. و پیوسته متأوّب سبیل رشاد باشد. لاجرم اندر میان خلایق موقّر بود و غیبت او را تأثیر باشد.

و چهار چیز لازم عاقل بود: معرفتِ ایزد، و شفقت و قلّتِ طمع، و غصّهٔ روز ۲۰ مفارقت. دیو گفت: کدام چیز است که دایم موجود است و موجود نیست و کدام چیز است که وجدان آن صعب و سهل است؟ و آن چیست که هم هزل و هم جدّ است؟ [105a] و کدام جزو است که بر کل خویش محیط است و کدام جزو است که اوّلِ کُل است و از او شریف‌تر است؟ دینی گفت: آن که همیشه موجود است و موجود نیست، عالم محسوسات است، و آن که ادراک او به طریقی سهل و به

طریقی صعب است، آن وحدانیّت باری است که خلایق به وجود او معترف‌اند امّا از ادراکِ کیفیّتِ او قاصراند. و آن که به وجهی هزل و به وجهی جدّ است، امثال و اسمارِ قدما است. و جزوی که بر کلّ خویش محیط است، عقل است چون کمال حاصل گرداند. و آن جزو که از کلّ شریف‌تر است، آن دل است که منبع حیات و شریف‌ترینِ اعضا است. ۵

دیو چون آن جوابها شنید و بر کمال براعت و غایت تبحّر و شمولِ خُبرت او وقوف یافت، از او اضراب کرد و خاموش گشت. مردم را ارتیاد فزود و به اتّفاق گفتند: **أَبْدَی الصَّرِیحُ عَنِ الرُّغْوَةِ**. به استظهار تمام گفتند: **الآنَ حَصْحَصَ الحَقُّ**. برقرار عهد و تمهید میثاقْ دیوان را در زمین محبوس کردند. هر که در این باب به چشم اعتبار التفات نماید، بداند که حق همواره مؤیّد و باطل مقیّد بوده است. و ۱۰ اگر چه یک چند اراذل به علوّ بی اصل و سموّ مزوّر مخصوص شوند و جهت مزید رفعت و مزیّت نعمت به ارتماضِ اربابِ الباب استقلال نمایند، و حطام قذرِ دنیا ایشان را بر آن ازرا اغرا دهد، عاقبت قیّم عالم در تظفیر حق و تأیید فضلْ رأفت کرامت کند، و قصّهٔ غصّهٔ ایشان از صحایف خواطر جمله به طلاسهٔ ارعا و اعتنا پاک گرداند، و روح راحت و رایحهٔ استراحت به مشام ایشان رساند. ۱۵

بعد از این اگر **محمّدِ غازی** را از خسف [105b] سعی مشتی خامل و نسف بغی طایفه‌ای جاهل امان باشد و از حصات السنهٔ غوات فورِ خاطر و غلیانِ ضمیر او کم گردد، و عنایت ایزد تعالی هر فدم بی‌حاصل و وغد خامل را به قهر خمول مأخوذ گرداند، و زمرهٔ خبّ لئیم را به ضرّ ذبول گرفتار کند، به تلفیق باب دادمه و داستان به توفیق خدای خوض نماید و به نکت غریب و امثال بدیع و اشعار ۲۰ مهذّب آن را موشّح گرداند. ایزد تعالی حظّ فضلا علا دهاد و ضمایر ایشان را از جَلای جهّال جِلا ارزانی داراد، **وَ مَا ذَٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ**.

باب دادمه و داستان

شهریار گفت ملکزاده را که: بیانی که علم تو بدان محیط بود و رای رزین تو
بران واقف در مناظره‌ای که میان دیو گاوپای و دینی رفته بود، در بحثِ علوم و
حلِّ مشکلات مسایل عقلی و نقلی و کیفیت ادراک کفایت و وقوف ضمیر بر
شمول درایت و اقدام دیو گاوپای و اتّکای او بر فطانت خویش، و مغرور گشتن بر
حذاقت ذهن خود، و به طوع و طبع اقتراح مناظره کردن با دینی، و به آخر از عجز
احجام نمودن و در احتباس و مؤاخذت امتثال کردن، و یأس کلّی دیوان از اطلاق
معلوم شد. و از اینجا حقیقت گشت که: **مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخیهِ کانَ حَتْفُهُ فیهِ.** و جواب
دینی که به استظهار علم و تقویت حلم و مرافدت ذکا و مساعدت فکر صایب او را
داد؛ و از این حکایت مقرّر شد که: **مَنْ رَکِبَ الحَقَّ غَلَبَ الْخَلْقَ.**

بیت

هر که از فضل ساخت مایهٔ خویش   برتر از کون دید پایهٔ خویش

اکنون بیان گرداند که اگر در ساحت [106a] سعادت شخصی که به خدمت
پادشاه موسوم بود و به اعتنا و ارعای او مخصوص، خطبی نازل شود و شایبه‌ای
اقطار نعم او را به غبار تغیّر مکدّر گرداند، و در ذلّ ایعاد و عنو ایعاد مبتلا شود،
وجه تدارک آن او را چگونه دست دهد؟

و به استعداد و استغفار آن قیام چگونه نماید؟ و پادشاه سیاست و تهدید او را به چه طریق تقدیم فرماید، که حفظِ مصالح ملکْ پادشاه را از فرایض است و اهتمامِ دقایقِ جهانداری از مواجب، که امیرالمؤمنین علی می‌فرماید: **آفَةُ الزُّعَمَاءِ تَرْکُ السِّیاسَةِ**. و احوال آن مأخوذ مطعون که در آن نوب به کدام وسیلت جهتِ نجات استبداد نماید، و از بهرِ خلاص و مناص، وقت افتراص چگونه ضبط کند و باز نماید صدق اصدقا و ثمرهٔ ولای ایشان و فواید و عواید خلوص عقیدت، و عداوت اعدا و ریع بذرِ عناد و تجنّبِ از غلبهٔ خصم و تمسّک و تقرّب به وداد دشمن؟ ۵

ملک‌زاده گفت: هر کس که به خدمتِ سلاطین مواظبت نماید، باید که صدق و عفاف را حلیت زبان و زینت حال سازد، و نباید که از بهرِ مسرّت و مبرّتِ خویش، مضرّت و معرّتِ ممالیک و ممالکِ خداوندِ خویش طلبد. و همواره نظر بر خواتم و عواقب دارد تا از وصمتِ نکال و اختلالِ احوال و تقریع اجانب و تعریک اقارب مسلّم ماند. چه هر که عاقل بود، یک لحظه از قوام و الام عاقبت غافل نباشد. ۱۰

شعر ۱۵

یَرَی عَاقِبَاتِ الرَّأْیِ وَ الرَّأْیُ مُقْبِلٌ کَأَنَّ لَهُ فِی الْیَوْمِ عَیْناً عَلَی غَدِ

و موافق اقتراح ملک، حکایت دادمه و داستان است. شهریار فرمود که: بحر [106b] تبحّر تو زاخر است و بدر فضیلت تو منیر. باید که احوال ایشان عرض گردانی تا به اصغای آن همّت ما مصروف گردد، و رایحهٔ راحت به مشام قریحتِ ما رسد. ۲۰

حکایت

ملک‌زاده گفت: چنان شنیدم که شیری بود به شجاعت معروف و حماست موصوف. حرب را طالب و محترز از مثالب. کسل از ذاتِ او دور، و جرأت بر

حرکات او مقصور. نباهت خویش به رفاهت رعایا شناخته، و سنا در اسنای عقلا دانسته، و مزارعِ صنایع بر فضلا وقف کرده و او را مصوّر شده که: **مَنْ بَسَطَ یَدَهُ بِالإِنْعَامِ صَارَتْ نِعْمَتُهُ عَلَى الْمُدَامِ.** هزل از جدّ او مهزول شده و عقل او را از کم آزاری عقال نهاده.

۵ شعر

لَـهُ هِـمَمٌ لا مُنْتَهَى لِكِبارِها ... وَ هِمَّتُهُ ٱلصُّغْرَى أَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ

لَـهُ رَاحَـةٌ لَـوْ أَنَّ مِعْشارَ جُودِها ... عَلَى البَرِّ صَارَ البَرُّ أَنْدَى مِنَ الْبَحْرِ

بیت

ز ابر اِکرام او به هر جایی ... گشته سیراب مرغزار امل

۱۰ کرده از لطف رای صایب او ... کان احسان خدای عزّوجلّ

با این وراعت و براعت، در بیابانی پادشاهی داشت که از مساحتِ فضای آنْ افکار عاجز بود و از ادراک اقطار آن، خواطر قاصر. ینابیع آن محسودِ کوثر شده، و اشجار او را طوبی مظلّه ساخته.

شعر

۱۵ **مُخْضَرَّةٌ وَ الْغَيْثُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ ... وَ مُضِيئَةٌ وَ اللَّيْلُ لَيْسَ بِمُقْمِرِ**

بیت

ساحتش بوده رشکِ خُلد برین ... واندرو از شکوفه حورالعین

لاله را دایه اندرو صرصر ... عود گل را شده صبا مجمر

و در خدمت آن شیر دو روباه بودند: یکی را نام دادمه بود، و آن دیگر را

۲۰ داستان. [107a] امّا دادمه مغرور بود و به هزل مسرور، و از حلیتِ تجارب عاطل و از کارِ عواقب غافل. و داستان از کفایتْ منخرطِ سلک دوراندیشی و موصوف به صفت راست پیشی.

شعر

أَقَرَّ لَهُ الأَعْدَاءُ بِالْفَضْلِ عُنْوَةً   و مُعْتَرِفٌ مَنْ لَمْ يَسُغْهُ جُحودُ

و ملک ایشان را خرسی وزیر بود، داد ده نام. با حرصی بغایت و حسدی بی‌نهایت. طینت او از خبث معجون، و ضمیر او از کید مشحون.

۵

شعر

تَرَاهُ عَابِساً فِی کُلِّ حَالٍ   وَ مَبْهُوتاً عَلَی مَرِّ اللَّیَالی

و از آنکه دادمه و داستان محرمِ اسرار مَلِک بودند، داد ده حاقد و حاسد ایشان بود و همّت بر هوان هر دو مصروف گردانیده، و معایب ایشان را از قریع و رقیع طالب شده، و خاطر بر بوار و اضرار ایشان گماشته، و در مکمن فرصت متأهّب گشته و در کنج مناهزت معدّ شده، و مزید سنا در آینهٔ فقد و جلای هر دو دیده، و همیشه در آن کوشان تا صحیفهٔ خزی و خزایت ایشان در حضرت شیر نشر گرداند، و چگونه ارتقای ایشان به انحطاط آرد تا از عهاد تعهّد ملک مروج عروج ایشان را نصیب نباشد. و آن محتالِ بی‌حاصل ندانسته بود که: **مَنْ سَرَّهُ الفَسَادُ سَاءَهُ المَعَادُ.** روزی مَلِک جهت استراحت نفس و تقویت طبیعت آسایش فرموده بود.

۱۰

۱۵

بیت

دیدهٔ ذات او شده در خواب   دولت او را نگاهبان گشته

نصرتِ سرمد از پی قدرش   بر در و بانش پاسبان گشته

و دادمه و داستان هر دو در خدمت او همداستان شده، تا عرض عزیز او را رفاهت زیادت گردد. آنچه از خفتگان معهود است و در جسم مجوّف آدمی موجود، از او در آمد. دادمه بخندید. ملک برخندهٔ او اطّلاع یافت و خود را [107b] برقرار بداشت تا از ایشان چه صادر گردد و از آن حرکت رضا و سخط بر طبع کدامین استیلا یابد تا جزای بی‌حفاظ بدهد.

۲۰

شعر

وَ لَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَا نِ دِنَّاهُمْ كَمَا دَانُو

داستان از ضحک دادمه متصوّر شد و بغایت منقسمْ خاطر گشت، و زبان به توبیخ و تقریع او بگشاد و او را گفت:

شعر

۵ لَنْ تَبْلُغَ الأَعْدَاءُ مِنْ جَاهِلٍ مَا يَبْلُغُ الجَاهِلُ مِنْ نَفْسِهِ

ترا از فتور ذهن و خمود فکر حرکت می‌افتد که مردود کفایت و مذموم عقل است؛ والبتّه مناصحتِ احباب در تو مؤثّر نمی شود و چندان که در تنبیه و تعنیف تو مبالغت زیادت می‌رود، ذبول و غفول تو زیادت می‌گردد، و جسارت تو در خسارت نفس بغایت می رسد. امّا راست گفته‌اند:

۱۰ شعر

لَنْ تَقْلَعَ الأَنْفُسُ عَنْ غَيِّهَا مَا لَمْ يَكُنْ مِنْها لَهَا وَاعِظُ

مرا حقوق صداقت تو که در ذمّتْ ثابت است و در ضمیرْ متمکّن، نمی‌گذارد که از موالات و مصافات تو اضراب نمایم و صدود موحش و اعراض فاحش در میان آرم. و چون از تو این قبایح صادر می‌گردد، و این فضایح ظاهر می‌شود، من

۱۵ بغایت مضطرم و مضطر می‌شوم، و در صحیفهٔ سیرت و صحایف سریرت تو چنان بینم که ترا عاقبتْ وخیم و سرانجام نامستقیم خواهد شد، و نتیجهٔ بی‌حفاظی تو به من سرایت خواهد کرد، و پیوسته ترا می‌گویم: **إِيَّاکَ وَ مَا يُسْخِطُ سُلْطَانَکَ وَ يُوحِشُ إِخْوَانَکَ**. امّا در تو مؤثر نمی‌گردد و به موقع قبول نمی‌افتد.

شعر

۲۰ مَنْ لَمْ يَعِظْهُ الدَّهْرُ لَمْ يَنْفَعْهُ مَا رَاحَ بِهِ الوَاعِظُ يَوْماً أَوْ غَدَا

آنچه در این حال از تو در حقّ ملک صادر شد از استخفاف و استهزا، هر آینه ثمرهٔ آن [108a] به تو رسد وریعِ آن هر چه زودتر برداری؛ و بی‌شک در آن انتیاب مضطر شوی و در آن ملم متحیّر گردی، که آن حالت ملک از سرِ خبرت نبود، و نه عواری بود که دیگر خلایق از آن معصوم‌اند.

و عقلا گفته‌اند که بر چهار طایفه خندیدن دلیل سخافت و علامتِ قلّتِ کفایت باشد: یکی بر دیوانه، دوم برخفته، سیم بر کودک، و چهارم بر مست. که این چهار طایفه را تمییز نبود. ایشان از حکم وجود بیرون آمده باشند خصوصاً خفته که رای او از حفظ مفسدت و مصلحت قاصر بود. و هر کس که به نورِ خرد متجلّی باشد و به حلی عقل متحلّی بود، به چیزی کسی را مستخف ندارد که ذات ۵ او به مثل آن ملوّث باشد، و خویشتن به درن آن عیب ملطّخ بود. و اگر چنانکه در استخفاف و ازدرای خصم به طریقی خوض رود که خصم را همان وجه تمسّک را شاید، عاقل تقاعد از آن شروع مصلحت‌تر شناسد.

شعر

مَنْ أَبْرَمَ الأَمْرَ بِلا تَدْبیرِ	صَیَّرَهُ الدَّهْرُ إلَی تَبْذیرِ ۱۰

دادمه گفت: شخصی که از صفو عقیدت خویش بر فعل خود واثق بود، به متابعتِ عقل از داهیهٔ دهیا و فتنهٔ صمّای روزگار نیندیشد.

داستان گفت: سه عادت از شیم لئام و سیرت سخیفان است و منهی ارباب حذاقت، و دلیل بر فیض حماقت. یکی آن که خود را از شوایبِ عیوب معصوم داند، و دوم آن که به دیگران به چشم حقارت و صغارت نگرد، و سوم آن که از ۱۵ حلول ملمّات و نزول بلیّات و استحواذِ رزایا ایمن باشد، و بر موافقت ایّام و مساعدت روزگار اعتماد کند. و کافی کامل آن کس را باید دانست که از زهدْ شعار و از عفافْ دثار سازد. و اگر وقتی بر مخازی شخصی و مثالب غیری عثور یابد، اغماض [108b] و اغضا فریضه شناسد. چه هر کس که به خلاف این استنهاض نماید، در زمرهٔ اغمار و اوغاد معدود شود. از آنکه هر کس که بر صورتِ مزوّرِ ۲۰ روزگار مفتون شد، دفع دوایرْ او را مسلّم نگردد. که سنای روزگارْ هدایت را نشاید.

شعر

و لاتَثِقْ بِوَمیضٍ	مِنْ بَرْقِهِ فَهُوَ خُلَّبْ

بیت

گرچه با تو زمانه دمساز است	بی‌تردّد از او هراسان باش
از بد و نیک هر چه آرد پیش	اندر آن هر دو حال یکسان باش

دادمه گفت: چون طینت مردم به آب صفا معجون باشد و هنگام بذر مجال
۵ مذق مسدود بود، و سلطان طمع بر سواد دل حاکم نگردد، از کدرت حوادث و شدّت بوایق او را فراغ خاطر و خُلوّ بال حاصل باشد. چه هر که را حسّ سلیم و اندیشهٔ قویم بود، در بدایت حال بر نهایت احوال اطّلاع یاود، لاجرم به خطارتِ عاقبت موسوم شود و به دوام عزّ مخصوص گردد؛ که اندک غفلت، بسیار نعمت را مانع شود. چه هرگاه بر افتضاض ابکار افکارْ عاقل دست یابد، قوام کار و التیام
۱۰ مطالب او را معانقت نماید. و اگر همیشه به کیفیّت فرد التفات جایز دارد، تدبّر و تفکّر او مانع مطلوب و رادع مرغوب شود؛ که آنچه مقدّر است از نفع و ضرّ زیادت و نقصان نپذیرد، که آن قدر معلوم است که مرور ایّام به ارادت عاقل نشود، و امطار انوا به هوای شایم هطلان نپذیرد. و نه از استیلای جهالت و تراکم غفلت رزق مقسوم نقصان گیرد. مساعدت بخت چون میسّر شد، جهل زیان
۱۵ ندارد.

شعر

لا یَنفَعُ اللُّبُّ بِلا جَدٍّ و لا یَضُرُّکَ الجَهْلُ إذَا الجَدُّ عَلاَ[109a]

داستان از ایراد سخن و تخیّلات فاسد دادمه متحیّر ماند. بدانست که رای سخیف او را به ضلالت می‌کشد. گفت: آنچه ارباب الباب گفته‌اند که: **مَنِ اسْتَبَدَّ**
۲۰ **بِرَأْیِهِ ضَلَّ**. هر آینه از سرِ تنوّق و تیقّظ بوده است. و از اینجا معلوم گشت که خلایق به معایب دیگران عثوری تمام دارند و از مثالب خویش غافل‌اند، لاجرم به سبب این تغافل به عفارت مبتلا می‌شوند، و ندامت عاقبت و ملامت خاتمت مفید نمی‌گردد. چه مثال مرد خودرای متمرّد، مثال مرد عاشق است که عیوب معشوق پیش بصیرت او هنر نماید. پس شعف مرد به نفس خویش بیش از آن

باید دانست. و هر کس که اوامر و نواهی او را روزگار امتثال نمود و احکام او را انقیاد واجب داشت، پندارد که مرام و مهام دیگران به نجح و نظام مقرون است.

دادمه گفت: مگر از آنچه از مکروه که به من محیط خواهد شد تو واقفی، و بر سماجت حال و شدّت التحاص من مطّلع که ضمن مفاوضت تو از اظهار مخازی من ملوّث است؟ داستان گفت: اطّلاع بر ماهیّت مقادیر و وقوف بر کیفیّت غیبِ علم باری تعالی محیط تواند بود. ۵

شعر

لَعَمْرُکَ ما تَدْرِی الطَّوَارِقُ بِالْحَصَی　　　وَ لاَ زَاجِراتُ الطَّیْرِ ما اللّهُ صَانِعُ

و لیکن ترا اِنها باید کرد که نزدیک تو هنر چه حالت دارد و عیب چه استحالت، تا به استدلال آن بیان و عنوان آن تبیان، بر کمیّت فضیلتِ تو اطّلاع افتد. دادمه گفت: هنر دواست و عیب دو: یکی عیب و هنرِ مردان، و دیگر عیب و هنرِ زنان. امّا هنرِ مردان غزارتِ علم و کمالِ حلم بود و عیب ایشان قصورِ رای و فتور ذهن؛ و امّا هنر زنان بر شش وجه آمد: یکی عفّت، [109b] دوم حیا، سیم موافقت، چهارم خاموشی، پنجم ولادت، ششم ترتیبت فرزند. و عیب زنان چهار بود: یکی تهتّک، دوم حبّ معاشرت، سیم سلاطت، چهارم نشوز. ۱۰ ۱۵

داستان از روی تعهّد او را گفت: در آنچه از شهریار صادر شد، خندیدن نه از صفو سریرت بود و نه از طریق مروّت، جهت سه وجه: یکی آن که حقّ نعمت و مراقبت بر تو ثابت گردانیده است، دوم از خوف رمادت و بیم اِبادت، و سیم آن که به علوّ جاه و سموّ پایگاه و وفور کفایت و شمول امر بر تو رجحان دارد و او را عزّ علوّ است و ترا ذلّ خمول. ۲۰

شعر

هُمُ الشَّنَاخِیبُ الْمُنِیفَاتُ الذُّرَی　　　وَ النَّاسَ أَدْحَالٌ سِوَاهُمْ وَ هُوَی

بیت

رعیّت چون سها و شه چو مهر است　　　نشاید طعنه زد در خور سها را

از آن شـد پـایمال هـر خسـی خـاک		کـه هـمچون خـویشتن دانـد هـوا را

دادمه گفت: صدقِ مقال تو دلیل است بر نباهتِ ذات و فـراهتِ خـاطر خـطیر تو. و این تقریب و تقریع از سرِ خلوصِ نیّت و فوزِ مراد و فرطِ طلب صلاح و فلاح من. و امّا آنچه از من صادر گشت، منبی است بـر هـتکِ حـرمت و کـثرتِ غـفلت و ۵ قلّتِ کفایتِ مـن، و از صـوبِ صـواب دور بـودن و بـه خـطای مـحض مـوصوم و موسوم گشتن. و اگر نه حقِّ ممالحت و مصافحت بودی، هرگز ایـن مـناصحت تـرا دامنگیر نیامدی.

شعر

وَ أنْتَ عَلَی عَضِّ الزَّمَانِ الَّذی تَـرَی		تُعَالِجُ مِـنْ کُـرْهِ ٱلْمَـخازِی الدَّوَاهِـیَا

۱۰ امّا عقلا گفته‌اند که: انصرادِ تیر و تلفّظِ مقال را ضبط ممکن نگـردد. و حـقیقت است که تا این هفوت و زلّت مستور باشد، من از اتعاب و اعنات ایمن باشم [110a] و بر این المام و اجترامْ رای رایفِ تو مطّلع است، و عقلا گفته‌اند: **صُدُورُ الأَحْرَارِ قُبُور الأَسْرارِ**. کمال کرم تو دربارهٔ من شایع است و حسنِ اشفاق تو مستفیض. امید دارم که این هفوت از اِشاعتْ مسلّم ماند، از آنکه گفته‌اند:

۱۵ شعر

لا تُـظْهِرِ السِّـرَّ إلاّ عِـنْدَ ذی کَـرَمٍ		فَـالسِّرُّ عِـنْدَ کِرَامِ ٱلنَّاسِ مَکْتُومُ

من بر دیانت و امانت تو واثـقم کـه فـیضِ عـواطـف تـو بثّ آن جـایز نـدارد. داستان گفت: اربابِ الباب چنین گـفته‌انـد کـه: دو خـصلت از خـصال سـفها است: یکی آن که قرضی به کسی دهد که چون در ادای آن تهاون نماید، تبصبص و تضرّع ۲۰ تقاضا باید کرد؛ و دوم آن که اسرار خویش به کسی گوید و از بیمِ ابثاث و اعلانِ آن او را ابتهال باید نمود و کتمانِ آن را به انواعِ منن از او اقتراح باید کـرد. لاجـرم آن ذلّ و هوان را به قلاّبِ سخافت به خود کشیده باشد.

و بباید دانست که هر سرّ که به یک گوش رسید، فاش گشت و حفظ آن متعذّر باید شناخت. امّـا مـدّتِ اِخـفا و ابـثات آن بـه گـوینده تـفاوت پـذیرد کـه او را چـه

چیز دامنگیر آید در انتشار و اختصار آن. و عقلا گفته‌اند که: هر چه در دنیا موجود است، از غثّ و سمین و رطب و یابس و ناطق و صامت، چندان که آن را مراقب و محافظ بیشتر باشد، از شنّ و غارات و نهب و خطف محروس‌تر بود. مگر اسرار که هر چند که جهت صیانتِ آن استعانت به اغیار بیش رود، نامحفوظ و نامستورتر باشد، که طباع مردم مختلف است و ترکیبِ نهاد ایشان از ارکان ۵ مخالف.

شعر

وَ أَنّی لَهُ خُلُقٌ وَاحِدٌ   وَ فیهِ طَبائِعُهُ الْأَرْبَعُ

نیز بزرجمهر گفته است: [110b] إذا کانَ الغَدْرُ طِباعاً فی النّاسِ فَالثِّقَةُ بِکُلِّ أَحَدٍ عَجْزٌ. و عقلا گفته‌اند که: سرّ چیزی است که شدّت او در کتمان او است و ۱۰ آفت او در بثّ. چنان که حجّام را افتاد.

دادمه گفت: شفقت تو متوافر بوده است و رأفت تو متوالی. اگر این حکایت به حکم افادت اعادت فرمایی، فواید آن عوادی روزگار و نقمت ایّام را مانع شود.

حکایت

داستان گفت: چنان شنیدم که گوش سکندر چون گوش خر بود و بر این سرّ ۱۵ هیچ کس وقوف نداشت، مگر حجّامی که محرم راز و حذیفهٔ اسرار او بود. و آن حجّام از ظهور آن محترز و محترس می‌بود و از محافظت و مراقبت آن سرّ رهین ایراس و قرین اقلاق.

روزی زنش هنگام مجاورت و وقت معاشرت او را گفت: در ناصیهٔ تو آثار رَمَض و در بشرهٔ تو دلایل مَرَض مشاهده نمی‌افتد، و نه اعسار حال و امحال ۲۰ معیشت ترا دامنگیر است، و نه جهت ادای قرضی حیرتی هست. موجب صُفرت روی و ازورار نشاط چیست؟ مرد جواب داد که: قریحت من وَکْرِ سرّ و مَکمن راز پادشاه است، و طریقِ انتشار و افشای آن واغر حفظ آن سببِ پریشانی خاطر و ضرر

ضمیر و موجب ذبول می‌باشد. زن گفت: اگر از این ارتباک داعی خلاص تفوّه است و مجالِ اعتمادِ مردم مسدود، به اَحْجار و اَمدار بگوی، و سلوِ ضمیر و ابلالِ خاطر و اندمالِ دل در آن بجوی.

حجّام گفت: نشنیده‌ای که **لِلْحِیطَانِ آذَانٌ**؟ زن گفت: اندر خانه درازگوشی است که از مدّتِ مدید به تعهّد او مبالغت می‌رود. اگر این راز در گوش او بگویی، از وصمت بثّ مصون ماند، [111a] و خاطر ترا از او ارتیاش و انتعاش حاصل آید. حجّام گفت: مگر از افواه به سمع تو نرسیده است احوال دزد شقی با ملک؟ زن گفت: من به حکم استفادتْ استعادتِ این حکایت می‌کنم. اگر اعادت فرمایی، به واسطهٔ فواید آن باشد که خود را از زمرهٔ: **هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ** به در آرم.

حکایت

حجّام گفت: چنان شنیدم که دزدی از عجز اِفلاس با خود رای زد که به خزانهٔ پادشاه نقبی برد و آن جرئت سبب ایسار او گردد و از آن محصول سدّ رمق سازد. و از خوف ارتماز تشعیث آن راز او را مسلّم نمی‌شد. بعد از مدّتی صبر، چون عنقای مُغرب از وَکرِ خاطر او بپّرید. از غایتِ قلق در جامهٔ خویش کیکی یافت. اندیشید که کیک زبانِ قال ندارد. او را محرمِ اسرار گردانم و به مناجات او از این وساوس نجات یابم که او را آلتِ هتک حیا و سفکِ دمای من نیست. بلکه غایتِ عداوت او آن باشد که از خونِ من غذا سازد و ایذای من در حرکات خویش داند.

چون این رای او را صایب نمود و این حال در دل او قرار گرفت، نقابِ کتمان از روی راز برداشت و مضمونِ ضمیر بر کیک آشکارا کرد. او را از آن تسلّی فزود. بعد از آن مجالِ افراص و هنگامِ مناهزت نگاه می‌داشت، تا فرصت او را دست بداد. در کوشکِ مَلِک درآمد و در زیر تخت پنهان شد. مترصّد و مترقّب که چون غوغای خلایق کم گردد و هر کس به منام و مرقد خویش رود، از زیر تخت بیرون

آید و عزمِ مقصود مصمّم گرداند. مَلِک بر تخت آسایش فرمود. کیک از جامهٔ دزد به درآمد و در جامهٔ خواب مَلِک اندر شد و در تعذیب مَلِک مبالغت نمود. [111b] ملک از لسعاتِ آن بیدار شد و از لدغ او رنجور گشت، و حالی شمع خواست. کیک در زیر تخت گریخت. مَلِک از غیظ خاطر و قیظ ضمیر فرمود تا زیر تخت بجویند. انقیاد نمودند. زیر تخت دزد را یافتند، هلاک کردند. ازین سبب گفته‌اند: **مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ جَهِلَ العَدُوُّ أمْرَهُ.** ۵

این حکایت از آن اعادت کردم که گفتن سرّ با جانور، سبب هلاک گردد. زن گفت: در صحرا کهفی طلب کن و افشای سرّ در آن کهف فریضه شناس، تا از تحمّل بار معانات و تجرّع کؤوس مکابدت فارغ شوی. حجّام را آن دمدمه مؤثّر آمد. در میان صحرا چاهی یافت، راز خویش در آن چاه بگفت. چون از گفتِ آن ۱۰ سرّ فارغ شد، از او عطسه‌ای در وجود آمد. آب دهانش در قعر چاه افتاد. حجّام را اغتباط فزود و استبشار تمام حاصل آمد.

بعد مدّتی از قعرِ چاه نی بُنی رُست، و به مدّت مادّتِ آن زیادت شد و انبوب بر انبوب متراکم گشت و روزگار در نمای آن مبالغت نمود. چون بغایت رسید چوپانان آن نی را دیدند، جهت ترفیه نفس و اشتغال حسّ از آن پیشه‌ها ساختند. ۱۵ هرگاه که در آن پیشه‌ها دمیدندی، آواز آن در کوهها افتادی. از صدای کوه چنان معنی معلوم شدی که گوش سکندر چون گوش خر است. سکندر بر حجّام متغیّر شد و به هلاک او مثال داد. دوستان حجّام از وی پرسیدند که سبب مؤاخذت تو چه بوده است؟ جواب داد:

شعر ۲۰

لا تَسْأَلَنِّی وَ اسْأَلِ المِقْدَارَ هَلْ یَعْصِمُ مِنْهُ وَزَرٌ أوْ مُدَّرَی

این حکایت از آن بدایت افتاد تا معلوم گردد که هر چه دو گوش شنید، مبثوث گشت.

دادمه جواب داد که: مقالات تو دلیل است بر آن که رای تو بر غوامض و

عوایص امور [112a] اطّلاع دارد. امّا پوشیده نیست که در بدایت به غایت باید کوشید و ممارست را به اتمام باید رسانید. در احتیاط و احترازْ پیش از وقوع خطا و حدوث زلل جدّ باید نمود و از غلوّ در هزل و خوض عبث پرهیز کرد. و اگر نه چون کبوت واقع شد، اضطراب کردن و خود را از صروفِ روزگار مستشعر
۵ داشتن مفید نیاید، که عقلا گفته‌اند: نازلهٔ سماوی و علّت فلکی را علاج تسلیت و رضا دافع است. چون مفاوضت ایشان بدین غایت کشید و مصاحبت ایشان بدین حد رسید، ملک مباحثت ایشان تمام شنید و از خندهٔ دادمه ارتعاص به خاطر او راه یافت، با خود گفت:

شعر

۱۰ إذَالْمَرءُ لَمْ یَبْذُلْ مِنَ الوُدِّ مِثْلَمَا بَذَلْتُ لَهُ فَاعْلَمْ بِأنّی مُفَارِقُهْ

بیت

ماه را مهر نور می‌بخشد لیکن او قدر آن نداند باز
لاجرم مهر از او به هر ماهی دادهٔ خویش می‌ستاند باز

با هر دو به حکم تعنّت مصاحبت به غایت رسانید و از بهر تقیید دادمه گرد
۱۵ حجّتها برآمد تا آنگه که به دلیل تسلّط یافت، فرمود که او را محبوس کردند.

شعر

لا تَأْمَنِ الدَّهْرَ مَمْسَاهُ وَ مَصْبَحَهُ وَ الدَّهْرُ یَقْعُدُ لِلْأقوامِ بِالرَّصَدِ

بیت

مشو غرّه به لطف چرخ گردان که اندر زیر نوشش نیش دارد
۲۰ چگونه باشی از تعنیفش ایمن که بد عهدی همیشه کیش دارد

چون داستانْ آن حال مشاهده کرد، ضور بر ضمیر او مستولی شد. منکوب و مکروب به زندان رفت. دادمه را به غلّ ذلّ مغلول دید، گفت: عقلا راست گفته‌اند که سماحت که نه به قدر استطاعت رود، استحالت حال آورد [112a] و سخن که نه لایق مکانتِ مرد گفته شود، متضمّن اهانت باشد. **مَنْ قَالَ مَا لایَنْبَغِی سَمِعَ مَا**

لَایَنْتَهِی. زبان نگاه باید داشت تا سر بماند. چه ندامت ناگفته، کم از آنِ گفته بود. قَلَّمَا سَلِمَ مِکْثَارٌ.

و ارباب کفایت و اصحاب درایت گفته‌اند: سه کار است که متضمّن هوان است: یکی کثرتِ مقالت به مجمع؛ دوم مزاح به اراذل؛ سیم خندیدن در محافل. و چنین گفته‌اند که: گریستن به وقت بهتر است از خندیدن بی‌وقت. و هندوان ۵ گفته‌اند که: خاموشی حجاب جهالت و نقاب ضلالت است؛ و مهابتِ خاموشی، شکوه فضل و جلباب کیاست. و نزدیک عقلا خاموشی محمودتر است از سخن منقّح. و فضلای پارس گفته‌اند که: سخن ناگفته مانند کنیزکی عذرا است که افتضاض او را هر کس طالب بود و در معانقت او راغب. و سخن گفته به زنی فاحشه ماند که پیوسته ضجیع اغمار و جلیس اذمار باشد، و عاقل از صحبت ۱۰ چنین طایفه تجنّب مفیدتر داند و تنکّب لایق‌تر شناسد.

شعر

وَ ما لِیَ وَجْهٌ فِی‌اللِّئامِ وَ لا یَدٌ　　وَ لٰکِنَّ وَجْهِی فِی الْکِرَامِ عَرِیضُ

هزل گفتن و معایب و مثالب کسی جستن و زبان به مخازی جاری داشتن، دلیل است بر رذالتِ اصل و خمول نَسَب. ۱۵

دادمه گفت: آنچه به اصابت رای و وفور حذق تعلّق دارد، مشبع القا فرمودی. امّا شایع و مستفیض است به نزدیک کفات عصر و حذّاق دهر که زیانی که واقع خواهد شد، خود را به زیِّ سود جلوه گرداند. و هرگاه که بساط سعادت منطوی شد، اگر به چیزی تفکّری رود که صواب محض باشد، صراحت آن ملح و صباحت آن تشدّق به لباس قذف و قذع [113a] عرض افتد. و هر گرهی که ۲۰ محکم‌تر زده شود، بی‌سببی واهی گردد، و هر چیزی که به صیانت آن رصانت زیادت رود، به نهب و غارت نزدیک‌تر باشد.

شعر

إِنَّ الشَّقاءَ بِالشَّقِیِّ مُولَعٌ　　لَا یَمْلِکُ الرَّدَّ لَهُ أَنّیٰ أَتیٰ

و بر رای رزین تو پوشیده نیست که در این مؤاخذت و منقصت که به من محیط شد و این انتهاک که به من منوط گشت، از من نه چنان گناهی صادر شد که به سبب آن چنین اضطهاد بباید دید. امّا احوال من چنان است که شخصی که از علّتی نحول یافته باشد و معدهٔ او رهین ضعف شده، به اندک غذا که بر وفق مزاج تناول نرود، به شدّت نکس گرفتار شود. مردم را نیز چون نکبتی بخواهد رسید، کمتر هفوتی آن نکبت را قاید شود. و چون اقبال مطاوعت نماید و سعادت مساعدت واجب دارد، هر چه از مرد صادر گردد، جمله موجب تنقیح و سبب ترقیح حال شود، و تیر مقال بر هدف صواب آید، هر چند که کمان شکسته و تیر معوج و غرض دور بود؛ و هرگاه که روزگار خذلان و خسران آید، حدیقهٔ حذق از امحال محال خشک گردد و فصیح الکن شود و مصیبْ مصاب نماید، چنانکه هدهد را افتاد با آن ورع متّقی.

داستان گفت: اگر چه خاطر تو از این رزایا مضطر است و در این بلیّات مغمور، افادت این حکایت مبذول دار.

حکایت

دادمه گفت: چنان شنیدم که هدهدی را با عابدی که براعت و بداعت او بغایت بود و صراحت و صباحت او بی‌نهایت، به حکم صداقتْ احکامِ موافقت میان ایشان مستحکم بود و قواعدِ مصافات میان هر دو موکّد. روزی آن صاین متدیّن جهت قضای مهمّی به بازار می‌رفت. [113b] هدهد را دید برگوشهٔ صرح ممرّد و قصر مشیّد نشسته. او راگفت: موجبِ انبساط و داعیهٔ تقریب بر این قصر چه شده است که مکمن هایل و مقام تغریر است.

هدهد جواب داد که: موجب جثوم و سبب نظارهٔ من آن است که کودکی جهت گرفتن من فخّی می‌نهد و من فخّ او را می‌بینم و می‌دانم که ریعِ بذر او حرمان خواهد بود. آن متعبّد برفت. چون از قضای مهمّات و کفایت اوطار

خویش فارغ شد، عودت نمود. هدهد را در دست کودک دید، او را گفت: نه تو گفتی فخ را می‌بینم و بر تسلّط حرص کودک می‌خندم؟ چرا در دام افتادی؟ هدهد گفت: **إذَا جَاءَ الْحَيْنُ غَطَّى الْعَيْنُ.** چون قضا نازل شود، نقاب غفول و جلباب نسیان بر صحیفهٔ بصیرت بصیر و ضمیر حاذق کشند.

و فضلا گفته‌اند که: چون جدُّ مساعف و بختْ معانف شود، فضلْ فضول گردد. و چون بخت موافق و طالع مطابق آید، به توقّی و تحرّز احتیاجی نیفتد، جهت آنکه سعادت جاهل را فاضل نماید و ناقص را کامل؛ و شقاوت هنرمند را خامل و ذاکی را خامد کند، که شقوت چون غمام است که پیش مهر علو حایل شود و عالم سعادت را مکدّر گرداند. مرا چون شربت مؤاخذت ببایست چشید و ضربت هوان را تحمّل کرد، حرص ازدیاد پذیرفت و حزم نقصان یافت. لاجرم در فخ افتادم.



شعر

لابُـدَّ أَنْ يَـلْقَى امْـرُؤٌ مـاخَطَّهُ ذُوالعَرْشِ مِمَّا هُوَ لاقٍ وَ وَحَى

و قدما گفته‌اند که: بوار گور به مسرح باشد و هلاک مرغ به بیدر. قضا مرغ را از اوج هوا به حضیض آرد و ماهی را از لجّهٔ دریا به ساحل. و مرا جز رضا به قضا [114a] و تسلیم در این ملمّ هیچ چیز مفید نخواهد شد. آن بارع متّقی گفت: هر کس که در لُجّهٔ محن افتد، رضای او نه به اختیار باشد و اصطبار او را فایده‌ای صورت نبندد، چون مواتاتِ اَقدار و موافقتِ روزگار نباشد.

شعر

إذَا لَمْ يَكُنْ عَوْناً مِنَ اللّهِ لِلْفَتَى فَأَكْثَرُ مـا يَـجْنِي عَلَيْهِ اجْتِهادُهُ

و عقلا گفته‌اند که: غایتِ محن آن باشد که ممتحن دست به دامن اجتهاد زند تا از آن مجاهدت و مکابدت هر لحظه کار او سخت‌تر گردد و کمادت او متضاعف شود، که محنت چون خاری است که به عضوی رود. آن مجروح در بَجّ جرح مبادرت نماید جهت اندمال. و چندان که در بَطْرِ آن مبالغت زیادت کند،

جراحت غور بیشتر گیرد تا آنگه که آن را جراحت گرداند، چنانکه به تضمّد و مرهم اندمال نپذیرد.

پس عابد دو درهم بداد و هدهد را از کودک بخرید و در فکّ او حق صداقت بگزارد، و او را وصیّت کرد که بعد از این به چشم حقارت به کسی التفات نکند.

۵ داستان گفت: فواید تسلیم و فایدهٔ رضا حاصل شد و ادای آن به موقع احماد افتاد و به ارتضا پیوست. خویشتن را مهموم و مغموم مدار.

شعر

إذَا عَـقَدَ القَـضَاءُ عَـلَيْکَ أمْـراً ... فَـلَيْسَ يَـحُلُّهُ إلاَّ الْـقَضاءُ

انوای عواطف باری تعالی هامل است و قدرت او اشیا را شامل. امید است

۱۰ که غمام غموم تو انقشاع یابد. من آنچه به صلاح و خلاص تو باز گردد مبذول دارم، و در اعتاب ملک کوشان باشم. باشد که سخط او به رضا انجامد و هواجر زواجر او بکلّی زایل شود، که چنین گفته‌اند که: دوست در وقت حلول نوایب باید، و اطفال و عیال هنگام شدّت، و مال به وقت احتیاج، و عقلا گفته‌اند [114b] که دوست را بر دوست پنج حقّ است: یکی آنکه با او در محن مشارکت نماید،

۱۵ دوم آنکه اگر از او نا واجبی صادر گردد او را از آن منع کند، سیم آنکه چون به مهمّی خوض نماید که آن سبب علوّ منزلت او خواهد شد، معاونت او فریضه داند، چهارم آنکه نظام کار او را بر قوام امور خویش ترجیح نهد، پنجم آنکه عیب و عوار او را مستور دارد، و آنچه به سمعهٔ شریف او باز گردد فاش گرداند.

و عقلا گفته‌اند: قلّتِ اودّا، دلیل خیبت است و ترکِ ارفاق یأس از مکافات.

۲۰ **اَلْمَرْءُ مَجْزِیٌّ بِعَمَلِهِ.** محبّ صادق آن باشد که هنگام نفع و ضرّ و وقتِ شدّت و رخا بر وفای او وثوق بود. در این حال جهت ترفیح احوال تو من به خدمت ملک وفادت نمایم و به ضراعت تمام و تملّق بغایت گردِ استمالت او برآیم. امید است که از این اذلال و اغلال ترا خلاص باشد تا صدق نیّتِ من در موالات و مؤاخات خویش بدانی که میان موافق و منافق وقت نوازل و هنگام غوایل فرق توان کرد.

چه هر که مخلص باشد، وقت نوایبْ خود را جهت نظام امور دوستان در ورطهٔ تلف اندازد.

شعر

لاَ يَكْشِفُ الغَمَّاءَ إلاّ ابْنُ حُرَّةٍ　　يَرَى غَمَرَاتِ المَوْتِ ثُمَّ يَزُورُها

دادمه گفت: این اِنعام و اکرام از سرّ مودّت و فرط فتوّت فرمودی، و از غایت صدق و محض ولا این تلویح مبذول داشتی، لیکن از فضلا شنیده‌ام که منکوب در وقت نکبت راضی گردد، از بیم تضاعف بلیّت و تراکم اذیّت که ترسد اگر جهت خلاص تحفّزی نماید، آن مجاهدتْ مکابدت او زیادت گرداند، که مثل خذلان چون شعلهٔ چراغ است که در جامهٔ شخصی افتد، مرد از بهر [115a] اطفای آن دویدن آغازد، و هر چند که در اخماد آن بیش کوشد، لهب آن قوی‌تر گردد و احتراق او زودتر باشد.

عقلا از تقریب مخاذیل و اتّعاظ منکوس تنکّب لازم شناخته‌اند و شطون فریضه دانسته. از بیم آنکه نباید که در آن وکس شریک شوند که مثالِ طوارق مثالِ آتش است که حرقت آن نصیب قریب است. عاقل وقت حلول نوایب از رفیق شفیق مخالطت باز دارد که دوست بر مردم عزیزتر از دست مردم نیست. چون جمله اعضا را از علّتی که در دست باشد مضرّتی خواهد رسید، عقل به قطع آن اجازت دهد. و عقلا گفته‌اند: **إِتَّقِ صُحْبَةَ الْمَنْكُوبِ**.

و همچنان فضلا گفته‌اند که نکبت مرضِ حال است چنانکه جهل مرض نفس. جایی که مخالصتْ حقیقی بود، دوست را در خطب کارث شریک خویش نگرداند. از بیم آنکه نباید که تقرّب او سببِ اجتثاث غراس اقبال او شود، و دنو موجب اخماد دمای سعادت او گردد. چنانکه آن ملک جهت احتراس و صیانت دولت خویش با خسرو کرد.

داستان گفت: رغبت در اصغای فواید صادق است و همّت بر اقتناص شوارد موقوف. اگر حکایت بازگویی، خاطر را رفاهت حاصل آید و ضمایر را فراهت

زیادت گردد.

حکایت

دادمه گفت: چنان شنیدم که مَلِکی بود معروف به غرایبِ فطانت و محفوف به کرایمِ عادت، و او را با خسرو قواعد اتّحاد و تأسیس مؤالفت مستحکم بود. بعد
۵ مدّتی چنانکه عادتِ ایّام و سیرتِ روزگار است، که علوّ او را ثبات و سنای او را خلود نیست، به موهوب خویش ارتجاع او معلوم است. و ازورار او از [115b] احباب ظاهر، هر کس که مرموق عنایت و موموق سعادت او است، لابد او را توقّع زوالِ دولت و ترقّبِ بوارِ هیبت باید داشت. آن ملک را خصم قاهر و دشمن قادر پدید آمد و او را به قسر و قهر از ملک دور کرد، تا از آن اطراد و جلا، عود
۱۰ علوّ او ذبول و نجمِ سعود او افول یافت. تنها به حضرت خسرو افتاد. چون خسرو را وصول او معلوم شد، استقبال واجب داشت و اعزاز و اهتزاز او بغایت رسانید و به انواع کرامت در فرادیس مشاهدهٔ او رفاهت یافت و همّت بر اصلاحِ حال او گماشت، و لشکر را ساخته و متأهّب، اعانت او را معدّ گردانید.

شعر

۱۵ **یَقُولُ فَیُحْسِنُ القَوْلَ ابْنُ لَیْلَی و یَفْعَلُ فَوْقَ أَحْسَنَ ما یَقُولُ**

آن مَلِک خسرو را گفت: به کمال شفقت و فرط محبّت تو توقّعی دارم، اگر خاطر اشرف به قضای ملتمس من اشارتی فرماید، مکافات حقوقِ وداد و مجازاتِ اتّحاد به کمال رسانیده باشی. خسرو جواب داد که: مطلوب تو به انجاز مقرون است و مراد تو به اسعاف موصول. ملک گفت: در باغچهٔ خاصّ تو درختی
۲۰ خرما است، آن را به من ایثار کن تا من به سایهٔ آن ترویح و تهویم نمایم. و آن درخت از جملهٔ ممالک و کلّی دیار من به نزدیک من عزیزتر باشد.

خسرو از سخافت او مضطر و متجهّم شد و با خود گفت: **صَوابُ الرَّأیِ یأْتی بِالدُّوَلِ وَ یَذْهَبُ بِذهَابِها.** از آن انتکاس که بدو محیط شد، خذلانْ غشاوهٔ

وله بر صفحاتِ دهای او کشیده است. ما مطلوب او به نجح رسانیم و غرض او به حصول پیوندیم.

آن ملک هر روز به نزدیک درخت آمدی و به سایهٔ او استراحت یافتی. از غایت نحوست او اغصان و اوراق درختْ روی به ذبول و قحول نهاد، [116a] بعد مدّتی اندک بتمامی خشک شد. چون ایّام نحوست و مدّت نکبت گذشت، روزی ملک بالای درخت نگاه کرد، دید که اغصانْ روی به نضارت نهاد. حالی به خدمت خسرو مبادرت نمود و گفت: اگر اعانت مبذول فرمایید، وقت نهضت آمد. به توفیق خدای و مساعدتِ بخت و مرافدتِ خسرو به ملک موروث و مملکت مکتسب باز رسم، و آثار ایادی عطای تو بر روی روزگار مخلّد بماند، که گفته‌اند:

شعر

وَ إذَا الْفَتَى لاقَى الحِمَامَ رَأَيْتَهُ　　لَــوْلا الثَّـنَاءُ كَأَنَّـهُ لَـمْ يُـولَدِ

خسرو جواب داد که التماس عنایت و اقتراح رعایت در این حال مفید نیست، از آنکه خزاین تو معدوم شد و دشمن راسخ گشت و سکّانِ ولایت رقمِ نسیان بر صحیفهٔ ولای تو کشیدند. در آن مدّت که قضای آن مهم و دفع آن ملمّ آسان بود تهاون نمودی. مَلِک گفت: به حکم اکرام تجشّم فرماید و در باغچهٔ خاصّ آید تا آنچه داعیهٔ حرکت و موجب نهضت شده است، بر رای خسرو عرض افتد.

خسرو دعوت او را اجابت فرمود و در صحبت او به باغچه رفت. خسرو را گفت: چون به ایثار این درخت انعام فرمودی، از اوراق متحلّی بود. بعد مدّتی از غایتِ نحوست خشک شد. در این حال چون ایّامِ نکبت گذشت و مدّت خذلان به سر آمد، اغصانِ درخت دیگر بار به حلیت اوراق موشّح شد و وقت انافت و ادراک مطلوب و قمع اعادی و دفع عوادی آمد. ارعا مبذول دار که آنچه از من صادر شد دو کار را متضمّن بود: یکی اختیار حال و دیگر صون علای تو، که

روانداشتم که نحوستِ من به تو سرایت کند. **صَدِیقٌ مُخَسِّرٌ عَدُوٌّ مُبِینٌ.**

خسرو از فیض کفایت و کمال دهای او مُتَبَجِّح شد و او را لشکر بداد و به شوکت و اهبت [116b] بغایت او راگسی کرد. ملک برفت و بر دشمن مظفّر گشت.

۵ بیت

دور سپهر هرگز بر یک نسق نماند گاه آفتاب تابد گاه ابر دُر فشاند

و سبب اعادت این حکایت آن است که نباید که این اهتصار و اعتسار من به تو سرایت کند و بی‌فایده‌ای **إنَّها لَضِغْثٌ عَلَی إبَّالَة** گردد. رای من آن است که در این وهلت از اهتمامِ من اعراض نمایی و مرا در این ورطهٔ هایل و وحل مهلک ۱۰ بگذاری تا آنگه که ایّام خذلان درگذرد، و مشارع عیش من روی به صفو آرد و مدارع قوام کار ضفو پذیرد.

داستان گفت: آنچه اخبار کردی از ترسّخ وداد و خلوص طویّت بود و ازماع تو در صبر و دل نهادن بر تجرّع کوؤس شداید معلوم شد. امّا شرط مؤاخات و مصافات نیست که از ضوری که به دوستی رسد، اِمّا از تقدیر و اِمّا از تدبیرْ احباب ۱۵ از او اعراض نمایند، و از ولای او صدود جایز دارند؛ بلکه شرطِ مروّت و فتوّت آن است که در آن اضطراب و اضطرار مساهمت نمایند. مرا مروّت رخصت نمی‌دهد که در این حال از ترقیح احوال تو احجام نمایم و رفاهت و نباهت خویش در اضراب و اعراض دانم. بقای مرا بی‌وجود و فراغ تو لذّتی نباشد.

شعر

۲۰ **سَیَبْقَی بَقاءَ الضَّبِّ فِی الْمَاءِ أَوْکَمَا یَعِیشُ بِبَیْدَاءِ الْمَفَاوِزِ حُوتُها**

بیت

اگر شه داردت در بند بسیار شود مرگ مرا بندت بهانه

مرا دل خون شود از غصّهٔ تو اگر نگشاید این بندت زمانه

این بگفت و منقسم خاطر و مهصور دل پیش شهریار شد. او را دید با دادده نشسته و میان ایشان از بهر صلاح ممالک و قوام کارْ مفاوضات [117a] می‌رفت.

داستان گفت: اگر چنانکه در حضور دادده حدیث دادمه و اعتذار او ابتدا کنم، باشد که او از روی معاندت دقّی کند. و اگر در غیبتِ او احوال عرض افتد، از مساوی و مثالب گفتن او ایمن نتوان بود، که عقلا گفته‌اند: طعنهٔ اعدا در سرّ مؤثّرتر باشد که در ملا به حضورِ خصم، جهت آنکه هر چه به سرّ رود به مصلحت نزدیکتر نماید. و هر چه بر ملا گفته آید، بر معاندت و مخاصمت حمل افتد. در این حال ضدّیت او اظهار کردن مفید باشد. نباید که از اهمال افترای او در ضمیر شاه راسخ شود و لوامع اعتذار و استعذار غیاهب احوال دادمه را منیر نگرداند. مصلحت آن است که تندّم و تشوّر او از آن کبوت و هفوت عرض دهم. باشد که به سعادت وقت از نسیم عفو ازهار خلاص او بشکوفد و آثار آزار از صحیفهٔ صمیم سرّ ملک مدروس شود.

در حال اقدام نمود و زبان به ثنا بگشاد و به فاکههٔ مفاکهت شهریار را تسلیت داد و بعد توفیت ثنا گفت: از جملهٔ عاداتِ خوب و سیرتِ محبوب خداوند که قبلهٔ ملوکِ عالم و کعبهٔ سلاطینِ بنی‌آدم را شاید و به واسطهٔ آن استدلال می‌توان کرد بر طهارتِ اصل و غزارتِ عقل، یکی مواظبت است بر سخاوت، و دوم عفو زلّت، که همشه کمال کرم غطای عفو بر هفوات بندگان کشیده است و مذاق ممالک مستلذّ این لطایف گشته. چنانکه هارون الرّشید گفت: **لَوْعَلِمُوا أَهْلُ الجَرَائِمِ لَذَّتی فی الْعَفْوِ لاَرْتَکَبُوها.** و بر رای جهان آرای خافی نمانده باشد که از فیضِ سماحت اغماضِ سماجت محمود است، جهت آنکه آدمی از سهو معصوم نیست.[117b] و معلوم است که مجرم مستحق تصفید و مستوجب تعذیل باشد. و ظاهر است که عقوبت به سه نوع آمد: یکی به جان و دوم به تن، سیم به جاه. در این حال توقّع به فیض رحمت و شمول عاطفت چنان است که گناه دادمه را عفو فرمایی و بیشتر از این در تعزیر او اجازت ندهی که آن مکروب حوادث و منکوب قضا زمین عبودیّت می‌بوسد و می‌گوید:

شعر

فَـــمَهِّدِ العُــذْرَ أَوْ فَسَــامِحْ إنْ كُــنْتُ أَجْــرَمْتُ أَوْ جَـنَيْتُ

بیت

دراین بند و خواری مرا بیم مرگ است اگـر مـهر عـفو تـو بـر مـن نـتابد

شهریار چون سخن داستان اصغا نمود، مجال اعتراض مسدود کرد. دادده متفکّر شد، در آنکه خاموشی شهریار بر عفو و اطلاق دادمه دلیل است. با خود رای زد که دشمن در شرک هلاک افتاد و به گناه ملوّث شد، بی‌آنکه از جانب من در اعنات او ایغالی رفتی. چون بعضی از غرض به حصول پیوست، سعی بغایت ببایدکرد و جد و جهد مبذول داشت تا او در آن ورطه بماند.

و بباید کوشید تا داستان **بخُفَّی حُنَیْنٍ** باز گردد که عقلا گفته‌اند که: زنیم بدگوهر چون مار است، و مار چون ضربتی یافت، به انشداخ او جد نمودن شرط است. پس روی به داستان کرد و او را گفت که: عقلا راست گفته‌اند، هر کس که محمی مجرم باشد و معاون اصحابِ خطا، خویشتن به عروهٔ عصمت متمسّک نشود و دعوی معصومی او را مسلّم نگردد.

چه هر که عیب و عوار مجرم را به اقامت مراسم عذر خواهد که مستور گرداند، با مخدوم خویش غدر کرده باشد و خویشتن را در سلک ایشان کشیده. داستان گفت: [118a] نه هر کس که مجرم را حامی گردد و تعذیب زلّت او را متأهّب شود در آن مخطی بود یا مجرم را مصیب شناخته باشد. چه اگر معذور به هفوت خویش مقرّ نبودی، قدم در مضمار اعتذار ننهادی. از آنکه معصوم از اعتذار مستغنی است، که هیچ کس از فعل جمیل و حُسن مقال و تحرّز و تقزّز ذات عذر نخواهد، بلکه سبب استعذارْ هتک حیا و حرکات ذمیم و اخراق حرمت است. کمال کفایت آنجا ظاهر شود که چون از قضا و قدر نفس کسی به دنسی ملوّث شود، ترحیض آن به وجهی تقدیم نماید، که آثار زلل از ساحت ذات خویش محو گرداند، و مخدوم را بر سرِ رضا آرد.

امّا عقلا راست گفته‌اند که: سه طایفه منادمت ملوک را نشایند: یکی مردی

که به لوم اصل معروف باشد، و دوم آنکه به خوی بد موصوف بود، سیم آنکه بنای او بر هذیان مبنی باشد، از آنکه:

شعر

لا یَنْبُتُ الْعُشْبُ إلاّ فی أُرُومَتِهِ   وَ لاَ یَکُونُ الجَنَی إلاّ مِنَ الْعُودِ   ۵

بیت

خردمند هرگز ز خار مغیلان   رطب هیچگونه نجست و نجوید

ز بداصل نیکی چه داری توقّع   که در شوره هرگز بنفشه نروید

چنانکه خسرو گفت وزیر خویش را.

شهریار گفت: فواید کلمات تو مدّخر است و خاطر شریف به اصغای آن   ۱۰
شاعف. این حکایت بدایت کن تا به حُسن اصغا مقرون شود.



حکایت

داستان گفت: چنان شنیدم که نوشروان را در بعضی از اسفار خزانه هزینه شد و او در معرض مناقرت خصم و مناصبت دشمن بود. نه روی عودت و نه بی‌خزانه قوّت[118b] اقامت. فرمود تا جمّازه‌ها به اطراف ممالک روند و به   ۱۵
استمالت تمام مال قرض کنند و مردم را به الطاف و اعطاف مخصوص گردانند، تا چون عودت رود مضاعف گردانند. از آن‌جمله جمّازه‌ای به بلخ آمد. از سکّان بلخ بزّازی جمّازه‌ای را دید، با بشاشتی تمام استقبال نمود و از مقدم و مقصد او پرسید و از کار و پیگار خسرو اخبار خواست.

قاصد جواب داد که: مقدم من از درگاه و مقصد من این جایگاه است. بزّاز   ۲۰
گفت: اگر منزل می‌طلبی، مُنزل به از من نیابی، که عینِ اعوانِ خاندان ما است.

شعر

قَوْمٌ إذَا نَزَلَ الغَرِیبُ بِدَارِهِم   رَدُّوهُ رَبَّ صَوَاهِلٍ وَ قِیَانِ

بیت

هر کس که نزد ایشان آید فرود بی‌شک　　　از مکرمات ایشان با ناز باز گردد

بیا، فرودآی و مقصود باز نمای، باشد که از من غرض تو به نجح رسد. اومید است که به کفایتِ مآرب و قضای وطر تو استبداد نمایم. قاصد گفت: سبب ۵ مسارعت من آن است که مدّت سفر شاه امتداد یافت و همّت خسرو به کفایت مهمّات دولتْ مقصور است و خزاین فراوان انفاق کرد. مثال فرمود تا قصّاد به اطراف روند و مال قرض ستانند، تا چون رایت مبارک عودت نماید، به انواع تشریف و اصناف تکریم ادا فرماید.

بزّاز قاصد را تبجیل کرامت کرد و به اهتزاز تمام به لطایف مکرمات او را ۱۰ امیدوار گردانید، و حالی هزار خروار درم معدّ کرد و با قاصد به حضرت فرستاد و خدمتی به بزرجمهر نبشت، ناطق به ذکر آنکه از عواطف عمیم و کمال رأفت و بسطتِ عنایتِ خداوند توقّع است که ایادی مبذول دارد، تا بنده به خدمت حضرت اختصاص یابد [119a] و به شرف تقبیل عتبهٔ مبارک مشرّف گردد، باشد که به واسطهٔ آن تعفّر منظور عالمیان و مذکور جهانیان شود، که عقلا گفته‌اند:

۱۵ شعر

قَدْ یُدْرِکُ المَجْدَ مَاضی الهَمِّ شِمِّیرُ　　　شَمِّرْ لِنَیْلِ المَعالی عَنْ مَکَامِنِها

مَا فَاتَهُ المَجْدُ إنْ فَاتَ الدَّنانِیرُ　　　لا تَقْعُدَنَّ أخَا عَجْزٍ وَ کُنْ رَجُلاً

چون مال به حضرت شاه رسید، بزرجمهر نامه را مطالعه کرد و از مفهوم نامه خسرو را اعلام داد و آن مال عرض گردانید. خسرو چون از بزرجمهر احوال ۲۰ اصغا فرمود، از اعتساف او بغایت متلهّف شد و با خود گفت: ما را بر حذاقت و وفورِ کفایتِ او وثوق زیادت از آن بود که از حضرت ما اقتراح ناواجب صواب بیند. چه مردِ کافی از پادشاه التماسی نکند که مضرّتِ آن به دولت عاید شود. بعد از تعثّر بزرجمهر را گفت که: مردم سوقه به رذالتِ نفس و طمع فاسد مخصوص‌اند و از حلی هنر و زیورِ تجارب عاطل، و از کیفیّتِ امور ممالک و تمهید احوالِ پادشاهی غافل. جهت مال زمام اقبال به دست اراذل نشاید داد که

ایشان از روی حسد و از سرِ حقد، نصایح مستور دارند و قبایح معلوم گردانند و اگر عیبی ندانند، افترا کنند.

شعر

إنْ يَسْمَعُوا رِيبَةً طارُوا بِها فَرَحاً   عَنّی وَ ما سَمِعُوا مِنْ صالِحٍ دَفَنُوا ۵
صُمٌّ إذا سَمِعُوا خَيْراً ذُكِرْتُ بِهِ   وَ إنْ ذُكِرْتُ بِشَرٍّ عِنْدَهُمْ أَذِنُوا

احوالِ ایشان به تمویه و تنویه ملوّث باشد، و تقریبِ ایشان از تنوّق و تأنّق دور. مال را ردّ کن که نفس ایشان به نور هنر متبلّج و به فوح فضل متأرّج نباشد؛ و هر کس که از ایشان وفا و حفاظ طلبد، چنان باشد که از عقیمْ [119b] ولادت خواستن، و از بیمارْ شفا جُستن، و از حنظل حلاوت شکر و از گربه صید شیر ۱۰ توقّع داشتن. در این حال احتراز مفید باشد که اگر نعوذبالله ایشان را به حضرت مادنو حاصل شود، فرزندان ما را از ذروهٔ علو همّتی به حضیض تدنّق آرند؛ زیرا که طباع اربابِ سنا و سیرتِ اصحابِ علا به خلاف عادت ارباب خساست و اصحاب رذالت است. این حکایت از آن اعادت افتاد تا بدانی که خصال کِرام به خلاف عادت لئام باشد. **لاَ يَسْتَوِي الأَعْمَی وَ الْبَصِيرُ.** ۱۵

شعر

يَجِلُّ عَنِ القِيَاسِ إلَی سِوَاهُ   وَ أَيْنَ ٱلوَرْدُ مِنْ شَوْكِ الْقَتَادِ

و علما گفته‌اند که: از مرد کافی چون خطایی صادر شود و خویشتن بر آن تعریک و تعنیف نیابد، همواره ندیم ندم باشد. چون توبیخ کم از جرم بیند، متضمّن منّت شود؛ و چون برابر زلّت تثریب یابد، راضی گردد. و چون بیش از ۲۰ هفوت بود، تخاضع نماید. امّا جاهل چون به معصیتی مأخوذ گردد، اگر ابقا یابد، بر معصیت جسور گردد، و چون کم از زلّت عقوبت یاود، کفران کند. و چون لایقِ هفوت تعریک یابد، ضیم انگارد؛ و اگر عقوبت زیادت از جرم بیند، عاصی شود. دادمه به کفایت معروف است و به درایت موصوف. اگر از غایت انبساط و شمول اعتماد که بر رحمتِ فایض و کرمِ کامل خداوند داشت آن سماجت از او صادر

شد، اضطهاد او همان بس باشد که خود را رهین اعتذار و مطموس انذار دید. و
چون شخصی به خدمت پادشاه مخصوص گشت و به سعادتِ قربت او موسوم
شد، و به عزّ خلوت و شرف محرمیّت محظوظ [120a] گشت، نباید که پادشاه
۵ خویشتن را پیش او خوار گرداند، که چون مباسطت زیادت شد، به اعتماد قربت
از حدِّ خویش تجاوز افتد، و آن سبب ابعاد شود. هفوتی که از دادمه به خلوت
موجود گشت، ظاهر است که به عمد و قصد نبود، بلکه شقاوت او را بر آن
مستحث آمد. اگر شهریار از روی اکرام گناه او را لباس عفو بپوشاند، از شیمت
رضیّه و شِنْشِنَهٔ أَخْزَمیّه بدیع و غریب ننماید، که از تعریک دادمه و اماطتِ وجودِ
۱۰ او فایده‌ای زیادت صورت نمی‌بندد، که هفوت او به نسبت با کرمِ خداوند، نسبتِ
ذرّه‌ای است پیش آفتاب و ثبات پشه‌ای پیش صرصر.

و اصحاب دها چنین گفته‌اند که جرم یکی آن است که مرد به طوع و اختیار
خویش کند، چنانکه در خسارت دیگران منافع خویش داند. دیگر آنکه ضروری
بود چنانکه کسی که به شدّتِ مجاعت و مکابدتِ برودت مضطر باشد، و دیگری
۱۵ را بیند سیر و پوشیده، و او عاری و منفض الزاد بود، به زیادتی آن کس طامع
شود؛ و گناه دیگر آن است که از مردم صادر گردد که نه به منفعت او منوط باشد و
نه به معرّت و مضرّت دیگران مربوط.

به نزدیک من گناه بر چهار نوع است: یکی زلّت، دوم تفریط، سیم خیانت،
چهارم مکروه. و فضلا گفته‌اند که: عقوبت زلّت تقریع بود، و عقوبت تفریط که به
۲۰ خطا باشد، تبکیت؛ و عقوبت خیانت اذلال و اغلال، و عقوبت مکروه قتل و
صلب و کی. دادده گفت دادمه را اگر جهت هفوت تعریک نرسد، باری ما را بر
حسب زلّت او سخن سرد شنیدن نرسد.

شعر

[و] إنَّ مَــنْ عُـنْصُرُهُ طَـيِّبٌ ... يَحْسُنُ فِى النَّادِى لَهُ مَخْبَرٌ [120b]
وَ مَـنْ تَـرَاهُ الشَّكُّ فِى أَصْلِهِ ... سَاءَ لَهُ الْمَشْهَدُ وَالْمَنْظَرُ

[بیت]

هر که را هست پاک طینت و اصل	زو نـزایـد بـجز هـمه نـیکی
وز بـدی جـز بـدی نـبیند کس	کـز شب آیـد هـمیشه تـاریکی

بدان ای داستان که من از این تزخرف و وقاحت تو از نصایح خداوند اعـراض ۵
نخواهم کرد که حقّ نعمت اقتضای سدّ خرافات ترا می‌کند، و خداوند مـی‌دانـد کـه
پادشاه را از شانزده نوع مـردم تـحذّر شـرط است و تـوقّی فـریضه: یکـی آنکـه از
ارباب جرایم باشد و پادشاه او را تعریک فرموده باشد؛ و دوم آنکه جـمله مـجرمان
را مالیده و او را تنها به کرامت عفو مـخصوص گـردانیده؛ و سـیم آنکـه تـنها مـقلّد
عملی باشد و بی‌خیانتی ظاهر و قصوری فـاحش دیگـری را بـا وی شـریک کـنند؛ ۱۰
چهارم آنکه به خدمتی موسوم باشد و پـادشاه بـی‌اعـتیاصی ظـاهر و سببی مُسکت
به انزعاج او مثال دهد؛ پنجم آنکه با مخالف پادشاه مخالف شود و قـواعـدِ مـحبّت
مستحکم گرداند؛ ششم آنکه رفعتِ خویش در خمولِ پادشاه شـناسد؛ هـفتم آنکـه
به خدمت پادشاه مواظبت نموده باشد و لایق اخلاص خویش تعهّد و تفقّد نـیافته؛
هشتم آنکه از پادشاه تعزیر یافته باشد؛ نـهم آنکـه در سـرای پـادشاه هـتک حـرمت ۱۵
کرده باشد؛ دهم آنکه پادشاه دشمن او را تـقریب دهـد و او را بـه ذلّ تـبعید گـرفتار
گرداند؛ یازدهم آنکه مـتکفّل مـهمی بـاشد و از عـهدهٔ آن بـه وجـه صـواب بـیرون
نتواند آمد؛ دوازدهم آنکه بـی‌سببی بـه عـداوت پـادشاه مشـغول بـاشد؛ سـیزدهم
آنکـه بـی‌گناهی تـعزیر یـافته بـود؛ چـهاردهم آنکـه اسـرارِ پـادشاه را بث واجب
شناخته بـاشد و از بیم اطّلاع پـادشاه [121a] بـر افشـای آن هـمیشه خـایف بـود؛ ۲۰
پانزدهم آنکه طمع دارد بعد وفات پادشاه مـلک او را مسلّم گـردد؛ شـانزدهم آنکـه
به طبع تثویر و تـأرّث دوست دارد و از بـیم پـادشاه ظـهورِ آن او را مـمکن نگـردد؛
واجب است بر پادشاه که از ایشان تحرّز و تجنّب نـماید و اِبـعاد و اِطـراد ایشـان از
فرایض شناسد.

دادمه از شهریار به گناهی اغتماضی نـادیده از او آن ازرا و اجـترا ظـاهر شـد و

شهریار به حصر و حبس او مثال داد. در این حال حقد و بغضِ شاه در دلِ او راسخ گشته است هر چند او را به عین عفو ملحوظ گرداند آثارِ آن به مجرد ابقا از طبع او محو نشود. بدین سبب تقیید او مصلحت است و تصفید او مفید، که هر کس که ۵ نهایت کار در بدایتِ حال مشاهده نکند، پشیمان گردد.

شعر

لَوِ آنَّ صُدُورَ ٱلأَمْرِ يَبْدُونَ لِلْفَتَى كَأَعْجَازِهِ لَمْ تُلْفِهِ يَتَنَدَّمُ

امّا ای داستان! اگر به گوهر مستحقّ این مراتب نیستم، آخر به توفیقِ خدایی و کفایتِ خویش این منصب را در ضبط آوردم، چه علما گفته‌اند: بهترین و ۱۰ نفیس‌ترین ذخایر، کسب علوم و ضبط هنر است. و تو می‌دانی که اسلاف من چنان خامل نبودند که اجداد ترا بر ایشان ترجیحی و تفضیلی صورت بندد، که نتیجهٔ گوهر و ثمرهٔ نسب تو، افترا و احتیال و بهتان و خیانت است. آنچه می‌بینم از تو بدیع نیست.

داستان گفت: نشنیده‌ای آنچه علما گفته‌اند که: رزق به مقدار درایت و ۱۵ مرتبت بر قدر اصل نباشد، و نه اقتباس علوم لایق گوهر. چه اگر رزق و مرتبت به استحقاق بودی، اربابِ سماحت و اصحابِ فضیلت را بر دیگران مزیّتی و رجحانی بودی. امّا بدان که قدما گفته‌اند که: اگر به انواعْ کافی کامل را مضطرب گردانند، [121b] به یک استمالت صحیفهٔ خاطر او از کدرت آن ضور پاک شود، و دربارهٔ لئام اگر هزار انعام رود، به ادنی اعراضی و کمینه خشونتی رقم کفران بر آن ۲۰ احسان کشد. و البتّه حقّ آن ارفاق ایشان را دامن‌گیر نیاید. و کافی کامل را به سبب خطا اگر تعذیب رسد، از خویشتن داند، و اگر عفو بیند، از رحمت پادشاه شناسد. و غمر جاهل اگر جهت کبیره‌ای زجری بیند، از خداوند داند و اگر به عین عواطف ملحوظ شود، از شهامت خویش دارد.

چون شهریار مکافحت ایشان بدید، فرمود که هر دو بروید. هر دو منکوب و مکروب از حضور شهریار بیرون آمدند. داستان حالی به زندان رفت و دادمه را از

وعور حال و توغّر مقام بپرسید، و مناقشت که او را با دادده رفته بود، ایراد کرد. دادمه گفت که: مصلحت نبود او را در این حال خصم گردانیدن و به سفاهت و بذا زبان او گشادن. چه عاقل در چنین حال با هر کس تبصبص و تودّد نماید و از منابذت تخلّف واجب دارد، خاصّه از مصاحبت چنو شِرّیرِ فتّان که دایم منافث و مثافن شهریار است و به سخن گفتن منبسط و به کیادت ماهر. تخم عداوت کشتی تا ریع آن چه باشد. چه فضلا گفته‌اند که: قذف و رفث هنگامِ خذلان در حقّ منکوس چنان مؤثّر آید که خوابهای بد در ایّام محن. و سخن نیکو همین مزاج دارد در ایّام سعادت.

و همچنین فضلا گفته‌اند که: خوابِ بد شقی را چون غریم غاشم بود که بامداد به تقاضا آید و خواب نیک مانند اجنبی باشد که به مدّت مدید به معرفت گراید. و اربابِ سعادت و اصحابِ اقبال را چون محبِّ صادق بود که هر زمان ورود او را توقّع و وصول [122a] او را ترصّد بود. و صاحب محن را چون غریمی باشد معسر که از بیم احتباس و احتصار جلا مصلحت بیند. مرد آن است که تمشیت کار و تنجیت از مضرّت روزگار بر قیاسِ وقت تمهید کند، که اوطار و مآرب بسیار است که حصولِ آن ممکن است، امّا چون بر سبیلِ رشاد طلبند، میسّر نشود، جهت آنکه نُوَب و شقوت مضل و حایل گردد. و بسیار مرام و مهام باشد که ممتنع نماید پیش عقل، امّا صاحب سعادت را به هدایت اقبال رود در ضبط آید.

شعر

إِذَا قَدَّرَ الرَّحْمٰنُ رِزْقاً لِوَاحِدٍ تَدَارَکَهُ الْإِقْبَالُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ

بیت

کرا تأیید یزدان است رهبر به شوره چشمهٔ حیوان بیابد

و نیز اگر چه این سعی و مکابدت تو جهت اطلاق و ارفاق من است، جایز ندارم که تو خود را از بهر من مطعون گردانی و برخویشتن شهریار را مُعرض و معترض کنی. مرا در این مقام تحیّر و جای تقصّف بگذار که هر روز که می‌گذرد از

شقاوت من و سعادت دادده است. و چون نیک مشاهده کنی و به عین عبرت رموق واجب داری، هر دو را نهایتی خواهد بود. رغادتِ خصم و نجادت من فانی است. از جدّ تو در خلاص منْ ترسم که بوایق متضاعف شود و طوارق زیادت

۵ گردد، که وقت نحوست و هنگام شفوت است. مثل او چون غذای اندک که به وقت مرض چندان تأثیر کند که بسیار به وقت صحّت نکند. و محمود نیست که عاقل به وقت نکبت کلمه‌ای گوید که مسموع و مؤثّر نشود. و اگر ممکن بودی، از جانب من تحفّزی نرفتی و به تبرّض قانع شدمی و زبان به شرح حال نگشادمی و همچنین انتظار فرج کردمی، [122b] از آنکه براسرار غیب کس را وقوف نیست و

۱۰ کسی نداند که عقدهٔ محن کی واهی خواهد شد.

شعر

إذَا كـانَ بَـيْنَ الْـمَرءِ وَ الشَّرِّ لَيْلَةٌ فَما عِلْمُهُ مَااللّـهُ فـى الصُّبْحِ صَانِعُ

بیت

زمام‌حکم چون در دستِ ما نیست زما ردّ قضا ممکن نگردد

۱۵ چنانکه بزرجمهر در وقت انتکاب و تسلّط اکتیاب با خسرو گفت. داستان گفت: اگر از وفور موالات کیفیّت این حکایت بازنمایی، از رای حصیف و کمال درایت تو وثوق زیادت گردد.

حکایت

دادمه گفت: چنان شنیدم که بزرجمهر رابه حضرتِ خسرو جماعتی جهّال و

۲۰ طایفه‌ای اغمازْ قدح می‌کردند و فضایل او را به زیّ رذایل عرض می‌دادند، و ذکای ذکای او را به غمام مخازی بازمی‌داشتند. بعد مدّتی بزرجمهر مطالعهٔ احوال خویش کرد. دانست که خسوفِ بدر قدر او نزدیک آمد و افول قبول او تنگ درکشید. از خسرو اجازت خواست تا در خانهٔ خویش اعتکاف نماید تا آنکه که ایّام نکبت و هنگام صروفِ ایّام بگذرد. چون اجازت یافت، عکوف فریضه

شناخت.

در مجاورت خانهٔ او خسرو را باغی بود به وشاح ریاحین موشّح و به زیور ازهار مرشّح. ذروف سحاب بیضهٔ عنبر در او گشاده، و صحنِ چمن از تابِ آفتابْ لباس ششتری پوشیده، و از بهرِ نظر شعار از عبهر ساخته، و سحاب افنان اشجار ۵ او از لؤلؤ بیضا قلاده پرداخته. گل او گِل را دثار آمده، و بلبل از تحنّن گل بیدل شده. دست شمالْ عنبرِ سارا بر ریاضِ او ریخته و از باد صبا اطراف او مرقّش گشته و جعدِ سمن منقّش شده و در او سوسنِ آزاد از بیم بیداد تیغ کشیده. سروِ چالاک او بالنده [123a] و مرغ بر مَرغ او نالنده. و اندر این باغ حوضی بود اندر او بطانِ بسیار. ۱۰

خسرو روزی از جهت نزاهتِ خاطر و رفاهتِ طبع به طرفِ آن حوض طواف می‌کرد و در دستْ گوهرِ ثمین داشت. اشارت فرمود تا بزرجمهر به خدمت او حاضر شود. چون بزرجمهر آمد، برعادتِ معهود، به شرطِ عبودیّت قیام نمود. خسرو با وی به حکم مشاورت مباحثت فرمود تا به مواهبِ منافثتِ او شاهراه ضمیرِ شاه منوّر گردد. چه خسرو واثق بود برآنکه هر مهم که به صواب‌دید ۱۵ بزرجمهر به امضا پیوندد، در آن اذلال مخالفان و اجلال محالفان باشد.

در اثنای مباحثه گوهر از دستِ خسرو بیفتاد. بطی آن گوهر فرو برد. بزرجمهر مطالعهٔ حال می‌کرد، با خود گفت: وقتِ نزولِ شوایب و حلول نوایب است. او و شاه در باغ تنها بودند و از افراد و آحاد کسی پیش ایشان نبود. چون آنچه فضایل بزرجمهر بر آن مشتمل بود ایراد کرد، خسرو به سرای باز رفت، از ۲۰ گوهر او را یاد آمد. در حال شخصی را از خواصّ که به دها موصوف بود فرستاد تا گوهر را طلب کند. آن شخص شرایطِ امتثال به جای آورد، و در مقامی که طلب را اشارت رفته بود بجست، نیافت. به خدمتِ خسرو آمد. شاه از آن رهین وجوم و قرین التحاص گشت. فرمود تا از بزرجمهر بحث نمایند. بزرجمهر گفت: وقوف ندارم. خسرو را بر او ظن فاسد شد، و بزرجمهر از عواصفِ شداید و عیون محن

خایف می‌بود. چون مدّت محن انقضا یافت، به خدمت مسابقت نمود و بر رای خسرو عرض گردانید که بطان را بفرماید کشتن که گوهر در حوصلهٔ ایشان است. شاه به ذبح بطان مثال داد. عدد ایشان هزار بود. دوم بط را [123b] که بکشتند، ۵ گوهر بیافتند.

خسرو بزرجمهر را گفت: چون بر این حال عثور داشتی، پیش از این اعلام بایست داد تا ظنّ ما بر ارتکاب و خیانت تو ترشّح نیافتی. بزرجمهر گفت: در ایّام محنت نباهتِ صدق از عاهاتِ کذب مذموم‌تر باشد، از آنکه اگر در آن حالت جمله بطان را ذبح فرموده بودی، ممکن بودی که گوهر در حوصلهٔ آنکه بود ۱۰ معدوم شدی، و خسرو در اعنات و اعنای من مثال دادی. و از این سبب گفته‌اند: **اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِها**. در این وهلت که از من دستِ نوایب مجفوف است، و در سایهٔ اقبال خداوند رفعتِ من مکنوف، به حوصلهٔ دوم بط موجود شد. مرد عاقل در وقت آنکه ناب نُوَب محدود باشد، ثلمهٔ اعتذار مسدود گرداند.

موجب عرض این حکایت آن است که از اهتمام و اغتمام من فارغ شوی که ۱۵ زوال وحشت به تأنّی ممکن گردد. و قدما گفته‌اند که کلمه‌ای که متضمّن ضرور بود و مالی که راید اباق باشد، آن مال معدوم به، و آن کلمه ناگفته.

داستان گفت: تمهیدِ مثل تو جهت اهمال کار و ترک خلاص تو سبب دوامِ علوّ و نظام امور من است. امّا فضلا گفته‌اند که: سه حال را نهایت نیست: یکی ارعای دوستان، و دوم دراست علوم، سوم استبداد نمودن در طلب مرد موافق. و ۲۰ همچنین فضلا گفته‌اند که: امتحان وداد اودّا و تجربتِ اخلاص اصدقا به دو وقت ظاهر شود: یکی هنگام شدّت، و دوم وقتِ استغنا، که بعضی از موالی چون محتاج شوند، تخاضع نمایند و چون مستغنی گردند، عداوت آغازند.

شعر

إِذَا أَخْصَبْتُمْ كُنْتُمْ عَدُوًّا ... وَ إِنْ أَجْدَبْتُمُوا كُنْتُمْ عِيَالا[124a]

و هرچند سکوتِ زبان از کثرت بیان محمودتر است، امّا چون قایلْ مقامِ

مقال شناسد، تحدّث هرآینه بهتر از خاموشی است. چنانکه آن فلاّح را به سبب آن یک کلمه، نجات از فوات حیات حاصل آمد.

دادمه گفت: جهتِ ازدیادِ سلوت از این حکایت، خاطرم را وظیفه‌ای فرمای تا اورادِ منن متضاعف شود. ۵

حکایت

داستان گفت: چنان شنیدم که فلاّحی از حراثت فارغ شد، عزمِ خانه مصمّم گردانید. در راه دو مار دید، یکی سپید و دیگر سیاه، درهم پیچیده و به حکم موالفت معانقت واجب داشته. فلاّح قصدِ انشداخ ایشان کرد. سیاه را بکشت، سپید در سوراخ رفت و خویشتن را به تمارض نهاد. شوهر آمد، او را رهین دنف ۱۰ و قرین تلف یافت. پرسید که موجب رمض و سبب مرض چیست؟ جواب داد که: امروز فلاّحی قصدِ تعزیر من کرد، من از بیمِ هلاک مکلوم خاطر و مهموم ضمیر شدم و به انواع اجتهاد از اضطهاد او رَستم. امّا از تو حامل بودم، بچه را از شدّت معانات او بیفگندم. مار را حمیّت در غلیان آورد. حالی علاماتِ هیأت مرد و نشان خانهٔ او باز دانست، در حال جهت اتوای او ارتحال نمود و گفت: ۱۵

شعر

و إنْ كُنْتِ تَهْوِينَ الفِرَاقَ ظَعِينَتِي فَكُونِی لَهُ كَالذِّئْبِ ضَاعَتْ لَهُ الْغَنَمْ

مار آمد و بر عتبهٔ درِ او متوقّع و مترصّد می‌بود، تا چون فلاّح به قضای مهمّی یا جهت دفع ملمّی قصد جایی کند، به یک لسع او را به مالک سپارَد. فلاّح در اثنای حکایت با زن گفت: امروز در راه دو مار دیدم. یکی سیاه و دیگر سپید، به ۲۰ هم‌پیچیده. یکی را بکشتم، آن دیگر در سوراخ شد. مار چون بر فحاوی کلام او اطّلاع یافت، ظنّ او به فواحش زن یقین گشت. حالی با سدم مکرث [124a] و الم ملهث رجوع کرد و بدان جایگاه که فلاّح نشان مار داده بود آمد. مار را کشته دید. تخمین او یقین گشت. در زمان آمد و زن را بکشت. سبب خلاص فلاّح از لذغ

اعادتِ حکایت گشت.

من امید دارم به فضل باری تعالی که از مخاشنت من با دادده اسبابِ خلاصِ تو میسّر شود، و صاحب غرضی او به حضرتِ شهریار معلوم گردد. امّا نبایستی که بر رای رزین تو حقد و کیادت او خافی ماندی که او نه دیوی است که به وفور تبصبص و شمول تلحیح و گفتِ لاحول از سرِ معاندت برخیزد و تملّق در او مؤثّر شود و به ضراعت من مغتر گردد. و هرچند سخن را اندر نفس تأثیری تمام است، آثارِ آن در اعتقاد مردم تعلّق دارد. اگر از تعذیب تو در دلِ شهریار اثری هست، به قول من التفات ننماید. امّا هذیانات دادده را اومیدست که اثری نباشد، و غبارِ آن موجبِ وحشتی نشود، چنانکه از آنِ من. و اگر از آنچه صادر می‌گردد غرضِ تو به نجح مقرون نشود، سبب مزیدِ ملم و ابراطِ نفس شما هم نگردد. لیکن امید است که از این گفتار انتقام او مهیّا شود.



شعر

أُمَــزِّقُهُ مــا مَــزَّقَتْنِی صُرُوفُهُ وَآخُــذُ مِــنْهُ ثــارَ کُــلِّ مُــطالِبِ

بیت

مــرا هــر کس ز خــاص و عــام دادنــد کــه از بــهر تــو اکنون در چــه تــابم

پس روز دیگر داستان به حکمِ خدمت پیش شهریار آمد. زبانی به دعواتِ خیر منطلق، و خاطری از ثنای فایح منطبق. به لطفِ تمام توالی امدادِ ثنا و تتالی اسبابِ دعا مرتّب گردانید. و چون از اقامتِ شرایطِ دعا فارغ شد، گفت: **اَلکَرِیمُ إذَا وَعَدَ وَفَا وَ إذَا اَوْعَدَ عَفَا.** دلیل صفوِ عقیدت و کمالِ کرم، انجاز مواعید است. نباید که اشارتِ پادشاه را با هزل امتزاجی باشد، که پادشاه را تا عفو [125a] بر سخط تسلّط نیابد، ذاتِ او را اسمِ کرم مسلّم نشود. اگر رای عالی اقتضا فرماید اقتراحِ بنده را درباب اطلاق دادمه به حصول موصول گرداند تا زبان حال او شکر این موهبت گوید.

شعر

وَ مَنْ ظَهَرَتْ نِعْمَةٌ لِامْرِئٍ　　　عَلَيْهِ أَقَرَّتْ و إنْ لَمْ يُقِرْ

داستان چون از ایرادِ مطلوب فارغ شد، شهریار روضهٔ مرجوی او را به انـوای قبول مرتوی گردانید. به دادده نگاه کرد، دادده گفت: هـر کس کـه اربـاب جـرایـم را در حـمایت گـیرد و سـعی خـویش در ردّ سیاست ایشـان مـبذول گـردانـد، در آن مفوت مساهم ایشان باشد. چه هر کس که زلّت خود را سبک دارد، عـفو پـادشاه را سبک داشته باشد، و این معنی ظاهر است و جهانیان را معلوم که هـر کس کـه مـیان اصطناع و التذاع تمییز نکند، و تقویم و تعویج به نزدیک او برابر باشد، هـر آیـنه در غرقاب هوان افتد. چنانکه آن برزگر از قلّتِ کفایت در آن ورطهٔ هوان افتاد.

شهریار گفت: موجب استحالتِ حـال بـرزگر و سـببِ ذلّ او بـاز نـمای، چـه صغوِ خاطرِ ما به ادراک فواید بغایت است و رغبت به اصغای سخن مفید مستبّد.



حکایت

دادده گفت: چنان شنیدم که فلّاحی به خواب دید که حدیقهٔ حدقهٔ او مـقفول بود و انسانِ دیدهٔ او مغلول. چون از آن بی‌خودی افاقت یافت و از آن تـهویم بَـصَر او به دستِ یقظت مُکَحَّل شد، حالی به نزدیک معبّر آمـد و احـوال اقـفال دیـده بـاز نمود. معبّر گفت: دو درم بده تا تعبیر آن به وجه صلاح ادا افتد. فلّاح دو درم بدو داد. معبّر گفت که: در چمنِ حلال تو نهال جمال بشکفد و شجرهٔ وجود تو به ثمرهٔ ولادت مثمر گردد.

فلّاح به خانه آمد. از نسیمِ طلق شکوفهٔ سرور [125b] شکفته یافت. نوبت دیگر فـلّاح را پـای رنـجور شـد، نـزدیک حکـیم آمـد و احـوال تـفجّع پـای عـرض داد. حکیم گفت: دو درم بده تا اسبابِ معالجت آن گـفته شـود. فـلّاح دو درم بـدو داد. حکیم گفت: برو دنبه بر او بند. فلّاح چـنان کـرد. قـرحهٔ او انـدمال یـافت. فـلّاح بـا خود گفت: این حـرفت از مکـابدت زراعت و تـحمّل حـرارت هـواجـر و مـعاناتِ حراثت بهتر است. بعد از این معبّری کنم و هر کس را به انواع ترحیب نمایم تا بدان

سبب به مراتبِ اعلی و مطالبِ اقصی برسم.

چون رای سخیف او بر این عزیمت مجدّ شد، آلتِ حراثت بفروخت و ادوات معبّران بخرید و بر طرفِ دکّانی بنشست. خادمی که منزلتِ شریف و محلّ ۵ منیف داشت، خوابی دیده بود و خاطرِ او از هول آن متفکّر شده. او را دید بر طرفِ طرافی نشسته. خواب بر او عرض کرد. فلّاح گفت: دو درم بده تا تعبیر خوابِ کرده شود. خادم دو درم بدو داد. فلّاح گفت: ترا فرزندی باشد. خادم تبسّمی نمود، او را گفت: من خادمم، اسباب تناسل منقطع است. برزگر گفت: اگر صدق مقال می‌طلبی، دو درم دیگر بده تا صورتِ یقین از حجابِ ارتیاب به در ۱۰ آرم. خادم دو درم دیگر بدو داد. برزگر گفت: دنبه اندر پای بسند. خادم را نهایتِ ضجرت و غایتِ حیرت بر ضمیر مستولی شد. در تثریب و توریط او اشارت فرمود. فلّاح خایب و خایف می‌گریخت و می‌گفت:

شعر

مَنْ تَحَلَّى بِغَيْرِ مَا هُوَ فِيهِ فَضَحَتْهُ شَوَاهِدُ الْبُرْهَانِ

۱۵ هر کس که به کاری خوض نماید که از عهدهٔ آن به وجهی واجب بیرون نتواند آمد، مستحقّ تعزیر و مستوجب [126a] چنین تغریر باشد.

موجب ایراد این حکایت آن است که هر کس که میان مقارصتِ اکباد و مخالصت اجساد فرق نکند، پیوسته مغموم و مهموم باشد. دادمه به جرایر ملوّث است و داستان بر زلّتِ او غطای عصمت می‌کشد. ممکن باشد که خطای خود را ۲۰ صواب داند. امّا ای داستان! تو از غایتِ جهالت و ضلالت به هفوات ملطّخی، می‌خواهی که به اصابت رای خویش باطلِ دیگران را به معرض حقّی بیرون آری، و نمی‌دانی که آثارِ معایب و هتکِ استارِ شما هر دو بر صحایف روزگار مخلّد خواهد ماند.

شعر

هَذَا الجَفَاءُ الَّذِى تَبْقَى مَوَاسِمُهُ عَلَى جِبَاهِكُمْ مَا أَوْرَقَ الشَّجَرُ

داستان گفت: صغوِ رای تو بر لغو مجدّ است و ولوع ضمیر تو به هجر بغایت. امّا فضلا گفته‌اند که: سه چیز بی‌سه چیز مقبول نشود: یکی مال بی‌نشاط، دوم جمال بی حذاقت، سیم هنر بی‌کیاست، که هنر بی کیاست موجب تغریر گردد و حسن بی‌کفایت نقشِ طلل باشد و مال بی‌انتفاع وبال بود. و ادبا گفته‌اند که: ۵ مایهٔ شهامت عرفانِ نفس است که هر کس که عارفِ خود شد، عوارفِ معارفِ اغیار او را سهل باشد؛ و آنکه به تقریب و ترحیب محظوظ و مخصوص شود، مردم از وی به رفاهت و راحت مقرون شوند. معرفت نفسْ ترا واجب‌تر است که دستور شهریاری، تا خویشتن را از وحل بلا و ورطهٔ اغما مصون داری، و دیگران را رهین ارتماض و قرین امتعاض نگردانی. و هر کس که حقود و حسود و متمرّد ۱۰ بود، هرگز ذوق او از مرارتِ غصّه خالی نشود. از آنکه آن هفوت بی‌خوف نبود. تو نیز معصوم [126b] نیستی، باشد که روزی از تو هفوتی صادر گردد. دست از این ترّهات باز دار و بیش از این به ایذای من مبالغت منمای، که فضلا گفته‌اند که: وزیر پادشاه را مسلّم نیست که رعایا را در حضرتِ پادشاه قدح کند، که آنگاه اگر پادشاه از غایتِ ارعا و اعتنا مجرمی را عفوی خواهد فرمود به امتحاش و مضض ۱۵ کشد؛ و اگر از روی عواطف مستحقّ اِرفاقی را صلتی خواهد داد، باز گیرد.

و عقلا گفته‌اند که: پادشاه باید که اضرار در توقّف نهد، تا باشد که به آخر به نوعی عفو فرماید؛ و باید که در مجازات و مثوباتِ خدمات مسارعت نماید تا از نسیان و اهمال مصون ماند. و اگر درایت اندر ضخامت جسم بودی، و کفایت اندر هیکلی بزرگ، بایستی که بار چنار از میوهٔ میو لطیف‌تر آمدی، و سرگینِ پیل از ۲۰ عسلِ نحل خوشتر بودی. دادمه اگرچه به جسم لطیف است، امّا کفایتی عظیم دارد، و شرف به صفات است نه به ذات.

شعر

وَ لا خَیْرَ فی حُسْنِ الجُسُومِ وَ نُبْلِهَا   إذَا لَمْ تَزِنْ حُسْنَ الجُسُومِ عُقُولُ

اگر دادمه به گناهی مأخوذ گشت، ابقا حظّ مجرمان است، هرچند جرمْ

جریم‌تر، عفو عظیم‌تر. وزیر شهریار ضخامت جسم دارد و مستی قوّت و فخامت ذات، و به فواحش و بذا عادت کرده است، نداند که عقلا گفته‌اند که: قوّت بی‌شجاعت و دانش بی‌ظلف محمود نبود. و فضلا گفته‌اند: رذیل‌ترین خلایق فتّان و مُتأَرِّث بود. و علمای پارس گفته‌اند که: زبان را چنان دار که همیشه به اطرای خلایق رود و از افترا دور باش، چه نهاد آدمی از خاک است، و خاک هرگاه که هوای معتدل و نسیمِ مقتبل و باران وابل یابد، از وی ازهار مُتَبَلِّج و انوار مُتَأَرِّج [127a] روی نماید که سخن نیک احقادِ شامخ و ضغاینِ راسخ را از ضمایر ببرد، و کبایر را غطای اغضا بپوشاند و عداوت را به موالات بدل گرداند، و سخنِ قبیح آثارِ مودّت از صحایف خواطر محو کند و عداوت را رسوخ دهد.

و فضلا گفته‌اند: رادع محن تسلیم است. **مَنْ رَضِیَ بِالْقَضَا سَهُلَ عَلَیْهِ مَامَضَی.** و نیز گفته‌اند: **مَنِ اعْتَصَمَ بِاللّٰهِ کَفَاهُ.** اگر شهریار از روی عواطف دادمه را بر غوارب عفو جای سازد و بر ذروهٔ عفو مقیم گرداند، از مآثرِ ملکانه و مکارمِ پادشاهانهٔ او بدیع ننماید، که فضلا گفته‌اند: در ایّامِ غیظ التجا به حلم باید آورد، تا آن اعانت سببِ تبریدِ قیظ شود.

چون داستان در خلاصِ دادمه ایغالِ تمام نمود، دادده گفت: داستان به اطرای دوستان مبالغت می‌نماید و به ازرای ما کوشان می‌باشد. مگر از تقریرِ سخنِ ما او را توغّر حاصل می‌شود که فضلا گفته‌اند: اگر در احفاظ و اغلاظِ خصم شروع خواهی کرد، پیش از خوض معایب او ظاهر گردان تا مقصود حاصل شود. من از آنچه گفتم صعوبت کار دادمه نخواستم و نه اذلال و اغلال او طلبیدم، بلکه آنچه ایراد افتاد، از خوفِ اخلالِ اسباب شهریار بود که من از اصحابِ تجارب و اربابِ دها شنیده‌ام که جهتِ مصالح و تمهید مجد دوستان، انثلامِ ارکانِ معالی خداوندِ خویش جستن، محضِ رذالت باشد. چه خدمتگار باید که ولا و هوای پادشاه را بر تنظیم قلاید موالی و مُوالی خویش ترجیح نهد؛ و هر کس که مقرّبِ پادشاه بود و همّت بر آن موکول دارد، که ضبط اودّا به شتّ شمل ملک

جوید ذلیل گردد. که قربت پادشاه چندان ممهّد باشد که کسی در ارتعادِ خاطر او نکو شد و نظام [127a] کارِ اصدقا به ارغامِ دولت او نجوید که پادشاه چون به تقصیر خدمت از خدمتگاری متألّم شود و خدمتگار از حدّ انصاف تجاوز نماید، واجب است بر پادشاه که از او اعراض کند. ۵

شعر

إذَا أَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ أَخَاکَ وَجَدْتَهُ ... و عَلَى طَرَفِ الهِجْرَانِ إنْ کانَ يَعْقِلُ

وَ يَرْکَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ أَنْ تَضِيمَهُ ... إذَا لَمْ يَکُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَزْحَلُ

و فضلا گفته‌اند که هر کس که زبان را به لغو جاری دارد و خود را به افک و افترا معروف کند، اگر وقتی از وی صدقی صادر شود، آن را به ارجاف انتما دهند، ۱۰ تا آنگه که به دلایلِ واضح و براهینِ ساطع حقیقت آن را ظاهر گرداند. و بعد از آنکه صحت آن معلوم گردد، آن را مغالطه دانند. **صَلاحُ الأُمُورِ فِى تَرْکِ الفُضُولِ.** چون مناهدتِ ایشان بدین غایت کشید و منابذت ایشان بدین حد انجامید، شهریار گفت: **تَجَاوُزُ الحَدِّ يَکِلُّ الحَدَّ.** از مناقرت و مناظرت شما ارتماضِ خاطر و امتضاض ضمیر می‌فزاید. ۱۵

اقتضای رای انور ما چنان است که از این مشاجرت تنکّب نمایید و اسباب مناقشت را زایل گردانید. اگر داستان ترک مؤاخات دادمه جایز دارد و از فحصِ مصالح او اعراض کند، حمل آن بر دنائت همّت و قلّت فطنت او افتد و حقیقت گردد که چون ممالحت دادمه او را دامن گیر نیامد، اهمال مصالح ما جایز دارد. و نیز اندر این مبالغت که می‌نماید صیتِ معالی و ظهورِ کمال حلم ما می‌طلبد. و ۲۰ دادده را اندر این ایغال و عذل دادمه، غرض تحذیر دیگر بندگان است، و تحاشی ایشان از تخریق حرمت تا از أُوار نُوَب و بوار عطب ایمن باشند؛ از آنکه چون از ایشان هفوتی صادر می‌شود ما را لازم می‌گردد به اشاطت ایشان مثال دادن که نظامِ دولت [128a] در آن منوط است. **إذَا تَغَافَلَ أَهْلُ التَّفَضُّلِ هَلَکَ أَهْلُ التَّجَمُّلِ.**

امّا بدانید که هر خدمتگار که در طلب مخازی مخدوم خویش باشد تا معایب او

را فاش گرداند، آن خدمتگار در سلک طاغیان منخرط شود. چه آدمی معصوم نتواند بود، که مرد هر چند بارع و وارع بود، مُعَیِّب را وجه تمسّک متعذّر نشود. باید که بندگان ما از کبایر و صغایر احتراز نمایند و پیوسته تمسّک به عروهٔ حزم کنند، تا از ۵ ایرای سخط و تعریک ایشان ما را فارغ دارند. و از قذف و قذع خاطر آسوده و از طعنِ اصحاب غرض عرض عزیز ما محروس. شما را این منازعت از قلّت فطنت و فتور اندیشه بود، از آنکه میان دو کافی طریق مخاشنت مسدود باشد و صورتِ حقد از صحایفِ ضمایر هر دو معدوم.

و حقیقت است که میان فاضل و جاهل قواعدِ وداد ممهّد نشود. شما هر دو ۱۰ به دها معروف و به ذکا موصوفید و به عروهٔ تجارب معتصم. نقارت شما را عیب تمام باشد، از بهر آنکه چون اعیانِ دولت و اعوانِ حضرت طریق معاندت و مکایدت سپرند، ارتقای دولت به انحطاط گراید و پادشاه اندر ضجرت و رعایا اندر شدّت افتند؛ که رفاهتِ خاطرِ پادشاه و عمارتِ ولایت و ایسار رعیّت به موافقت مدبّرانِ دولت تعلّق دارد. از آنکه اگر دورِ افلاک و سیرِ کواکب نبودی و ۱۵ امتزاج هوا و خاک و آب و آتش اگرچه به طبع مخالف یکدیگراند، از بهر قوام عالم با یکدیگر نساختندی. دوامِ موجودات عنصری و قوامِ اسباب دنیا هرگز نظام نیافتی و صورتِ ثبات در آینهٔ خلود، دیده نیامدی.

و از آن است که تا انقراض عالم و فنای افلاکْ قواعد فصلها [128b] بر نسقِ نظام مستمر خواهد بود. شما بروید و با یکدیگر طریق مؤالفت مسلوک دارید و ۲۰ اسباب مصادقت مؤکّد گردانید تا ما اندر احوال دادمه تنوّق فرماییم، که هر کس که بر مطیّهٔ استعجال ارتکاب نمود، به اعتذال مأخوذ گشت و به امتذال مقرون شد. و در این معنی امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه می‌فرماید: **اَلْعَجُولُ مُخْطِئٌ وَ إِنْ مَلَکَ وَ الْمُتَأَنّی مُصِیبٌ و إنْ هَلَکَ.** داستان نباید که به یک بار ما را الزام کند در اطلاقِ دادمه تا ما در آن تفکّری فرماییم و قبض و بسط آن را به تأنّی معلوم کنیم.

شعر

أَبَا هِنْدٍ فَلاَ تَعْجَلْ عَلَيْنَا وَ أَنْظِرْنَا نُخَبِّرْکَ الْيَقِينَا

بیت

از عقل بود سکون مردم وز جهل بود شتابکاری ۵

عزّاست نتیجهٔ سکونت چون هست شتاب خار و خواری

ظاهر آن است که مکاثرت شما جهتِ مصالح ما است. چه حواشی پادشاه مانند کودکان مکتب باشند که حسادت ایشان دربارهٔ یکدیگر از بهر اقتباس علوم و اعتاب معلّم باشد نه چون ضغاینِ زنان و احقادِ ایشان که از بهر یگانگی شوهر و اتّحاد جفت بود. دادده از تقریر شهریار منکوب شد و از خلاص دادمه مهصور ۱۰ گشت. چون صحّتِ نجات او به چشم حقیقت بدید، از اظهارِ عداوت و بثّ خصومت متلهّف شد. با خود گفت: خوضِ من در تشید مبانی حقد و تأکید بنیان خشونت عین خطا بود و ممارست نمودن در تقیید خصم و تصفید دشمن ناصواب.

شعر ۱۵

قَدْ يُدْرِکُ الْمُتَأَنِّي بَعْضَ حَاجَتِهِ

وَقَدْ يَكُونُ مِنَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ[129a]

و از آن سبب فضلا گفته‌اند که: بغض و عداوت همچون کوزهٔ بلور است که او را در حقّه‌ای باید نهاد، و هر روز به محافظت و مراقبت او مواظبت نمود، و از تبعاتِ ظهور و نکباتِ علون محفوظ داشت تا آنگه که سنگلاخی به دست آید که ۲۰ در اهتصار و انکسار او هیچ ریب صورت نبندد، آنجا بر سنگ باید زد تا خرد شود، چنانکه مرمّتِ آن مستحیل باشد. اگر من در بدایتِ کار نبض شهریار گرفته بودمی و بر کیفیّت گناه دادمه اطّلاع جسته، و مقرّر گردانیده که بدان حرکات ناواجب افنای او ممکن نیست، اظهار مقانت و اعلان فضاعت هرگز مصلحت ننمودی، سعی چنین مذموم بود و زمام اهتیال به دستِ خصم دادن از متانتِ رای

دور. و از این سبب گفته‌اند: **كِتْمانُ السِّرِّ يُعْقِبُ السَّلَامَةَ و إفْشَاءُهُ يُعْقِبُ الْمَلَامَةَ.**
اکنون اگر در مصاحبت و مصافحت گرایم به مهانت راضی باید شد، و اگر تمرّد
نمایم هر آینه بذرِ عداوت را ریعی باشد، و با این همه می‌ترسم که اگر گردِ تملّق و
۵ تبصبص برآیم مصادقت بعد از ترسّخ عداوت پیوند نگیرد، از آنکه در نقض عهد
مودّت و اخفار ذِمام محبّت افراط نموده‌ام.

شعر

مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ يَحْصُدْ فِى عَوَاقِبِهِ   نَدَامَةً وَ لِحَصْدِ الزَّرْعِ إِبَّانُ

او را با خرگوشی پیروز نام دوستی بود و امداد اتّحاد میان ایشان مادّتی تمام
۱۰ داشت و اسبابِ مخالصت تأکیدی عظیم یافته. و آن پیروز به فنون کفایت معروف
بود و به صنوفِ درایت موصوف؛ و در تجارب امور دنیاوی حاذق و در طلبِ
مصالحِ دوستان رای رایق. و با این همه معانی، [129b] رازدار دادده بود. به نزدیک
او آمد. چون او را مضطرب دید پرسید که: موجب وجوم و سبب سجوم چیست؟
دادده جواب داد که: هر کس که از حلی خرد عاطل باشد و در خواتم کار و
۱۵ عواقب امور جاهل، هرگز از لوعات اضطرار خالی نماند، و روحاتِ راحات به
مشام او نرسد و همیشه ندیم ندم گردد. و ندامتی که از افعال و اقوال مرد آید،
لسعات و ضربان آن سخت‌تر باشد. وصعب‌ترین روز آن را باید دانست که به
ارادت دشمن گذرد.

پیروز گفت: از آنچه حادث شده است، اعلام باید داد تا باشد که مفاتح آن
۲۰ به‌رای من تعلّق گیرد و آن اخبار سبب تنبیه و ترفیه تو گردد. اگر از جانبی خوفی
هست، امید است که مدفوع شود، که گفته‌اند که: نه هر غرض به نجح پیوندد و نه
هر الم واقع شود.

شعر

خَلِيلَيَّ ما كُلُّ الرَّجَاءِ بِصَادِقٍ   وَلاَ كُلُّ مَنْ تَخْشَى مِنَ الْأَمْرِ وَاقِعٌ

دادده ماجرای حال و کیفیّت احوال باز نمود. پیروز گفت: چند کار از عادت

کرام ودأب فضلا است: یکی آنکه آن گوید که به قوام کار و نظام امور او متعلّق باشد، و از کلام فضول که در او مضرّت و منقصت بود توقّی نماید، و دیگر آنکه در بدایت کار نهایت حال مشاهده کند، چنانکه آن باغبان که در هنگام غرس به ثمره نگرد تا به چه وسیله ایناع آن زودتر میسّر گردد و فواید و عواید آن چه‌قدر بود؛ و سیم آنکه مکافحت بر مصادقت اختیار نکندو تغرّب را بر تقرّب تفضیل ننهد که از مشاحنتْ نکبت تولّد کند. و هر کس که معاشرت اعمال او جز بر این سیرت بود، عقلا او را از جمله اکیاس و اصحاب دها ندارند. ۵

که فضلا گفته‌اند که: سخن را بباید دانست که چه باید گفتن و کی باید گفتن [130a] و اندر چه موضع باید گفتن؛ و مخاطب هر سخن که را باید داشتن، جهت آنکه سخن را مهابت تمام است و تأثیر بغایت اندر نفس و ضمیر که از نیک و بد آنچه گفته شد، ردّ آن ممکن نگردد و عذر در آن مقبول نشود. ۱۰

و فضلا گفته‌اند: سه جنس مردم همیشه خایب و خاسر باشند: یکی آنکه با کفات اندر اسباب علم مناصبت بی‌وجه کند، دیگر ضعیفی که با قوی مصارعت نماید، سیم مُعسری که با مؤسر مبارات لازم شناسد. ترا اندر این حادثه هدایت از کفایت خویش باید جست. بعد از آن که بر اسرارِ شهریار و ایقاد ایرای او اطّلاع یافته بودی که دلایلِ اسرار و براهینِ ضمیر به مشاهدهٔ حال و ادای الفاظ و سعی افعال تعلّق دارد، خصوصاً نیّت پادشاه بر خدّام، چه مرد دانا و فاضلِ کامل و حاذق فایق در مهمّات بر غوارب اصطبار نشیند و به نواجذ سکون عضِّ سداد واجب داند و اطراف و اَرجای وقار به چشم اعتبار ملاحظت کند. و اگر به سبب شخصی ارتعاصی یابد، به صبر آن را استقبال واجب دارد، تا به هدایت صبر انتقام آن او را میسّر گردد، که گفته‌اند: **اَلصَّبْرُ عَلَی الغُصَّةِ یُؤَدّی إلَی الْفُرْصَةِ**. که حصنِ بلیّت را مجانیق صبر معدوم گرداند، که تغیّر احوال مستحیل نیست، نه خیر را دوام است و نه شرّ را ثبات. ۱۵ ۲۰

شعر

فَـقَدْ تَـرَی القَـاحِلَ مُـخْضَراً وَقَـدْ　　　　تَـلْقَی أَخَـا الإقْـتَارِ يَـوْماً قَـدْ نَـمَا

بیت

نـه از فـقر بـاید کـه تـرسد کسی　　　　نـه نـیز اعـتمادی کـند بـر درم

۵ خاصّه طرفی راکه ضروری بود مجال افراص ومناهزت جستن و به اعانتِ صبر اقدام نمودن حزم محض است. و کار طایفه‌ای [130b] که در عقل بی‌نظیر و در فضل بی‌عدیل باشند، و حازم فطن کأسِ محن و شجن به صبر تجرّع نماید. [تو از میان خصب و از بطر نعم از ذروهٔ اصطبار به حضیض تعجیل آمدی]. امّا فضلا راست گفته‌اند که هر کس که ضجرت بر طبع او مستولی بود، به ایذا کردن دلیر
۱۰ بود و ضور آن صعب‌تر. باید دانست که مرد بر نفس خویش کند. شتابزدگی رایدِ حرمان است و تعجیل موجب تعذیل. در قضای مهمّات و کفایتِ اوطار مبادرت را ربع ندامت است و صبر مقدم اسعافِ مراد و حسد آفت فرح و ماحی ارتیاح، و حرص آفت حیا و ناقض ذمام و راسخ شنوت.

هرکس که در ریاضِ اصطبار مقام ساخت، مشام او از روحات علو مبخّر
۱۵ گشت و مطواع فلک و منظور روزگار شد. چه هر کس به حُسنِ خُلق معروف گشت و به حبلِ صبر اعتصام نمود، عاقبت محسود جهانی و محمود عالمی شد.

شعر

وَلَـو انَّـنی خُـیِّرتُ کُـلَّ فَـضِیلَةٍ　　　　مـا اخْـتَرتُ غَیْرَ مَکَـارِمِ الأَخْـلاَقِ

خصال حمید و سیرتِ رشید هرگاه که در شخصی موجود باشد، موافقت
۲۰ روزگار و متابعت ایّام او را مهیّا گردد. و چون شخصی به سخافت معروف شد، فذلک احوال او خذلان باشد، چنانکه از آنِ آن بازرگان شد.

دادده گفت: در این وجوم که به من محیط گشت و التوای کار من که از حد گذشت، مرا رهین غم و قرین اَلَم کرده است، به اعادت این حکایت تسلیت قریحت من بجوی.

حکایت

پیروز گفت: چنان شنیدم که در شهر بلخ بازرگانی بود متموّل، از کمالِ کرم عمدهٔ کرام شده و از لطفِ طبع فهرست مآثر گشته. بعد مدّتی فلک که معاضد او بود، [131a] معاند گشت و روزگار که موافق او بود منافق شد. و زمانه به بخشیدهٔ خویش ارتجاع نمود. **كَالْكَلْبِ يَعودُ فی قَيْئِه.** به مدّت اندک بذاذتِ حال او شایع ۵
شد و لذاذت عیش او به مرارت مبدّل گشت. مردم به چشم حقارت بدو التفات می‌نمودند. اضطرار و اضطراب بدو راه یافت. از غبن و شین درویشی، جلا اختیار کرد و اکوار را بر او کار ترجیح داد.

شعر

فَلَلْمَوْتُ خيرٌ [لِلْفَتَى] مِنْ مُقَامِهِ　　بِأَرْضِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَ حَاسِدِ ۱۰

پنهان از شهر بیرون آمد و دل بر التقام مکابدت و تحمّل وعثای سفر نهاد و به جانب هندوستان رفت. چون آن جایگاه مقام ساخت، با خود گفت: من این جایگاه مجهولم. با صعوبت فقر و شدّت نیاز یک چندی بسازم. **لَعَلَّ اللّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْراً.** چه فقر و اعسار مذموم است، امّا در منشأ و مولد خویش مرد را صعب‌تر باشد. من صبر را حلیت حالت سازم. ۱۵

شعر

إِنّی رَأَيْتُ و فِی الأيّامِ تَجْرِبَةٌ　　لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الْأَثَرِ

پس آن منکوبِ منحوس تجارت دریا اختیار کرد و با محقّری که او را باقی بود می‌کوشید، و از استعدا دم‌درکشید که هنگام نوایب و وقت حلولِ خطوب از اظهار عجز شماتت اعدا حاصل شود. چون غمام خذلان انجیاب یافت و سحاب ۲۰
نحوست انقشاع پذیرفت، و روزگار جایر به استغفار و استعذار گرایید و در حجلهٔ سعادتْ عرایسِ اقبال در کنار او نهاد و غوّاصِ قدر از نحربحر جلا دُرّ اقتدار در قلادهٔ او بست، ثمرهٔ مجاهدت او یسار و ایسار شد.

روزی در ضمیر او بگذشت که در شهرِ من کسی را بر خفض و رفع من

[131b] وقوف نیست. چنان تصوّر کنند که روزگار از غایت عنا مرا در مورط فنا انداخت، و فرزندان من از مدّت جلا و هنگام انزعاج از موارد و مصادر احوال من نشنودند. دست از دامنِ حرص بباید داشت و به موجود قانع شد که گفته‌اند: **مَنِ اشْتَدَّ حِرْصُهُ أَوْشَکَ وَقْصُهُ.** وقتِ عودت است و هنگام رجوع، تا آن طایفه که به فقر من شماتت می‌نمودند، از ایسار و یسار من مغموم شوند؛ و آنان که از املاق من مضطرم بودند و از لواعج دل من مضطر، انیسِ سلوت و جلیس ارتیاح گردند، که فضلا گفته‌اند: مَوادِ راحات از مشاهدهٔ دوستان و لقای احباب ازدیاد پذیرد.

من اگر جمله مال با خود ببرم، باشد که رسومِ معهود و سُننِ مألوف و قواعد شهر از انقلاب زمانه و حوادث دهر تغییر یافته باشد، و از یارانِ قدیم بعضی مرده و بعضی منزعج گشته و از خان و مان و اسباب و عقار من نظام رفته و اطفال و عیال من از غایت ذلّ و شدّتِ فاقه از مسقط رأس و منشأ خویش هجرت اختیار کرده. پس حال من به اضافت این احوال چون درختی مثمر باشد که به جایی رسوخ یافته باشد و اغصان او از اوراق در حجلهٔ تبختر مرفه؛ او را از روی طمع قلع کنند و در ایعاب او جدّ نمایند، و به جای دیگر غرسِ او فریضه شناسند تا از هبوب مکروب و شداید ایعاب اوراق او ریخته شود و اعراق او خشک گردد. و اگر دیگر بار او را برکنند و در مغرس اوّل بنشانند، طراوت آن قوام نگیرد و عروق آن را قوّت اوّل نبود.

شعر

وَ لَقَدْ رَأَیْتُ مِنَ الْحَوادِثِ عِبْرَةً　　　وَ الدَّهْرُ ذوعِبَرٍ لِمَنْ یَتَدَبَّرُ

بیت [132a]

خلاف رای تو باشد هر آنچه اندیشی　　　مکن روانِ عزیزت رهین اندیشه

و نیز راه مخوف است و از تشاجر دزدان قوافل منقطع. اندیشه باید کرد که روزی صَکَّةَ عُمَیٍّ باشد و مال من برود و مهابت من دیگر باز مهانت گردد. مال جمله این جایگاه بگذارم و من فارغ‌البال تأوّب نمایم و مشاهدهٔ احوال و مطالعهٔ

حال اطفال بکنم. رای او بر این عزیمت مصمّم شد.

چون به شهر خویش رسید و به در سرای خود آمد، در را بسته دید. از راه دیوار بر بام شد و به روزن نگاه کرد. جوانی دید سرو قامتی، گل خدّی، با جمال قمر و فطنتِ عطارد و اتّصال زهره و فرّ مهر و صولتِ بهرام و آثار مشتری و رفعت کیوان به تواضع خاک و صفای آب و علوّ آذر و بسطت هوا. بواعثِ سخط که از اوصافِ حمیّت است او را چنان در غلیان آورد که صورتِ سکونت او را قوّتِ غضب در حجابِ اضطراب نشاند. به سرای فرود آمد. متأهّب هلاک ایشان و مشتمل جهت بوار هر دوان. چون به امضای عزیمتِ مجدّ شد، ساقی سعادت شربتِ افاقت بدو داد. حالی از هتک و فتک ایشان احجام نمود و صبر را حلیت حالت ساخت.



شعر

وَ قَلَّ مَنْ جَدَّ فی أَمْرٍ یُطَالِبُهُ فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إلاّ فَازَ بِالظَّفَرِ

با خود گفت: باشد که این زن خبر وفات من از صادرِ اطراف شنیده است و بر مقتضای شرع عدّت داشته، و بعد از آن از احتراز طعن و احتراس ارجاف به اشارت شریعت شوی کرده؛ که پیغامبر علیه‌السّلام فرموده است: **شُرورُ أُمَّتی عُزَّابُها**. تفحّصِ احوال و تنسّمِ اخبار از همسایگان بکنم و استنطاق [132b] آن از روی حزم واجب دارم. اگر آنچه فراست من متقاضی شد و حدس من بدان محیط گشت، چنان باشد، جای تعزیر و مستحق تعذیل نیست؛ از آنکه مدّت مباعدت امتداد یافت، چون از عودت من مأیوس گشت، **وَ انکِحُوا الأَیامی مِنْکُمْ وَ الصَّالِحینَ مِنْ عِبادِکُم**، آمام ساخت. بالای بام آمد و در محلّه از همسایگان استکشاف لازم داشت. همسایه‌ای گفت: خواجه مدّت مدید است که متوجّه سفر شده است و اهل او به وقت عزمِ خواجه آبستن بود، پسری زاد با رشدی بغایت و نجابت بی‌نهایت.

شعر

فِی المَهْدِ أُنْطِقَ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ

و بزرگ شده است و با مادر در خانه می‌باشد، و آن پسر به فنونِ علوم و صنوفِ فضایل متبحّر شده است؛ و اسبابِ ایشان روی به نظام نهاد، و آن پسر از غایتِ کفایت در شهر مشارٌالیه گشته است و صیتِ او به مهارت علوم به اطراف منتشر. چون کیفیّتِ حالْ او را معلوم شد، شکرِ باری، عزّ و علا، بگزارد و گفت:
مَنْ حَالَفَ الصَّبْرَ ظَفَرَ و مَنِ اسْتَصْحَبَ الْعَجَلَ خَسِرَ.

این حکایت از آن ایراد افتاد که ترا نیز اندر این واقعهٔ مهیب و حادثهٔ هایل صبر بایست کردن و به عقالِ عقل زانوی حسد بستن؛ که صبر داروی دای عضال است و نافی امحال محال و سبب خصب و ارتیاش معاش و مرهم قرحهٔ ترح. اکنون چون فذلک کار بر این سیاقت روی نمود و تعجیل موجب عثار شد، هدم بنای خشم فریضه باید شناخت، و جادهٔ ارتیاح و منهاج اقتراح به نور صبر واضح گردانید، و از مهبِّ سلوت به نفحات اغتباط عالم ضمیر را متضوّع [133a] باید کرد و با خصمان طریقِ مسالمت و مصالحت سپرد تا شهریار را اعتقاد در تو فاسد نشود و تصوّر نکند که آنچه از تو صادر شد در حقّ ایشان از روی تعصّب و از سرِ تعنّت بود؛ و اگرچه عقلا دانند که زبانْ عبارت از مضمون ضمیر کند.

شعر

و ما تَخفَی الضَّغِینَةُ حَیْثُ کَانتْ وَلا النَّظَرُ الصَّحِیحُ مِنَ السَّقِیمِ

و غرض از تقریر این مقامات و اطناب این مقالات آن است که تا وقتی دیگر مجال مقال تو با شاه مسدود نشود و هرچه گویی، مسموع و مؤثّر آید. جهت آنکه نباید که وزیر شهریار خود را به ذروِ سخن معروف گرداند و ایراد او به هوای نفس منسوب شود نه به مصالح پادشاه، که فضلا گفته‌اند: از مجرم به اعتذار خشنود باید شد و به استعذار راضی باید گشت. بعد از آن اگر خصم از قبولِ عذر تمرّد نماید و استغفار را به حسنِ قبول استقبال نکند، در آن زلّت مشارک مجرم و به عذل لایق باشد. از آنکه عادتِ کرام قبول عذر است، و خصالِ ارباب دها،

تصفّح جرایم.

دادده گفت: در کفایتِ تو متعجّب بودم تا این غایت. مگر به سمع تو نرسیده است آنکه فضلا گفته‌اند که جاهل آن کس باشد که در حقّ غیری از او سماجتی صادر شده باشد و او تصوّر کند که آن کس بر کیادت او اطّلاع نیافته است و بر خبث و مکر او واقف نشده. و اغلب مردم آنند که کفران نعمت ایشان را صواب نماید و از حکم: **وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ**، فارغ باشند و انعام منعم را متضمّن منن نگردند، و اکرامِ مکرم را ملتزم منّت نشوند. خصوصاً کسی که از ارفاق مأیوس بود و به اخفاق مقرون. و آن کس که چنین بود، قلاید منن را متقلّد نگردد و تمسّک [133b] به عروهٔ خلوص نیّت مستنکر داند. و پوشیده نیست که رسم انسانیّت و قواعدِ بشریّت آن است که هر کس که از غیری مستشعر شد و هنوز به ایذای او ابتلا نیافته باشد، از خوفِ رمادت عداوت او در ضمیرِ خود ثابت و در خاطر متمکّن گرداند.

شعر

وَ أَلَدُّ ذی حَنَقٍ عَلَیَّ کَأَنَّمَا تَغْلِی عَدَاوَةُ صَدْرِهِ فی مِرْجَلٍ

اکنون که دادمه به انواعِ قدح و اصنافِ قذف از من رنجور شد و داستان ماجرای حال و مبالغتِ من در تحقیق آثام و غلو نمودن در ارتباک او هر آینه با وی شرح داده باشد و خاطر او مغرس عناد و محطّ اضطهاد من شده، و ایشان با یکدیگر خلوتها ساخته و در ابوابِ اذلال و اختلال من منصوبه‌ها نهاده و به مظاهرت یکدیگر قویدل گشته، مرا با مصافات ایشان مترصّد بودن عینِ ضلالت و محضِ جهالت باشد.

شعر

و إِیَّاکَ أَنْ تُرْضِی عَدُوًّا مَخَافَةً فَلَیْسَ مُدَارَاتُ الأَعَادِی تَنْفَعُ
فَإِنَّکَ لَوْ دَارَیْتَ عَامَیْنِ حَیَّةً إِذَاسْتَمْکَنَتْ یَوْماً فَلابُدَّ تَلْسَعُ

پیروز گفت: آنچه از منبع فطانت و مشرع شهامت تو ترشّح نمود معلوم

گشت، و خاطر غلیل را از آن ارتوا حاصل آمد. امّا فضلا گفته‌اند که مردِ عاقل در نظامِ اسباب خویش جهد بلیغ نماید و آنچه از اعتنای ایّام و ارعای فلک او را حاصل شود، بعضی به رذالت از دست بدهد و بعضی به یمنِ حزم و دلیلِ عقل صرف کند، چنانکه آن فلاّح کرد.

داده گفت: از این شایبهٔ مکرث خاطرم را نکایت زیادت شده است، به اعدت این حکایت رعایت مبذول دار.

حکایت

پیروز گفت: چنان شنیدم که شخصی بود به براعت موصوف و عفّت معروف. [134a] از دنائت دنیا مُعرض، و به خیراتِ آخرت راغب. غار بر عار دنیا اختیار کرده و تحمّل بار عبادت را بر مصاحبتِ اغیار ترجیح نهاده. روزی به حکم زیارت جایی می‌رفت، دوخشت زرین یافت. با خود گفت: جهّال را این سببِ عصیان و آلتِ طغیان است. تبرّمِ خاطر من از این ظاهر است و سآمتِ طبع من از قبولِ این بغایت. و این چیزی است که هر کس که آن را صرف در راه صلاح کند، اغراض او به نجح پیوندد، و مرادِ اُولَوی و اُخروی او به إسعاف مقرون شود، و او را تنا مذّخر گردد، و به قصارای اُمنیّت برسد.

و هر کس که نه بر این وجه این را خرج کند، سببِ ارتماض و موجبِ ارغامِ او گردد. و اگر من این را همچنین مهمل بگذارم ملوم شوم، جهت آنکه منافعِ دنیا و ضبطِ ثوابِ عقبی به وجود او تعلّق دارد. مصلحت آن است که بر شارعِ اعظم بنشینم و هر که را یابم که بر او مغتر نگردد، هر دوخشت را بدو دهم.

پس در راه مردی را دید که می‌آمد. چون بدو رسید شرط تحیّت به جا آورد. زاهد با تهلّلی تمام و بشاشتی بغایت او را در سلک امتحان کشید و در اثنای حکایت او را گفت: اگر ایزد تعالی ترا دوخشتِ زرّین بدهد، استعمال آن به چه طریق تقدیم کنی و به کدام وجه جهتِ نظامِ احوال خویش وثوب نمایی؟ مرد از

سرِ شقاوت جواب داد که: اگر این سعادت مساعدت نماید و این اقبال رایـد شـود، حالی از بهای آن اسبابِ معیشت مهیّا گردانم و بـر مـعاقلِ مـعالی مـقرّ سـازم. زاهـد گفت: هـلاک ایـن درویش در آن خـواهـد بـود. خـاموش گشت. چـون او بـرفت، دیگری به زاهد رسید، در لباس تبذّل و تذلّل، مرهونِ اخفاق و محزونِ املاق. ۵

زاهد با وی [134b] همان معنی اوّل ایراد کرد. مرد گـفت: اگـر از مـرورِ ایّـام و کرورِ اعوام به چنین موهبتی مخصوص شوم و به چنین احسـانی مـحظوظ گـردم، تصرّف آن به وجهی آغازم که قضیّهٔ خرد و اقتضای حزم باشد، و بـه واسـطهٔ عـقلْ ربع آن به جهل از دست بدهم، و باقی را به فراغتِ دل و سلوتِ خاطر بـه کـار بـرم. زاهد چون دلایل سعادت بـر نـاصیهٔ او مشـاهده کـرد و کـمال کـفایت او در ایـراد ۱۰ سخن بدید، دانست که علوّ مراتب او به حصول آن میسّر گردد. آن دوخشت زرّیـن بدو داد و در ایعاظ او مبالغت نمود، در اثنای وصایا او را گفت:

شعر

لاَ یَکُـــنْ بَـــرْقُکَ بَـــرْقاً خُـــلَّباً　　　إِنَّ خَیْرَ الْـبَرْقِ مـا الْـغَیْثُ مَـعَهْ

بیت ۱۵

مشو چون ریاحین تو در کار خـویش　　　کـه از مـعنی بـوی است او را و بس

کـه بـرقِ فـریبنده را در جـهان　　　نـباشد قـبولی بـرِ هـیچ کس

فلاّح خشتها برداشت و به ارتیاح تمام و اغتباط فراوان به خـانه آمـد و کـتمانِ اسرار از اهلِ خویش فریضه شناخت. چه هر سرّ کـه رای زن بـدان اطّلاع یـافت، مبثوث باید دانست و خواتم آن به ندامت مقرون. و عقلا گفته‌اند: **سِرُّکَ دَمُکَ إِذَا تَکَلَّمْتَ بِهِ أَرَقْتَهُ**. یک خشت را در خانه پنهان کرد و آن خشتِ دیگر را بـه دو قسم گردانید. یک قسم را بر طاق نهاد و زنِ خود را گـفت: ظـاهر است کـه مُـقِل را پـیشِ اقارب مقدار نباشد و معسر را بـه نـزدِ اجـانب مـحل نـبود. کـفایت بـی‌مال پـایمال است و جهل با مال قرینِ اقبال. ۲۰

پس فلاّح آن نیم خشت را برداشت و به جانبِ بازار برد. به دکّـان آهـن‌گر آمـد

و او را گفت: آلتِ حراثت من فرسوده شد، باید [135a] که از این آهن آلتِ زراعت بسازی. آهنگر چون زر دید، به مزیدِ سعادت واثق شد و به سخافت فلاّح بی‌گمان گشت. مطلوب او را میان بست. فلاّح گفت: در این آهن نباید که تخلیطی رود. که هیچ آهن به موازنهٔ این نیاید. جهت آنکه این آهن حلالی است و اسلاف من این آهن را از وجوهِ وجوب حاصل کرده‌اند و به حکمِ ارث به من رسیده است. و تو دانی که حرفتِ کشاورزی حرفتی است که اگر از وجهی حرام چیزی بدان مضموم گردد، میامن برکت از آن برخیزد و نقصانی فاحش بدان راه یابد. آهنگر شرایط او را ملتزم شد و با خویشتن گفت: غایتِ حمق این مرد معلوم گشت و مبیعهٔ خرق او ظاهر شد. زر از او بستد و از آهنِ نیکو مطلوب او را پرداخت. چون فلاّح حاضر گشت، آن را جمله در پیش او نهاد. فلاّح گفت: در آهن من خیانت رفته است. **لَيْسَ مَعَ الْخِلَافِ ائْتِلَاف**. البتّه این آهن من نیست. ترا آهن من باید داد و از راه ختل و فریب برخاست، تا در تعریک گرفتار نشوی و از این اصرار ملهوف نگردی. آهنگر گفت: در تمهید اتّحاد مبالغت نموده‌ام و آلت بروجه مصلحت و عنایت پرداخته، و در آن آثارِ صداقت ظاهر گردانیده، و از احجاف و خیانت توقّی کرده. فلاّح گفت: غرض من در نیکی و بدی آهن نیست، بلکه من آهن خویش می‌طلبم. آهنگر گفت: این آهن آن است و در آن خیانت وخلابت نرفته است.

میان ایشان قال و قیل افتاد. آهنگر بدان کار اصرار نمود و گفت: خاموش باش. **صَمْتٌ يُعْقِبُکَ السَّلَامَةَ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ يُعْقِبُکَ الْمَلَامَةَ**. به عقل خود رجوع کن و بدان که مؤاخذت بی‌وجه ظلم باشد و عذلِ معصوم [135b] نامبارک. امّا این گفتار در تو مؤثر نخواهد شد. **وَ هَلْ يَلِينُ لِقَوْلِ الْوَاعِظِ الْحَجَرُ**؟ فلاّح چون برقول خود وثوق داشت به ترّهاتِ او التفات ننمود. در این منازعت هر دو به حضرت سلطان رفتند. پادشاه آثار صدق از مخایل دعوی او متلالی دید و براهین دروغ آهنگر واضح یافت. امّا حاضران هر کس فلاّح را توبیخ می‌کردند و می‌گفتند هر

چند به زعم تو آهن تو حلالی است، میان دو آهن فرقی نبود، چون هر دو از خبث پاک باشند و ظاهر است که چون آهن تاب یابد تغیّر پذیرد. فلاّح گفت: مرا از این آهن خشتی بود از کسبِ موروث، نیمی به آهنگر دادم و نیمی ذخیره نهادم. اگر به احضار آن اشارت فرماید مبادرت رود. اگر مانندِ آن باشد فهوالمراد، و اگر به ۵ خلاف آن بُوَد سزای تکذّب و تنبّل او بباید داد.

پادشاه به آوردن آهن اجازت داد. فلاّح آن نیمهٔ دیگر حاضر گردانید. چون پادشاه زر دید، از وی پرسید که اقتراف این به چه وسیلت ترا میسّر شد؟ فلاّح گفت: این آهن از ذخایر و دفاینِ اسلاف من است. پادشاه گفت: این فلاّح احمق است، این نیمه بدو باز دهید؛ و او را گفت: این زر است، آن نیمه را از آهنگر به ۱۰ خزانه فرمود. فلاّح گفت: بر لفظ مبارک خداوندی رفت که زر است. اگر خداوندی فرماید و منشوری موقّع به توقیعِ شریف کرامت کنند، لطایفِ عرض عزیز و عواطفِ ذاتِ مبارک و کمال بنده‌نوازی و فیض عدلِ شاه در صحایف مفاخر روزگار مثبت گردد و مثوبات آن مذخر شود.

پادشاه او را مثالی فرمود ناطق به ذکر آنکه ید تطاول از اسبابِ او قاصر باشد ۱۵ و مذکور [136a] به عین احترام منظور و به رموق ارعا ملحوظ. فلاّح به اهتزازِ تمام و ارتیاحِ بغایت می‌رفت و می‌گفت:

شعر

أَقُولُ لِسَائِلِی بِأَبِی سَعِیدٍ کَأَنْ لَمْ یَشْفِهِ خَبَرُ القَصِیدِ

أَجِلْ عَیْنَیْکَ فِی وَرَقِی مَلِیّاً فَقَدْ أَبْصَرْتَ عامَ المَحْلِ عُودی ۲۰

بعد از آن، آن خشت و نیم را به ارادت دل و خواست طبع و التماس خاطر به کار برد. و سبب تقریر این حکایت و تحریر این کلمات آن است که بسیار مهمّات هست که به بسطتِ کفایت و سطوتِ طبع و کمالِ حذاقت میسّر نگردد و به وسیلت حمق و ذریعتِ خرق مهیّا شود. مرد کافی آن است که محلّ سکون و مقامِ تعجیل شناسد و بداند که چنانکه سخن گفتن به مقام خاموشی مضرّ است،

خاموشی نه در موضع خویش مهلک باشد.

شعر

السَّببُ المَانِعِ رِزْقِ العَاقِلِ هُوَالَّذی یَسُوقُ رِزْقَ الجَاهِلِ

۵ اگر مرد همیشه به نقابِ عقل تلفّع نماید و به جلباب خرد متدرّع باشد، پیش مراد او اخفاق حایل گردد، و هرگز شاخ غرض او در چمن حصول مثمر نشود.

شعر

وَ لَوْکانَتِ الأَرْزَاقُ تَجْری عَلَی الْحِجَی

لَمَاتَ إذاً مِنْ جَهْلِهِنَّ البَهَائِمُ

۱۰ بیت

سبب رزق اگر هنر بودی هیچ روزی نیافتی جاهل

در کارِ اصحاب اغراض و اربابِ تمویه، تفکّر بر قیاس دهای ایشان باید کرد تا به وساطت آن فکر، قهر و قسر ایشان مهیّا گردد، که نه هر چه تو بدان متفطّن شوی، دشمن ترا همان معنی در خاطر آید، همچنان که خلقت و هیأت و مزاج

۱۵ مختلف است، عزوم و عقاید و سیر مختلف است.

آدمی را خدای عزّوجلّ آفریدست از چهار گهر

یکدلی چون طلب کنی زیشان؟ چون‌سبب، هست‌ضدّ یکدیگر[136b]

دادده گفت: چون آن مقاماتِ مرضیّه و مقالاتِ سنیّه شنید تسلّی یافت. پیروز را گفت، در مواعظ شرط مناصحت به جای آوردی و حقّ ممالحت به تمام

۲۰ بگزاردی. دعوت باید نمود و قول را به فعل رسانید، و آنچه به اصلاح کار و اطفای او از خصم تعلّق دارد، به جای باید آورد و اصحابِ اغراض را چنان نمود که بعد از این عاطفتی مشمول به رموق تقرّب و رعایتی موصول به مدد دنو مبذول خواهد شد. باشد که بدین تبصبص شرار احقاد او فرو میرد. پیروز بر مقتضای ارادت او تأوّب نمود، و به نزدیک داستان رفت و شرایط تودّد به جای آورد و بنیانِ توحّد مرصوص گردانید و او را گفت:

شعر

وَ لَقَدْ ضَرَبْنَا فی البِلادِ فَلَمْ نَجِدْ أَحَداً سِوَاکَ إِلَی الْمَکارِمِ یُنْسَبُ

اگر مواجب الطاف و انواع مبرّت مبذول داری، از کمال لطایف و فیض مکرمت تو بدیع ننماید. به حکم موافقت تجشّم فرمای تا به زیارت دادمه رویم ۵ که مدّتی است که از حلولِ نوایب محبوس است و از نزول شوایب مقیّد. و من به کرّات خواستم که او را در آن نکبت مساهمت نمایم، و در آن ورطهٔ هایل موافقت از لوازم دانم، امّا عوایق عایق شد و حوایل حایل گشت.

داستان بر قضیهٔ اقتراح او اقدام نمود و هر دو به نزدیک دادمه آمدند. پیروز چون او را دید، شرط تحیّت به جای آورد و در اثنای تودّد او را گفت: ۱۰

شعر

لَا تَیْأَسَنْ عِنْدَ النُّوَبْ مِنْ فَرْجَةٍ تَجْلوالْکُرَبْ
فَلَکَمْ سَمُوم هَبَّ ثُمَّ جَرَی نَسِیماً و انْقَلَبْ[136a]

چون مناغات او بغایت رسانید و اسباب وداد ممهّد گردانید، آنچه به صلاح دادده عاید بود، به وجه تعریض ایراد کرد و چنان نمود که تا این حال واقع شد و ۱۵ این نکبت نازل گشت، بساط رفاهت من ملتوی است و شادروان استراحت منطوی. طبع قرین تَعَمُّج و دیدهٔ رهین تَمَیُّق. در این بوایق مضرم مشارکت خواستم نمود، امّا اعذار لایح است و مانع واضح. اگرچه استعذار در تهاون نامقبول و اعتذار در تقصیر مردود، و با این همه باید دانست که با قضا مناقشت شرط نیست و با قدر مناوشت مفید نیاید، که با مقادیرِ آسمانی حزم محصور ۲۰ است و احتیاط محظور. تو در این بلا ارزانی نبودی و در این استجار لایق نه. امّا **إِنَّ اللَّبِیبَ عَلَی الْکُرُوبِ صَبُورٌ.** و فضلا گفته‌اند که: مضرّتِ مال بهتر از مضرّت عرض است؛ و عاقل که به ضرارِ عثار راضی شود. از بتر بودن اندیشد، که گفته‌اند: **بَعْضُ الوَیْلِ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ.** شرطِ کفایت تسلیم است و نتیجهٔ حزمْ رضا، که فضلا گفته‌اند: باری عزّو علا سه نوع مردم را به مزیدِ عنایت مخصوص

دارد و به مزیّتِ مکرمت محظوظ: یکی فاضل متّقی را، و دوم متموّلِ شاکر را، و سیم مُعْتَرّ قانع را.

و چنانکه ورای هر نعمتی نعمتی هست و در ضمن نقمتی نقمتی هست؛ و ۵ مردم هنگام نوب مرگ را به آرزو خواهند. در این بلیّت که به تو محیط شد راضی باید بود، و تضجّر و تزمجر را به خود راه نباید داد، که هر کس که به خطبِ کاره مأخوذ گشت، و در آن ارتعاص را به واسطهٔ خرد از خاطر ردع کرد، عاقبتِ کار و خاتمتِ احوال او چون عواقبِ کار بازرگان سمرقندی نبود.

دادمه گفت: از حضور تو صادحات تسلّی در ریاض صبر مترنّم شد و تباریح ۱۰ کُربت از صفحات ضمیر به واسطهٔ ورود [137b] تو محو گشت، اگر به ادای آن حکایت و تلفیق آن مواعظ خوضی فرمایی، اغصانِ احزان ما از اوراقِ اقلاق عاری شود و ثنای مکارمِ تو در محافل گفته آید.

شعر

کُلُّ الأُمُورِ تَزُولُ عَنْکَ وَ تَنْقَضِی ــــ إلاَّ الثَّنَاء فَإِنَّهُ لَکَ بَاقِی

۱۵ پیروز گفت: شنیدم که در شهر سمرقند بازرگانی بود با نعمتی وافر و طبعی موافق. هر شب خوابهای آشفته دیدی. چون بیدار گشتی، بحر افکار او از عواصفِ نکال در موج آمدی، و از بیمِ غدر فلک غدیر، ضمیر او متکدّر شدی. از غایتِ جهل سرایی که منشأ و مولد او بود بفروخت و سرایی دیگر خرید؛ جهت زوالِ اهوال و ترفیعِ احوال، که عقلا خجستگی مواضع و فرخندگی اماکن و ۲۰ مبارکی عیال و تیمّن اطفال محفوظ دارند، و وجود غلام و چهارپای به فال گیرند. چون بدان سرای دیگر نقل کرد، همچنان خوابها می‌دید و از آن خوابها کمادت او زیادت می‌شد. از سرِ رذالت با خود گفت: **إِذَا نَبَا بِکَ مَنْزِلٌ فَتَحَوَّلِ.** از این شهر انزعاج باید نمود و کربت غربت را بر این اقامت ترجیح باید نهاد. باشد که از این نهضت انیاب نوایب کند شود، که پیغامبر، صلوات‌اللّه علیه، فرموده است: **سَافِرُواتَصِحُّوا و تَغْنَمُوا.**

از آن مسکن مألوف قصدِ خراسان کرد، به اسبابِ تمام و عدّتی به کمال. چون به جیحون رسید، جمله مال و اطفال خویش در کشتی نهاد و خود با زورقی بنشست با کودکی. چون کشتی به لُجّهٔ دریا رسید، نحوست او دریا را متموّج گردانید، کشتی غرق شد. **وَ مَا لِامْرِیءٍ عَمَّا قَضَی اللّٰهُ مَزْحَلُ.** قطراتِ حسرات بر ۵ روی ببارید. چون ضج و عج را فایده‌ای ندید صبر کرد. چون از جیحون بگذشت کودک گرسنه شد. بازرگان او را در سایهٔ درختی بنهاد و خویشتن تیر و کمان [138a] برداشت که مگر صیدی در ضبط آرد تا از آن، کودک را سدّ رمق سازد. از غایتِ خذلان هیچ صید نیافت. به نزدیک آن درخت آمد که کودک در سایهٔ او بود. ادبار رقمِ اغما و خطِ نسیان بر صحیفهٔ خاطر او کشید. کودک بجنبید، ۱۰ پنداشت که صید است. تیر بینداخت و کودک را هلاک کرد.

چون آنجا رسید، کودک را مرده یافت. زفراتِ حسرات متضاعف شد، به گوشهٔ کمان گور کودک می‌کند. گوشهٔ کمان بشکست و به چشم او رسید. او را کور گردانید. بازرگان گفت: کفران نعمت کردم، لاجرم در این ورطهٔ خذلان افتادم. اگر همچنین وقاحت نمایم، بیم است که در شرک هلاک افتم. به مقدور راضی شد. تو ۱۵ نیز در این مهانت قانع باش که تغلّبِ زمان و دورِ فلک به تو رسانید.

شعر

هَـــذَا الزَّمَـــانُ مَشُـــوُم
کَـــمَا تَـــرَاهُ غَشُـــومُ

الْـــحُمْقُ فِـــیهِ مَـــلِیحٌ ۲۰
وَالْـــعَقْلُ عَـــیْبٌ مَـــلُومُ

دادمه گفت: از اتعاظ و تنبیه تو مرا تسلیت حاصل آمد و از این اصطناع که به حکم زیارت مبذول داشتی، متقلّدِ منن و متضمّنِ منّت گشتم. و دانسته شد که هر کس که از وزر و خطا ملوّث گشت، او را در آن اعنات راضی باید بود و در آن اصما خشنود باید شد. چه هر کس که از کسی احسانی بیند و به تفقّد و تعهّد او مکرّم شود، و

معاقد منحت او را به ثنا التزام ننماید در زمرهٔ لیام معدود گردد. پیروز گفت: به استغفار
و استعذار آمدم، از بهر آنکه از دادده صادر شد.

شعر

۵ إقْبَلْ مَعَاذِيرَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَذِراً إنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيما قَالَ أَوْ فَجَرَا

در شیمت کرما و عادت عقلا آن لایق‌تر که اعتذار معذر را به عزّ قبول مقرون
دارند، و تمامی احقاد و ضغاین از خواطر محو کنند. در این‌حال [138b] اقتضای
عقلِ آن است که با دادده طریق مؤالفت مسلوک داری و قواعدِ وداد و شرایط
اتّحاد مستحکم گردانی که از معادات شماتت اعادی جانبین حاصل است و
۱۰ مضرّاتِ آن با هر دو عاید. چه مودّتی که بعد عداوت راسخ شود، ثابت‌تر بود و
آثار آن مخلّدتر. و همچنان بُغضی که از پس اتّحاد باشد دایم بود، چنانکه سرکه
که از عصیر باشد چون حموضت در طبعِ او غالب شد، ازالت آن ممکن نگردد.

داستان گفت: اگر از دادده در این حادثه بذایی صادر شد و در ابوابِ ایذا
مبالغتی نمود، در آن التفات نخواهد رفت و اغماض و اغضا در محو آن مبذول
۱۵ است، از جانب ما این ملتمس به ایجاب مقرون باید دانست، از آنکه نزدیک
اربابِ مروّت و اصحابِ فتوّت از مصالحت اعراض کردن محظور عقل است. اگر
میان او و دادده وحشتی بود زایل شد به دو وجه: یکی جهت امتثال اوامر شهریار
و دیگر آنکه گفته‌اند که کثرتِ اصدقا دلیل است بر کمال حذاقت و وفور کفایت.
که نفس آدمی مکلّف است و از خاک معجون. از آنچه بدو سپاری، از همان جنس
۲۰ باز سپارد، از هزل و جدّ و صدق و کذب.

شعر

فَلاَ تُكَلِّفُ نَفْسٌ فَوْقَ طَاقَتِها وَ لا تَجُودُ يَدٌ إلاَّ بِمَا تَجِدُ

من در این حال با تو به نزدیک دادده آیم و از آنچه در ضمیر متمکّن است،
او را اعلام دهم. پس هر دو بنزدیک دادده آمدند. در حال چون ایشان را بدید
استقبال نمود و با بشاشتی تمام در تعظیم و تفخیم داستان استقلال واجب داشت

و در ارتکابِ خویش اعتراف آورد، و از مامضی عذر خواست و چنان نمود [139a] که از سرِ صدق مخالصت و مصافحت را میان بستم جهت آنکه هر چه زبان عبارت کند، باید که دل موافق آن باشد، تا در مستمع مؤثّر شود، چنانکه افلاطون گفت: إِذَا طَابَقَ الْكَلَامُ نِيَّةَ الْمُتَكَلِّمِ حَرَّكَ نِيَّةَ السَّامِعِ ۵

شعر

لَعَمْرُکَ مَا وُدُّ اللِّسَانِ بِنَافِعٍ
إِذَا لَمْ يَكُنْ أَصْلُ الْمَوَدَّةِ فِی الصَّدْرِ

داستان گفت: غدر آن باشد که از دین و گوهر بود، و اما از جمله دشمنانْ غمر و جاهل بتر باشد. و میان ما اندر دین و نَسَب خلافی نیست، و من بر درایت ۱۰ و کفایت تو واثقم که در آنچه تقدیم نمودی از رسوخِ حقد و شموخِ بغض نبود، بلکه از بهرِ تقرّبِ پادشاه و نصیحت او. و هر آینه رضای پادشاه جُستن از مواجب است.

دادده چون بر فلتاتِ زبان او وقوف یافت، خاطر او از تباریح اندوه وبُرَحای غم فارغ شد. بعد از آن چون تقریر مودّت متأکّد گشت، او را گفت بیا تا برویم و ۱۵ دادمه را ببینیم تا عذر تقصیر بخواهیم. پس هر سه به زندان آمدند. چون دادمه ایشان را بدید، با بشاشتی تمام و تهلّلی بغایت ایشان را استقبال نمود و برخلاص خویش واثق شد. دادده او را گفت: در این شدّتِ حال و استحالتِ احوال چگونه بودهای؟ و من توقّع دارم که هفوت ما را رقم عفو کشی تا از این پس اهتمام ترا میان بندم و به مظاهرت یکدیگر اسبابِ معیشت همگان مؤکّد شود، و بدان سبب ۲۰ مجال افراص اصحاب اغیاض مسدود گردد. به وسایلِ این تودّد و وسایطِ این توحّد، مصافاتِ ایشان مؤکّد شد و اسبابِ مصادقت ممهّد گشت.

دادده پیش شهریار رفت و گرد تملّق و تبصبص او برآمد و در میان مباحثه گفت [139b]: بنده به کمالِ کرمِ خداوند وثیق است و رایِ منیر بر محافظتِ حقوق بندگان واقف. و خداوند داند که شربتِ عفوْ مرارتِ عذابِ آخرت را دافع باشد.

شعر

مَـنْ يَـفْعَلِ الْخَيْرَ لاَ يَعْدَمْ جَـوَازِيَـهُ

لاَ يَـذْهَبُ الْعُرفَ بَيْنَ اللّهِ وَ النَّـاسِ

۵ چون شهریار مقالات او را اصغا نمود و معانی ملتمس او به حکم تعریض معلوم کرد، او را گفت: از این ابهام درگذر و غرض خویش بازنمای، دادده زبان بگشاد و استعذار دادمه را بر وجه ضراعت باز نمود. شهریار به حکم امتحان جواب داد که: دادمه هتکِ حجابِ حرمت و رفضِ اسباب حشمت ما واجب داشت، و اجتثاث غراس نعمت جایز شناخت. از حضرت ما اکرام او را به عفو و

۱۰ تبجیل او را بغایت می‌طلبی و اهتمام او را بر مصالح ما ترجیح می‌نهی؟ این معنی از اخلاص دور است و از صفای عقیدت نازح. و ظاهر است که فسادِ حال و خزی احوالِ خداوندان جستن، ذلّ و هوان باز آرد. مگر نشنیده‌ای آنکه: **مَنِ اسْتَخَفَّ بِأَميرِهِ ذَلَّ.**

دادده گفت: در آنچه از غباوت و شقوت دادمه مجرم است شکّی نیست. امّا

۱۵ رحمتِ پادشاه شامل است و عفوِ او نصیبِ مجرمان. اگر در تعذیب او زین بیش مبالغتی فرماید، بندگان از رحمت مأیوس گردند، از آنکه آدمی معصوم نیست؛ که مخطی اوّل آدم بود که نهی: **و لا تَقْرَبَا** او را گریوان نگرفت، و خوف عقوبتِ عاقبت و بُعدِ حضرتِ ربوبیّت او را دامنگیر نیامد. امّا چون از سرِ اخلاص: **رَبَّنَا ظَلَمْنَا** گفت، به خلعت: **ثُمَّ اجْتَبَاهُ** دلگرم گشت.

۲۰ بیت

آدمـــی را هـــمی مســـلّم نـــیست

دعـــوی انـــدر جـهان بـه مـعصومی

دادمه اگرچه از سخافتِ عقل به وزر ملوّث شد، تعزیرِ رقاعت خویش یافت [140a] و از آن سبب به امتثال خود مشغول است و امید اصطناعِ تصفّح و توقّع تشریف عفو می‌دارد. اگر خایب شود، از عزّ ایادی خداوند به عوادی فنا

گرفتار آید.

شعر

عَـلَى الْـخَيْرِ لاَ تَـنْدَمْ إذَا مَـا فَـعَلْتَهُ
وَ بـادِرْ بِـهِ إنَّ الزَّمـانَ خَـؤُونُ ۵

شهریار به لطایفِ نطق او التفات نمود و عظایم کرامت او به قبول شفاعت ظاهر گردانید، و به اطلاقِ دادمه مثال داد. چون بدان تشریف مشرّف شد، حالی به زندان رفت و دادمه را به ارفاقِ شهریار نوید داد و از زندان بیرون آورد.

چون انجم فلک از خوف حراب مهر روی در نقاب کشیدند، و مملکت جو را به بوّاب مهر منیر سپردند، دادده و داستان و دادمه به حضرتِ شهریار آمدند. ۱۰ چون دادمه شرفِ دستبوس یافت و به تقبیل عتبهٔ مبارک مشرّف شد، حواشی خاطر ازدرن ضجرت پاک گردانید. شهریار جهتِ استمالت او گفت: چون کسی به وقادتِ شهان تشریف یابد، واجب است که پادشاه در مفاوضتْ مفاتحت نماید، تا آن کس را مجالِ مقال مسدود نشود و خفقان دلش ساکن گردد. جهت آنکه از ملوک در لقیهٔ اوّل دهشت تمام باشد، خصوصاً کسی که به تعزیر و تعریک مأخوذ ۱۵ بود تا به واسطهٔ آن محاورت او را معلوم گردد که آن غضوبت و صعوبت بکلّی زایل شد، و صحایف ضمیر پادشاه که از اعراض و صدود مرقوم است به طلاسهٔ رضا و عفو پاک گشت.

بعد از آن گفت: بر هفوتِ دادمه رقمِ عفو کشیدیم، و عقوبت او نه از غایت غیظ بود بلکه از بهر تأدیب، که شهامتِ ملوک و حلم سلاطین باید که از حصافتِ ۲۰ بندگان سابق‌تر و عظیم‌تر [140b] باشد. و چنانکه فضیلت فضلا از اسفار و ملاطفات و تلفّظ پدید آید، رحمتِ پادشاه به واسطه جرم بندگان شایع گردد. و حقیقت است که پادشاهِ فطن بر رعایا مشفق‌تر از مادر و پدر بود بر فرزند. و سخطِ پادشاه بر بندگان از غایتِ عاطفت و کمالِ اشفاق بود، و بر اعادی دولتِ از حقد و تعصّب و تعنّت باشد. و در این حال بدان ای دادمه که این عقوبت و حبس

و حصرِ تو از آن بود تا به محل و مرتبت و مقدار و منزلت خویش عارف باشی و زبان از هذر و بذا نگاه داری، و چندان که من ترا تقریب بیشتر دهم، تو به توقیر حضرت و توفیر خدمت ماکوشی و بدانی که اگر چه عنایتِ ما در حقّ تو شامل بود، بر آن اعتماد نکنی که آن را دوام و خلود صورت نبندد. ۵

شعر

وَ كُلُّ حِصْنٍ وَ إنْ دَامَتْ سَلاَمَتُهُ
عَلَى دَعَائِمِهِ لابُدَّ مَهْدُومُ

و حقیقت بدان که هر پادشاه را خاطر نه چون خاطر من به هوا و ولای بندگان مشعوف بود. و بدان که هر سخن که از ادای آن شرفی به تو عاید نخواهد شد ناگفته به. هر چند که به حلیتِ صدق مُحلّی باشد و به جمال راستی موشّح، علی‌الخصوص کلمه‌ای که در قبول آن ریبی صورت بندد، و آن را به کلف بسیار و مؤوناتِ فراوان در سلکِ صدق توان کشید. چنانکه ملک هندوان به حکم نصیحت ندیم خود را گفت. ایشان گفتند: اگر از روی عواطف ملکانه و از غایت تعاظیم بندگان آن حکایت را به واسطهٔ الفاظ لطیف به سمع بندگان رساند، از کمال کفایت بدیع نبود. ۱۰ ۱۵

حکایت

شهریار گفت: همیشه در اقتباسِ معانی ضمیر من مولع [141a] بوده است و در اقتناصِ شوارد اخبار ملوک راغب. روزی با قدمای دولت و ندمای حضرت در باب موعظت سخن می‌رفت. یکی از حاضران که از فضل فایق و به رای رایق بود، به حکم اتعاظ گفت: به هندوستان مَلِکی بود که دستِ سعادت او را در حجرِ سیادت تربیت داده بود. روزی با ندیمان خویش نشسته بود، و در هزل و جدّ و معالم و مجاهل سخن می‌رفت. از ندما یکی گفت که: مرغی است که آن را نعامه خوانند، آتش خورد. ملک و حاضران سخن او را انکار کردند، و به هتک حیا و ۲۰

خرق حرمت او زبان بگشادند و گفتند: در حضرت پادشاه سخن قبیح و لفظ سمج گفتن نامحمود است. مرغ هرگز آتش نخورد. آن ندیم از تفنیدِ ایشان مستوحش گشت و از آن گفته پشیمان شد و با خود گفت: مرا در چنین مقام این کلمه نبایست گفت که جماعتْ اصحابِ اغراض‌اند و حق را منکر. **إذَا قَلَّتِ الأَنْصَارُ كَلَّتِ الأَبْصَارُ.** روز و شب همّت بر آن مصروف می‌داشت که صورت یقین از حجاب ریب چون به در آورد، و مصداقِ سخن خویش به چه وسیلت ظاهر گرداند. عاقبت از غایتِ ضرورت اکوار را بر او کار ترجیح نهاد و در کشتی نشست و به عراق آمد. از انزعاجِ او مَلِک را اعلام دادند. مَلِک از جلای او متفکّر شد و در حال فرمود که مال او را صیانت کنند، جهت آنکه حقوق خدمت بر دولت ثابت کرده بود و منظورِ اعیان و مذکورِ اعوان گشته.

آن ندیم چون به بغداد رسید، در حال نعامه‌ای بخرید و عزم هندوستان مصمّم گردانید. مَلِک را از وصول او اِنها کردند. در حال به استدعای او مثال داد. چون حاضر شد،[141b] عزّ مفاوضت او را ارزانی داشت و سبب جلای او را پرسید. جواب داد که: رفتم و تصدیق قول خویش را میان بستم و مرغ با خدمت مَلِک آورد. مَلِک در حال فرمود که آتش آوردند، مرغ بخورد. تعجّب ملک زیادت شد. او را گفت: هر چند سخن تو راست بود و از شبهتِ کذب دور، راستی که به مدّت یک سال برهان آن ساطع گردد و به کلف و مؤونت بسیار حاصل شود ناگفته به.

و سبب ادای این حکایت زیادتی حزم و احتیاط است. بعد از آن دادده و داستان و دادمه امداد ثنا متواتر کردند و از خدمتِ ملک بیرون آمدند و به موافقت و مصافحت و استظهار و استنصار یکدیگر به عبودیت استقلال نمودند.

تمام شد داستان دادمه و داستان. بعد از این اگر **محمّد غازی** را مواتات اَقدار و موافقتِ روزگار باشد و خاطر او از وقذ اراذل و ضمیر او از لسع سفها ایمن گردد، بر این نمط و نسق حکایت زیرک و زروی تلفیق کند. ملک تعالی ارباب معانی

را از طعن حثالهٔ مردم و لذع نفایهٔ خلایق محروس داراد، و همه را به قُصارای اُمنیت و قصوای مراد برساناد. **إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.**



باب زیرک و زروی

شهریار گفت ملک‌زاده را که: شنیدم داستان آنکه میان پادشاه و اعیان دولت
حادث شد و به هفوت و کبوت خدمتکار که از قلّت کفایت و دنائت نفس از او
صادر گشت، و حقوق ایادی و ارفاق پادشاه او را دامنگیر نیامد، تا به سبب آن
جرءت و سفالت به توبیخ اقران و تقریع اکفا مأخوذ [142a] گشت، و عثور پادشاه به 5
رذالت او درست شد، و او را حبس و قید فرمود، و جهت تهذّبِ سیاست و تأکیدِ
سیادت او را در غلّ ذلّ کشید. و از این سبب گفته‌اند که: **کَمْ مِنْ عَزیزٍ أَذَلَّهُ جَهْلُهُ و
کَم مِنْ ذَلیلٍ أَعَزَّهُ عَقْلُهُ**. و احوالِ دشمن او که از آن تقیید و تصفید بر او چگونه
تسلّط یافت و از روی حقد و سرِ حسد خبث طینت ظاهر گردانید، و در تضریب و
سعایت مبالغت نمود، و نوایر آن فتن و دوایر آن محن را مایه داد، و اجانب و 10
اقارب را در آن تثویر و تأرّث شریک خویش گردانید، و هر لحظه خبثی تازه و
افترایی هرزه به شاه می‌رسانید، و شاه را بر قتل و صلب و نهب او می‌داشت.

و دیگری که به صفوِ عقیدت موصوف بود و به رشاد و سداد معروف، به چه
طریق افنای آن نایره و امحای آن دایره از فرایض می‌داشت، و مکارمِ اخلاق خود
را به واسطهٔ آن الطاف چگونه ظاهر کرد، و از متانتِ رای دفع ضرم را چگونه 15
تقدیم نمود، و عاقبت خاطر پادشاه را از کدرتِ غضب و شوبِ خشم چون پاک

گردانید و پشیمانی آن ساعی بغیض که اسبابِ استعذار از چه نوع تمهید کرد، و پادشاه را عاقبت کار از سرِ آن تهوّر و تصوّر چگونه برد و عداوت که میان ایشان بود، جهت تعصّبِ اسبابِ دنیا چگونه به صداقت انجامید، و از اتّفاق ایشان بنیان ممالک چگونه مرصوص شد، و اساس دولت چگونه مؤکّد گشت.

۵ اکنون بازنمای حکایت آنکه از قلق نفس و ضور ضمیر و خشونت طبع، بی‌سببی ایذای اخوان و اقران طلبد، و خود را بدان سبب ممقوتِ جهانیان ومبغوض عالمیان گرداند. و چون اضرار [142b] او از حد تجاوز نماید و اضطرار دیگران به غایت انجامد، در تعریکِ او چگونه خوض کنند و او را در ورطهٔ هایل و لُجّهٔ خذلان چگونه اندازد و آن موذی موسی خود را به جلادت و شطارت از

۱۰ آن مهلکهٔ مبید و مفازهٔ فنا چگونه به ریاض نجات و قطر فراغ رساند، و از آن خوی مذموم و سیرتِ ملوم چگونه اعراض کند، و خود را از حضیض خمول به اوج علو رساند.

ملک‌زاده گفت: هر کس که به نظر رأفت ملکوت منظور شد و به یمن ارفاق ملأ اعلی مخصوص گشت، اگرچه رهینِ عطش باشد و در سرابِ اضطراب

۱۵ مأخوذ، تأیید آسمانی او را از افاضت انوای سعادت مرتوی گرداند، و او هرگز به ذبول و خمول راضی نشود.

بیت

کی جره‌سازد چو مرغ خانه برهرخاکدان

هر که را روح القدس پرورده باشد زیر پر

۲۰ ولایق اقتراح ملک حکایت زیرک و زروی است. ملک گفت: به حکم افادت این حکایت بدایت کن تا از اصغای آن انواع فواید مدّخر شود و کمال تیقّظ حاصل آید.

حکایت

ملک‌زاده گفت: آورده‌اند که شبانی بود با دهای شامل و فطنتی کامل. وقتِ ارتعا شناخته و هنگام اروا دانسته. با صبری بغایت و حلمی بی‌نهایت. تضجُّر از طبع او دور، و تضوّر از ضمیرِ او نفور. گله‌ای گوسفند داشت و در آن گله بزی بود ۵ زروی نام،با وقاحتِ مگس و شیمتِ پلنگ و طبعِ نهنگ. به قرن از اقران خود درگذشته و بساط استمالت اتراب در نوشته؛ و از غایتِ قوّت و بسطتِ جسم و کمال جرأت هر ساعت گوسپندان را از او اضطرار زیادت می‌شد و اضطراب بغایت می‌رسید. **عِرْقُ السُّوءِ [143a] يُنْجِبُ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ.**

شبان را از او تألّم خاطر حاصل بود و تضرّم طبع نصیب. و از بس که ایذای او ۱۰ از حد گذشت و قبح سیرت او بغایت پیوست، با خود رای زد که استراحت من در اِبعاد او منوط است و رفاهت من در افنای او مربوط. چه آنان که به کفایت محسود بودند و به دها موصوف، چنین گفته‌اند که: هر کس که بندهٔ خویش را از قبحِ سیرت منع نتواند کرد و از سریرتِ ذمیم باز نتواند داشت، زیان از بهای او کند تا عرض عزیز او از هجوم نوایب و وجوم شوایب مصون ماند. و این زروی هر لحظه ۱۵ مضضی تازه به خاطر می‌رساند، و هر روز ارتماضی نو از او طبع را حاصل می‌شود. زیان از بهای او باید کرد. حالی زرو را به بازار برد. مردی پیش آمد موصوف به سفکِ دما و معروف به هتکِ حیا؛ لئیمْ سیرت و ذمیمْ سریرت.

شعر

تَـــرَاهُ إِذَا مَـــاجِئْتَهُ مُـــتَعَبِّساً كَأَنَّكَ بِـالْمِنْقَاشِ تَـنْتِفُ شَـارِبَهُ

۲۰ چون زرو او را بدید، مرغ قرار او از وکر وقارش بپرید. با خود گفت: **ما سَعُدَ مَن أَوْحَشَ إِخْوَانَهُ.** وقتِ اصطبار است و هنگام تیقّظ. لباس صبر باید پوشید و کأس باس تجرّع نمود که گفته‌اند: **إِذَا نَزَا بِکَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ.** تا بعد از این حاملهٔ روزگار چه زاید و خواتم این کار به کجا انجامد، و عواقبِ احوال بر چه نسق استمرار پذیرد، که مردِ داهی آن است که به وقت حلولِ نوایب و نزولِ شوایب،

ثابت‌قدم باشد و اطفای نوایر را از سرِ تنوّق متأهّب شود و از تحفّز بی‌وقت و استقلال بی‌وجه احتراز کند. و هرچند که در تیه بلا و غلِّ ذلّ باشد، ارتعاص را به خود راه ندهد، [143b] و از خویشتن برخصم تسلّط نماید و شعث حال ظاهر نگرداند، و جدّ بلیغ نماید تا خود را از آن ورطهٔ هایل و هاویهٔ ضارّ بیرون آرد.

۵ قصّاب او را بخرید و به دکّان برد. زرو چون خود را در آن وحلِ هلاک و مضرمِ فنا دید، متفکّر و متضوّر شد و با خود گفت: در این مکمنِ بوار و مسکنِ ضرار قرار کردن موجب اتوا و سببِ عدم من باشد. جدّی بلیغ بباید نمود و بر قدر جُهد جهد مبذول باید داشت، باشد که به واسطهٔ سعی و مساعدتِ جدّ از اینِ مسعرِ روح و مزهقِ نفس خلاصی باشد که شهدِ صبر در این حال به سمِّ فنا

۱۰ مخلوط است، و ابطال سعی به غمِ ابد مشوب. وقت طلبِ مناص و هنگام ابتغایِ خلاص این است. اگر به اعانت سعی نجات یابم، آن تهوّرْ ذخایرِ مفاخر گردد و آن جد و جهد در محافلِ فاکهۀ مفاکهۀ افاضل شود. و اگر قضا هایل و تقدیر عایق آید، به نزدیک احرازْ وقتِ اذکار و هنگام استذکار معذور باشم.

شعر

۱۵ لاَ تَجْبُنَنَّ فَكَمْ جَبَانٍ مُحْجِمٍ قَدمَاتَ مَوْتَ البَاسِلِ المُتَوَثِّبِ

از سرِ خشم قوّت کرد، رسن بگسست. به نزدیکِ دکّان قصّاب باغی بود صحن او از لاله چون دیدهٔ شاهین و ازهارِ او رشک ریاحین. اغصانِ اشجارش به لؤلؤ موشّح و انوارِ ریاضش از انوای قدرت مرشّح. چون زرو در آن باغ شد، آتش خشم قصّاب متلهّب گشت و جمرات حسرات او زبانه زد. در باغ شد. قضا را زن

۲۰ قصّاب که مفرّجِ هموم و مفرّح غموم او بود، با باغبان قواعدِ وداد مؤکّد داشت و شرایط اتّحاد موطّد. دلهای هر دو به یکدیگر متألّف و زبانهایی از تصابی [144a] متصلّف. طباع را به هم صغوی تمام و ضمایر را رغبتی صادق. اتفاق را در آن حال در مشعوف وِداد و مشغوف وَداد به معانقت مشغول بودند.

چون قصّاب را با کارد دیدند، حلاوت وصل ایشان به مرارتِ فصل مبدّل

شد. چنان تصوّر کردند که قصّاب بر احوالِ ایشان عثور یافته است، و آن تأهّب و تشمّر جهت سفکِ دما و هتکِ حیای ایشان است. باغبان چون آن خزی مشاهده کرد، مناصبت را مستعدّ شد. خلایق جمع آمدند، هر دو را کشته یافتند. زرو چون ایشان را در آن بوایق مشغول دید، گفت:

وَ صَيَّرَنِی يَأْسِی مِنَ النَّـاسِ رَاجِـياً　　لِسُرْعَةِ لُطْفِ اللّٰهِ مِنْ حَيْثُ لاَ أَدْرِی　　۵

از باغ به باغ مضطرم و مضطرب می‌دوید تا به صحرا رسید. از آن ظلمات شقوت به نور سلوت پیوست، و نتیجهٔ جُهد و جهد او رغادت و سیادت گشت، و ثمرهٔ وثوب او رفاهت و نباهت شد. اما غایتِ فکرت در عواقب امور و کثرتِ خطور در خاتمت کار او را دامنگیر می‌آمد. اقامت خود بر کوه از بیم سباع متعذّر می‌داشت و عزیمت به جانب عمارت از توریطِ مردم دشوار می‌انگاشت.　　۱۰

با خود گفت: اگر جهت فراغِ خاطر و سلو ضمیر به طرفی تمسّک نباشد، و به دامن جلیسی که بر صونِ من قادر بود اعتصام نرود، هر آینه تضوّر را توقّع باید داشت و تألّم را مترصّد بود. چه به هر طرف از کوه و هامون که استذرا نمایم، بی‌اعوان و انصارْ امان و امانی میسّر نگردد. مرا خدمت شخصی اختیار باید کرد و به استظهار او افتخار [144b] نمود تا به اعانت او راه اضطهاد مسدود شود و به　　۱۵
جرأت او ریاض وجود من به زهرات بقا آراسته گردد. چه وحدت بجز حضرت عزّت را مسلّم نیست، که عیسی صلوات اللّٰه علیه با شرفِ نبّوت خویش طالبِ اعوان و انصار شد و جماعت را گفت: **مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللّٰه**. و پیغامبر علیه السّلام می‌فرماید: **المرءُ كثيرٌ بِأَخِيهِ**. زرو در این تفکّر و تدبّر بود که از دور سگی پدید آمد به جرأتِ هزبر و صورتِ پلنگ و تگِ آهو و صدقِ قطا و فطنتِ روباه و تبختر　　۲۰
کبک وثوب یوز.

چون زرو او را دید، گفت: **غَرْسُ التَّمَنّٰى قَدْ أَثْمَرَ و لَيْلُ العِزِّ قَدْ أَقْمَرَ**. اکنون که صدف مراد به درّ نجح مشحون شد و مادر رجا به فرزندِ مطلوب حامل گشت، و دست سعادت مرغوب را بی‌تحمّل شدّت در کنار نهاد، مرا پیش او بباید رفت،

و به مناغات او مبالغت نمود. باشد که به انواعِ تبصبص و اصنافِ الطاف او را این جایگاه باز دارم که گفته‌اند: **الإِينَاسُ قَبْلَ الإِبْسَاسِ**، که ترفّه من به اقامت او منوط است، و دفع ایذای من به مصاحبت او متعلّق. اگر به خرافاتِ من مغتر گردد و شجونِ مرا اصغا کند، کارها التیام پذیرد و احوالْ نظام گیرد و مجالست او حوادث

۵ را حایل آید و مصافحت او بوایق را نافی گردد، که گفته‌اند: **مَنْ جَاوَرَ الْكِرامَ أَمِنَ مِنَ الْإِعْدَامِ.** پیش سگ مبادرت نمود. چون بدو پیوست، شرایط تحیّت و تعظیم به جای آورد و تودّدی تمام ظاهر گردانید، و چنان نمود که غایت محبّت سبب تقدیم شد و کمال شعف موجب دنوّ گشت، و او را گفت:

شعر

۱۰ **إِذَا تَـرَكَ الإِنْسَانُ أَهْـلاً وَرَاءَهُ وَ يَـمَّمَ كَـافُوراً فَـمَا يَـتَغَرَّبُ** [145a]

به لطایفِ تمویه گرد استمالت او برآمد. سگ به حضور او بشاشتی تمام نمود و از اقتراب او ارتیاح فزود و او را ترحیب واجب داشت، و اظهارِ ارعا و اعتنا فریضه شناخت. زرو بعد از تفخیم و تعظیم از او پرسید که: به تشریف اعلامِ نام مبارکْ بنده را مشرّف باید گردانید، و ملتمس را به یُمنِ حصول مقرون داشت.

۱۵ سگ گفت: نام من زیرک است. زَرْو گفت: **دَلَّ شُعَاعُكَ عَلَى شَمْسِكَ.** آثار فطنت دلیل است بر نام تو و عنوان کیاست تو مُنْبی است از سرِّ فراهت تو. این سؤال بر وفقِ عقل و بر حسب خرد نرفت، بلکه از سرِ استعجال این ارتجال صادر شد. و از این سبب گفته‌اند: **العَجُولُ مُخْطِئٌ و إِنْ مَلَكَ.** و اگرنه چون حرکات و سکنات تو مشاهده افتاد، اگر فضای طبع از نور عقل متجلّی بودی و سواعدِ ذهن

۲۰ به حلی خرد متحلّی، بی‌پرسش این غرض به اِسعاف و بی اقتراح این مراد به انجاح رسیدی. امّا معذورم از آنکه دهشتِ حضور بزرگوارْ غطای تحیّر بر صفحات خاطر من کشید. از آن سبب این ترک ادب از من صادر گشت. اعتماد بر فیضِ فضایل و یمنِ شمایل شما چنان است که چون عذر واضح است، آن را به طرازِ قبول مطرّز فرماید گردانید، که عادتِ احرار قبول اعذار است. اما باز فرماید

نمود که موجب وحدت و سبب تفرّد در این بیابان چه بوده است؟ زیرک جواب داد که: عوایق عایق می‌گردد و حوایل حایل می‌شود. من با گلّه می‌رفتم، تسلّط نعاس سبب احجام شد و تهویم موجب انقطاع گشت. در این حال می‌پویم و گلّه را می‌جویم که اسباب معیشتِ من به مشایعتِ گلّه و مطابقت شبان میسّر است[145b]. زرو گفت: ۵

وَ لَمْ أَرَ فی عُیُوبِ النّاسِ طُرّا کَنَقْصِ القادِرینَ عَلَی التَّمامِ

از عجایبِ جهان یک چیز است که آن را از غرایب باید شمرد. زیرک گفت: آن چیز کدام است؟ بگو تا فواید آن مدّخر شود و عواید آن متّکا گردد. زرو گفت: آن است که شخصی تواند که خود را از سرِ هنر به محلّ شریف و منزلت منیف رساند و از حضیضِ قلّت به قلّهٔ رفعت برآرد، به خمول و ذبول راضی شود، ۱۰ بی‌شک آن از فتور رای و قصور همّت باشد.

بیت

چو زاغان اندرین پستی مشو در بند مرداری

چو بازان بر پر از تنگی و آهنگِ نشیمن کن

زیرک گفت: آن کدام وسیلت است که رایدِ علوّ شود و کدام ذریعت است که ۱۵ سایق سموّ گردد؟ که مرا مکانت این سنا نیست، متانت این علا از کجا تیسیر پذیرد که پیشوای دولت ثروت است و طلیعهٔ اقتدار مکنت.

شعر

یُحَیِّی النّاسُ کُلَّ غَنِیٍّ قَوْمٍ وَ یُبْخَلُ بِالسَّلامِ عَلَی الفَقیرِ

مرا آن مثابت نیست که از خویشتن خود را تعظیمی توانم نهاد. و اعوان و ۲۰ انصار ندارم که به استظهار و استنصار ایشان این مراد حاصل شود، و به عزّ ارفاد و یسر اسعاد ایشان این ارتیاد میسّر گردد. بدین سب تخاضع را قبله ساخته و تواضع را امام کرده. زرو گفت: از علوِ همّت و کمال مروّت تو عجب می‌دارم که این اذلال را بر خود چگونه می‌پسندی و این چنین ازرا را بر خود چرا روا داری

که از بهرِ استخوانی معروق و کسره‌ای محروق، چندین تبصبص ترا بباید نمود و چندین اقما لازم داشت.

و من از عقلا شنیده‌ام که: پادشاه آن بهتر که حلیم باشد و بی‌عجز، و عفو کند از سرِ قدرت، و سخاوت [146a] ورزد بی‌ریا، و ارفاق مبذول دارد بر اصحابِ
۵ صلاح، و مشفق باشد بر رعایا. و ترا بر من و بر ابنای جنس من منّتی تمام است و ایادی شما دربارهٔ نوع ما شامل. همیشه به اعتضادِ شما از اضطهاد سباع ایمن بوده‌ایم. از آن سبب منّت شما در ذمّتِ ما ثابت است و ادای مکافات در ضمیر مترسّخ. اگر چنانکه رای مبین و فطنت متین شما اقتضا فرماید، اندر این بیابان مقام‌سازی و حلّ و عقدِ این طرف در ضبط آری، و منافع و مضارّ آن را متصرّف
۱۰ شوی و بر آن ثبات و رسوخ نمایی، عزّ ابدی ترا میسّر گردد و شرفِ سرمدی ترا در حجر خود گیرد.



بیت

تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس
به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

۱۵ تا من نیز به یمن اقبال تو مشهور گردم، و از ملازمتِ خدمت و ملابستِ عبودیّت خداوند منظور شوم.

شعر

فَإنْ أخْسَيْتَنِي بِقَبُولِ قَوْلِي أَعِيشُ بِهِ و سَاعَدَنِي القَضَاءُ

که مرد اگر چه کافی و کامل باشد، چون جهتِ قوام کار و نظام احوال مشیری
۲۰ نیابد که به مصلحت دید و صواب شناخت او به قضای مهمّی و دفع ملمّی خوض کند، تدبیرِ او موافق تقدیر نیاید و تیرِ مراد او به هدف شرف نرسد، و اربابِ فضایل و اصحاب فواضل گفته‌اند که: پادشاه را پنج جنس مردم باید که ملازم باشند:

یکی کاتبی فاضل که مَطلعِ خطاب و مخلصِ خطا و صواب شناسد، و هنگام

ایعاد و وقتِ اعتذار لایقِ کاتب و موافقِ مکتوبٌ‌الیه به عبارت منقّح و بلاغت مهذّب ضمن کتاب را موشّح گرداند. و دیگر طبیبی حاذق که امزجه شناسد و به معرفت نبض و قاروره استاد باشد، و به دفع دای عضال و صداع و رمَد و سُعال و قُحاف و چگونگی تولّد استسقا وصرع و توصیم [146b] و داءالفیل و شناخت دیگر امراض موصوف باشد؛ و سیم طبّاخی استاد که اطعمه را به توابل موافق ۵
بپزد و در طبخ اطریه و رشیدیه و زیرباج و مضیره و مهلبی وجوذاب و دیگر طبایخ قادر باشد، و چهارم مطربی خوش‌الحان که در علم موسیقی او را ید بیضا بود؛ و پنجم ندیمی لطیف با طبعی سلیم و حسّی مستقیم بر جدّ و هزل قادر و بر نُکت و امثال ماهر، هنگام محاورت لبق و فصیح، و در نظم و نثر کامل و در مدح و قدح و اطرا و ازرا استاد، و به ملحِ الفاظ و گفتارِ عذب موصوف؛ با نطقِ سحبان و ۱۰
اختراع قُس، که به وقت تلفیقِ الفاظ و تطریقِ بیان: اِذَا نَطَقَ أَصَابَ وَ إِذَا اسْتُمْطِرَ صَابَ. و ترا معلوم است که دایم به ارفاد شما و اعانت نوع تو از اضرارِ خصمان و تسلّطِ ایشان مرا و اَضراب مرا امان و امانی بوده است.

شعر

مَطَرَتْ سَحابُ یَدَیْکَ رِیَّ جَوانِحِی　　وَ حَمَلْتُ شُکْرَکَ و اصْطِناعُکَ حَامِلِی ۱۵

حقوقِ منّت شما ثابت است و صورت مجازات آن در صمیمِ خواطر معتکف. و اگر از این جانب آن انعام را کفرانی باشد و آن اصطناع را نسیانی؛ هر آینه زبانِ حال ما شکرِ آن عواطف و بقای نوع ما حمدِ آن عوارف گوید. و جهانیان را این معنی مصوّر است و در طباع ضعیف و شریف مستحکم، که اگر نه استقلال شما بودی در مراقبت و استبداد در محافظت، آثارِ رَسل و نسل ما مدروس ۲۰
بودی، و آدمیان از منافعِ ما محروم. و بفرماید دانست که شعفِ ما به تقریب شما از آن است که بهترین نعم دوام حیات و صون ذَمَاست که شربت مرگ زهرِ هلاهل است و مادّهٔ حیات شهدِ نافع. اگر نه خشم که نتیجهٔ حمیّت است، [147a] شما را دامنگیر آمدی و مروّت محرّض، آثارِ وجود ما از صحیفهٔ بقا مدروس بودی.

بیت

آن منّت است بر ما لطف ترا که نیست بر آسمان ز اختر و بر بوستان ز نم

زیرک را چون آن گفتار لطیف مسموع شد و عذوبت شربتِ مقالت او به مذاق رسید، به واسطهٔ عقل، غور و نجد آن گفتار زیر قدم آورد. واگر چه گفتار او ۵ را به شوبِ طمع ملوّث دید و به آبِ غرض معجون، چون مصالحِ خویش در آن مُضمر یافت وکمالِ حال خود در آن منوط دید، زبان به جواب او بگشاد و او را به اصنافِ عوارف و انواعِ عواطف امیدوار گردانید؛ و بعد از ظهور تودّد و شمولِ توحّد او را گفت: آنچه از سرِ شفقت و طلبِ علوّ من ایراد کردی مفهوم شد و حمل آن بر خلوصِ طویّت و صفای قریحت تو افتاد؛ و یقین دانسته آمد که مراد ۱۰ تو از این مبالغت استعلای من بوده است و از این ممارست سنای من خواستی، و از مخادعت و ریبْ این کلمات مصون است و از خدشه و تزخرفْ این اغرا مأمون. امّا می‌دانی که جهتِ تودّدِ مردم و صونِ عِرض شما، جمله سباع را دشمن خویش گردانیده‌ایم از آنکه منفعت ایشان به واسطهٔ ما از شما منقطع است و اصنافِ دیگر را چون آهو و روباه و خرگوش و امثال ایشان به غرض خویش و ۱۵ ارفاق مردم مستنفر کرده‌ایم.

مرا قیاس خاطر و اندیشهٔ ضمیر بر آن است که این طوایف سیادت مرا امتثال ننمایند و به علوِّ جاه و سموِّ پایگاه من همداستان نباشند و شیطنت خویش در تمرّد ظاهر گردانند و استکبار را امام سازند. و عاقل آن کس باشد که از خوض کاری تحرّز نماید که از ضبط [147b] آن خود را عاجز و قاصر بیند. و من با این ۲۰ طوایف طریقِ مجاملت مسلوک نداشته‌ام و بر مناوات و منافاتِ ایشان مجدّ بوده‌ام، و بر وخامتِ عاقبت التفاتی نرفته است. و خبر نبوی را که می‌فرماید: **أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوناً مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْماً ما و أَبْغِضْ بَغيضَكَ هَوْناً ما عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْماً مَا**، کار نبسته‌ام. بدین سبب عقیدهٔ من از استیلا جستن متنفّر است و از این ارتقا طلبیدن متنکّر. واگرنه صیتِ معالی را هر کس

جویان است و تملّکِ مراد را مرید، و از من احسانی در حقّ وحوش صادر نگشته است که ایشان جهت معرفت حقوق آن انعام و مجازات حق آن اکرام اذعان نمایند.

مرا مصلحت آن است که منهاج پدران مسلوک دارم و در سمط سیرت ایشان منخرط شوم. إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ. چه هر کس که ۵
از حرفتِ پدران اعراض کند و از سُنن مألوف و سَننِ معهود ایشان تراخی جوید، رهینِ ضیم و قرینِ ضیر شود، و تلهّفِ عاقبت و تأسّفِ خاتمت او را مفید نباشد. مرا در احیای سنّتِ پدران استقلال باید نمود و در تأکید قواعد ایشان استبداد واجب داشت، که آن دلیل حلال‌زادگی و علامتِ نیکْ عهدی باشد. الوَلَدُ الحُرُّ يَقْتَدِي بِآبَائِهِ الغُرِّ. ۱۰

مرا طلب پادشاهی کردن و در تملّکِ اقطار و استرقاقِ اخیار جهد مبذول داشتن، محضِ جهالت و غایت سخافت است، از آنکه این معنی به کثرتِ حشم و سطوتِ خدم و مرافقت اعوان و موافقت اِخوان حاصل آید. و من از حلیت این مرتبت و زینت این منقبت [148a] عاطل‌ام. و نیز اگر از روی طمع جماعتی گردِ تملّق و تبصبصِ من برآیند، کفایتِ مهمّات ایشان به چه وسیلت متصوّر شود و ۱۵
دفعِ ملمّات همگنان به کدام صولت میسّر گردد؟ که هنگام قرار ده دل موافق نگردد و به وقت فرار هزار دل موافق یکدیگر شود. مرا به چنین طایفه انبساط چگونه ممکن گردد؟ که ابنای روزگار جهت قلع یکدیگر متأهّب‌اند و قمع یکدیگر را مترقّب. و بعضی دیگر که از طاعت داری و تخاضع فراغتی دارند و تضرت و ذُبول و ردّ و قبول به نزدیک ایشان یکسان است، مطاوعت را کاره باشند ۲۰
و از مشایعت فارغ. زرو جواب داد:

بیت

ره.رهــا کــرده‌ای از آنــی خــوار	عــز نـدانسـته‌ای از آنـی گُـم

آنچه اشارت فرمودی اقتضای رای صایب و تدبیر ضمیرِ ثاقب است، و درّی

است که در صدف قریحتِ پاک از انوای تأیید الّهی حاصل شده است و شکوفه‌ای است که در بوستانِ تفکّر از سحابِ فواضل مرتوی گشته. كَلَامُ الْمَرءِ بَيَانُ فَضْلِهِ وَ تَرْجُمَانُ عَقْلِهِ. از این کلمات خوب و نفثات الفاظِ محبوب وثوق زیادت شد بر آنکه این آمال به نجح خواهد پیوست و این مراد به نجاز خواهد ۵ رسید، و قیّم عالَمْ خاتمِ اقبالِ جم به شما ایثار خواهد کرد، و زمامِ جهانداری در قبضهٔ قدرت شما خواهد نهاد، و مقالیدِ سنا و مفاتیحِ علا به تو مفوّض خواهد گردانید.

و مرا از مواظبتِ خدمتِ حضرت ارتقا بهر و اشتهار نصیب خواهد شد، و دستِ تذلّل و تبذّل از دامنِ تعزّز و تکرّم من قاصر خواهد گشت. از آنکه هر کس ۱۰ که به زیِّ چنین کفایت مزیّن باشد و به زیور چنین دها [148b] متحلّی. مقیمانِ حضرت و ملازمانِ خدمت او از کدرتِ حوادث و شدّتِ طوارق ایمن باشند، و هر لحظه‌ای صورتِ مرادی تازه در آینهٔ حصول مطالعه کنند، و از وجومِ کرب و هجومِ نوب فارغ نشینند، و به هر مهم از مهمّات که همّت مقصور گردانند، تقدیرْ موافقِ تدبیر ایشان گردد.

۱۵ شعر

وَ مَـا طَـلَبُ الْمَعِيشَةَ بِـالتَّمَنّى   وَ لٰكِـنْ أَلْـقِ دَلْـوَكَ فـى الدِّلَاءِ

اگر بنده از حضرت جلّت اجازت یابد، دوستی شما در دل سباع ممکّن کند، و بنای ولا در خواطر ایشان مرصوص گرداند، و همه را به مطاوعت و مشایعت ترغیب دهد؛ و لیکن این معنی را به وجهی ضبط توان کردن که شیمت قدیم را ۲۰ بگذاری و صورتِ عادتِ ذمیم را از آینهٔ دل محو گردانی، و از سیرتِ مکروه و سریرتِ معتوه دست بداری، تا من توسّط را تقلّد نمایم و انواعِ تمویه به کار آرم و گردِ تملّق ایشان برآیم، و چنان نمایم که پادشاه از ایذای حیوان اعراض فرمود و از سفکِ دما پشیمان گشت، و روی به تعفّف و ظلف نهاد، و به سعادت خویش در زهادت شناخت و اعتصام به عروهٔ تدیّن و تقویٰ مصلحت دید.

چه پوشیده نمانده باشد که هر که در بند صیتِ معالی و ذکرِ باقی شد، به نسیم ریاضت سحابِ شهوت را از سمای قریحت منقشع گردانید، و هر کس که جهت مرادی بر تجرّع مکابدت اصطبار نمود، و خیالِ هوس فساد را در حجابِ ترک محجوب داشت، به هر مهم که روی آرد و عزیمت به تحصیل از غرض مصمّم گرداند، اسعافِ مراد و انجاحِ غرض او را استقبال [149a] کند. و هر که خواهد که نفس او مهذّب و عرض او مؤدّب شود، نقش ضور از صحیفهٔ خاطر محو کند و خود را به قهر و قسر بر راه صلاح وقف گرداند، و به اقترافِ مدح قیام نماید، که گفته‌اند: كَسْبُ الشُّكْرِ اسْتِثْمَارُ اَلسَّعادَةِ. اگر چنانکه رای انور اقتضا فرماید و قول من به زیورِ قبول موشّح شود، به وجهی در مهمّات استقلال رود که جملهٔ سباع از سرِ اخلاصْ عبودیّت را التزام نمایند، و این معنی به نوعی در حدّ امکان آید که انوار عفّت متلالی شود، و وظایفِ وراعت متوالی گردد تا به واسطهٔ آن تقرّز و به ذریعت آن تطهّر عداوت قدیم نقصان پذیرد، و حقدِ موروث و بغضِ مکتسب نیست گردد. و شما ایشان را مرموقِ برّ و موموقِ احسان دارید. بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الحُرُّ. و ارفاقِ هر صنف و اصطناعِ هر نوع را به کمال رسانید تا وحوش و طیور جهتِ مزید رفعت و مزیّتِ نعمت از سرِ خلوصِ طویّت عبودیّت را معدّ شوند و خود را هدف تیر بلا سازند. و چون در طباع اطماع رسوخ یافت و در فِنای حریز و حضرتِ عزیز التجا نمودند، اقاصی جوانب را امید تملّک مراد در سلکِ دنوّ کشد. لیکن حدِّ ارباب هنر و قدرِ اصحاب بصیرت بباید شناخت، و هر کسی را علی حده توقیر واجب داشت.

شعر

مَنْ عَرَفَ الأَمْرَ قَبْلَ مَوْضِعِهِ   فَمَا لَهُ بَعْدَ فِعْلِهِ نَدَمُ

بیت

هر که او قدر هر کسی داند   لعل را در حدید ننشاند

چه سبب هدم بنای دول آن می‌باشد که میان عاقل و غافل و جاهل و فاضل

فرق نمی‌نهند. لاجرم عقلا از طلبِ مصالحِ ملک تقاعد می‌نمایند و از ضبطِ [149b] قوامِ دولت تخلّف واجب می‌شناسند. جهّال عظایم مهمّات را متقلّد می‌شوند. از این سبب بنیان مُلک متضعضع می‌گردد و اساسِ مملکت انهدام می‌پذیرد. و در این معنی حکیم گفته است: **إعْرِفْ إدْبَارَ ٱلدَّوْلَةِ مِنْ تَمَلُّكِ**
۵ **الْأَحْدَاثِ عَلَيْهَا وَ مَنْ لاَ خِبْرَةَ لَهُ بِنَوائِبِهَا.**

و با این همه بنده میان به ترتیب کار و تهذیبِ احوال بسته است و زبان به مناغاتِ اغیار و مراعاتِ اخیار گشاده. از آنکه در کتب مواعظ مثبت است و در دیوانِ نصایح مسطور. هر کس که یک مخدوم را راضی نتواند گردانید، او را در جریدهٔ مجانین باید نبشت و در زمرهٔ بله محصور باید داشت، و از پیرایهٔ نباهت و
۱۰ زیور فراهت عاطل شناخت. و چون وحوش را در خدمت شما مدّت امتداد پذیرد و مواد تضوّر منقطع شود، و از تعهّدِ حضرت نصیب اوفر و از تفقّدِ دولت حظّ اکثر یابند، مودّت شما در دل همه راسخ گردد و شاخ ولا و هوا مثمر شود که خبر نبوی است: **الإنْسَانُ عَبِيدُ الإحْسَانِ.**

شعر

۱۵ **أَقَامَتْ فِي الرِّقَابِ لَکَ الأَيَادِي … هِيَ الأَطْوَاقُ والخَلْقُ الحَمَامُ**

امّا به ترک شهوت بباید گفت و ابعاد لذّت و شحط خود رای فریضه شناخت که گفته‌اند: **إذَا أَقْبَلَتِ الدَّوْلَةُ خَدَمَتِ الشَّهَوَاتُ العُقُولَ وإذَا أدْبَرَتْ خَدَمت العُقُولُ الشَّهَوَاتِ.** چه ظاهر است که قوّت آن بهتر که هوا را هزیمت کند، و بصیرت آن محمودتر که به حلیتِ صدق متحلّی باشد، و حیات آن نیکوتر که به
۲۰ رفاهت و نضارت گذرد. و چون سباع [150a] طعمهٔ خویش بی‌مکابدت میسّر بینند و بی‌تجشّم مهیّا، جمله به طوع و طبع خواهند که در خدمت اختصاص یابند و به رموق رعایت منظور شوند و به فیضِ عنایت مذکور گردند، و در استمرارِ امور پادشاهی و استقرارِ احوال شهریاری از سرِ اخلاص استقلال نمایند، و تعظیمِ مراتب و تفخیمِ مناقب لازم شناسند. به موافقت ایشان بسطتِ ولایت و

فسحتِ ناحیت و فراخیِ اطراف و رحبِ اکناف نامتناهی شود، و هر زمان برید سعادت به مزید سیادت خبری آرد، و هر لحظه بشیرِ دولت به مزیّتِ قدرت بشارتی دهد.

و چون پادشاه به بسطت جسم و قوّتِ ذات موصوف شد و در دلِ خاص و عام مهابتِ او ثابت گشت، اضداد به یکدیگر موافقت تواند داد، که چون پادشاه ۵ به حذاقت معروف بود و رعایا به دیانت مشهور باشد، میان ایشان ملک را دوامی و پادشاه را قوامی بود. جهت آنکه چون پادشاه به فطانت موشّح و رعایا به امانت مرشّح نباشد، اختلال بلاد و ابتذال عباد ظاهر شود. زیرک جواب داد که: من از عنفوان جوانی و ریعان عمر تا این غایت در صحبت گوسفندان و قربت درازگوشان بوده‌ام و از اقتباس هنر و اقتناص معانی دور. آلتی ندارم که بدان ۱۰ اکتساب شرف مرا ممکن گردد و به وسیلت آن فضایلِ اقبال به خدمتِ من استقبال نماید.

شعر

وَ كُلُّ إِنْسَانٍ لَهُ جَوْهَرٌ　　　يُخْبِرُ عَنْ جَوْهَرِهِ فِعْلُهُ

زروی گفت: علم چیزی است که به تعلّم حاصل گردد و به منافثت فضلا ۱۵ میسّر شود. و هر چند مرد به جمالِ فهم و کمالِ ادراک مشهور باشد، از تجاربِ امور و تقلّبِ دهور شهامت [150b] او زیادت گردد و بر آن فطنت او را اعتضاد فزاید. زیرک جواب داد که فضلا گفته‌اند: مردْ کافی‌تر باشد که پیش از خوض اعمال و ملابست اشغال، فواید عمل و عواید شغل بشناسد، و منافع و مضارّ آن را به قدم عقل بسپرد. این مکانت که بدو اشارت می‌کنی و این اقتدار که مرا در آن ۲۰ تحریض می‌نمایی، آبا و اجداد ما را این تمنّا نبوده است و ایشان خود را مستحقّ این منزلت ندانسته‌اند. و معلوم است که هر کس که در طلبِ شغلی و خواهانِ عملی باشد که ذات او از تنظیم آن شغل و ترشیحِ آن مهم قاصر بود، اگر ضبط آن مراد او را مسلّم نشود، مرصدِ تعریک و مربضِ توبیخ شود. و اگر از اتّفاق حسنه

مهیّا گردد، چون از تمهید شرایط آن عاجز آید، مستوجب تفنید و مستحقّ تعنیف شود، چنانکه ماهیخوار شد.

زرو گفت: اگر کیفیّت احوال ماهیخوار اِخبار فرمایی، به اصغای آن رایحهٔ راحت به مشام رسد، و اقطارِ خاملِ از نور معانی آن منوّر گردد.

۵ حکایت

زیرک گفت: چنان شنیده‌ام که زغنی بود رهینِ تجوّع و قرینِ تضوّع، تعب سغب کشیده و شدّت مجاعت بدو راه یافته. با طبعی مدبوغ و معده‌ای مفروغ، به کنار رودی نشست، مترصّد سنوحِ صید و مترقّبِ فتوح غرض. مستعدّ آنکه تا ماهی در ضبط آرد و از او سدِّ رمقی سازد و تضرّمِ طبع را سکینت حاصل گرداند.

۱۰ ماهیی بر وی گذشت. ماهیخوار او را در تصرّف آورد. ماهی چون ابوابِ بلا مفتوح دید و انواعِ محن به خود محیط، اندیشه کرد که اگر به عروهٔ کفایت تمسّکی نرود و به مسند حزم استناد نیفتد، این محن مدفوع [151a] نشود و این کمادت زوال نپذیرد. دل بر تجرّع کاسِ فنا باید نهاد و بر فواتِ نفس راضی شد.

پس روی به ماهیخوار کرد و گفت: اگر امروز از من مجاعت خود را تسکینی ۱۵ دهی، فردا همان گرسنگی حاصل است. اما اگر میانِ ما اسبابِ موالات ممهّد گردد و قواعدِ الفت مؤکّد شود، هر روز بدین جایگاه از من ضیافتی توقّع دار. ماهیخوار گفت، اگر در وعده وفا نمایی، من ترا سوگند دهم. ماهی گفت، **وَاللّٰهُ ما یَخِیسُ بِالْعَهْدِ غَیْرُ الْخَسِیسِ الْوَغْدِ**. به مناغاتِ دروغ و تودّد مزوّر او را مغرور گردانید. ماهیخوار گفت: بگوی به خدای آسمان. چون ذکر آسمان برد، دهانش ۲۰ گشاده شد، ماهی اندر آب جست. ماهیخوار گفت: ویحک! عودت نمای تا تمهید قواعد میثاق به کمال رسانم و شرایط تأکید عهد به جای آرم. ماهی گفت: این تحریض تو بر عودتِ من محضِ رذالت است و این اقتراح رجوع منْ غایتِ حمق. واگرنه اوّل که از قضای آسمانی بر من قادر شدی و زمامِ تصرّفِ من در

دستِ تو افتاد، از صحبتِ تو چه فایده مدّخر شد، و از قربت تو چه نعمت میسّر گشت که مرا در این نوبتِ دوم آن رفقْ مستدعی باشد و آن احسان مستدنی. و قدما گفته‌اند که: مستحقّ بلیّت و مستوجب رزیّت آن کس است که آزموده را آزماید. **مَن جَرّبَ المُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَة**. و پیغامبر علیه‌السّلام فرموده است: **لا يُلْدَغُ المُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ**. ۵

زغن گفت: ای کذّاب! نقضِ عهد و نکثِ میثاق جایز می‌داری؟ ماهی گفت: از این خداع و اخفار ذمام من کسی را زیانی نیست، و من خود را بدان تمویه از دامِ اجل خلاص دادم. زغن گفت: غدر از این عظیم‌تر چگونه باشد که مجاعتِ من بغایت است و شدّتِ گرسنگی بی‌نهایت. و تو مرا بدان قول مزخرف و نقد مزیّف مغرور کردی. ماهی گفت: ما طعمهٔ شما کی بوده‌ایم؟ چرا آنچه غذای شماست ۱۰ نجویی؟ اگر از طعمهٔ موروث و غذای آبا اعراض نمایی و در طلب خورشی دیگر متأوّب شوی، آن خطوات ترا در ورطهٔ هلاک اندازد و آن مطوات ترا به مسقطِ فنا رساند. **كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ**. ترا گردِ اطلال باید گشتن و دمن را لازم گرفتن، چه طعمهٔ شما آنجا موجود است. زغن چون مغمورِ مکر و مطموسِ حیلت او شد، با خود گفت: ۱۵

شعر

لا يَـغُرَّنْكَ مـا تَـرَى مِنْ رِجـالٍ　　　إنَّ تَـحْتَ الضُّـلُوعِ دَاءً دَوِيّـا

وخایب و خاسر بازگشت. من نیز احتیاط می‌کنم و توقّی می‌نمایم که نباید که از این رفعت همچنین مأیوس گردم و تعنیف و تبکیت را سزاوار شوم.

زروگف، دانش بر سه قسم است: یکی آنکه فطری باشد؛ و دوم آنکه به کدِّ ۲۰ تعلّم میسّر گردد، و سیم آنکه به تجاربِ امور و تصاریفِ دهور حاصل آید. و من بحمداللّه و منّه، هر چند منافثِ عقلا و مثافنِ فضلا نبوده‌ام و از اقتباسِ فواید و اقتناصِ شوارد محروم مانده‌ام، لطف باری تعالی دربارهٔ من کامل است و رأفتِ حضرتِ قدس در حقِ من شامل، چندان فضایل در ذات من مرکّب است و چندان

فواضل در ضمیر من مغروس که در گوهر من هیچ جانور را آن مناقب حاصل نشده است و آن مکانت میسّر نگشته است. اگر نتایج افکارِ مرا رواجی باشد و اثمار کفایت مرا نفاقی افتد، از من بر بسیطِ زمین چندان آثارِ خیر در هر کار باقی ماند که افهام انام به انجام آن [152a] نرسد، و دیدهٔ اوهام نهایت آن نبیند.

۵ و معلوم است که اصنافِ علوم و انواع نکت که در دواوین مثبت است و در صحایف مسطور، جمله اختراع فضلا و استنباط خواطرِ عقلا است. و اما دانشی که به نظام حال و قوامِ احوال تعلّق دارد، هر کس را بر قدرِ کفایت میسّر است و بر وسعِ طاقت مهیّا. ولیکن آنچه به کمال طبع عاید است و به شرفِ نفس راجع، از تأیید الٰهی حصول آن توقّع باید داشت و از عنایتِ ازلی بر آن قادر توان شد. و ۱۰ یقین بفرماید دانست که عقلِ مستفاد سایق خیرات است. ولیکن به تجربه نظام گیرد. اگر شما را فضایل مکتسب نیست، هنر ذات به کمال مشاهده می‌افتد.

شعر

إِذَا مَــا الْــعَالَمُونَ رَأَوْكَ قَـالُوا بِــهَذَا يُــعْرَفُ الجَـيْشُ اللُّـهامُ

من در شمایلِ تو مخایلِ عزّ و آثارِ اقبال می‌بینم و عِرضِ عزیز ترا مستحقّ ۱۵ منزلتِ شریف و مستوجبِ رتبت منیف می‌شناسم. چه ذاتِ پاک تو به ذَکا موشّح است و از فطنت معجون. و عقلا گفته‌اند که: چون ضمیر شخصی به نور اصطناعِ ملکوت منیر باشد و زبان به قوّت تأیید ملأ اعلی ناطق، افعال و اقوال کـه از آن شخص صادر گردد، مقبولِ عالمیان و مصدوقِ جهانیان باشد. و آن شخص اگرچه به قلّتِ ذکا و ذبولِ فکر معروف بود، به فصاحتِ بلیغ و شهامتِ سدید موصوف ۲۰ شود. و حقیقت است که حرکت اصحابِ سعادات و اربابِ کرامات اگر چه تناسبِ آن اندک باشد، به نزدیک خاص و عام ارجمند نماید، جهتِ آنکه اقبال، صنیعت اندک را شکوه دهد و فضیلتِ ضعیف را قوی گرداند.

بیت [152b]

دولت چو باکسی به جهان همرهی کند شـیرِ سـپهر بـر درِ او روبـهی کـند

و مثلِ مشهور است که پنج جنس مردم از حساب درویشان‌اند: یکی آنکه به قلّتِ خرد معروف بود؛ و دوم آنکه به تن معلول باشد؛ سیم آنکه از زیور امن عاطل بود؛ چهارم آنکه به ازرا و هوان منسوب باشد، پنجم آنکه از نعمت دنیا او را نصیب نبود؛ و تو تا مردم را مطاوعت نمایی، در معرضِ تذلّل و در صددِ تبدّل خواهی بودن و هرگز روی خطارتِ حال و نضارتِ احوال نخواهی دیدن. و خبر نبوی است: **إنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِی الأُمُورِ و یُبْغِضُ سَفْسَافَهَا**. باقی رای عالم آرای برتر. ۵

زیرک گفت: مخایلِ صدق در ناصیهٔ تو ظاهر است و براهینِ صداقت بر گفتار تو قایم. گوشِ من از این الفاظ بدیع و اقوالِ رصیع مقرّط شد. امّا بدان که هر کس که او طمعِ دعایمِ خاطر و قوایمِ ضمیر ساخت، پیوسته اسیر حرص و ذلیلِ آز باشد، و انواعِ استیحاش و اصنافِ استیهال را حامل. و مرا از ابنای روزگار دو چیز مشاهده افتاده است که هر دو مذمومِ عقل و مردود فطنت است: یکی آنکه می‌دانند که بنای حیات مرصوص نیست و اساس بقا مخلّد، امّا یک لحظه از تربیتِ ذات و کسبِ لذّات اعراض نمی‌نمایند، و به طوع و طبع زمام حکم به دست قوّت نزوعی داده‌اند، تا لاجرم در ورطهٔ شهوت و غرقاب غضب مانده‌اند؛ نه فراغْ حاصل و نه مرادْ واصل. و از غایتِ غباوت و تسلّط ضلالت، زندگانی را به چهار قسمت کرده‌اند: ۱۰ ۱۵

یک قسم از آن بر اکل موقوف [153a] است که رایت مستراح است، و دوم بر استعدادِ طرب مصروف گردانیده و آن را غنیمتی مربح شمرده، و سیم بر لبسِ فاخر همّت موکول کرده و آن را مایهٔ افتخار دانسته، و چهارم لذّات شهوات را امام ساخته و آن را مایهٔ حیات انگاشته. لاجرم منشور ایشان طغرای: **بِالأَخْسَرِینَ أَعْمَالاً. اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الحَیٰوةِ الدُّنیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنعاً**، دارد. و طایفه‌ای دیگر سعید ابد و مؤیّد سرمداند؛ چون در آینهٔ حیات خویش صورت فنا دیدند و دست زوال به دامن وجود خویش محکم، سعی ایشان در ۲۰

طلب ثوابِ آخرت بذل شد. چه مظنّهٔ عقلاکسبِ ثواب جمیل است و ادّخار ذکر باقی. از آنکه به عینِ اعتبار احوال قدما مشاهده کردند، یقین دانستند که دوام وجود در این عالمِ عنصری متصوّر نیست، پس موجود متحیّز را امید خلود باطل باشد، از آن سبب در خلاص نفس باقی از شقوت ابدی کوشان شدند، و حقیقت بدانستند که در تحصیل لذّاتِ فانی غایتِ جهالت و محضِ ضلالت است، و اگر بر کسی حرص غالب باشد و آز متسلّط، اولیتر آن است که همّت بر ذخایرِ صیتِ معالی و سمعهٔ شریف مصروف گرداند. و هیچ پادشاهی ورای آن نیست که ذکر خیر کسی در افواه سایر شود و در اقطار طایر گردد، و هر کس او را به ایادی و ارفاق نسبت دهد.

بیت

هر که پرهیزگار و خرسند است تا دو گیتی است، او خداوند است

زرو گفت: خلایق بر سه نوع‌اند، یکی آنکه بر قوّتِ ذات و بسطتِ جسم او را اتّکا باشد و بدان سبب قناع قناعت از پیش بردارد، و در طلبِ [153b] مزید جاه و مزیّتِ مال استبداد نماید، و دوم آنکه به قلّتِ مال و خمول نفس راضی شود؛ و آن از غایتِ تکاسل و وفورِ ذبول باشد، و سیم آنکه به واسطهٔ عقل حدّ اعتدال نگاه دارد و این طریقِ اربابِ فطانت و اصحابِ دیانت است. پیغامبر علیه‌السّلام فرموده است که: خَیْرُ اَلْأُمُورِ أَوْسَطُهَا. هر کس که به تأیید حضرت قدس و موافقت حدس در این سمط انضمام یافت و در این سلک منخرط شد، از تجرّعِ کاسِ هوان ایمن گشت و از مرارت اِزرا فارغ.

و حقیقت رتق و فتق و قبض و بسط و عزّ و ذُلّ و شقوت و سعادت لایق حرفت و موافق نسب آید، از آنکه نضرتِ ریاض به مطرِ سحاب تعلّق دارد. اگر وفور عنایت ایزد تعالی شخصی را محیط گردد، به تعزّز و تکرّم آخرت محظوظ شود، و تأیید آسمانی سیادتِ سرمدی در وعای او نهد. بدین وسایل منظورِ عالمیان و مذکورِ جهانیان گردد. و آنکه از دنائتِ همّت به خسّت طبع خود را به

قناعت معروف گرداند به ذلِّ قلّ و عقر فقر بسازد، نه ذات او از لذّت نصیب یابد و نه عرض او در حریمِ سنا جای گیرد.

عاقل آن است که نه از دنیا گریزد و نه در او آویزد. هر که را دنیا در حجر عاطفت گیرد، باید که از او اعراض نکند. و اگر او را پشتِ پای زند مضطر نشود. و من از عقلا شنیده‌ام که چندان ثواب که به یک روز پادشاهی که به حلیتِ عدل متحلّی باشد و به زینت تیقّظ موشّح، حاصل توان کردن، متّقی خامل و فاضل مجهول را به یک سال میسّر نگردد. جهت آنکه پادشاه را با شمول قدرتْ حصولِ ثروت مهیّا است که عشر آن از فقیر حقیر در ایّامِ عمر خویش در ضبط نیاید. و هر کس که نعمتِ باری را [154a] رد کند و قبول آن را استنکار نماید، عواطف خدای را مستخف داشته باشد و خود را به دَرَنِ هوان و وسخ تحقیر ملوّث کرده، و ثوابِ آخرت را در جریدهٔ عنود نوشته، و سفینهٔ مصالح خویش به موجِ فساد سپرده، و هدم بنای اقبال به دستِ خذلان داده، و حقوقِ نعمت به کفران و عصیان گزارده. عاقلِ کامل آن کس است که روزگارِ خویش به وجهی منقضی گرداند و به طریقی مصروف کند که خود را از حضیض مذلّت به اوج عزّت رساند.

زیرک گفت: طَلَبُ الغايَةِ شُؤْمٌ. نهایتِ کارها را طلب کردن و غایتِ مهمّات را توقّع داشتن، الم کارث و سدم ملهث را به خود راه دادن باشد. چه نهایتِ ارتقا انحدار است و تبلّج روز را ظلمتِ شب در پی. و من این کلمات را که ادا کردم و این دُرَر که در سلکِ ایراد کشیدم، از سرِ اختبار و اعتبار است نه از طریقِ قیاس و التباس. آن گلّه که من در آن بودم، گلّهٔ شخصی بود که عقل در فضای تجاربِ او متحیّر بود و فهم در ساحتِ تفکّر او سادر. عددِ گوسفندان او کم از هزار بود. بکرّات اجانب و اقارب او را گفتند که: گوسفندان را هزار بباید کرد که گلّهٔ جماعتی که به تسبت با تو چون خارند با گل، و خمارند با مُل، هزار است. جواب داد که: هزار غایتِ شمار است. این طوایف را دیدم. گوسفندان ایشان از الوف به عشرات آمد و حسرات ایشان از عشرات به الوف رسید. و من که مرا مهر اقبال به

اوج کمال نرسیده، از کسوفِ نقصان فارغ بودم و از ضور ضمیر ایمن، از این سبب احتراز می‌نمایم که نظام عالم را دوام نیست و قوام وجود را خلود ممکن نه.

شعر

أَرَى طَالِبَ الدُّنْيَا وَ إِنْ طَالَ عُمْرُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ و نَالَ مِنَ ٱلدُّنْيَا سُرُوراً و أَنْعُمَا

۵ كَبَانٍ بَنَى بُنْيَانَهُ فَأَتَمَّهُ ‌ ‌ ‌ ‌ فَلَمَّا اسْتَوَى ما قَدْ بَنَاهُ تَهَدَّمَا

و پادشاهی غایت نعم این جهانی است و کمالِ رفعت انسانی. تحاشی از این تحریض تو مصلحت من است و توقّی از طلب این مراد ترفّه ضمیر.

بیت

قیمت روزگار آسانی ‌ ‌ ‌ ‌ به سرِ روزگار اگر دانی

۱۰ پادشاهان محسود رفیع‌اند و محقودِ سخیف و حصیف؛ چنانکه اگر کسی را دُرِّ ثمین باشد، همیشه خاطر او در صون آن کوشان باشد و در محافظت آن مشغول. هر کسی خطف آن را متأوِّب و سلب آن را متأهِّب. و من که در گردِ گلّه گردم و متابعتِ شبان واجب دارم، از اضطهاد اضداد فارغ باشم و از مکرِ حسّاد ایمن. ترسم که اگر از آن اعراض کنم، بدین در نرسم. آنگاه مثلِ من چون کارد

۱۵ سوهان باشد که نه کارد بود و نه سوهان.

زرو گفت: آنچه از منبعِ حذاقت و منهلِ کفایت تو ترشّح نمود، معلوم شد و قوّتِ دل و قوت گِل از آن حاصل آمد. امّا بدان که تا معروفی در مضیق بوار افتد و در تنگنای حوادث گرفتار آید، هزار مجهول در متاعب و معاطب هلاک شده باشند. و پوشیده نیست که بهی متنوّع است و بتری متفاوت. و آن زمره که به

۲۰ منتهای مراد رسیدند و فضایلِ ایشان سببِ علوِّ مراتب و بسطِ مناقب ایشان شد، آن سیر که ایشان را به اوجِ سنا رسانید، همان دور ایشان را به حضیض خمول برده؛ و پیغامبر در این معنی اشارت فرموده است: إِنَّ [عَلَى] اللّهِ حقّاً أَلاّ يَرْفَعَ شَيْئاً مِنَ الدُّنيا إِلاّ وَضَعَهُ. و بدان که بسیار آن را طمع مزیدِ مقدرت در حرکات [155a] آورد؛ بعضی را آن تحفّز به مراد رسانید، و بعضی را آن سعی در شرکِ

هلاک انداخت. به آخر نه عزّت آن را بقا راید شد و نه ذُلّ این را موجب فنا گشت. پس چون ذلّ را استدامت و عزّ را استقامت نیست، سعی در طلب لذّت ابدی و بقای سرمدی مبذول باید داشت.

شعر

هَبِ الدُّنْـيا تُـسـوَّاتِـيكَا ... أَلَـيْسَ الْـمَوْتُ يَأْتِـيكا ۵

و مـا تَـصْنَعُ بـالدُّنْيا ... وَ ظِـلُّ المِـيلِ يَكْـفِيكا

و نیز هر سعی خیر که از شخصی صادر گردد، نباید که بر آن اعتماد نماید و حفظ آن او را از احفاظ حضرتِ مقدّس غافل گرداند، و آن فعل را مُنجی و مُخلِّص شناسد، که مثل این همچنان است که صد مردِ بیمار که همه رهین دنف و قرین تلف باشند، و طبیب در معالجت جمله مشغول، از آن بیماران آنان را که ۱۰ دارو موافق طبیعت آید به واسطهٔ دارو طبیعت قوّت گیرد و به اندک مدّت دفع علّت کند؛ و آن قوم دیگر که احتما به شرط نکنند، اگر چه طبیب حاذق باشد و شربت مرفقّ مزاج ایشان را موافق نیاید؛ و باشد که سبب اتوای ایشان گردد. امّا طبیب از وفاتِ ایشان ممقوت نشود، از آنکه هر کسی را حذاقت طبیب و مهارت او در طبّ معلوم باشد، سبب صحّت بعضی فطنتِ طبیب دانند، و موجبِ هلاک ۱۵ بعضی حکم ازلی شناسند، چنانکه نقّاش را با ملک افتاد.

زیرک گفت: از تودّد تو توقّع است و از توحّد تو ترصّد که احوالِ نقّاش با مَلِک اعلام‌دهی و تسلّی ما را بدان زیادت گردانی و خاطر را بدان صغوی بغایت دانی. چه رای صایب ما به شنیدن کلماتِ خوب مایل باشد و رغبتِ دل به اصغای آن بغایت. ۲۰

حکایت [155b]

زرو گفت: شنیدم که نقّاشی بود در خدمت پادشاهی عادل. یک چندی این نقّاش از خدمت او إعراض نمود و از آن حرفت او را تبرّمی تمام فزود و سآمتی

بغایت حاصل آمد. در تعلّم طبّ مجدّ شد و همّت بر ضبط آن مصروف کرد، و راحلهٔ سفر بر غارب اغتراب نهاد و با خود گفت: **السَّفَرُ یَنْفِجُ السُّفَرَ و یُنْتِجُ الظَّفَرَ.** و غور و نجد صحاری و طلوع و نزول براری قطع کرد و با وغای سفر در ساخت، و در آن غربت به انفاض وفاض راضی گشت. طالعِ سعد سابق و نجح مراد سایق ۵ سعادت او را به خدمت جماعتی مستسعد گردانید که حامی ارواح و مقوّی اشباح بودند. از انفاسِ مبارک ایشان نفایسِ علم طب اقتباس کرد.

چون در فضیلت مهارتی و در طب شهرتی یافت، با خود گفت: **الغُرْبَةُ کُرْبَةٌ والنُّقلَةُ مُثْلَةٌ.** مرا عودت باید نمود و به وطن مألوف وعطن معروف باید رفت، و خود را در سمطِ اطبّا و سلک فضلا کشید. چون در آن شهر از وعثای سفر و دَرَن ۱۰ غربت رَسته شد، و منظورِ اعیانِ و مشهورِ اعوان پادشاه گشت. مَلِک آن طرف شخصی بود که صبح‌وار خلایق را به مهر نوید داده بود و به نور عدل ظلماتِ ظلم را محو کرده. سحاب اصطناع او بر غریب و قریب ماطر، و اصاغر و اکابر از عاطفت او محظوظ. و او را فرزندی بود از هنر صدرِ مجالس و بدرِ حنادس و در علمْ دریای زاخر و از لطفْ کانِ مفاخر.

۱۵ ناگاه حوادثِ روزگار رقمِ سقم بر وی کشید و از عارضه‌ای عراضه‌ای پیش او نهاد. مَلِک ازذبول نضارت او عنان تملّک از دست بداد و مرغ فراغ [156a] از وکرِ خاطر او بپرید. فرمود که اطبّا از اقطارِ بلاد و ارجاءِ ممالک حاضر آمدند. چون در حضرتْ عَزِ مثول و شرفِ تعفّر یافتند، ملک ایشان را به معالجت پسر اشارت فرمود. هر کس بر قدرِ حذاقت و حسبِ مهارت خویش به دارویی اشارت کرد و ۲۰ کنه فضل و کمال خویش ظاهر گردانید. در آن محفل نقاش حاضر بود، و در تدبیر مداوا و تقریر علاج مشغول. مَلِک او را بشناخت. چون اطبّا متفرّق شدند، او را باز خواند و گفت: تو نقّاش بودی؛ در این مدّت اندک که از حضرتِ ما غیبت اختیار کردی، طبیبِ حاذق و حکیمِ فاضل شدی؛ و من از عقلا شنیده‌ام که چون کسی را در حرفتی مهارتی نباشد، اگر به سبب جذبِ منافع و کسبِ حُطام در آن خوضی

نماید، ملوم و مذموم نگردد. جهتِ آنکه اگر از شخصی چیزی ستاند سببِ آن حرفت و خدمت، او لایق آن ارفاق نباشد، عقل بر آن حکم صدقه کند. امّا حرفتِ طبِّ صناعتی است که به جانِ خلق تعلّق دارد. اگر طبیب حاذق نباشد، بیمار در ورطهٔ تلف افتد و تدبیر او تدمیر را به مغناطیس علاج به بیمار الحاق کرده باشد.

۵ نقّاش زبان به دعا گشاد و گفت: دستِ فَنا از فِنای مَلِک قاصر باد و لطفِ ایزد تعالی عزمات را ناصر. آنچه بر لفظ اشرف رفت همچنان است، لیکن بنده مدّتی مدید تصویر صُوَر را متأهّب بود و تمثیل تماثیل را مستبد. و چون صورتی پرداخته شدی و غایت جهد و کُنه جهد در آن مبذول گشتی، دوست و دشمن که آن را مشاهده کردی، موالی از سرِ حسد و اعادی از رویِ عداوت در تعیُّبِ آن ۱۰ [156b] مبالغت می‌نمودند، و آثار تضریب و علامتِ سعایت ایشان در احوال مؤثّر می‌بود، و ضرر آن به ضمیر عاید می‌گشت. و هر چند که در آن حرفت تنوّقی می‌رفت، مجالِ طعن مسدود نمی‌شد، از غایتِ اضطرار و نهایتِ اضطراب از آن حرفت اضراب رفت و در این صناعت اقتحام افتاد و شمّه‌ای از علمِ طب معلوم شد. و این صناعتی است که اگر بیماری به سبب ناموافقی شربتْ رهینِ فنا ۱۵ شود، جماعت به استرجاع گرایند، و حکیم از تعنیف موالی و تقریع اعادی مسلّم ماند. و اگر تدبیر حکیم لایق تقدیر افتد و شربتْ موافق بیمار آید و صحّت روی نماید، طبیب به حذاقت مشهور شود و به احسان مخصوص گردد.

این حکایت از آن اعادت افتاد که عاقلِ کامل آن کس باشد که چون مرموق سیادت و مومرق سعادت شد، خمولِ خویش را در صحیفهٔ نسیان ثبت کند و ۲۰ ارتقا و استعلا را پیوسته متأهّب شود، و از انحطاط و انحدار قطع‌نظر کند. اگرچه به مقابلهٔ هر اوج حضیضی هست و در پی هر نجد غوری، و بر اثرِ هر نضرت ذبولی؛ امّا ریع پادشاهی بیش از بذرِ طلب آن است که هر کس که همّت بر ارتقا مصروف کرد و نهمت بر صعود یفاع ارتفاع موقوف گردانید به خبر نبوی تمسّک کرده باشد که می‌فرماید: إِلْتَمِسِ الرِّزْقَ فِی خَبَایَا الأَرْضِ. و دو چیز عزیز را در

معرضِ تلف باید نهاد: یکی جان که مایهٔ حیات است و دیگر مال که موجب اقبال و سبب آمال است.

بیت

هـــر آن کـــو عـــنان بـــزرگی بـجست

نخستین ببـاید ز خـون دست شست[157a]

۵

هر کرا که پادشاهی مسلّم شد، دوستان او بر دشمنان راجح آیند و حضرتِ او مطامح کبار و مطامع صغار گردد. دشمنان از بیمِ قـلع در حـریم تـودّد التـجا نمایند، و دوستان جهت ضبط مرام در رسوخ قوام کوشان باشند. و چون لشکر جمع شد و اسباب مهیّا گشت، اگر به طلیعهٔ خرد ضبط مصالح واجب دارد و به استظهار حزم عزم طرفی کند، از این طوایف بعضی به اختیار و بعضی از غایتِ اضطرار تن در کار دهند و به واسطهٔ استقلال ایشان مطلوب میسّر شود و اغراض مهیّا گردد. تو اگر چنانکه کلمات مرا به سمع کفایت اصغا فـرمایی و عـزّ قـبول ارزانی داری، خود را به علوّ مراتب و شرفِ مناقب رسیده دان که مخایلِ شمایل شما حکم آن می‌کند.

۱۰

شعر

۱۵

فَـإنَّکَ قَـدْ وَصَـلْتَ إلَـی مَکَـانٍ عَـلَیْهِ تَـحْسُدُ الحَـدَقَ القُـلُوبُ

زیرک چون از زروی آن عبارتِ عذب و معانی مهذّب شنید و ایغال او در مصالح مشاهده کرد، درِ نشاط در فرادیس خاطر خویش بگشاد و رغبت طبع او در طلب علو صادق شد و استعلای نفش خسّت از همّت او محو گردانید و بـا خود گفت: لَعَلَّ اللّٰهُ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أمْراً. بعد از تـفکّر بسیار و تـنوّق فـراوان زروی را گفت:

۲۰

مناغاتِ وحوش و سباع از چه وجه میسر گردد و آثارِ عداوت که در ضمایر ایشان مترسّخ است به چه وسیلت محو شود، و بنیان بغض مرصوص و اساس احقاد موروث به چه ذریعت هدم پذیرد، تا بعد از آن مطلوب را حصول باشد و

عزیمت منجح آید، و ایشان را از تسلّط ما بر این دیار و استحواذ بر این خطّه به
چه طریق اعلام افتد و انتشار [157b] صیتِ معالی و رغباتِ جمله موالی به جانب
ما چگونه به اطراف رسد. همگی تحرّز و تجنّب من از آن است که وحوش و
سباع از موافقت و مرافقت من همچنان فارغ باشند که مردم دیه از اعراض شگال
و جلای او. چنانکه حضور او را محلّی نبود، غیبت او را وزنی ننهادند. ۵

زرو گفت: اگر از روی تبجیل و یمن تعظیم این حکایت باز فرمایی، و
عواطف بنده بدان راسخ گردانی، مباهات زیادت گردد و مبارات بغایت رسد. و
زنهار که این اقتراح را بر ازرا حمل نفرمایی و به ترک ادب منسوب نکنی، که بنده
امید دارد که بعد از این حضرت شما مأمول عالمیان و مسؤول جهانیان باشد.

حکایت ۱۰

زیرک گفت: چنان شنیدم که دهی بود با معابد معمور و مساجد مشهور.
سُکّان آن به رصانت رای موصوف و به فطانت طبع معروف. ذات همه به نور
فضایل متجلّی و صفات جمله به شرف فواضل متحلّی. و در این دیه شغالی بود با
طبعی سلیم و روشی مستقیم. از ایذا متجنّب و از بذا متنکّب. از اطعمه به
طعمه‌ای که سدِّ رمق را شاید، قانع شده و از لذّات که ذما را صیانت کند راضی ۱۵
گشته. اسبابِ مصافات میان او و مردم دیه ممهّد بود، و سوانحِ مراد او از آن طایفه
به نجح مقرون. وقتی که از سرِ طرب یا از شدّت سغب بانگ کردی، سگان دیه را
ارادت بر ابادت او مقصور شدی. شغال از غایت تضوّر طبع و تضرّمِ خاطر با خود
گفت:

شعر ۲۰

لَیْسَ المُقَامُ عَلَیْکَ حَتْماً واجِباً   فـی بَـلْدَةٍ تَـدَعُ العَـزِیزَ ذَلِـیلا

از دیه بیرون رفت و به مسافت یک فرسنگ استقرار نمود. چون استشاطتِ
ضمیر او [158a] تسکین یافت و مضضِ سرّ او زایل شد، در آن جایگاه توقّف

واجب داشت، مترصّد آنکه اعیانِ دیه چون بر انزعاج او اطّلاع یابند و تنفّر او معلوم گردانند، حالی بی‌تعلّل در اعادت او اتّفاق کنند و حقّ ممالحتِ قدیم را رعایت نمایند و به اکرام تمام و اعزاز بغایت او را باز آرند. چه صحبت را به نزدیک عقلا تأثیر راسخ است و ترک آن به نزدیک کفات مذموم. از آنکه عقلا گفته‌اند: حفظ حقوق ممالحت و صونِ دواعی مصافحت دلیل است بر طهارتِ اعراق و نظافتِ اخلاق.

شغال روزی چند آن جایگاه بماند. خواطرِ مردم دیه از استعادت او فارغ و ضمایر جمله از کمادت او آزاد. چون گرسنگی او بغایت رسید و ضعف به نهایت انجامید، بر سرِ راه آمد و از رواحل و قوافل استخبار مردم دیه می‌کرد که استدعای او را اثری و یا استرعای او را خبری هست. چون از استسعادِ ایشان مأیوس گشت و از استجلابِ ایشان خایب شد. مضطر و مضطرب با خود می‌گفت:

شعر

اَسْتَوْدِعُ اللّهَ أَقْوَاماً هُمُ رَغِبُوا ... فينا فَلَمَّا رَغِبْنَا فِيهم زَهِدُوا

اللّهُ يَحْكُمُ [ما] بَيْنِي وَ بَيْنَهُمُ ... بِهِمْ شَقِيتُ و أَعْدَائِى بِهِمْ سَعِدُوا

و من می‌ترسم که سباع از مطاوعتِ من همچنین فارغ باشند.

زرو گفت: همّت بر حصولِ مطلوب مصروف گردان و نهمت بر ضبطِ مرغوب موکول فرمای؛ از آنکه همم را در استمرار امور تأثیری بغایت است و در نظمِ مهمّات اثری تمام. در این عزیمت نیّت صادق باید کرد، و در استعلایِ حال خوض از فرایض شناخت، تا روزگار عرایس اقبال و عوانسِ آمال [158b] را در حجر یسر و کنف نجح جای سازد، و مخدّراتِ سموّ مراتب به دامن مناقب تو متعلّق شود، که تیسیر مراد به ترک اجتهاد نسبتی ندارد، و درکِ سنا به فتور رای انجاح نپذیرد. و بدان که تمهید امور دنیا را دو سبب است: یکی ظاهر و دیگر باطن. آنچه ظاهر است جدّ تمام و ایغالی بغایت است در طلبِ مرام و سعی در

ابتغای مطالب، و از وجوه وجوب ادّخار محامد و اقتحام نمودن جهت فوز غرض و اعتصام به عروهٔ جرأت، و از تحرّز و توقّی اعراض کردن و از جبانت و خورت اجتناب نمودن. و اما آنچه باطن است، سّرِ خویش صافی گردانیدن و عدل را بر عدول ترجیح نهادن، و ظلام ظلم را به انوار عدل و واسطهٔ تدبیر ثاقب محو گردانیدن. ۵

بیت

ظلمْ صفرای ملک و دین آمد   تیغ و عدلش سکنگبین آمد

و بدان که آنچه به کمال ارتقا تعلّق دارد و به شمول اعتلا نسبت گیرد، سعی ظاهر است و مواظبت و ممارست نمودن بر رَوم غرض، که چون شخصی بر منهاج تملّق قدم نهاد و به جادهٔ سطوت تأوّب نمود و اجانب و اقارب مجاهدت او ۱۰ بر بساطِ طلب مشاهده کردند و ثبات او در مطلب عزّت مصوّر گردانیدند، بعضی از بیم تعزیر و شدّت ضیم طالب رضا شوند و جماعتی از بهرِ حصول امنیّت و تحصیل معیشت به خدمت مسارعت نمایند، و از تلذّذ و تودّد این دو طایفه یسر بر یسار و یمن بر یمین قرار گیرد. و امّا باید که از سفکِ بی‌حق و هتک بی‌وجه احتراز رود، و باطن به صبر و حلم و اغضا و شفقت و عواطف آراسته گردد و ۱۵ بدان مکرمت که مخصوص شود [159a] و بدان مقدرت که مشهور گردد، طایفه‌ای مقرّبان دولت و زُوّارِ حضرت را از آن ایادی نصیبی باشد.

شعر

فَعَاجُوا و أثْنوا بِالّذی أنْتَ أهْلُهُ   وَ إنْ سَکَتُوا أثْنَتْ عَلَیْکَ الحَقَائِبُ

و بدان سبب چمن رفعت به زهرات خلود متحلّی شود و اطرافِ مملکت به ۲۰ انوارِ بسطت متجلّی گردد. مَنْ بَسَطَ یَدَهُ بِالْإنْعَامِ صَارَتْ نِعْمَتُهُ عَلَی الْـمُدَامِ. و حقیقت بفرماید دانست که تا مرد به ترکِ سر نگوید، سرور نشود، سمعهٔ معالی و صیت شریف در اطرافِ عالم و اکنافِ زمین انتشار نیابد. ترا این استعلا به جرأتِ طبع و بسالتِ خاطر میسّر گردد. هر گاه که راه عناد مسدود داری و درِ احسان

گشاده، اقبال ترا استقبال نماید و دوستان از سرِ شفقت و دشمنان از بیم مشقّت انقیاد نمایند، و علوِّ مراتب تو راسخ شود و نواحی جلال وسیع گردد. و هر کس که استشراق سنای ترا متأهّب شود، او را به نور رأفت مخصوص گردان که شرفِ اهلِ روزگار در ذکرِ خوب و محاسنِ محبوب است. و بفرماید دانستن که مُلک را ۵ به شمشیر در ضبط توان آورد، و در آن حال اگر چه مردم مکره باشند و اذعان را کاره،

شعر

لَا يَنْطِقُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ إِنْ نَطَقُوا وَلَا يُمَارُونَ إِنْ مَارَوْا بِإِكْثَارِ

امّا به آخر عقاید به ولا گراید و در ضمایر هوا قرار گیرد. و هر پادشاهی که ۱۰ در اوّل به شمشیر تمشیت پذیرد، مردم از خوفِ جلا مطاوعت لازم دارند، و از بیمِ تغریر و روعِ تعزیر مشایعت نمایند. امّا به آخر عقودِ عقاید وهنِ فاحش پذیرد و هدمِ بنیان آن ناموس به کمتر سطوت و به ادنی صولت میسّر گردد. در این حال، موافق این احوال که خاتمت آن محمود باد و عواقب آن به نظام مقرون، آن است که بنیادِ دولت بر دفعِ ظلمه و قمعِ فجره فرمایی نهاد، تا چون حضرتِ [159b] ۱۵ مبارک مجمعِ کبار و مطمعِ صغار گردد، عقلا از بهر مزید مقدرت و ادراکِ مکرمت، مناصب را جویان شوند، و سفها از بیم تعریک از طلبِ عظایم مهمّات احجام نمایند. کارها از تزلزلِ نوایب و تخلخل شوایب محروس ماند. و هر زمان نصرت راید و ظفر زاید شود.

زیرک جواب داد که زمامِ حکم به رای رزین تو مفوّض فرمودیم و صوابدید ۲۰ ترا محرز مبین و مُکرم متین داشتیم. در تهذیبِ اشغال و تشذیبِ احوال استقلال نمای و هر چه به ارتفاع ما و استخدامِ سباع تعلّق دارد، قبلهٔ کار و قدوهٔ کردارساز، **إِفْعَلْ ما شِئْتَ.**

زرو چون مشاهدهٔ احوال کرد و رغبت او در طلب سنا صادق دید، با خود گفت: **النُّطْقُ فِی مَوْضِعِهِ مِنْ أَشْرَفِ الخِلالِ.** بعد ایراد دعا و ادای ثنا گفت: چون

نیّت پاکِ شما در طلب علا ثابت شد و همّت بر رَومِ غرض مصروف گشت، غوایلِ فتن از صحیفهٔ ضمیر محو گردان و حوایل تثویر از اطراف خاطر دور کن از آنکه هر مهم از عظایمِ مهمّات که از سرِ خلوص نیّت و صفوطویّت در آن خوضی رود از اخفاق دور باشد و از خیبت مصون، و آغاز آن محبوب و انجام آن محمود بود. ۵

بیت

که دولت یارِ آن نبود که بر گِل بوستان سازد
چه دولت یارِ آن باشد که در دل بوستان سازد

و بدان که مرا در ضمیر بسیار از انواع کلمات هست که در این حال زبان در بیان آن قادر است و خاطر افهام آن را متصدّی. اگر امروز در عرض تهاونی رود، ۱۰ فردا چون اَعلام اِقبال منشور شود و معالمِ دولت مشهور گردد و لوای رفعت در خفقان آید، وقار حضرتِ جلّت فصحای عالم را الکن گرداند. باید که پیش از ضبط معالی، [160a] مواثیقِ عهود مؤکّد گردانی و وفای آن را در ضمیر منیر ممهّد داری، چنانکه دست تضریب حُسّاد از فضّ و قضّ آن قاصر باشد و زبان تثویر اضداد از تزویر آن عاجز، و پای توایب بساط اخفار آن ذمام نسپرد. ۱۵

و هر چند رای رایق و فکرِ ثاقب شما مُسدّ مجال مُحال اراذل است، امّا غرایب و عجایب روزگار بسیار است و بدایع و روایع فلکی بی‌شمار. و هرگاه که کافی کامل حصول غرضی را مستقل شود، و فوز مرادی را مستبد گردد، از اعراض محترزتر باشد که از مواجب. چنانکه کدخدای که نفقات را مستعدّ باشد امّا از اخراجات ناواجب توقّی نماید، که از رواتب معهود، جهت آنکه ممکن ۲۰ باشد که خرجِ اعراض بیش از استطاعت افتد و خرج رواتب از معهود نگذرد.

زیرک جواب داد که شرایطِ عهود ترا متضمّن‌ام و حفظ عهد را متقلّد. هر چه مطلوب ضمیر و محبوب خاطر توست، اقتراح کن و خبایای سرِّ خویش بر طَبَق ظهور نه تا از تأکید عهد و ترصیع میثاق خاطر ترا رفاهت و نباهت فزاید و ترا بر

آن وثوق تمام بود. زرو گفت: پوشیده نیست که چون خاملی به محلِ رفیع و
منزلت منیع رسد، عادتِ او لایق آن مرتبه گردد، و سیرتِ او موافق آن محلّ شود.
و من که بر خبایای سرّ و خفایای ضمیر تو اطّلاع دارم، در رتق و فتق و قبض و
بسط با تو شریک خواهم بود. و هر چند بقای تو سبب حیاتِ من است، امّا حیوان
۵ را عصمتِ مطلق میسّر نیست.

زیرک به عبارت مهذّب و بلاغت عذب او را جواب داد و گفت که: هر چه
رای صایب تو اقتضا کند، در تقریرِ عهد در توقّف مدار، چه سوانح مهمّات تو به
اِسعاف مقرون است و بدایعِ التماس تو به حصول موصول. [160b] زرو گفت:
خواهم که نمّام را در حریمِ جلالِ تو التجا نباشد و در حضرتِ اقبال تو مجالِ مقال
۱۰ نبود. و اگر چنانکه سخنی را که موجب تقریع و لایقِ تعزیر و پیشوای تعریک
باشد اصغا فرمایی، بی‌وضوحِ حجّت و سنوحِ بیّنت حکم نفرمایی، و فحصِ
تصدیق و تکذیبِ آن از فرایض شناسی. جهت آنکه چون سفیهی تضریبی کند و
خاطرِ عاطر شما از روی رأفت در تجسّسِ آن تغافل فرماید، به امتدادِ مدّت آن
سعایت در قریحت مبارک جای گیرد، و بعد از آن به خطای اندک که از آن شخص
۱۵ با اضافت آن زور رود، آن مظلومِ معصوم مقهور گردد. و من می‌اندیشم که دشمن
به وقتی سعایت را تقدیم کند که خاطر تو به جانب من از نوعی آزرده باشد. و
باشد که جماعتی را که به مهمّات مُلک تعلّق دارند و به من انتما، ایشان را به
احسان و اصطناع با خود گردانند، و جمله جهت جذبِ منفعت به شهادت اقدام
کنند، و گفتارِ ایشان سبب اعتزا که با من بود مقبول گردد. و چون گفتارِ اصحاب
۲۰ اغراض دربارهٔ من مؤثّر شود، عاقبتِ کار و خاتمت حالِ من چنانکه از آنِ موش و
گربه گردد، که گربه از تضریبِ نمّامْ حقوقِ خدمات مرضیِّ موش را به اهمال
مقرون گردانید و صورتِ وفا از صحیفهٔ دل محو کرد، و خادمِ صادق و محبِّ
مخلص خویش را که از جرایم معصوم بود و از دَرَنِ خیانت پاک هلاک کرد.

زیرک گفت: اگر به حکم افادتْ این حکایت اعادت کنی، بر اقتباس فواید

آن، همّت مصروف گردانیم و بر اقتناص شوارد آن نهمت موکول کنیم.

حکایت

زرو گفت: چنان شنیدم که کدخدایی بود رهینِ اخفاق و قرینِ املاق. و او را در خانه گربه‌ای بود مهزول، و از ولایتِ صحّت معزول. [161a] ابلال را جویان و اندمال را طالب. دستِ سغب او را در شکنجهٔ ضعف کشیده، و پای جوع به تنکیلِ ضمیر او مشغول شده. تعریکِ گرسنگی او را در ورطهٔ تعفیر انداخته، و شدّتِ خُلوِّ معده گریوان او گرفته. از غایت ضعفْ حرکات را طلاق داده، و دل بر زهوق روح نهاده. و در آن خانه موشی بود از مرور ایّام تجاربِ بسیار حاصل کرده و سَبّاکِ حوادث در بوتهٔ طوارق خاطر او را از غشِّ غفلت پاک گردانیده. چون گربه را در آن تذلّل و تبذّل دید، با خود گفت: هر گاه که دشمن در بلیّت مأخوذ بود و در اذیّت مقرون، و در آن وقت اضطرار و هنگام اضطراب از دشمن تعهّد و تفقّد بیند و آثارِ احسان بر صفحاتِ حال او متلالی گردد، از معادات به موالات گراید و مناقشت را به مکاشرت بدل گرداند.

شعر

وَ أَحْسِنْ إِلَى الْأَحْرَارِ تَمْلِكْ رِقَابَهُمْ   فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الْكَرِيمِ اكْتِسَابُهَا

خاصّه چنان انعام که از کسی صادر گردد که منعم از او خایف باشد و او محتاج. چه کفات را در این معنی مقالات است و اربابِ الباب در آن با ایشان متفق‌اند از آنکه مسطور است که استیناس آن به که مقبولِ عقلا باشد و فضایلْ آن کامل‌تر است که اصحابِ اغراض ستایند. و جود آن بهتر که جواد از افتقار ایمن باشد، و سایل از آن مترفّه شود. و مرا در خانه ذخایر فراوان است و انواع مأکولات حاصل. آنچه سدِّرمق گربه را لایق است و در تبرّجِ مزاج او موافق، پیش او برم و با وی قواعد میثاق مستحکم گردانم و شرایط تأکیدِ عهد به جای آرم، تا چون عوارضِ ذات او زایل شود و آثار توصیم بر تنِ او نماند، میان ما طریق اتّحاد

مسلوک باشد و روایح وداد به مشامها رسد.و من از ضورِ او ایمن [161b] باشم و از جور او فارغ، و گوشتِ من بر وی حرام. از آنکه اگر در ارعای او اهمالی رود و در اعتنای او تهاونی افتد، از تسلّط ضعف فنا پذیرد و خانه خدایْ گربه‌ای دیگر آورد به سفکِ دما معروف و به صیدکردن موصوف. و به سبب او اسبابِ حیاتِ

۵ من منغّص گردد و لذّات عیش من بکلّی زایل شود.

بعد از این تفکّر و تدبّر پیش گربه رفت و شرایط تحیّت به جای آورد و در استمالتِ او مبالغت نمود و گفت: اکنون که احوال تو مشاهده افتاد و غایتِ هزالتِ تو معلوم شد، چون تو فطنِ ورع را در مضیقِ گرسنگی دریغ داشتم. و هر چند که میانِ ما اسبابِ معادات مؤکّد است و بساطِ بغض ممهّد، از روی مروّتْ تفقّد ترا

۱۰ از مواجب شناختم و به خدمت پیوستم. باید که قواعدِ معاقدت متأکّد و اساسِ محالفت متأبّد گردانی، تا من بعد از این به اصطناع تو مجدّ شوم و در ابلال تو از این عارضه مواظبت واجب دارم. و آنچه مرا است از اخایرِ ذخایرْ ایثار وجود تو گردانم. به امید آنکه چون به زیور صحّت مزیّن گردی و آثارِ قوّت و یمن بسطت در جسمِ تو ظاهر شود، مکافاتِ مرا به خیرات فراوان تقدیم نمایی؛ و با من چنان

۱۵ باشی که عُقدهٔ عنایتِ تو به ایغال اعدا واهی نگردد، و تثویر سعایت، میثاقِ ما را نقض نکند، تا نه تو به اِخفار ذمام معروف شوی، و نه من به ترکِ مصافات و تخوین منسوب گردم.

گربه بر مقتضای ارادتِ موش بیعت را متأهّب شد و به طبع و طوع مصافحت را متقلّد گشت. چون موش از تأکید مواثق فارغ شد، به ارفاق او میان

۲۰ بست و به حدّی جهد مبذول داشت که به اندک مدّت، قوّتِ ذات او بغایت رسید و ضعف [162a] او تمام زایل گشت. و آن گربه را خروسی دوست بود که از قدیم‌العهد میان ایشان اتّحادی شامل و اخوّتی کامل بود. اعتقاد هر دو از کدرت جفا صافی و ضمایر در موالات مایل. و آن خروس از تردّد موش مستوحش می‌شد و از ملاقاتِ او مضطرم می‌گشت. تنفّرِ طبع او به حدّی انجامید که هر کجا

ذکر موش رفتی، مخازی او را اقدام نمودی و محاسنِ اخلاق او را قدح کردی.

گربه از آن جهت که رهینِ نعم او بود، در سخنِ خروس التفات نمی‌نمود و تضریبِ او به موقع قبول نمی‌افتاد. خروس با خود گفت: در ابادت موش و تعریک او به طریق دیگر خوض باید کرد که من با گربکان از موش نزدیک‌ترم و مؤاخاتِ من ایشان را مفیدتر است. بنای مکایدت بر مصلحتِ گربه باید نهاد و ۵ افعال و اقوالِ موش را به خیانت نسبت باید داد، تا باشد که به واسطهٔ آن تأرّث تیر خبث به غرضِ حصول رسد. بعد از آن بر سبیل مفافصه پیش گربه رفت و به انواع تلطّف در تودّدِ او مبالغت نمود و در اثنای سخن درج کرد که فوت حوایج بهتر است از تحمّلِ منن اراذل.

شعر ۱۰

تَجَنَّبْ كِرامَ النّاسِ واسْتَغْنِ عَنْهُمُ ولا تَلْتَمِسْ ما عِشْتَ مالَ كَريمِ
فَإنَّ يَدَ الحُرِّ الْكَريمِ مَذَلَّةٌ فَكَيْفَ و إنْ كانَتْ يداً لِلَئيمِ

گربه پرسید که موجب این تعریض و سبب این تلویح چیست؟ خروس گفت که: موش در محافل به حضورِ اکابر و اماثل در شکایت مبالغت می‌نماید و در مثالب ایغال جایز می‌دارد، و می‌گوید هر احسان که در حقّ گربکان کرده آید ۱۵ ضایع است و ثمرهٔ آن بحز یأس و خیبت نبود. و راست گفته‌اند: [162b] **إذا كَشَفَ الرَّجُلُ شَديدَةً عَنْ نَذْلٍ لَمْ تَتَعَلَّقْ بِنَفْسِهِ وَلَمْ تَسْنَحْ بِخاطِرِه وَ جَحَدَ أكْثَرَ ما عَرَاهُ مِنْها خَوْفاً مِنْ أنْ تَلْزَمَهُ لَها مُكافَاة.** من این شکایت از سرِ تجربت می‌کنم. پوشیده نیست آنکه گربه از تسلّطِ علّت و شدّتِ قلّت و اعواز طعمه و عدم مأکولات بستهٔ ضرم و خستهٔ الم بود، من آنچه از ذخایرِ موروث و اخایرِ مکتسب ۲۰ داشتم، صوفی‌وار با وی در میان نهادم، و همّت بر زوالِ ضعف و نهمت بر دفعِ حتفِ او مقصور گردانیدم. من از حلیتِ ثروت عاطل شدم، و از عدم موجود رهین انعدام گشتم.

و البتّه گربه صورتِ مکافات در آینهٔ مروّتِ خویش نمی‌بیند و نقشِ مجازات

بر صحیفهٔ خاطر نمی‌نگارد. مرا معلوم شد که مذهب او کفرانِ احسان است و سریرتِ او طالب عدم محسن. و این سریرت لئام و روش طغام است. چون تردّد به نزدیک او نفعی نیست و حقوق خدمات را نتیجهٔ انعام نخواهد بود، شحطِ فرار به صلاح لایق‌تر است و شط دیار به نجاح موافق‌تر.

۵ شعر

و أعْلَمُ أنَّ اللّهَ سائِلُهُ غَدًا فَیَا لَیْتَ شِعْرِی ما یَکُونُ جَوَابُهُ

این برادر به حکم نصیحت می‌گوید که روزگار از حوادث خالی نیست، و نه فلک از استرجاع موهوب خود فارغ. اگر در اکرام او بباید افزود و در إرعای او مبالغت بباید نمود، تهوّن نفرماید و اهمال جایز ندارد تا باشد که این قدح را به ۱۰ مدح بدل گرداند، و این ازرا را به اطرا عوض واجب دارد، تا شیطنتِ حرص او از تذامر دست باز گیرد و غلیان شره او تسکین پذیرد. گربه چون مقالت او را اصغا نمود و ایراد آن را در خاطر جای داد، ضمیرِ او به دَرَنِ آن تضریب ملوّث [163a] شد و قریحتِ او به وسخ آن سعایت ملطّخ گشت. بعد تفکّر بسیار خروس را گفت در حق او:

۱۵ شعر

[و] حَلَلْتَ من شَرَفِ الفِعَالِ مَوَاضِعاً لَمْ یَحْلُلِ الثَّقَلانِ مِنْها مَوْضِعا

از آنگه که میان من و موش عداوت به صداقت مبدّل شد و مصاخبت به مصاحبت انجامید، از ذات‌البین دست خلاف مجفوف بوده است و پای بغض لنگ. به هیچ نوع در رعایت او فتوری و در عنایت او قصوری نرفته است که داعیهٔ ۲۰ این اهانت و موجب این تقبیح باشد. همیشه او را به یمنِ تکریم مخصوص فرموده‌ایم و به حسنِ اصطناع محظوظ داشته.

خروس گفت: من نیز چون بر این احوال عثور یافتم و بر این سرّ واقف شدم، این حال مرا مستنکر نمود و این صورت مرا منکر آمد. هر چند راوی آن محلّ وثوق داشت و به موقع اعتماد و احماد بود و با این همه کافی کامل از حرکات

ظاهر بر سرایر باطن و از فلتات زبان بر مخبو نهان اطّلاع تواند یافت و به ادنی تحفّز و اندک اعتیاض بر وفاق و نفاق واقف تواند شد. چه عقلا گفته‌اند: لِسَانُ الحَالِ أَفْصَحُ مِنْ لِسَانِ الْمَقالِ. بر سرِّ سریرت و اختبای ضمیر از گونهٔ بشره دلیل توان گرفت.

چندین مدّت است که موش به خدمتِ تو مستسعد شده است و به نظرِ تقریب منظور گشته. آمدن او به آمدن کسی ماند که از بارِ جرایم رهین عنا باشد و از تراکمِ زلل قرین ندم. اگر چه در این مدّتِ مدید مستظل فنای مبارک است و مرتوی انوای رأفت، از غایت کِیدْ پنداری متحیّر تیه حیرت است و متحرّی وجهت خبث. و چون آغاز سخن می‌کند، تلعثمِ زبان او بر کدرتِ سرّش گواهی می‌دهد و تلدّدِ ظاهرش بر رجسِ باطن او برهانِ واضح می‌آید. غلبهٔ ظنّ من آن است که از بیم تعریک چنین مبهوت است و از خشیت ذلّت چنین متحیّر. پندارم که از خدمت تقاعد خواهد [163b] نمود و بر مباسطتْ مباعدتْ اختیار خواهد کرد. چه می‌نماید که به جانِ تو ایمن نیست و هرگز ضمیر او موئلِ وداد و مقرِّ اتّحاد تو نبوده است. این شکایت که پیشِ اربابِ عدول و اصحابِ فضول می‌کند، ابتدای غدر و اظهارِ عذراست که اگر وقتی رقمِ خیانت بر خود کشد و ترکِ صحبت جایز دارد، چون امروز مستعذر است فردا ملوم نشود و از تعنیف وضیع و تقریع رفیع ایمن باشد، و به نقضِ عهد و اخفارِ میثاق منسوب نگردد و از آن سبب پیوسته می‌گوید:

شعر

أَلَمْ تَرَ ما بَيْنِي وَ بَيْنَ ابْنِ عَامِرٍ مِنَ الوُدِّ قَدْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ

وَأَصْبَحَ بَاقِي الوُدِّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ والدَّهْرُ فِيهِ الْعَجَائِبُ

گربه گفت: اگر حقیقتِ حال استکشاف می‌فرمایی و از من در این وقیعت انصاف می‌جویی، تا موش به نزدیک من می‌آید بدو نظری نرفته است و در حرکات و سکنات او التفاتی به وجه نیفتاده، تا این مخایل و دلایل معلوم شدی و

این حقایق و دقایق در ضبط آمدی. این نوبت چون به حکم زیارت بیاید، به تنوّقِ
تمام به جانب او التحاظی فرماییم و تلفّظ و تفوّه او را جهر فرماییم، و بر قضیّه‌ای
هر چه مشاهده افتد حکم نفاذ یابد. ایشان در این مباحثت بودند، موش بر قاعدهٔ
اوّل و عادتِ معهود بیامد. چون به گربه نزدیک شد، گربه بر سبیل تجربت و
۵ جهت امتحان آن قرفت بدو نظر کرد. موش به خلاف عادت آن حالت بدید،
ارتعاص بدو راه یافت و از خوفِ تنکیل در لرزه افتاد.

گربه را از غایتِ سخافتْ افترای خروس محقّق شد و ارتیابِ او یقین گشت.
بر وی خشم گرفت و گفت: ای بغیض جافی و ای دنی شقی! از آنگه که میان ما
بساط مخالصت مبسوط شد و غصنِ مصادقت مثمر گشت [164a] و تقدیرِ ازلی
۱۰ استصحاب را سببی پدید آورد، تا بدین غایت به هیچ نوع از مبرّت ما محروم
نبوده‌ای و مجالِ احسان تو از نقصان مسدود بوده است. و پیش از آنکه شرف
قربت ما ترا میسّر گردد و عزّ تقریب حاصل آید، هر جا که بوده‌ای مستذلّ و
مستخفّ و ممتهن و منقرف بوده‌ای. و از آن وقت که میان ما به موالات افتتاحی
رفت و به مصادقت ترحیبی افتاد، محسودِ اقران و مقصودِ اکفا شده‌ای. از دنائتِ
۱۵ همّت و قلّتِ مروّت غِطای کفران بر صحیفهٔ رعایت ما چرا کشیدی؟ و وفور
شفقت ما را به قذف و قذع مکافات چرا می‌کنی؟

اما راست گفته‌اند که: عداوت موروث و بغض قدیم را دستِ زمانه به صد
هزار ارفاق از صحایفِ طباع محو نتواند کرد و دوحهٔ عصبیّت را اگر چه از انوای
عواطف و عوارف مرتوی داری جز حقد و ضغن بار نیارد. ثمرهٔ استصحابِ
۲۰ دشمن اذیّت است و نتیجهٔ اقتراب کاشح بلیّت. پس در حال ضبع واجب داشت و
موش را در وعکهٔ فنا سپرد. **لا يَنْفَعُ الحَذَرُ مَعَ الْقَدَر.** و از آنکه عهد را نقضی
واجب نداشت، دهان به گوشت او ملوّث نگردانید و از تمشش عظام او احجام
نمود.

سببِ تقریر این حکایت و تلفیق این معانی آن است که از مردم بسیار چیزها

صادر گردد که هرگز ضمیر او مغرسِ آن حادثه و معرس آن واقعه نبوده باشد. و من شنیدم که در خدمتِ پادشاه هر کس که صدق را حلیتِ حال خویش سازد و در سایهٔ اخلاص التجا آرد، مُطمعانِ درگاه و خوّانِ بارگاه ایذای او را متأهّب شوند و حسنِ افعال او را به قبح اقوال خویش ملطّخ گردانند و در افنای نعمت و افنای حرمت او مبالغت واجب دارند. دوستان از روی حسد شعارِ مناقشت پوشند و دشمنان از غایت [164b] مَقت به دثارِ قلع او خود را بیارایند. و از آن سبب حکما گفته‌اند که: از بذای دشمن و قذع حاسد و محبّ جاهل احتراز شرط است.

شعر

وَ کَیْفَ تَنَامُ الطَّیْرُ فِی وُکُنَاتِهَا وَ قَدْ نُصِبَتْ لِلْفَرْقَدَیْنِ الْحَبَائِلُ

زروی گفت: کلمات تو به موقع احماد افتاد و اشاراتِ تو در خاطر مؤثّر شد. اگر در ضمیر تو جهت احتیاط چیزی هست، بی‌تحرّز بازنمای تا از مقارعِ امتهان ایمن شوی و از مصارعِ هوان فارغ گردی. زیرک گفت: خواهم که توقیرِ من در مجمعِ اکابر و مطمحِ اصاغر به کمال باشد و اکرامِ من پیش دعایم دولت و قوایمِ حضرت بغایت رسد. و اگر از من حرکاتی نامرضی صادر گردد و سماجت ظاهر شود، چنانکه مستحقّ تعزیر و لایق تثریب گردم، تأدیبِ من به خلوت فرمایی. چه وقار من به اکرامِ تو منوط است و حرمت من بر التفاتِ تو موقوف. از آنکه هر پادشاه که کارداران خویش را موقّر و مبجّل دارد، مهمّاتِ ممالک را رونق زیادت کرده باشد. و بدین سبب گفته‌اند: إِکْرَامُ الْخَدَمِ یُکْثِرُ النِّعَمَ. و پوشیده نیست که چون پادشاه اصحاب مراتب و اربابِ مناصب خویش را مستذلّ و مستخف دارد، ایشان را به نزدیکِ اغیار و به چشمِ اغمار وقعی نماند. اصلِ رفعت تبجیلِ اربابِ بصیرت است و تکریم خداوندانِ خبرت. و اگر چه بنده از حلیت تأثل و زیور تأصّل عاری است، چون به یمن اعظام و یُسر احترام خداوند مخصوص گردم، از إزرا و إمتهانِ اربابِ حقاید و اصحابِ حصاید باک ندارم.

شعر

إذَا أَنَا أُعْطِيتُ السَّعَادَةَ لَمْ أُبَلْ و إن نَظَرَتْ شَزْراً إلَيَّ القَبَائِلُ [165a]

همه نضارت و صغارت بنده به ردّ و قبولِ خداوند تعلّق دارد. چنانکه بچه زاغ مادر خود را گفت:

۵ زیرک گفت: مناظرهٔ مادر و دختر را عرض باید داد و از روایح اخبار آن خاطر ما را ترویح زیادت باید کرد.

حکایت

زرو گفت: چنان شنیدم که زاغی دختری داشت به کمالِ لطف معروف و به حسنِ تخدّم موصوف. امتثال را مستعدّ و ارتسام را مستبد. صورتِ عقوق از ۱۰ صحیفهٔ احوال خود پاک کرده و معنی: مَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ، بر خود درست گردانیده. بومی بر وی عاشق شد، و از غایتِ شعف رهین وَلَهِ او گشت، و از ازدحام هوا خستهٔ آمد شد. کس فرستاد و به حکم تزویج از مادر او را التماس کرد و خطبهٔ خِطبت او را به جان خواهان شد. و در آن اقتراح انواع تبصبص و اصناف تملّق واجب داشت.

۱۵ مادر دختر را گفت که: چون دختر به حدِّ بلوغ رسید، عنوس او سببِ تعنیف پدر و تفنید مادر باشد. من می‌خواهم تا ترا شویی باشد به وراعت معروف و به براعت موصوف. منظورِ لطف الّهی و مذکور احسان ربّانی. در تعهّد تو مجدّ و در تفقّد مجتهد. مسامحِ هفوات و مصافح خلوات. با این همه اوصاف حمید و آثار رشید، از جملهٔ اکفای تو باشد. چه اگر او را از وفورِ حرمت و وقورِ حشمت بر ما ۲۰ ترجیح بود، بنای کار بر ارادت او باید نهاد، و ملتمسِ او را به حصول مقرون باید داشت. و یمکن که با وجود ثروت ذمیمْ سیرت و لئیمْ سریرت باشد. و به سببِ خسّتِ همّت و رذالتِ طبع او، پیوسته در لواعج اَلَم و لواذع اندوه باشی. امّا اگر ترا به اکفا دهم، در آن تنوّق را وجهی هست، از آنکه چون در ذات‌البین مماثلت

باشد، همواره میانِ ما مناقشت ممهّد و مناوشت مؤکّد بُوَد. اکنون بومی مناکحت
[165b] ترا جویان و معانقت ترا طالب است. آن اولی‌تر که ترا بدو دهم تا اگر در
ارفاقِ تو قاصر و در اشفاقِ تو مقصّر گردد، در تعریکِ او مبالغت توان نمود و در
تنکیل او مثابرت میسّر گردد. دختر گفت: آنچه اقتضای کفایت است و نتیجهٔ تفکر
و تدبّر، به جای آوردی و در آن تنوّهِ خاطر و ترفّه ضمیرِ من می‌جویی، امّا چگونه ۵
بر رای متین و فکر مبین تو خافی ماند که هر شوی که از اعوالِ من متضرّم شود و
از انذارِ من مضطر گردد و ردّ و قبول او مرا مسلّم شود، او را در مجامعِ عقلا و
محافلِ فضلا قدری نبود، و به سببِ خمول او من پیش اَتراب و نزدیک اَضراب
خود مستذل و مستخف باشم. چه تفوّق و تسفّل زن به علّو منقبت و خمولِ
مرتبت شوهر تعلّق دارد. مرا شوی چنان باید که، ۱۰



شعر

إذَا سَقَتِ السَّماءُ الأَرْضَ سَجْلاً سَقَاها مِنْ صَوَارِمِهِ سَجَالا

که او چون در میان مرغانْ اصیل و نزدیک اربابِ بصیرتْ اثیل باشد، مرا نیز
رتبت زیادت و قدر عالی شود. که من با شوهر چنان احوال را تمهید دارم و
خدمت را تقدیم نمایم که از خدماتِ من مقامات سازد، و از خطبتِ من مباهات ۱۵
کند. چه هر زن که یدِ تطاول قاصر دارد و زبان از سلاطت کوتاه و عفّت و صیانت
را شعار و دثار سازد، شوهر اگر چه به ضجرت طبع و سفاهت نفس معروف
باشد، به سبب آن تودّد و بر موجب آن توحّد لطیف و عطیف شود.

و این حکایت را سببِ اعادت آن است که چون مرا به جلباب توقیر تلفّع
نباشد و به لبس تبجیل تدرّع نبود، میان لشکر مرا وقار ممکن نگردد. و هیچ‌کس ۲۰
به وقت اِخبار اخبار و اِحکام اَحکام سخن مرا [166a] اصغا نکند و به جانبِ من
التفات ننماید. بدین سبب مهمّات مهمل گردد و اختلال به احوال راه یابد. و چون
کارها مختل شود، آن اِذلال به عرض عزیز سرایت کند. و بعد از آنکه تزلزلِ
حضرت و تضعضعِ دولت شایع شد، دست تدارک بدان نرسد و پای ترقیع بساط

آن نسپرد. زیرک گفت:

شعر

كَأَنَّ كُلَّ كَلَامٍ أَنْتَ قَائِلُهُ شَنْفٌ يُنَاطُ بِأُذْنِ السَّامِعِ الْوَاعِي

مطلوبِ تو به اسعاف مقرون است و مواثیق تو از نکث محروس. اگر عرض دیگر داری بازنمای. زروی گفت: توقّع از طیبِ اعراق و حُسنِ اخلاق تو چنان دارم که چون به سببی از اسباب خاطرِ شریف و ضمیر حصیف در خشم بود، به استدعای من مثال نفرمایی و به احضار من اشارت نکنی، از آنکه تسلّط خشم عقدهٔ وداد را واهی گرداند و نور استعطاف را حایل آید و چون کسی تضریبی کند و سعایتی را تقدیم نماید، اعلانِ آن از مواجب داری و اِنهای آن از فرایض شناسی، که عقلا گفته‌اند که:

چون سخن به مقابله رود، عیب و عوارِ آن ظاهر شود و معیوب از معصوم پیدا گردد. و اگر صاحب غرضی خواهد که به انفعال شخصی را در سمط خزی کشد، از بیم مقابله از آن افترا احتراز کند. چه سخن چون در خدر ضمیر بماند، مانند تخمی بود که هر وقتی متخیّله به تربیت آن سعی نماید و از انوای تذکیر آن را مرتوی می‌دارد، تا به مدّتْ چنان شود که عقل از حصاد آن عاجز ماند و خاطر از تحمّل ریع آن قاصر. و دیگر خواهم که از طلب احتجاجْ اجتناب نمایی، که هر پادشاه که او در طلب حجّت باشد و جویان بهانه، مقرّبان حضرت و ملازمان خدمت همیشه مغمور هوان [166b] و مقصور قدح باشند. و نیز تواند بود که الزام حجّت پادشاه معصومی را در معرضِ مجرمان آرد و در اَوحالِ محال گرفتار کند. و دیگر خواهم که بی‌برهانِ ساطع و حجّتِ قاطع در تدمیرِ من اشارت نرود و در تتبیر من مثال ندهی، چنانکه آن گرگ کرد با بره.

زیرک گفت: از غزارتِ فضل و رزانتِ فطنت تو توقّع دارم که این حکایت بازگویی و نباهت قدر و رفاهت صدرِ من در آن بجویی.

حکایت

زرو گفت: چنان شنیدم که بره‌ای از نحوست طالع و شقوتِ بخت از گلّه باز ماند. سلطانِ ظما بر وی تسلّط یافت. عایم و هایم به کنارِ جوی آمد. گرگی بدو رسید. حالی قصد او کرد. بره گفت:

بیت ۵

بد بجز جلف و بی‌خرد نکند   خود نکوکار هیچ بد نکند

اوّل آنچه از تو سؤال کنم جواب فرمای، بعد از آن درتمشش من قیام نمای. گرگ گفت: سؤال ترا جواب حاضر است و طبع بر آن قادر. بره گفت: باری را، سبحانه و تعالی عدل شامل و کرم فایض است بر هیچ‌کس ظلم جایز ندارد. گفت: نه بره گفت: ما را چرا خورش شما کرده است؟ گرگ گفت: جهت آنکه سایر ۱۰ شما به دَرَنِ اوزار ملوّث است و ظواهر به جرایمِ آثام ملطّخ. بره گفت: عجز وجود ما ظاهر است و قصورِ قدرت ما معلوم. به دست ما چیست تا آن سبب تلویث و موجب تثریب می‌گردد؟ و اگر همه گوسفندان از تراکم آثام و تضاعف اوزار گرانبارند، من باری معصومم و از وسخ جرایر طاهر.

گرگ گفت: آثارِ خطا بر صفحات حال تو ظاهر است و علامات زلّت بر ۱۵ ناصیهٔ تو شایع. در آنکه من آب می‌خورم و تو آب را تیره می‌گردانی. بره گفت: اگر در اِضرارِ [167a] من استقلال نخواهی نمود و سفکِ مرا از مواجب نخواهی داشت، آب از تو به من می‌آید یا از من به تو می‌رسد؟ اگر من آب را تیره کردم، ترا از آن چه زیان؟ گرگ گفت: نه هرزیان که آن به شخصی رسد، آن را حکم ضرر کنند، بلکه شرّ به ذات خود مذموم است و دفعِ آن از همه وجوه واجب. و با این ۲۰ همه اگر استعذار تو به موقعِ قبول رسد، این را چه حجّت داری که ما را به تکذیب منسوب می‌گردانی و صدق مقال مرا رقم افترا می‌کشی؟ بدین حجّت او را به مهلکهٔ عنا و مفازهٔ فنا رسانید و فضای حیاتِ او را به ظلام ظلم مکدّر گردانید. من از آن محترز می‌باشم که مرا به چنین بهانه در مورط تعزیر اندازی و در مبید تغریر

گرفتار گردانی.

زیرک گفت: صورت الزامِ حجّت از صحیفهٔ خاطر محو کردم و مجال اعتراض و اعراض را مسدود گردانیدم. اگر در ابواب احتراز ثلمه‌ای دیگر هست بازنمای تا از روی عواطف آن را نیز اشادت کرامت فرماییم. زرو گفت:

۵ شعر

فَلا زِلْتَ بَدْراً کامِلاً فی ضِیائِهِ　　عَلَی أَنَّهُ عِنْدَالنِّمَاءِ هِلالُ

ملتمس من آن است که زمامِ اربابِ مناصب و حکمِ اصحابِ مراتب به من سپاری، تا ما را از خبث ایشان امان و امانی بود، و از مکر و کید ایشان فراغ. از آنکه چون جمله امتثال را متأهّب و انقیاد را مثول نمایند، مهمّاتِ ممالک بر نسق ۱۰ نظام اطّراد یابد، و احوالِ دولت از اختلال مصون ماند، که کارداران پادشاه اگر چه به وشاحِ عاطفت موشّح باشند و به شَنَفِ وثوق متحلّی، چون رأفتِ ایشان از روی خبرت نباشد و شفقتِ ایشان از سرِ درایت نبود، به پادشاه آن رسد که به کدخدایی رسید.

زیرک گفت: به ترصیع [167b] این حکایت، آثار سآمت از رای ما محو گردان ۱۵ و خاطرِ ما را از فواید آن رصانت مبذول دار.

حکایت

زروی گفت: کدخدایی بود به کمالِ فطنت مشهور و به غزارتِ فضل مذکور، و به نورِ شهامت متجلّی و به نورِ فطانت متحلّی. در تنوّق آیتی شده و در تفوّق حکایتی گشته. و آن کدخدای گربه‌ای داشت. او را چنان آموخته بود که چون ۲۰ تهویم را تقدیم نمودی، گربه جهتِ حفظِ مصالح و صیانتِ ذاتِ او بر بالین او مترصّد دفع لسع حشرات و مترقّب رَدع لذع هوام بودی. روزی آن کدخدا بر طرف حوض آسایش کرده بود. گربه بر قاعدهٔ معهود و نهج معتاد بر بالین او نشست. مردیِ مرد را نعوظ افتاد. گربه تصوّر کرد که مگر از هوام قصدِ اِندام او

دارند. غایتِ شفقت سببِ وثوب او شد. اندام مرد را ضغطی تمام نمود. از شرر شرِّ آن مشفقِ جاهل مرد از خواب بجست، در حوض افتاد و گردنش بشکست.

و این حکایت از آن گفته آمد که مغرسِ سعادت و منهلِ سیادت کاردارِ داهی است، از آنکه اگر چه کاردار عطوف باشد و از سرِ صدق نیّت رئوف بود، چون از حلیتِ خبرت عاطل و از زیورِ کفایت عاری بود، سدِّ خلل به هیچ وجه او را میسّر نشود. مُلک روی به زوال نهد و دولت قصد انتقال کند. زیرک بیکبارگی بر تزویقِ زبان او مفتون شد و اثمارِ افنانِ بیان او را غذای جان ساخت. بعد از آن او را گفت: مفاتیح رای ما وعظ تو شد و مصابیح آرای ما این تقریر گشت. آنچه شرط احتیاط بود، به جای آوردی و در توسّم احتراز مبالغت نمودی. [168a] باید که آنچه به اتّـعاظِ مـا مـنوط است مـبذول داری و تـرفیح حـال و تـنقیح احـوال مـا از مواجب‌شناسی، که هر کس که سرایرِ او از نورِ عقل منوّر باشد و از استشراقِ سنای روحانیان روشن، سخن عقلا را به جان اصغا نماید و سمّوِ دولت و علّوِ مکنتِ خویش در آن داند؛ و آن کس که سوادِ دل او از ظلماتِ جهل مظلم باشد و سویدایِ خاطرش از سوادِ ضلالت تیره، نصایحِ موالی او را صعب نماید و ایعاظِ موالی او را دشخوار آید. و ناصح به نزدیک او مبغوض بود و مستحثِّ فساد برِ او محبوب. تا آنگه که نوایبْ نازل شود و دوایر بدو محیط گردد، آن کلمات مفید یاد آرد، عقل بر او خواند: ثَابَ فَهْمُکَ بَعْدَ أَنْ صَرِدَ سَهْمُکَ.

زروی گفت: اکنون که متقلّدِ عبودیّت گشتم و مذعنِ اوامر و نواهی شدم، بعد از این سخن در حضرت تو مشبع نتوانم گفت. همچنان که آن مردِ درخت پرست.

زیرک گفت: آن حکایت بدایت کن و خاطرِ ما را ترفیه و ضمیر را تنبیه ارزانی دار.

حکایت

زروی گفت: چنان شنیدم که شهری بود به انواعِ لذّات، کَمَا تَصِفُهَا الْأَلْسُنُ و

فِيها مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْيُنُ. و معبودِ اعیان آن شهر درختی بود. بعدِ امتداد مدّت، شخصی آن جایگاه رسید همه را به تعظیم درخت مشغول یافت و به توقیرش غالی. حمیّتِ دین او را دامنگیر شد. بریدن درخت را استقلال نمود. چون به نزدیک درخت رسید، درخت به زبان حال او را گفت: مرا مبر. هر روز این جایگاه بیا تا در تفقّد تو سعی نمایم و تعهّد ترا از مواجب دارم، و به حکمِ وظیفت هر روز یک دینار ترا دهم. مرد راضی شد و طمع تموّل بدو راه یافت و امید تصدّر او را مغرور گردانید. به املی فسیح عودت نمود. روز دیگر به حکم اشارت نزدیک درخت آمد. [168b] دیناری یافت؛ ارتیاح او بغایت پیوست و استبشار به کمال رسید. و بعد از آن هر روز که دستِ صبح دامنِ ظلام چاک زدی و روزِ روشن گریوان شب را فرودریدی، مرد سوی درخت شتافتی، برقرار یک دینار یافتی، تا مدّت یک ماه. روزی جهت وظیفه مسارعت نمود. دینار نیافت. تألّمِ خاطر و تضرّمِ ضمیر او بغایت رسید. حالی باز آمد و تبر برداشت و بریدنِ درخت را مستعدّ گشت. درخت او را گفت: این مضض چیست و موجب این ارتماض چه آمد؟ گفت: از افتقاد من اعراض نمودی و احسانِ موعود را ترک روا داشتی. درخت گفت: غَايَةُ المُرُوَّةِ أَنْ يَسْتَحِي الرَّجُلُ مِنْ نَفْسِهِ. بعد از این ضور تو به من محیط نشود و از عوایصِ حرکات تو نیندیشم. یک چندی اصطناع تو از آن تقدیم افتاد، تا تو مرا منعم و مرفق خویش شناسی و شرایط تودّد به جای آری. اکنون قصد تو در تشقّق من ضایع است و رنج تو در جثّ من بی‌ثمره، از آنکه ایادی من که در حقِّ تو تقدیم افتاد غرض قصد تو باشد. مرد را از آن ایذا رِهبتی در ضمیر مترسّخ شد و از آن مصاحبت رعبی بغایت در خاطر او راه یافت. بعد از آن اگرچه از سرِ وقاحت قصد بریدن درخت کرد، او را میسّر نگشت. الأَيادِي تَدْفَعُ الْعَوادِي.

و این حکایت از آن گفتم که من خود را در سمط بندگان تو کشیدم و ترا ولیّ نعمت خویش شناختم. بعد از این هر چه مکنونِ سرّ و مضمونِ ضمیر است ایراد

آن مشبع و مستوفی در حدِّ امکان نیاید. و تو از این پس بر عادت قدیم به جانب من التفات نفرمایی، چنانکه حکیم گفت: **إذَا بَلَغَ الْمَرْءُ [مِنَ] الدُّنْیا فَوْقَ مِقْدَارِهِ تَنَکَّرَتْ أَخْلَاقُهُ لِلنَّاسِ.** [169a] چون ذاتِ مبارک در ریاضِ علا مترفّل شود، بساط انبساط انطوا پذیرد؛ از آنکه سایل را به نزد مسؤول و خادم را بَر مخدوم وقار نباشد. امّا از روی عواطف توقّع می‌باشد که اجازت مطلق فرماید که بنده هر ۵ گاه مخبوء قریحت و مَرومِ خاطر معلوم رای تو گرداند.

زیرک گفت: مطلوب تو به نجح مقرون است و مأمول تو به نجاز موصول. بدان که پادشاه را از اربابِ کفایت و اصحابِ درایت چاره نیست. چه قوایم دولت و خوافی حضرتْ کارداران کافی‌اند. و هر گاه که پادشاه همّت بر مزیدِ مملکت و ۱۰ نهمت بر مزیّتِ مقدرت مقصور دارد، از نصیحتِ ناصحان اعراض نکند و اصلاحِ مهمّات را اصغای اقوال ایشان را سبب شناسد. و همچنان چون پادشاه به زیور فراهت موشّح باشد و به کمال تیقّظ موصوف، اگر از بنده‌ای روزی خطایی مشاهده کند، به تعذیبِ او مبادرت ننماید و حقوقِ خدمتِ مرضیّهٔ او را ماحی آن هفوت گرداند. چنانکه هرون الرّشید با امیری از امرای دولت که مستعذر هفوتی ۱۵ بود، گفت: **قَدْ سَلَفَتْ طَاعَتُکَ و تَقَدَّمَتْ نَصِیحَتُکَ فَإِنْ بَدَرَتْ مِنْکَ هَفْوَةٌ لَنْ تَغْلِبَ السَّیِّئَةُ الْحَسَنَتَیْنِ.**

زروی گفت: سببِ تخریبِ ولایت و تعذیبِ رعیّت آن است که پادشاه به هر مدّت به استیزار شخصی مثال فرماید و به استعلای کارداری نو اشارت کند. از آن جهت که وزیرِ نو بر تمهید قواعد ملک مطّلع نباشد، و بر قوانینِ معهود و رسومِ ۲۰ مألوف واقف نبود، و بدین‌سبب از قاعدهٔ قدیم و رسم معتاد بسیاری مهمل شود و کلفِ دیوانی و منافعِ حضرت متروک گردد. و دیگر که پیوسته رهین خشیت و قرین روع باشد و پیوسته ترسد که با وی همان خطاب [169b] رود که با وزرای متقدّم و کاردارانِ اوّل رفته است، و بدین سبب دایم در صونِ مصالحِ خود مجدّ باشد و در ادامتِ دولتِ خود متأهّب، و در آن کوشان که وجه التیام کارِ خویش به

چه طریق تمهید کند و دفعِ خصوم بر کدام منوال دست دهد و تسهیل صعاب به کدام رای روی نماید. پس جهت این وسایل به اهتمامِ امورِ ممالک نپردازد و به سببِ شواغلِ خویش خاطر بر تحصیل توفیر نگمارد.

و عقلا گفته‌اند که پادشاهِ حصیفِ داهی آن است که عیوب اربابِ مناصب مستور دارد و افشای رذایل ایشان در پیش وضیع و شریف، مصلحت نبیند. از آنکه چون صاحبِ منصبْ جاهل بُوَد و از دقایقِ کار غافلْ، مستحقِ توبیخ و لایقِ تثریب پادشاه گردد. سبب آنکه چون نقّاد بصیر بود، نقد مزیّف قبول نکند و به نقش سکّه مغتر نشود.

شعر

وَ مِنَ الْغَبَاوَةِ أَنْ تُعَظِّمَ جَاهِلاً لِصِقَالِ مَلْبَسِهِ و رَوْنَقِ رَقْشِهِ

و دیگر باید که پادشاه در سه حال خود را به وقار دارد: یکی به وقتِ معاشرت، و دوم به هنگامِ گوی و صید، سوم به وقتِ بارِ عام. چه در این سه حال مرصدِ عام و منظرِ خاص باشد و همگنان در آن مشغول، تا از حرکات و سکنات و سوال و جوابِ او چه معلوم گردانند، تا به ذرایع آن بر شهامت و خرق او اطلاع یابند، که عادت پادشاه صعب‌ترین عادات است. پادشاه نباید که متلف و مسرف بود، از آنکه او معینِ دعایم و وکیلِ غنایم است و نباید که او همّت بر نهبِ اموال و اختزالِ مال رعایا مقصور دارد، و به مغصوب از زید و عمرو را تشریف دهد. و باید که هرکس را لایق او اعتنا کرامت کند و ارعا مبذول دارد. و نباید [170a] که به وقت حکومات مداهنه را به خود راه دهد و قوی را بر ضعیف ترجیح نهد.

و بدان که جود آن است که مرکّب باشد از بخل و اسراف. و معلوم است که پادشاه را به اصحابِ اطراف و امراء ارجا احتیاج است. امّا باید که چون شخصی را در طرفی تمکّن بغایت بیند و رعایای آن ناحیت به ولای او مایل، تبدیل او واجب داند و انزعاج او فریضه شناسد و در اخمال او مثال فرماید، تا از سکرِ غرور و مستی استعلا هشیار گردد و قدرِ ارفاق و اصطناع پادشاه بداند.

و هر کسی را خویی خاص هست، و خوی خاصّ پادشاهْ سماحت و شجاعت و عدل است، و خوی خاصّ علما تواضع و قناعت و صبر و استحیا، و خوی خاصّ مخدّرات حفظ زبان و ضبط قاعدهٔ خدمت و کوتاه‌دستی و عفّت است. و خاصّه عادت حجّابْ تملّق و تبصبص و تخاضع و تنقیت حال؛ و سیرتِ خاص امرا تحمّلِ شداید پیکار و ثبات نمودن در محاربت و در بدایتِ کار نهایت ۵ را دیدن.

و پادشاهِ حلیم و شهریارِ کریم آن است که اغماض او نه از جهتِ مخالفت ایّام و ناموافقی روزگار باشد. از آنکه هر کسی که در دل دارد که چون مرورِ ایّامِ و موافقتِ روزگار او را مهیّا شود، انتقام را تقدیم کند، مثالِ او همچنان باشد که ریشی که هنوز او را غوری باقی بود امّا ظاهرش اندمال پذیرد، ولیکن به اندک ۱۰ ضوری که بدو رسد قیح او سیلان یاود و حکیم از مرهم آن قاصر باشد. و باید که سخاوتِ تو از شوبِ غرض و روبِ علّت مصون باشد، که سخاوتِ با ریا چون عبادتِ بی‌نیّت بود. و ثمرهٔ عبادت بی‌نیّت رنج تن و تعب خاطر باشد.

و عقلا گفته‌اند که: پادشاه باید که بر ظواهر و بواطنِ دشمن وقوف دارد و سرِّ سیرت و خبو [170b] سریرتِ عدو او را معلوم بود، که نتیجهٔ عقلْ خفضِ اعادی و ۱۵ رفع موالی است، خاصّه در آن وقت که بر تحرّزِ خصم اطّلاع یابد و دشمن دفع تألّم را مستعد باشد. و نباید که چون میان تو و خصم مسافتی بود، مغرور شوی که آن غرور سببِ امتهان و داعی ارتهان گردد. و پادشاه باید که صد هزار دینار به استحقاق بذل کند، محمودتر دارد که یک دینار به جایی ناواجب بدهد. چنانکه آن بازرگان پسرِ خویش را جهتِ ترفیح حال و تصوّن مال وصیّت کرد. ۲۰

زیرک گفت: اگر از بهر فواید و حصولِ عواید، وصیّت بازرگان معلوم گردانی، بار دیگر مواعظ مضاف شود.

حکایت

زروی گفت: چنان شنیدم که بازرگانی بود به وفر وافر مشهور، و به ایسار و یسار مذکور، به کمالِ فطانتْ موصوف و به فیضِ شهامت معروف. بر عادت خود روزگار به موهوب خود ارتجاع نمود. بازرگان به استرجاع مشغول شد. از آنکه ۵ دانست که وقت تحوّل و هنگام تنقّل است. پسر را بخواند و جمله دفاین و خزاین بدو سپرد، و او را گفت:

ای فرزند! در اکتساب این مالِ بسیار استخفاف تحمّل کرده‌ام و از اراذلْ کاس اِزرا تجرّع نموده. گاهی از خوفِ ضَرّا مستظلِّ اغمار بوده‌ام، و وقتی جهتِ جذبِ منفعت متابعت اذمار فریضه شناخته‌ام. باید که در تحفّظ آن تیقّظ به جای آری و ۱۰ در تصوّن تنوّق از مواجب شناسی. چه مال وقار احیا است و حلیت حالت موتی. و سه جنس مردم‌اند که از خاتمت کار غافل باشند، لاجرم ریعِ عاقبت ایشان ملامت بود. یکی آنکه به وقت زراعت تقصیر کند، چون به وقت حصاد رسد، پشیمان گردد؛ و دیگر آنکه فرزند خود را بر تعلّمِ علوم ندارد و در مغانی معانی ممکّن نگرداند تا چون فرزند دیگران را به زینت [171a] فضایلِ متحلّی بیند و به ۱۵ زیورِ درایت موشّح، به تلهّفِ بی‌فایده و تأسّفِ بی‌نفع مأخوذ شود، و سیم آنکه به ریعانِ عمر و عنفوانِ شباب مالِ موروث و مکتسب را به اِسراف هزینه کند. چون به قلّت قوّت و وهن اعضا ابتلا یابد، و قوای ظاهر و حواس باطن اختلال پذیرد و از عدمِ مال و ضعفِ حال، روزگار در تشوّکِ دل و تهوّکِ بخت گذراند و در حیرتِ ابد و حسرتِ سرمد بماند.

۲۰ و بازرگانان گفته‌اند که: غلامِ مسرفِ متلف که در اختزالِ مال خداوندگارِ خویش افراط نماید اما به حلیتِ بصارت موشّح باشد، بهتر است از خدمتگاری که به زیّ اعتماد آراسته باشد و به صفت وثوق موصوف؛ امّا مدخل و مخرجِ مهمّات نداند و در میان نفع و ضرّ تمییز نکند. و پادشاه ظالم بهتر است از شریک خاین. و باید که چرب بدهی و خشک بستانی. وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشیائَهُم؛ وَلا

تَعْثَوا فِی الأَرْضِ مُفْسِدینَ، را امام‌سازی. و هر چه به مردم سپاری نخست به دفتر خود مثبت گردان، بعد از آن تفویض کن. و چون خواهی ستدن، نخست قبض کن، آنگه مثبت گردان.

و چون اکابرِ دولت و اساطینِ مملکت پادشاه را به چیزی رغبت صادق باشد، به ترک ریع آن بگوی. و با اربابِ مناصبْ مناقشت روا مدار. و مال به کسب ۵ و تصوّن بسیار گردد و از قلّت به کثرت انجامد. و اگر به حکمِ امتحان خواهی، ای پسرا یک هزار دینار بیار تا ترا از آن انتباه فزایم و تخمین تو به یقین بدل گردانم. پسر برخاست و یک هزار درم به نزدیک پدر آورد. پدر کمیّت آن از او پرسید. جواب داد که: یک هزار درم است. پدر دست فراز کرد و یک درم برداشت. بعد از آن پرسید که: چند است؟ جواب داد که: نهصد [171b] و نود و نه درم. پدر ۱۰ گفت: وقتِ تنوّق و هنگامِ تأنّق است. ببین ای پسر از جهت یک درم، این مبلغ از مرتبهٔ هزاری بیفتاد. و چون این یک درم ضمّ شود، مرتبهٔ هزاری ثابت می‌گردد. پس معلوم گشت که حصول هزاری به یکی منوط است. این یکی را از انفاق نامرضی مصون‌دار تا کمال هزاری مخلّد باشد.

و این حکایت از آن ایراد افتاد که انفاقِ مال بی‌وجْه مذموم است و به وقتِ ۱۵ نفاق به وجْه محمود. و همچنان از عقلا شنیده‌ام که: حرکات و سکنات و خلوت و سلوت پادشاه باید که بر یک نمط مطّرد باشد و بر یک نسق مستمرّ. و پادشاه باید که به سلوت و خلوت تعوّد نکند و صید را از تبرّع شناسد، که این هر دو مضلِّ فکرِ صالح و مزیل یقظت طبع‌اند. و پادشاه باید که به عجب رای خویش معروف نگردد و از مردم تنفّر نمودن، که این هر دو سیرت ذمیم است. از این هر ۲۰ دو نُصحا ممقوت و اولیا مطعون گردند، و پادشاه باید که اوّل خود را در صدق قول و بغض کذب و وفای عهد و کمالِ شجاعت و رأفتِ رعیّت مشهور گرداند و از صحایف حال خویش صورتِ ظلم و عدوان و زور و بهتان و افترا و کذب و بخل محو کند؛ که پادشاه چون خود را به قول دروغ معروف کرد، اگر بعد از آن به

تکلّف خود را از دَرَنِ آن پاک گرداند، ذکر آن در افواه سایر باشد، و آثارِ آن در خواطر باقی؛ و جز به امتداد مدّت اندراسِ آن ممکن نگردد.

و من چندان که افعال و اقوال ترا در موازنهٔ عقل می‌آرم، هر دو را به احماد مقرون و به رشاد و سداد موصول می‌یابم، الاّ آنکه دو عیب مشاهده می‌افتد. اگر ۵ همّتِ مبارک هر دو را دور گرداند، [172a] اطرافِ عالم و اقطارِ زمین به تو افتخار نمایند و از امتثالِ اوامر و ارتسامِ نواهی تو مقرّط شوند. یکی آنکه خود را به هر چیز ملوّث می‌گردانی؛ و دیگر که به هرکس انبساط می‌نمایی و تقریبِ وضیع و رقیع جایز می‌داری و جهت هر کس قیام می‌کنی و به نزدیک هر کس تردّد می‌نمایی. مرد کافی کامل که کاس مداجات تجرّع نموده باشد و در بوتهٔ حوادث ۱۰ سبک یافته و خلاصهٔ جواهر او به واسطهٔ تجارب ظاهر شده، و همومِ دهر او را در سلکِ امتحان کشیده و دستِ قدر او را در کورهٔ امتهان تذویب داده، چنین گفته است که: تا مرد را به انواع امتحان نکنند، و در خوف و رجا نیازمایند، او را به علو دنو مخصوص نباید گردانید، و از یُمن منافثت نصیب نباید داد، ازآنکه ثقت به هرکس غایت عجز است، چنانکه بزرجمهر گفت: **إذَا كانَ الْغَدْرُ طِبَاعاً فِی النَّاسِ** ۱۵ **فَالثِّقَةُ بِكُلِّ أَحَدٍ عَجْزٌ.** چه هرکس که بی‌امتحان کسی را تقریب دهد و بی‌تجربت بدو استیناس فزاید، بدو آن رسد که بدان بزّاز رسید.

زیرک گفت: این حکایت عرض کن تا فواید آن در کفایت مهمّات و بلوغِ حاجات امام گردد.

حکایت

۲۰ زروی گفت: چنان شنیدم که بزّازی روزی به بازار صیّادی را دید که زغنی می‌فروخت. بزّاز زغن را بخرید و به خانه برد. زن از او استکشاف حال کرد از خاصیّت آن مرغ. مرد گفت: او را خصایلِ حمیده و افعالِ رشیده فراوان است. و از آن جمله یکی آن است که از نفع و ضرّ و خیر و شرّ آنچه مشاهده کند، حالی چون

کدخدای بیاید، از آن اعلام دهد و به استخبار محتاج نگرداند. این بگفت و به بازار [172b] رفت. زن را معشوقی بود کفشگر، مفتون ولا و مشجون هوا. برقرار معهود به درِ خانه رسید. زن استقبال نمود و او را گفت: ای مونس ارواح و ای مقوم اشباح، ای طبیب علّت هوا و ای مرهم خستهٔ ولا، ای مُطفی نوایر فراق و ای مُبعِدِ دوایرِ اشتیاق! ورودِ خانه تعذّری تمام دارد به حکم آنکه شوهرم مرغی آورده است که آنچه مشاهده کند، باز گوید. کفشگر گفت: ۵

بیت

ای مونسِ جانِ من خیالت وی داروی دردِ من وصالت

مرغ را قوّت نطق کی باشد؟ از آنکه جبلّت او از حلیت تفوّه عاری است، و خلقت او از زیورِ تلفّظ عاطل. پس زن و کفشگر در خانه آمدند. کفشگر زغن را دید. سوگند خورد که من با تو مباشرت کنم و بعدِ فراغ ذکر به منقار او مالم. با زن صحبت کرد، بعد فراغ آلت بدو نمود. زغن حلیف جوع و مُتَقَصّف گرسنگی بود، حالی ذَکَر او به مخلب سخت گرفت و به ضغط آن مبالغت نمود. مرد مضطر شد، زن را گفت: از سرِ تعطّف تقدّم نمای و فرج خویش بر او عرض کن تا باشد که مرا خلاص افتد. زن امتثال نمود. زغن به چنگ دیگر آن نیز محکم بگرفت. تا ایشان در این تضرّم و تثلّم بودند، بزّاز در آمد و هر دو را بدان فضیحت بدید، به رجم ایشان مواظبت نمود، و زغن را اطلاق کرد. ۱۰ ۱۵

و این حکایت از آن به سمعِ اشرف رسانیدم تا طریق انبساط هر خس مسدود داری و از تقرّب هر کس اجتناب نمایی که بسیار است از مهمّات که در دل مردم حصول آن مستنکر نماید، امّا چون معلوم گردد که بی‌تقصّف حاصل خواهد شد و بی‌تقشّف به امضا خواهد پیوست، در آن شروع کند. و نگر تا تصوّر نکنی که این تأکید و تطویل از تراکمِ خوف و تضاعف [173a] خشیت است و عدم وثوق و انصرام اعتماد. ۲۰

اما عقلا گفته‌اند که: چنانکه هیبتِ حضرتِ جبروت در دلها متمکّن است و

عظمتِ عزّت ربوبیّت در ضمایر مترسّخ، پادشاه را در خواطر باید که همان تعظیم باشد و یقین فرماید دانست که هر چند که از روی حقارت بدو التفات زیادت افتد، مهابت او نقصان پذیرد. و چون هیبت و شوکت او را در ضمایر اثر نماند، خویشتن را بر قرارداشتن ممکن نگردد. زیرک گفت:

۵ کَانَ لِلّٰهِ فِی البَرِیَّةِ لُطفٌ — یَوْمَ أُفْضَی إِلَیْکَ أَمْرُ الْوِزَارَةْ

إِنَّ فِیهَا لِکُلِّ واهٍ شِدَادٌ — وَ لَدَیْهَا لِکُلِّ وَهْنٍ جِبَارَةْ

مواعظ تو اصغا افتاد و به محامد مقرون شد و حقایق دقایق آن بر صحیفهٔ جان نقش گشت و از تو بدین موعظت متضمّن منّت گشتم و سوابق ایادی تو به لواحق نصح پیوست و حقوق آن در ذمّت ثابت شد. اکنون به رای صایب خود

۱۰ رجوع کن و به مشورتِ عقل این شغل را تقدیم نمای که گفته‌اند: مَا نَدِمَ مَنِ اسْتَشَارَ، تا با این سباع و وحوش چه باید کرد؟ و ایشان را به طاعت و عبودیت چگونه توان آوردن؟ بر شاخ آن درخت که ایشان در سایهٔ آن تدبیرِ کار و ترتیب احوال می‌کردند کبوتری بود؛ و هر چه ایشان به هم مشورت کردند از رطب و یابس و غثّ و سمین، جمله را اصغا نمود و در فراهت و فطانت ایشان تعجّب

۱۵ ماند و با خود گفت: عرایس عوانس آز را از حجول یاس بیرون باید آورد و قناع قناعت از روی حرص برمی‌باید داشت. این هر دو طالب صیتِ معالی و سمعهٔ سنااند، و هر کس که از سرِ اختیار در [173b] طلب استعلام قدم نهد و بر رَوْم شرف مبادرت نماید و از خطور خطر و حلولِ ضرر باک ندارد، هر آینه روزگار صورت مراد در حجرِ حصول او نهد و تقشّف و تقصّف او به تعزّز و تجمّل بدل

۲۰ گردد. چه عمارتی که مبنی بر کفایت و تشیید آن از کمال شهامت بود، از هدم فتن و ثلم محن مأمون باشد.

و مرا مقرّر است که عزیمتی که این هر دو مصمّم کرده‌اند، مطلوب ایشان از دور افلاک میسّر خواهد شد، و مأمول ایشان به حصول مقرون خواهد گشت. ما را با ایشان اقتراب باید نمود و آن استدنا را سبب مزید مقدرت دانست. چه امروز

به اندک خدمتْ آن حقوق ثابت گردد که فردا به تودّد فراوان در حدِّ امکان نیاید.
پس چون شاه انجم اشراق کرد و کواکب ظلمات را در خدر روز متواری گردانید، کبوتر از درخت به خدمت مسابقت نمود، و صحایف ثنا و وظایفِ دعا را تمهید واجب داشت و گفت:

شعر ۵

فَلا زَالَتْ عُدَاتُکَ حَیْثُ کانَتْ فَرَائِسَ أیُّهَا الأَسَدُ الْمَهِیجُ

و به پادشاهی او را تهنیت داد و گفت: ملک تعالی ظلّ ظلیل ترا ممدود داراد و انوار آثارِ اقبال تو از مشرق دوام طالع، و متابعانِ حضرت و مطاوعانِ دولت را به یمن عنایت و فیض رأفت تو معطوف گرداناد. و بعد ایراد دعا گفت: اگرچه حضرتِ مبارک از استرفاد چون منی فارغ است و رای همایون از استشهاد چون ۱۰ من خاملی مستغنی، بنده بر این درخت آشیانه دارد؛ دوش چون تقریر استسنا و تدبیر استعلا معلوم شد، در ناصیهٔ مبارک آثار ضبط مراد و دلایل نجح مرتاد مشاهده افتاد. دانسته شد که تملّکِ نواصی اقبال [174a] و تحوّلِ قواصی آمال میسّر خواهد گشت. دل به ولا مشعوف و جان به هوا مرهون شد. از سرِ صفو نیّت و خلوصِ طویّتْ عبودیّت را خواهان شدم. بعد از این به هر چه اشارت رود در ۱۵ مصالحِ مملکت و تقدیمِ امور دولت امتثال نمایم. چه استثمار سعادت در استرقاق تو منوط است و دوام شرف به عزّ مفاوضت تو مقرون.

شعر

نَحْنُ فی أَطْیَبِ السُّرُورِ وَلَکِنْ فَبِلُقْیَاکُمُ یَتِمُّ السُّرُورُ

زیرک در مناغات او مبالغت نمود و به عینِ عنایت او را منظور گردانید و به ۲۰ یمنِ رعایت مخصوص کرد و در حضانهٔ اصطناع و حریم ارتفاع جای داد، و به حضور او اعتضاد زیرک و اعتمادِ او بر فوز مرام زیادت شد. پس زروی زیرک را گفت:

در این مهّمِ عظیم و کارِ فخیم که همم مقصور شد و عزایم مصمّم گشت که

بدایت آن به سعادت مقرون است و نهایت آن به خیر موصول، اگر به حکم
رسالت به نزد ددان، کبوتر را متوجّه فرمایی گردانید، مصلحتِ وقت و موافقِ حال
باشد؛ از آنکه کبوتر را لهجت خوب و عبارت مستعذب است و بی‌اکراه و اجبار
خدمت را اختیار کرد و علوّ خویش در تمکّن تو می‌شناسد. شرایط اخلاص در
۵ ابتغای رضای تو به جای آرد و همّت بر ابلاغ رسالت و اعلای حضرت وقف
گرداند تا به واسطهٔ ایرادِ مفاوضات بر مخدّرات ضمایر سباع اطلاع یابد، و از
مضمونِ خواطرِ ایشان اعلام دهد، که گفته‌اند: **الرائِدُ لایَکْذِبُ أَهْلَهُ.**

زیرک کبوتر را تقریب تمام داد و به تمکّن بی‌نکال و علوِّ بی‌انتقال نوید
ارزانی داشت و چنان نمود که رأفت ما دربارهٔ تو به غایت خواهد شد، و بر اعوانِ
۱۰ دولت و انصار حضرت ترا مزیّت خواهد [174b] بود و ما را به فیض لطف باری
تعالی توقّع چنان است که از استقلال تو در کفایت مهمّات کارها را نظامی ظاهر
شود، و امور مملکت را التیامی پیدا آید، و ثمرهٔ این تجشّم اعقابِ ترا رفعت
مدّخر باشد. ترا به حکم رسالت از حضرت ما به نزدیک طیور باید شدن و گفتن
که ملک تعالی خاطر ما را مغرس شفقت و معدن عاطفت گردانید و زمام
۱۵ جهانداری به رای رایق و اندیشهٔ فایق ما مفوّض فرمود و از ایذای حیوانات توبهٔ
نصوح کرامت کرد.

ما نیز به شکر این لطایف براورادِ تقوی مواظبت می‌نماییم و بر شناختِ
حقوق این موهبت مثابرت واجب می‌داریم. بدین سبب ریاضِ اغراض ما هر
زمان از سحاب عنایت باری، سبحانه و تعالی نضیرتر است و دیدهٔ اقبال از کحلِ
۲۰ خلود قریرتر. و به هر چه رای متین ما را صغوی می‌باشد و خطرات دل را رغبتی
می‌افتد، دست تایید آن را به نجاز می‌رساند. و بعد از این از شمولِ عدل ما
جهانیان در خصب و فراغت خواهند بود، و در کنفِ رفاهت و فراهت بخواهند
آسود. از آنکه اِعانت ملهوف و اِغاثت مستجیر از مواجب است و کمال کرم ما
وسیع و آمال رعایا در انعام ما به فوز مقرون. و اگر لطف باری، عزّ و علا، عالمیان

را شامل نبودی، جهتِ اهتمامِ ایشان چون منی را مؤیّد نگردانیدی، و مقالیدِ خفض و رفعِ عالم را به رای مبارک ما مفوّض نکردی. لاجرم بدین‌سبب به یمن سیاست و کمال حماستِ ما همه حیوانات از تنکیل حوافر محن و تعضیل شداید فتن محروس خواهند ماند.

بیت ۵

هر که حامی او بود خورشید　　باشد ایمن زظلم ظلمت شب[175a]

و بدانید که چنانکه ما را جهت مراقبت شما انتصاب فرمودند، بر شما مطاوعتِ حضرت و مشایعتِ دولت ما واجب گردانیدند. و چون شما بی‌تعلّل و تمطّل و بی‌تخلّف و تخوّف به خدمت مسابقت نمایید، هر یکی را علی‌حده لایقِ کفایت و سزای شجاعت تعهّدی رود و مرعی و چینه و طعمه میسر گردد. ۱۰

پس اگر از غایت شقوت و کمالِ خذلان از کسی استکباری صادر گردد و تمرّدی ظاهر شود، دل را بر قلع و قمعِ شما ترویح فرماییم و در جلا و تشتّت و اعنا و تبدّد شما مثال دهیم، و به اندک مدّت بذاذتِ حال و تغیّرِ احوال شما شایع شود. و اگر بعد از آن به استعذار و استغفار گرایید مسموع نگردد.

۱۵ و اینک زروی که مقرّبِ حضرت و مدبّرِ دولت ما است و به شما ددان انتساب و اعتزا دارد و کبوتر که به مرغان دیگر انتما، هر چه به ارفاق شما متعلّق است و به اصطناع شما عاید، بر زبان ایشان اقتراح کنید تا به نجح پیوندد و بی‌توقّف و تخلّف به خدمت مهابذت نمایید و تمشیتِ کار و تنقیتِ حال خود در آن دانید.

شعر ۲۰

فَلا تَرْزُقُ الأَقْدارُ مَنْ نَحْنُ حارِمٌ　　وَلاَ تَحْرِمُ الأَقْدارُ مَنْ نَحْنُ رازِقُ

بعد تقریرِ مفاوضات و تمهیدِ مشافهات، کبوتر برفت و از آن حال مرغان را اعلام داد، و از سیرتِ زیرک و شعفِ او در حفظِ مصالح رعایا اِنها کرد. مرغان همه محفل ساختند و عُجَر و بُجَر آن حال پیشِ خاطر آوردند. امتثال نمودن ایشان

را موافق آمد. باتّفاق مطاوعت را متأهّب شدند و فوج فوج روی به حضرت زیرک نهادند. هر صنف که به خدمت پیوست و عزّ مثول یافت و به شرف مفاوضت مشرّف شد، زیرک به مناغات ایشان مباسطت زیادت گردانید [175b] و در تفقّدِ هر جنس و تعهّدِ هر نوع بر قدرِ کفایت و لایقِ هنر منصبی ارزانی داشت، و جمله ۵ در ریاضِ امن مرفّه شدند.

بعد از آن زیرک کبوتر را به حکمِ رسالت به نزدیک وحوش و سباع فرستاد. کبوتر متأوّب شد. و چون آنجا رسید، احوال تسلّط زیرک باز نمود و عنایتی که از حضرتِ ایزد تعالی بدو محیط شد و تأییدی که او را مهیّا گشت عرض داد، و از اِذعانِ اصنافِ مرغان و ترتیبِ سیاست ملک و تهذیب امور مملکت از وسخ ظلم ۱۰ انها کرد. باتّفاق گفتند که: سگان به وفا معروفند و به حفظِ حقوق موصوف، و این معنی جهانیان را معلوم. اگرچه بعضی را از ما، ایشان تعریک داده‌اند، امّا در این حال چون در حضانهٔ عبودیت او استذرا رود، از تعزیر دیگران فراغی باشد. تسلّط یک تن بر ما ظاهر نشود، هرچند که به عدوان مشهور و به زور مذکور بود. چون تطاول اغیار و تراکل اغمار از ما قاصر دارد، مطاوعت او شرط است و ۱۵ متابعت او واجب.

پس در میان سباع خرگوشی بود،نام او رجب. با رای رایق و استشارت را لایق. به کمال تقرّز معروف و به یمن تهذّب موصوف، قبلهٔ عقلا و قدوهٔ فضلا. این رجب نام، روی به جماعت کرد و گفت:

شعر

۲۰ اَلْـمَوْتُ أَهْـوَنُ عِـنْدِی ... بَـیْنَ القَـنَا والأَسِـنَّهْ

مِـنْ أَنْ یَکُـونَ لِـنَذْلٍ ... عَـلَیَّ فَـضْلٌ وَ مِـنَّهْ

ای ینابیع حمق و معادن خرق! چرا چنین سلس القیادایید. بی‌تدبّر و تفکّر به دمدمهٔ کبوتر و مخادعتِ او خود را در سمط عبودیّتْ چرا می‌کشید و جهتِ ارفاق نایافته اصفاق را چرا التزام می‌نمایید؟ این معنی نشنیده‌اید که چون کسی را به

خسّت نفس و دناءتِ همّت نسبتی دهند، او را به سگ مانند کنند. آن کس که به تبصبص [176a] عادت کرده باشد و نفس را مطیّهٔ ذلّ ساخته، از او توقّع سیادت و ترصّد سعادت داشتن چنان باشد که از عقیم استیلاد و از سقیم استشفا جستن. جایی که پادشاه سگ بُوَد و دستور بز، آنجا کسی خیر نیابد.

شعر ۵

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ

این کار مانند دیواری است که بنیاد آن بر آب باشد. عقل حکمِ خلود بر آن نکند و عقلا گفته‌اند که: امورِ عالم متنوّع است و حرفت جهانیان متفاوت. امّا از جملهٔ آن صعب‌تر پادشاهی است، از آنکه سلاطین حارزِ دلها و ضابط حالهااند و پادشاه را باید که رای رزین و فکر متین باشد که به یمن تنوّقِ خود اطرافِ ممالک ۱۰ را از مفسدان پاک دارد، و دستِ ظلمه از تطاول قاصر. تا بنیادِ شاهی و اساسِ پادشاهی از هدمِ نوایب و کدمِ شوایب محروس ماند، و تمشیت آن بر وجه دوام اطّراد یابد و بر حسب نظام اعتداد پذیرد. کبوتر از گفتارِ او منقسمْ خاطر و متصوّرْ ضمیر شد، او را گفت:

شعر ۱۵

إِيَّاكَ أَنْ تَـزْدَرِي الرِّجَـالَ فَـمَا يُـدْرِيكَ مَـاذَا تُكِـنُّهُ الصَّـدَفُ

ای موسیْ صورتِ بلعامْ صفت! ای هارونْ گفتار سامریْ فعل! بدین هذیان درست شد که ذاتِ تو مذمومِ عقل و مدحورِ خرد است. این قدر نداتی که هر کس که او محلِّ رفیع و منزلت منیع طلبد و بر ذروهٔ تغلّب و قلّهٔ تشرّب جای سازد، و دست در گریبان سمو زند و پای از دامن خمول به درآرد، هر آینه از سرِ خبرت ۲۰ و کمال یقظت باشد. چه اگر رفعتْ به شرف تأصّل و یمن تأثّل باشد، هنروران در خمول و ذبول بمانند و رذایل بر فواضل راجح‌اند. مردم باید که به اعلاقْ محترم باشد نه به اعراق، و به موجود مباهات نماید [176b] نه به جدود. از آنکه بسیاران هستند که به گوهر شریف ولیکن به ذات خسیس‌اند. لاجرم هیچ منصبی را لایق و

رتبتی را مستحق نیستند.

شعر

وَ لَوْ لَمْ یَعْلُ إلاّ ذُو مَحَلٍّ تَعَالَی الجَیْشُ وانْحَطَّ القَتَامُ

حقیقت است که هر کس که از حلیت حَسَب عاری باشد، به عروهٔ نسب

۵ اعتصام نماید. نه هر شیر را جرأتِ طبع و شجاعتِ نفس باشد. بلکه بسیار افتد که از غایتِ جبنْ مفارقت عرین نتواند دید، و مباعدت غیل نیارد گزید. از این سبب دانسته آمد که حَسَب را بر نَسَب ترجیح است و هنرورخامل به از اصیل جاهل. و بدین‌سبب محصول به از اصول است و فتوّت به از ابوّت. و فضل نه چیزی است که موقوف بر یک اصل و شرف و مقصور بر یک خاندان باشد و شهرت از یک

۱۰ قبیله یاود. بلکه علم منحت باری است، جلّت قدرته، در همه موجودات هر که از عنایات الّهی نصیب یافت و به رعایت حضرت قدس مخصوص شد، او را استعداد تمام میسّر گردد، و نفس او از انوار تأییدْ استشراق فضایل کند.

چون سگ را اسباب مملکت حاصل است و آلتِ جهانداری ممهّد، از تملّکِ اقطار و تسلّطِ انصار او شما را چه ضجرت خواهد بود؟ و معلوم است که

۱۵ شهریار در محافل و مجالس خیر شما بر زبان می‌راند و اندیشهٔ فضلا به نشر مناقب شما معطّر می‌دارد و مجامع اکابر به مدح شما مبخّر می‌گرداند. امّا آنکه بی‌تنوّق گفتی که سگ لئیم و خسیس باشد، ریاست را نشاید. مرد چون به شهامت متحلّی شد و به کیاست موشّح، سیرتِ ذمیم راکه آن غرض تیر شنوت است از خویشتن دور گرداند. چنانکه آن دزد عاقل کرد.

۲۰ رجب گفت: [177a] نشر این حکایت واجب است و بثِّ این وعظ فریضه.

حکایت

کبوتر گفت: چنان شنیدم که در ناحیتی دزدی بود به سفکِ دما غالی و به هتکِ حیا راضی. و آن طرف را از غایتِ تطاول و شدّتِ تصاول خراب کرده بود. و

پادشاه آن ناحیت را از تسلّط او ضجرت خاطر و کدرت ضمیر به غایت رسیده. و می‌خواست که او را در وحل تدمیر و ورطهٔ تتبیر اندازد. البتّه میسّر نمی‌شد و به تصویبِ او تخریبِ دزد زایل نمی‌گشت.

این دزد روزی در گوشه‌ای جهت اقتناص صیدی و اضطهاد قومی نشسته بود. طایفه‌ای را دید که می‌آمدند و زن فاحشه را می‌کشیدند. زن می‌گفت که: نه من به دروغ‌گفتن موصوف‌ام و نه به دزدی معروف، مرا بگذارید. دزد چون این سخن بشنید، او را از آن حرفت تبرّم فزود و از آن کار سآمت حاصل آمد، با خود گفت: چرا در کاری مشغول باشم که زنِ بدکار، فواحش خویش را بر آن ترجیح نهد. حالی در حریم توبت و انابت التجا نمود، و به استغفار هفوات گذشته قیام واجب داشت.

و این حکایت از آن اعادت افتاد که مرد چون به جلبابِ تجارب متلفّع باشد، و به قناع تنوّق موشّح، آثارِ عیب از صحیفهٔ احوال خویش محو گرداند، و محسودِ افاضل و مقصود اماثل شود. و این زیرک که به ارسال من مثال داد و مرا جهت ایصال مشافهات مندوب گردانید، خاطرِ او منبع کیاست و مَطلعِ دراست است، و هر کلمه‌ای که در ایراد آن خوض فرماید و در شرح آن شروع کند، اگر مستمع کافی کامل بود، معانی فراوان در یک کلمه مدرج یاود، چنانکه اعجاز در آن ظاهر گرداند. و اگر مصغیْ مُدرِک نباشد و بلادت بر طبع او غالب بُوَد در [177b] سخن اطناب فرماید، تا اگر در بدایت بعضی را فهم نکرده باشد، از آن اشباع به تمام و کمال معلوم شود.

و اگر چنانکه بر قول من وثوقی نداری و آن را به شوب غرض ملّوث می‌پنداری، شخصی را از میان شما اختیار کنید به شهامت معروف و فراهت موصوف، به دیانت مشهور و به امانت مذکور؛ و عقاید وضیع و رفیع در وراعت او از دَرَنِ طنز مصفّا، و دیونِ دین از رای و رویّت او موفّی، تا با من بیاید و صورتِ حال بر قضیّت فطنت فطرت خویش مشاهده کند. آن سخن ایشان را موافق آمد.

جمله بر آن اتّفاق کردند. در میان ایشان آهویی بود مستنجدِ فیض یقین و مستضئ
از نورِ دین. ضمیر او مرابع عقل شده و سرّ او مراتع فضل گشته. جهت تبلیغ
رسالتْ او را استدعا کردند و ردّ و قبول زیرک بر معرفت او موقوف گردانیدند و او
را گفتند: ترا تجشّم باید نمود و ابلاغ رسالت و ایصال مشافهات جماعت را
۵ متأوّب شد، چه عهده دِما و فروج این طایفه در ذمّت تو کردیم، و اعتماد بر
غزارتِ فضل و رزانتِ رای تو نمودیم، از آنکه گفته‌اند:

شعر

إذَا أرْسَلْتَ فی أَمْرٍ رَسُولاً فَأَفْهِمْهُ و أرْسِلْهُ حَکیما

این مهمّ عظیم و شغل جسیم راکه حادث شد تقلّد فرمای، چه امید است که
۱۰ به توسّط تو این ملم مدفوع شود، و این استغوا دور گردد. اللّه اللّه! بذاذت را به
خاطر خویش راه مده و حزازت را از فکر خویش محو گردان، که او اگر چه ظالم
باشد، در این حال ظهور تعدّی جایز ندارد و اطفای نوایر افعال و افشای دوایرِ
اقوالِ خویش فریضه شناسد، تاکار خود را استقامت و استدامت سازد. و اگر او را
فطنتی خامد و فکرتی مظلم بود [178a] و قصد اضطهاد تو کند، بر وثوبِ خویش
۱۵ وثوقی تمام داری، ضیر او به تو محیط نگردد. و نیز مرد را اگر چه بر طبعْ عدوان
مستولی و بر طینتِ او ظلم متسلّط باشد، به وقت طلب استمرار کار از جور اغیار
تجنّب نماید. ما زمام کار به تو مفوّض گردانیدیم و بر براعتِ تو اعتماد نمودیم.
توقّع است که چون در منافثت مفاتحت نمایی، درِ اغماض بسته داری و اعتراض
را مجال گشاده. اگر او را به سیاست رعایا راغب بینی و به حفظ مصالح مایل، هر
۲۰ چه به صلاح ما منوط است، از وی اقتراح کن.

آهو عزم مصمّم گردانید. **مُتَوَکِّلاً عَلَی اللّهِ فِی‌الْمَسیرِ مُتَرَصِّداً مِنْ عِنْدَهُ یُمْنَ**
التَّیْسیرِ. کبوتر عودت نمود و کیفیّت حال اعلام داد، و از آمدن آهو و ماجرای
سباع و اجتماع ایشان و از تمرّد خرگوش اِنها کرد. زروی گفت: به احضار مرغان
اشارت فرمای و به استشهاد همه مثال ده، و هر یکی را بر قدر هنر و شرف و

حسب تقریب به ارزانی دار که از تفوّقِ احرار و تسفّلِ اغمار بر فضیلت پادشاه وقوف یابند و از مراسم خدمت به امداد نعمت دلیل گیرند، که حضرت پادشاه مطامح ابصار و مطارح افکار است. و چون آهو شرف مثول یاود و به عزّ ملاحظت مکرّم شود، در سؤال و جواب تعجیل مفرمای که هر چند که از استهوا ایمن بود و از تقصّف مرفّه، امّا دهشت حضور پادشاه عظیم است و وقار درگاه غالب. و چون از تعرّف احوال شروع فرمایی و در استخبار اخبار ابتدا کنی، نخست مناغات او واجب دار و از وعثای سفر وتعب راه او بپرس. بعد از آن از حالِ سباع تفحّص فرمای و او را به لطف انبساط زیادت کن و حیا و توقّی و تهوّر و تشوّش را مجال مده که هیبت جایی باید که دشمن [178b] به چشم حقارت در تو نگرد. و ایشان در این وهلت از تو محترز و متخوّف‌اند. بعد از آن سؤال و جواب را به من تفویض کن که عقلا گفته‌اند: پادشاه نباید که با رسول مناظره کند، از آنکه اگر پادشاه غالب آید، او را از آن جمال نیفزاید، و اگر مغلوب گردد نقصی تمام بود.

پس ایشان در این مشاورت بودند که حاجبِ بار آمد و از وصول آهو و شهود وجود او اعلام داد. زیرک مواعظ زرو را امام ساخت و پند او را اذعان نمود. آهو در آمد قرین تهدّد و رهین تلدّد. و چون از خدمت فارغ شد، زبان به دعا گشاد و گفت:

شعر

قَدْ كُنْتُ أَحْسَبُ أَنَّ الشَّمْسَ وَاحِدَةٌ حَتَّى رَأَيْتُ لَهَا شِبْهاً مِنَ الْبَشَرِ

زیرک بر احوال او عثور یافت. دانست که از خشیت مضطرب است و از خوف مضطرم. روی بدو کرد و تلطّف بسیار او را ارزانی داشت و از حالِ سباع بپرسید. آهو جوابی چنانکه به اصابت فکر او لایق بود و به رصانت رای او موافق باز داد. زیرک او را گفت: خاطر خویش از این تسدّر و تکدّر پاک گردان که کهتری که در او مناطِ صلاح و مطارِ خیری باشد، اگر مبغوض ازل بوده باشد، مسعود ابد

گردد. و تو دانی که آنان که از گوهر ماالند و به قصد شما مستعد، نه به سبب عداوت موروث و بغض مکتسب است، بلکه قبولِ خویش در آن می‌بینند. و ما به عون باری، عزّ و علا، از آن اضرار اعراض نمودیم و تقویٰ را شعار خویش ساختیم؛ و اجازت نیست که در ممالک ما از رفیعی بر وضیعی حیف رود و از ۵ امیر به مأمور ضیمی رسد. چه فیض الٰهی دستور ضمیر ما است و خاطر ما خزانهٔ رأفت و عاطفت. و ما را ملاء اعلیٰ چنان انذار کرده‌اند که هر تهوّر که در دل [179a] بود زایل شد. شما را از کمالِ بسطت و وفورِ شفقت ما حظّی وافر است. چه مستظلّانِ فنای ما از حروبِ کروب ایمن‌اند و از انتیابِ نُوَب فارغ. این بگفت و خاموش گشت.

۱۰ آهو گفت: آنچه از روی اکرام و استعطافِ بندگان فرمودی مسموع شد، و حمل آن بر سعادت ابدی و رغادت سرمدی افتاد؛ و ما وحوش و سباع را هر چند دل از موالات خداوندی خالی و از هواداری فارغ، اوامرِ حضرت جلّت امتثال نمودن، به از آن است که تحمّل ضیم ظلمه و تجرّع تعنّت هر خامل. امّا مرا سباع فرموده‌اند که از حضرت مقدّس تعرّفِ احوال بباید کرد که ما را از نوایبِ حوادث ۱۵ موذیات چگونه صیانت خواهد فرمود؟ که ما در این صحرا پراگنده‌ایم، و نیز ما اجناس مختلف‌ایم، چنانکه مصافحت ما در حدِّ امکان نیاید و مصاحبت ما با یکدیگر ممکن نگردد. تألّف آرای مختلف را چگونه تقدیم خواهد نمود؟

زروی جواب داد که: پادشاه مانند آفتاب است که چون طلوع کرد، شعاع او اقطارِ زمین را شامل شود، و بر قدرِ استعداد قوابل در هر یک تأثیر کند؛ و ۲۰ متقدّمان گفته‌اند که: شطِ دیار و شحط اقطار مانع خیر و شرّ پادشاه نشود. جهت آنکه ممالک را اگرچه فسحتی باشد، امر پادشاه اطراف و اکناف را در ضبط آرد؛ و مثال پادشاه میان رعایا چنان است که شیری در میان هزار سوار؛ و نه آن است که او را قوّت و شوکت آن هزار باشد، بلکه هر یک از بیم تقصّف خویش تحرّز نمایند و از مصارحتِ شیر اعراض مصلحت شناسند. شاه در عنایت شما مجدّ

است و در رعایت مستعدّ. و از مخالبِ جوارح و براثنِ موذیات شما را نگاه خواهد داشت؛ از آنکه احتقار خدّام ازرای مخدوم است. [179b] چنانکه آن شیر کرد با خر.

آهو گفت: اگر چه شرط رسول احراز قواعد رسالت است و احجام از شوایب فضول، امّا آنچه به افادت تعلّق دارد، اقتراح آن جایز است و احتیاز آن ۵ واجب، اگر به حکمِ تشریف آن حکایت را اعادت فرمایی، بر لطافت خاطر و حصافت رای تو وثوق زیادت گردد.

حکایت

زروی گفت: از دوستی که سواطع فضایل او متبلّج بود و روادع شمایل او متأرّج، چنان شنیدم که بزر فروشی بود قرین اعدام و رهین اضرام. با نقر فقر ۱۰ ساخته و به ویل عیل گرفتار آمده. در نواحی بزر فروختی. روزی در کنارجویی درازگوش را به ارتعا گذاشت، خر نگاه کرد.

شعر

فَعَنَّ لَهُ سِرْبٌ كَأَنَّ نِعَاجَهُ عَذَارَى دوارٍ فی المُلاءِ المُذَیَّلِ

که به ارادتِ طبع و فراغت خاطر در مراعی تبختر می‌نمودند و در ریاض ۱۵ رفاهت مرفّه می‌بودند. با خود گفت:

بیت

صحبت نیک را ز دست مده که به و مه شوی ز صحبت به

تا کی در این اضطرار مبتلا باشم و در این شداید اصطبار نمایم. وقتِ مناص و هنگام خلاص آمد. اگر اکنون از این موارط محن بیرون نیایم و از این مضار ۲۰ شجن نرهم، هرگز مرا امید ترفّه و توقّع تشوّف نباید داشت، این بگفت و در تگ ایستاد. بزر فروش بر اثر او بدوید. چون نرسید، بازگشت.

بیت

اگـــر بـــار خـــارست مـــن کشـته‌ام وگـــر پـــرنیان است مـــن رشـته‌ام

هر که لئیم را معطوف گرداند و ذمیم را مشعوف دارد، به چنین وقیعت گرفتار گردد و به چنین قطعیت مأخوذ شود. خر هر روز با گورانْ زهرات ریاض می‌چرید و در مرغزارها به رفاهت طبع ترفّل می‌نمود. از کشیدنِ بار رَسته و از وفور حزم از شدّت حزام خلاص یافته. روزی در صحبتِ گوران به آبشخور آمد. گوران او را وصیّت کردند که این جایگاه عرین شیرست وغیل گرگ. زنهارا از زفیر و شهیق احتراز کن و از نهیق و نعیق دور باش تا از صدمت شوایب [180a] محروس باشیم و از نکبت نوایب مأمون.

خر صورت صوابدید ایشان بر صحیفهٔ جان نگاشت، و شرط تحرّز و توقّی به جای آورد تا آنگه بطر نعمت بدو راه یافت، و غایت رغادت زمام تملّک از او بستد و لوامع رای او به ظلام فضول مبدّل شد. و از این سبب گفته‌اند: إتَّقُوا سَطْوَةَ اللَّئِيم إذَا شَبِعَ. چون به آبشخور آمدند، خر حالی بانگ زد. آواز او به گوش شیر رسید. متوزّع فکرت و متهزّع خاطر گشت، و بر جای خود ثبات نمود و با خویشتن گفت: بی‌وضوح خطیّات و سنوح مغیبات عاقل انبساط ننماید، و به مجرّد نظر به مجهول تقرّب واجب نشناسد. اکنون تفحّصِ حال شرط است و تنسّم اخبار فریضه.

به نزدیک خر آمد و از او منشا و مولد او پرسید و از مقدم و مقصد او تعرّف نمود، و به ضخامتِ جسم و جسامتِ هیکل او عجب ماند. خر او را گفت: نخست احوال خویش عرض کن و لثام التباس از روی نسب بردار. چون نسبِ طاهر و حسبِ زاهر تو معلوم شود، از اصل و فرع من ترا اعلام دهم. شیر گفت: من شیرم باسطوتِ تمام و صولتِ بغایت. خر گفت: من پاسبان شیرانم. شیر گفت:

شعر

أهْـــلاً وَ سَـــهلاً و مَـــرْحَباً بِأَخٍ يَـــحْمِلُ عَـــنِّی جَـمِيعَ أَثْـقَالِی

وَ يَكْـــتُمُ السِّـــرَّ لاَ يَـــبُوحُ بِـهِ مُـوَافِـقِی فِـی جَـمِيعِ أَحْـوَالِی

اگر از آنچه دعوی کردی ترا معنی باشد، هر آینه مرا مخالطت تو مفید است و مصاحبت تو مستفید. پس در آن بیابان با خر می‌بود و خر از عدم خویش می‌اندیشید و فقد ذاتِ خود در آن مباسطت می‌دید. تا روزی به حکم [180b] تفرّج به صحرا آمدند. رودی پیش آمد. شیر گفت: وقت امتحان است و هنگام تجربت. خر را گفت: مرا بر دوش خویش بردار و از این رود بگذر تا وقتِ عودت مکافات را اقامت نمایم. خر گفت: از این التماس اظهار عجز من می‌طلبد و از این اقتراح اهانت من می‌جوید. مرا در این ایقار ثبات باید نمود و در این ایصاب ثابت قدم باید بود، تا از حوادث روزگار چه مشاهده افتد و از بوایق ایّام چه دیده شود.

شیر را بر پشت گرفت. شیر چنگال در منکب خر فرو برد. خر کاس آن شدّت تجرّع نمود و رود را بگذشت. پس به وقت عودت شیر را گفت: **أَنْجَزَ حُرٌّ ما وَعَدَ، و سَحَّ خالٌ إذْ رَعَدَ.** اسعاف موعودْ عادت کرام است و خلاف کردن سیرت لئام. شیر خر را بر پشت گرفت. خر آلت خویش به مقعد او فرو برد. شیر را طاقت تحمل نبود، به زانو درآمد، گفت: **نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الخَصْمِ الألَدِّ و الرَّفیقِ الأشَدِّ.** از این دوستِ دشمنْ فعل مباعدت بهتر است. خر گفت: ای ویحک! پنجه‌های خود را بر پشت من فرو بردی، از آن ضیم استعدا جایز نداشتم. از جمله میخها که مرا است یکی به حکم امتحان در تو زدم، به نفیر و زنیر آمدی! شیر گفت: ای رفیق نامشفق و ای دوست ناموافق! این روضهٔ اریض و این چشمهٔ عریض ترا است. بعد از این میان ما مجالِ مودّت مسدود خواهد بود و عقدهٔ اتّحاد واهی. شبت خوش باد من رفتم!

و سبب تمثّل بدین حکایت جواب تو بود که بدانی که جمله گوشت‌خواران از بیم تعذیب پادشاه بدان راضی شوند که الم کارث و سدم فارث بدیشان محیط نگردد. آهو گفت: [181a] لوامعِ شجاعت پادشاه متلالی است و سواطع جرأت او مستفیض.

شعر

كَالشَّمْسِ فِی كَبِدِ السَّمَاءِ وضَوْءُهَا يَغْشَی البِلادِ مَشَارِقاً وَ مَغارِبا

اکنون که به تشریف امر مشرّف شدیم و به یمن امانی اعتضاد یافتیم، مرا اغراضی دیگر هست که وقت التماس و هنگام طلب اکنون است که بعد بیعثْ آن اقتراح منجح نباشد. زیرک گفت: سوانح مصالح خویش اقتراح کن. مآرب و ۵ مطالب خویش بخواه تا به یمنِ حصول موصول شود و به عزِّ انجاز مقرون گردد.

آهو گفت: توقّع می‌باشد که اعانتِ مأسوف و اغاثتِ ملهوف وقت استعدا بی‌توسّط اصغا فرمایی. چه اگر احوال تعدّی ظلمه و عدوانِ ستمگاران بر زبان اغیار اِنها باید داد، ظالمان تسلّط یابند و میان ظالم و مظلوم فرق نماند. و چون ظالمان تعریک نیابند، تطاول زیادت گردانند، بنیانِ فساد مرصوص شود و طوارقِ ۱۰ عناد متراکم گردد، خلایق متفرّق شوند، دولت روی به نقصان آرد. بعد از آن تدارک در حدّ امکان نیاید. علای دولت و سنای قدرت در آن است که رقیع و قریع، وضیع و رفیع شاکر باشند که دعواتِ خاصّ و عام مؤیّد دولت و مؤبّد حضرت است. و یقین فرماید دانست که عدل پادشاه را مشکور دارد و دست حوادث از دولت مقصور گرداند که نصرتِ حق از مواجب است و انصاف مظلوم ۱۵ از فرایض. چنانکه به انوشروان عادل خر آسیابان به واسطهٔ استغاث از آن مشقّت خلاص یافت.

زروی گفت: چون در ضمانِ کرمِ پادشاه آمدی و به فیض عنایت او مخصوص شدی و از معارجِ [181b] لطفِ او به محلِّ منیع رسیدی و عزِّ منافثت و شرفِ مثافنت یافتی، حکایت نوشروان به حضرتِ مبارک اعادت باید کرد تا به ۲۰ انعام اصغا مخصوص شود.

حکایت

آهو گفت: از شخصی که محسود افاضل و مقصودِ اماثل بود، چنان شنیدم که از غایتِ تحنّن و کمالِ تعطّف که نوشروان را بر رعیّت بود، همّت بر ترفیه

ایشان مقصور داشتی و نهمت بر مراقبت موکول. و نخواستی که از قوی بر
ضعیف و از نبیه بر سخیف حیفی رود. و بدین سبب فرموده بود که بر درِ سرای
او جرسی آویختند و ریسمان آن به قائمهٔ تخت بستند تا هر کس که منکوبِ ظلم و
مکروبِ ستم باشد، جرس بجنباند، آواز به سمعِ اشرف او رسد، انصاف را
متأهّب شود. روزی به وقت خلوت آواز جرس به گوش شاه رسید. بر بان آمد. ۵
خری دید أَضْعَفُ مِنَ الْجَوَازِلِ وَ أَنْحَفُ مِنَ الْمَغَازِلِ. حالی خادمی را فرمود تا
بداند که آن خر کراست. خادم آمد و اعلام داد که از آنِ آسیابانی است و از
استیلای ضعف و فوت قوّت، آسیابان او را بیرون کرده است. حالی مثال داد تا
آسیابان را زجر کردند و به قسر و قهر فرمود تا او را علف دهد چندان که زنده
است. و منادی فرمود که هر کس که او را به عنفوانِ جوانی و ریعانِ عمر جانوری ۱۰
خدمت کرده باشد و هنگام پیری و وقتِ هرم او را بیرون کند، مستحقّ توبیخ و
مستوجب تفنید گردد.

و سببِ اعادتِ این حکایت آن است که در تحفّظِ رعایا مبالغت فرمایی و
صیانت مصالحِ ایشان فریضه شناسی. و دیگر باید که تأدیب و تعذیب ما از بهر
ادب فرمایی [182a] نه جهت سلوِ خاطر و ترویحِ ضمیرِ خویش، که ما بر آن قادر ۱۵
باشیم که عرضِ خویش از دَرَنِ خطا پاک داریم و از وسخ زلل معصوم. امّا نتوانیم
که حفظ خاطر پادشاه در ضبط آریم، چنانکه تغیّر را در او مجال نباشد، از آنکه
حیوان مرکب است.

شعر

وَ أَنَّـی لَـهُ خُـلُقٌ واحِـدٌ وَ فِـیهِ طَـبَائِعُهُ الْأَرْبَعُ ۲۰

و هر گناه که از سهو و خطا بود یا گفتاری که نه از روی تنوّق رود، نباید که
تعذیب آن گناه چنان فرمایی که گناهی که از سرِ قصد و عمد باشد. و چون
محتشمی خطایی کند، باید که زجر او نهبِ اموال و ضور و اذلال بُوَد، و اوساطِ
مردم را حبس و قید، و درویشان را ضرب و تعزیر. زیرا که اگر ایشان را حبس

فرمایی، اسباب معیشتِ ایشان در تعذّر ماند. از آنکه مدد مادّهٔ حیات ایشان از اجتراح روز به روز است. تا شهر با سکّان از ذلّ فقر و قفر ایمن مانند و از املاق و اخفاق دور. و نباید که بر ما به سبب هفوتی که افتد، خشم اعداگیری، تا به ما شدّتِ عقوبت ایشان نرسد. و باید که قوامِ حال ما به نظامِ احوال خویش مقرون
۵ داری، و هر چند ترا بر ما شفقت نباشد، جهت حفظِ مصالحِ خویش، راستی میان ما صیانت فرمایی.

و چون کسی را جهت ترتیب کار و تهذیب احوال نصب کنی، باید که خبیر و بصیر باشد و به قلّتِ طمع مشهور و به کثرتِ ورع مذکور. و باید که اسعار به اندازه داری و نعمت شهر هر زمان متضاعف گردانی و غلای اطعمه و تعذّر
۱۰ ملبوسات را به اهتمام خود به صلاح آری. و باید که در مواثق عهود، اخفار را مجال نباشد و قواعد ذمام را اختلالی [182b] نبود، که قولِ بی‌فعل بانگِ فلاح باشد و موعود پادشاه باید که از جملهٔ محصول شمرند، خاصّه که ارتفاع و انتفاع آن به پادشاه عاید شود، که عهد میان مردم چنان است که دام میان مرغان. و باید که خود را به صدقِ مقال و صونِ عهد و معرفتِ حقوق معروف گردانی تا اجانبِ
۱۵ جوانب و ابرارِ امصار بی‌تمهیدِ عهد و تأکید میثاق بر قول تو اعتماد کنند، زیرا که در استخلاف استحقار و استخفاف است. و باید که اطراف و اکنافِ ممالک را از تغلّب اوباش و تسلّط اراذل مصون داری، و سماحت بر قدرِ استطاعت فرمایی.

شعر

مـالَنا فـی النَّدَی عَلَیْکَ اخْتِیَارٌ   کُـلُّ مـا یَمْنَحُ الشَّرِیفُ شَرِیفٌ

۲۰ زروی او را گفت: اغراضِ تو شرفِ حصول یافت و اوطارِ تو عزّ تیسیر. امّا قدما گفته‌اند که: فواید سیادتِ پادشاه هم به پادشاه و هم به رعیّت برسد. و چون پادشاه سیرت خود را به شعارِ عدل و دثارِ انصاف آراسته دارد، باید که رعیّت منقاد اوامر و ممتثلِ نواهی باشند. چنانکه آن خنیاگر گفت.

آهو گفت: از آنکه متعفّرِ حضرت و مأثلِ خدمت شدم، به انواعِ کرامات و

اصناف عنایات مخصوص گشتم و از ملاحظتِ اقبالْ محسودِ امثال و مقصود اکفا شدم و چندان فواید دینی و عواید دنیاوی ادّخار افتاد که اولاد و اعقاب مرا تا وقت انقراضِ عالم کفایت است. اگر عنایت فرماید به اعلام این حکایت با دیگر انعام مضاف شود، حمل آن بر فیضِ کرم افتد.

حکایت[183a]

۵

زروی گفت: چنان شنیدم که زرگری غلام را فرمود که وقت زفاف است و هنگامِ عُرس، مطربی بیار. غلام مطربی را گفت: به وثاق مخدوم من بیا تا در حقّ تو اصطناعی رود. مطرب گفت: داماد این عروسی از تغلّب هوا و تسلّط صبوت می‌کند یا مادر و پدر این تزویج واجب دیدند و این زفاف فریضه شناختند؟ غلام گفت: ترا با این سؤال فاسد و استنطاق نامرضی چه کار؟ امّا راست گفته‌اند که: ۱۰ سخافتِ مطرب و حمقِ درزی و خُرق معلّم پوشیده نماند. مطرب گفت: من این استکشاف از سرِ خبرت می‌کنم، از آنکه مادرم نوّاحه بود. چون او را استدعا کردندی، پرسیدی که: متوفّیٰ از عزیزان است که عدم او را تأثیری باشد؟ یا نه جهت آنکه نیاحتِ من آن کس را لذّتی دهد که متوفّی انیس وحشت و رئیسِ قریحت او بوده باشد؟ چه اگر متوفّی عزیز و مکرّم و مشعوف و محترم نبودی، ۱۵ هرگز اقدامِ قدم جایز نداشتی؛ و اگر من به عُرس شما حاضر شوم و داماد عروس را از سرِ عشق نخواسته باشد، از الحانِ من خاطرِ او ارتیاح نپذیرد. و این حکایت از آن اعادت افتاد که هر چند که ما مشفق باشیم و کمال و تعطّفِ حضرت به غایت رسانیم، چون آثار اشفاق در خاطرِ شما نبود، تحنّنِ ما مفید نیاید.

۲۰ بعد از آن [آهو] گفت: هر چه سوانح رای شریف است و مقتضای طبع لطیف، و متصوّر شود که تکلیف آن احتمال توان کردن. بفرمای تا متکفّل آن شویم و همم در طلب رضا مقصور داریم.

زروی گفت: مطلوب ما از شما آن است که انصاف محفوظ باشد و انتصاف

مضبوط؛ که بدان روزگار که ایرانیان [183b] به حضرت نوشروان حاضر شدند، گفتند که خسرو ما را به چیزی تقلید فرماید که طاقت تحمّل آن جمهور را حاصل باشد، و اندک کُلْفَت و بسیار نفع بود. خسرو از ایشان راستی اقتراح کرد و گفت: در هر کاری صدق را حلیت حالت سازند تا از حوادث هوان و بوایق خذلان ۵ محروس مانند. اما راستی دو نوع است: یکی به قول متعلّق و دیگر به فعل لاحق. و امّا صدقِ فعل آن بود که آن قبول کند که بر اتمام آن قادر بود، و صدق گفتار آن باشد که بر مستمع اشتباه آن متصوّر نشود، و به زیور اعتدال موشّح باشد.

و اعتدال آن را باید شناخت که غایتِ صلاح و شاملِ فلاح بود. چنانکه طبّاخی اندر دیگ زعفران به مقدار گوشت نهد، هر چند که آن اعتدال است، امّا ۱۰ از عدل عدول کرده باشد و او را استادی مسلّم نگردد، و لذّتِ طعام نه بر وفق مراد آید، ولیکن چون توابل دیگ بر حسب اعتدال نباشد، طعام لذیذ آید، اسم استادی بر وی اطلاق شود.

پس صدقِ مقال و اعتدالِ حال نگاه دارید و از زور و افترا و جور و اعتصا دور باشید تا جمله از کرایمِ عادات ما در فرادیس راحات ترفّل نمایید و در مناصحت ۱۵ صدق نیّت ظاهر گردانید، و صونِ دست و حفظِ زبان و نگاه داشت عفت از فرایض شناسید و به اصحابِ اغراض دولتِ ما طریق مخالصت مسدود دارید، و اسبابِ مخالطت و دواعیِ مباسطت دور، و با ما در سرّا و ضرّا بر یک نسق زندگانی کنید، و در این دو حال در مساعدت و مرافدت بر یک منوال روید و اصحاب جرایم و ارباب [184a] جرایر را پنهان مکنید و به اصطناع و ارتفاع که از ۲۰ حضرتِ ما یابید، ما را مشکور دارید و از کفران و جحود احتراز نمایید، و فرزندان خویش را به ولای رفعت و هوای دولت ما تربیت دهید، و در تعلیمِ آداب و تهذیبِ الباب ایشان جدّ نمایید، و بر فقرا و مساکین تکبّر و تمرّد روا مدارید، و از هر چه معلوم است که توریط شما بدان تعلّق دارد، اجتناب نمایید.

و شما دانید که مشفق‌تر کسی بر شما شمااید، و بهتر کسی که ترفیهِ حال و

تنقیحِ احوال شما طلبد شمایید. از آنکه از قول و فعل شما به شما آن رسد از نفع و ضرّ و علا و غلاکه از اغیار آن را توقّعی نبود. و بر پادشاه آن است که ضعفا را از طوارقِ حدثان و بوایقِ زمان مصون دارد و رهین اخفاق و قرینِ املاق را به انعامِ عام خویش مخصوص گرداند، و همیشه در تدبّر و تفکّر صلاح ایشان باشد. و اگر از او ایذایی به شخصی محیط شود، باید که حمل آن بر ضیم و ظلم نرود و به چشم عداوت بدو ننگرند. و پیوسته باید که احسان او مذکور باشد و بر صحیفهٔ ضمیر مستور و از سماجتِ نسیان دور. ۵

آهو چون جمله وصایا مثبت گردانید، عودت را اجازت خواست. زروی در آن رضا داد و کبوتر را مصاحب او فرمود. ددان چون بر سایر احوال و خفایای کار مطّلع شدند، محفلی ساختند و با یکدیگر گفتند: ۱۰

شعر

وَلاَ تَجْعَلِ الشُّورَی عَلَیْکُمْ غَضَاضَةً   فَإِنَّ الخَوَافِی قُوَّةٌ لِلْقَوَادِمِ

و نسخت مواثیق را در مجمعِ عام بر رئوس اشهاد بخواندند و از کمال فطنت و فیض حذاقتْ وفور حزم و غایت تیقّظ و شمول تنوّق [184b] و غزارتِ علم و رزانتِ فهم و اصابتِ رای زیرک عجب بماندند و به پادشاهی او اقرار کردند، و دوای جماح انقیاد دیدند و با یکدیگر گفتند: دَوَاءُ الشَّقِّ حَوْصُهُ. پس کبوتر را پیش فرستادند و جمله عزمِ درگاه و قصدِ بارگاه کردند. و چون به حضرت رسیدند و شرفِ مثول یافتند، تعفّر سُدّهٔ مبارک واجب دیدند و باتفاق گفتند: ۱۵

بیت

تا هست جهان، ترا بقا باد   آمال تو از فلک روا باد ۲۰

خصمت که همی به جو نیرزد   بی‌سنگ چو سنگ آسیا باد

و شرط بیعت را متقلّد گشتند.

زیرک گفت: نباید که چون شرف مشاهدهٔ ما یافتند، اگر چه از تعریک ما ایمن‌اند و از صدمت من فارغ، امّا هیبت ما در دل ایشان راسخ است و صولت در

خواطر ثابت، باشد که در میان ایشان جبانی بود که از تأکید عهود و تأسیس مواثیق
غافل باشد، از من متهزّع شود و به سبب تفزّع او دیگری را در دل ریبی افتد. از
استنفار او ضرری به ما محیط شود، چنانکه روباه را با خروس افتاد.

کبوتر گفت: اگر به حکم اکرام این حکایت اعلام فرماید، از کمالِ برّ و وفورِ
۵ احسان بدیع ننماید.

حکایت

زیرک گفت: از مُفتی حاذق و مُنبی صادق چنان شنودم که خروسی بود
سبّاکِ حوادث او را از غش جهالت پاک گردانیده، و نسّاجِ قدر جامهٔ کفایت او را
بر منوالِ تجارب تنیده، و از تکاثر ضرّ که از اَدوارِ فلکی مشاهده کرده بود به
۱۰ حلیتِ حیل خاطر را آراسته، و به زیور خداع ضمیر را تربیت داده. روزی بر
طرفی [185a] به طلب چینه می‌گشت. روباهی دید که از صحرا روی بدو نهاد.
بپرید و بر دیوار نشست. روباه گفت: ویحک! این تحرّز و توقّی از من چراست؟
که پادشاه منادی فرمود که: مبادا که از شریف بر ضعیف حیفی رود، و مبادا که از
هیچ روباه بر خروس تعدّی صادر گردد. من از آن سبب اقدام نمودم تا بعد از این
۱۵ میان ما مخالصتی تمام و موافقتی بغایت باشد، و آثارِ حقد و صورتِ ضغن از
خواطر جانبین مدروس گردد.

چون خروس آن شجون و مجون را بشنید، دانست که آن فخِ بلا و حبالهٔ عنا
است، به جانب صحرا اتلاع نمود. روباه گفت: به صحرا چه می‌بینی؟ خروس
گفت: حیوانی می‌بینم با دمی دراز و دندانی تیز قصدِ ما دارد. روباه با خود گفت:
۲۰ خروس بر دیوار است، آلام بدو نرسد، اگر این حیوان مرا دریابد، به ایذای من
سعی نماید و به اضطهاد من مشغول گردد. آهسته آهسته از پس می‌رفت. خروس
گفت: موجب تهرّب و سبب تحرّز چیست؟ اقدام فرمای تا معلوم گردانیم که این
قادم کیست و تقدّم او را سبب چیست.

روباه گفت: موصوف بدین صفت سگ تازی باشد. خروس گفت: نه دعوی کردی که منادی کرده‌اند که بساطِ عدوان منطوی باشد و شادروانِ عفت مبسوط؟ روباه گفت: آری. امّا هزار سگ هست در شهر که آواز منادی به سمع او نرسیده باشد. این بگفت و عزیمت هزیمت مصمّم گردانید.

۵ و این حکایت از آن بدایت افتاد که از این سباع بسیاران باشند که از تقریر عهد و تحریر میثاق او را خبر نبود. و من [185b] زروی را خواهم فرمود تا از خفایای سرایر ایشان اطّلاع یابد و خبایایِ ضمایر ایشان بداند. اکنون تو برو و ایشان را بگو که:

شعر

۱۰ إِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا ... فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ

کبوتر رفت و بر اثر او زروی را فرستاد و او را گفت: ترا به وصیّت حاجت نیست. کفایت تو بر دقایقِ کار واقف است و تنوّق تو بر حقایقْ مطّلع. و متقدّمان گفته‌اند که: چون رسولْ حاذق باشد و مصالحِ مخدوم خویش را طالب، مرغوبِ ضمیر و مطلوبِ سرّ بدو بنمای که او مشارع مراد را صافی گرداند، و ینابیعِ ۱۵ مطالب را از کدرتِ حوادث پاک کند. مرا بر فراهتِ تو وثوق است و بر رصانت رای تو اعتماد. زروی گفت: به نسیمِ اقبال خداوند تراکم غیم جهل انقشاع یافته است و سحاب اضطراب انجیاب پذیرفته.

چون سباع تودّد او بدیدند تسلّی یافتند. زروی پرسش زیرک بدیشان رسانید و به انواعِ اصطناع و اصنافِ تعهّد نوید داد، و از نوایب خطوب و نوازلِ محن ۲۰ ایشان را ایمن گردانید و ایشان را از حضرت بیرون برد، و آن شب به نزدیک ایشان بود. چون صبحِ صادق پردهٔ ظلام بدرید و از نسیمِ سحر کواکب انتثار یافت. هر صنف را بر قیاس هنر و قدر مرتبه به خدمت می‌برد. جمله به پادشاهی زیرک اعتراف نمودند و به لوامعِ اهتمام او از غیاهب بأس ایمن شدند.

زیرک بزرگان ایشان را لایقِ شجاعت و موافقِ اصالتْ ولایت و امارت ارزانی

داشت، و جمله را به ایادی خویش مخصوص گردانید و منصب وزارت بـه زررو مفوّض فرمود، و او را اشارت کرد [186a] تا به یمن کفایت خویش آن امر فخیم و مهّمِ عظیم را متقلّد شود و زمامِ حلّ و عقد و قبض و بسط و حبس و اطلاقِ ممالک در تصرّفِ خویش گیرد، و ایعاد و اعتذار به فیض فضلِ خود باز بندد. و ۵ کبوتر را انیسِ وحدت و جلیسِ خلوت گردانید و او را محبٍّ صادق و مخبرِ واثق دانست.

حکایت زیرک و زروی بر این منوال به آخر رسید. عقلا چون این باب مطالعه کنند، دانند که نه سگ جهاندار شود و نه بُز وزارت را شاید. اما این جواهرِ زواهر که در سلکِ هزل کشیده‌اند، جهت تنبیه اذمار و تیقّظ اغمار است. و چون ۱۰ کسی این عبارتِ جزیلِ و الفاظِ بدیع را از روی انصاف و کمالِ انتصاف مطالعه فرماید بداند که تا **محمّد غازی الملطیوی** را در تعلّمِ آداب و تحصیلِ معانی و اقتباسِ فواید و اقتناص شوارد جدّی بغایت و جهدی بی‌نهایت نبودی، این دُرر عبارت در سلک تلفیق نتوانستی کشید، و این کتاب موصوف را بدین عبارتِ محبوب معروف نتوانستی گردانید. بعد از این اگر عنایتِ حضرتِ ازلی شامل ۱۵ شود و رعایتِ تأیید ابدی موافق آید، و از ایذای اراذل و قصدِ اوباش خاطر را فراغی باشد، حکایت شاه‌پیلان با شاه شیران تقدیم افتد. ملک تعالی ساحتِ خواطر عقلا را از مُخَیّلای جهّال و غُلَوای اراذل محروس داراد، و اربابِ فضایل و اصحابِ فواضل را از اِحفاظ ایّام و انفاضِ لئام مصون گرداناد. **و حَسْبُنَا اللّٰه وَحْدَهُ و صَلَواته عَلَی سِیّدنا مُحمَّد و آلِه وَ سَلَّم تَسْلیماً کَثِیراً.**

بابِ شاه شیران با شاه پیلان[186b]

ملک گفت ملک‌زاده را که: شنیدم آنچه به بیان آن اقدام کردی و در تبیان آن
ید بیضا نمودی و عرض دادی که مکافات مضرّ و مجازات موذی که بر اضرار
مصرّ باشد و بر اضرار مجدّ چه شد؛ و عاقبتِ کار و خاتمتِ احوال او به کجا
انجامید؛ و بعد از آن چون از افعالِ ذمیم و حرکاتِ نامستقیم در ورطهٔ هایل و ۵
مفازهٔ هلاک افتاد، خلاص و مناص او از آن وَحَلِ خذلان و مضارّ جان او را چگونه
ممکن گشت، و از ثمرهٔ اجتهاد چگونه ممتّع شد و به کفایت خویش به کجا
تمسّک نمود و استذرا از تغریر نوب به کدام طرف آورد، و حامی خویش را بر
طلبِ علا و بسطت و ضبط سنا و قدرت چگونه داشت؛ و بنای اقبال مخدوم
خویش از چه وجه مرصوص گردانید، و در اعمالِ مباشرت و در اشغالِ مثابرت ۱۰
بر چه طریق واجب داشت؛ و اجانبِ جوانب را در ربقهٔ مطاوعت و حبایلِ
مشایعت چگونه کشید، و در بدایتِ کار راهِ تضریب حُسّاد به چه سبیل مسدود
کرد، و پیش از تمهیدِ امارت مجال سعایتِ خصوم چون باطل گردانید؛ تا از آن
تنوّق از طروقِ نوایب و لحوقِ شوایب مسلّم ماند معلوم شد. اکنون بیان کند
احوالِ پادشاهی که به سخنِ اغمار التفات نمود و دمدمهٔ اراذل را در دل جای داد ۱۵
تا غلبهٔ حرص او را در ورطهٔ حیرت و حیزّ ضجرت افگند، و طمع مزیدِ جاه و

مزیّت سطوت او را بر نهضت اغرا داد، و بر طلب مناقشت مستحث شد تا بی‌تدبّر و تفکّر قصد قلع دشمن واجب داشت.[187a]

ملک‌زاده گفت: هر کس که به موجود قانع نباشد و به محصول راضی، در لجّهٔ بوار و ورطهٔ هلاک افتد. چه هر کس که در بذر حرص افراط کند و در غلوای آز مغرور گردد، ریع او هراینه ندامت و سآمت باشد. و موافق اقتراح ملک، حکایتِ شاه پیلان است با شاه شیران. ملک فرمود که: در بیان آن خوض باید نمود و در ابلاغ این حکایت استبداد واجب داشت تا به حکم استفادت اصغا رود و فواید آن ذخایر عشایر گردد و بر صحایفِ خاطر و صحیفهٔ ضمیر ثبت شود.



آغاز حکایت

ملک‌زاده گفت: شنیدم که به هندوستان پیلی بود با مهابتِ بغایت و سیاستِ بی‌نهایت.

معروف به بسطت جسم و موصوف به عُلوّ اسم. به اِرعای رواحل مشهور و به اعتنای قوافل مذکور. با لطفی بی‌ضعف و عنف بی‌ظلم. سکّانِ ممالک در حریم سیاست او مرفّه و ارکان دولت در حضانهٔ کرم او منوّه. 5

شعر

أَقَامَتْ فِی‌الرِّقَابِ لَهُ الأَیادِی هِیَ الأَطْوَاقُ والنَّاسُ الحَمَامُ

و آن پیل بر آن دیار پادشاهی داشت. روزی به اساطین دولت و اجنحهٔ حضرت خلوت فرموده بود و از هر یک استکشافِ احوال و استخبارِ اخبار می‌کرد، و از ارتفاعِ اطراف و انتفاعِ اکناف می‌پرسید. از میان جماعت شخصی گفت که: فلان طرف به نزاهت معروف است و به روایحِ جانْ‌پرور موصوف. آبش رشک کوثر است و خاکش محسود عنبر. و شیری بر آن دیار شهریار است با سطوتی تمام و صولتی بغایت. رعایای آن زمین از تعریک او مضطرّند [187b] و از تهوّر او مغبّر. شاه پیلان را مزید مملکت و مزیّتِ بسطت در خلابِ اضطراب افگند، و طمع زیادت‌طلبی او را بر تأهّب مستحث شد و صفت آن دیار و وصف 10 15

آن انهار او را بر نهضت باعث آمد. در تدبیر ترحّل و عُدّت تنقّل مشغول شد و همّت بر ضبطِ آن زمین و نهمت بر تصرّفِ آن طرف مصروف گردانید. و او را دو وزیر بود: یکی را هنج نام و دیگر را زنج. این هنج از اصحابِ تجارب و ارباب تنوّق بود و از تقلّبِ حوادث و تغلّبِ نوایب خاطرش از وسخ غفول و دَرَن فضول

۵ صیقل یافته و در بدایت حال، نهایت احوال دیده. چه عقلا گفته‌اند: **اَوَّلُ الْفِکْرِ آخِرُ الْعَمَلِ**. و مصلحتِ حضرتِ مخدوم خویش بر جمله اغراض خود ترجیح نهاده، و صیتِ معالی و سمعهٔ شریف او به اصناف الطاف به اقطار عالم و آفاق زمین رسیده.

شعر

۱۰ إذَا مَـــا الْـــعَالِمُونَ رَأَوْهُ قَـــالُوا   أَفِـــدْنَا أَيُّـــها الْـــحِبْرُ الإمَـــامُ

و آن زنج نام نقش خویشتن بینی بر صحیفهٔ خاطر نگاشته و صورتِ خیال خودپرستی در آینهٔ غرور دیده، و انتما به طرف نخوت و اعتزا به کنفِ سطوت برده و عُلوّ ذات و شهرتِ صفات خویش در آن دیده. شاهِ پیلان به استدعای هر دو مثال داد و از هر دو در بابِ اقدام و احجام و مصلحت و مفسدت باز پرسید؛ و

۱۵ فرمود که در این اقتحام قیام باید نمود یا نه؟ هنج جواب داد که وفورِ فطانت و شمولِ شهامت خداوند بر فکر خامد و اندیشهٔ جامد بندگان رجحان تمام دارد، از آنکه باری، عزّ شأنه شخصی را [188a] به انواع علوّ و اصنافِ سموّ مخصوص نگرداند تا او را بر خلایق آن دیار به کفایت و درایت رجحانی نباشد؛ و خداوند به وسیلت این مقدّمه به حلیتِ حزم موشّح است و به زیورِ تیقّظ آراسته.

۲۰ شعر

لَـــقَدْ حَسُـــنَتْ بِکَ الأَیَّـــامُ حَـــتَّی   کَأَنَّکَ فِـــی فَـــمِ الزَّمَـــنِ ابْـــتِسَامُ

بنده را در حضرت مبارک محلّ استشارت و قدر استصواب چگونه تواند بود؟ امّا از روی تشریف بندگان و تبجیل ایشان این اشارت می‌فرماید. اگر از بندگان کلمه‌ای صادر گردد که نظام دولت و سنای حضرت را متضمّن باشد،

اقتباس آن از انوار رای مبارک خویش داند و اگر نتایج افکار بندگان بر سنن صلاح و نجاح نیاید، حمل آن بر قصور وهم و فتور فهم بندگان فرماید کرد، معلوم باشد که عقلا گفته‌اند: نهاده را چو نکوتر نهی شکسته شود. نباید که خداوند چون باز حریص باشد که بر یک صید قانع نشود و در تصید دیگری رای کند. لاجرم به فقدِ آن که دارد مأخوذ گردد و به تضییع آن گرفتار آید. و چنان مباش که گویند که با هر کس دیوی هست که نام او ثم‌الخیر است، تا همیشه از تحفّز بی‌وقت و تشرّب بی‌هنگام متعوب و مکروب باشد. ۵

و اصحابِ فضایل و اربابِ فواضل گفته‌اند که: سه مهمّ است که مردم آن را سبب اجتهار و موجب اشتهار دارند. امّا کسی که به دناءت نفس و رذالت رای موصوف بود، در آن خوض نماید. یکی سفکِ خونِ ناحق، دوم نهب اموال بر مقتضای ظلم، سیم قلع کسی به باطل بر رجه تسلّط جهت جذب منفعت. و از این هر سه جلا [188b] نامرضی‌تر است از آنکه آن هر دو در این یکی مضمر است. و تا خدای را، جلّت قدرته، با شخصی عنایت نباشد، او را به سنا و علا مخصوص نگرداند و فِنای او را قبلهٔ عالمیان و کعبهٔ جهانیان نکند. ۱۰

بیت ۱۵

دولت چو باکسی به جهان همرهی کند — شیرِ سپهر بر درِ او روبهی کند

و متقدّمان گفته‌اند که: هر کس که بی‌حجّتی قاطع و برهانی ساطع باکسی مصارحت واجب دارد و مکافحت جایز شمارد و به نقصانِ عمر و حرمان جاه ابتلا یاود، و آن مناوشت بی‌وجه و محارشت بی‌اصل او را در وبال اذلال اندازد. ظاهر است که شیر بر ولایت خویش تسلّطی دارد بغایت و تمکّنی بکمال؛ و پادشاهی به حکم ارث بدو رسیده است و مُلک موروث به مملکتِ مکتسب انضمام یافته، و از او هفوتی صادر نشد و جرمی شایع نگشت و تطاولی در این دیار ننمود که سببِ قلع و موجب قمع او باشد، و نیز دشمن خاملْ ذکر خامدْ فکر نیست که بی‌تدبّر و تفکّر به جلای او اقتحام رود. و معلوم است که هر مهم که در ۲۰

اتمام آن استقلال نمودن از وجه ضرورت دور باشد و از فرایض مستبعد، در آن شروع کردن محض جهالت و غایت ضلالت است.

شاه‌پیلان به جانب زنج التفات نمود و گفت: در این که مطلوب خاطر و محبوبِ ضمیر ما است چه می‌بینی؟ زنج زمین عبودیّت ببوسید و به شکر آن عواطف که او را عزّ مفاوضت ارزانی داشت، ثنا و دعا گفت؛ و بعد از تمهید دعا و اقامت شرایط ثنا گفت: آنچه هنج عرض داد از محضِ کفایت و شمولِ کیاستِ او بدیع و غریب نیست. امّا چون پادشاه که مؤیّد بُوَد [189a] به تأیید آسمانی و منظورِ اقبال فلکی، در مجاورت خود پادشاهی جایر و کامرانی ظالم بیند، بر وی واجب است و در ذمّت او لازم که او را از آن جور مانع شود و از ضورِ دافع گردد. و چون صورتِ خصم به صولتِ او شکسته شود، و سطوتِ دشمن به منابذت او زایل خواهد گشت بر آن منصف عادل واجب است که به دفع شرّ و ردع ضرّ او قیام نماید و جهت ذکر خیر دست از لذّات معاشرت بازدارد که سعادت در تحمّل شدّت منوط است و اقبال در غوث ملهوف مضمر. لاسیّما چون پادشاه را دخل بر خرج راجح آید و مؤوناتِ لشکر و تعهّدِ رعایا بر ارتفاع ممالک و اموالِ معاملات بیفزاید؛ و باید که خداوند از آنجا که همّت ملکانه و نهمتِ پادشاهانهٔ او است، در کیفیّت و کمیّت وجوه خزانه و جامگیات و ادرارات و تسویغات و مال متجّر و خرجِ اصناف کراع و رواتبِ خدم و وظایف سرای و اقامتِ صادر و وارد و تشریفات رسُل و اخراجات دیگر بیوتات نظر فرمایدکردن که چگونه دخل بر خرج راجح است. آنگه معلوم رای انور شود که جهت تحصیل مال چگونه اقبال باید کرد.

شعر

الْمَالُ فِیهِ تَجِلَّةٌ و مَهَابَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ وَالْفَقْرُ فِیهِ مَذَلَّةٌ و فُضُوحُ

و ظاهر است که پادشاهی شیر به سهولت میسّر خواهد شد و تملّک آن دیار بی‌مقاتلت مهیّا خواهد گشت. از آنکه شیر درِ تعدّی گشاده است و راهِ عدل بسته.

و اعتصام به اهداب نخوت و غرور شرّت معاشرت و شرور نموده. و هر کس که استقامت خویش در استنامت بیند، از لذّت [189b] دوام نباهت محروم ماند. چه میان سلوت و خلوت و حلاوت رفعت بونی تمام و مسافتی عظیم است؛ و معلوم است که نتایجِ تکاسل و ریعِ تغافل خسران است.و بذر ذبولِ خذلان و هوان و امتهان. و همواره ارتفاع اخطار به اقتحامِ اخطار تعلّق دارد. ۵

شاه‌پیلان هنج را گفت: تو نیز در غوامض این کار نظری واجب‌دار و عوایص آن را پیش خاطر آر و رفع و خفض آن عرض کن. هنج زمینِ عبودیّت بوسید و گفت: اربابِ کفایت و اصحابِ درایت گفته‌اند: هر کس که سنای خویش به عنای مردم جوید و سعادتِ خود در کمادتِ اغیار شناسد، لایق علوّ و مستحق سموّ نباشد. و نیز هر کس که بر تمکّن دیگران حسد برد و رفعت ایشان به خود ۱۰ خواهد، دایم در عنا و مکابدت و بلا و مجاهدت بود. و پادشاه کافی و شهریار داهی آن است که اگر از تزییدِ دخل عاجز آید، در خرج بکاهد و به محصول قانع شود و به موجود راضی گردد. از آنکه خرج اختیاری است و دخل تقدیری.

شعر

إِذَا كَانَتِ الأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً　　فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ بِالكَسْبِ أَجْمَلُ ۱۵

و بدان که اخراجات چون از حدِّ خویش تجاوز نمود، مذموم عقل و مدخول خرد است. به مقدور راضی باید شد و لذّتِ ماضی به حلاوت ناچشیده مستقبل مضاف باید گردانید، و خاطر آسوده داشت. چنانکه دیوانه خسرو را گفت.

شاه فرمود که این حکایت بدایت کن تا فواید آن مطفی نوایر حرص و مُفْنی دوایر آز شود. ۲۰

حکایت

هنج گفت: چنان شنیدم که خسرو را پسری بود به نجابت موصوف و ادابت معروف، به سداد مذکور و به رشاد مشهور. کاشفِ رموزِ حقایق و باذلِ کنوزِ

دقایق. با فطنتی عظیم و فطرتی سلیم. در اقتباس [190a] فواید مستعد و در اقتناصِ شوارد مجدّ. منبع معانی گشته و مشرع امانی شده. رَوح راحت از مهبِّ کفایت او به مشامها رسیده و بر خاطرها از ملاقات او رایحهٔ تسلّی وزیده. از آنجا که تقلّبِ اَدوار و تغلّبِ روزگار است، از مکمنِ بوار طلیعهٔ فنا سطوتِ خویش
۵ ظاهر گردانید و از مخبأ عنا سریّهٔ توریط روی بدو نهاد. آن مصباحِ لطافت و مفتاحِ حصافت نالان شد.

اطبّای اَمصار و حکمای اَقطار به حضرتِ خسرو حاضر شدند و در دفع اَلَم و اِزالت سقم او جدّ نمودند. چون دور حیات او به نقطهٔ فنا رسیده بود و ریعِ عمر او به حصاد انجامیده، از وَفادت ایشان وفادت حاصل نیامد و راید استقبال ایشان
۱۰ روی اقبال ندید. جوان به جوارِ رحمت انتقال کرد.

شعر

غَـلَبَ الزَّمَـانُ عَـلَيْهِ قَبْلَ أَوَانِـهِ　　فَـمَحَاهُ قَـبْلَ مَـظَنَّةِ الإِبْـدَارِ

خسرو از شدّت فراق و حدّتِ نزاع او متضرّم شد و از کمادت وفات او متألّم گشت، و از مکاشرت وزرا و معاشرت ندما اعراض نمود، و مهابتِ پادشاهی و
۱۵ سیاستِ جهانداری روی به نقصان نهاد و همواره با نفیر و زفیر گفتی:

شعر

جُفُونِی بَعْدَكُمْ جَفَتِ الهُجُوعَا　　لِـغَيْبَتِكُمْ وَ وَاصَلَتِ الدُّمُوعَا
أَذُمُّ الْـعَيْشَ مُـذْ فَـارَقْتُمُونِی　　وَأَحْـمَدُهُ إِذَا كُـنَّا جَـمِيعَا

دیوانه‌ای بود به ملح الفاظ موصوف و به عذوبت لهجت معروف، و از
۲۰ لطافتِ حرکات شرفِ قربت و عزِّ مفاوضت یافته، چون خسرو را چنان مستوحشِ خاطر و متقصّف ضمیر دید، پرسید که موجب ارتعاص و سببِ التحاص چیست؟ خسرو جواب داد که باکورهٔ دل و قوّت دیدهٔ من روی در نقاب فنا کشید. دیوانه گفت: [190b] اگر مطلوب تو دوام بقای او بود و مرجو تو خلود فنای او، این تصوّری است فاسد و غرضی است مستنکر.

خسرو گفت: نه، امّا مروم خاطر و مشعوف ضمیر آن بود که مدّت عمر او امتداد یافتی، و اَمدِ بقای او را اجتهاری بودی تا حظّی اوفر و نصیبی اکثر از لذّاتِ این جهان برداشتی. دیوانه گفت که: از سلوت ماضی و نعمت گذشته با وی اثری باقی بود؟ خسرو گفت: از لذّات فوت شده چگونه اثر باقی تواند بود؟ دیوانه گفت: از لطایفِ نادیده و حلاوت ناچشیده راحت می‌یافت؟ خسرو گفت: نه. دیوانه گفت: چون از عوایدِ ماضی حاصلی و از فواید مستقبل فایده‌ای نبود، چنان دان که امتداد مدّت او را نتیجه همین خواست بود، و این زندگی مستقبل را به اضافت ماضی ببرد، و پندار که عمر تمام یافت.

خسرو از کلمات دیوانه انتباه یافت و از آن مناظره او را افاقت حاصل آمد، و دیگرْ بار روی به تدبیر ملک و تفکّر کار آورد، و او را مصوّر شد که اگر چه او را نظر سلیم و رای مستقیم نیست، امّا در آن تنبیه محق است و در آن تثریب مصیب. و از این سبب گفته‌اند: **لَا تَقِفْ مَعَ مَنْ قَالَ وَ قِفْ مَعَ مَا قَالَ.**

و این حکایت از آن تقریر افتاد که اگر به تحمّل کلف دخل زیادت نشود، بی‌احتمال مؤونات ضیم به خرج بتوان کاست. و عقلا گفته‌اند: **اَلْبَادِي أَظْلَمُ.** بدآموز بتر از بد فعل است خصوصاً که متعلّم بر تعدّی قادر بود و بر عدوان توانا. و هم حکما گفته‌اند که: سخن چون تخم است در این زمین پراگنده. از آن بعضی رزق مرغان گردد [191a] و بعضی به آفتاب خشک شود و بعضی بر سنگ افتد نروید. امّا آنکه نموّ پذیرد، ریع آن ده‌بار چند تخم بود و از سخن چندان عزّت و ذلّت حاصل آید که افهام به انجام آن نرسد و دیدهٔ عقل نهایت آن نبیند. آن کس ریع آن بردارد که کارد.

و اگر حالی از ثمرهٔ آن استمتاع نیابد، به خواتمِ کار و عواقبِ حال از آن نصیبی وافر و حظّی تمام بردارد. و از آن سبب عاقل از آن سخن احتراز کند که به سبب آن رهینِ تقریع و اسیرِ تصدیع خواهد شد.

و فضلا گفته‌اند که پادشاه را صیتِ شرف و سمعهٔ صلف آنگاه میسّر گردد که

او را وزیری حاذق و پیشکار مشفق بود. و مضرّتر کسی در ممالک پادشاه وزیر جاهل و مدبرِ غافلِ خامل است که بنای دولتِ مخدوم خویش بر جور و عدوان و ظلم و بهتان نهد، و توفیر در مصادره و افترا و غصب و اعتدا داند، تا لاجرم از ظلامِ ظلم او خلایق مأخوذ شوند، و همم بر هدمِ بنای ممالک مقصور دارند. و سه مهم است که عقلا آن را مستحقر دارند، و سه کار حقیر است که تعظیمِ آن از مواجب دانند: یکی عداوت دشمن که اگر چه خصم خاملِ ذکر خامد فکر بود، او را از امثال و اکفا باید دانست؛ و دیگر گناه که اگرچه از صغایر بود، او را در سلک کبایر باید کشید؛ و سیم منایح پادشاه که اگرچه اندک باشد، سبب تعظیم مُعطی و تفخیم مانح موقّر و مبجّل باید داشت.

و آن سه چیز عظیم که استحقار آن واجب است و استصغار آن فریضه، یکی حزن است که اگر چه غایل و هایل بود، آن را لباس هون و هوان باید پوشانید؛ و دوم هنرِ ذات است که اگرچه در فضایل [191b] محسودِ افاضل و در انواعِ علوم مقصودِ اماثل باشد، از حدِّ خویش تجاوز ننماید؛ و سیم اصطناعی که در حقِّ اجانب و احسانی دربارهٔ اقارب تمهید افتد، اگرچه به زیورِ تکثّر متحلّی و به نورِ وفور متجلّی باشد، آن را در پیشِ همّت نیارد و ادّکار و استذکار آن را مستنکر دارد.

و حکما گفته‌اند که: نفسِ نفیس هرگز به توافرِ هنر و تکاثرِ علم افتخار و مباهات و اشتهار و مبارات ننماید. و منحت شریف آن است که از امتنان مصون و از تصلّف محروس باشد. و همچنان حکما گفته‌اند که: براعتْ آن کس را مسلّم است که غرض نامتناهی را نهایت نجوید و مطلوب بی‌کنه را انجام توقّع ندارد. و نیز اگر به کمالِ مراد و غایتِ ارتیاد نرسد، خود را در تیه حیرت و فلواتِ ضجرت مستوحش نگرداند، و بدان قدر که اَکفا و اَمثال و اَتراب و اَضراب او را باشد قانع گردد. و پادشاهی نامتناهی است، ضبط کمال آن تیسیر نپذیرد، و رسیدن به کنه آن ممکن نگردد. به ملک موروث و به مملکت مکتسب قناعت باید نمود و

اطراف آن را از تزاحم اغیار و تغلّبِ اعدا محروس باید داشت. و فضلا گفته‌اند که تَمَلّکِ اَمصار و تحوّلِ اَقطار سهل‌تر است از صیانت مضبوط. که بسیاران بوده‌اند از ملوکِ عصر و سلاطینِ دهر که در مُلکْ تمکّن و در پادشاهی رکون تمام داشتند. امّا چون ایشان را حرص بر زیادتْ‌طلبی و فسحتِ مملکت مستحث آمد، و نخوتِ خودبینی و غرور خویشتن‌ناشناسی تسلّط یافت، از محصول آبا و موصول اقربا برآمدند، و عاقبتِ ایشان تذلّلِ نفس و تبذّلِ جان شد؛ و ندامتِ عواقب و ملامتِ اقارب مفید نیامد که ظفر [192a] و نصرت بر غلبهٔ لشکر و کثرتِ خزاین موقوف نیست. کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ. قهرِ اعادی و قلعِ خصوم به سعادتِ آسمانی و تأییدِ فلکی تعلّق دارد.

بیت

هر یوسف غریب که گردد درم خرید　　دولت چو یار او شد، شاهنشهی کند

و حکما گفته‌اند که: هر کس که علا و بسطت و سنا و رفعت جوید، باید که به مساعدت روزگار و موافقت ادوار باشد، و اگر به خلاف این احوال مشاهده کند، دل بر خمول نهد و در ذبول راضی شود. به وفورِ عقل و شمولِ فطنت شاه لایق نیست که شهریار شیران را متفکّر گرداند و از این خطرات نامرضی به وساوس دفع او را مشغول کند. از آنکه هر کس که بر خصم تسلّط طلبد و بوار و اضطرارِ او را جویان گردد، باید که او را سه حال باشد که خصم او از آن حلیت عاطل بُوَد و از آن زیور عاری: یکی کمالِ هنر نفس و دوم لشکر به شجاعت معروف و محاربت را به طبع جویان و با مخدوم خویش در سرّا و ضرّا موافق، سیم آنکه مرافدتِ ایّام و مهادنتِ روزگار دربارهٔ خود بیش از آن مشاهده کند که از آنِ خصم. و نیز باید که خصم را استحالتِ حال و تغلّبِ دشمن به حدّی باشد که او را توقّع ظفر و ترصّد نصرت نبود، آنگه مرد روی ظفر و پشت دشمن تواند دید.

زنج گفت: اگرچه گفته‌اند: الرَّأْيُ قَبْلَ الشَّجَاعَةِ الشّجعَانِ: امّا سه کار است که در او مجالِ تفکّر و محالِ تدبّر نتواند بود: یکی طلبِ علا، دوم وقتِ مصارحت

دشمن، سیم در تجارت دریا. این سه کار جز به اقتحام و شطارت و اعتسار و جسارت میسّر نگردد؛ که حکما گفته‌اند که ترکِ تفکّر در هر مهم که کسی خوض کند مذموم است، الاّ [192b] وقتِ مصارحتِ دشمن و مصاحرتِ اعدا. و پادشاه چون درِ سماحت ببندد، و ادرارات و تسویغات را در توقّف نهد و از تدبیر مزید

۵ دخل و تضعیف ارتفاع تقاعد نماید، خلایق را خلوّ خزانه معلوم گردد. موالی را تقصّف حال حاصل آید، و معادی را جرأت زیادت شود. مهابت شاهی و سیاست پادشاهی منقصت پذیرد. و چون این هر دو که قوامِ مملکت و نظامِ دولت بدیشان است نماند، مهمّات انحطاط پذیرد و احوال روی به انحدار نهد. مثال او مثال کسی باشد که به حکم ارث مالِ وافر یافته بُوَد و از تسلّطِ غفلت و قلّتِ

۱۰ فطنت به انفاقِ آن مال موروث به طریقِ اسراف استبداد نماید. لاجرم عاقبت حال و نهایتِ احوال او به خزی و فضیحت و هوان و مذلّت کشد. از آنکه تا مردم را عزیمت بر زیادت‌طلبی مقصور نباشد، محافظت محصول او را ممکن نگردد.

و من در این معنی که مبالغت می‌کنم و بر این گفتار مثابرت می‌نمایم، تشیید مبانی سلطنت و تأکید قواعدِ دولت می‌طلبم. اگر ایراد این کلمات خللی را

۱۵ متضمّن است و غرض این حال نقصی را سایق، حمل آن بر قصورِ فهم و فتور رای بنده فرماید کردن نه بر طلب خذلانِ دولت و رَوْم خسرانِ حضرت مبارک. هنج گفت:

شعر

وَ مَـنْ لایُـمَکِّنْ رِجْـلَهُ مُـطْمَئِنَّةً لِـیُثْبِتَها فـی مُسْتَوَی الأَرْضِ تَـزْلَقِ

۲۰ بر شاه پوشیده نمانده باشد که روباه را در منشأ و مولدِ خویش چندان تسلّط و تبسّط باشد که شیر عرین را در مخاوف بیگانه و مقاحم مجهول نبود. و هر که قصد قلع کسی کند و جهت جَث کسی به خانهٔ او رود، اگر حوادث روزگار [193a] و عوایقِ فلکی او را در مورطِ عنا اندازد، بوار و نکال را به مجرّهٔ شقوت به خود کشیده باشد. کَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ. و اگر چنانکه کسی را ضرری رساند و

مراد او به اسعاف پیوندد، به شقوت آخرت گرفتار شود؛ و بی‌شک در میان آن بین‌العزلین اَغمار استیلا و اَشرار اِستعلا یاوند. مسالک ممالکْ مهالک شود و صفوِ مشارع معصومانْ کدرت پذیرد و اصحابِ خیرات و اربابِ مبرّات به ورطهٔ استخفاف و مورط استهوا گرفتار آیند. و اگر چنانکه شکسته شود و در آن معرکه از قتل امان یابد، از روی ضرورت بعضی از خزاین خویش به لشکر دهد، و بعضی در ضبط دشمنان آید، و چون به عدمِ مکنت معروف شد، هر چند که در بذل و سماحت سعی زیادت گرداند، خلایق از ارفاق و حسنات او مأیوس‌تر باشند؛ از آنکه خزانه وقارِ پادشاه و استظهار لشکر است.

چه از پادشاهِ محتشم سخن مزوّر به قبول مقرون باشد و خداع او به ایقان موصول. و هر پادشاه که به تراکمِ اموال و تضاعفِ خزاین مشهور شد، اگر کسی را به وعدهٔ خوب مخصوص گرداند و به مزیدِ ثروت نوید دهد، آن مواعد مزخرف را به اسعاف مقرون دانند و از اخفاق و تمویه محروس. هر چند که به خدیعت ملوّث و به فریب ملطّخ باشد آن مخدوع تقلّدِ منّت و تکفّل منن را میان بندد. اگرچه از آن موسر ایادی صادر نشود و انعام ترشّح نیابد طمعِ ارفاق منقطع و مجالِ یأس مسدود نگردد؛ و شهریار درویش اگر تملّق نماید، به خُرق منسوب شود؛ و اگر سماحت کند، تبذیر دانند، و اگر از اِسدا و اِجدا تقاعد نماید، [193b] به بخل معروف گردد و احسان او به محمدت نرسد و اصطناع او صورتِ شکر نبینند.

و عقلا گفته‌اند که: فقرْ پیری جوانان است و علّتِ تندرستان. و مُقِلّ در محافل پیش افاضل و اماثل مستخف باشد، و رقمِ نسیان اقارب و اجانب بر حقوق ولای او کشند و موادِ مودّت دوستان از آن انصرام پذیرد.

شعر

ذَرِینی لِلْغِنَی أَسْعَی فَإِنّی رَأَیْتُ النَّاسَ شَرُّهُمُ الْفَقِیرُ

و عقلای پارس گفته‌اند: صعب‌ترین عذاب فقر است، از آنکه اگر ظهور

یابد، به وقاحت انجامد و اگر مستور ماند به اضطهاد گراید. و نیز از صاحب ثروت، هنرِ اندک بسیار نماید و تموّه نامرضی و هذیان بی‌وجه او مردم به تأویل نیک گردانند، و خسّتِ طبع و لؤمِ فعل او به نزدیک وضیع و شریف نیکو نماید. از جهت آنکه به اِنعام او توقّع دارند و به احسان او امیدوار باشند. و ظاهر است که
۵ کافی کامل آن کس است که به مال، نظامِ احوال هر دو عالم در تصرّف آرد. چه مرد درویش در مجالس و مآنس و محافل و مرافل پیشِ اکابر و اصاغر به هوان مبتلا بود و رهین ازرا. و بدان که ایسار و یسار پادشاه وافی وفا و حافظ اخلاص رعایا است، از آنکه از مردم بعضی توقیرِ پادشاه به امیدِ احسان واجب دارند، و بعضی از بیمِ خذلان فریضه شناسند. و از پادشاه مُعسر و سرور مُعدم توقّع برّ و
۱۰ ترصّدِ خیر نباشد و از این سبب عقلا گفته‌اند:

شعر

يَـرَى الْمَـرْءُ أَحْيَاناً إِذَ اقَلَّ مَالُهُ مِـنَ الْخَيْرِ أَبْـوَاباً فَـلا يَسْتَطِيعُهَا

پادشاهی از دشمن سمج و عدوی سخی ستدن ممکن نگردد و طالب مستحقِّ [194a] ندامت و مستوجب ملامت باشد. و عقلا گفته‌اند که: به حضرتِ
۱۵ ملوک و به بارگاه سلاطین، از پنج نوع مردم مستحقّ اصطناع و سزای استعلا باشد: یکی در حقّ اصحاب مروّت و ارباب فتوّت از او ایادی صادر گردد؛ و دوم آنکه جهتِ مصالحِ مخدوم خویش خود را در ورطهٔ هایل و مهلکهٔ مبید اندازد؛ و سیم آنکه پادشاه او را به نظر رأفت منظور داشته باشد؛ چهارم آنکه از عبودیّت و خلوص طویّتِ او مملکت را بسطتی و حضرت را وسعتی بود؛ پنجم آنکه به قلّتِ
۲۰ التفات و حرمان مأخوذ باشد، و چون خداوند را تغلّبِ حرص و تسلّط شهوت مستحث می‌آید و لشکر را به تدثّر اشارت خواهد فرمود و به سبب زیادتْ‌طلبی به ولایت دشمن خواهد خرامید قریب و غریب را مغمور برّ و مرموق احسان فرماید داشت.

و پیوسته که بندگان به تألّب مال و تعطّفِ رجال در حضرت مبارک تعریض

کرده‌اند جهت این دو حال بوده است، از آنکه رعایا را به مال مراقبت توان کرد، و
این هر دو را جهت دفعِ نوایب و منعِ شوایب دارند که نوازل و حوادث بدین دو
مدفوع شود، و نجمِ سعادت به واسطهٔ این هر دو از افول مأمون گردد و روضهٔ علا
از ذبولِ محروس ماند. و بدان که استمالتِ لشکر مفیدترین چیزهاست، از آنکه
بسیار بارها اتّفاق می‌افتد که در ممالکِ دشمن زمام احکام و سر رشتهٔ استحکام ۵
در تصرّف رعایا آید و خدّامْ امیر و امیرْ مأمور گردد. و این بندهٔ مخلص جایز ندارد
که لشکر منصور را بدان طرف برد و بر مناقشتِ بی‌وجه و مقاتلت بی‌فایده دارد،
که پیغامبر علیه‌السّلام فرموده است: **اَلْفِتْنَةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ أيْقَظَهَا.** [194b] از
آنکه لشکر ما مدخل و مخرج آن خطّه ندانند و مقاحم و مخاوف را نشناسد، و بر
کیفیّت محاربت و چگونگی محارشت ایشان اطّلاع ندارند و شیران به محاربت ۱۰
معروف و مقاتلت موصوف‌اند، و لشکر خداوند از این اوصاف خالی‌اند و
سطوت مصارحت ندارند. بعد از این رای عالم آرای به هر چه اقتضا فرماید،
صایب‌تر است و خطرات ضمیر مبارک بر کفایت مهمّات راجح‌تر.

شعر

أأنْطِقُ فِيكَ هُجْراً بَعْدَ عِلْمي بِأنَّكَ خَيْرُ مَنْ تَحْتَ السَّمَاءِ ۱۵

شاه اندر ایرادِ کلماتِ هنج و ایضاحِ مناهجِ نصح تفکّر فرمود. دانست که
نصیحتِ او از شوکِ غرض و شوبِ تلبیس دور است و گفتار زنج از قبایحِ تعمیه و
فضایحِ تدلیه محروس. ولیکن چنانکه مرد داهی و صاحب رای کافی غذا آن
طلبد که به تناول آن مزاج او انحراف نپذیرد، و از آن که مضرّ باشد به واسطهٔ حزم
عرض خود را صیانت کند، هر چند که شعف او به خوردن آن بغایت باشد و ۲۰
اشتهای استلذاذ به کمال بُوَد، به قهر و قسر نفس را بازدارد و بر او خواند: **رُبَّ
أكْلَةٍ هَاضَتِ الآكِلَ وَ حَرَمَتْهُ الْمَآكِلَ.**

پادشاه باید که چون در طلبِ شغلِ عظیم اقدام خواهد نمود، از سرِ ایقان و
بصیرت خوض کند، چنانکه اگر بتمامی مطلوب به سعی او انجاز نپذیرد، بعضی

از آن بی‌شک میسّر گردد و ثمرهٔ اقدام او فوز مآرب شود. و اگر ناموافقیِ روزگار و تهوّر دهر حایل مراد گردد، کلفت آن اندک باشد.

شعر

وَمَنْ یَأْمَنُ الدُّنْیَا فَلَیْسَ بِعَاقِلٍ أَلاَ إِنَّمَا الدُّنْیَا مَتَاعُ غُرُورِ[195a]

۵ زنج را گفت: در این مهمِّ عظیم و امرِ فخیم که مشعوف خاطر و مأمول ضمیر است چه گویی؟ زنج گفت: عادتی قدیم و قاعده‌ای مستمرّ است آن که همواره مُلوک گذشته و سلاطین ماضی مُلک را از آنان در ضبط آورده‌اند که به هَیْعَت و فجور منسوب و به فسق و سرور مشغول بوده‌اند؛ و به هر حال نباید که بازرگان از پادشاه دلیرتر باشد چو بازرگان جهتِ کثرتِ مال و تضاعفِ ثروت، مایهٔ خود در ۱۰ کشتی نهد و جان عزیز و روح نفیس خود را فدای سود گرداند.

و ظاهر است که از بعضی مردم جهت اتمام مهمّی تجاسری می‌رود که اگر بر مقتضای عقل رفتندی، خرد آن را استنکار نمودی، امّا جهت علوِّ مراتب و ضبطِ مآرب افتکار در استمرار عواقب جایز ندارند، و به سببِ ذکرِ باقی ترکِ حیاتِ فانی می‌کنند، و از هر کس پادشاه لایق‌تر است که در تخلیدِ ذکرِ خیر و تشیید ۱۵ مبانی صیتِ شرف مُجدّ باشد. و از بهر تأبّد مملکت و تأکّد دولتْ مقاحم اَخطار را روضهٔ نزهت داند و مَهیَب و مَفزِع را بر نگارخانهٔ عشرت ترجیح نهد، به امید آنکه بعدِ وفات او در مجالسِ ملوک و مآنسِ سلاطین اَفعال و اَقوال او به حکم تمثّل سایر گردد.

پس بدین وسیلت از مجاهل دشمن و وعور ولایت خصم احتیاط نباید کرد، ۲۰ از آنکه چون رایتِ منصور بدان طرف رسد، از لشکرِ خصمْ هر که مضطرّ حرمان و مزجور بی‌وجه باشد، روی به حضرتِ مَلِک آرد و به سایهٔ اقبالِ شاه التجا نماید. و طایفه‌ای که متموّل و اربابِ وقار و عِقاراند، جهت ثباتِ جاه و دوامِ عزّ و بیمِ زوال مال و دفع شرّت نکال انقیاد واجب دارند. و طایفه‌ای آنانند که از تحمّلِ ضیم [195b] و تجرّعِ ظلم مضطر باشند و مغیثْ جوی و مستغاثْ طلب، و

اغماضِ ایشان اضطراری و اصطبارِ جمله نه اختیاری باشد. این جمله به حضرتِ علیا حاضر آیند و مساعدت را میان بندند و انتقام را متأوّب شوند. ایشان همه راهها دانند و مضارّ و مسارّ آن طرف شناسند، به هدایتِ ایشان مقصود در حریمِ اِرادت جای گیرد. چه این جماعت که از ضیم پادشاهِ جایر و والیِ ضایر مستوحش باشند از بیمِ نهب و توقّی از خزی غارت به ظاهر تهلّک نمایند؛ امّا گوش به فترتِ کار و خورتِ حالِ پادشاه دارند، تا از کدام طرف منازعِ مملکت و مصارعِ دولت ظاهر شود، تا بدو اقتراب نمایند و از رعایت او مرفّه، پای در دامن یُسر کشند و دست در عروهٔ امانی زنند. ۵

شعر

تَدْعُو الضَّرُوراتُ فِی الأُمُورِ إلَی ... سُلُوکِ مَا لاَیَلِیقُ بِالأَدَبِ ۱۰

آنچه بنده جهت مزیدِ مقدرت و قوامِ امورِ دولت عرض گردانید، اگر موافق رای همایون باشد، عزّ اصغا مبذول دارد. و اگر نظامِ حضرت را از بستنِ آن تشویکی صورت بندد، اهمالِ آن از مواجب دارد.

هنج گفت: هر آنچه زنج عرض گردانید، از آن سنای حضرت و مزیدِ بسطت خواست، و صفوِ عقیدتِ او آن اعلام را رایِد آمد. امّا این تدبّر و تفکّر به جایی مصیب بُوَد که میان دو خصم مماثلت و میان دوضدّ به بعضی مجانست باشد؛ و لشکر شیران از نوعِ ما نیستند که رغباتِ ایشان به موافقتِ ما ممکن باشد و مودّت ما ایشان را دامنگیر آید. و بدان که میان سگان جهت مردار محارشت باشد؛ امّا چون گرگ را ببینند، به مظاهرتِ یکدیگر [196a] قصد گرگ کنند. شیر اگر چه ظالم و غاشم است، لشکرِ او او را اذعان بهترِ نمایند و او را عزیزتر دارند، که هم‌نوعی علّةالضّم است؛ و غذای شیر گوشت است و خورش شما گیاه. البتّه میان گوشت‌خواره و گیاه‌خوار اتحادّ ممکن نگردد. ۱۵ ۲۰

بنده را مستنکر می‌نماید که از پادشاهی خویش نهضت فرمایی و تملّکِ مُلکِ دیگران در خاطر آری، و قطعِ مراحل و منازل و بُعدِ مسافت را تأهّبی

فرمایی. و نیز طلب محاربت با کسی که او هر روز بر زیادت باشد و از آنِ ما هر روز به نقصان، صعوبتی تمام دارد به دو وجه: یکی آنکه اگر هزیمت بر ایشان افتد، از صَدمتِ شاه و صولتِ بارگاه نکبت ایشان اندک باشد؛ و اگر نعوذبالله فترت به جنابِ مبارک راه یابد، اشجار آن دیار به قصف و عصف ما استبداد ۵ نمایند و قهر ما را متأوّب شوند؛ و همّتِ خصم بر مقاتلت مقصور باشد و از آنِ بندگان بر فرار موقوف. و نیز لشکر او از بهر فرزندان و دوامِ مال و صیانت اسباب جهد مبذول دارند، و مرگ را بر حیات و تجرّع شربت ارتعاص را بر ترویج مناص ترجیحِ نهند. و هر مهم که احوال آن بر این نمط تمهید یاود و خواتم آن بر این سیاقت مشاهدت افتد، بجز اصحابِ ضرورات در آن خوض ننمایند.

۱۰ و بدان که هر کس که بر نوع خویش امیر شد و اکابر و اصاغر را در ربقهٔ طاعت و مشایعت آورد، باید که شکر آن عواطف را از حضرت عزّت التزام نماید تا آن نعمت ممکن متمکّن شود. **لَئِنْ شَکَرْتُم لَأَزِیدَنَّکُم**. و خداوند از موافقت روزگار و مواتات ادوار بر همه پیلان سلطنت دارد، و جمله [196b] مطیعِ اوامر و منقادِ نواهی‌اند و شاه مقصودِ عالمیان و محسودِ جهانیان شده است. نباید که ۱۵ حرصِ مفرط مستحثّ اذعان شیران آید. و من بنده در این مباحثه که می‌رود و در این مناصحت که ایغال می‌نماید، غایتِ اشفاق و کنه اخلاص ظاهر می‌گرداند، و حقّ نعمت که در ضمیر راسخ است شایع می‌کند. و این معنی نتیجهٔ احسانِ سابق است که خداوند مبذول فرموده است. و امید مکارم رای عالی که بدان لاحق گردد، نباید که رای عالم آرای حمل آن بر هیعت و جبن و توقّی از تجرّع کاس ۲۰ بأس فرماید. و معلوم است که پدر در زجر فرزند و تعریک او مبالغت نماید نه از بغض و عداوت است، بلکه از کمالِ رفق و شمولِ عاطفت، همچنان که طبیبِ حاذق که بیمار را از تلذّذ آرزو و تناول اشتها منع کند، حمل آن بر غایت رؤف و حسنِ نظر باید کرد، جهت آنکه صلاح بیمار در آن ردع است و فلاح او در آن منع. و مرد کافی آن کس است که به کاری شروع نماید که اگر مهیّا گردد، تاریخ مفاخر

شود، و اگر روزگار حجابِ حرمان در پیش دارد، ممقوت خلایق و مبغوض عالمیان نگردد.

بیت

این همه دردِ دل چه باید برد گر یقینی که می‌باید مرد

زنج گفت: محاربتِ دشمن و مکافحتِ اعدا هیچ کس از سر تفکّر نکند الاّ از سرِ قوّت دل و بسطت ذات. و شیر را آن سطوت و شوکت نیست که از نهضتِ او لشکر ما را وهنی درآید و از مصارحت او بیمِ فرار باشد. و امّا آنچه فرمودی که جهت اموال و عیال مقاتلت را استبداد نمایند و هزیمت را در طباع مجال ندهند، ظاهر است که فرزند را، پسر نوح پیغامبر، علیه‌السّلام، چون کار به جان [197a] رسید زیرِ پای نهاد. و تو دانی که در مصافْ دلها یکی گردد، اگرچه در مهمّاتِ دیگر مخالف باشند؛ و نیز اگر یکی در میان افتد و دیگری به کنار، سعی هر دو جهت صیانت یکدیگر باید دانست و از لشکری که در ایشان مللِ مختلف و مذاهبِ فراوان و انواعِ حیوانات باشد، تظافر و تظاهر ایشان ممکن نگردد؛ و لشکر ما یک نوع‌اند، تصوّن یکدیگر از فرایض دانند.

هنج گفت: آنچه ایراد کردی نتیجهٔ رای صایب و خلاصهٔ کفایت است. امّا باید که هر پادشاه که لشکر او از یک نوع باشند چنان باشد که چون دیگر انواع ایشان را مهابتِ سواری و قدرتِ پیادگی باشد و هم تحمّل شدایدِ مجاعت و تکفّل شدّتِ تعب و اصطبارِ ظما و طاقتِ سهر و قدرتِ احتمالِ برودتِ هوا و زفرهٔ قیظ ممکن گردد؛ و به همه سلاح با خصم توانند آویخت تا با همه اجناس به هر جای رویِ ظفر و پشتِ خصم بینند، نه چون لشکرِ ما که حرب ایشان بر یک وجه است و سرعت را در نهادِ ایشان مجال نیست و جمله بطیءُ السّیراند. و لشکر شیر به خوردنِ گوشت موافق‌اند و به آلتِ محاربت مختلف و همه در اضطهاد دشمن یک کلمه و در اضرار خصم یک زبان.

چون سخنِ زنج اندر دل شاه پیلان مؤثّر شده بود و استیلای حرص و غلبهٔ

شره او را بر آتش انبعاث نشانده، و مرادِ خود را به زیور لطف و حلیتِ لطافت بدو نموده، و دل او بدان مطلوب مشعوف شده، به سخن هنج التفات ننمود و از صَوبِ صواب دور دانست. در حال به اطرافِ ممالک و اکنافِ مسالک امثله فرستاد و اجتماعِ لشکر و تألّبِ اکابر را پیش گرفت و به اهبتِ تمام و شوکتِ
۵ بغایت قصد ولایت شیر کرد و با خود [197b] می‌گفت:

شعر

فَمَوْتی فِی الوَغَی عَیْشٌ لِأَنّی رَأَیْتُ الْعَیْشَ فی أَرَبِ النُّفُوسِ

زاغی از خدم شیر حاضر بود، بر مضمونِ سرایرِ و مکنونِ ضمایر اطّلاع یافت. بی‌توقّف عودت نمود و از آن حال اعلام داد. شیر از اخبارِ او ملهوف شد و
۱۰ از اِنبای او متألّم گشت و آن حال از اعیانِ دولت و اعوانِ حضرت مستور می‌داشت. چون در آن تفکّری تمام نمود و مصالح و مفاسدِ اِفشا و اِخبا پیش خاطر آورد، صلاح در نشر آن خبر و نجاح در بثّ آن حال دید، تا هر کس مضارّ و مفزعِ خویش بداند و مستعدِّ کار و مستبدِّ کارزار گردد.

حالی به اَرجای مملکت و اَقطار ولایت مثال فرستاد و ادانی و اقاصی لشکر
۱۵ را حاضر گردانید و بر رؤوس اشهاد آن خبر باز گفت و از هر کس در آن حادثهٔ مهیب و واقعهٔ مخیف استشارت نمود. هر کس بر قیاسِ کفایت و حدِّ فطنت خویش رای زد.

شیر گفت: تدبیرِ شما مصلحت را متضمّن است و ثباتِ دولت را جاذب. امّا در این اقتحامِ حادثه و هجومِ واقعه این اندیشه موافق و این فکر لایق نیست. این
۲۰ بگفت و برخاست. روزی دیگر جهتِ اِستمالتِ خواطر و ترشیحِ ضمایر از هر صنف آنچه به کمالِ عقل معروف بود و به ظلف و تیقّظ موصوف، و استحقاقِ وثوق و محلِّ اعتماد داشت حاضر گردانید؛ و در مشاورت اشارت فرمود. نخست عزّ مشورت شیر را ارزانی داشت و او را فرمود که: در این غایلهٔ هایل و حادثهٔ غایل چه می‌بینی که دشمن بی‌عداوتِ سابق و حقدِ قدیم قصد مُلک ما کرد؟

شیر گفت: رای جهان‌آرای ملک مُصیب‌تر، امّا در این استشارات که بنده را بدان مشرّف گردانید، اگر از او کلمه‌ای [198a] صادر گردد که مصالحِ مُلک و دوامِ مملکت را متضمَّن باشد، نتیجهٔ خاطرِ پاکِ خداوند است، که وقتی به حکمِ تشریف در خیال بنده مستودع فرموده است؛ و اگر بنده در ایرادِ کلمات مخطی آید، حمل آن بر قصورِ فهم و بلادتِ خاطر بنده فرماید. و بر رای همایون عرض ۵ می‌افتد که لشکرِ منصور خداوند به شجاعت معروف‌اند و به حماست موصوف. صیتِ ایشان در مبارزت انتشار یافته است و سمعهٔ مراست جمله در عالم مستفیض شده؛ و اَقطارِ ممالک خداوند حصین است، نشاید که به یک سطوت خصمِ و شوکتِ دشمن جلا اختیار کنی و از مسکن مألوف و منشأ معروف اِعراض نمایی که عقلا گفته‌اند: محمودِ ابد و مسعودِ سرمد آن‌کس است که تا زنده باشد ۱۰ در خصب و نعمت و امن و فراهت روزگار گذراند، و چون وقتِ ارتحال و هنگامِ انتقال آید، محترم و موقّر روی در نقاب خاک کشد.

شعر

عِشْ عَـــزیزاً أوْ مُتْ و أنْتَ کَـرِیمٌ بَـیْنَ طَـعْنِ القَـنا و خَـفْقِ البُـنُودِ

چنانکه آن پادشاه منجّم را گفت. شهریار پرسید که: چون بود این داستان؟ ۱۵

حکایت

شیر گفت: چنان شنیدم که به شهر بابل قاعده‌ای قدیم و عادتی مستمر بود که اعیانِ ممالک و رعایای مسالک پادشاه به اختیار خویش داشتندی. در آن مدّت پادشاه نونشانده بودند و زمامِ مملکت بدو سپرده؛ و مضارّ و منافع و مسارّ و مقاطع بدو تفویض گردانیده، و شقاوت و سعادتِ خویش در امتثال و تمرّد او ۲۰ دانسته. روزی از آن پادشاه حرکتی نامرضی صادر شد که طباع از جنوح و خواطر از صغو او مستوحش گشت. رقم عزلت بر او کشیدند و تَنْزِعُ المُلْکَ بر او خواندند و در اطراد [198b] و ایعادِ او یک کلمه شدند.

شاه منجّمی داشت عالمِ دقایقِ اَحکام و عارفِ حقایقِ اَجرام. شدّت مقابله شناخته و ضرر تربیع دانسته. از او پرسید که روزی مسعود اختیار کن تا به یمن ستارهٔ سعد انتقال رود. منجّم پرسید که: طالع مبارک چیست و مدّتِ عمر ملک چند باشد؟ چه احکام نجوم موقوف است بر عرفانِ طالع و شناخت ساعت
۵ مسقط النطفه. شهریار گفت: مدّتِ عمر من بیست روز است. منّجم گفت: حلولِ نوایب و نزولِ شوایب حیرت را به خاطر عاطر راه داده است که این معنی بر لفظِ اشرف می‌رود، واگرنه عمر عزیز بیش از چهل سال باشد. شهریار گفت: اگر عمر به نجح مراد و ضبطِ مطلوب است، مرا بیست روز است که به شهریاری موسوم بودم، و اگرنه آن باقی عمر را از حسابِ حیات و اسبابِ زندگانی نباید داشت.
۱۰ این مثل بدان ایراد افتاد که مردِداهی به وقتِ ذلّ و استخفاف و فقر و بیماری و ضعف پیری، مرگ را به طبع و طوع خواهان باشد، از آنکه عقلا گفته‌اند: فقر و مرض و خوف و پیری صعب‌تر از مرگ است. و پارسیان گفته‌اند که: سه چیز است که ناخورده تن را مفید باشد: یکی کثرتِ اموال، و دوم نظامِ حال، و سیم سلوتِ بال؛ و سه دیگر آن است که ناخورده سببِ قحول جسم و نحول ذات
۱۵ شود: یکی کمادتِ خاطر، و دوم علّتِ بدن، و سیم تفکّر نامرضی. و با این همه از سرِ نام و طلبِ صیت، خود را در شرکِ هلاک‌انداختن اولیتر است از تحمّلِ خزی.

شعر

یُـرِیدُ بِکَ‌الأَعْـدَاءُ مـااللّـهُ مَـانِعٌ   وَ سُمْرُ العَوَالی و الحَـدِیدُ المُـذَرَّبُ

و بر ما واجب است که به اتفّاق‌مستعدِّ کار و متأهّب کارزار شویم و با [199a]
۲۰ خصم مهابذت به‌کمال رسانیم و منابذت بغایت پیوندیم. یا آن است که ظفر ثمرهٔ مجاهدت گردد و یا معذور گشته، در مضمار ضرر به فنا رویم و مثوبات سعی جمیل از رحمت باری توقّع داریم که امیرالمؤمنین علی فرماید: رُدَّ الحَجَرَ مِنْ حَیْثُ أَتاکَ فَإِنَّ ٱلشَّرَّ لایَدْفَعُهُ إِلاَّ ٱلشَّرّ. و اگر از موافقتِ روزگار و مساعدتِ ایّام بر خصم تسلّط یابیم، و سعی ما سببِ قهر ایشان گردد، میان جهانیان ما را مباهات

مسلّم شود، و فوایدِ مجاهدت و عوایدِ مناجزت آن آید که اصحابِ اغراض را از آن کبوت بغایت و نَبوت به نهایت انجامد و مناهل اقبال مصفّیٰ گردد و دیون صدق از حزب عناد موفّیٰ و ایادی ما مشکور و اعادی مقهور شود، و مهر دوام سنا از افق ارادت طلوع کند و نجم سموّ جاه از افول خذلان محروس ماند. و بدین‌سبب گفته‌اند که: در منشأ و مولد هلاک‌شدن به ازجلای اختیاری. و حقیقت بفرماید دانست که مرگ به از رغدِ عیش و حصول شطح است، از آنکه پیش وغدِ خامل و قدمِ جاهل به خدمت ایستادن جهت مقاومت میان باید بست و از فنا و عنا نباید ترسید. **إنَّ الجَبَانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ.**

و ظاهر است که هر که از دشمن بی‌سعی بلیغ کاس هزیمت تجرّع نمود، در محافل أتراب و مجالسِ اقران در سمط تسوان انضمام یافت و توبیخ حیات مرگ است. **المَقْدُورُ کائِنٌ.** سعادت و شقاوت مقدّر است و نضرت و ذبول مسطّر، در طالع هر که انتکاس افتاد و نصیب او از ادوار فلک خذلان آمد، تحرّز و تنوّق او را مفید نیاید.

شعر

وَ إذا لَـمْ یَکُـنْ مِـنَ الْـموتِ بُـدٌّ — فَـمِنَ العَـجْزِ أَنْ تَکُـونَ جَـبَانَا

شهریار از آنجا که فیضِ [199b] کفایت و غایتِ شهامت او بود، جهتِ دفع آن نازله و ردع آن غایله از پلنگ پرسید. جواب داد که: هر چه از منبعِ حصافت و مشرعِ حذاقت شیر ترشّح نمود، محضِ صواب و لُبّ صلاح است. و کفات عالم و دُهات بنی‌آدم اگر حاضر شوند، جمله را بر آن مزیدْ صورت نبندد. در تقویتِ کلمات مفید او برای متین عرض می‌افتد که بی‌ظهورِ مصارحت و وفورِ مشاجرت و تغلّبِ خصمان و تکثّبِ حرمان خود را در خلابِ اضطراب نباید انداخت، و در سلکِ جلا و سمطِ بلا نباید کشید که آنگه به نزدیک عقلا به هیچ‌وجه معذور نباشیم. و شاه را معلوم است که ما را با ایشان جنگ مصاحرت و حرب مکابره متصوّر نشود، از آنکه کثرت و شوکتِ ایشان شایع است، و اعوان و

انصار از ما بیش دارند. و هر کس که به قوی‌تری از خود مبارزت نماید، هدفِ عنا گردد. تدبیر مفید آن است که پیش از آنکه به تنکیلِ حوافر اَقطارِ بلاد و اَرجای ممالک خراب گردد، به اصدارِ رسل و اِنفاد قصّاد مسابقت نماییم و طریق تودّد مسلوک داریم تا به تملّق و تبصبص ما وهنی در ضمایر ایشان جای گیرد، و انطفای
۵ نوایر به غایت رسد، و به خلابتِ عارضتِ ما مغتر شوند، و وفورِ عزم و شمولِ حزمِ ایشان نقصان پذیرد، و ما مستعدِّ کار و مستبدِّ کارزار باشیم، و بر سبیل مغافصه هجوم نماییم و ایقاع را میان بندیم، از آنکه بسیار از ملوک از شبیخون مؤیّد و مسرور و مظفّر و منصور شده‌اند.

شعر

۱۰ تُؤَدِّبُنَا الأَیّامُ فِیما یَضُرُّنَا وَکَمْ ضَرَرٍ لِلْمَرْءِ فِیهِ مَنَافِعُ

امّا باید که پیش از مناصبِ ایشان کمین‌ها را ترتیب رود و مکامن را به مردان [200a] کاری تفویض افتد چنانکه به وقت ملاقات از ایشان توقّع نصر و ترصّدِ ظفر باشد. چندانکه با دشمن تمویه و تدلیس و کید و تلبیس رود شاید. از آنکه عقلا گفته‌اند: چون دشمن قصد قلع و سعی در قَمعِ تو کرد، به هر وجه که دفع و
۱۵ صفع او ترا ممکن شود، قیام باید نمود که مرموقِ عقل و موموق خرد است.

و نیز گفته‌اند که: خداع و حیلت در همه کارها مذموم و مدحور است مگر در سه حال: یکی در حرب، و دوم در قهرِ اعادی، سه دیگر قاضی که منکر را به لطایف تمویه معترف گرداند. و آن نیز آن‌قدر نیکو باشد که مستور بود. در این حال رای من آن است که به حکم امتحان اقدام رود، اگر در احوال فتوری محیط
۲۰ شود و استیلای خصم ظاهر گردد، اطفال و عیال را برداریم و به اقطارِ زمین شطری حصین و قطری متین به‌دست آریم و بدانجا التجا نماییم. از آنکه گفته‌اند:

شعر

اِلْبَسْ قَمِیصَکَ مَا اهْتَدَیْتَ لِجَیْبِهِ فَـإِذَا أَضَلَّکَ جَیْبُهُ فَتَبَدَّلِ

شهریار از خرس پرسید که: در این مشاورت چه بینی؟ باید که در این سؤال

و جواب، خطا و صواب بازنمایی. خرس گفت: مَا الخَلَاصُ إلاّ فِیالْإِخْلَاصِ.
چون دشمن بر تو به کمال قدرت و بسطت ذات مزیّتی دارد و به ایسار و یسار بر
تو راجح است و قصد مناقشت کرد و مناصبت را میان بست، در مصالحت و
مصافحت باید کوشید و تخاضع و تواضع باید نمود و خزینه هزینه باید کرد و به
تلطّف و تعطّف او را مغرور باید گردانید، از آنکه گفته‌اند: اَلْکَلِمَةُ اللَّیِّنَةُ تَسْتَخْرِجُ ۵
الحَیَّةَ مِنْ جُحْرِهَا وَالْبَکْرَ مِنْ خِدْرِهَا.

و بدان که پادشاه به سیل ماند که به سال یک بار خیزد، و دوام او بر یک
طرف ممکن [200b] شود، و چون او را به انواعِ حیل و اصنافِ تلبیس دفع کنی،
باشد که در همه عمر از وجوم هجوم او ایمن باشی.

قاصدی که به کفایت موصوف بود و به معرفت حقوق معروف و به حسن ۱۰
عقیدت و خلوصِ طویّت مشهور، بباید فرستاد تا بر خفایای ضمیر خصم اطّلاع
یابد. بعد از آن اگر میل دشمن به مال باشد، مطلوب او را به انجاز رسانیم که تراکمِ
خزاین و ترنّد اجناس جهت دفعِ مضرّات و حصولِ مسرّات است، و بذل آن
عزّتِ نفس و عظمت ذات. چه اگر کثرت مال سبب ذلّ و هوان و موجب
استخفاف و امتهان خواهد شد، قلّتِ آن را بر کثرت، بلکه عدم او را بر وجود ۱۵
ترجیح باید نهاد. و عاقل هرگز به خزی نفس راضی نشود، و به استحقار خود از
بهر مال خشنود نگردد.

و چون غرض دشمن معلوم شود، مراد او را در حجر او نهیم. چه سگ را به
استخوان خشنود گردانند. بعد از آن اصحاب اطراف را در سلک امتحان کشیم،
هر که را به شهوت مشغول و به سلوت مشعوف یابیم، قصد قلع او کنیم، مُلکِ او ۲۰
بی‌تجرّع مکابدت به دست آید. چه بر فجور مواظبت و بر سرور مثابرت نمودن،
دلیل خذلان و علامت خسران است. اگر در این وهلت با این خصم جایر و عدو
قادر محاربت رود، باشد که فترت به جانب ما افتد، و ضرورتِ جلا اختیار باید
کرد، و خزاینِ مکتسب و اموال موروث را به خصم باید گذاشت و مقهور و مقهول

بر غاربِ اغتراب باید نشست و بر صهوتِ اضطراب سوار شد و سادر و متحیّر در عالم باید رفت. و با این همه نفوس را تسلّطِ خصم چنان مضطر گردانیده باشد که به هیچ طرفی پروای اقامت ممکن نگردد. از سرِ اخلاص خاتمتِ [201a] حال عرض افتاد.

۵ شعر

فَــإِنَّ الحــقَّ لَـيْسَ بِـهِ خَـفَاءٌ وَلا تَــخْفَى الخِـيَانَةُ والخِـلابُ

شهریار روباه را گفت: آنچه غزارت عقل و رزانتِ کفایت تو اقتضا می‌کند بازنمای، که یکی از این بندگان مخلص و هواداران صادق ما مصالحت اختیار می‌کند، و دیگر اقدام و محاربتْ محمود می‌دارد، و سیم جلا و تشتّت مصلحت ۱۰ می‌شناسد. روباه زمین عبودیّت بوسید و زبان به ثنا و دعا بگشاد و گفت: **النُّطْقُ بِغَيْرِ الحِكمَةِ هَوَسٌ وٱلصَّمْتُ فِى غَيْرِ الفِكْرَةِ خَرَسٌ.** چون خداوند بنده را عزّ سؤال ارزانی داشت و تمکین استشارت کرامت فرمود، در باب تیقّظ اصطناعی که به اوقات مبذول داشته است و به انواع ایعاظ جهت مزید رای و تهذیبِ فکر ظاهر گردانیده، آثار آن از صحایفِ افکار و صحیفهٔ خواطرِ بندگان متلالی است و ۱۵ زبان از بیان آن قاصر. امّا آنچه بندگان بر رای عالمْ آرای عرض دادند، نتایج خرد و ثمرهٔ حزم است و بر آن مزیدی صورت نبندد. ولیکن پادشاه کریم چون دشمن قصدِ قلعِ او کند، اگرچه بر کمال بسطت و غایتِ رفعت و کثرتِ لشکر و تراکمِ خزاین واثق باشد، و از هزیمتِ لشکر و تغلّبِ خصم فارغ جهتِ دفع فتن و سببِ تسلیت رعایا یا بذل خزاین جایز دارد، و اگر تحمّلِ شداید و تجرّعِ مکابدت را ۲۰ مواجب اطفای نوایر و سببِ اِفنای دوایر داند، هم دریغ ندارد. و چون از هزیمتِ لشکر و زوالِ مُلک و صدمتِ اعدا اندیشد، حالی در حضانهٔ صلح و حریم صفح گریزد و تواضع و تخاضع را حلیتِ حالت خود سازد. و اگر دشمن را به مصالحت صغوی و مهادنت میلی نباشد، از سرِ حمیّت مستعد حرب شود.

شعر

فَـــــــإمَّا إسَــــارٌ وَ مِـــنَّةٌ وَ امّـ   ا دَمٌ و القَتْلُ بِـالحُرِّ أجْـمَلُ [201b]

و نام‌جستن بر هشت وجه است: یکی آنکه اساطینِ دولتِ دشمن و عرانینِ حضرتِ خصم با تو موافق شوند؛ و دوم آنکه با دشمن قواعدِ مصافات و شرایطِ مؤاخات ممهّد گردانی و باوی تودّد و توحّد به کمال رسانی تا از آن اتّحاد تهدّد و تلدّد به دشمن راه یابد؛ سیم آنکه اگر لشکر خصم رهین فقر و قرین املاق باشند، ایشان را به انعام و اکرام با خود گردانی؛ چهارم آنکه به هر وجه که توانی اعوان خصم و انصارِ دشمن را از او فروگشایی؛ پنجم آنکه میان خصم و لشکرش تأرّث به جایی رسانی که طباع را از یکدیگر استنفار و استنکار حاصل گردد؛ ششم آنکه میان لشکرِ خصم تعصّب و تکثّب اندازی؛ هفتم آنکه به مناغاتِ بسیار و مُراعات فراوان مقرّبانِ حضرتِ خصم را بر ابادت او تحریض دهی؛ هشتم آنکه معرکه جایی را سازی که التجا را شاید و خصم را از قلع تو یأس حاصل شود، تا به وسایلِ این مقدّمات رغایبِ اقبال و غرایبِ جلال به تو محیط گردد، و ریاضِ ارادت تو به أزهارِ سعادت و إسعاف أنوار طلبات موشّح شود.

و بنده را اندر این مهمِّ هایل و واقعهٔ مهیب آرای صایب و افکارِ لطیف هست که فواید آن هزیمتِ دشمن و ظفرِ دولت را شامل است. امّا تقریرِ آن در مجمعِ عام و محفلِ طوایف مردودِ عقل و مبغوضِ حزم است. اگر رای عالمْ آرای اقتضا کند، خلوت فرماید و اربابِ کفایت و اصحابِ کیاست را جمع کند، و غوامضِ ضمایر و بواطنِ سرایرِ هر کس در این حادثه معلوم رای مبارک خود گرداند، که افلاطون می‌گوید: المَشْوَرةُ تُریکَ طَبْعَ المُسْتَشَارِ. چون خلقت متفاوت افتاد، فطنت و فکرت متفاوت باشد، که عقلا گفته‌اند: نظامِ مهمّات به نتایج خواطرِ اربابِ [202a] اَلباب تعلّق دارد، و به سبب آنکه بنده خامل‌الذکر است و مجهولْ نسب و انتما به طرف معروف ندارد، التفات به سخن او کمتر رود و لیکن،

شعر

دست چون در دامن جاهت زدم نبود عجب
گر رسد پای شرف بر فرقِ علّیین مرا

بر رای جهان‌ْ آرایْ خافی نمانده باشد که گوهرِ شریف از صدفِ کثیف آید و گل خودرنگ از خارِ بی‌سنگ زاید. در این حال نباید که حقارتِ ذاتِ من سببِ ۵ عدمِ التفات گردد. **لایُکالُ الرِّجالُ بالقُفْزَانِ.**

و معلوم است که در نهاد آدمی از جمله جوارح چشم کوچک‌تر آمد، لیکن به واسطهٔ آن هر چه محسوس است که او را حایل نباشد و بُعد مسافت حاجز نیاید می‌توان دید. و عقلا گفته‌اند که: شرفِ آدمی بر دیگرْ حیوانات بدان دو اندام خرد است که یکی محلّ قوا است و منبع تمییز و مرکزِ اجتهاد و به وسیلت او بر ۱۰ انواعِ مختلف عثور یابند و بر دقایق و حقایق حوادث مطّلع شوند، و دوم آن است که سبب بَثِّ فضایل و ظهورِ فواصل آمد.

شهریار از تقریر روباه استراحت یافت و به قهرِ دشمن و قمعِ عدو واثق شد و با خود گفت: **المَرْءُ لایُعْرَفُ بِبُردِهِ کَالسَّیفِ لا یُعْرَفُ بِغِمْدِهِ.** پس روزی جهت استشارت اختیار کرد و آن روز اصحابِ براعت و اربابِ رفاعت را حاضر گردانید ۱۵ و گفت: در این مهمّ عظیم و امر ملیم چه می‌بینید؟ باید که آرای خویش را بر این کار موقوف گردانید و اطرافِ مصالح و اکنافِ مفاسد را باز بینید، که شحط وطن و شط عطن صعب است. پادشاه مرگ بر ترکِ ممالک اختیار کند و حتف بر حیف بگزینند.

شیر گفت: آنچه مقتضای رای و نتیجهٔ فکر من بود عرض [202b] دادم، ۲۰ بدانید که نظامِ دولت و قوامِ حضرت به تألّبِ لشکر تعلّق دارد و بی‌توقّف به محاربت اقدام باید نمود که گفته‌اند: **السُّیُوفُ عَلَی مَقَادِیرِ الأَعْضَادِ تَفْری.** امید است که غمامِ تغیّرِ احوال انقشاع پذیرد، و مهرِ ظفر از فلکِ تأیید طلوع کند و ماهِ جاه به اوج فوز رسد.

پلنگ گفت: من آنچه به تشییدِ ممالک و احکامِ مسالک تعلّق دارد ایراد

کردم، و خاطرِ خطیر و ضمیرِ منیرِ خداوند را بر آن اطّلاع دادم. بعد از این رایِ ازهر بر هر چه فرماید مصیب‌تر.

خرس گفت: هر آنچه در تدبیر کار و ترتیب احوال تعلّق داشت، پیش خاطر آوردم و علوّ قدر و سموّ جاه مَلِک از آن لایق‌تر است که مَطلعِ دولت و منبعِ سلطنت خود به ثبات قدم صیانت فرمایی، و از طمطراق خصم و آوازهٔ مزّور او خود را متضرّم نگردانی که خاتمتِ مطاف دشمن فاتحتِ الطاف خداوند خواهد بود. ۵

شاه روباه را گفت: تو در این مشاورت چه صواب می‌بینی. و از این آرای مختلف منجح و مفلح کدام است؟ روباه گفت: آنچه رای شیر بدان صغو نمود به نزدیک من محمود نیست، از آنکه اقدام نمودن و مقاومت را استقبال کردن کسی جایز دارد که ترسد که اگر خصم در نواحی ممالک او آید، وجدانِ علف متعذّر شود، و لشکرِ او از او مزیدِ اصطناع توقّع دارند، و او را قدرتِ انجازِ مآرب ایشان نباشد، یا اندر راه خصم مضیقی بود که احتیاط کند که اگر از آن بگذرد، دفع آن در حدِّ امکان نیاید و یا احتراز کند که خصم به طرفی استعانت کند، و او را بدان استظهار زیادت گردد و یا از لشکرِ خود اندیشد که به خداع دشمن مغرور شوند، و یا کسانی که مساعدتِ ترا متأهّب باشند، قصد مفارقت و عزم مباینت کنند و یا لشکر دشمن [203a] با تو موافق شده باشند و تو از عثورِ خصم بر آن حال و علونِ اسرار احتیاط کنی و یا لشکر دشمن را از دشمن متنفّر بینی، و اساطینِ دولت مطاوعت را منکر اندیشه کنی که نباید که آن تمرّد به تودّد بدل گردد، و آن تلدّد به توحّد باز آید بر خود خوانی که: بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَعُودَ غُصَّةً. ۱۰ ۱۵ ۲۰

و یا از دشمن دیگر احتراز کنی که از طرفی دیگر تثویر ظاهر گرداند و حضرت خداوند را بحمدالله از این ملمّات فراغ خاطر و رفاهتِ ضمیر حاصل است. مسابقت نمودن جهت مقاومت محمود نیست که محاربت فتنه است و استقبال فتنه کردن عاقبتِ وخیم و خاتمتِ ذمیم دارد؛ و عقلا گفته‌اند که هر

پادشاه که شوکت لشکر خود و صولت ایشان چنانکه هست نداند، بدو آن رسد که بدان سوار صیّاد رسید.

شهریار از او استعادت آن حکایت کرد.

حکایت

۵ روباه گفت: شنیدم که صیّادی بود و یک قلاده سگ داشت که بدان شکار کردی، و در خانه گربه‌ای داشت. روزی آن مرد نشسته بود. بنجشکی در خانه آمد. گربه او را بگرفت. مرد را بشاشت زیادت شد و ارتیاح بغایت پیوست. روزی دیگر چون عروس فلک از تتقِ افق طلوع کرد و بر مرکبِ اوج در مضمارِ عالم جولان نمود، و راقدانِ عالم عنصری را از وسن غفلت یقظت ارزانی داشت، مرد

۱۰ صیّاد با سگ گربه را به شکار برد. به مرغزاری رسید که مشک تاتاری از عَرفِ أزهار آن به رشک بود، و سلسبیل از غیرت عذوبتِ ینابیع آن قرین حیرت، آهویی از طرفی سانح شد، صیّاد سگ و گربه را رها کرد. چون سگ گربه را بدید از صیدِ آهو اعراض نمود و روی به گربه نهاد. گربه [203b] از بیمِ سگ سادر و متلدّد به چپ و راست مجال و مآل می‌طلبید و مَفزع و مَهرب می‌جست. از غایتِ

۱۵ اضطرار به صیّاد التجا آورد. بجَست تا در حضانهٔ صیّاد استذرا نماید. از سطوتِ سگ قوّت او ساقط شد. بر روی اسب افتاد. از خدشهٔ چنگال او اسب برمید، سوار را بیفگند. گردنش بشکست. در آن بذاذت حال با خود می‌گفت: این جزای کسی است که از گربه صیدِ آهو طلبد.

شعر

۲۰ و إنَّ الَّـذی یَـرْجُو نَـوَالاً لِـمَالِکٍ   کَمَنْ ظَنَّ أَنَّ القَفْعَ فی‌الأرْضِ کَوْکَبُ

این حکایت از آن ایراد افتاد که کافی‌داهی آن کس است که از هر کس آن توقّع دارد که بر اتمامِ آن قادر باشد. سپاه ما را استطاعتِ مقاومت و قوّتِ مصارحت نیست. امّا آنکه پلنگ گفت، بدان متأهّب شدن ضرری عظیم را

متضمّن است، از آنکه شبیخون تمسّک عاجزان است، و هجوم در تاریکی شب عروهٔ ضعیفان. و نیز اگر دشمن بر آن مغافصه اطّلاع یابد و بر آن تهجّم واقف گردد، بی‌شک انتیاب نوب را توقّع باید داشت، و اکتناب کرب را مترصّد بود. و باشد که دشمن از ترتیبِ طلایع و حفظ مسالک غافل نباشد. و آن کس که قصد دشمنی کند، کمتر تحرّز صیانت نفس خویش بود که عقلا گفته‌اند که: ۵

چون بر عادتِ لشکر خویش و شیمتِ قریحت خود وقوف داری، هر آنچه منهی عقل و مردود حزم است، نباید کرد، که گفته‌اند: **حِفْظُ الصِّحَّةِ أَهْوَنُ مِنْ عِلَاجِ الْعِلَّةِ**. و بدان که هر چه به نظامِ امور استقامتِ احوال عاید است، ناکرده نماند و در راه کمین‌کردن میسّر نگردد، از آنکه شاه پیلان شخصی متیقّظ است و پادشاهی حازم. از اندیشهٔ مغافصه و خوف [204a] کمینْ لشکر در اقطارِ بلاد ۱۰ جهت کمین متفرّق گرداند، و پیادگان بر قلل کوهها فرستد تا غور و نجد زیر پای آرند، و جمّازه‌داران با ایشان باشند تا از آنچه حادث گردد اعلام دهند، و لشکر را مستعدّ کار و مستبدّ کارزار دارند، و خویشتن بر طرفی در تفحّصِ احوال جدّ نماید، و از صادر و وارد بحثِ احوال کند، و دو نوع اندیشه او را لازم باشد: یکی حفظ مصالحِ خویش، چه اندیشهٔ قاصد و مقصود به خلاف یکدیگر باشد، ۱۵ چنانکه رای شتربان به خلاف رای شتر بود.

شهریار گفت: احوال شتربان عرض کن تا اگر فوایدی را سایق و نفعی را سابق باشد، اصغا رود.

حکایت

روباه گفت: چنان شنیدم که شتربانی بود و شتری داشت که بدان نمک ۲۰ کشیدی، و یک لحظه ترفیه شتر را پیش خاطر نیاوردی. چون شتر بر مضمون سرّ و مکنون فکر او وقوف یافت، مضطرّ و متحیّر شد و نحافت ذات و هزالت جسم او بغایت رسید. روزی به مرغزاری او را خرگوشی بدید قرین تفهّل و رهین

تقحّل. از بذاذتِ حال او پرسید. شتر گفت: خداوندی دارم حریص‌تر از کلاب و وقیح‌تر از ذئاب، لئیم‌تر از مادِر و شوم‌تر از قاشِر. بی‌رحم‌تر از جلاّد و بی‌شفقت‌تر از حسّاد.

خرگوش گفت: به حکمِ شفقت ترا تعلیمی دهم که اگر آن را بر صحیفهٔ خاطر و صحایفِ ضمیر خود نگاری، از شدّتِ أسفار و اثقال اوقار خلاص یابی. ۵
شتر گفت: اگر این انعام مبذول داری و این عواطف کرامت کنی سعی تو مشکور باشد و وعظ تو مقبول. و به هر جای که اقامت رود، شکر این رأفت و حمد این مکرمت گفته آید، [204b] و مجازاتِ آن به قدر استطاعت استقلال رود، و این ایادی که بی‌سابقه‌ای مبذول داشته باشی، به منن نامتناهی مقابل افتد.

۱۰ خرگوش گفت: چون ترا نمک بار کند، در راه اگر جویی باشد تو خود را در او افگن، و اگر چه شتربان در تعذیب تو سعی نماید و در تضریب تو مبالغت کند، البتّه نهضت را به خود راه مده تا نمک تمام بگدازد. چون باوی دوبار چنین معامله رود، شتربان بار تو سبک‌تر گرداند، از مشقّتِ تحمّلِ نمک و غایتِ ثقلِ بار خلاص یابی.

۱۵ شتر بدان ایعاظ سلوت یافت و رایحهٔ تسلّی از مهبِّ نجاح به مشام او رسید و شجرهٔ اُمنیّت او از لواقح آن تلویح مثمر شد. دو سه نوبت آن معاملت با شتربان بکرد. شتربان دانست که او گردِ محال و احتیال می‌گردد و بر آن حرکاتِ نامرضی اصرار خواهد نمود. بعد از آن بارِ او پشم کرد. از آنجا که کمالِ غفلت و قلّتِ فطنت او بود، در آب نشست. شتربان در انهاض و استنهاض او تقصیر کرد،
۲۰ چندانکه پشم آب را انتشاف نمود شتر عزم نهوض کرد، البتّه میسّر نشد. از آن حرکات ناواجب و غفلتِ مفرط متأسّف و متلهّف گشت، و در آن تحفّر و تشمّر هلاک شد. **اَلْمَرْءُ یُدَبِّرُ والقَضاءُ یُدَمِّرُ.**

و این حکایت منبی است بر آنکه افتکار خصم و تنوّق او در امضای عزیمت ممکن باشد که به خلاف تدبّر و تفکّر رای تو بُوَد، و امّا تبصبص و تملّق‌کردن و

نوید ارفاق و جلا و تدویخ، و تحمّل فضایح و تکفّل قبایح و ابطال فراست و اهمال
اسباب حماست و اظهارِ عجز و ترکِ رفاعت، این جمله از غایتِ رقاعت و خسّتِ
نفس باشد. و یقین بباید دانست که چنانکه ما را از تهجّم و تهوّرِ ایشان التیاعی
[205a] هست، ایشان را نیز از مقاومت و توثّب ما ارتیاعی ممکن باشد. و هر که
در ابوابِ مصالحت ابتدا کند، قرارِ کار بر وفقِ ارادت خصم تمهید پذیرد، که تا ۵
قصوری در حال وفتوری در احوال ممکن نگردد، ضراعت در حوالی مستصلح
مجال نیابد. و هر که به صیانتِ حشمت و حفظِ سیادت و تعظیمِ سیاست
ممارست ننماید، بدو آن رسد که به مَلِک ترکستان رسید از هندوان. شاه عرض
آن حکایت اقتراح فرمود.

حکایت ۱۰

روباه گفت: شنیدم که در هندوستان پادشاهی بود با عدّتی تمام و اُهبتِ
فراوان و لشکرِ انبوه و پیلانِ باشکوه. معروف به کمالِ سطوت و موصوف به فیضِ
حبوت. حضرت او متحلّی به اربابِ آرا و بارگاه او متجلّی به اصحاب علا. قوایم
سلطنت بر فرق فرقدین نهاده و جناح قدرت بر خافقین کشیده.

بیت ۱۵

قضا با عزمِ او همدل قدر با حزمِ او همسر
امل با بزمِ او همره اجل با رزمِ او همدم

حرصِ طلبِ بیشی آتشِ آز در خرمن او زد، و از تسلّطِ شره اسیر بیشی شد،
ندانست که: **الآمَالُ تَنْقَسم و الآجَالُ تَبْتَسِمُ**. هوس مزیدِ بسطت و مزیّتِ رفعت
او را بر آن مستحث آمد که جهتِ فتح ترکستان شصت هزار سوار و هزار پیل معدّ ۲۰
گردانید و عزم ترکستان مصمّم کرد.

چون لشکر او به مسالکِ ممالکِ ترک رسید، ایشان را مخبرانِ صادق و
منهیانِ معتمد چنان اعلام دادند که شاهِ ترکستان با صدهزار مرد جهت صید به

اقطارِ ممالک خویش آمده است. تمزّع و تهزّع در هندوان افتاد، باتّفاق گفتند: ما را قدرتِ مناصبت و قوّتِ مقارعت ایشان نیست، در حال عودت نمودند. چون ملکِ ترکستان را [205b] هجوم و عودت ایشان معلوم شد، حالی اعوانِ دولت و اعیانِ حضرت خود را گفت: بر اثرِ ایشان بباید رفت و نوایر جرأت ایشان را بکلّی ۵ منطفی گردانید.

چون هر دو لشکر را التقا افتاد، از بهرِ دیدن پیلان و تشویک ایشان ترکان مسارعت نمودند. هندوان مضطرّ و متحیّر جهتِ استعذار و استغفار بازگشتند. اسبانِ ترکان هرگز پیل ندیده بودند، تنفّر در ایشان راه یافت، تحجّم بر تقدّم راجع آمد و قضا بر رضا غالب گشت، و تقدیر تدبیر را باطل گردانید. هندوان چون حال ۱۰ تنکّب اسبان و تکتّبِ ترکان بدیدند، پیلان را طلاق کردند، هزیمت بر ترک افتاد. **مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ عَقْلُهُ أَدَّبَهُ ثِقْلُهُ.**

و این حکایت بدان ایراد کردم که پادشاه کافی آن باشد که خود را از طوارقِ فتن و بوایقِ محن صیانت کند. پس چون اختلالِ آرای جمله باز نمود و مضارّ و متعب هر یک بر طبق ظهور نهاد، باتّفاق او را گفتند: آنچه رای مصیب تو اقتضا ۱۵ می‌کند اعلام ده تا فواید آن ذخایر خواطر و عواید ضمایر شود. روباه گفت که: با دشمن قادر و خصمِ قاهر صواب آن است که علّت به طبیعت گذاشته شود، و دفعِ ملمّات او به امتدادِ مدّت حوالت افتد که گفته‌اند: **لاَ تَعْجَلْ فَتَخْجَلْ.** و گوش به حوادث ایّام و صروف اعوام داشتن و دانستن که دفعِ مهم و ردعِ ملم به چه طریق مدفوع شود و چگونه مردوع گردد، بر آن منهاج باید رفت و مسلکِ صواب از ۲۰ ادوارِ فلکی جست.

امّا باید که رسول فرمایی فرستادن و به خوف و رجا انها کردن، وقتی به نفع نوید فرمودن و گاهی به صفع تهدید دادن. چنانکه او و لشکرش از بیم سفکِ دما و هتکِ حیا متلدّد گردند و به مصالحت راغب [206a] و به مهادنت راضی شوند که سببِ فوز و موجبِ نصر انواع است یکی امید صلح که در دلِ دشمن رسوخ

یابد، و دیگر که بغض ایشان در دل لشکر شاه ثابت شود، و سوم آنکه لشکر او از او مضطرّ گردند و از امتدادِ مدّت حیران شوند. اکنون رسولی بفرمای فرستادن و او را وصیّت فرمای تا بر خبایا و خفایای خصم اطّلاع یابد. اگر در طبعِ او توددّ را مجال بیند و صغوِ او بر زوال استیحاش موقوف، از او خلوت اقتراح کند و در سرِّ استصلاح را طالب شود، تا او را خورتی در طبع و وهنی بغایت در دل ثابت گردد، ۵ و از تهذیب کار و تشذیب احوال و اهتمام رعایا و ارعای خدم غافل شود، و بذلِ اموال و هزینهٔ خزاین او را سود نماید و خلف ضمیرش ظاهر گردد.

و بفرمای تا از سیرتِ لشکر و سریرتِ اکابر او متعرّف باشد و بر سرّا و ضرّای ایشان وقوف یابد که چون ترا بر احوال دشمن اطّلاع افتاد و بر قوّت و ضعف او وقوف حاصل شد، خاطر از تفکّر آن کار قاصر نماند و ضمیر از تدبیر ۱۰ عاجز نیاید، از آنکه نصر و ظفر و فوز و تأیید به تحفّظِ اوقات و صونِ هنگام منوط آمد. و چنانکه در مصالح خویش تیقّظ شرط است، در مفاسدِ دشمن تنوّق از مواجب باید شمرد، همچنان که شطرنج‌باز که اگرچه همّت بر بازی خویش مقصور می‌دارد، اما نهمت بر بازی خصم موکول گرداند. و نگر که در کفایتِ مهمّات اغتفال و در گزاردِ امور اختبال نرود، که آنگه مثال تو همچو مثال کسی ۱۵ باشد که بر اندامِ او خدشهٔ ناخنی باشد و او در معالجت آن تهاونی نماید، و آن را به شطارت وزنی ننهد، تا آن جرح غور پذیرد و مجال اندمال مسدود گردد.

اما باید [206b] که رسول که مندوب رسالتِ خصم شود و متوجّه حضرتِ دشمن گردد، بر عَدد و عُدد تو واقف باشد و بر نفس و نفایسِ تو مطّلع و بر حال عَرض و عُرض تو عارف. و نباید که به مال مایل بُوَد و به اسبابِ دنیا راغب. و ۲۰ نباید که مردی با حیا و یا متکبّر و یا به خود مغرور باشد که آنگه به تزویق زبان اغیار مغتر گردد. این چنان کسان را فرستادن، مفاسد بر مناجح راجح آید و ضیر بر خیر بچربد. پس در میانِ اکابرِ دولت و اساطینِ حضرت کافی طلب کردند که او را قدرت سؤال و جواب و قوّت عرفان خطا و صواب باشد، و به غرضِ خویش

ارعایِ مخدوم و اهمالِ مصالح خداوند جایز ندارد.

گرگی را یافتند موشّح به کمالِ کفایت و مرشّح به یمنِ درایت. مربّیٰ به شیرِ دیانت و مقوّیٰ به مددِ امانت. موصوف به فیضِ شهامت و معروف به عزِّ فطانت. و از مدّتی مدید منظور مبرّات و مقبول خیرات پادشاه بوده. به استحضارِ او مثال فرمود و به استشهاد او تلویح کرد. آن گرگ حاضر آمد، نبهی نام. هم متدیّن و متورّع، و هم به فصاحتِ زبان مذکور و به ملاحتِ بیان مشهور. و از صفای عقیدت و صفوِ نیّت مخلص و محبّ پادشاه، و از ادراکِ احوال و عثورِ بر اَسرار فارغ.

او را گفتند برو شاه پیلان را بگوی: **لَوْ كَانَتِ الْمُشَاجَرَةُ شَجَراً لا يُثْمِرُ إلاّ ضَجَراً.** کمالِ سطوت و صولت ما ظاهر است و نباهت و فراهت ما مشهور. و ملوکِ اطراف و سلاطینِ اکناف بعضی از روعِ ما و بعضی از سرِ طوع تودّد و توحّد می‌نمایند، و تا این غایت میان ما مجالِ تشاجر مسدود بود و ارکانِ خلاف مهدوم. ندانم که ترا بر این عداوت مستحث و براین مناصبت محرّض که آمد، و این رای سقیم و تدبیر [207a] ذمیم که زد که چون منی را با چندین عدّت و قدرت و با چندین اُهبت و شوکت دشمن خویش کردی، و به وخامتِ عاقبت و تقشّف آخرت تفکّری ننمودی. **مَنْ طَلَبَ عِزّاً بِبَاطِلٍ أَوْرَثَهُ اللّٰهُ ذُلاًّ بِالْحَقِّ.** بدان که دعوی کیاست و حذاقت آن را مسلّم باشد که دشمن قدیم و باغض دیرینه را به تزویقِ زبان و ترویقِ بیان دوست گرداند، و خصم متنفّرِ و بغیض متنکّر را به دمدمهٔ کرم و خداع خوب به موالات خویش مولع کند و به مصافات مایل. نه که دوستِ صادق و محبِّ واثق را به تأرّثِ سفها و تکارثِ جهلا دشمن گرداند. اگر ایعاظ من به گوش قبول اصغا نمایی، و از ارتیابِ حقد و شوبِ غرض دور دانی، عودت را بر این اقدام اختیار کنی که تمکّنِ پادشاهی و ترسّخِ جهانداری من شایع است، و کثرتِ لشکر و ایسار و یَسار من معلوم.

مرا دشمن خود مکن و به قصد و اختیار خود را مستهدف تیرِ تعزیر و نشانهٔ

تعریک و تشویک مگردان. رُبَّ عَطَبٍ تَحْتَ طَلَبٍ. و بدان که در حضرتِ من کفات بسیارند که با رای ایشان بسیاری از معظّماتِ امور و معضلات کارها به نجاح و صلاح توان رسانید و بدین سبب گفته‌اند: عِزُّ الْمُلُوکِ بِالْمَمَالِیکِ. و دانی که از گوهرِ ما کسی دشمن را که از دودمانِ ایشان بوده است، تخاضع و تواضع ۵ ننموده است، فکیف که طایفه‌ای را که مثل تو باشند که پیوسته حمّالِ اطفال و بارکشِ حزب خامل و حامل به حکم زمره‌ای غافل بوده‌ای. و ترا باری، سبحانه و تعالی، به جای ذلاقت و حذاقتْ ضخامتِ جُثّه و جسامت ذات داده است.

شعر

کَــبَرْقٍ لاحَ یُـــعْجِبُ مَـــنْ رَآهُ   ولا یَشْــفِی الحَــوَائـم مِنْ لَـمَاقِ

۱۰ آنکه از تو اندیشه کند [207b] و بر احوال و اقوال تو واقف بود، هرگز خطره‌ای در خاطر او راه نیابد و هنر من به خلاف این است که آن کس که از من بدو هرگز ضرری نرسیده باشد و به سطوت من ابتلا نیافته، به یک تهوّر او را مکروب و مهروب گردانم. اقتضای رای من آن است که سبب این سفک و علّت این مقاتلت من نشوم. اگر بدین کلمات مفید و وعظ مریح ترا تنبیه حاصل آید، ۱۵ فهو المراد، و اگرنه در تنگنای حوادث بینی آنچه لایق چون تو بی‌حفاظی و موافق چون تو وغدی باشد. مَنْ رَدَّ النَّصِیحَةَ رَأَی الْفَضِیحَةَ.

گرگ برفت. چون به نزدیک پیلان رسید، او را اعلام دادند. به احضارِ او مثال فرمود. چون به حضرتِ شاه به عِزِّ مثول مُشرّف شد، به شرطِ تحیّت استقلال نمود، عزّ توقیر او را کرامت کرد و مقدم او را مبجّل داشت. گرگ چون اجازتِ ۲۰ ادای رسالت و تبلیغِ مشافهات یافت، به عبارت عذب و بلاغت لطیف تحمیلات ایراد کرد. شاه پیلان را از آن تجهّمِ خاطر و تضرّمِ ضمیر حاصل شد، او را گفت:

شعر

فَــقْرُ الْــجَهُولِ بِـلاقَلْبٍ إلَـی أدَبٍ   فَـقْرُ الْـحِمَارِ بِـلا رَأْسٍ إلَـی رَسَــنِ

چون بازگردی مخدوم خود را بگو که در بسیطِ زمین از ملوک و سلاطین

کسی نیست که او را زهرهٔ کفویت و ارای ممارات من باشد، که پادشاه را شجاعت و براعت و سماحت و قوّتِ نفسِ مهذّب و اخلاقِ مؤدّب و دیدارِ مهیب و خزاین وافر و لشکرِ فراوان و ولایتِ معمور و رعایایِ محبّ و در کفایت مهام و ضبط مرام رای رایق و فکر فایق. آن کس که بدین حلیت موشّح باشد و بدین صفات
۵ مرضی موصوف، او را پادشاهی مسلّم بود و جهانداری سزاوار. اندر این [208a] عالم وصف سنی و جاه هنی ما را است.

اکنون بدین طرف نهضت فرمودیم تا این خطّه را نیز به عدل عالم آرای خویش بیاراییم و جناح انصاف بر این ضعفا بگسترانیم، و همه را از این ضیم مفرط و ضیرِ مهلک برهانیم، و حضانهٔ رأفت خویش مأمن ایشان سازیم، و بسیط
۱۰ این دیار را از شرّ و ضرّ گوشت‌خواران خالی گردانیم، و ایشان را از دَرَنِ اذیّت و وسخِ بلیّت ترحیض دهیم. باید که یا متأهّب محاربت باشی، و یا به حضرت ما به استعذار استقلال نمایی تا اعذارِ ترا یُمنِ قبول ارزانی داریم؛ از آنکه شیمتِ کرام قبولِ عذر است، و عادت ارباب سعادت نفی جرایم.

گرگ تهوّرِ او مشاهده کرد و هذیاناتِ او را اصغا نمود. از حضرتِ او بیرون
۱۵ آمد و بر خبایایِ ضمایرِ لشکرِ او وقوف یافت، و بر سرایرِ اخایرِ دولت او مطّلع شد، و از آنچه رأی‌العین او بود اعلام داد. شیر همه را پیش روباه اعادت کرد. روباه از گرگ استکشافِ احوال و استعراف حال از مواجب داشت، و از حرکات و سکنات پیل و مبدأ و مخلص منافثت او پرسید. گرگ جواب داد که: پیلی دیدم با هیبتی عظیم و هیکلی جسیم و خشمی غالب و سخن گفتنی به تشدّق. ثرثاری،
۲۰ مکثاری، وقیحی، قبیحی. و در حضرت او اکابر.

بیت

همه بسیار گوی کم دانند	همه غولان در بیابانند

جمله منبع تعجّب و مشرع تعصّب. در استکبار متفرّد و در طلبِ مصالح متمرّد. روباه گفت: تا بر پادشاه سفه غالب و خشم متسلّط بود، از او رای مبین و

فکر متین نیاید، زیرا که تهوّر راهِ تفکّر ببندد و صورتِ صواب از صحیفهٔ خاطر ببرد. از آنکه نایرهٔ خشم چون متلهّب شد، رطب و یابس [208b] خطرات خاطر را بسوزاند، و ینابیع فطنت را خشک کند و نتایجِ حزم را مستقبح دارد.

و پوشیده نیست که مهمّات به افکار لطیف کفایت گردد و به تنوّق شریف نظام پذیرد. از جثّهٔ جسیم و هیکل عظیم کیاست و حماست نیاید که هنر به خفّتِ ۵ ذات و نحافت جسم تعلّق دارد. از کثرتِ اعوان و غلبهٔ انصار او باک مدار از آنکه گفته‌اند که از دشمنی احتیاط باید کرد که در آن مهم که به کفایتِ آن استبداد می‌نماید، همم عرانینِ دولت و آرای اساطین مملکت با رای شاه موافق و به ارادتِ او مطابق باشد.

۱۰ و معلوم است که افعال لشکر نتیجهٔ ضمیر پادشاه است؛ اگر پادشاه جور را به خود راه ندهد، و تأیید آسمانی روع را از او ذبّ کند، به واسطهٔ صفوِ نیّت و عنایتِ سُکانِ سرادقاتِ قدسی، به اندک لشکرْ دشمنِ غالب و بدخواهِ قاهر را قهر تواند کرد. چه نصر منقاد و ظفر مذعن آن باشد که مکنونِ ضمیر او بر نظامِ احوالِ رعایا و قوامِ امور خاصّ و عام موقوف بود، و به زیورِ ظلف و زینتِ عدل ۱۵ موشّح، و به حلی انصاف و حلیتِ انتصاف متحلّی. چه عقلا گفته‌اند که حصولِ نجح و تیسیر توفیق آن کس را توقّع باید داشت که در میدان مردان ثابتْ‌قدم باشد و آرای او بر مصالحِ خلایق مواظب و فکر او بر نظام عالم مُجدّ.

و اربابِ فضایل و اصحاب فواضل گفته‌اند که: استحواذ آن پادشاه را مسلّم باشد که سه حالت بر احوال او تسلّط دارد: یکی لشکر موافق که در طلبِ رضای ۲۰ پادشاه جهد مبذول دارند و تحمّلِ نوایب و تجرّعِ شوایب توانند کردن، و در محاربت ایشان را تجارب حاصل آمده باشد، و مدخل و مخرج [209a] بر اقتضایِ حزم و طریقِ خرد شناسند، و دیگر اقتحام اخطار او را مضطر نگردانند و انیابِ نُوب او را مرهوب نکند و شعار تیقّظ و دثار تحفّظ دارد، و سوم جای مصاف و موضع مطاف چنان باشد که جمله لشکر یکدیگر را صیانت توانند کرد

و در تظفیر یکدیگر قیام توانند نمود، و مشرفِ حال و راقبِ احوال یکدیگر توانند بودن.

اکنون اگر رای انور اقتضا فرماید، گرگ را باز به رسالت فرمای فرستادن تا از قصد او اعلام دهد، و اهوای او را به اِنها تقدیم کند و بر مضامنِ سرایر و مخازنِ ضمایر لشکر او اطّلاع یابد و اخبارِ اقدام و احجام او باز نماید، و بوارح آرای او عرض دهد که مفیدترین حال روزِ مصاف عثور است بر مطاوی سرِّ دشمن. و بفرمای تا اَقطار ممالک و اَکنافِ مسالک نگاه دارند و مصادر و موارد را صیانت کنند، و بفرمای که مردم نواحی التجا به حضرت همایون آرند تا از قهرِ اعادی ایمن باشند و از خوفِ هجومِ دشمن فارغ؛ تا مدخل و مخرج این دیار ایشان را اعلام ندهند. و علف هر چه آوردن آن ممکن نباشد، بفرمای تا بسوزند. و در این دیار حواشی و مواشی را مربضِ حصین و منزل متین به دست آر که دشمن از قلع ما مأیوس گردد و از جلا خایب.

امید است که چون این احتراز تمام شود و این توقّی به کمال رسد، ظفر راید و نصر قاید اعلام منصور گردد. و بدان که محاربت مبنی بر خداع است که رسول علیه‌السّلام می‌فرماید: **الحَربُ خُدْعَةٌ**. این محاربت را بنابر خدیعت و حیلت باید نهاد. و هر گاه که لشکر خواطر را مغرس ولا و محطّ هوای تو دارند و صلاح خود بر نجاح تو ترجیح ننهند، و قهر دشمن به سهولت [209b] میسّر گردد. و پادشاهِ کافی آن کس است که پیش از ملاقات دشمن و مصارحتِ اعدا سلاح خصم بداند و دفع آن را بر حسب وقت تمهید کند.

و باید که پادشاه لشکر خود را به کار بستنِ انواعِ سلاح ماهر گردانیده باشد، تا به وقت کار به هر سلاح که اختیار افتد کار کنند، و اگر پیاده در لشکر دشمن بیش از سوار باشد و از آنِ تو سوار بیش از پیاده، معرکهٔ وسیع و مطافِ فسیح باید گزید، و صفِ مصاف مقوّس باید کرد به قطر هر صف دو فوج لشکر زیادت از آن که به اعداد صف تعلّق دارد باید داشت؛ و اندر راست و چپ پیادگانْ سوارانْ

مستعدّ کار باشند تا پیادهٔ صفوف اعدا را از مصادمت باز دارند. یکی در آن وهلت که لشکر تو از مناصبتِ دشمن اِعراض نمایند و از صولتِ خصم احجام کنند، ایشان را به زودی به مواعدِ معهود باز آرند، و دیگر در آن وقت که خصم عزم غلبه کند و قصد تهجّم، باید که جمله پیادگان را به هم داری، و از تفرّق و تشتّت صیانت کنی. و اگر اندر لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و از آنِ تو پیاده، معرکه ۵ تنگ و حصین اختیار کنی و یمین و یسار به پیادگان تفویض فرمایی، و سواران از پسِ پشت ایشان بداری و صف راست کنی؛ و پیادگان را منع کنی از آنکه در وقت هزیمت بر اثرِ دشمن روند، و از پسِ سواران پیادگان مرتّب داری تا از مغافصهٔ کمین ایشان را محروس دارند، و نصیر میمنه و حصیر میسره باشند، و چون بکلّی حمله را متأهّب شوند، سواران به راست و چپِ دشمن درآری، و پیاده را هم بر ۱۰ آن گونه تعبیه فرمایی. و اگر لشکر دشمن همه سوار باشند و از آنِ تو همه پیاده، باید که معرکه‌ای حصین اختیار کنی، چنانکه از اقتحامِ لشکرِ خصم لشکر ترا تشتّت [210a] نباشد. و اگر جای متین و موضعِ رصین نیابی، صفِ لشکر مدوّر گردانی و طوایف رزم آزمودگان را و نفع و ضرّ دیدگان را مقدّم داری. و اصحابِ جهل و زمرهٔ نااهل را در میان دایره آری و سلاح خصم را ببینی که به چه ذبّ ۱۵ شود، بدان ممارست نمایی.

چون ترتیبِ کار و تمهید احوال چنین رود، توقّع تغلّب و امید تسلّط باید داشت. اگرچه ظفر به اتّفاقِ آسمانی و مواتاتِ اَقدار تعلّق دارد، امّا در چنین حالت به مصالحت راضی باید بود. و اگر ترا لشکر سوار باشد و از آنِ خصم پیاده، باید که لشکر خود را جوق جوق گردانی و از یکدیگر دور داری، و هر جوقی را به ۲۰ شجاعی عاقل و مبارزی کامل تسلیم کنی، و لشکرگاه از دشمن دورزنی. و چون هنگام محاربت باشد، وصیّت کنی تا حمله متواتر دارند تا پیادگان دشمن متعوب شوند و خواطرِ ایشان از تعاقب حمله مضطرّ گردد. و اگر هر دو لشکر پیاده باشند، صفِ خویش لایق جایگاه و موافق معرکه سازی، و یک جانب را چنان به

مردانِ کاری مستظهر گردانی که تسلّط ایشان بر دشمن ممکن گردد. و قلب را تعبیه به وجهی داری که بر تظفیر هر دو طرف و تظهیر هر دو جانب قادر باشی. و بعضی از اعناق مبارزان اختیار کنی و برطرفی بداری تا به هر جانب که ضعف غالب گردد، بی‌توقّف هجوم کنند. و اگر در لشکرِ دشمن شجاعی باشد که از او
۵ در ضمایر ارتیاعی افتد، تو نیز از مبارزانِ لشکر اختیار کن و به مقابلهٔ او بدار تا به هر طرف که حرکت نماید، این قوم مقابل او باشند؛ وصفِ خویش مقوّس باید داشت.

و حقیقت است که چون در مصاف پادشاه صبور بود و لشکر از او [210b] خشنود و معرکه لایق و مخالف دشمن ظفر از رأفت خدای تعالی توقّع باید
۱۰ داشت. و خداوند باید که چون با دشمن منابذت را تشمّری فرماید، به وجهی اقدام نماید که صونِ عرض عزیز محقّق باشد و قهر دشمن ممکن. و از آن جمله یکی آن است که معرکه چنان اختیار فرمایی کردن که پیلان را مصالِ کرّ و مجالِ فرّ مسدود باشد. و گردونه‌ها در لشکرگاه فرمای آوردن و مردم با آلت نفط و دیگر آلاتِ مهیب، چنانکه از آن پیلان را تهزّع حاصل آید و از تلدّد و تهدّد به محارشت
۱۵ و مناوشت نپردازند. و ساقهٔ لشکر به اصحابِ حماست و ارباب مراست سپاری تا لشکر را از ایشان استظهار فزاید.

و باید که پیلبانان را به اصطناع و احسان نبوت حاصل آری و از مناغات بسیار جمله را خورت زیادت گردانی، از آنکه پیل بی‌پیلبان کفایت مهمّی را نشاید؛ و صفها مستقیم فرمایی کردن و در پیش پیلان چاههای خرد فرمایی کندن
۲۰ که چون بوی گِل نو به مشام پیلان رسد، البتّه اقدام ننمایند، و اگر نزدیک شوند تیرباران فرمایی کردن. و مایهٔ محاربت آن است که ترتیب معرکه لایقِ جایگاه و بر قیاسِ خصم فرمایی کردن، زیراکه صف بر دو نوع است: منفصل و متّصل؛ و متّصل بر سه نوع است: مستقیم و مقوّس و مثلّث. و همه را باید که میمنه و میسره و قلب و جناح باشد و صف منفصل آنگه باید که لشکر شاه همه سوار باشند و

جای فراخ که فوج فوج بتوانند ایستادن، هر فوج باید که مثلّث بود که سوی پسین چون رکنی باشد دو رکنِ پیشین را، و پیل دونده بود.

حیلت دفع دو چیز است: یکی آنکه پیل‌بانان را مفرّ و مهرب گشاده داری و بندگانت را در محاربت قدمی ثابت و در مناصبت [211a] رای رزین باشد؛ که بسیار که به قوّت و شوکت کم از ما بوده‌اند و دشمنان قاهر و خصوم الدّ را به ثباتِ ۵ قدم و خداعِ رای هلاک کرده‌اند، و آن تمویه هادی ظفر و مغناطیس نجح شده است.

و یقین بفرماید دانست که خصم به پای خود به گور آمد. **إِنَّ الشَّقِيَّ وَافِدُ الْبَرَاجِمِ**. شاه باید که بیرون از آنکه خدای تعالی، **زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ**، تلبیس و خدیعت را تقدیم فرماید تا به واسطهٔ آن خصم در تیّار ضرر گرفتار شود، ۱۰ چنانکه موش خایهٔ دزد با کدخدای لئیم کرد.

شیر گفت: امواجِ تحیّر متلاطم است و شوایبِ نوایب متراکم. این حکایت روایت کن تا از فوحات فواید آن تنِ غوایت زایل شود و عَرف عُرف آن به مشام رسد.

حکایت ۱۵

روباه گفت: شنیدم که کدخدایی بود لئیمْ سیرت ذمیمْ سریرت، به خسّت مگس و قحتِ عسس، و زنی داشت با عفتی بکمال، آفتابْ نور از وجنات او اقتباس کرده، و مشتریْ صلاح از حرکاتِ او اقتناص نموده. و در خانه دو مرغ داشتند، و در آن خانه موشی بود که هر گاه که مرغ خایه نهادی، موش بدزدیدی. ۲۰ مرد را ضجرتِ خاطر زیادت شدی و کدرت به غایت انجامیدی. زن را بدان هفوت ناکرده و زلّت نیندیشیده تعفیر و تعزیر واجب داشتی. زن از آن تشویک بی‌وجه و تقبیح بی‌اصل متألّم بود، و چون مجالِ مناص و مفرِّ خلاص مسدود بود، با آن تعنیف و تفنید می‌ساخت و کاس آن بأس تجرّع می‌نمود. چون آمِد ضرمِ او

به غایت رسید و شدّت الم او به سقم انجامید، با خود گفت: مترصّدِ این کار باید
بود و خود را از این شنوت و کبوت بباید رهانید، و صورت واقعه معلوم گردانید و
جمال نزاهت [211b] خویش از حجابِ ارتیاب به درآورد. حالی به مجثمِ مرغ
رفت و در رصد بایستاد. چون مرغ خایه نهاد، موش بیرون آمد و سِتان باز افتاد و
۵ خایه برکنار گرفت و بچگان او دنب او را به دندان می‌کشیدند تا به درِسوراخ.

چون شوی آمد، صورت حادثه عرض داد، او را گفت: اگر مصدّق نداری،
امروز توقّف فرمای تا مصداقِ سخن ظاهر شود و از نسیم یقین غمامِ ریب انقشاع
پذیرد و جوّ رفاهت از سحابِ اضطراب پاک گردد. مرد آن روز در خانه معتکف
شد و آن حال مشاهده کرد، و از آن تعزیرِ بی‌وجه و تعریک بی جرمِ زن متندّم شد.
۱۰ حالی دامی ترتیب کرد و فخّی به دست آورد تا آن بی‌حفاظِ طامع و آن سارقِ
مارق را در دام آورد، کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ، بر او خواند. روز دیگر موشی به
حکم ضیافت به نزدیک آن موش آمد. بر سبیلِ موافقت هر دو جهت آوردن خایه
به در آمدند. مهمان در شرک هلاک افتاد. موش خایهْ دزد رهینِ تذلّل شد و قرین
تبذّل. خاطر مکمنِ حقد و ضمیر مسکنِ ضغن. با خود گویان دریغا رفیقِ شفیق و
۱۵ جلیسِ انیس و خلیطِ نشیط. من انتقام را چگونه متأهّب شوم و شکایت این بلیّت
با که گویم. ایذای مهمانْ قهر میزبان است و ازرای خادم استهزای مخدوم. چه هر
که سگ را زند، شبان را زده باشد.

بعد اعوال و ابتهال در مضمارِ تفکّر جولان نمود و در لُجّهٔ تدبّر غوّاصی کرد.
همّت بر بوار کدخدا موقوف و نهمت بر ابادت موذی موکول. بعدِ تسدّرِ فهم و
۲۰ تحیّرِ خاطر با خود گفت: استطاعتِ من خرقِ جامه و ثقبِ خانه باشد، و قوّت من
تلّوثِ حطام و تعوّثِ مقام. اما گفته‌اند مهمّات که [212b] به وحدت التیام نپذیرد و
به تنهایی نظام نگیرد، به مظافرتِ انصار و مظاهرتِ اخیار در ضبط آید و به
استرفاد اخوان و استسعاد اقران میسّر گردد، که عاقل ملابستِ هر شغل و
مباشرتِ هر عمل به سطوت و قوّت خویش ممهّد نتواند گردانید، و به طریق

حصافت و به واسطهٔ شهامت به نجاز نتواند رسانید، و به میامنِ عقل و تیسّرِ خرد غرض حاصل نخواهد شد، در حریمِ خداعت و حضانهٔ مراوغت التجا نماید، و به وسیلت تدلیس و ذریعت تلبیس اغراض به نجاح رساند که اوطار بعضی به شطارت اسعاف پذیرد، و بعضی به مکر و کید دست دهد.

۵ پس گزدمی بود که میان او و این موش قاعدهٔ صحبت ممهّد بود و اسبابِ قربت مهیّا. موش برفت و از نزول نازله و حلول شایبه و زهوقِ مهمان و طروقِ خذلان با وی شکایت کرد. گزدم جواب داد که: مرا در این انتقام خطرِ جان و در این اقتحام الم روان است. امّا خلوص طویّت و صفای نیّت اقتضای دفعِ این ملم و محرّض بر کفایتِ این مهمّ می‌باشد. موش منن او را متضمّن و مجازاتِ آن تجشّم ۱۰ را متقلّد گشت و او را گفت: در این ورطهٔ متعب و وحلِ متلف بر مقتضای حزم شروع باید کرد، و نخستین صون عرض واجب باید داشت، و بعد از آن به قهرِ دشمن قیام نمود. طریق آن است که اوّل معلوم گردد که صغوِ خاطر و جنوحِ ضمیر این مرد به چه چیز است، آن را شرکِ هلاک و دامِ احتدام او باید کرد. اضرامِ این مرد ظاهر است، و اعدامِ او معلوم. او را به زر در وحلِ وجل توان ۱۵ انداخت، و از درمِ عمال نکال او باید ساخت.

موش برفت سه درم بدزدید. یک درم میان خانه نهاد و درمی به درِ سوراخ و درمی در سوراخ، چنانکه طرفی از آن [212b] بیرون بود. کدخدای جهت خایه در خانه آمد. درمی یافت. در طلبِ دیگری ایستاد. به درِ سوراخ درمی‌دیگر دید و در سوراخ درمی دیگر مشاهده کرد. غلبهٔ حرص و شدّتِ آز نقاب غفلت بر فکر او ۲۰ کشید و جوّ ضمیرش از نکبای نکبت مُظلم شد و سفینهٔ حیاتش به غرقابِ انعطاب افتاد. انگشت برد تا درمِ بستاند. گزدم گفت: **اُحْسُ فَذْقْ**، به یک لَسْع او را به مالک سپرد.

سبب ادای این حکایت و موجب ایراد این کلمات آن است که جایی که موشی از غایتِ ضعف و ظهورِ عجز این چنین خصمِ غالب و دشمنِ قاهر را

مقهور تواند کردن، ما نیز هر آینه در این حادثهٔ ناکب و واقعهٔ کارب استبداد توانیم نمود، و دفعِ مکاره خصم را مستعدّ توانیم شد، و جزای فعلِ ذمیم و مکافاتِ حرکاتِ نامستقیم او بدو توانیم رسانید. تِلْکَ بِتِلْکَ عَمْرُو.

پس شهریار فرمود که در اطرافِ ممالک لشکرگاه حصین و ملجأ متین به دست آرید تا از اَقطارِ بلاد جمله علف آن جایگاه بریم، جهت آنکه چون علف بر خصم تنگ شود، اِما به مصالحت راضی گردد و اِما به عودت تأوّب نماید.

چون شاهِ پیلان در ولایت شیر آمد، هنج را احوالِ تدبّر و تدثّرِ شیر معلوم بود. روی به شاه پیلان کرد و گفت: اگر چه نصایحِ بنده موافق رای رزین و مطابق صفوِ خاطر مبارک نمی‌آید، مرا از اعلامِ مصلحت و تنبیه از خواب غفلت چاره نیست که حقِّ نعمت مستحثِّ اِخبار می‌باشد و مکافاتِ ایادی محرّض عرضِ احوال عاقبت. اکنون که اَعلامِ منصور، از انتکاص مصون باد و از انتکاس محروس، به ولایت خصم خرامید، جَمْعْ جَرامِیزَکَ، شکّان این اطراف را استمالت [213a] فرمای و رهبتِ ایشان را به امن و امانی بدل گردان، تا خصم از آن متلدّد و متهزّع شود، که دشمن چون در حرکات و سکنات تو مجالِ تغافل و تجاهل مسدود بیند، روع او زیادت گردد ولوع او به غایت رسد و آثار قهر او و ظفر تو شایع شود. چه عقلا را معلوم است که مناواتِ دشمن و معاداتِ خصم از معظمات امور است. غلبهٔ بدخواه مدفوع نگردد الاّ به یُمنِ شطارت و عونِ ثبات. چه مایهٔ تسلّط، اِمّا از کثرتِ لشکر و اِمّا از بذل جدّ و اِمّا از ترصّد فرصت و معرفتِ وقت هجوم باشد، سپاه خداوند از آنِ خصم بیشتر است. نباید که تعضیلِ عساکر سبب وهنِ مبارزان و موجبِ تکاسلِ مردان گردد. باید که ثبات تو در حربْ اعناقِ لشکر و اساطینِ دولت را معلوم باشد، و باید که ترتیب لشکر و تعبیهٔ مصاف به رای رزین تمهید فرمایی، که تعبیهٔ مصاف سببِ ظفر و رایدِ نصر است؛ و باید که در لشکرگاه علف موجود بُوَد و از عوز محروس، تا لشکر از طلب فارغ باشند و از جستن مرفّه؛ و باید که مردمِ ولایت از منافات ایمن گردانی و از خطفِ

محصول مأمون. در مشورت اوّل به عدم التفاتْ بنده را متألّم گردانیدی و اهمالِ مصالح و ترکِ نظام جایز داشتی؛ در این وهلت اندر این مضارّ بر بذاذتِ حال اصرار مکن و از سرِ تهوّر حکم مفرمای.

شعر

عَتِبْتُکَ لِلْوُدِّ لا لِلْقِلَی وَ وَاصِلْ صَدِیقَکَ ما یَعْتِبُ ۵

و باید که لشکرگاه به طرفی فرمایی که از سیلِ بارانْ مأمون باشد و به عمارت نزدیک. و چنان باشد که خصم از بالا سنگ نتواند انداختن، و در آن زمین غور و نجد نبود، و چشمه‌های قعیر و ینابیعِ عمیق در او بسیار باشد. و موارد و مصادر را صیانت فرمایی تا صادر و وارد در حریمِ رفاهت، و ذاهب و آیب در ظلِّ [213b] امان باشند. ۱۰

و اگر حالی در تشریفِ لشکر زیادتی تعطیف نرود و احسانِ ایشان را چنانکه لایقِ حضرت جلّت است تقدیم نیفتد، به مناغاتِ زبان و مراعاتِ بیان ایشان را مرفّه دار و مگذار که جهتِ علف در اطراف بلاد و ارجای دشمن متفرّق شوند. و هر که در مصاف مجروح گردد، در اندمال او جدّ فرمای و هر که شجاعت کند، او را تبجیل کرامت کن و غرض او به نجاز رسان، و پیشانی مبارک از تجهّم صیانت ۱۵ فرمای که عبوس پادشاه سببِ تنفّرِ طباع است. و به وقتِ حرکت لشکر را از مکامنِ دشمن نگاه دار. و چون به عون ایزد تعالی دشمن به هزیمت رود، از تعاقبِ ایشان لشکر را منع فرمای که بسیار فترت از آن سبب واقع شده است.

و قوادمِ دولت و قوایمِ حضرت را از نهب بازدار تا اگر دشمن را رجوعی افتد، دفعِ ضرّ و منعِ شرّ او کنند که انکفای دشمن و عودت خصم به وقت تفرّق ۲۰ لشکر می‌باشد، و در معرکه دشمن کمین می‌سازد تا چون لشکر در کرّ و فرّ باشد، ایشان بر سبیل مغافصه هجوم نمایند. و ساقهٔ لشکر باید که مردم متیقّظ باشند. و عرانینِ دولت و اساطینِ حضرت را از خود دور مدار و عرضِ لشکر مهم شناس، که عرضِ لشکر سبب تهیّأ اسباب و قایدِ ظفر است. و مجالِ فرصت خود و هنگام

فترت دشمن نگاه دار؛ و فرصت را اسباب بسیار است.

یکی وقت نزول لشکر که هر کس به مهمّاتِ خود مشغول باشد، و دیگر به وقتِ اعمال و ارتحال که همین عذر بود، و سوم چون در ترتیب تعبیه باشند، چهارم چون لشکر از معرکه عودت نماید، پنجم چون هنگام تدرّع و وقت تدثّر باشد، ششم چون از اکابر حضرت شخصی مجروح گردد، هفتم چون [214a] وبا و عَوز علف در ایشان افتد، هشتم چون از مناصبت و محاربت ایشان را سآمت فزاید، نهم چون در مصالحت مایل باشند، دهم چون لشکر دشمن نه به وقت اقدام نماید، یازدهم چون در صف عدو خلل افتد، دوازدهم چون سپاه در حرکت آید و استقرار ایشان در یک موضع ممکن نگردد، سیزدهم که در جنگ تکاسل نمایند، چهاردهم چون ظما بر ایشان غالب بینی، پانزدهم چون پادشاه در معرکه آید و قلب بگذارد، شانزدهم چون وقت ظفر به غارت مشغول شوند، هفدهم به وقتِ قیلوله و اِمّا به وقت باد و باران و اِمّا به وقت طعام، هژدهم به وقت طلبِ منزل، نوزدهم که از خوف شبیخون متعوب سهر باشند و وقت سحر استراحت را طالب، بیستم چون طلایع منهزم گردد، بیست و یکم چون در تقریرِ عهد باشند، در این اوقات فرصت فوت نباید کرد، و از لشکر جماعتی که به شجاعتْ معروف و به حماستْ موصوف باشند اختیار کن، تا چون خصم منکوب و دشمن مکروب شود، در طلبِ او ایغال نمایند، و امّا مدد از ایشان منقطع مگردان.

و مثل دشمن چون درختی است که چون در جثّ اَعراق او استبداد نرود، از امتداد مدّت نشو پذیرد و اَغصانِ او از اوراق متحلّی شود، دیگرْ بار مستظلِّ اصحابِ اغراض گردد، و از آن وَصَب خواطر و نَصَب ضمایر حاصل شود؛ و باید که همواره همّت بر تعبیهٔ لشکر و تهذیبِ مهمّات مصروف داری، که علّتِ هزیمت اهمال تمهیدِ اسباب و ترتیب مصاف است، چه تعبیه بنیان تسلّط و اساس نصرت آمد.

و هنگام حرب طلایع بسیار مفرمای فرستادن که لشکر را از آن تقصّفِ

خاطر و تقشّفِ ضمیر حاصل آید. و مفرّ و مَهرب بر خصم [214b] گشاده‌دار که اگر از خلاص و مناص مأیوس شوند، در حرب ثبات نمایند، از آنکه اسباب حین ممهّد و قواعد حتف مؤکّد ببینند به جان کوشند. آن حال متضمّنِ فترت و موجبِ خورت گردد.

پس شاه پیلان نهضت نمود و به شاه شیران رسید. روباه شیر را گفت که: چون استغوای او ظاهر شد، اگر جهتِ الزام حجّت و رفضِ بهانه رسول فرمایی فرستادن و مهادنت را تقدیم نمودن، مصلحت بزرگ را راید باشد. اگر استکبار نماید و استنکاف را به خود راه دهد و از مصالحت اعراض کند، مبتور و مقهور گردد. و اگر صلح را در خاطر جای دهد، غرض تو به نجاز رسد که عقلا گفته‌اند: بَغی در حرب قایدِ هزیمت و بادرِ نحوست است. پس گرگ را اِصدار فرمود، متحمّل انواعِ لطایف و متجمّل به اصنافِ عواطف، و او را گفت: برو و آن عاتی غابی را بگوی:

شعر

أَحْسَنْتَ ظَنَّکَ بِالأَیَّامِ إِذْحَسُنَتْ وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا یَأْتِی بِهِ القَدَرُ

وَ سَالَمَتْکَ اللَّیَالی فَاغْتَرَرْتَ بِهَا وَ عِنْدَصَفْوِ اللَّیَالی یَحْدُثُ الْکَدَرُ

به موافقت روزگار مغرور شدی و به مصافحت ایّام پندار نامرضی را در خاطر جای دادی و نصایح نصحا را اِصغا نکردی تا به چنین وَصَب و نَصَب گرفتار آمدی. بذرِ مصالحت فریضه شناس، و غرسِ مسالمت را از فرایض دار تا در رحَلِ: فَإن بَغَتْ إحْدیهُما عَلَی الأُخْری، مأخوذ نشوی. چون گرگ برسید، از وعثای سفر و تعبِ تأوّب مستوحش بود. مشافهات او را اصغا ننمود و اجازت ادای تحمیلات بتمام نفرمود، و جواب داد که هجوم ما را فردا مترصّد باید بود و وجوم ما تجرّع باید کرد.

گرگ آمد و آنچه مشاهده کرده بود، عرض داد. شیر روباه را گفت: [215a] باید که مسارعت نمایی و لشکرگاه را چنانکه اقتضای رای همایون تو است،

ترتیب کنی. روباه گفت: تکلیف ما لایطاق شرط نیست. **لا یُکَلِّفُ [اللّهُ] نَفْساً إلاّ وُسْعَها**. نه هر کس که مستوجب کفایت مهمّی شد. مهمّات دیگر را لایق باشد. بنده را نه از خصم روعی و نه از ترتیب کار عجزی هست، امّا لشکر خداوند بنده را مستحقر دارند و از قبولِ استصواب تمرّد نمایند و ارتسام را به خود راه ندهند. بنده از اهمال نظام مهمّات مستحقِ تعذیل و تعزیر گردد.

این مهمّی است که ترقیح آن به استبداد ذات مبارک شما تعلّق دارد که قضای اوطار سه طرف است: یکی به تجشّم رکابِ عزیز تعلّق دارد، و دو طرف دیگر به صیت معالی و سمعهٔ حضور خداوندی. شیر لشکر را جمع کرد و فرمود که التجا به کوه آرند و در پیش‌جویها کنند و پر آب کنند و جوق‌جوق شوند و فرمود که: اوّل صلاح در صیانتِ خویش دانید، بعد از آن به دفع اذیّت دشمن جدّ نمایید. و به طرفی نهضت نباید نمود که عودت به سهولت میسّر نگردد، و تا آثارِ ظفر و دلایلِ نصر مشاهده نیفتد، تحفّز را به خود راه مدهید و از نهب و غارت تحرّز نمایید، که بسیار فترت سبب غارت افتاده است. و از بهر منشا و مولد و تعصّب اطفال و عیال جهد مبذول دارید؛ و جهت نظامِ دولت و قضای حقوقِ‌نعمت و از بیمِ جلا و صعوبت تفرّقِ اقربا و خوف تجرّعِ مرارت تشتّت اَوِدّا و لسع خاطر از بُعد اضراب و زهوق ضمیر از مقاومت اخوان و شین استحواذ اراذل و تحمّل تغطرف مشتی وَغد ثبات را میان بندید و حیا و تفکّر و خشم را از خاطر دور دارید.

و بدانید که قهر دشمن و قمعِ اعدا از تحمّل شداید و ثبوتِ قدم و احرازِ مصالح یکدیگر در وقت [215b] شدّت حاصل آید. اگر خصم را امکان مکین مشاهدت افتد، ما به رای فایق آن را از شما مدفوع گردانیم. امیدست که خصم چون باغی است منکوب شود.

شعر

إذَا مـــا أتَاکَ الدَّهْـرُ يَـوْماً بِـنَکْبَةٍ   **و أَصْبَحْتَ فيها في حُزُونٍ مِنَ الْحُزْنِ**

فَلا تَیْأَسَنْ فَاللّهُ مَلَّکَ یُوسُفا خَزائِنَهُ بَعْدَ الخَلاصِ مِنَ السِّجْنِ

روز دیگر چون عروسِ افلاک از حجلهٔ سماک طلوع کرد و شاه تقدیر بر او نجوم نثار فرمود، شاه پیلان حرب را اقدام نمود. شیر فرمود تا گرگان و روباهان و خرگوشان در حرب مسابقت نمایند، تا از کرّ و فرّ ایشان پیلان متعوب شوند. و فرمود که یوزان و پلنگان و خرسان را در میمنه و میسره بدارند و خود با شیران در ۵ قلب ایستاد.

پیل چون ترتیبِ کار و تمهیدِ اسباب مصاف خصم مشاهده کرد، رهبت و خشیت در او راه یافت و بدانست که طمع او را در آن متاعب شرّ و معاطب ضرّ انداخت. از تنگی معرکه و تمیق لشکر بغایت متلهّب شد؛ نه قدرت مقاتلت میسّر و نه استطاعت عودت حاصل. پیلان را فرمود که به تنکیل حوافر روباهان را ۱۰ هلاک کنید، و خود از قلب نهضت نمود. روباه گفت: وقت نصرت آمد و هنگام ظفر رسید، که شاه به خویشتن در معرکه آمد و مناصبت را مستعدّ شد. چون از بی‌کفایتی این اقدام واجب داشت و استقلال مهم شناخت، نقیبِ لشکر و رقیب قلب که باشد؟ اکنون جدّ فرمای تا او را بازگردانی که چون او عودت نمود، باقی لشکر را قدرت منابذت مهیّا نگردد و شوکت مهابذت میسّر نشود. ۱۵

شیر چون احوالِ نحوستِ خصم و تأیید خود بدید، با جمله شیران اقدام نمود. پیلان از تنگی معرکه و تعضیل عساکر خصم به هزیمت [216a] شدند. بعضی در چاهها افتادند و بعضی متلدّد گریختند.

تمام شد داستان شاه پیلان با شاه شیران. بعد از این اگر مسرحِ خاطر **محمّد** ۲۰ **غازی** از انوای غایت باری، جلّ جلاله، نضیر گردد و مطمحِ فکر او از انوار تأیید الّهی منیر شود، داستان شیر پرهیزگار و خرس نادان بر این نمط و نسق تمهید کند. و عاقل هر گاه که در این دقایقِ نکت و حقایقِ معانی که در این باب مدرج است، از سرِ فراهت نه از روی نباهت نظری فرماید، و این ترتیبِ الفاظ و تهذیبِ سیاقت مشاهدت کند، و این لآلی متلالی که در سمطِ هزل و سلکِ عبث کشیده آمد

ببیند، او را حقیقت گردد که این دُرر از صدف خاطری است که تصرّفِ ایّام و تعرّفِ اَعوام او را از وسخ سفه و دَرَن وله پاک گردانیده است، و مسانحِ فکر او از مصابیح قدسی منوّر شده، و عنایت الٰهی ابوابِ فضایل به مفاتیح تأیید بر وی گشاده. اگرچه در این وهلت از مشتی وغد و طایفه‌ای فدم و حزب ماحل و زمرهٔ ۵ جاهل تجرّعِ مرارتِ ضیم و تحمّلِ شداید تغطرف انقیاد می‌کند. چون می‌داند که هر محمّد را بوجهلی و هر مؤیّد را نااهلی همیشه دشمن بوده است، از طوارق و بوایقِ ایشان می‌سوزد و با آلام آن انعام می‌سازد که او را به براهینِ علمی و حجج عقلی مصوّر شده است که عاقبت حق منصور و باطل محصور گردد. از سُکّانِ سرادقات قدسی توقّع خطارت و نضارت می‌دارد. ملک تعالی اربابِ اَلباب را ۱۰ سنا و بها کرامت کناد، و ایشان را از صحبتِ اراذل استغنا ارزانی داراد. وَ مَا ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیز.



باب شیر پرهیزگار و خرس جاهل[216b]

شهریار گفت مَلِک‌زاده را که شنیدم حکایتی که دقایق آن افکار را از فیض زیادتْ‌طلبی کسح کرد و ضمیرِ منیر ما را از تبوّعِ حرص تسکین داد و دانسته شد که هر که اصحابِ آرای و اربابِ صواب را استنکار نماید، همچنین در مضایقِ خذلان و بوایقِ خسران مأخوذ شود، و در کوارثِ ایّام و حوادثِ روزگار گرفتار آید، و چون در لجّهٔ بوار و تیّارِ اضطرار افتد به استصوابِ عقلا و استصلاحِ فضلا رجوع کند، در تکدّرِ مُحال و تسدّر مَحال استجلابِ صواب او را مفید نیاید، که امیرالمؤمنین علی، کرّم‌اللّه وجهه، می‌فرماید: **مَنْ جَهِلَ مَوْطِئَ قَدَمِهِ عَثَرَ بِدَواعی نَدَمه.**

اکنون بیان کند حکایتی که خدمتگار چگونه مخدوم خویش را جهتِ منافع و مصالح خود بر سفکِ دما و هتکِ وفا دارد و به سعایت و تضریب چگونه بندگانِ مخلص را از حضرت مستشعر گرداند، و ارجاف را چگونه شعار یقین پوشاند و تأکید آن از چه وجه تقدیم نماید، و به امتدادِ مدّت آن هفوت را چگونه رکون دهد و بعد از آن، آن شایبه چگونه زایل شود، و ینبوع حق از کدرت خبث چگونه صافی گردد. و پادشاه چون بر سیرت ذمیم و سریرت نامستقیم آن ساعی بغیض عثور یابد، سیاست او را به چه طریق تقدیم نماید که سفکِ خون خوّان به عقل و

شرع جایز است.

مَلِک‌زاده گفت: هر که به مسرحِ حقد و مطرحِ حسد ارتعا نماید و از اُجاج لجاج ارتوا طلبد. قوایمِ تکرّم او شکسته شود و قوادمِ تقدّم او ریخته گردد، و در شماتتِ اصحاب ضغن و ارباب طعن گرفتار آید؛ و موافقِ ملتمسِ شهریار ۵ حکایتِ شیر پرهیزگار و خرس نادان است.[217a]

حکایت

چنان آورده‌اند که شیری بود به یُمن تزهّد آراسته و به شمول تعبّد پیراسته. متحلّی به سنای براعت و متجلّی به وفور وراعت. از ایذای حیوان اعراض کرده، و از اکلت گوشت اضراب نموده. غذای خویش فاکههٔ مفاکههٔ علما ساخته، و ۱۰ ارایحِ انفاس فضلا را قوت روان و قوّت جان کرده، و رعایا را در حرمِ کرم خویش تسلیت داده، و استمرار امور بر وفق سداد جسته، و استقرارِ احوال بر عدل و انصاف نهاده. در بیشه‌ای پادشاهی داشت و وحوش و سباع در جِوای انتفاع و خِبای ارتفاع او مرفّه شده.

بیت

۱۵ گشاده دست و زبانی که با کف و لطفش
نه مفلس و نه عدم ماند و نه اندِه و غم

خرسی در جوار او مستوطن بود. چون علا و بسطت و کمال و سطوت او بدید، و عاطفت و تشوّق او در باب دیگر وحوش مشاهده کرد، و امنِ خدم و فراغِ شکّان بغایت یافت، بی‌توقّف و تخلّف به خدمت او حاضر شد. چون شرفِ مثول ۲۰ و عزّ وصول یافت، شیر از مقدم و مقصدِ او پرسید. خرس گفت:

شعر

اذَا مَا حَلَلْتُ بِمَغْناكُمُ رَأَیْتُ نَعِیماً و مُلْکاً کَبِیرا

از رعیّت ولایتِ شهریارم و منشأ و مولد به فلان جایگاه است. در این حال از

ذاهب و آیب خبر شمول ارعا و وفور اعتنا و کمالِ اشفاق و فیضِ ارفاق شما شنیدم. شعف خدمتِ حضرتِ مبارک و بهای تعفّرِ بارگاه اعلیٰ مرا بر این اقدام مستحث آمد، و رَوْمِ سنا بر این استسعاد محرض گشت. شیر را از تودّد او ارتیاح فزود و از حضور او حُبور زیادت گشت.

۵ حالی به حبوت و حفاوت او مثال داد. خرس چون لطافت و کرامت او بدید، زمین عبودیّت بوسید، و ثنا و دعا متوالی و متواتر گردانید، [217b] و بعد از آن گفت: خدمتکاران را از طلبِ مخدوم کافی و خداوند وافی چاره نباشد که مواسمِ سعادت و مراسمِ سیادت استدنای ایشان است، خصوصاً شهریاری که نجومِ درایت او از وجومِ جهالت معصوم باشد، و بدرِ قدر اصطناعِ او از ظلمتِ اتّفاق ۱۰ محروس بود. من از نعم هر دو عالم به نصافتِ حضرت تو راضی شدم و به ظلّ وارف تو استذرا نمودم، که فضلا گفته‌اند که: قضیهٔ علا و بسطت و مایهٔ سنا و رفعت خدمت پادشاه عادل است و سبب شقوت و کبوت خدمت شهریار جایر، از آنکه امان و امانی در بُعدِ حضرت جایر منوط بود و رفاهت و فراغت در شحط درگاه او مربوط.

۱۵ شیر فرمود که: مخایلِ فضایل از ناصیهٔ تو متبلّج است و شمایل فواضل از نفثات الفاظ تو متلالی. عزِّ محادثت و شرف منافثت من ترا مبذول است. از این تبصبص و تملّق تو مجالِ تودّد و معاقلِ توحّد تو وسیع گشت. خرس بدین تبجیل و تکریم تعفّرِ حضرت از مواجب داشت، و تقبیل عتبهٔ مبارک از فرایض شناخت و با خود گفت: **اسْتَكْرَمْتَ فَارْتَبِطْ**. هر که خواهد که از پادشاهی به یُمنِ عزّ ۲۰ مخصوص شود و به شرف علوّ مشرّف گردد، سیرت او را در نفع و ضرّ مقتدا سازد، و از شایبت رضای او ارتوا طلبد، مرا ترک گوشت باید کردن و از میوه سدِّ رَمَق ساختن تا ترحیبِ شیر زیادت شود و مکانت من متانت پذیرد. همچنین کرد تا از اساطینِ دولت و عرانینِ حضرت شد.

روزی شیر به حکمِ تفرّج با اخایر دولت و بشایرِ حضرت به صحرا رفت.

شتری دید در وحل افتاده، مهزول قدر و مکروب قضا.

شعر [218a]

شَخْصٌ عَلَيْهِ مِنَ الإِدْبارِ آثارٌ يَشْقى الْجَليسُ بِهِ وَ الضَّيْفُ والْجَارُ

سباع به قصدِ ابادت او وثوب نمودند. شیر فرمود که: از قهر او تنکّب باید
۵ نمود و از قمعِ او دور باید بود، و او را به سلامت از آن ورطه بیرون باید آورد که
اگر از ما بدو ضرری رسد، مثال او با ما همچنان باشد که از آن احدب با خسرو.
وحوش گفتند: عزایمِ مبارک همواره بر مکارمِ بندگان موقوف است و کرایمِ
عادات بر اسعادِ خدم موکول. اگر ایراد این حکایت با دیگر ارفاد مضاف گرداند،
آن نصایح قرایح را مدّخر گردد، و آن فواید راید اقبال شود.

۱۰ حکایت

شیر گفت: شنیدم که روزی خسرو عزمِ صید مصمّم گردانید. چون از سرای
به درآمد، نظر او بر احدبی افتاد، وجود او را کراهیت داشت. فرمود که او را به
انواع تعریک محبوس کردند. چون از شکار عودت نمود، او را یاد آورد. به اِطلاقِ
او مثال داد. مرد چون خلاص یافت، گفت: ملک را اعلام دهید که مرا کلمتی مفید
۱۵ و نصیحتی مربح است تا خسرو را بگویم. خسرو را اِنها کردند. در حال به اِحضارِ
او اشارت فرمود. چون عزِّ مفاوضت یافت، گفت: امروز اسبابِ شکار و احوال
اشتهار چگونه بوده است؟ شاه فرمود که: بر نهجِ مراد و سننِ ارتیاد. گفت: امروز
هیچ تغیّر و تحیّر به خاطر خطیر رسید؟ گفت: نی. احدب گفت: موجبِ حصر و
سببِ حبس چه بود؟ خسرو گفت: ملاقات تو به فال نامحمود است و مطالعتِ
۲۰ طلعتِ تو مکروه. گفت: از اتّفاق تلاقی من خسرو را چه مضض به خاطر رسید؟
گفت: هیچ. گفت: پس مشاهدتِ روای بهیج و اجتلای منظر صبیح خسرو بر من
نامبارک بود، نه آنِ من بر خسرو.

سبب اِعادت این حکایت آن است که [218b] نباید که از وصولِ ما شتر را

همان حاصل آید. شتر را از آن وحلِ هلاک و ورطهٔ ارتیاک بی‌ضیم به درآوردند. شیر او را از کوارثِ فنا و حوادثِ عنا ایمن گردانید و به خود او را تقریب داد. شتر آن جایگاه اقامت نمود و از آن رفاهت و نباهت نحول و قحول او زایل شد. خرس را از آن تقوی و زهادت سئآمت فزود و توقان اُکلت گوشت او را دامنگیر آمد، و با خود گفت: عیش نامهنّا و حیات منغّص آن است که بی‌اختیار باشد که چون عمر ۵ عزیز گذشت، عودت آن ممکن نگردد. و من در تمنّای گوشت روزگار می‌گذرانم و میوه بر قدر ارادت نمی‌یاوم.

اینجا دو حالت است یا شیر را بر عادتِ معهود باز باید آورد، یا از درگاه او انتقال باید کرد. چه اگر همچنین مقیم باشم، خطارت به حقارت انجامد و ازرا و اهانت به غایت کشد، مستخف و مستذل میان اقران و اکفا نتوان بود. اگر ممکن ۱۰ باشد که شیر به سنن مألوف و عادتِ معهود باز آید، جز به گوشت این اشتر نتواند بود. و این معنی با شیر تقریر نتوان داد الاّ آنگاه که شتر را به انواعِ تضریب و اصنافِ سعایت بر آن دارم که رقمِ عصیان بر خود کشد، و از جادهٔ ولا و منهاجِ صلاح شیر اِعراض کند. بعد از آن تمهید تغریر او رود و گفته شود که گوشتِ مجرمان حلال باشد و در کتب مسطور در افواهِ افاضل مذکور است. و بدین خداع ۱۵ شیر را از این سیرت بگردانم.

بعد از آن رفت و با شتر اسبابِ مصافات ممهّد کرد و طریقِ موالات معمور گردانید. چون مخالصت ایشان متأکّد شد و محاورت مترسّخ گشت، شتر را گفت: مرا سرّی هست ولیکن اِفشای آن ممکن نمی‌گردد، از آنکه تو سلیمْ دلی، کتمان اسرار ترا دامن‌گیر [219a] نیاید، بی‌حصول غرضی بثّ واجب داری و مرا از آن ۲۰ المی رسد. اَحُثُّکَ و تَرُوثُنی؟ و بدین‌سبب گفته‌اند که: صیانتِ اسرار از سه نوع مردم واجب است: یکی از سلیمْ دلان، دوم از بسیارگویان، سیم از بسیار دوستان. شتر گفت: اگر فرمایی جهت صون این سرّ با تو تقریر میثاق رود و تمهیدِ عهد افتد. خرس او را سوگند داد. پس گفت:

شیر متّقی و عفیف است و در مجالست و منافستِ تو صغوی تمام دارد. اما تهّور و خشونت و تکبّر و تمرّد بر طبع او غالب است، و فضلا گفته‌اند که: طباع با مرورِ ایّام و کرورِ اَعوام تفاوت پذیرد. بسیار کثیف به امتداد مدّت لطیف گردد، و بسیار لطیف از تغلّب ایّام کثیف شود. نبینی که مرد از ریعانِ عمر و عنفوانِ شباب تا وقتِ پیری چند سیرت گیرد؟ شیر را غذا گوشت بوده است، جهتِ مزیدِ رفعت و مزیّتِ بسطت از آن اِعراض نمود.

بیت

زهد کز بهر کاخ و باغ بُوَد　　همچو مر دزد را چراغ بُوَد

ترسم که شیر بار دیگر به قرار معهود رود و از این سیرت تنکّب نماید که حالی که نه طبیعی بود، دوام و ثبات آن را توقّع نباید داشت. و فضلا گفته‌اند که: بر خبو ضمایر و اسرارِ خواطر اطّلاع نتوان یافت الّا به واسطهٔ تجارب نجار و عثور بر طهارتِ ارومت و خبثِ اصل. واگرنه چنین بودی، کسی خود را از شجو بوایق و عرکِ طوارق صیانت نتوانستی کردن. و اگر مردم دقایق اشیا را به تجربت حاصل کردندی تا کنه چیزی را دانستن و بر صحّتِ آن واقف گشتن، بعضی هلاک شدندی. امّا مردم را از پنج وجه توان شناختن. یکی از عادت، دیگر از نسب، سیم از فلتاتِ زبان، چهارم از منظر به وقت ایراد [219b] سخن، پنجم از حسب و کفایت آنگه بر او حکم نفع و ضرّ توان کرد. و با این همه صیانتِ احوال شرط است و حفظ حال واجب، که آدمی معصوم نیست؛ محلِّ سهو و مسکنِ خطا است. **إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولا.**

ترسم که روزی از شیر خشونت حاصل گردد که تو در آن میانه هلاک شوی و من جهت تو در حسرتِ ابد و تلهّفِ جاوید مانم که افعال مردم اغلب بر قدرِ طباع باشد و طبع بر قدرِ مزاج و مزاج هرگز بر یک حال نماند. خصوصاً عادتی که به خلاف مزاج آن نوع باشد.

شتر چون بر معالی مقال و نتایج اقوال او وقوف یافت، مضطربْ خاطر و

مضطرمْ ضمیر شد و او را گفت: چنین است که می‌فرمایی، دورِ افلاک و سیرِ انجم طباع را متغیّر گرداند و مزاج را از قرارِ معهود انحراف دهد. ترسم که شیر را از تناول میوه تبرّم حاصل آید و به اکلت گوشت رغبت صادق شود، که حیوان در ضیر و خیر تبع زمانه است. هر یسر و عُسر که از شخصی صادر گردد، سبب انقضای زمانه و اقتضای اتّصالات سیّارگان باید دانست، چنانکه جولاهه را با مار افتاد. ۵

خرس گفت: روایحِ نصایح تو متضوّع است و مزارعِ بدایعِ تو نضیر. اگر این حکایت از روی عنایت اعادت فرمایی، دُرِّ فوایدِ آن وشاح ارواح شود و حسنِ عواید آن لقاح اشباح گردد.

حکایت

۱۰

شتر گفت: شنیدم که جولاهه‌ای بود. زن را گفت: به مهمّی از مهمّات که تعلّق به نظامِ اسباب و قوامِ امور دارد خواهم رفت. باید که شرطِ صلاح و عفّت و ستر و صفوت به جای آری. زن گفت: به سعادت به کفایت غرض مبادرت نمای و از من و خانه خاطر مرفّه‌دار. مرد ساعتی برفت و بعد از آن عودت نمود. زیر تخت پنهان [220a] شد. زن پنداشت که مرد عزم مصمّم گردانید. گوشت آورد و مغمّا پخت و در زیر تخت نهاد و معشوقِ خود را بخواند . تا زن در این حرکات بود، مرد مغمّا بخورد. ۱۵

چون معشوق آمد، زن دیگِ مغمّا پیش آورد. تهی بود. گردِ سرای برآمد تا باشد از اجانب کسی را یاود. نیافت. متسدّر و متشوّر بماند. معشوق خایب و خاسر بازگشت. مرد بیرون آمد و از سورتِ حمیّت کودک را بزد و به قذع و قذفِ زن مبالغت نمود. در آن وهلت پادشاهِ آن شهر خوابی دیده بود و فراموش کرده. فرمود که معبّران آرند، نیافتند. زنِ جولاهه از غصّهٔ مغما و از تعنیفِ شوهر و تخجیل معشوق با خود گفت: شوهر را به حکم معبّری به پادشاه سپارم. **إنْ هَلَکَ** ۲۰

عَيْرٌ فَعَيْرٌ فـي‌الرِّبـاطِ. بـه حـضرت پادشاه رفت و گـفت: شـویی دارم کـه او را سهم‌الغیب در طالع است و بر دور افلاک و احکامِ نجوم ماهر، و در تعبیرِ خواب بر یوسفِ کنعان راجح، امّا لجوج است. بـی‌تشویک و ارتـماص و تـعریک و التحاص اعتراف نیارد. پادشاه حالی قصّاد به استدعای او فرستاد. چون حـاضر
۵ شد، شرح خواب از او استنطاق فرمود. گفت: من مرد جولاهم. مَلِک به ارغام او مثال داد. جولاه از شدّت تعزیر و سختی تنغیص سه روز زمان خواست. ملک او را مهلت داد. جولاه گِردِ شهر و نواحی ولایات و پیرامنِ خـرابـه‌ها مـی‌گشت و می‌گفت:

شعر

۱۰ أَشْكُـو إِلَـى الرَّحْـمنِ سُبْحَانَهُ   تَـقَلُّبَ الدَّهْـرِ و عُـدْوَانَـهُ

سوم روز در خرابه‌ای رفت. ماری او را گـفت: مـوجبِ اجهاش و سببِ استیحاش چیست؟ جولاهه احوال عرض داد. مار گفت: اگر ترا از این غـرقابِ خذلان و موجِ احزان خلاص دهم، آنچه از منایح ملک حاصل آید بـه مـناصفه باشد؟ جولاه [220b] گفت: جمله را به خدمت آرم و من از آن نُحلان بـه امـان
۱۵ راضی شوم.

مار گفت: برو مَلِک را بگو که به خواب دیدی که از آسمان شیر و گـرگ و پلنگ می‌بارید. جولاه آمد و مَلِک را بگفت. ملک به انواع اهتشاش نمود و سه هزار درم او را ارزانی داشت. جولاه مال بـه خـانه بـرد و بـا خـود گـفت: الْيُسْـرُ فِي‌الإِيسَارِ و الْعُسْرُ فِي‌الإِعْسَارِ.

۲۰ نعمت سبب وسامت حال و قسامت احوال است. به مار نتوانم داد. امّا اگر تغافل نمایم مار را غضوبت حاصل آید و به اذیّت و بلیّت من کوشد. اوّل به شدخ او قیام باید نمود، بعد از آن مال را به فراغ خاطر به مصالح خود صرف باید کرد. چون این خطورِ خطر در خاطر او گذشت، حالی قصدِ مـار کـرد. مـار از دشت می‌آمد. جولاه را با چوب دید، گفت: مکافات تـمساح آمـد و مـجازات سـتمّار

رسید، منهزم شد. جولاهه چوبی بر دمِ او زد و دم او ببرید. مار در سوراخ رفت، جولاه عودت نمود.

سالی دیگر مَلِک خوابی دیگر دید. جولاه را خواند. جولاه گفت: بر این علم مرا عثوری نیست و بر این صناعت اطّلاعی ندارم. ملک به اضطهادِ او مثال فرمود. جولاه سه روز مهلت خواست و با خود گفت: مفتاحِ این شدّت و مصباحِ این ظلمتْ مار است. وقاحت باید نمود و حلّ این عویص از او طلبید. پیش مار رفت و به انواع تضرّع نمود. مار گفت: به شرطی اعلام دهم که بدایع صنایع مَلِک پیش من آری و از قبایح و فضایح توبه کنی. جولاه گفت: مذعنِ اوامر و ممتثلِ نواهی‌ام. مار گفت: برو بگو که دیدی از آسمان شغال و روباه می‌بارید.

مرد آمد و مَلِک را اِنها داد. مَلِک سه هزار درم دیگر بدو داد. مرد سیم به خانه برد، گفت: مار بدان قناعت[221a] کند که از من بدو ضرری نرسد. دیگر سال مَلِک همچنان خوابی دید، جولاه را خواند و پرسید. جولاه سه روز مهلت خواست. از اخفارِ ذمام و نقض عهد ندیمِ ندم بود. چون نکادت بغایت و نجادت بی‌نهایت شد، مغیث و مستجیر جز مار را ندید. پیش او شد، رهین تحیّر و قرینِ تسدّر، حَیَاءً کَحَیاءِ مارِخَةً، و در تبصبص و تملّق مبالغت نمود و از صدق نیّت و صفای عقیدت مار را گفت: هر چه این نوبت میسّر شود، پیش تو آرم.

مار گفت: برو بگو که دیدی که از آسمان گوسپند می‌بارید. جولاه آمد و مَلِک را گفت؛ مَلِک بر عادت سه هزار درم او را کرامت کرد. حالی مال پیش مار برد. مار گفت: مرا بدین افتقار نیست، نه از این آوردن شاکرم و نه از آن منع شاکی. اقتضای آن سالها آن بود و اقتضای این سال این است. جولاه گفت: سبب این حال اعلام فرمای. مار گفت: آن سال که سباع می‌بارید، ابنای روزگار راطباعِ سباع بود و یکی از ایشان تو بودی که کفرانِ نعمت کردی و مرا بدین صفت ابتر گردانیدی. دیگر سال که شغال و روباه می‌بارید، مردم همه خاین و ماین و ختّال و ختّار و منافق و مماذق بودند، چنانکه تو با من کردی. و امسال که گوسپند دیدی، خواطرِ

مردم همه منهلِ صدق و صفا و مشرب حفظ امانت و وفا است، چنانکه تو که انجاز وعده واجب داشتی و اِسعافِ مطلوب فریضه شناختی. از این مالْ منالِ خویش ساز که مرا بدین احتیاجی نیست.

این حکایت از آن بدایت افتاد که ترسم که شیر از این سیرت اضراب نماید، و از این تقزّز او را تبرّم حاصل آید. خرس گفت: انصاف محل احتراز و جای توقّی است. شتر گفت: إِذَا نَبَابِکَ مَنْزِلٌ فَتَحَوَّلِ. ما را از این جایگاه انتقال واجب است و تحویل [221b] فریضه. خرس گفت: به هر طرف که نهضت رود مردم‌اند و هر جا که باشیم مطاوعت و مشایعت شخصی باید کرد، و از این مخدوم فاضل‌تر و متّقی‌تر نیابیم. چون از این ورعِ عابد و عفیفِ زاهد در چنین تمزّع و تهزّع می‌باشیم، از دیگران چه توقّع باید داشت؟ شتر گفت: نه روی اقامت و نه وجه نهضت است. تدبیرِ صونِ عرض و حفظِ دما به چه طریق ممکن گردد؟

خرس گفت: چون مرد کافی کامل را اضطراری حاصل آید و نکایتی گریبان گیرد و در مورط نکادت و شوط آزار گرفتار شود، باید که تحمّل شداید و تجرّع کاس عوادی کند، و در مجال افراص مترصّد خلاص باشد؛ چنانکه مار با مارافسای کرد. شتر گفت: تسلّط فکرت بغایت است و روع هلاک به کمال، اگر این حکایت بدایت فرمایی، فواید آن ملجأ خاطر و منجأ ضمیر گردد.

حکایت

خرس گفت: شنیدم که مارافسایی در کوه مار می‌گرفت. ماری او را بدید، بگریخت. مارگیر بر عقب او برفت و او را بگرفت. مار خود را مرده ساخت. مارگیر چون او را چنان دید، متلهّف شد و گفت: اگر این زنده بودی، به سبب او منالِ اقبال من بغایت رسیدی و ایسار و یسار من به کمال پیوستی. اکنون مهرهٔ او را بیرون کنم. چون مار عزم او مصمّم دید، گفت: وقت تشرّب و هنگام تحرّک آمد. به یک لسع او را به فنا برد.

و این حکایت از آن اعلام افتاد که مرد را چون حادثه‌ای هایل و خطبی کارث پیش آید، ترکِ حزم و قطع نظر از عواقب جایز دارد. شتر گفت: مرا عُدَّتِ محاربت و آلتِ مضاربت نیست، مقاومت به چه استظهار تقدیم رود؟ و دیگر آنکه شیر ولیِّ [222a] نعمت و مُکرِم من است و به عنایتِ او از ایذای وحوش و هصر سباع خلاص یافتم و از آن مضیق حریق و مضارّ بوار به ارعا و اعتنای او ۵ رَستم. مرا اگر همه اسبابِ مصارحت مهیّا بودی و همه آلات مصاحرت میسّر، مکاوحت و مکافحت او کی روا داشتمی؟

شعر

هُـوَ الَّـذی قَـدْ عَـمَّرَ لی جَـانِباً　　مِـنَ الرَّجَـاءِ کـانَ قِدْماً قَدْ عَـفَا

چیزی که ممقوتِ عقل و مبغوض حزم است، من در آن خوض نکنم، و عزِّ ۱۰ ابد را به سلوتِ فانی نفروشم، که مرا مقرّر است که هر که به عروهٔ وفا تمسّک نمود و به دامنِ حفاظ تعلّق یافت، غرض خویش در حجرِ حصول دید؛ و اگر درخوف سوف بود، صدق قریحت او، او را به حرمِ امن و حریم امانی التجا سازد. چنانکه آن متدیّن خاشع و متورّعِ ناسک را شد.

خرس گفت: نتایج محاورت تو انیس روان است و ثمرهٔ مفاکهتِ تو قوت ۱۵ جان. اگر از روی عنایت به توسّط این حکایت فراهتِ خاطر را مددی فرمایی، صنایع تو مشکور و بدایع تو مذکور باشد.

حکایت

شتر گفت: شنیدم که زنی بود عفیفه، عابده، به کمالِ زهادت معروف و به یمنِ دیانت موصوف. و شویی داشت متحلّی به حلیت زهد و متجلّی به نورِ ۲۰ عفاف. مغمور رحمت الّهی و منظورِ رأفتِ سماوی. روزی زن از خانهٔ شوی به خانهٔ پدر می‌رفت. در راه دزدان او را به طرفی کشیدند و خواستند که هوای نفس را تسکینی دهند. زن گفت: ای اصحاب فتوّت و ارباب مروّت! بدانید که مرا با

شوی عهدی است که من مقصود هیچ مرد به انجاح نرسانم و مطلوب هیچ معاشر را به اِسعاف نپیوندم تا از شوی طلاق نستانم. اگر شما را تمنّای وصلت من است، از من [222b] مهیّا دانند، امّا اخفار ذمام و احناث عهد سبب عذابِ ابد و عقابِ سرمد است.مرا مهلت دهید تا بروم و از شوی طلاق بستانم و باز آیم. آنگه ۵ از شما هر که خواهد مناکحت مرا متأهّب و خِطبت مرا مستعدّ گردد.

دزدان گفتند: یا اطلاق، یا قتل؛ و اِهراقِ خون عورت شرط مروّت و حریّت نیست، پس او را اطلاق کردند. زن پیش شوی آمد و احوال عرض داد و او را گفت: مرا طلاق ده تا پیشِ دزدان روم که با ایشان تقریر عودت داده‌ام. **خُلْفُ الوَعْدِ خُلُقُ الوَغْدِ.** اخلاف قول محظورِ عقل است و منکرِ خرد. شوی او را ۱۰ اجازت داد. به نزدیک دزدان باز شد. چون او را دیدند، در تصدیق قول و اِبرار قسم او عجب ماندند و قصد خزی او نکردند و اِعادت او با جوایز فراوان جایز داشتند و او را پیش شوی آوردند و بر عصمتِ او سوگند خوردند.

این حکایت از آن اِنها افتاد که با اربابِ وفا و اصحابِ صفا بشاشت و هشاشت شرط است. خرس گفت: سببِ وفا و حفاظِ تو از آن است که ترا به جان ۱۵ امان داد و از آن نایرهٔ مهلک و دایرهٔ معرک برهانید، امّا احتیاط باید کرد و شرط توقّی به جای باید آورد که نباید که چنانکه غطای اِرعا بر صفحاتِ حال تو کشید، وقتی ترا در هاویهٔ اعنات و سرابِ ارتکاب اندازد. امّا چون جای ثبات و محلِّ استنامت این است، استبداد نمای تا او را از این جایگاه جلا حاصل آید. لیکن این حال مستورِ دار و تغیّر و تحیّر را به خود راه مده و به انتظارِ فرج باش. **لَعَلَّ اللّهَ** ۲۰ **یُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِکَ أَمْراً.** چاره آن است، چنانکه فلاّح را با گرگ و مار افتاد.

شتر گفت: ایادی تو [223a] مستفیض است و آزْدانِ احسان تو عریض، به حکم اصطناع این حکایت اختراع فرمای.

حکایت

خرس گفت: شنیدم که فلاّحی عزم خانه کرده بود، گرگی قصد او کرد. فلاّح بگریخت و بر درخت رفت. بالای درخت ماری دید و در بُن درخت گرگ. میان دو خصم عظیم و دو دشمن لئیم متلدّد شد، با خود گفت: نه روی عُروج و نه قوّت انحدار. به شاخی تمسّک نمود و به تناول خرما مشغول شد و با خود گفت: یا مار از درخت بیفتد، یا گرگ برود، یا به مخلبِ فنا و انیابِ انقضای عمر گرفتار آیم، که فضلا گفته‌اند که: چارهٔ اقتناصِ عافیت و دفعِ حلولِ نقمت صبر است. ۵

این حکایت از آن تقریر افتاد که حادثهٔ ما بر این منوال داند. امّا عقلا گفته‌اند که: هر که بر ادوای علّت و ارواى غُلّت خود قادر باشد و در آن تهاون نماید، مرگ را به مغناطیس جهل سوی خود کشیده باشد. و یقین بدان که اگر چه دشمن تو قادر و قاهر بود، چون از هجوم تو ایمن و از رجوم تو فارغ باشد، اعناتِ او سهل و اسحاتِ او آسان حاصل آید. چه حوادث روزگار به مردم از تغافل لاحق می‌گردد. ۱۰

شتر گفت: به شرک چکاوک نتوان گرفت و به حبال ببر هزبر صید نتوان کرد. خدیعتِ کبار به خلاف ختلِ صغار است، نبینی که بدان چیز که طفل مغرور شود، مُراهق را مغتر نتوان گردانید، از آنکه کنه کفایت هر کس ظاهر است و غورِ هر صنف معلوم. و سخن آنگه مؤثّر باشد که بر مزاج مستمع ایراد افتد، **رَأْسُ اللَّعْبِ عِرْفَانُ الحَرِیف**. و باز را به چینهٔ کبک صغو نباشد، و کبک به طعمهٔ باز میل نکند. صلاح ما معاندتِ شیر نیست، بلکه فلاح من در آن مشاهدت می‌افتد [223b] که در میان مردم روم و دل بر تجرّع نکبت و تحمّل شدّت نهم و چون امثال خویش رقیع و قریع را امتثال نمایم، که روزی مقدور لابد برسد. ۱۵ ۲۰

شعر

الرِّزْقُ عَنْ قَدَرٍ لَا الضَّعْفُ یَنْقُصُهُ وَلاَ یَزِیدُکَ فِیهِ حَوْلُ مُحْتَالِ

بدان که هر که رفاهت طلبید، به بلاهت منسوب شد و هر که فراغت جست به سفاهت گرفتار آمد، و هر که بغی کشت، صدمت درود. خبث ضمیر هر چند

مستور دارند آثار آن بر اسایر خبیث ظاهر شود. **يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ.**
ترسم که اگر صفوِ اخلاص را به تغیّر نیّت مکدّر گردانم، دلایل آن بر صحایف
احوال من شایع شود، و علامتِ آن بر صحیفهٔ حال من ظاهر گردد. و نیز مباعدت
تو صعب است و مباینت شما دشوار. علاج این حادثه و چارهٔ این نازله تسلیم
۵ است.**المَقْدُوُرُ کائِنٌ.** امّا فضلا گفته‌اند که: پادشاه جایر آن باشد که موسر از او در
روع بود، و درویش را به حوای جلال او اقتراف مسدود، و فضای اکتساب تنگ.
خرس گفت: چون نیّت بر اقامت نهادی و ما را و این بقعه را معاقد و مقاعد
خویش ساختی، می‌باش تا من پیوسته متفحّصِ احوال و متنسّمِ اخبار می‌باشم. و
از عُجر و بجر شیر آنچه معلوم گردد ترا اخبار کنم. اگر از او حرکتی نامرعی و
۱۰ صورت ناواجب مشاهده افتد، در جلا با تو موافقت نمایم و در انزعاج با تو
شریک شوم. امّا زینهار از بثِّ این سرّ و افشای این راز احتراز نمای تا به سمعِ شیر
نرسد، که عثور او سببِ نکال و موجبِ سرعتِ اعتقال گردد. چه اگر شیر بداند که از
او استشعاری حاصل است و استخوافی در خاطر، بی‌شک بر تو متغیّر شود. و اگر
حالی به ابادت تو [224a] مثال نفرماید، از اعراض او ترا بذاذتِ حال باشد.

۱۵ تا ایشان در این مباحثه بودند، موشی در حوالی ایشان بود، بر آن مناجات و
مداجات اطّلاع یافت و خبایای سرایر و خفایای ضمیر هر دو بدانست، و آن را بر
سودای دل و سویدای ضمیر نقش کرد. شتر از آن رعب و روع ضعیف گشت.
زاغی بود به حُسن رای مشهور و به یمن طلعت مذکور، با رای رایق و فطنتی فایق،
باطنی به نورِ صدق متبلّج و ظاهری به عرف و راعت متأرّج، و از دل محبٌّ صادق
۲۰ و مثافنِ واثق شتر بود. روزی شیر شتر را چنان ضعیف و نحیف دید. زاغ را گفت:
غذای این شتر همیشه گیاه بوده است، نه چنانکه از آنِ ما که گوشت خورانیم. هر
که را تغیّر در غذای مألوف افتد، نحافتِ جسم و قحالت ذات به غایت رسد.
ممکن است که رهین شجو و قرین فکر است و یا به عبادت شب مبالغت
می‌نماید، و این ضعفِ او از تضاعف سهر و ترادف سهاد است. از جهت او

مرتعص گشت و آثار آن تجهّم بر بشرهٔ او ظاهر شد.

زاغ را گفت: خواهم که مرا بر خبوِ ضمیر و سرِّ خاطر او وقوف باشد که مخدومِ عاقل و خداوندِ کافی اهتمامِ خدم واجب دارد و از شوبِ تبرّع و شوطِ استزادت محروس؛ خصوصاً از آنِ کسی که انیسِ مشفق و جلیسِ مُرفق باشد. زاغ گفت: اگر شهریار فرماید، بنده به استطلاع آن قیام نماید. شیر گفت: این نه حالی ۵ است که به تفحّص میسّر شود و نه حالتی که به استبحاث معلوم گردد و اگر نه در آن ایغال رفتی، بودی که بر دقایق و حقایقِ آن وقوف افتادی. امّا فضلا گفته‌اند که: عاقل سه چیز از مردم مستور ندارد: یکی علّت از طبیب، و دوم ادویه از عطّار، و سیم سرّ از اصدقا. ممکن باشد که او [224b] بر سرّ خود از سرِ دوراندیشی کس را اطّلاع ندهد که اثباتِ اسرار پیش اغیار از کثرتِ سخافت و قلّتِ کفایت باشد. ۱۰

زاغ گفت: چنین است که بر لفظِ اشرف رفت، ولیکن چون با محصورِ تعب و مهصورِ نَصَب مجالست رود، از فلتاتِ زبان او در اثنای بیان بر خفایای جَنان او وقوف توان یافت. شیر گفت: در این معنی متیقّظ باش و در تفحّصِ احوال تنوّق به جای آر. زاغ نزدیک شتر رفت و با وی قواعدِ وداد مؤکّد گردانید و بنیاد ولا مرصوص کرد، و چندان که ممکن بود، جهد مبذول داشت، بر مکنونِ ضمیر او ۱۵ اطّلاع نیافت.

روزی زاغ بر درختی بود بر لبِ آب. شتر رفت تا آب خورد، در آب ماهیان دید، گفت: خنک شما را که از مخدومتان روعی نیست و نه از اقران اندیشه‌ای. چون این معنی به سمعِ زاغ رسید، حالی به حضرتِ شیر آمد و احوال عرض داد. شیر از آن متفکّر شد و گفت: شتر را از من فزعی هست، همانا که از افعال و اقوال ۲۰ من او را تشدّدی حاصل آمده است و یا از تضریب کسی مستوحش گشته و آن را به حضرتِ ما انتما داده. اگر من در بحث این کار خوض فرمایم و در تعرّف آن جد نمایم، ممکن باشد که بیکبار متنفّر شود و رقمِ عقوق بر خود کشد و از خدمت حضرت تخلّف نماید. و اگر اهمال جایز دارم، او همچنان در مقاحمِ عنا و مخاوفِ

بلا بماند و، اثمِ آن بنیانِ دولت متزعزع گرداند، که فضلا گفته‌اند که: هر که ایمن را به خوف کشید و غنی را به فقر رسانید، مستحقّ سعیر و مستوجب تعزیر گردد، که رای صایب آن است که اوّل سیرتِ خود بدانم و بر عثراتِ خود مطّلع شوم و خود را از دَرَن عیوب و وسخِ ادناس [225a] ترحیض دهم، چنانکه حکیم گوید:

۵ **يَنْبَغِى لِلْمَلِكِ أَنْ يَبْتَدِئَ فِى تَقْوِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَشْرَعَ فِى تَقْوِيمِ رَعَايَاهُ وَإِلّاكَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ اسْتِقَامَةَ ظِلِّ مُعَوَّجٍ قَبْلَ تَقْوِيمِ عُودِهِ الَّذِى هُوَ ظِلٌّ لَهُ.** پس روز دیگر محفلی ساخت و وحوش را حاضر گردانید و بر رؤوس اشهاد گفت: من شیرم و سطوت و صولتِ من از آنِ جمله سباع زیادت است، و زمامِ اوامر و نواهی هوام و سوام در تصرّفِ ما است، و ایزد تعالی مرا کمال انصاف و یمنِ

۱۰ معدلت ارزانی داشت تا من از سفکِ دما اعراض کردم، و سالکِ سبیلِ رشاد و خاطی منهاج سداد شدم؛ اکنون باید که حقّ نعمت من بشناسید و ابتغای صلاح من از مواجب دارید، و هر آنچه در من است از معایب و مثالب بازنمایید تا ذاتِ خود را از آن مطهّر گردانم و عِرضِ عزیز را از آن تلوّث پاک کنم، و هر که از من مستشعر است و با من نگوید، در آن بزه با من شریک باشد. همه سباع باتّفاق

۱۵ گفتند:

ذاتِ تو از دَنَسِ ضیم و خَبَثِ ظلم معصوم است و لفظ مبارک از سفاهت و لغو دور. ما در این بیشه در حریم سیادت و حَرَمِ سعادت تو مرفّه باشیم و از عدوانِ اغیار و تغلّب اذمار فارغ. خرس چون بر این سؤال و جواب وقوف یافت، منقسمْ خاطر گشت که شیر بر حبالهٔ مکاید او واقف شده است، و آن تفتیش

۲۰ جهت صحّتِ حال او است و بدان رفاهتِ شتر می‌طلبد. با خود گفت: پیش از عُلُون اسرارْ اقدام باید نمود و انواع تمویه و تلبیس پیش آورد، تا شتر را مجرم گردانم تا هر چه از بوارق نازل گردد و از طوارق حادث شود بدو لاحق گردد.

شیر را گفت: مگر از مُنهیانِ اَخبار و مُخبرانِ اَقطار به سمع اشرف چیزی رسیده باشد که کسی را در حضرتِ مبارک ظنّی فاسد شده است یا عقیدتِ

شخصی از [225b] سطوت همایون مستوحش گشته. معاذالله که این معنی در حدّ امکان آید. امّا کسی که میان نفع و ضرّ فرق نکند و حسنِ خداوند خود را از قبح نشناسد، خدمتِ حضرت را لایق نباشد. و رمزی به گوش من رسیده است و من نخواستم که شهریار بر آن وقوف یابد که نباید که آن هُجر سببِ پریشانی خاطر عاطر شود. اکنون که رای عالم آرای رهینِ ظن و قرین گمان شد، هر گاه که شاه را سلوتِ خلوت میسّر شود عرض کنم. ۵

بعد اِطنابِ سخن و اِسهاب بحثْ وحوش متفرّق شدند، خرس گفت: رسوخِ دولت ظاهر است و کمالِ قوّت و شوکت معلوم، و قریحت بر اَسرارِ ضمایر و مکنون سرایر مطلّع و طهارت اصل و خطارتِ دودمان خلایق را مقرّر، که فضایل به اصالت محترم است و اصالت به فضیلت موقّر. و باری سبحانه و تعالی این هر دو شرف ترا کرامت کرده است، ولیکن ضبطِ حرکات و سکناتِ تو عاقل را میسّر شود. و امّا آنکه از عزِّ ذکا دور باشد و از اِشراقِ عقل محروم، تدیّن و تورّع ترا تدلیس و تلبیس داند، و یا چنان تصوّر کند که این براعت ثابت نباشد و این تقزّز از تغافلِ و تکاسل است، و یا گوید که ترکیبِ نهاد او بر این است و از این سبب بر کمال لطف و فیض رأفت تو ایمن نباشد. ۱۰ ۱۵

و تو از انعامِ عام و اکرامِ تامِ خویش شتر را تقریب دادی و به رموق تبجیل و سموق تعظیم مخصوص گردانیدی، و او مستحقّ آن ارتقا و مستوجب آن علا نبود. مردِ خامل چون علوِّ جاه و سموّ پایگاه بیش از مقدارِ خود یابد، خاطرِ خود را مجالِ ولا و مآلِ هوای مخدوم خویش نگرداند؛ از آنکه خود را مستحقّ آن اشتهار و لایق آن سنا نبیند، اندیشد که دیگر بار او را به حضیضِ خمول [226a] و وبالِ ذبول اندازد. بدین‌سبب در طلبِ مناظمِ امور و رسوخ مواسمِ اقبالْ تعلّلی نماید؛ و آنکه مستوجبِ سنا و مستحقّ بها باشد، تشییدِ مبانی دولت و تمهید قواعد مملکت به دل و جان بجوید تا آن مراتب و مناقب او را راسخ شود. ۲۰

و من شنیدم که شتر گفته است که: میان من و شیر هیچ مناسبتی نیست و

مجانست را راه مسدود است، و این وفاقِ ما از سرِ نفاق می‌باشد. مرا در قلع او استبداد باید نمود، پیش از آنکه فرصتِ تعریک من یابد. تقریبِ تو او را مغرور گردانید. بَرْدُ غَدَاةٍ غَرَّ عَبْداً مِنْ ظَمَأٍ. شهریار داند که هر زن که از شوی نشوز کرد، و خادم که از مخدوم خویش متنفّر شد، صلاح در اِطراد و اِبعاد ایشان است. و
۵ چون شتر چنین گفت، دانستم که سخنِ عقلا از تلوّثِ شبهت مصون است و از ریبِ فضول دور، آنکه گفته‌اند که: هر شعر که به وزنِ خوب و معنی بکر و قافیهٔ لطیف و ردیف دلاویز باشد، و کتابی که سخنان آن عذب و مُهذّب بود، و زندگانی که ایّامِ آن از کدرتِ تغیّر و شدّتِ تحیّر محروس بود، مردم قدر آن ندانند و اندر کنه لذّت آن نرسند و از روی حقارت و تأفّف در آن نگرند.

۱۰ چون شیر این سخن بشنید، گفت: شتر را آن تمنّا نباشد، از آنکه او را شجاعتِ ذات و جرأت مناهضت نیست، و نه اصیل و متأثّل است که در طلب علا و بسطت متعزّز شود، و در رَوْم سنا و مزیدِ قدرت متدثّر گردد. و اندر این لشکر از نوعِ او نیست که به مظاهرت و مظافرت او مکافحت نماید، و نه از من استخفاف و ازرا دیده است که به انتقام آن وثوب واجب دارد. و چون [226b] داند که از
۱۵ اهتصارِ من قاصر است و از اهتضام من عاجز، خود را در این معرکهٔ مبید و هاویهٔ مُرغم نیندازد، و نه مرا در امورِ پادشاهی و احوالِ جهانداری غافل دیده است که این تمنّای فاسد و این آرزوی نامحمود در خاطر آرد، و نه در اهتمام لشکر از جانب من قصوری بوده است که به واسطهٔ تفقّد و تعهّد ایشان استنصار طلبد و استنجاد واجب دارد، که عقلا گفته‌اند که: پادشاه باید که لشکر را چنان دارد که از
۲۰ ملوکِ اقطار و سلاطینِ آفاق به رفق و شفقت و لطف و عنایت چنو پادشاهی نیابد. امّا تو برو تا من در این حادثهٔ ملم و واقعهٔ مدلهَم تأمّلی فرمایم و رَغْوَه را از صریح دور گردانم.

چون خرس رفت، زاغ را خواند و مجاری احوال او را نمود. زاغ گفت: خاطرِ ازهرْ آینهٔ اسرارِ فلکی و ترجمانِ غیب ازلی است. به جایی که سورتِ رای مبارک

باشد، ضمایرِ خلایق به ضواحی آن نرسد. امّا شتر چنان است که او را این استعلا در خاطر نیاید و این ارتقا در ضمیر نگنجد. شتر از خزی این تهمت و رجسِ این زور معصوم است. اگر مجرم بودی، مباعدت را متأهّب شدی و تأوّب را میان بستی، که نه مکبول است و نه توکیل دارد، و نه اگر اجازت مفارقت خواهد او را عایقی هست، و نه به مزیدِ تفقّم و مزیّت تعظّم نوید فرمودی، و در انجاز مواعد و ۵ اِسعاف مکارمْ اهمالی رفت که او از آن مستوحش گشت. ممکن باشد که اصحابِ ضلالت و اربابِ جهالت او را به ارجاف مضطرب گردانیده‌اند؛ و بندهٔ کمینه می‌داند که تا او در ظِلّ اقبالِ مبارک عیاذت نمود، مُجالس و منافث او خرس است. اگرچه: **الظَّنُّ یُخْطِیءُ و یُصِیبُ**، غلبهٔ ظن آن است که مجرم خرس است [227a] نه او. اگر رای ثاقب اقتضا فرماید، شتر را بخواند و او را شرفِ استکشاف ۱۰ کرامت کند، باشد که صورت یقین از حجابِ تخمین به درآید.

شیر شتر را بخواند و انواعِ استمالت و اصناف مراعات ارزانی داشت، و او را گفت: تو را از نوازلِ شقاوت ایمن کردم، و از طوارقِ حدثان در حضانهٔ آمال جای دادم؛ به هر چه استنطاق رود جوابِ شافی باید داد. من از اعیانِ دولت و اعوانِ حضرت می‌شنوم که ترا از من رَوْعی هست. این نه قضیهٔ آرای عقلا است و نه ۱۵ نتیجهٔ حزم فضلا.

بعد از آنکه مدّتِ اقامت تو به خدمت ما امتداد یافت و به حُسن عنایت و فیض رأفت ما مخصوص شدی، چرا باید که ترا این تصوّر فاسد و این ارجافِ حاسد دامن‌گیر آید، و این خیالات نامرضی ترا در تنگنای توحّش و مضیق تفکّر اندازد، و بی‌تراکم جرایم و تزاحم جرایر ترا از ما این اضطراب باشد؟ **مَنْ کَذَبَ** ۲۰ **عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ**. و کجا بوده است که مخدوم کافی بنده‌ای را بی‌ترادفِ هفوت و تضاعف جفوت تعریک فرموده است؟ اگر از تو خطایی صادر شده است که مرا به آن وقوف نیست، اعلام ده تا رقمِ عفو بر آن کشم.

شتر با خود اندیشید که اگر این سرّ فاش کنم و این راز را بثّ واجب دارم،

نقض عهد و اخفارِ ذمام کرده باشم، و اگر مستور دارم در سلکِ ارباب عصیان و سمط اصحابِ طغیان منخرط شوم، و پیوسته معنَّف اَکفا و مستخفِّ امثال باشم. به هر وجه که هست، جانب خود را از کبوتِ هفوت و نبوتِ زلّت صیانت باید کرد. بعد از آن روی به شهریار کرد و گفت: شهریار به ارفاد بندگان و اسعاد خدمتگاران از میانِ ملوک مستثنی است، و معاذاللّه که از من خطا صادر گردد، که نضارت دولت را [227b] از آن ذبولی باشد و خطارت حضرت را خمولی. امّا مرا فکرت بر طبع مستولی است و تلدّد بر خاطر مستحوذ، از آن سبب از کمالِ سطوت و تغلّبِ صولت شهریار متخوّفم، خطای من همین است. اگر تعدیت فرماید، اقتضای کرم کامل باشد، و اگر به تعذیب اشارت کند، مستحق آنم.

شیر گفت این ارتیاب که ترا حاصل شد و این ظنّ که ترا در گرداب حیرت انداخت از اراجیف اشرار است یا از آثار تهوّر ما؟ با چندین امتدادِ مدّت و حصولِ قربت هنوز ما را نشناخته‌ای که سیرت ما معرفتِ حقوقِ خدم است و ترفیه خواطر موالی، ولیکن: كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ. مردم هر چه از شخصی مشاهده کرده باشند در خلأ و ملأ، از او همان تصوّر کنند، چنانکه اگر کسی مبارزی را در معرکه دیده باشد، هرگه که او را ببیند، همان هیأت او را پیش نظر آید. همچنان اگر انجاز مواعد از صاحب مروّتی مشاهده کرده باشد، دایم از او همان انجاح توقّع دارد، و اگر چه ممکن است که نه از شجاع مبارزت و نه از جوامرد اسعاف وعده آید؛ و فضلا گفته‌اند که: عاقلِ کامل آن است که خاطر خود را مظنّهٔ ظن و محطّ گمان نگرداند. اگر ضمیر تو مغرس ولا و معرس هوای ما است، چرا در ما حرکات نامرضی را انتما دادی و اهمال حقوق را به ما اعتزا واجب داشتی.

شعر

أَمِثْلِي تُقْبَلُ الأَقْوَالُ فِيهِ　　وَ مِثْلُكَ هَلْ يَمُرُّ عَلَيْهِ كِذْبٌ

فَقَابِلْنِي بِإِنْصَافٍ و ظُلْمٍ　　تَجِدْنِي فِي الجَمِيعِ كَمَا تُحِبُّ

شتر چون وفورِ عتاب و شمولِ اضطراب او بدید، اطراق نمود. زاغ شتر را گفت: هر چه لفظ مبارکِ شهریار از تو استنطاق نمود و کیفیّتِ احوال از تو استکشاف فرمود، بی‌توقّف صورتِ صدق از حجابِ ریب به درآور و صحّت [228a] مقال را از خَبَث خُبث پاک گردان و به صدهزار احسان و اصطناع واثق باش، و از تزیّف و تخلّف احتراز نمای که به همه جای اختلاق زشت است، امّا با پادشاه زشت‌تر. از آنکه از ملوک هم تعنیف آید و هم تشریف. و بدان که مضرّتِ دروغ به مال و نفس رسد و آثارِ مخازی بر صحایف روزگار مثبت شود، و اخلاف و اعقاب را از مین و شین منکوس و محروس دارد. ۵

و ترا از مَلِک توقّعِ وفا و ترصّدِ اصطفا است. امتثال اوامر را از مواجب دار، و اذعانِ مطالب را فریضه شناس. چه فضلا گفته‌اند: هر که را از پادشاه ترصّد علا و تربّص سنا باشد، در طلب مرضات او استبداد نماید، و آنکه پادشاه را از افعال ذمیم خود مُستشیط دارد، به حرمان رأفت او گرفتار گردد و عیبِ کذب اگر آن قدر است که هر که دروغی گوید، انتمای آن بدو دهند هنوز سخت است، و کذّاب را آن عقوبت کفایت است که همیشه از خوف اثبات آن متألم و از روع فشو آن متهزّع بود. و گناه که ظاهر شد، اگر مجرمْ عقوبت یافت، رَست، و اگرنه به بارِ گران ماند که حمّال آن تا ننهد نیاساید. و هر که خواهد که دروغی را حلیتِ صدق دهد او را دروغ فراوان همچنان باید گفت تا باشد که آن یک اختلاق را به مصداق قبول رساند. و فضلا گفته‌اند که: کذّاب وقیح باشد از آنکه او را تندّم حاصل نیاید. ۱۰ ۱۵

و تا ایشان در این مباحثه بودند، خارپشتی که ودید صادق و محبِّ واثقِ خرس بود، جمله را اصغا نمود و او را اعلام داد. خرس گفت: اگر در این وهلت به حضرتِ شهریار نروم و براهین بر صحّتِ نیّت خویش قایم نگردانم، بعد از این اگر چه مرا حجّت قاطع و برهان ساطع باشد، [228b] چون فرصت فوت شد مسموع نشود. مصلحت آن است که اکنون هجوم نمایم و به واسطهٔ رای صایب این نوایب را دفع کنم. و اگر شتر به اعلانِ اسرار استقلال نماید، من او را به حجّت ۲۰

مسکت و دلیل منکت منقطع گردانم. و اگر از ملاقات من او را تخفّر حاصل آید و تشوّر دامن‌گیر شود، و کتمانِ اسرار واجب دارد، به انفعال او را مجرم گردانم.

پس بی‌تعلّل به حضرت شهریار رفت. زاغ را دید با شتر در این قال و قیل بود، و شتر زبان از جواب محصور و نیّت بر تعریک خود مقصور گردانیده. خرس ۵ را تصوّر فاسد در غرقاب خیانت کشید و نقض عهد او را در لُجّهٔ نکث انداخت، شتر را گفت: ثَابَ فَهْمُکَ بَعْدَ أَنْ صَرِدَ سَهْمُکَ. این اطراق و حیرت به وقتِ تقدیمِ خیانت بایست کردن و این روز تشویک و تعذیل یاد آوردن. امّا طلبِ علوّ قدر و رَوْم سموّ منزلت، صحیفهٔ کفرانِ نعمتْ ترا پیش داشت، و دستِ جهالت رقمِ ضلالت بر تو کشید. ندانستی که مُبْتَقِل را این تهوّر و تصدّر نرسد، و ارتباک ۱۰ گوشت‌خوران ترا مسلّم نشود. شتر را چون آن افترا به گوش رسید، ارتعاد و ارتعاص در او راه یافت. زاغ را اقشعرار او حجاب ظنّ از پیش خیال یقین برداشت. به آواز گفت: أَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ. حضرت شهریار مأنس مقادس است، حنادس مناحس را در او مجال نیست. چه نورِ انصافِ خداوند غیاهب ضیم و کدرت ظلم را محو کرده است.

۱۵ شتر خرس را گفت: این سرّ را به مشافهه با تو گفته‌ام یا کسی دیگر با تو نقل کرده است؟ اگر تو شنیدی، پیش از بحثِ شاه چرا مستور داشتی؟ که عقلا گفته‌اند: هر که اربابِ جرایم [229a] و اصحابِ جرایر را شناسد و از اِنها تقاعد نماید، مساهم مجرم و مشارک مخطی بود و به عاقبت آن وبال و نکال بدو عاید شود. چنانکه درودگر را با زنش افتاد.

۲۰ شاه فرمود که حُسنِ شمایل ما از اکتساب فضایل حاصل شده است، و شمول درایت از اقتناصِ فراید میسّر گشته و هیچ حکایتی نباشد که ضمن آن از فایده‌ای خالی بُوَد، این حکایت بدایت کن.

حکایت

شتر گفت که: نجّاری زنی داشت به حسنِ بلقیس و فعلِ ابلیس. تهتک را شعار ساخته و قحت را دثار کرده. از عفّت نشوز جُسته و از صلاح طلاق ستده. خزی را جلباب کرده و رجس را لثام گردانیده. آن فاحشه را معشوقی بود. هر شب که نجّار بخفتی، زن بی‌توقّف پیش معشوق رفتی و چندان که خواستی به معاشرت و مباشرت بودی و به اختیار خویش عودت نمودی. نجّار بر عثراتِ او عثور یافت، عثار او را طالب شد و با خود گفت: فواحش او را فاش گردانم و قبایح و فضایح او را به اسماع رسانم، و طلاق و اِطلاق او از مواجب دارم. ۵

شبی مترصّد بود. چون آن فاحشه جهتِ فواحش استنهاض نمود، در ببست. چون زن از آن سماجت و مخازی فارغ شد، باز آمد، در را بسته یافت: مُؤْصَدَةٌ فِی عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ. تضرّع کرد و ابتهال واجب داشت. شوهر به اعوال او التفات ننمود و گفت: فردا هتک و سفک تو فریضه دارم و اقاربِ ترا بر عجم و رجم تو مستحث شوم. زن گفت: اگر بر فضیحت من اصرار خواهی نمود و دیگران را بر بوار من تحریض خواهی داد، من خود را در این چاه اندازم تا بشایر عشایر من ترا به خونِ من بگیرند و اخایر ذخایر تو از تو بستانند. مرد جواب نداد. [229b] زن سنگی بزرگ اندر چاه انداخت و خود به گوشه‌ای ایستاد. نجّار چون آواز شنید، بیرون آمد که احوال مشاهده کند. زن در خانه رفت و در ببست و مستغیث و مستجیر شد. ۱۰ ۱۵

همسایگان جمع شدند. زن گفت: شوی من مردی معیل و عییل است و از سدِّرمق فرزندان عاجز. هر شب مرا بگذارد و تا این وقت در طلب فواحش باشد. مرا طاقت تحمّل این ضجرت و قوّت تجرّع این حسرت نیست. هر که را جدّ ناعس و بخت متقاعس باشد، این معاشرت و مباشرت لایق بود. خویشان زن نجّار را پیش قاضی بردند. قاضی به حبس او اشارت کرد و به انواعِ تشدید و تهدید از او کابین بستد. مرد می‌رفت و می‌گفت: ۲۰

شعر

وَلَــوْ تُـرْمى بِـلُؤْمِ بَـنى كُـلَيْبٍ نُـجُومُ اللَّـيْلِ مـا وَضَـحَتْ لِسَارِ
وَلَــوْ لَـبِسَ النَّـهارُ بَـنى كُـلَيْبٍ لَـــدَنَّسَ لُـــؤْمُهُمْ وَضَـحَ النَّـهارِ

این حکایت از آن اعادت افتاد که میان من و تو علویان گواه‌اند و بر کیفیت
۵ احوال ملأ اعلی واقف که تو چه بدایت کردی و تقدیم خیانت از چه وجه واجب
داشتی. واگرنه آن است که سیرتِ کرام اظهار سرّ و اِجهارِ راز نیست، من آنچه از
تو صادر شده است، به تمام و کمال عرض دادمی، و لثام انتقام بر روی مخالصت
کشیدمی، تا شاه مجرم را از محرم و خاین را از صاین باز دانستی.

من اگر در این ورطهٔ هایل و وحلِ غایل هلاک شوم، نقضِ عهد و نکثِ میثاق
۱۰ جایز ندارم. خرس گفت: راست گفته‌اند که: از مصافحت اربابِ وقاحت دور باش
و از مصاحبتِ اصحابِ وتاحت احتراز کن [230a] تا چون زاهد به بلا ابتلا نیابی و
در تعذیب و تثریب گرفتار نشوی. شهریار گفت: تنقیحِ خاطر و تهذیبِ ضمیر از
امثال بدیع و حکایتِ غریب حاصل آید. این حکایت عرض کن.

حکایت

۱۵ خرس گفت: شنیدم که مردی بود عفیف، به یُمنِ زهد مخصوص و به عزِّ
ظلف موصوف. مقتدای آبدال و مرشدِ آرداف اقیال. شبی به شهر می‌آمد. دزدان
او را عریان کردند. زاهد چون به درِ شهر رسید، عاری و عاجز در شهر نتوانست
آمدن. در خرابه‌ای رفت. در خواب شد. اندر آن شهر پادشاهی بود اسیرِ شهوت
و مولعِ خلوت. معاشرت را طالب و مباشرت را متأهّب. شبی تنها قصد حمام
۲۰ کرد. دزدان جامهٔ او بدزدیدند. چون از گرمابه درآمد، جامه نیافت. همچنان
عریان به سرای رفت و عرانینِ دولت و اساطینِ حضرت را بخواند و فرمود که:
ظاهر و باطن شهر بجویید، هر کجا که چنین جامه بیابید، جامه و دزد را پیش من
آرید. چون طرّاران بر آن حال اطّلاع یافتند، در وقت جامه را به خرابه انداختند و

گفتند:

شعر

رَأَیْتُ الْعَقْلَ مِنِّی طَارَ لَمَّا رَأَیْتُ مُعَرْبِدًا یَهْوِی إِلَیْنا
فَقُلْتُ وَ قَدْ سَمِعْتُ لَهُ بِخَیْرٍ حَوَالَیْنَا اللِّطَامُ ولا عَلَیْنَا

جامه پیش زاهد افتاد و زاهد از آن حال غافل و از آن حادثه فارغ. چون ۵
شرطه در خرابه آمدند، جامه و زاهد را به حضرت پادشاه بردند. شاه فرمود تا
زاهد را تعزیر کردند و در اطراد و اضطهاد او مثال داد.

این حکایت از آن اعادت افتاد تا معلوم گردد که هر که صحبت اراذل طلبد و
مجالستِ سفها اختیار کند، به چنین مثالب و معایب گرفتار آید. من که اتّحاد و
اعتضاد [230b] تو برگزیدم، نصایح فضلا را رقم نسیان کشیده بودم، آنکه گفته‌اند ۱۰
که: هر که ملوّث‌تر، از حلیت خرد عاطل‌تر.

شعر

مَا بَقَی فِی النَّاسِ حُرٌّ لا وَلاَ فِی الجِنِّ حُرٌّ
قَدْ مَضَی فَخْرُ الفَرِیقَیْنِ فَحُلْوُ الْعَیْشِ مُرٌّ

[بیت] ۱۵

آستین گر ز هیچ خواهی پُر از صدف مشک جوی ز آهو دُرّ

اکنون که بر سخافتِ تو وقوف یافتم و غور حماقت تو بدانستم، شهریار را
اعلام دادم. اگر چه فضلا گفته‌اند که: هر که امانت را انکار کند و سرّ فاش گرداند و
انعام منعم را متضمّن منّت نشود، خدای تعالی او را به فتک و هتک گرفتار گرداند.
و هر که را چنین وقاحت و وتاحت بود، از نعمت و حرمت او را ترفّع و تمتّع مباد، ۲۰
و وفادت او روی افادت مبیناد. اکنون چون شهریار راکمادتِ خاطر آمد، تعریضی
کردم. رای منیر او آینهٔ سرایر است و خاطرِ اَزهر او ترجمان اَفهام. مرا در این إنها
معذور دار. اگر هزار مصادقت در میان ما راسخ بود و مصافات در ذات‌البین شامخ
جای، که ولای خداوند و مصالح دولت او آمد؛ مجالِ صداقتِ اصدقا مسدود

شود و منارِ هوای اَغیار مظلم گردد. عاقل در ابتغای رضای پادشاه بذل جان و نبذِ
روان روا دارد.

مرا در اعلانِ این اَسرار و ابثاث این اَحوال معرفتِ حقوقِ احسان محرّض
آمد، و اجتناب از هفوتِ کفرانِ نعمت دامن‌گیر شد. و اگر در این اخبار ریبی باقی
۵ بودی، حقّا که از عرض آن اغماض رفتی.

زاغ شهریار را گفت که: ایغالِ خرس در جثِّ شتر و مبالغتِ او در حثِّ
شهریار دلیل است [231a] بر آنکه ذمّت شتر از این وسخ معصوم است و ذاتِ
خرس به هفوات موصوم و سلف صالح گفته‌اند که: پادشاه باید که بی‌علونِ
صحّت تقدیم سیاست نفرماید، که هر گاه که عفو و سیاست پادشاه بی‌حجّتی
۱۰ رایج و دلیلی شایع بود، وقار و هیبت او زایل شود، و مردم موذی و سفیه وقیح
دلیر گردند و به حجّت مشوّش و برهان مرقّش اقدام نمایند. آنگه اگر مصغی
حجج ممیِّز نباشد و از معنی: اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا، غافل شود، مُخِ صدق
از عظمِ ارتیاب به در نیاید.

شهریار فرمود که هر دو را توکیل کردند. روباهی بود جادو نام، او را برایشان
۱۵ موکّل گردانید. آن موش که بر مباحثت و منافثت ایشان وقوف داشت، محبِّ
صادق و انیسِ موافق جادو بود. چون او را دید، از او استنطاق نمود که احوال
مجادلهٔ خرس و شتر و منازعت ایشان کجا رسید؟ جادو گفت: من موکّل ایشانم،
و شاه از محارشت و مهارشت ایشان سخت متفکّر است. موش گفت: توقّع به
کمال مؤاخات تو چنان است که مضمون منافست و مکنون مجاوبت ایشان مرا
۲۰ اعلام دهی تا بدانم که خواتم مبالات و عواقبِ محالات ایشان کجا رسد، و
مهصورِ ضیم و مصهور ظلم از آنِ هر دو کدامین گردد.

جادو گفت: استطلاع تو دلیل است بر آنکه ترا بر سرایرِ انفاس و خبایای
التباس ایشان وقوف است. از فیضِ وداد تو توقّع است که مرا باز نمایی که از این
هر دو عِرض کدام به خطا ملوّث شده است. موش گفت: افشای این سرّ ممکن

نیست، از آنکه احتیاط می‌کنم که باشد که از میان ایشان این مناقرت زایل شود و این مشاجرت برخیزد، و مناواتِ ایشان به اتمام نرسد و من در میانه منکوب شوم. [231b] اما دریغ است که خیر قرین حیف و رهین حتف گردد. و مضرّترین چیزها فواتِ اَخیار و مواتِ اَبرار است. چه اگر احرار را بقای ابد بودی، هرگز شررِ شرِّ اشرار ترقّی نیافتی و دوایر اغمار را رسوخ نبودی. ۵

جادو گفت: من نیز شنیده‌ام که قضای حقوق پادشاه عادل و گزاردن حقِّ نعمت شهریار مشفق منصف در ذمّتْ ثابت‌تر از آنِ والدین است. چون پادشاه را خطبِ کارث دامنگیر شد و المِ مفرط گریبان گرفت، واجب است که فضلا به وسایل فضایلِ و توانگر به ابتذالِ مال قیام نمایند و قسامت حال و وسامتِ احوالِ خویش در آن دانند. و اصحابِ پارس گفته‌اند که: پادشاه صیانتِ خلایق علی سبیل الانفراد نتواند کرد، اما اجمالاً حفظ همه او را ممکن باشد، و حقّ او بدین سب در ذمم ثابت است، و روم رضای او سعادت ابدی و سیادت سرمدی را سابق. و فضلا گفته‌اند که: پادشاه بد نیّت بتر از دزدِ بدْفعل است. و تو دانی که شیر چگونه شهریار مشفق و پادشاه مرفق است، و در این حادثه چگونه مضطربْ خاطر و مضطرمْ ضمیر. آنچه ترا معلوم است مستور مدار. ۱۰ ۱۵

موش گفت: این دقایق که در سلک حقایق کشیدی سوابقِ فواید آن به لواحقِ عواید پیوست، و ریع آن دین و دنیا را شامل شد. امّا فضلا گفته‌اند که: از تضریبْ تحذیر واجب است و در تصویب تقصیر مذموم، ناپرسیده نباید گفت.

بیت

تات نپرسند همی باش لال تات نخوانند همی باش لنگ ۲۰

سخنی که بی‌اقتراح ایراد افتد، به محلِّ اصغا و اِحماد نرسد؛ و چون بی‌التماس ادا کنی، مقبول نشود. و سخن چون گفته شد، قایل و مستمع در آن برابر شد، خاصه چون [232a] به ملک تعلّق دارد. و احوالِ سخن چون حالِ مال است که چون بر قدرِ حاجت جهتِ صلاح انفاق افتد، محمود بود، و چون بر

سبیلِ تبذیر و اِسراف خرج کنند ممقوت و مبغوض باشد. سخن نیز که به لغو و هجو مستعمل شد، رکیک و خسیس گشت.

جادو گفت: این احتراز و توقّی ثمرهٔ کفایت است و این تحرّز و تنوّق مقتضای عقل. اما پوشیده نیست که حلاوتِ عسل از آنیهٔ قِضّه و فِضّه تفاوت
۵ نپذیرد. و فضیلت چون ابرِ مطیر است که استمطار او به هر جای ممکن است. مردم به فضل شریف باشد، نه به فضول؛ و به محصول قبول یابد نه به اصول، و به اعلاق موقّر شود نه به اعراق؛ که فضایل عزّ محض و جلالِ مطلق است. و عاقل چون احوالِ مخدوم خویش مشاهده کند و او را محقّق شود که بها و ابها و خنا و ازرا تعلّق به نضارت و خطارت و حقارت و صغارت او دارد، همّت بر دفع بلیّات
۱۰ و ردع اذیّات او مقصور گرداند، و نباهت و رفاهت خویش در آن داند، چنانکه ایراخسته کرد.

موش گفت: نتیجهٔ صفای تو خیر ابدی است و ثمرهٔ ولای تو ذخیرهٔ سرمدی. اگر فایدهٔ این حکایت مبذول داری، حملِ آن بر وفورِ شفقت و شمولِ رشاقت تو افتد.

حکایت

۱۵

جادو گفت: شنیدم که خسرو را زنی بود به کمال حسن مشهور و به فیض ظلف مذکور. خدّی چون گل بهاری و زلفی چون مشک تاتاری. لبی چون بُسّد و قدّی چون نوشاد. به ملاحت آیتی شده، و به لطافت حکایتی گشته. رشکِ صُورِ مانی چین و انگشت‌نمای حورالعین.

۲۰ شعر

وَقَفَ الْهَوَى بِی حَیْثُ أَنْتِ فَلَیْسَ لِی مُتَقَدَّمٌ عَنْهُ و لَا مُتَأَخَّرُ[232b]

خسرو پدر او را کشته بود. اگرچه مفتونِ جمال و والهِ غرام او بود، از او احتراز کردی، از آنکه می‌اندیشید که نباید که به انتقام متأهّب شود و حقدِ سفکِ

خونِ پدر او را بر تقریر تغریر دارد.

روزی هر دو به خلوت بودند وصایفِ وظایف پیش ایشان حاضر کرده. خسرو از سرِ شعف و غایتِ شغف با آن سرو قدِّسیمْ خدِّ تقرّبی نمود. زن از روی تخفّر و از شدّتِ تشوّر دست بر سینهٔ او نهاد. خسرو از تخت بیفتاد. آن حرکت اندیشهٔ او را مدد داد. پنداشت که آن جرأت سببِ انتقام است. با خود گفت که: ۵ اگر در این محقّر تغافلی رود، فردا به جایی انجامد که از تدارک آن قدرت قاصر آید. حالی او را به ایرا خسته که وزیر او بود سپرد و فرمود تا در سفکِ او مبادرت نماید و قتلِ او از فرایض دارد. وزیر او را برد. چون بر حال او عثور یافت، زن حُبلی بود، وزیر را گفت: اگر مجرم منم این دُرّ که در صدف دارم معصوم است و ثمرِ آن شجرِ عالی است. از شاه مهلت خواه تا وقت تسلیم این ودیعت و تفویض ۱۰ این امانت.

وزیر اندیشید که خسرو فرزند ندارد که قایم مقام او را شاید. اگرچه امروز مغمور فَرّتِ غیظ و مقهور جِرّت قیظ است، فردا که نوایر غضب ساکن گردد و دوایرِ خشم زایل شود، ذکر فرزند او را در حیزِ ضجرت اندازد و غصّهٔ فتک او را دامنگیر شود، مرا از او ملامت و غرامت باشد. پیش خسرو رفت و احوال عرض ۱۵ داد. خسرو از غایت خشم و شدّتِ حِدّت فرمود که: دروغ می‌گوید، امتثال امرِ ما واجب‌دار و تلویحِ حکم ما را میان بند. وزیر متردّد باز آمد. در حال [233a] حجّام را خواند و خود را خادم کرد، و زن را در حرمِ خویش سپرد، و آلت خود را در حُقّه‌ای نهاد و به حضرت خسرو رفت. چون شاه او را چنان متغیّر و متصوّر دید، احوال از او پرسید. وزیر گفت: از اتمام اشارت مرا این حیرت افتاد، و حُقّه را به ۲۰ خسرو سپرد و گفت: توقّع به کمالِ انعام و شمولِ اکرامِ خداوند چنان است که این امانت در خزانه فرماید نهادن و در صونِ آن تأکید فرمودن که چیزی نفیس است.

خسرو مطلوب او را به إسعاف رسانید. بعد یک چند زن خسرو پسری زاد که انوارِ رشاد از ناصیهٔ او متلالی بود و آثار سداد از جبهتِ او متوالی. دستوررا

ولادت او محیی خاطر و مُبهج ضمیر گشت و اجتلای آن هلاک سبب مزید اجتذال شد. در ترتیب تربیت او انواع تعظیم و تکریم به جای آورد. چون کودک هفت ساله شد، خسرو روزی به شکار رفت. دو گوسفند کوهی دید با بچّه. خسرو قصد بچّه کرد، مادر خود را مجن آن محن ساخت. خسرو قصد آن مادر
۵ کرد. نر خود را تُرس آن ترس گردانید.

خسرو چون عواطف و عوارف ایشان بدید، **غَشِیَتْهُ نَدَامَةُ الفَرزْدَقِ حِینَ أَبَانَ النَّوَارَ**، با خود گفت: جایی که گوسفند را چندین رأفت و شفقت بُوَد بر فرزندِ خود، من به شفقت و رقّت اولیتر بودم. وزیر چون آن بشنید، او را بشاشت فزود. شاه را گفت: از بهر نفاذِ قضا و امضایِ قدر از خاتون انبساطی ظاهر شد.
۱۰ شاه فرمود که: عِرضِ عزیزِ او از دَنَسِ هفوت معصوم بود و ذات همایون او از کبوت زلّت دور. امّا نصاب ولای من ثابت نبود و دوحهٔ هوای من راسخ. وزیر چون از خدمت عودت نمود، در ترفیعِ شاهزاده و توشیحِ مادرش اشارت کرد، و بعد از آن [233b] پیش خسرو رفت و گفت: حقّهٔ ودیعت بنده بفرماید آوردن. شاه فرمود تا حقّه را آوردند. وزیر گفت:

۱۵ خداوند بفرماید یکی از امنای دولت و نجبای حضرت تا بر مضمونِ این حقّه اطّلاع یابد و احوال آن عرض دهد. خسرو به شخصی اشارت فرمود. آن کس مکمونِ حقّه را مشاهده کرد. در او آلت مرد دید. خسرو را گفت. در حال از او استکشاف آن سرّ فرمود. وزیر گفت: چون به هلاک خاتون مثال دادی، حُبلی بود. نظر به عواقب واجب داشتم و خود را به شحطِ این آلت از دَرَن تهمت پاک
۲۰ گردانیدم. ترا بشارت باد که خاتون باقی است، و شاهزاده فرزندی است به شرفِ نجابت مشرّف و به عزِّ رشاد مکرّم، و هر دو را به حضرت آورد.

خسرو از کمال فطانت و شمولِ شهامت عجب داشت، و او را به انواع تبجیل و اصنافِ تفخیم مخصوص گردانید.

این حکایت از آن اعادت افتاد که جهتِ ترفّه خاطر و تسلّی ضمیر خداوند

بندگان خود را در مخاوفِ بلا و مقاحم جلا اندازند. تو نیز تحمّل این شدّت جهتِ فراغت شاه واجب دار، تا پادشاه را در حقِّ تو عنایت زیادتْ گردد، و ترا منظور مبرّات و محظوظ سنیّات گرداند.

موش گفت: تمثّل تو نتیجهٔ کفایت و لبِ ذکا است، امّا مرا استحقاق تقرّب و استعداد تودّد نیست. جادو گفت: آنجا که سوزن باریک بایست باشد، شمشیر ۵ عَضْب به کار نیاید. موش گفت: راست فرمودی، و لکن من نه از قرنای حضرت و امنای دولت‌ام، و نه او را عدم و وجود من مفید و مضرّ. از تقدّم و تأخّر من شاه فارغ است و من از ارفاق و اشفاق او مأیوس. انزوا اختیار کرده‌ام و اعتزال از شواغلِ دنیا و ملابست اعمال مصلحت دانسته. نخواهم خود را [234a] در تشویش تعریف انداختن، شخت خلقت مرا لایق نیست که در بهرهٔ حلقهٔ کبار ۱۰ مقام سازم. هر که خود را معروفِ ملوک و مذکورِ سلاطین گردانید، پیوسته قرین خوف و رهین رعب بود. شَرُّ النّاسِ مَنْ أَشِيرَإلَيْهِ إمّا بِخَيْرٍ إمّا بِشَرٍّ. پادشاه به حمّام مانَد که هر که اندرون است، قصد بیرون کند و هر که بیرون است، عزم اندرون دارد. بُعدِ من از حضرتِ ملک خیر و راحت من است که عقلا گفته‌اند هر که به ملاحظتِ پادشاه و ملامحتِ او مخصوص شد، رَوح فراغ به مشام او نرسد و ۱۵ نسیمِ امن بر ریاضِ خاطر او نوزد. اما اگر تردّدی ضروری شود، باید که از آن دنو احوالِ موالی را رشاقتی باشد و ضمایرِ اعادی را حُرقتی بود والاّ: غُدَّةٌ كَغُدَّةِ البَعيرِ ومَوْتٌ فِي بَيْتِ سَلُولِيَّةٍ. عاقل بی‌فایده‌ای عظیم در مهلکه خوض نکند و بی‌رفعت تمام خوف را بر امن ترجیح ننهد.

جادو گفت: رفعِ موالی و خفضِ اعادی در قربتِ ملوک تعلّق دارد. هر که ۲۰ خود را از اساطین سلاطین گردانید، اگرچه خامل و جاهل بود، مردم او را معروف و فاضل دارند. چه پادشاه همچو نفس است و نظرِ او چون ذهن، و قبولِ او چون فهم، و رعایتِ او چون فکر، و عنایتِ او چون حدس، و قربتِ او چون ذکا. چنانکه ضوءِ ستارگان از استشراق مهر است و ظلمت از بُعد آفتاب. مرد

کافی که به حلیت فضیلت متحلّی باشد و به جمال علمْ جمیل بود، به حضرت استدنا نماید، و به سایهٔ جلال او استذرا جوید؛ چنانکه آن مردِ خاک‌خوار جُست.

موش گفت: همواره فطرتِ تو از انوارِ فضایلِ مستضیئ بوده است و ذاتِ تو به فواضلِ قدسی مستظلّ. هر که مقتبس از نور شمایلِ تو باشد، [234b] محبوبِ جهانیان و موصوفِ عالمیان شود. اگر این فایده مبذول داری، منّت تو راسخ شود. ۵

حکایت

جادو گفت: شنودم که در عهدِ بهرام گور مردی بود از عدمِ کفاف مضطرب، و از عوزِ قوت مضطرم. روزی بهرام به صید می‌رفت. او را دید بر راه نشسته و خاک می‌خورد. بهرام از او پرسید که سببِ اختلال حال و ابتذالِ احوال تو از چیست؟ مرد گفت: از آن است که مخدومی ندارم که بضاعتِ کفایتِ خویش بر او عرض کنم، و حصولِ سعادت از او توقّع دارم. بهرام گفت: او را به سرای من برید. چون عودت نمود، او را حاضر گردانید و با خود گفت: این مرد دعوی می‌کند در آنکه فطانتی رصین و شهامتی حصین دارد. بدو شغلی تفویض باید کرد که از حلیت توفیر عاطل باشد و از زیور منفعت عاری. هر روز وظیفهٔ مطبخ ده هزار خایه بود، تحصیل آن بدو فرمود. ۱۰ ۱۵

مرد از میان خایه که وظیفهٔ یک روزه بود، ده خایهٔ سنگی اختیار کرد و از بازاریان بدان وزن می‌خواست. مردمِ بازار از آن مضطر شدند و به منایح سنیّه و عطای فراوان او را مراعات کردند. به مدّت مدید اعدام او انعدام یافت، و اصرام او انصرام پذیرفت. بر رهگذرِ ملک باغی خرید. روزی ملک به حکم تفرّج به درِ آن باغ رسید. مرد انواع فواکه و اصنافِ ریاحین به حضرت بهرام آورد و به تضرّع بسیار و ابتهال فراوان حضور او در باغ التماس کرد. ۲۰

بهرام از منشأ و مولد او پرسید. مرد گفت: من آن خاک خوارم، لیکن به واسطهٔ یقظت و ذریعت کفایت از آن تذلّل بدین تجمّل رسیدم، و از آن هوان

[235a] بدین امکان پیوستم. بهرام گفت: سببِ ایسار تو چه آمد و موجبِ یسار تو چه چیز شد که در آن شغل که ترا تقلید فرمودیم، توفیر صورت نبندد؟ مرد احوال عرض داد. بهرام را اعجاب در او زیادت شد و او را به محلّ منیع و منزلتِ رفیع رسانید.

۵ این حکایت از آن اعادت افتاد که مردم به فراهتْ نباهت حاصل آرد و به کیاستْ ریاست میسّر گرداند. موش گفت: آن مرد همّت بر تعلیتِ قدر و رسوخِ رفعت مصروف داشت، از آن، آن اقتحام او را دامنگیر شد. مرا طلبِ سنا و رفعت و رَوْم علا و بسطت نیست، از آنکه فضلا گفته‌اند: حجز طمع و حجر حرص رایدِ فراغ و رفاهت است. ولیکن چون مقصود تو موقوف است بر مخزونِ ضمایر و ۱۰ مکتون خاطر، من ترا اعلام دهم. هر چه او را معلوم بود از رطب و یابس، غثّ و سمین اخبار کرد. جادو به حضرت ملک رفت و ماجرا را مستوفی عرض داد.

شیر زاغ را خواند و جمله احوال او را اِنها فرمود و گفت: اقتضای رای صایب من آن است که این سرّ بر رؤوس اشهاد به حضور رفیع و قریع گفته شود. زاغ گفت: مقتضای دهای شاه مُعلمِ اربابِ الباب است و نتایجِ افکار مبارک مُرشدِ ۱۵ اصحاب شهامت.

دیگر روز شهریار محفل ساخت و منادی فرمود کردن که هر که به مجمع عام حاضر نشود، مستحق تعزیر و مستوجب تغریر باشد. جادو در حال آمد و موش را از آن احوال اعلام داد. موش گفت: سببِ اجماع خلایق و موجب حوزِ جماعت تو شده‌ای و این تأرّث و تحوّب را داعی تو گشته‌ای. اما راست گفته‌اند ۲۰ که هر سرّ که خاطرِ تو از کتمان آن عاجز آید، ضمایرِ بشایرِ عشایر [235b] چگونه مقرّ قرار آن شود؟ جادو سوگند خورد که شاه را نگفته‌ام که مخبر این اخبار و مُعلم این اسرار فلان است. موش گفت: در ورطهٔ بوار و لُجّهٔ اضطرار افتاده اگر صورت حال عرض دهم، خرس از من مستوحش گردد و اگر مستور دارم، مُعاتب شاه و معاقب خشم او شوم.

روز دیگر شاه در محفل حاضر شد و ارداف اقبال و ابنای اقوال را حاضر گردانید و فرمود که شتر و خرس را آوردند. پس شهریار به آواز بلند گفت: مدّت این نجادت امتداد یافت و سورت این کمادت به غایت رسید و از اربابِ صدق و امنای دولت و نصحای حضرت صحّتِ حال ظاهر می‌شود. چه گویند در حقِّ شخصی که قصد سفک دم معصومی کند، و بی‌زلّتی را به دَرَن جریمت ملوّث گرداند و متقّی ورع را به خزی و خزایت اندازد؟

باتّفاق گفتند: شومی وجود متأرّث جهانی خراب کند، آن مثوّر بی‌حاصل در مهالکِ خشم و مکامن سطوت شاه مأخوذ باد تا مادّهٔ تثویر و مایهٔ تزویر او منقطع شود، از آنکه تا چنین مکّار مفتعل و خبیث مختلق در حضرتِ شاه باشد، امنای دولت و اشرافِ حضرت در حریمِ رفاهت و فِنای نباهت نتوانند غنود و در حضانهٔ امان و حِوای امانی نتوانند آسود. و همواره در عرصهٔ جلال و عقوهٔ اقبال خداوندی یمّ هم متلاطم باشد و نارِ بوار متلظّی و دایم پادشاه در غوایل هایل و حبایل غایل او گرفتار. و آنکه ضرِّ ملوک و بؤسِ سلاطین طلبد، کشته به که قلع پادشاه قهر خلایق است و فترت نظام ملک سبب اضطرام قرایح. زیرا چون درخت بزرگ در بیشه بیفتد، بسیار خُرد را [236a] هصیر کند.

شهریار خرس را گفت: هر چند تفحّص این حال خوض بیشتر می‌رود، تلّوث و تخبّث تو ظاهرتر می‌گردد و تخیّن و تمیّن تو شایع‌تر می‌شود. خرس با خود گفت: چون رای همایونِ شاه بر من متغیّر شد، تدبیر دیگر باید کرد. اما راست گفته‌اند که: هرگز بدی قصد مرد نکند، بلکه مرد قصد بدی کند. من از این تشویش مستغنی بودم، و از این توحیش فارغ. از غایتِ سخافت خود را در این وحل خلل افگندم. مرد فاضل آن است که خود را از حضیضِ خمول به اوجِ قبول رساند و نعمت را به واسطهٔ فضیلت استعمال کند. اکنون در خلاص باید کوشید و مناص باید طلبید.

شهریار را گفت: بر هر چه رای انور تو حکمِ صحّت کند، پیش جملهٔ خلایق

مُصحَح و مسجَّل باشد. من خود را فدای فراغ خاطرِ خطیر کردم، لیکن به مجرّد تخمین بیش از سنوح یقین خشم را به خود راه مده که فضلا گفته‌اند که: غیظ پادشاه چون قیظ هواجر است، به هر برهنه که برسد بسوزد. اگر در این وهلت مرا مفارقت رسد، بهتر از آن دارم که در قریحت پاک پادشاه از من وحشتی ماند. امّا جهتِ حقوقِ خدمت مرا بی‌ایضاحِ جرایم عقوبت مفرمای که من از سمعهٔ ۵ فضیحت بیش از فوات هیأت خود ترسم. نباید که ذات شاه به تعنیفِ اراذل و تنکیبِ افاضل گرفتار شود، چنانکه گازر را افتاد.

شیر گفت: همواره صَغوِ من به اصغای مثل مفید بغایت است و جنف خاطر به استماع حکایت مربع به کمال، این حکایت عرض کن.

حکایت ۱۰

خرس گفت: شنیدم که گازری فرزند خود را به جوی برد و خود به کار مشغول [236b] شد. کودک را آب در ربود. گازر در عقبِ کودک رفت. دزد آمد و جامه برد. گازر چون تطاول دزد دید، بر اثرِ او بشتافت. دزد را نیافت. خایب و خاسر بازگشت. کودک را طلب کرد. کودک غرق شده بود. تصعّدِ انفاس و تقسّمِ ۱۵ خاطر او را مفید نیامد. مبادا که حکم رای عالم آرای بر این منوال بود که بی‌وضوح برهان و سطوع حجّت مرا بکشد و شتر را با چندان هفوت اطلاق کند. از شهریار توقّع است که در این نازلهٔ صعب و حادثهٔ مُلم تأمّلی فرماید که هر چند صبرْ امرِ فخیم و شأنِ عظیم است، امّا به نسبت با ثوابِ آخرت اندک است.

شیر در این میان متلدّد شد. زاغ را گفت: در این حادثه چه گویی و صاف از ۲۰ دُرد چگونه جدا کنی؟ ینبوع یقین از کدرت تخمین چون پاک گردد؟ زاغ گفت: حکایتِ تسدّر شاه بدان پریْ‌گیر ماند که گوید که من به رقیه و عزایم پری گیرم، و بی‌حصولِ مقصود و وصولِ مطلوب در هاویهٔ مجون و درک جنون افتد. اگر ترا در هفوات خرس ریبی باقی است، بفرمای تا از مجاهل و معارف و اصاغر و مشارف

استنطاق نمایند و بر آن تهدیدی سخت و تشدیدی بغایت کنند تا هر که داند مستور ندارد، و از بیم اِبادت به ارادت شاه گراید.

شهریار همچنان فرمود. بر آن حال از وحوش بجز موش وقوف نداشت. خرس چون جماعت را خاموش دید، پنداشت که بر آن حال کسی را اطّلاعی

۵ نیست. روی سوی جماعت کرد و گفت: هر که بر چیزی وقوف دارد و از اعلان آن تخلّف نماید، خصمِ او به قیامت من باشم. و این تأکید و توطید [237a] از آن می‌کنم تا رای مبارک شاه را تصوّر نشود که جهتِ من آن سرّ جماعت مستور می‌دارند، و به سبب مراقبت من صونِ آن واجب می‌شناسند. موش روباه را گفت: در جرأت این خاین و وقاحت این باغی چه گویی؟

۱۰ روباه گفت: وقتِ بثّ اسرار است و هنگام اعلان احوال. برخیز و آنچه ترا معلوم است بی‌زیادت و نقصان عرض کن، و خود را از صواعقِ اثمِ کتمانِ شهادت به درآر، که باری جلّ و عزّ می‌فرماید: **وَلاَ تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ**.

موش وثوب نمود و گفت: سعادت شاه جاوید باد و ضعفای عالم را در حریم اقبال مبارک مقرّ. بندگان می‌دانند که بی‌شواهدِ یقین و نفی شواغل تخمین

۱۵ هیچ حکم از احکام تو نفاذ نیافته است. از این افترا شتر چون گرگِ یوسف معصوم است و از این تهمتِ مُلهف و زورِ متلف ذمّت او بری. اگر اجازت فرماید صورت ماجریٰ عرض افتد. شهریار فرمود که: مدّتی است که همّتِ ما بر فصل این واقعه موکول است و نهمت بر قطع مادّهٔ این حادثه موقوف. اگر ترا بر کیفیّت این شایبه و چگونگی این نایبه شعوری هست بازنمای. موش احوال عرض داد.

۲۰ خرس چون شهادت او شنید، از منشأ و مولد او پرسید. موش گفت: چابک نامم و در جوارِ تو خانه دارم. خرس گفت: **كَمَا أَنَّ مُسَاعَدَةَ الْبَخْتِ تُحَيِّرُ ذَوِى الْعُقُولِ فِى حُسْنِ مُوَاتَاتِ الأُمُورِ لِلْمَبْخُوتِ و مَجِيئِها مِنْ حَيْثُ لَمْ يَظُنَّ فَكَذلِكَ انْصِرافُهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبْ**. چون قضا مُنْزَل شود و حکم قدر نفاذ خواهد یافت، صاعقه از هر طرفی لاحق گردد که افهام از ادراک آن قاصر آید. نحوست

طالع من این موش را بر این افترا [237b] مستحث شد. ندانم که کدام فاجرِ فاسق او را بر این اقدام اغرا داد. و اگر از خبثِ طینت او این اختلاق صادر شد، ایّام نکبت من او را باعث گشته باشد.

روباه نیز بر آن سیاقت ادای شهادت کرد. شتر گفت: بر گفتارِ ایشان دانم که شهریار را وثوق تمام بود. من تا این غایت از افشای این سرّ و اظهار این راز احتراز ۵ می‌کردم که مناقضت عهد محظورِ عقل و مناکثتِ میثاق مقصورِ حزم است که فضلا گفته‌اند: بریدن زبان بسی سهل‌تر از ابثاثِ اسرار. خدای را تعالی دربارهٔ من لطایف فراوان است که مرا در این فازهٔ اذیّت و مفازهٔ بلیّت از تعریک شوایب و تشویک نوایب نگاه داشت.

شهریار را تأرّث خرس درست شد. او را در حضور مَوالی و شهود مُوالی ۱۰ فرمود کشتن و شتر را صاحب سرّ گردانید و گفت: آنکه سرِ دشمن را که قاصدِ مطلق او بود چنین مستور داشت، اسرارِ ما را فاش نکند.

تمام شد داستان شیر پرهیزگار و خرس نادان. هر که دقایق و حقایق این معانی به گوش همّت اصغا فرماید، بداند که مایهٔ صلاح و سرمایهٔ نجاح صدق نیّت و صفو عقیدت است، و عاقبت خاین و خاتمت مکّار جلا و بوار. ۱۵

و چون این حکایت را محمّد غازی به الفاظِ تازی موشّح گردانید، اگر عنایت ایزد تعالی تملیک نواصی حُسّاد و قدرت ادنای قواصی مراد او را کرامت کند، و عتاب را به اعتاب و عُسر را به یُسر بدل گرداند، و سمع او را از اصغای مِرنان دونان به طنینِ حنین مشغول گرداند و خاطر خطیر او را از تشویش مشتی وغد و حزب فدم [238a] فراغ ارزانی دارد، حکایت عقاب شکارگر و آزاد چهر که ۲۰ مشتمل است بر یمن تحذیر و مشحون به انواع تذکیر هم بر این منوال نسج کند، و غرایب و اطایب آن را به وسایط الفاظ رفیع و امثال بدیع به اسماع رساند. ملک تعالی اقطار روم راکه مرتع اغمار و مربع اذمار شده است مسارّ فضلا و منار عقلا گرداناد، و این ظلمت اجحاف را به نور کمال مبدّل کناد، و قدر ارباب کفایت و

بازار اصحاب درایت که بغایت کساد و رهین فساد است ارجی و رواجی ارزانی دارد. و هو **الْقَادِرُ عَلَى إِنْجازِ الْمَرْغُوبِ و إِسْعَافِ الْمَطْلُوبِ.**



باب عقاب شکارگر و آزادچهر

شهریار گفت ملک‌زاده را که: شنیدم حکایتی که نسیمِ فرایدِ آن ازهارِ قریحت را بشکفانید و عذبِ عواید آن خاطر را مرتوی گردانید. و دانسته شد که هر که به حبال احتیال اعتصام نمود و به ذروهٔ افترا توقّل کرد، به شوطِ بوایق وسوطِ طوارق گرفتار شد، و مبادی فکر او به مقاطعِ هلاک لحاق یافت و هوادی 5 نظر او به عوادی ارتماز پیوست. و از این سبب عاقل هرگز به عروهٔ مکر و حبلِ حیلت تشبّث ننماید و نظام امورِ خویش به صدق قول و راستی فعل داند، لاجرم همیشه مشکور اقارب و مذکور اجانب باشد. چون بذرِ غدر و تخمِ خیانت را ریع مقت و ثمرهٔ مقاتت بود و هیچ کس در حلبهٔ تزویر و مضمارِ تثویر استنان ننمود که 10 از آن اوحالِ محال و مَکمنِ احتیال به سلامت رست. اکنون بیان کند حکایتِ کسی که از تسلّطِ دشمن مضطر باشد و از استحواذ خصم ضجر بود، به چه وسیلت دفع آن آلام و ردع آن المام تواند کرد و به کدام ذریعت از آن ورطهٔ هایل نجات یاود...

... و لایق مقترح شهریار حکایت عقاب شکارگر و آزادچهر است. شهریار 15 فرمود که معانی امثال ترا هر که امتثال نماید و صمیم ضمیر را مناط آن سازد از تثریب طغام و تبکیت لئام مسلّم ماند. اگر به حکم افادت این حکایت بدایت

فرمایی مساعی تو مرموق و مراعی تو مومّوق گردد.

حکایت

مَلِک‌زاده گفت: شنیدم که در آذربایجان کوهی است آن را سهند خوانند، متحلّی به انوار و متجلّی به ازهار. مشارعِ او عذب و مناهل او هنی. ریاض او رشکِ خلد و اشجار او محسودِ طوبی. نیلوفر در ینابیع او متواری و لاله در مراتع او متلالی. عقابی آن جایگاه مستوطن بود و آن اطراف و اکناف را مالک، و اصنافِ طیور و انواعِ هوام او را خاضع. امّا از شراست طبع و شکاستِ خاطر او، جمله اتباع و اشیاع رهینِ ضیم و قرین اضطرار بودند.

و در آن کوه دو کبک بود، یکی را آزادچهر نام و یکی را ایرا. به فیضِ فطانت معروف و به حسنِ لطافت موصوف. به زیور ظلف موشّح و به زینت عفّت مرشّح. از مصاحبتِ مرغان مُعرِض و از مصافحتِ ایشان مجتنب. زهادت را راید سعادت ساخته و عبادت را قایدِ امن شناخته. انزوا را مقدّم انسلا دانسته و اعتکاف را رادعِ اعتساف گرفته. هر سال بچگان ایشان را آن عقاب بخوردی، از آن سبب اکتئابِ ایشان بغایت رسیده بود و اضطراب ایشان به کمال پیوسته. سالی چون وقت بیضه نهادن آمد، ملهوف و مضطرب، مشجون و مکتئب، به هم گفتند که: نضارت جوانی به حقارت پیری مبدّل شد، و مهر عمر به مغربِ فنا رسید و نجوم وجود از سمای بقا انتثار یافت، و ریاضِ حیات، **فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ،** گشت. بی‌فرزند از این کورهٔ اغبر و مطمورهٔ مکدّر انتقال کردن دروسِ ذکر و طموسِ صیت است. ترکِ این وطن محن و عطن شجن بباید گفت.

خَلِيلَيَّ ماهٰذَا مُنَاخاً لِمِثْلِنَا.

به طرفی استقرار باید نمود که روایحِ امن مشام را مبخّر گرداند و نسیمِ انصاف خیاشیم جان را معطّر کند. [239a] باشد که در آن مأمن روان و مأنس جان ما را فرزند آید که وجود او سلوتِ خلوت و شهودِ او حبورِ جمهور بود، که عقلا

گفته‌اند که: زن فرحت مرد است و فرزند مادّهٔ دوده. و هر که از این بساطِ اختلاط بی‌فرزند انتقال کند، به حسرت ابد و محنت سرمد ماند. و با این همه احتمال و اضطرار ممکن است که روزی تعدّیِ او به ما سرایت کند و در آن هجوم هلاک شویم. و ظاهر است که هرگاه که کافی به اختیارْ خود را در ورطهٔ ارتباک اندازد، از بتّری اندیشد. از آنکه گفته‌اند: **لَيْسَ الْعَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ إِنَّمَا العَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ خَيْرَ الشَّرَّيْنِ**. و عقلا گفته‌اند که: دشمن قدیم همچون خویش باشد، اگرچه مدّت مجالست ما امتداد یافت و مادّهٔ مباسطت زیادت شد، جلا از این بلا اختیار باید کرد، و ایعاب را بر این ایعاد ترجیح باید نهاد که هر مهمّ که از حلیتِ ضرورت عاطل باشد، اگر همّت بر آن مقصور داری شاید؛ و اگر خاطر را از آن انصراف دهی توانی.

ماده گفت: ضمیر من از عواقبِ حال و خواتمِ احوال غافل نیست، و طبع من از طلب نفع و دفع ضرّ خالی نه، که صلاح و صواب میان عقلا مشترک است. و عقلا گفته‌اند که: عقل را چون کوه شامخ و طود راسخ باید دانست که توقّل آن را راه باریک باشد. اگرچه وعور راه او معلوم بود و صعوبت صعود او ظاهر، امّا چون مرد تحمّلِ شدّتِ عروج آن را بر خاطر نقش کرد، چون به قلّهٔ آن رسید، از انواع فواکه و اصناف ریاحین و ینابیعِ عذب در خصب و راحت و روح و استراحت افتد، و جهل چون بحر زاخر و یمّ خِضَمّ است که از هر طرف ورود آن میسّر باشد، اما ارتباک آن سبب هلاک گردد.

این جایگاه چون [239b] منشأ و مولد است،و مهبّ صَبا و مَدبّ صِبا ایدر بوده است و از اقتحامِ اغیار و ازدحامِ اغمار دور است، به کابت کمادت راضی باید شد و کاس این روع که در آن ارتجان جان است، تجرّع باید کرد، که از این طرف فراغ و مقام قدیم انزعاج نمودن، و طباعِ مختلف را در سلک تجارب و سمط امتحان کشیدن و تجشّم سفر و تکلّفِ صحبت رعاع صعوبتی تمام دارد؛ و چون این همه کلف و مؤونات پیش خاطر آرم، این التیاع و ارتماض مرا سهل

نماید. و ممکن باشد که چون این مشقّت و مضرّت را انقیاد نرود، جای دیگر به جایری دیگر مأخوذ شویم، چنانکه از تباریحِ ضور او تجرّع سمّ عذب نماید، و دیگر آنکه مفارقتِ نوعِ خود و مباینتِ اجناس مضضی عظیم و رمضی بغایت است. بدین طوارق و دوایر بباید ساخت، و بدین بوایق و نوایر خرسند باید بود
۵ که به قلّتِ معیشت با حصولِ قناعت المی به خاطر نرسد و در تقوی به از تورّع نباشد. من به تقدیرِ آسمانی و حکمِ فلکی راضی شدم که اندیشم که اگر میان مرغان روم و صحبت و قربتِ ایشان اختیار کنم، براعت من زایل شود و قناع قناعت من پاره گرد. و بدین سبب گفته‌اند: **صُحْبَةُ الرَّعَاعِ تُغَيِّرُ الطِّبَاعَ وَ قُرْبَةُ الْأَرَاذِلِ تُهِينُ الْأَفَاضِلَ.** می‌ترسم که باز حرص تسلّط یابد و طلبِ مزیدِ رفعت
۱۰ هجوم نماید.

چه عقلا گفته‌اند که به عادتِ خود رجوع کردن سهل‌تر باشد از ترکِ سیرِ قدیم و شیم مألوف. و فضلا گفته‌اند که: هرکه خواهد مرفّه باشد، خود را از رَوْم اُمنیّت و رَود تمنّا دور دارد. **مَنْ تَرَكَ الْأُمْنِيَّةَ أَمِنَ مِنْ شِدَّةِ الْمَنِيَّةِ.** و اگر چنین نکند، علّت و غلّت او زیادت گردد و کآبت و کمادت او بغایت رسد. [240a] و ما
۱۵ را در این کوه قوتی میسّر است که سدِّ رمق را می‌شاید و از همه آفات و عاهات محروسیم و از ایذا و بذا دور.

ما را در این جایگاه بجز شجو فتک اطفال نیست. امید است که از مرورِ ایّام آن نیز مرمّت پذیرد که چنانکه نفع را دوام صورت نبندد، ضرّ را ثبوت متصوّر نشود. حالی این ضجرت را تجرّع باید کرد، و این ضیم را احتمال واجب داشت
۲۰ که گفته‌اند: **وَيْلٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ؛ والضَّجُّ خَيْرٌ مِنَ الْعَجِّ.** تا مردم در این دایرهٔ حیات است، دوایر لازم او است. من انزعاج را از این بقعه چنان صعب می‌دارم که هزار فرزند را پیش من قربان کنند. کاری که نظام آن به قوّت و ثروت و حیلت میسّر نشود، به قضا راضی شدن نوعی از وراعت و بعضی از براعت است. صبر را امام باید ساخت و در این حادثه اغماض باید نمود.

ایرا گفت نفضاتِ حصافت و لفظاتِ کفایت تو ذخایر عقلا و ذخیرهٔ فضلا را شاید، امّا گفته‌اند که: هرکه رضا به قضا دهد و قوایمِ طلب و قوادمِ فحص را بشکند، و یا به محصول مستظهر گردد و از قضا نیندیشد، بدان مسافر ماند که بارِ خر یک جانب سنگی کند و یک جانب سبک تا پشتِ خر ریش شود و بار مهمل گردد و به مقصد نرسد، از آنکه طلب و قَدَر هر دو شریک و مساهم یکدیگرند. ۵
مرد فاضل را نباید که استذرا به قَدَر و التجا به قضا آرد، که آن نوعی از کسل و طرفی از خذلان باشد. چه دست به دامن طلب زدن و گریبان رَوْم را محکم گرفتن دلیلِ سعادت و آیاتِ سیادت است. چه اگر سنا و رفعت و بها و بسطت بی‌رکض جهد و بذل جُهد بودی [240b] ارباب دول و اصحابِ عمل تحفّز و تشرّب ننمودندی، وکجا بوده است صاحبْ سعادتی که به ترکِ سعی و اهمالِ طلب به ۱۰ ذروهٔ علا و قلّهٔ سنا رسید؟

و نشنیده‌ای آنکه گفته‌اند که: حوادثِ روزگار و نوایبِ ایّام، یکی از تقدیرایزد است مطلق، چون تمطّرِ سحاب و هبوبِ ریاح و نبتِ نبات و اجناسِ حیوانات، و دیگر از سعی مردم و اجتهادِ ایشان است، چون ترتیب بنا و تهذیبِ صنایع؛ و سیم آن است که به قَدَر و طلب تعلّق دارد و آن روم اسبابِ معیشت و ۱۵ خوض در حلبهٔ جرأت است. و چون به تنوّق نظری رود، جهتِ حصول امنیّت و فوزِ مراد مردم از تنقیب راه صلاح و تصعید یفاع نجاح اعراض می‌کنند، و تصویب حیلت را بر تصعید صدق ترجیح می‌نهند. و فضلا گفته‌اند که: تعجیل در مهمّات دلیلِ سخافت است و علامتِ بلاهت. و از این سبب گفته‌اند: **اَلتَّعْجِیلُ رَائِدُ التَّخْجِیلِ**. امّا آن مذموم‌تر که فرصت فایت گرداند. ما را وقت استفراغ است ۲۰ و هنگام استیلاد. اهمالِ تدبیر فیض رذالت باشد.

آزادچهر گفت: مشارع استصواب تو صافی است و مدارعِ استصلاح تو ضافی، و همیشه قواعد رای تو مشیّد و سواطع فکر تو مضی. امّا مردم که در این عالم‌اند، در رود مراد مجداند و نجح غرض را به سعی خویش می‌دانند، و صبر و

موافقت ایام و مؤاتاتِ اقدار را در آن مدخل نمی‌شناسند. و بسیارانند که از تکاسل به خزی حرمان مأخوذ می‌شوند، و بسیارانند که از قوّتِ صبر بر اوطار خود قادر می‌گردند، و بسیارانند که از سعی [241a] و ممارست خویشتن را در لُجّهٔ بوار می‌اندازند، زیرا که هرچه مطلوب است، إمّا به لطف و تملّق و إمّا به شوکت و تعمّق حاصل می‌شود. و ظاهر است که ما را با وی قوّت مقاومت و قدرت مناصبت نیست، که او به عزِّ علا مشرّف است و به یُمن سنا مکرّم. و با ارباب علوّ و اصحابِ سموّ مهارشت خطا و مناوشت وبال است. چه هرکه با اکابر به خشونت مهابذت نماید، از ایشان در نقمت و ضجرت افتد، مثلِ او مثلِ پروانه باشد که در ظلمت شب چون نور چراغ بیند، از مأمن معروف و مکمن مألوف خود به در آید و به طوافِ نور متلذّذ شود تا آن استلذاذ سببِ هلاک و آن اغذاذ موجبِ ارتباک او گردد. مرد دانا با ولی‌نعمت خود احتیال و خداع و خشونت و نزاع جایز ندارد و به تبصبص و تلطّف در إسعاف مراد خود کوشان شود تا به واسطهٔ آن توحّد و تودّد به مقصود خویش برسد. و با این همه، من ترا خلاف نکنم، در آنکه ضبط موموق و تهیأ مقصود به رَوْد و رَوْم تعلّق دارد. امّا وقت فرصت و هنگام صبر را صیانت باید کرد، تا چون خوض رود، مأمول لبیک اجابت داده استقبال نماید و ماه مطلوب از محاق اخفاق مأمون شود. اکنون اقتضای رای صایب آن است که در این حال به حضرتِ عقاب مبادرت نمایم و خود را از منظورانِ خدم و مذکورانِ حشم او گردانم، و به وساطتِ آن تردّد و ذریعت آن تودّد مطلوب خود را به نجح رسانم.

ایرا گفت: **إیّاکُمْ و خَضْرَاءَ الدِّمَن**. من در افعال و احوال تو متحیّر مانده‌ام، از آنکه در بعضی نظر بر خاتمت [241b] امور داری، و در بعضی از مسائت عاقبت غافل باشی. این استعدا و استغاث از ضیمِ عقاب است و این استهوا و استغوا و اختیار جلا از قهر و بلای او است، تو از او استدنا و استسنا توقّع می‌داری و تقرّب و تحبّب او ترا مصلحت می‌نماید. **مَنِ اتَّکَأَ عَلَی الْبَحْرِ غَرِقَ و مَنْ دَنَا إلَی النَّارِ**

اخْتَرَقَ. در این تهوّر که تصوّر می‌کنی، مثل تو همچنان است که از آن ماهیخوار با ماهی.

آزادچهر گفت: همیشه سعی تو در تهذیب حال و تشذیب احوال من مبذول بوده است و اندیشهٔ تو در همه کارها مُصیب و مصوّب. و ما پیوسته نتایج افکار ترا قاید خیر و راید احسان شناخته‌ایم. اگر این حکایت بازگویی، به گوش هوش اصغا رود.

حکایت

ایرا گفت: شنیدم که ماهیخواری بود پیر شده، و از تسلّطِ ملوان و استحواذ جدیدان ضعیف گشته، و به همّ هِمّ گرفتار آمده، و به ذلِّ استرخای اعضا و وهن قویٰ مأخوذ شده. روزی از شدّت سغب و صعوبت گرسنگی به لب جویی آمد. ماهی‌ای پیش او بگذشت. او را چنان مکتئب و محزون و مضطرب و مشجون دید، از او پرسید که موجب خورت و سبب فکرت چیست؟

ماهیخوار گفت: بدان که روزگار به موهوبِ خویش ارتجاع نمود و حواس ظاهر و قوای باطن فتور یافت و لذاذت حیات به بذاذتِ فوات نزدیک گشت. وقت ارتحال و هنگام انتقال آمد. بر این شطّ می‌گردم و از ماهیان حلالی می‌خواهم. اکنون باید که صحیفهٔ خاطر از ضغن موروث و حقدِ مکتسب پاک گردانی و ضوری که از من به اطفال و عیال تو رسیده است، پیش ضمیر نیاری، [242a]که قبول عذر مستعذرْ در شرع و عقل محمود است و انکار و استنکار آن مردود عقلا و منذود فضلا. با من انبساط زیادت کن و روع و خوف را به خود راه مده تا چون به چشمه روی و مشافهات من ایراد کنی و جواب بازآری. ماهی گفت: اسوأُ الْقَوْلِ الإفْرَاطُ. قربت من به تو محظور است و دنوّ تو به نزدیک من مکروه. از آنکه به زخاریفِ گفتار تو اعتماد کردن مایهٔ ضرّ و مادّهٔ بؤس و اغترار به افک تو پیشوای هلاک.

ماهیخوار گفت: اگر هنوز در توبت و انابت من ریبی باقی است، این گیاه بستان و زنخ من ببند تا از تغریر من ایمن باشی و از تنکیل من فارغ. ماهی از آنجا که حلولِ قضا و نزولِ بلای او بود، جهت ستدن گیاه مسابقت نمود. ماهیخوار حالی او را در تصرّف آورد و در تمشّش استخوان او مشغول شد. من می‌ترسم که
۵ احوال تو با عقاب بر همین منوال رود. آزادچهر گفت:

شعر

فَـاطْلُبِ العِـزَّ فـي لَظَى وَ ذَرِ الذّلَ و لَـوْكـانَ فـي جِنَانِ الخُـلُودِ

اگرچه این مثل مفید نیست و این تنبیه مُربح، امّا بدان که سیرتِ فرع لایق اصل باشد و شیمت هرکس لایق گوهر او بود. عقاب به طیبِ اعراق معروف است
۱۰ و به عزّ جلال و کمالِ اقبال موصوف، و جمله مرغان اوامر و نواهی او را ممتثل. او بر سیرت آبا و اجداد رود. شِنْشِنَةٌ يَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمٍ. اگرچه عواصف مطفی چراغها آمد، سبب ایقاد و اشتعال آتش هبوبِ او شد. پادشاه هرکجا که خاضع و مستکین و خاشع و مستلین یابد به شرفِ ارعا او را مشرّف گرداند، و هرکجا خشونت بیند، صلابت بیش دارد.
۱۵ اگر پادشاه به هفوتِ اندک خشم گیرد، به اندک خدمت خشنود شود؛ و بسیار است از [242b] معظماتِ امور و فرایضِ مهمّات که مردِ کافی به لدونت طبع و لوثت خاطر به اتمام رساند، که مرد شجاع به تهوّر و تجوّر خویش از آن قاصر بود، همچنان که باد در میان درختان افتد، همان کند که اوراق او را بریزاند و اغصان او را بجنباند، امّا آب با آن نرمی چون در بیشه افتد، جثّ اشجار او را به
۲۰ سهولت میسّر گردد. و گوهر نفیس و الماس سخت که آهن پولاد از سحقِ آن قاصر بود، سمباده بدان لدونت آن را سحق کند و صلبِ الماس را بریزاند. إِذَا لَمْ تَغْلِبْ فَاخْلُبْ. من نیز به وقتِ مفاوضات با وی چنان اقتراب نمایم و ایراد عرض را به وجهی تمهید دهم که چون عذوبت الفاظ و تحریر غرض من ببینند، به تقریب من شعف او زیادت شود. امید است که به تقویتِ لطف و مظاهرتِ حزم از او

غرض خویش حاصل گردانم. ایرا گفت:

بیت

کـــی ســـتاند حکـــیمِ فـــرزانـــه   داروی صـــــرع را ز دیـــوانـــه

ایراد تو مطبوع است و ایداب تو مصنوع، امّا طبعی که به اعتدا اعتیاد نمود و مزاجی که به ضیم الف یافت، به شجون و مجون تو التفات ننماید و به تزویقِ زبان ۵ و ترویق بیان تو مغرور نشود. همچنان که گوهر شب افروز که لمعان آن از آنکه او را ذاتی است، از هبوبِ باد انطفا نپذیرد، زیرا که عادت راهی است که به امتداد مدّت نفس آن نقش را قبول کرده است، تصریف از آن به کلف بسیار و صعوبت فراوان میسّر گردد.

۱۰ و عادت همچون فرزند بد است مرد را که از تربیتِ او مَودّت او مترسّخ شده باشد که اگرچه به انواع عیوب و اصنافِ مخازی ملوّث بود، عقدهٔ اشفاق او واهی نشود تا آنگه که از تضاعیف خزی و تباریحِ عیوب [243a] ممقوت جهانیان و مبغوض عالمیان گردد و به عاقبت در ورطهٔ خذلان و هاویهٔ خسران افتد و در آن هلاک شود. همچون چراغی که از هبوب باد شعلهٔ او به هر جانب می‌گردد و ۱۵ عاقبت رهین خمود و قرین همود شود.

عقاب پادشاهی است که از سماجت تربیت یافته است و در ایذا و بذا بزرگ شده، ترسم که دمدمهٔ تو در او مؤثّر نشود و مطارفِ معارف تو در مواسمِ مناسمِ او رواج نپذیرد؛ و باشد که چون به حضرتِ او استسعاد نمایی، مجالِ مقال تو مسدود گرداند، و ترا پروای تقوّل و امکان تلفّظ ندهد، چنانکه راسو با زاغ کرد.

۲۰ آزادچهر گفت: صنایع آرای تو مشکور است و سواطعِ بدایع تو مستضیٔ، اگر این حکایت بازگویی، فواید آن ودایعِ قرایح گردد و نورِ افادت آن مصباحِ اشباح شود.

حکایت

ایرا گفت: چنان شنیدم که مرغزاری بود که ازهار آن چون نجومِ زاهر متلالی بود و انوار خضرت آن چون مصباح صباح متبلّج؛ از زحمتِ اغیار دور و از اقتحامِ اذمار جدا. و در آن مرغزار درختی بود باسق و اغصانِ آن متلاصق و بر او وَکرِ

۵ زاغی. روزی راسویی آنجا بگذشت. نزهتِ آن جایگاه او را به اقامت مشعوف گردانید، و رفاهت آن مُقام او را به استیطان مرغوب کرد. با خود گفت: وطن خرّم و عطن لطیف بهشت دنیا است. نزدیک این درخت اسباب استقرار و مناط قرار ترتیب باید کرد.

زاغ چون بر تمکّث و تربّث او عثور یافت بغایت متلدّد شد و با خود گفت:

۱۰ این جایر ضایر دشمن قدیم و خصم عظیم است، و مناوات میان ما راسخ و معادات در ذات‌البین ثابت. تا او در دوحهٔ این درخت مستوطن باشد، امان از من محجوب بود [243b] و امانی محجوز. چاره آن است که به مظافرتِ رای و مظاهرتِ حزم به ابادت او سعی نمایم و پیش از آنکه به سوام و هوام این جایگاه انبساط یاود، با وی تودّد مجازی و توحّد مزوّر ظاهر گردانم تا باشد که به واسطهٔ

۱۵ آن مباسطت او را به مخلَبِ فنا و نابِ بلاگرفتار کنم که در این حال افتقار او به من به غایت باشد و احتیاج به کمال.

از آنکه چون مردم به شهری رسد که دیگر آن شهر را ندیده باشد، به حکم ضرورت با مقیمی از سُکّان آن شهر مخالطت نماید تا بر قواعد و رسوم آن شهر او را وقوف دهد. مرا در این وقت از او خوفی نباشد و در این وهلت از او رعبی

۲۰ نبود، و امید است که تا او بر غور و نجد این اطراف مطّلع شود و مسار را از مضار بازداند، من از او غرض خویش حاصل کرده باشم. **إِضْطَرَّهُ السَّيْلُ إِلَى العَطَشِ**.

حالی بپرید و پیش راسو آمد و شرط تحیّت به جای آورد و گفت: قدوم عزیز مبارک باد، و اقامت این جایگاه به ادامت مقرون، و از نوایبِ جلا و شوایب انزعاج محروس.

شعر

أَتُـــعِمِي لی بِأَنْ أَزُورَکِ یَـــوْماً أَنْـعَمَ اللّـهُ یَـا حَـیَاتی مَسَـاکـا

راسو چون او را دید، متفکّر شد و گفت: این زاغ محتال و مفتعل است. تقرّب او از خبث خالی نتواند بود. ممکن باشد که این دُنوّ جهت بحثِ حال و تفحّصِ احوال من است، آمد تا بر عُجَر و بُجَر من عثور یابد و مردم را از مرقد و مقعد من اخبار کند. ۵ اگر در این وهلت در تعزیر او اهمالی نمایم و در تدمیر او، او را امهال روا دارم، فرصت فوت شود و از اعناتِ او رهینِ بلبال و قرین اذلال شوم، وثوب نمود و زاغ را در تصرّف آورد. زاغ گفت: ای ختّار بغیض و ای غدّار خبیث! نتیجهٔ مناغات من این تعریک است [244a] و ثمرهٔ مصافات من این تدمیر؟ چه چیز از من صادر شد که اقتضای این ارتباک کرد و سبب این هلاک آمد؟ راسو گفت: بر هَجس تو وقوف یافتم ۱۰ و قضا و قدر بر مخبوء حدس تو مرا آگاه گردانید. و هرچند هنوز از تو مکری ظاهر نشده است و خیانتی صادر نگشته، این اعتدا از استعدا دوستر دارم، و این اقدام از انعدام واجب‌تر. از آنکه همواره از مکاید و خبایث تو مضطرمِ خوف و مضطربِ روع باشم. واگرچه عقوبت پیش از زلّت محظور است، امّا جهتِ رفاهت خاطر این بغی جایز می‌دارم، از آنکه حکایتِ تو با من همچنان‌که حکایت سوار و جامه‌فروش است. ۱۵

زاغ گفت: جهت تسلّی ضمیر من این حکایت اعادت کن.

حکایت

راسو گفت: شنیدم که مردی بود طوّاف، در دیهها رفتی و جامه فروختی. روزی به راهی می‌رفت. سواری با وی رفیق شد. مرد پیاده سوار را گفت: اگر به حکم کرم این بار مرا برداری تا لحظه‌ای استراحت یابم، منّت تو مشکور و ایادی ۲۰ تو مذکور باشد. سوار گفت: اسب من مانده است. تا ایشان در این مباحثه و منافثه بودند، خرگوشی بجَست. سوار اسب را بر اثر خرگوش گرم کرد. چون سوار قوّت تگ اسب و غایت عدو او بدید، با خود گفت: مرا بار این مرد بایست برداشتن و

در این صحرا تاختن، لحوق او به من محال بودی. تا سوار در این فکرت بود، پیاده را همان تفکّر دامنگیر شد.

پس سوار پیش او آمد و به حکمِ مکرمت او را گفت: ترا از تحمّل بار عَیِّ حاصل آمد. جهت قضای حقِّ مرافقت بده تا بردارم. پیاده گفت: **بَدَا بَجِیثُکَ**،

۵ نتایج افکارِ تو مرا معلوم شد و غایت خترِ تو دانسته آمد.

بدان ای زاغ که دفعِ ملمِ خصم و ردعِ [244b] مکیدتِ دشمن وقتی باید کردن که بر زجر او قادر باشی و بر هجر او توانا، که سعادت بر تو تسلّط داد و اقبال بر تو استحواذ کرامت کرد. در این مقام، اغضا و اغماض در مذهب حزم مردود است و در این حادثه اِنظار و اِنتظار مذموم. تقرّبِ تو با من از سرِ خبث و

۱۰ غایت کید است.

بیت

توبی اندر بدی بهی دیده همه ز آماس فریهی دیده

من نیز احتراز می‌کنم از آنکه از عقاب با تو همین رود که از او زمان تفوّه و امان تقوّل نیابی.

۱۵ شعر

وَ مَنْ یَأْمَنِ الدُّنیا فَلَیْسَ بِعَاقِلٍ أَلا إِنَّمَا الدُّنْیَا مَتَاعُ غُرُورِ

آزادچهر گفت: نوالِ این مقال مدخّر شد و ریعِ این اصطناع ذخیره گشت. عقاب را کمال سطوت و قوّت و غایت شوکت و صولت ورای آن است که از خبثِ چون منی توقّی نماید و وفور فطانت او از آن شامل‌تر که به زخارفِ هرکس

۲۰ التفات کند و ارجاف هرکس را مُصغی شود. چه پادشاه عاقل هرچه بشنود، از هرکس که باشد، تا خطا و صواب و یقین و ارتیاب آن باز نداند، اِحکام احکام آن جایز ندارد. عقاب مَلِک است و از دودمان ملوک؛ اخلاقِ او موافقِ اخلاقِ ملوک باشد. ملوک چون از کسی تخاضع و تواضع بینند، ترحیم و تکریم زیادت گردانند، و چون تجبّر و تکبّر مشاهده کنند، وَصَب و نَصَب بغایت رسانند. من که

با وی قواعد مباسطت به لطف ممهّد گردانم و اسبابِ اقتراب را به تملّق تأکید دهم، از خطف و عَطَب او ایمن باشم، خصوصاً او را بر خفایا و خبایای من وقوف است و بر سرّ و جهر من اطّلاع دارد. از آنکه هرسال بیست روز راتب مطبخ او بچّگان [245a] من‌اند. از طریق کفایت او را معلوم باشد که اگر قصد بوار من کند، ۵ عوض شبعتِ یک روز، بیست روز قرین جوع و اسیر سغب بود، در این کار اندیشه کند. چنانکه باغبان که هرسال از اغصانِ اشجار انتفاع یابد، اگر دوحه را ببرّد، انتفاعِ او باطل شود. وقت یَنْع فواکه تأسّف او را مفید نیاید.

ایرا گفت: بَرْدُ غَدَاةٍ غَرَّ عَبْداً مِنْ ظَمَأٍ. مرد چون همّت بر چیزی مصروف گرداند و تهمت بر کاری موکول کند، اگرچه انجاح آن به کلف فراوان و انجاز آن به ۱۰ مؤونت بسیار منوط باشد، او را سهل نماید. و بسیار است از قیاسهای دروغ که به براهین معقولْ مقبول گردد. و هرکس که بر آن کار صدقِ قول ظاهر کند و اختلال و اخترام آن بدو نماید، آن کس احوال خویش از او مستور دارد، و تو نشنوده‌ای که چون پادشاه را به قضای مهمّی تصمیم عزیمتی باشد، آن مهمّ را به اتمام رساند و از نفع و ضرّ آن نیندیشد؟ نمی‌دانی که امن و رفاهت و یسر و نزاهت ما در این کوه ۱۵ از آن است که ما را محلّ آن نیست که هروقت عقاب خاطر خطیر خود را به ادّکار و استذکار ما مشغول گرداند و دشمنی به حضرت او نداریم که تذکیر ما را از فرایض شناسد. و نیز دعایمِ دولت و قوایمِ حضرت او را بر ما گذر نیست. پس چگونه باشد که تو استقبال بلا و اقدامِ عنا جایز داری و از جهتِ حصول دنیا خود را در عذاب ابد اندازی.

۲۰ شعر

هِیَ الدُّنْیَا لِمَنْ یَصْبُو إِلَیْهَا ‌‌ ‌ تُعَدُّ بِهِ عَذَاباً فِی عَذَابِ

و فضلا گفته‌اند که: جاهل آن است که رفعت را از منقصت نشناسد و رقاعت را از رفاعت باز نداند و خود را در ورطه‌ای اندازد که مخلص آن را [245b] صعوبت عظیم و تجشّم فراوان باشد، ولیکن جاهل‌تر آن کس بود که خطا از

صواب و غور از نجد داند و بر سبر و تقسیم آن مطّلع بود، و خود را از آن ایغال و اعنات صیانت نکند. ترسم که محبّت وطن و شعف عطن ترا چنان هلاک کند که دوستی مال دزد نادان را.

آزادچهر گفت: کلمات تو در تصمیم عزیمت ما خورتی می‌آرد و ترویع تو ازماع ما را فاتر می‌گرداند. اگر افادت این حکایت مانع وفادت ما خواهد شد، اعادت کن. ۵

حکایت

ایرا گفت: شنودم که اندر دهی کدبانویی بود متموّل، و شوی او مرده بود و فرزند نداشت. دزدی در رصد ایستاد تا مال او ببرد. چون وقوب شب جهان را به فقد روز حِدادِ ظلام پوشانید، دزد در زیر تخت زن پنهان شد. کدبانو چون در ۱۰ خانه آمد، دزد را دید. با خود گفت: ابادت این ظالم را چگونه ترتیب رود و ابارت او را چگونه تقدیم افتد. برخاست و به طاعت و عبادت مشغول شد و در اثنای دعوات و ضمیم عبادات گفت: یارب! مرا دو فرزند کرامت کن تا یکی را فریاد نام نهم و یکی را دزدگیر، و به تربیت ایشان مؤونت بسیار تحمّل کنم تا باشد که انیس وحدت و رفیق وحشت شوند. و چون شب آید، ایشان را بخوانم، و بدین حجّت ۱۵ استغاثت نمود. دزد از شره مال بدان صراخ و استصراخ التفات ننمود.

همسایگان آمدند و دزد را به مالک سپردند. من نیز از آن احتراز می‌نمایم که این نهضت را می‌دانی که داعی هلاک و قاید ارتباک است، و خویشتن را به اختیار در شرک اضطهاد و قید اضطرار می‌اندازی.

آزادچهر گفت: فواید این حکایت اشجار افکار ما را [246a] تشذیب داد و ۲۰ لآلی مقال تو قلاید یقظت را موشّح گردانید. امّا بدان که مرد کامل چون مغلوب حرص و مرهوبِ حسد نباشد، به هر مهم که توجّه نماید، حصول آن غرض به زیّ نجاح استقبال او واجب دارد، چنانکه مرد شجاع به وقت سطوتْ مدخل و

مخرج را پیش نظر آرد. لاجرم به واسطهٔ آن عثور ازعثار ایمن باشد، و به ذریعتِ آن حزم از هزم محروس. و مرا چنان معلوم شده است که زبان از الماس تیزتر و از شمشیر عضب‌تر است. از آنکه مار نَضْناض را با آن سمّ قاتل و ناب مهلک و عداوت قدیم، مارافسای به لطف زبان از سوراخ بیرون آرد. پس هرآینه تودّد و توحّد مردم خود را زودتر مرغوب و موموق گرداند. ۵

ایرا گفت: معانی ایعاظ و تلفیق الفاظ تو از سفه و عبث مصون است و مشعوف خرد و معروف ذکاء، لیکن بعضی از مردم آنند که خطا از صواب و خطاب از عتاب نشناسند و بعضی ممیّزاند که ردّ شُبَه واجب دارند، و درِّ ثمین را در سلکِ قبول کشند، و آن از فیض حصافت و شمول شهامت باشد، و بعضی آن باشند که وجود و وجوه شرّ بشناسند ولیکن ایشان را قوّت ترک و برک صدود نباشد. ایشان نیز در سمط کفات منخرط باشند. امّا ایشان مغلوبِ حرص و مجلوب طمع بُوَند. احتیاط من از آن است که باشد که عقاب ممیّز نباشد، و اگر او را تمییز بود، از غایتِ تهوّر ترک ایذا او را دامنگیر نیاید، و یا از آن طایفه باشد که فضیلت و صنعیت را نزدیک او مقدار نباشد، و با شیمت رذیل و عادت نذیل از آنان باشد [246b] که اربابِ درایت و اصحابِ کفایت را دشمن دارد. و پادشاه که اسیرِ حسد و حقیر جهل بُوَد، از عرفان صواب قاصر باشد و تعلّم را کاره. اگر بدین صفت ذمیم و طبع سقیم بود، لطافتِ گفتار تو با وی همچنان بود که زعفران در مَعلف خر کنی و مروارید در پای شتر ریزی. دست از حصولِ فضول بدار و صورت زیادت طلبی را پی کن. ۱۰ ۱۵

بیت ۲۰

چون تو تنها نشینی از سر و بُن — با خودت هرچه آرزو می‌کن

و فضلا گفته‌اند که: سخن اگرچه به معانی بکر و لطف غریب موشّح بود، چون قایل به خمول منسوب باشد و به ذبول معروف، در مستمع مؤثّر نشود. عِزُّ الْکَلامِ بِقَائِلِهِ. یاقوت احمر مقبولِ عالمیان و مقصود جهانیان است. چون در

انگشت خاملی باشد، آن را آبگینه شمرند و سخن اگرچه از شعار معانی بدیع و دثار لطف عاری بود، چون گوینده را محلّ رفیع و منزلت منیع باشد، به حکم تمثّل در افواهْ سایر شود.

و اهل فارس گفته‌اند که: سخن وضیع و فضل رقیع نشسته اصغا نکنند و ایستاده باد ببرد. و باشد که به لطایف گفتار و بدایعِ کردار با تو تودّدی نماید. امّا از اضرار و استجار تو باک ندارد. چنانکه گل شکفته را مگس منتن تناول نماید، و از اتلاف و اجحاف او نیندیشد.

آزادچهر گفت: لذّت سنا به مذاق تو نرسیده است و رایحهٔ بها به مشام تو نپیوسته، از آن سبب در احجام من سعی می‌نمایی. إسْتٌ لَمْ تُعَوَّدِ المِجْمَرَ. بدان که در این عالمِ غدّار و کورهٔ ختّار در تمهیدِ مهمّات شداید فراوان تحمّل کرده‌اند و نظر بر خاتمت و تمامت آن و اذعان مکابدت[247a] از لوازم شمرده و به قضا رضا داده و دانسته که: المَقْدُورُ کائِنٌ والْحَذُورَ مائِنٌ. واگرچه هر کار که از سرِ فطانت و غایت طبانت نبود، همچون عبادتی باشد که از حلیتِ نیّت عاطل بود و از زیور صفا عاری. اگر خلایق همّت بر ممکن مصروف کردندی و حکم جزم را مجال مسدود داشتندی، هیچ مهمّی از مهمّات دینی و دنیاوی به امضا نرسیدی، قوادمِ امور مقصوص شدی و خوافی کارها مخصوص گشتی. ملوک اقطار و سلاطین امصار قصور منیع و صرح رفیع بنا ننهادندی. چه هر که ممکنات را در خاطر مرکوز گرداند، بدان مرغ ماند که بامداد جهت رزق به صحرا رود و از وفورِ سخافت و غایت بلاهت به آسمان نگرد، وهم او را در لجّهٔ بذاذت اندازد، با خود گوید: اگر این آسمان بدین بسطت بر من افتد، رقم عدم بر وجود من کشیده آید و نام من از جریدهٔ احیا محو شود. بدین سبب مضطر و مضطرم، مغبّر و منقسم ماند. چون شب اندر آید، جایع و هایع باز رود.

و از این سبب عقلا گفته‌اند که: تا مرد کافی به رای غزیر و اندیشهٔ خطیر خود تمهید کاری را متأهّب شود، سخیف بی‌حاصل مراد خود را در حجرِ حصول بیند

و مقصود خود را در حضانهٔ نجح. و من از فضلا شنیده‌ام که هرکه ممکن را در فضای خاطر مجال داد، به مرارت حیات و نکادت عیش مأخوذ شد، چنانکه آن شخص دوست خود را گفت. ایرا استنبای آن حکایت از مواجب داشت و او را گفت: به حکم موعظت ایراد فرمای.

حکایت ۵

آزادچهر گفت: شنیدم که شخصی بود به وفورِ علوم موشّح و به صنوفِ فضایل مرشّح. دقایقِ هر علم دانسته و حقایقِ [247b] هر فن شناخته. فرح او به ترح مبدّل گشته، و صباحِ اجتهادِ او به رواحِ اضطرار عوض شده. به مرض حرض گرفتار و به مکر فکر مأخوذ. او را دوستی بود به رکانت رای معروف و به رصانت فکر موصوف. رقاعت از رفاهت او دور و سعادت با زهادت او مقرون. ۱۰

روزی از سرِ وداد و خلوصِ اتّحاد او را گفت: انوارِ فضایل تو ساطع است و آثار فواضل تو شایع. یُسر و عُسر جهان دانسته‌ای و عطّ و قطّ عالم دریافته‌ای. چرا پیوسته قرینِ قحول و رهینِ نحول می‌باشی؟ جواب داد که: از علوم عالم چهار فن حاصل کرده‌ام که به سبب ایشان چنین محصور و مقصور مانده‌ام. یکی علم طبّ است که سبب حرمان لذّات شده است، و دیگر علم تعبیر که چون خوابی دیده می‌آید، تأویل آن خاطر را قرین مضض و رهین حرض می‌گرداند، و دیگر علم نجوم است که دایم در محاسبت آن مشغولم، که هرگاه که فلان ستاره به فلان برج رسد، اَلَمی واقع و سَدَمی حادث شود، و تربیعِ ایشان را تأثیر این خواهد بود. ۱۵

و دیگر علمِ آخرت است که همواره از آن مطموس خوف و مغموس روع‌ام و پیوسته در اندیشهٔ آنکه احوالِ معاد و مرجع چگونه باشد. پس همواره مقرون دوایرِ این عالم و مرهون نوایر آن عالم می‌باشم. و هرکس که بدین دو فکر مُلمّ و دو حیرت مدلهم گرفتار باشد، عجب نبود اگر دایم در حضانهٔ امه حریم وَلَه ۲۰

مأخوذ باشد.

و این حکایت از آن اعادت افتاد که هر که خواهد پیش از وقوع نوایب و نزول شوایب در فذلکِ حالِ خود برسد، بی‌شک مهموم و مغموم ماند، و اثمارِ افکار او طوارق مبرق و بوایق محرق بود. تو نیز چندین مکلوم رعب [248a] و محکوم

۵ رهبت مشو که: الْمَقْدُورُ کائِنٌ. به تسلّط افکار و استحواذ استفکار قضا مدفوع و قَدَرِ ممنوع نگردد، به واسطهٔ فراغت و به ذریعت رفاهت میسّر نشود.

بیت

سرد و گرم زمانه ناخورده　　　نرسی بر درِ سراپرده

ایرا گفت: باید که جهت تسلیتِ خاطر و ترفیه ضمیر من مرا اِخبار فرمایی که

۱۰ تو به حضرتِ عقاب چگونه مسابقت خواهی نمود؟ و اگر از سرِ وقاحت اقتحام نمایی، افتتاح منافثت چگونه تقریر خواهی داد که هیبت پادشاه سحبان را باقل گرداند و فصاحتِ فصحا را به فهاهت و فهامت رساند که مثالِ پادشاه چون شیر مُعلَّم است که در لقیهٔ اوّل مهابت او سبب کابت شود.

آزادچهر گفت: آنچه از ینابیعِ شهامت تو ترشّح نمود، قضایای آن را نتایج

۱۵ صدق و صواب باشد، امّا بدان که چون کافی کامل در مهمّی خوض خواهد نمود، پیش از اقتحام علّت حصولِ آن را در ضبط آرد و حبایلِ اقتناص آن را مهیّا گرداند و به قدر کفایت موانع را از پیش بردارد. لا تُعَلِّم ظِئْرَکَ الإرْضَاع. و مثال من و تو، چنانکه مثل فاخته است با کودک.

ایرا گفت: مقالت تو رایدِ سنا و قاید بهاست، و معانی آن مادّهٔ وسامت و

۲۰ سرمایهٔ قسامت. اگر این حکایت ایراد فرمایی، ابنیهٔ یقظت مرصوص شود.

حکایت

آزادچهر گفت: شنیدم که معروفی بود با وفرِ وافر و نعمتی متکاثر، به عزِّ ظلف معروف و به شرفِ سَلف موصوف. او را فرزندی بود معدنِ رشاد و نجابت

و منبع سداد و شهامت. نور اقبال از ناصیهٔ او مُشرق و آثارِ قسامت از جَبهتِ او تابان. حرکاتِ او شاهد رشادِ او شده، [248b] و سکناتِ او دلیلِ نجابت او گشته. پدر او را به کتّاب داده بود تا حسب او به نسب او پیوندد و ادبِ درس با ادبِ نفس ملحق شود.

۵ کودک جهتِ استمالتِ معلّم هرچه از غرایبِ خزانه و اطایبِ خانه یافتی، به خدمتِ معلّم بردی و به استعذار زبان بگشودی و گفتی: پدرم از قصورِ اهتمام شما متشوّر است و از تفریطِ تفقّد تو شرمسار. بدین قدر که اصدار کرد، توقّعِ قبول می‌دارد و تقصیر را به عزِّ اغماض مقرون می‌خواهد. مُعلّم بدان ارفاق متضمّنِ منن می‌شد و مکافات آن را در تعلیم مُجدّ می‌گشت. کودک به سبب آن

۱۰ احسان همّت بر ضبطِ ادب مصروف نمی‌گردانید و خاطر را مغرس لهو و معرّس هُزو می‌داشت. مُعلّم در تعریک او مبالغت می‌نمود و در ضورِ او زیادت می‌گردانید. کودک از آن تهدید و تشدید مرتعص می‌گشت.

فاخته‌ای با کودک الف یافته بود، چون او را مکتئب و متعوب و مضطرب و مکروب دید، او را گفت: بحمدالله جمله اسباب منتظم است و مقاصد بر وفقِ

۱۵ ارادت حاصل. موجب تضوّرِ قریحتِ پاک و سبب تسدّرِ ضمیرِ مبارک چیست؟

بیت

باز فرمای کز چه رنجوری وز چه معنی ز خرّمی دوری

کودک شرح حال بازنمود. فاخته گفت: این معنی ظاهر است که هرگاه در اقتفادِ معلّم جدّی رود، مکافاتِ استاد ایغالِ تعلیم بُوَد، و چون تو خاطر را بر تعلّم

۲۰ موکول نکنی و در تحصیل فضایلْ تهاون واجب داری، معلّم در تغریر تو استقلال نماید و در تعزیر تو مجدّ شود. کودک بعد از آن همگی خاطر بر اقتباسِ فضایل مقرون گردانید و جملگی نهمت بر اقتناص فواضل [249a] مصروف کرد. امّا از بردن آن تحف اِعراض نمود و از مراعاتِ معلّم تنکّب جُست. معلّم چون درِ اِرعا مسدود دید و محجّتِ اعتنا نامسلوک، غیظ و قیظ او زیادت شد، و نایرهٔ تضرّم و

تصوّر او اشتعال یافت. کودک مضطر شد و فاخته را گفت: ویحک! تذکیر تو مرا سببِ تدمیر گشت و ایعاظِ تو موجب تقشیر شـد. معلّم مرا مطمویِ جور و مغمویِ ضور می‌گرداند.

فاخته گفت: مگر در تعهّد او تقصیر می‌رود؟ کودک گفت: آری. فاخته گفت:

۵ ندانی که چون خواهی که شخصی را عدوِ الدّ و خصمِ اشدّ گردانی، مراعاتِ معهود را بازدار و مناغاتِ مألوف را منع کن و یا کسی را وعدهٔ جمیل و نوید نیل جزیل بده، و بعد از آن آن را به تمطّل بی‌وجه و تعلّل نامرضی ملوّث گردان؛ آن کس لابد رقمِ عداوت به روی کشد و به شنوت مبید متدّثر گردد. تو ایادی از معلّم باز داری، ندانی که غرضِ معاندت و هدفِ مکابدت شوی؟

۱۰ کودک گفت: رای رزین و فکرِ متین تو چه اقتضا می‌کند؟ بفرمای تا من به واسطهٔ قبول آن از این لُجّهٔ امتضاض به ریاض ارتیاض او رسم. فاخته گفت: فراغِ تو منوط است به تحصیلِ فضیلت و عصمتِ آن از دَرَنِ نسیان، چنانکه آن مرد تیرتراش را افتاد با تیرانداز.

کودک گفت: همیشه موعظت تو مثمر بوده است و تذکیر تو مفید. اگر به

۱۵ حکمِ افادت این حکایت بدایت فرمایی، صنایع تو مشکور باشد و بدایع آن مذکور.

حکایت

فاخته گفت: شنیدم که تیراندازی به دوکان تیرتراشی رفت جهت تیر خریدن. تیرتراش قبضه‌ای تیر بدو داد. تیرانداز بر انگشت همی گردانید، [249b] تیرها او

۲۰ را معوج نمود. تیرتراش را قصور او معلوم شد. او را در صفع و سفع کشید و گفت: تیر ندانی گردانیدن، چرا در حرفتِ دیگران قدع کنی؟ مرد تیرانداز دانست که محقّ است، مجال مناقرت مسدود داشت و از غصّهٔ اهانت او برفت و سعی در تعلّم تیرگردانیدن مقصور کرد، و آن حرفت به جایی رسانید که هر تیر که بر

انگشت گردانیدی، پرهای آن تمام بریختی. بعد از آن به دوکان آن تیرتراش آمد و تیرها بر انگشت همی گردانید، چنانکه پرها ریخته می‌شد. زبان در قدع و قذف او بگشاد و گفت: چون از حرفت تیرتراشی قاصری، چرا خود را در سلکِ استادان منخرط گردانی.

۵ تیرتراش را آن فعلِ ذمیم یاد آمد. اغماض نمود. تو نیز اگر خواهی که از اضوار معلّم برهی و از اِضرار او خلاص یابی، نیّت به تعلّم صادق گردان.

این حکایت از آن اعلام افتاد تا معلوم شود که لعل از کانِ بدخشان باید طلبید و دُرّ از دریای عمّان باید جست، والّا چون کعبه در خطا جویی و نافهٔ مشک از گاو حضری و فصاحت از ابکم و هدایت آفتاب از خفّاش نیابی.

۱۰ بیت

آستی ار ز هیچ خواهی پُر از صدف مشک جوی ز آهو دُرّ

ایراگفت: اِنها فرمای که تو به چه وسیلت به عقاب رسی و به چه ذریعت بدو تقرّب نمایی؟ اگر بر وفق عقل و منهاجِ صواب باشد، مرا اطمینانِ دل حاصل شود و رکونِ خاطر و سکونِ ضمیر بغایت پیوندد.

۱۵ آزادچهر گفت: هرکس را که او را تمنّای تقرّبِ ملوک باشد و شعفِ تودّد سلاطین، باید که بر سیرتِ ایشان وقوف یابد و بر سریرت ایشان مطّلع شود [250a] و وقتِ خدمت و اوانِ عبودیّت معلوم گرداند، و این اوقات آن است که بداند که پادشاه مرقوب فرح و یا مسلوب ترح است و از افکار بی‌وجه و تلذّد خاطر دور، و از تناولِ طعام و کفایتِ مهمّات فارغ.

۲۰ و چون این حقایق و دقایق را در ضبط آرد، به ضراعتِ تمام و خضاعتِ بغایت به خدمتْ مسابقت نماید، و خود را بر رای او قرین رهبت و رهین رعب عرض دهد، که پادشاه را طبع پلنگ است. چون کسی خود را بر او مردار‌وار عرض کند، در او طمعِ بَقْر و تمنّای عقر نکند. **الکَرِیمُ یَلِینُ إذَا اسْتُعْطِفَ.** و باید که چون پادشاه را به حلیت فرح متحلّی بیند و به زیور غبطت متبختر، خاطر را به

اجتذال مقرون دارد و به بشاشتِ تمام و هشاشتِ فراوان اقدام نماید. امّا خود را از ضحک به قهقهه صیانت کند، که آن نوعی از اِذلال پادشاه باشد و شطری از اِبتذال مَلِک بود. امّا نباید که در حضرتْ خود را محزون و مکتئب و مغموم و مضطرب نماید، از آنکه آن مذموم عقل و ممقوت خرد است و ملوک آن را شوم دارند، و از ملوک باشند که مردم منبسط را دوست دارند، و باشند که منقبض را ترجیح نهند. ۵

پس عاقل باید چون به خدمت مستسعد شود و به عزِّ مثول مشرّف گردد، قبض و بسط خویش را بر این نمط و نسق تمهید دهد، و استمرارِ امور و استقرارِ احوال خود را بر این منوال تقدیم نماید تا از کیدِ سُعات و مکرِ فجره مسلّم ماند. و همچنان معلوم باید گردانید که سببِ تقریب شخصی در حضرتِ پادشاه چه چیز است. جهتِ نظام ملک است و کمال کفایت آن شخص و اقتباس از آرای صایب او یا سببِ کتمانِ عیبی است که درنهاد باشد و آن شخص بر آن وقوف [250b] دارد او را به یمنِ برّ مغمور گرداند و به حسن اِرعا مشهور دارد تا آن اعتنا غِطای آن قبایح شود. ۱۰

و نیز باید دانست که مرغوبِ سیرت و مطلوبِ سریرتِ پادشاه چیست، اطرا پیش او محبوب‌تر است یا ثنا، و مدحت به نزدیک او مقبول‌تر است یا نصیحت. پس بدان چه داند که صغو خاطر او در آن است و میل ضمیر او بر آن، ابتدا بدان کند و آن را تقریر می‌دهد تا آنگه که پادشاه بحثِ احوال و فحصِ حال مهمّ شناسد، از آنکه عادتِ مردم آن است که چون از چیزی لذّت یابند و یا از آنچه اصغا افتد، مرتاح شوند از خبایا و خفایای آن استکشاف نمایند، و از سبب و مسبّب آن استطلاع کنند. ۱۵ ۲۰

و اگر وقتی نصیحت ترا رقم ردّ کشد، نباید که به طبع متضوّر شوی و منقسمْ خاطر گردی، که هرگاه که اضطرار را به خود راه دهی، طبع سادر شود و قریحت بلید گردد. و بدین سبب گفته‌اند که: از پادشاه ضَجرِ و شهریار باسِر متفکّر مشو،

چون بر سرایرِ او اطّلاع یافته باشی و رغبت و رهبت او دانسته، از قوّت وقوف تو بر ضمن ضمیر او مطالب از مزارع صنایع او به نجح توانی رسانید، و مآرب به نجاح توانی پیوست. همچنان که اگر از خسوف طرفی از ماه سیاه شود، مردم در آن عدم التفات کنند و از آن باقی استقمار جایز دارند.

۵ پس چون در سخن افتتاح کنی، باید که به عبارتِ عذب و بلاغت مهذّب، بدان معنی که میل او در آن صادق باشد خوض نمایی، که سیرتِ ملوک و شیمت سلاطین مختلف است، بعضی از ایشان ذکرِ باقی دوستر دارند، و بدان سبب به عمارت ابنیهٔ مشیّد و بنیان مرصوص جدّ نمایند، و بعضی باشند که لذّت حال [251a] بر لذاذت مآل ترجیح نهند، و همّت بر لَبسِ فاخر و مجلس مزوّق و انوارِ ۱۰ ریاض و أزهارِ بساتین مقصور دارند؛ و بعضی باشند که فصاحت بیان و عبارت زبان دوست دارند و ایّام خود را بر اقتناص فواید و اقتباس عواید وقف گردانند، و بعضی باشند که افتعال و تلبیس و اختلاق و تدلیس را بر حصافت و فطانت اختیار کنند.

پس باید که مرغب و مطلبِ او بدانی و مقصد و مرصد او بشناسی و در آنچه ۱۵ مأمول و مسؤول او باشد، او را مساعدت نمایی و بذل جهد و مادّهٔ جدّ در آن صرف کنی، تا آنگه که ترا معلوم گردد که به سخن تو الف یافت و از آنچه تمهید می‌کنی متأثّر می‌گردد. آن وقت اگر او را سالک منهاج نجاح و متأوّبِ محجّتِ صلاح نیابی، به تأنّی او را هدایت کنی و به ارشاد او بتدریج قیام نمایی، تا آنگه که نبع او قویم و طبع او کریم گردد. و باید که صدق را حلیت حالت خود سازی و با ۲۰ مقرّبان او تقرّب جویی، و زبان از بذای ایذای ایشان بسته داری، [و هرگاه که ترا استدعا کند حکایت غریب و نکته‌ای بدیع گویی،] و تقریر سخنی کنی که او را از آن ارتیاح فزاید و بشاشت او از اصغای آن زیادت شود.

و از اقتراحِ حاجات مردم احتراز نمای و اگر وقتی غرضی التماس کنی، چون به إسعاف نرسد، تغیّر سرّ از او مستور داری، و اگر به انجاح رساند، بر رؤوسِ

اشهاد شکر آن ارفاق بازگویی. و چون به خدمت حاضر باشی، حواسِ ظاهر و باطن بر بغیتِ مراد او وقف کنی تا وقارِ تو برقرار ماند.

و یقین بدان که چون من به خدمتِ عقاب مستسعد شوم و شرفِ مثول یابم و به شعارِ قبول مشرّف گردم، به لقیهٔ اوّل بر عطّ و قطّ او واقف شوم، که عاقل آن است که چون به قهر و قسر مراد خود از کسی میسّر نتواند گردانید، به تودّد و توحّد مطلوب [251b] خود در ضبط آرد، و اگر به احتیال و افتعال احتیاج افتد، به طریق عقل آن را ممهّد گرداند، که بعضی از حیلت آن است که مذمومِ عقل و ممقوتِ فضل است، و آن در نهاد جمله حیوانات مرکّب است، و بعضی آن است که نصیب اربابِ حصافت و اصحابِ درایت است و آن اختلاقی باشد که منفعت آن به محتال عاید شود، و از ضرر اغیار مصون بود.

و من تمهید کار خود چنان تقریر دهم که تحریرِ آن مرموق و مرموق فضلا گردد. و آن را موقوف دان بر آنکه یک‌بار مرا عزّ مفاوضت ارزانی دارد و شرف منافثت کرامت کند. و تو خود را قرین روع و رهینِ رعب مدار که اسبابِ معیشت چون مهیّا شد، آنگه مهنّا باشد که مردم در ظلِّ ظلیل و حریمِ جلیل پادشاه استذرا نماید و در حضانهٔ اقبال و حریم جلال او مطمئن گردد، که هرچند که شخصی به ثروت مخصوص باشد و به وقار معروف، چون از تعفّرِ جناب و تشرّفِ رکاب پادشاه محروم بود، ادامت غبطت و اقامتِ رفعت او متصوّر نشود.

و بدان که عقلا گفته‌اند که چون عاقل قصد کفایت مهمّی و دفع غرضی کند، باید که عُسر و یُسر و رَوز و فَوز آن را صیانت کند. ما را در ابتغای این مراد و در طلب این مرتاد نه خوف عِقابِ عُقاب است و نه اندیشهٔ ذلّ عتاب.

ایرا گفت: پندار که این شرایط که تحریر فرمودی، عقاب را حاصل باشد. موصِل تو بدان جنابِ اعلیٰ و بارگاهِ اسمیٰ که خواهد بود؟ و ذکر وصول تو بدان حضرت همایون و عتبهٔ میمون که خواهد کرد؟ که هر که مشرّف شد به تقبیل سُدّهٔ ملوک، او را مُعَرِّفِ مرفق [252a] و مُشَرِّف مشفق باید تا ترتیبِ خدمت

جنابِ منیع و حضرتِ رفیع او را تعلیم دهد، که خدمتِ ملوک به مجرّد عقل و قیاس فکر حاصل نشود. از آنکه خدمتِ ایشان قاعده‌ای است مرصوص و رسمی است مخصوص. و اگر تو بر سبیلِ مغافصه به حضرتِ او روی، بی‌مرشدِ حاذق و رایدِ صادق، اندیشم که عاقبتِ تو وخیم باشد و خاتمتِ تو ذمیم بُوَد، چنانکه از آن پشّه با باد افتاد. ۵

آزادچهر گفت: همیشه مقالتِ تو مزارعِ خاطر ما را از انوای افادت نضیر داشته است. اگر به حکمِ اِرفاد این حکایت را ایراد فرمایی، مکارم تو مشکور باشد و عواطف تو مذکور.

حکایت

ایرا گفت: شنودم که پشگان به حضرت سلیمان رفتند و از تعدّی باد و قصفِ عصف او شکایت کردند که شختِ خلقت ما ظاهر است و ضعفِ جسم ما معلوم. و هر طرف که جهت تحصیل قوت که سدّ رمق را شاید اقدام رود، باد هجوم می‌نماید و شمل ما را متفرّق می‌گرداند، و آن تشتّت سببِ حرمان ما می‌شود. توقّع به کمالِ معدلت و فیضِ مقدرت حضرتِ نبوّت چنان است که جور او که سبب اِخفاق و اِملاق ما می‌گردد مدفوع شود تا به فراغ دل دعواتِ صالح مستمر شود و اثنیهٔ فایح متواتر گردد، و شکرِ اِنعام آن اِهتمام با خالق و خلایق گفته آید. ۱۰ ۱۵

سلیمان، صلوات‌اللّه‌علیه، به احضار باد مثال داد. صریر صرصر به گوش پشگان رسید، جوارح ایشان متضعضع شد و اعضای ایشان متزعزع گشت، و نَسف و عَسف در ایشان افتاد. در اَقطارِ عالم و اَرجای بلاد بی‌اختیار [252b] خود متفرّق شدند، مستغیث و مستجیر صراخ و استصراخ ایشان به گوش سلیمان نرسید، و تفرّق و تشتّت ایشان او را دامنگیر نیامد. نباید که همچنان که باد پشه را نگذاشت که سلیمان استعدای ایشان را اصغا کند، ترا نگذارند که به معرفت وقت ۲۰

پردازی. اگر بیرون از آنچه معلوم شد ترا سرّی هست، مستور مدار که مکنونِ سرِّ تو پیش من مخزون باشد.

شعر

لَعَمْرُکَ مااسْتَوْدَعْتُ سِرِّی و سِرَّهُ سِوَانَا حِذَارًا أَنْ تَشِیعَ ٱلسَّرَائِرُ

۵ اگر تو همچنین بی احتیاط و احتراز تقدیم خواهی نمود، ملاقات آنگاه باشد، حَتَّی یَرْجِعَ ٱلسَّهْمُ إِلَی فُوقِهِ.

آزاد چهر گفت: فواید این حکایت مدّخر شد و عواید این موعظت عوادی را دور گردانید. بدان که در حضرتِ عقاب شخصی هست که میان من و او قواعدِ مودّت مستحکم است و اسبابِ اتّحاد به کمال و اغصانِ خلّت مثمر و بذر موالات

۱۰ رایع. و او مثافنِ خلوت و منافثِ سَلوتِ او است، بویه نام. و او شخصی ورع و هنرمندی متّقی است و صیتِ دیانت و سمعهٔ امانت او در افواهْ سایر و اشرافِ اطراف و فضلای اکناف، عفّت و براعتِ او را ذاکر. او بر ضمن ضمیر و خبو خاطرِ عقاب مطّلع است، هرچه به استعراف محتاج است و به استکشاف مفتقر، از او استبحاث نمایم؛ و چندان ملازمت واجب دارم تا مرادِ خود به حصول پیوندم و

۱۵ مرغوب خویش به وفا رسانم.

ایرا گفت: چون همّت بر این عزیمت موقوف کرده‌ای و نهمت بر این غرض موکول گردانیده، آنچه ایراد رود، اصغا فرمای که سنا و بسطتِ تو در آن است و بها و رفعت [253a] تو از آن. بدان که هرگاه که خادم رسمِ خدمت و قاعدهٔ عبودیت چنانکه شرط است نداند، از اصطناعِ پادشاه محروم ماند و از اکرام او

۲۰ بی‌نصیب. همچنان که پادشاه چون شرایط سیاست نداند و قواعد استمرار امور پادشاهی را از غایت غفلت واهی دارد، تعریک حُسّاد و تنکیل اضداد او را مهیّا نشود. اکنون بدان که خدمتگار باید که به لطف طبع و عذوبتِ نطق موصوف باشد و به منظر محبوب و به مَخبر صافی بُوَد، و او را هنری باشد که احتیاج پادشاه بدان ظاهر بُوَد و افتقار بغایت. و بدان که خدمتگار را آلاتِ بسیار باید تا از خدمتِ

پادشاه تمتّع یابد و از ایادی او حظِّ اوفر حاصل گرداند. و یقین بدان که صعب‌ترین چیزها محافظت ارادت پادشاه است و ابتغای ارتضای او، از آنکه سیرتِ ملوک به خلافِ سیرت رعایا باشد که ایشان را عزّ سلطنت و قدرت امارت است. و هرکه را این امکان و تمکین آمد، به چشمِ حقارت در اغیار نگرد.

و باید که میان خادم و مخدوم به سه چیز موافقت بود: یکی مودّت طَبعی که تعلّق به بدوِ فطرت دارد، که خدمتِ خادم بدان سبب از تبدّل و تغیّر مصون ماند و نظام آن به سعایتِ سُعات و تأرّث وُشات مختل نشود. و باید که خادم خدمت او را بر جملهٔ نعم عالم ترجیح نهد و هیچ لذّتی در مقابلهٔ آن نیارد، و از جهتِ رصانتِ دولت و رساختِ مقدرت خداوند تقلّد ضیم و تحمّل بؤس کند؛ و باید که خداوند به هفوتِ اندک و سهوِ معلومِ از خادم نرنجد و معایب و مثالب او را غطای عذر کشد و او را در آن عامد و قاصد نشناسد و تثویر کسی در حقّ او نپذیرد. [253b]

و دیگر باید که در مذهب و ملّت میان خادم و مخدوم مشارکت بود، که تعصّبِ ملّت عظیم است و خلافِ مذهب صعب. و دیگر باید که خادم مذهبِ مخدوم خویش را تمشیت دهد و بر جمله مذاهب ترجیح نهد. و امّا آنچه از جانبِ پادشاه باید که ممهّد بود، معرفتِ حقوقِ خدم است و شناخت قدر خَوَل. و ایشان را بیرونِ طاقت تکلیف نکند. **لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إلّا وُسْعَها.**

و آن پادشاه که بر این منهاج رود، شهریاری کافی و جهانداری وافی باشد و خدمت او بر همه خلایق واجب، که اطبّا صحّت را حدّی نهاده‌اند؛ هرکه را بر آن حد نیابند، اگرچه صاحبِ فراش نباشد، بر او حکم معلولی کنند. و هر پادشاه که چنین بُوَد، حقوقِ مکافاتِ بندگان تبرّع داند؛ و اگر چیزی از او صادر گردد، به طریق امتنان در حقّ وی ثابت گرداند. و امّا آن خدمت که محبوبِ ملوک و مقبولِ سلاطین است، یکی آن باشد که طریق نصیحت مسلوک دارد و به جمع اموال و صون احوال و مراقبتِ مصالح و محافظت مناجح او جد نماید، و نهی او از رذالتِ

سیرت و نذالتِ سریرت فریضه شناسد، و عِرض او را از توعّر و توفّر صیانت کند، و خصایل او را در حضور و غیبت او به زیورِ مدح موشّح دارد و شمایلِ او را حلیت ثنا و ابها دهد و سخن خود را در ضمیر او به صدق مرکوز گرداند، و هیچ مهمّی بی‌اعلام و اجازت او به امضا نرساند.

۵ و باید که جهت مزید جلال و مزیّت اقبال او در ایصادِ مهالک و ایکادِ ممالک قیام نماید؛ و باید که انعامِ او را بر خدمت خود ترجیح نهد، اگرچه حقوق خدمتِ او [254a] زیادت باشد، باید که آن معنی ادانی و اقاصی را معلوم بود، و با پادشاه چنان زندگانی کند که اگر به تأرّث مشتی عاتی و سعایت حزبی غابی ضمیر نضیر پادشاه متغیّر شود، به واسطهٔ خدمتِ سابق و توقّع عبودیتِ لاحق، ۱۰ فساد به صلاح انجامد و آن عثار به عثور پیوندد و آن تعفّر به تصدّر کشد و پادشاه به حقوق او عارف شود که گفته‌اند: الخَیْلُ أَعْرَفُ بِفُرْسَانِهَا.

و باید که هرچه در معنی نفع و ضرّ و ایادی و عوادی از پادشاه شنوده باشد آن را بر صحیفهٔ خاطر و لوحِ ضمیر نقش کند، تا اگر روزی از او اقتراحی فرماید، بی‌تفکّر و تدبّر عرض دهد. و اگر از حوادث آسمانی و بواعث انسانی ضجر بود، ۱۵ تجهّم را به خود راه ندهد، و همگی همّت بر استماعِ اشارات پادشاه مصروف گرداند، و از جواب بی‌وجه و انتداب نامرضی احتراز کند. و باید که اگر خطایی از تو صادر گردد، اگرچه به دَرَنِ قصد ملوّث نبود، در ترحیض آن به طریقِ استعذار استقلال نمایی و صلاح خود در اِصلاح آن دانی، اگر غطای عفو بر آن سهو کشد، به شکرِ آن اسجاح رطب اللّسان باشی، و اگر از شهورِ تهوّرْ آن تضرّع قبول نکند و ۲۰ مجال ابقا مسدود دارد، به شکایت مشغول نشوی، و به حضرتِ پادشاه فال بد نزنی اگرچه مقتضای وقتْ آن فال باشد.

و هر مهمّ از مهمّات عظام که بفرماید، در حال به اتمام مراسم استبداد نمایی، و اگر او را از تسلّطِ خصوم و استحواذ اعادی نبوتی افتد، خدمت زیادت گردانی و به هر وجه که توانی در ارتضای خاطر او بکوشی، و کلفِ خود و

مؤوناتِ طلب از او برداری و با مقرّبان او منافرت جایز نداری، و با موالی او محبّت مصافات مسلوک داری، و به اعدای او قاعدهٔ شنوت مستحکم گردانی.

و چندان که ترا پادشاه محلِ منیف و منزلتِ شریف زیادت گرداند و مکانت ترا رصانت کرامت کند، تخاضع و تواضع را بغایت رسانی، و اخلاقی که مبغوضِ او و محبوبِ اعدای او باشد، از صحایف خاطر محو کنی. و اگر ترا چیزی باشد ۵ که لایقِ حضرت او بود، آن چیز را از او مستور نداری. و در وقتی که ترا به شغلی مندوب گرداند، و اِمّا از وجهی من الوجوه بخشم بود، التماس مطالب و رَوْمِ مآرب روا نداری. و باید که در خاطر مغروس داری که تا در قید حیاتی، ولی نعمت تو او خواهد بود، و وقت خدمت را صیانت کنی. و چون ترا استدعا فرماید، جمله مهمّات خود را ترک کنی و به خدمت مسارعت نمایی تا دوحهٔ ۱۰ غرض تو از اَغصان و اَفنان موشّح شود. اگر این جمله که حصر افتاد از تو تمهید پذیرد، موانع و مدافع از میانه برخاست. آنکه، خُذْ مِنَ الرَّضْفَةِ مَا عَلَيْهَا. و اگر در آنچه اعلام افتاد خود را قاصر دانی، تخلّف را مفید دان و تقاعد را مُربح شناس.

آزادچهر گفت: تذکیرِ ترا انقیاد رفت و موعظت ترا امتثال نموده آمد. و بدین معنی از تو متضمّنِ منن و متقلّدِ منّت شدم، در آنکه کیفیّتِ خدمتِ ملوک باز ۱۵ نمودی و شرایطِ عبودیّت عرض دادی. از انوار آن خاطر متلالی شد و از آثارِ قبول آن قریحت متعالی گشت. از تو قبول کردم که همواره ریع من از بذرِ مقال تو باشد، و استنان در میادن فوایدِ آن نمایم و بر خود واثقم که از عهدهٔ قبول این مواعظ به در آیم و ریاض خاطر را از انوای این تذکیر مرتوی دارم، که ملک تعالی [255a] آدمی را چنان ایجاد فرمود که هر شدّت که بر او نهند حملِ آن را اذعان ۲۰ نماید. و عاقل در آن التفات نکند که خَفِيفُ الحَاذِ باشد، بلکه جهد مبذول دارد که حملِ محمدت را مطیّه گردد و وقر و وقار را باخع شود، چه مهمّات تا آنکه صعب بود که در او خوض نرود. چون شروع افتاد، عُسر آن به یُسر مقرون شد، و صعوبت آن به سهولت مبدّل گشت. ایرا گفت: پندار که صیانت آن دقایق از

مواجب داری، و حفظ آن حقایق از لوازم شماری، چیزی دیگر هست که موجب هلاک و سببِ ارتباک خدم است که آن به تحذّر بندگان و به تحرّز خدمتگاران مدفوع نشود. كُلُّ ضَبٍّ عِنْدَهُ مِرْدَاتُهُ.

آزادچهر گفت: اعلام فرمای آن آفت را که بدین نوع بود و آن عاهات را که ۵ بدان تلویح فرمودی. ایراگفت: آنچه بدان اشارت رفت حسد است که آن در نهادِ هر خدمتگار مرکّب است و در طبعِ هر خادم موجود. خصوصاً به وقت تقرّب به مخدوم و هنگام استذرای او. و از این جهت فضلا گفته‌اند که حاسد همواره جاحدِ قدرت خدای بود و عادت ولی‌نعمت خود را حاقد.

و ملوک پیوسته خود را از این چنین حَشَم دور دارند و طبع را از چنین خَدَم ۱۰ نفور؛ که خادم حاسد غامط نعمت مخدوم و کافر نعمت ولی‌نعمت بود. و چون نتواند خود را به سنای محسود رساند، جهد کند تا او را به خمول بازآرد؛ و از این سبب بود که سلاطین پارس ترتیب جشنی به وقتی معیّن کرده بودند تا خلق را مادهٔ حسد به واسطهٔ آن بریده شود.

آزادچهر گفت: کیفیّت حال ایشان اعلام فرمای و ثمرهٔ آن آیین بازنمای تا ۱۵ بدایعِ آن صنایع مدّخر شود، [255b] و خاطر از روایعِ آن ودایع ساطع گردد.

حکایت

ایرا گفت: شنودم که قاعدهٔ ملوک پارس و آیین سلاطین ایشان چنان بود که در اِصلاحِ رعایا مجدّ بودندی و همّت بر تهذّبِ اخلاق مقصور داشتندی و خواستندی که طباعِ ایشان از عدوان نفور و از طغیان دور بود. و پیوسته بر تعلیم ۲۰ خیر و تفهیمِ صلاح ایشان کوشان بودند، تا نهاد ایشان از حقد و حسد مجتنب باشد و از بغض و ضغن محترز؛ که حسد مخرّبِ دیار و معذّبِ اَخیار است، چه هر ملک که اساطین او چون شیاطین حاسد بوده‌اند و نهاد عمرانینِ دولت بر ضغاین مبنی، بی‌نزولِ دواهی و حلولِ نواهی، نظامِ آن دولت انهدام یافته است و

قوامِ آن ملک انعدام پذیرفته.

و هر سال یک بار فرمودندی که از ارجای ممالک و اَقطارِ مسالک خلایق حاضر آمدندی و فرمودندی که خوان عظیم بنهادندی. اوانی که پیش خسرو بودی، جمله زرّین مرصّع به جواهر، و زیرتر سیمین تا به مرتبه به حدّی رسیدی که بر زمین نانِ جوین بودی، و زیرِ آن طایفه‌ای بودندی که مستحقِّ سیاست. و بعد از آن منادی نداکردی که هرکس به زیرتر به چشم اعتبار نظر کنید تا به مقدور راضی باشید و به کاین خشنود، از دَرَنِ حسد و وسخِ حقد پاک، که هر سیاست که بر این جماعت واجب شده است از تسلّط حسد و تغلّب حرص بوده است.

و این حکایت از آن اِعادت افتاد تا معلوم باشد که نصافتِ ملوک و خدمتِ سلاطین صعوبتی بغایت و هیبتی بی‌نهایت است. و از این سبب قدما گفته‌اند که هر طعام لذیذ که آن مُفسد معده و مُهلک طبیعت باشد، [256a] عقلا از تناول آن اعراض نموده‌اند.

و بدان که از مردم هفوات بسیار صادر می‌شود که ایشان آن را مذموم می‌دارند، امّا تغلّب شهوت و تکثّرِ حرص حجابِ تحرّز از پیش برمی‌دارد تا بر آن اقدام می‌نمایند و از تعبِ دنیا و تغبِ آخرت نمی‌اندیشند و بدان علّت و زلّت ملطّخ می‌شوند. همگی توقّی و تحذّر من از آن است که در ریعانِ عمر و عنفوان شباب به هباب هوا و هبوبِ هوس مشغول بوده‌ای، و از اقتباس فواید ادبا محروم و از اقتناصِ شوارد علما بی‌حظ.

اکنون که پیوسته: وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً. می‌خوانی، از عادتِ قدیم و شیمتِ رضیع چگونه اعراض توانی نمودن، و سریرتِ ذاتی را به سیرت عرضی بدل کردن، که گفته‌اند: عَادَةٌ تَرَضَّعَتْ بِرُوحِها تَنَزَّعَتْ. شاخ لطیف را که معوّج باشد، باغبان بی‌تحمّل شدّت و ترکّب کدّ چون همّت بر تقویمِ آن مصروف گردانیده باشد به سهولت راست گرداند. امّا چون دوحه قوی شد و اعراق راسخ گشت اگر در او عوجی باشد، تقویمِ آن در حدِّ عقل نیاید و جز به

نجر و حتّ آن اعوجاج از او زایل نشود. می‌ترسم که این سودای فاسد ترا در لجّهٔ بوار اندازد، و این اُمنیّت باطل ترا در وحل خُسران کشد.

شعر

تَرُوحُ و تَغْدُو فی‌المَطَالِبِ آمِنًا و عَمّا قَلِيلٍ لَذَّةُ العَيْشِ تُسْلَبُ

۵ این تقلّد عهدهٔ عظیم است و این مهمّ تکفّل صعب، و اِعراض از عادتِ معهود مشکل. و از این جهت فضلا گفته‌اند که: باید که اطفال را بر اخلاق مهذّب دارند، بعد از آن بر تحصیل تحریض دهند که اخلاق بی‌تمییز مفید نیاید. و ظاهر است که ترکِ اخلاق [256a] بر اطفال سهل‌تر از تعلّمِ علم است و تعلّمِ علم بر جوانان سهل‌تر از ترکِ اخلاق. نباید که در این ورطهٔ هایل خوض فرمایی و از ۱۰ عهدهٔ این مهمّ فخیم و امرِ عظیم بیرون نتوانی آمدن. پس کاس خذلان را به ارادت خود تجرّع نموده باشی و خود را به ضیم اختیاری و هیم طبیعی مأخوذ گردانیده.

شعر

كَأَنَّكَ قَدْ أَيْقَنْتَ أَنْ لَسْتَ رَاحِلاً وأَنَّ الرَّدَى فی حَبْلِ غَيْرِكَ يخْطِبُ

آزادچهر گفت: اگر در رَوز سیرتِ من در این مدّت الفت جدّ نموده و خبو ۱۵ ضمیر مرا در سلک امتحان کشیده و صبر من در تحمّل طوارق و دوایر و بوایق و نوایر دیده، بر من واثق باش که مشایحتِ من در این اقدام مفید خواهد بود و مصالحت من در این معرض مُربح خواهد گشت.

و بر تو پوشیده نمانده باشد که حصافت مادرزاد، چون اسب ریاضت یافته بُوَد که سوار به وقت کرّ و هنگام فرّ به هر جانب که خواهد، او را تواند گرداند، ۲۰ هرچند که مدّت جمامت او امتداد یافته باشد، و بطر آسایش او را بر رَکز و نکز داشته. امّا ریاضت اوّل او را بر ارادت سوار دارد؛ و امّا کرّهٔ جموح که از حلیتِ ریاضت عاری بُوَد، تا او را در مشقّت رکوب و ثقل بار متعوب داری، از غایت عَقر و ثقل وَقر خود را ریاضت یافته نماید. امّا چون روزی چند قرین راحت و رهینِ استراحت باشد، حالی توسنی ظاهر گرداند و حرونی و جماحت پیش گیرد، و

سوار از او در خوفِ تنکیل و بیم تکبیل باشد. و از این جهت اربابِ فضایل و اصحاب فواضل گفته‌اند که: عقل ذاتی و حزمِ غریزی اگرچه اندک باشد، به از فضل عرضی است، و اگرچه بسیار بود؛ [257a] که عرضی به ادنی عارضه زایل شود، و ذاتی را انفکاک متصوّر نگردد. پس به عقل غریزی اقتباس تجارب توان کرد. ۵

و من از عنایت ایزدتعالی چندان فطانت و طبانت حاصل کرده‌ام و چندان وراعت و براعت اکتساب نموده که به یک لمحه بر غوامضِ احوال واقف شوم و به یک لحظه بر عوایصِ ضمایر مطّلع گردم. و تویقین بدان که من بر قدر استطاعت بر خود تکلیف نهم، و آن شغل تکفّل نمایم که از عهدهٔ آن بر حسب ارادت به در توانم آمد که این استهداف نه بر گزاف می‌نمایم، و این اِستعراف نه از ۱۰ سرِ جهل پیش می‌گیرم. چه کافل کامل آن کس است که اوّل مخرج بیند آنگه مدخل طلبد. و بر قدرت و فتور و قوّت و قصور خود عارف باشد. **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.** و هر که مواعظ عقلا را نصب عین و تسبیح خاطر سازد در آنکه گفته‌اند که: هرکه بر کیفیّتِ خود مطّلع شد و حقیقتِ نهاد خودْ او را معلوم گشت، هرگز از ازرای اراذل و اغوای اناذل مضطر نگردد و از اهانت حزبِ جهل و ۱۵ ازدرای طایفهٔ نااهل مضطرم نشود. و قدما گفته‌اند که: محافظتِ احوال ماضی سبب تنوّق و صیقل خرد است.

ایرا گفت: کمال کفایت تو ظاهر است و وثوق بر فراهتِ تو بغایت؛ و اعتماد من بر انهضام مرادِ تو راسخ. امّا احتیاط من از آن است که عقلا گفته‌اند که: ملاحت اندر حُسن و لطافت اندر طبع و برکت اندر مال و انفاق اندر سعادت و ۲۰ اصابت اندر مهمّات، به بذلِ مال و سعی حال و مزیدِ جدّ و مزیّتِ جهد تعلّق ندارد. و عاقل بر طالب راغب آنگه ایمن شود [257b] که جویای مهمّی بود که جز به جهد و درایت به ضبط نیاید، و جز به واسطهٔ فکر صایب و جدّ غالب مهیّا نگردد. و مطلوب تو نه آن است که بدین اسباب مذکور محصول شود و بدین

وسایطِ مشهور مشمول. که ظفر بر این مراد و نصرِ بر این مرتاد به مساعدتِ جد و مرافقتِ توفیق میسّر توان کرد. **جَدُّکَ لا کَدُّکَ**. و بدان‌که هر که را عملی باشد و استعمال آن به واسطهٔ اصابت رای و ذریعت تأنّق ممهّد نگرداند، جاهلِ لئیم و رعاعِ زنیم را بر او ترجیح بود، و نباید که از این مباحثه و اطنابِ من در این مناظره خاطرِ تو مستوحش گردد که هرچند وفور قدرت و وفور حرمت مرد اندر قلّتِ مقالت است، امّا سموّ مناقب و صفای مشارب اندر کلام مفید باید دانست.

آزادچهر گفت: بدان که چون حزم اطراف خاطر را در ضبط آرد و فراهت اقطار ضمیر را فروگیرد، مرد جبان گردد و از تحصیل مراد مُحجم شود. و چون جزم از حدّ تجاوز نماید به تهوّر انجامد. و چون محبّت یک چیز غالب شود، به وله و بله کشد. و از این جهت گفته‌اند که: هرگاه که خاطر را به چیزی صغوی تمام باشد و محبّ خود را بر عادت معهود نتواند داشتن، در سمطِ مجانین منخرط شود و در سلک معاته انضمام یابد، و مردم از امتضاضِ مهمّات و اهتضاضِ ملمّات تا آنگه احتراز نماید که ذمّ و رمّ آن او را معلوم گردد، و به کظم و هضم آن راضی شود. من نیز به جذب و خصب و سنا و عنای این کار راضی شدم و به خطارت و حقارت آن تن دردادم.

تو نیز همّت بر این عزیمت مقصور گردان و شدّتِ توهّم و صعوبتِ [258a] توخّم از صحیفهٔ ضمیر به طلاسهٔ رضا پاک کن که همم را در صلاح و فساد مهمّات مدخلی عظیم است و در رَمّ و هدم اثر تمام. خصوصاً مهمّی که به رفع و خفض اشتراک دارد که گفته‌اند: **لا یَزحَلَنَّ رَحْلَکَ ما لَیْسَ مَعَکَ**. و شنوده‌ام که به بلادِ هند مردم را به وهم هلاک کنند و به وهم حَرض و مَرض را زایل گردانند و رمض و مضض را زیادت کنند.

و حکما دانند که نفوس را بر یک نفس تسلّط باشد، و چون از یک نفس متأثر شود، اثر در طبیعت خود کند و طبیعت را اِمّا محرّض شود و اِمّا مانع. همچنان که اوهام و دول اثر اندر دور زمان کنند و زمان اثر اندر شقاوت و سعادت کند به

واسطهٔ حرکت مردم که بی‌اختیار ایشان از ایشان صادر شود، که عقلا از تصاریف و تصانیف آن قاصر باشند. نباید که تو از این تفکّر و تحیّر مرا به جایی رسانی که از غول و هول آن بسیاری از اغراض محجوب گردد و بسی از مطالب و مآرب محجور شود، که عقلا گفته‌اند که: هر که به امضای مهمّی متأهّب شد و جز اتمام آن شغل در خاطر او چیزی بود، مراد او روی نجح نبیند، و مآربِ او در حجر حصول ننشیند. مثال همچنان که اگر چه مطربی فاخر باشد و در علم موسیقی به کمال، نتواند که به زبان ترانه گوید و به دست به خلاف آن چیزی زند، که آن هر دو را لذّتی تمام و لطفی به کمال باشد. ۵

من نیز احتراز می‌کنم که نباید که مصالحتِ تو در این ادّکار و مشایحت تو در این ازدجار مرا از اقبالِ مهمّات و اکتحال مؤاتات بازدارد، و در این طلب جز تعب ثمرهٔ مجاهدت من نبود. و معلوم است که سه کس از کس سعادت یابند و به سیادتِ سرمد رسند: زن از شوی، و فرزند از پدر، و خادم از مخدوم. و ما نیز باشد که چون به ظلّ اقبال او استذرا نماییم و به جانب همایون او التجا آریم، اِعسار به یسار مبدّل گردد و اعدام به اقدام عوض شود، که از ملازمت خانه و محبّت آشیانه کسی به علا و سنا نرسد. ۱۰ ۱۵

شَمِّرْ لِنَیْلِ المَعَالی عَنْ مَکامِنِها قَدْ یُدْرِکُ الْمَجْدَ مَاضِی الْهَمِّ شِمِّیرُ
لَوْ کانَ یُدْرَکُ مَجْدٌ اَوْ یُنَال عُلًی بِالْحُبِّ لِلْبَیْتِ نَالَتْهُ السَّنَانِیرُ

ایرا گفت: از فضلا شنوده‌ام که اغلبِ عِثار و بیشترین اِضطرار از آن می‌افتد که مردم شوایب را رقم ممکن خاص می‌کشند و میان واجب و تبرّع فرق نمی‌کنند. و قدما گفته‌اند که: چون دوستی در تمشیتِ مهمّی و تقدیمِ غرضی قیام خواهد نمود، اگر او را در آن خسرانی خواهد بود که به مشارکت تو آن زیان کم خواهد شد، و به معاضدت تو آن نقصان به غایت نخواهد پیوست، مشاطرت تو از مواجب باشد؛ و اگر به هیچ وجه ترا از آن اضطهاد ضرری نخواهد بود و از آن ارتعاد ضوری نخواهد رسید، از طریقِ مروّتْ مصافحت او را مستعدّ باید شد، و ۲۰

مصاحبت را میان باید بست، و در آن ضرّا مساهمت از لوازم شمرد و از مواسات و مصافات اعراض نباید کرد. اکنون چندان که در حدِّ امکان آمد، به مناصحت تقصیر نکردم و در مطارحت باقی نگذاشتم و نعوذبالله اگر مطلوب تو خسارتی را متضمّن است و مرجوّ تو خسرانی را زاید، به معاضدتِ من کثرتِ آن به قلّت ۵ نینجامد و به مرافدتِ من رسوخ آن فتور نپذیرد. و با این همه در این کار در بلا و علا شریک توأم و در توقّل و انحدار یار؛ از آنکه رایحهٔ راحتِ من نفحات تست و تسلیتِ خاطرِ من نفثات تو.[259a]

بیت

بی تـوای کام دل من کامگاری چون کنم
۱۰ بی‌تو برنفس عزیز خویش خواری‌چون کنم

آزادچهر گفت: از تو مبتغای من آن است که حججِ موانعِ خویش از میانه برداری، و علّت تأنیب و تنکیب زایل گردانی، و حاذ تکلیف را سبک‌تر کنی و کلف بی‌وجه را نفی فرمایی. و چون مشارکت را متأهّب شدی و مساهمت را میان بستی، نخست غمام غموم خویش منقشع گردان، و صفو نیّت در طلبِ غرض من ۱۵ ظاهر کن و به دعای خیر مدد ده، که دعا را اثری تمام است اندر نفوس مردم و هم اندر ادوارِ فلکی و هم اندر طبیعت عالم. و آن بر سه وجه آید: یکی آن است که اصحابِ حیل کنند چنانکه نیرنجات و اصنافِ تمویهات و انواعِ تلبیسات؛ و دوم غایت تضوّر و وفور تخشّع، و آن دعا است؛ و سیم نظم و تشبیه و مثل و قول که استعمال کنند و آن در اشعار و خُطب تعلّق دارد.

۲۰ ایرا گفت: چون رای تو بر این عزیمت مصمّم شد و قصد تو سوی مقصود درست گشت، اَعجاز آن به هوادی نظام مقرون باد، و بدایت آن به نهایت التیام موصول. اسباب نهضت مهیّا گردان. ایزدتعالی کاس این التماس ترا مهنّا گرداناد.

آزادچهر او را وداع کرد و گفت:

شعر

أَرُوحُ وَ قَدْ خَتَمْتُ عَلَی فُؤَادی بِحُبِّکَ أَنْ یُحُلَّ بِهِ سِوَاکا

چون به جناب معلّا و حضرتِ اعلی رسید، بویه را دید. به انواع توحّد و تودّد نمود و مصافحت را فریضه شناخت و معانقت را از مواجب داشت، و شرح لواعجِ اشواق و لواذعِ اتواق و غایت تحنّن و شدّت نزاع و غلبهٔ شعف بازداد و او را گفت: ۵

توهّج شوق مرا بر این تأوّب محرّض شد و تمنّای ملاقات [259b] مرا بر این ملاقات مستحث گشت. و بعد ایراد التیاع اشواق و اظهار صفا، مکنون ضمیر و مخزونِ خاطر بر او عرض داد و از او اقتراح نمود، تا او را از عادت و ارادت عقاب اعلام دهد و از مطلوب و محبوب او بیاگاهاند، که بسیار خدمات باشد که چون وقت آن ندانند، سببِ نقمت گردد. بر مرد کافی کامل واجب است که این چنین ۱۰ دقایق را صیانت کند و این چنین ثلمه را مرمّت از فرایض شناسد. و از این سبب قدما گفته‌اند که: تأهّب خدمت بی‌وقت و مکث بی‌اندازه و افراط در سخن از سِیَر سفها و شیم بلها است.

بویه گفت: ترا بر من انواع حقوق است، یکی جهت مودّتِ قدیم و سببِ مخالصت قویم، و دیگر آنکه رغبت تو به اجتنای اهتمام من صادق شد و ارعای ۱۵ من در حقّ تو واثق گشت، و دیگر از بهر آنکه به استشارت صغو نمودی، و عظیم‌ترین آن است که رغبات تو به خدمت ولی نعمتِ من راسخ شد. من ترا از شیمتِ عقاب اِعلام دهم و از اِستنکاف و استعطاف او بیاگاهانم، و در ارعا و اعتنای تو مبالغت نمایم. بدان که عقاب را اگرچه از فضایل نصیبی وافر نیست و از درایت حظّی زیادتی نه، لیکن محبّ فضلا و موقّر عقلا است. و اگرچه بر او راهِ ۲۰ معدلت مسدود است، و امّا مُعتدی و متعدّی را دوست ندارد. و از آن جهت که مُلک او از اِهمال خراب شده است و خرج او بر دخل راجح گشته، اصلاحِ مفاسد نمی‌تواند کرد. چنانکه می‌تواند تمشیت کار می‌دهد.

امّا بدان که او را اوقات باشد که عقلا از خدمت احتراز نمایند، و آن اوقات را

از حرکات و سکنات او دلایل فراوان است. بدان که هرگاه [260a] که گردن دراز کند و پای برپای بیفشارد و قوادم و خوافی خود را حرکت دهد، آن وقت تصیّد و هنگام شکار او باشد، در آن وقت تحذّر شرط است و توقّی مفید، و آن که یک پای برداشته باشد و موی او را اقشعرار ظاهر بود و سر زیر پر برده، آن وقت باشد
۵ که در تدبیر نظام ملک و در تفکّر التیام مهام بود.

و من ترا جهت تقبیل عتبهٔ همایون و تعفرِ جنابِ مبارک آن وقت برم که مجال ترهّبِ تو مسدود باشد و حبلِ رعب منصرم؛ و او ادعیهٔ صالحهٔ ترا اصغا فرماید و اثنیهٔ فایحت را استماع کند و مطلوبِ ترا به نجاز رساند؛ و این وقتی باشد که سینه منشرح دارد و مخلب را بر پای مالد و پرها بازگشاید. و این حرکت به وقتِ ترفّه
۱۰ خاطر و زوال سغب بود. و چون بر این حال او را مشاهد افتد، ترا اعلام دهم تا به خدمت مسارعت نمایی و به عزِّ مفاوضات مشرّف شوی، که گفته‌اند: **حِفْظُ الْوَقْتِ دافِعُ المَقْتِ**. امّا بدان که صغوِ او به دعواتِ صالح مایل باشد و رغبت او به ثنای فایح صادق، و مدح و اطرا دوست ندارد که چون بدان مطرح عزّ و مسنحِ جلال رسی، زبان به ثنا بگشای و دعای صالح آغاز کن که من به معاونت تو مجدّم
۱۵ و به مراقبت تو مجتهد، و همّت بر آن مصروف تا ترا به شرفِ دنوّ و یُمنِ علوّ او مخصوص گردانم و به نظر برّ و ملاحظهٔ لطف او منظور. آنگه اقتراحِ مآرب و التماسِ مطالب پیش گیر، که مستنکر مروّت و مستنکف فتوّت باشد که من مقبول و تو مردود باشی.

شعر

۲۰ **وَكُلُّهُمْ قَدْ نَالَ شِبْعاً لِبَطْنِهِ** [260b] **وَ شِبْعُ الْفَتَى لُؤْمٌ إِذَا جَاعَ صَاحِبُهْ**

آزادچهر خود را از همه مرغان مخفی می‌داشت و با هیچ‌کسی مباسطت و مفاتحت مصلحت ندید تا آنگه که بویه فرصت یافت که بارعام داده بود و جمله خدم و حشم سماطین برکشیده. آزادچهر را استدعا کرد، آزادچهر آمد و گفت: شاه عالم بر اعادی منصور و از عوادی دور باد، و جنابِ منیع او مرابعِ نصر و

مراتبِ ظفر و بر همه طیور حاکم. عقاب چون این دعا بشنید، فرمود که: این کیست که به الفاظِ عذب و عباراتِ مهذّب ما را دعا گفت؟ بویه گفت: کبک آزادچهر است که مقیم فلان کوه است، در این وقت چنین خدمت و شعفِ عبودیت خداوند او را مستحثِّ این مسابقت آمد و مُحرِّض این اقدام شد، و او مستحقِّ نظرِ عنایت و مستوجبِ فرطِ رعایت است، و اهلیّت قضای مهمّات عظام و کفایتِ مطلوبات جسام دارد که به کمالِ براعت موصوف است و به یمن وراعت معروف و در زهادت به غایتِ سعادت رسیده، و در عفّت به نهایتِ ارادت پیوسته، و با این همه خلالِ مودود و خصالِ محمود، بر بساط هواداری حضرتِ جلّت قدم راسخ دارد و بر مطرف ولا تمکّنی تمام. ۵

شعر ۱۰

وَ یُطْلَبُ مِنْکَ مَا هُوَ فِیکَ طَبْعٌ   وَ مَطْلُوبٌ مِنَ اللَّسِنِ الْبَیَانُ

عقاب گفت: فصاحتِ بلیغ و نطقِ رصیع او دلیل است بر وفور فراهت و شمول کفایت او. برو از من او را استمالتی تمام و نویدی فراوان بده که ملوک را به چنین خدمتگارکافی و بندهٔ وافی احتیاج باشد، که فضلاگفته‌اند که: خادمِ حاذق و قادمِ صادق به حضرتِ پادشاه دلیل مزیدِ مقدرت و نشانِ [261a] مزیّتِ قدرت باشد. ۱۵

بویه پیش آزادچهر آمد و به تبلیغِ تحمیلات قیام نمود و به عزِّ مفاوضات عقاب او را مخصوص گردانید و بعدِ ایراد مناغات و اظهارِ مراعات او را گفت که: چون به خدمت شرفِ قبول یافتی و به سنای تقبیلِ عتبهٔ همایون محظوظ شدی، اِغباب در باقی کن و از اِنقباض اِعراض نمای، و هرچه پرسد به قدر حصافت خود، جواب ده. ۲۰

آزادچهر با بویه به خدمتِ عقاب مبادرت نمود. چون به کنارِ سماطینِ حضرت و به طَرْف مطارفِ مجلس رسید، زمینِ عبودیت بوسید و به اِحماد زبان بگشاد و به ادای دعا خلوص عقیدت ظاهر گردانید. عقاب گفت: از عقاب من

ایمن باش و از مهبِّ صبا و مرقدِ صِبای خود ما را اِعلام ده، و بگو که مُحرِّض تو بر ابتغای عبودیّت ما چه چیز آمد؟

آزادچهر گفت: مسقطِ راس و مقسطِ رفاهت من فلان کوه است و در ظلّ رأفت و حضانهٔ جلال خداوند بزرگ شده‌ام و در این وقت اخلاصِ من رایدِ این اختصاص شد و ارادتِ من سبب این سعادت آمد، به خدمت استسعاد نمودم و ارکان ولا و مکان هوا ساختم، و مصالحِ دولت و منایحِ حضرت را جویان شدم تا به مناقب از اقران درگذرم، و به مراتب از اکفای خود مستثنی گردم. و هرچند به جثّه ضعیفم، امّا کفایتِ مهمّاتِ شریف را شایم.

شعر

فَإنْ أَکُ نُضْبَ أَعْیُنِکُمْ صَغِیراً فَإنِّی یَوْمَ حَاجَتِکُمْ کَبِیرُ

بر رای انور خافی نمانده باشد که تمساح با مهابتِ ذات و ضخامتِ جثّه مفتقر آن مرغ حقیر است که هر بامداد فضلات گوشت که در اسناخِ اسنان [261b] او مانده باشد پاک کند و خود را از آن سدّ رمق سازد. و هرچند به مقابلهٔ کمال کفایتِ خداوند، درایت بنده را نسبت ذرّه به آفتاب و قطره با دریا است، امّا بر ملوک واجب است که هر چه بندگان گویند، اصغا فرماید و غثّ و سمین و رطب و یابس را گوش دارد، بعد از آن هر یک را به عیارِ حزم و میزانِ رای خود برکشد و رغوه را از صریح جدا کند، و خبث را از ابریز و قضّه را از فضّه دور گرداند، و خلاصهٔ هر سخن را و لباب هر مقالت را ضبط فرماید، و کلماتِ مهذّب و مقالاتِ مستعذب را پیشوای تمهید قواعد مملکت و مشیّد مبانی رفعت گرداند تا اشادتِ سلطنت از تزعزع محروس ماند، و اکنافِ مقدرت از نقصان مأمون، که نحلِ عسل بر جمله ازهار و انوار نشیند، و آنچه حلاوت نَوْر است و لذاذت زهر بردارد، بی‌آنکه بدان زهرات مضرّات رسد.

عقاب گفت: صدقِ مقال تو متضمّن نوال تو آمد و فلتات زبانت شرک اقبال تو شد. ترا اجازت است که هرچه به تصفید اعادی و تأیید ایادی ما تعلّق دارد؛

بی‌تحرّز و توقّی عرض دهی تا از مذخور ما محظوظ شوی. آزادچهر گفت:

شعر

وَلِـی حَـاجَةٌ عِـنْدَ العِـرَاقِ و أَهْـلِهِ فَإِنْ تَـقْضِیَاهَا فَـالْجَزَاءُ هُـوَ الشَّـرْطُ
و إِنْ خَـــلَطْتَنِی بِـــالتُّرَابِ مَـنِیَّةٌ فَبَعْضُ تُرَابِی مِنْ مَـوَدَّتِکُمْ خِـلْطُ

۵ بر رایِ رایق و ضمیرِ فایق خداوند پوشیده نمانده باشد که سخن دو است، یکی آن است که به رجس هزل و رجز لهو ملوّث باشد و به وسخ عبث و دَرَن هُزو ملطّخ بود؛ و دیگر آن است که به نور جدّ و نور عقل متحلّی و متجلّی باشد. امّا آنچه جدّ [262a] محض است، مستکرهِ خاطر اراذل و مستنکرِ ضمیر اَذمار باشد. رایِ ازهر به کدام مایل‌تر است تا بر قدر درایت خود آن را تقریر داده آید.

۱۰ عقاب گفت: صغو هزلْ شیمت جهّال است و میلِ لهو سیرتِ اراذل. پادشاه باید که جلبابِ جدّ متلفّع باشد و به شعارِ معقول متدرّع. که هر چیز که آن را زیّ صدق نیست، دوام آن متصوّر نشود؛ هرچه تعلّق به صدقِ قول و صواب رای دارد و به خلود مملکت و دوام دولت منوط باشد عرض کن. آزادچهر گفت: ملوکِ عالم و سلاطین اَعقابِ آدم بر سه نوع‌اند: یکی آنکه ضبط ممالک و تملّکِ ۱۵ مسالک به تعدّی و قهر در ضبط آورده باشند؛ و دوم آنکه اطراف معمور و اکناف مشهور را به مال موروث حاصل کرده باشد، و امّا مردم به طوع و طبع او را امتثال نمایند و دفاین و خزاینِ خود در تصرّف او بازگذارند و اوامر و نواهی او را انقیاد نمایند، و او از غایتِ معدلت و شمولِ انصاف خرابها را عمارت کند؛ و سیم آنکه از خدمت ملوک و قبول سلاطین سنا یافته باشد و به مراتب امیری و مناقب ۲۰ بزرگواری رسیده، و این امرااند. ولیکن جمله محتاج سیاست و مستضیئ از انوارِ ریاست اصل باشند.

و بدان که هرکس که به تغلّب ملک در تصرّف آورده باشد جز به نهب و رهب ملک خود را تمشیت نتواند داد. و آن نهضت دلیل تخریبِ ولایت و تعذیب رعیّت است. **یُعْطِی وَ یَمْنَعُ لا بُخْلاً ولَا کَرَماً**؛ عقوبت چنین کسی نه به طریق

سیاست بود و انعام او نه به استحقاق.

پادشاه عاقل آن است که نوالِ او به استیجاب باشد و منع او بسزا بُوَد. و به عمارتِ ولایت جدّ نماید، و از شتّ شمل رعایا احتراز کند، و از حرکاتِ مزجور و سکنات [262b] مدحور خود را دور دارد، و نگذارد که در دولتِ او مور مار
۵ گردد و گل خار شود.

و فضلا گفته‌اند که: اخسّ ملوک و اردلِ سلاطین آن باشد که قاعدهٔ ذمیم و سنّت نامرضی نهد که ملوک بعد از او آن را تمشیت دهند و وزر و وبال آن او را باشد و او از مُلک تمتّع نیابد. و از این سبب گفته‌اند: **زَمَانُ الجَائِرِ مِنَ الْمُلُوكِ أَقْصَرُ مِنْ زَمَانِ الْعَادِلِ لِأَنَّ الْجَائِرَ مُفْسِدٌ والعَادِلَ مُصْلِحٌ و إِفْسَادُ الشَّيْءِ أَسْرَعُ مِنْ**
۱۰ **إِصْلَاحِهِ.** عاقل باید که سنّتِ محبوب و قاعدهٔ خوب نهد تا متأخّران آن را امام سازند و از اکابرِ دولت و قوایمِ حضرت شمایل او را بحث نمایند و خصایل او را متفحّص باشند، که گفته‌اند: **أَفْضَلُ الْمُلُوكِ مَنْ بَقِيَ بِالْعَدْلِ ذِكْرُهُ واسْتَمْلَى مَنْ أَتَى بَعْدَهُ فَضَائِلَهُ.** چه پادشاه جایر به وقت تعدّی با خود تقریر دهد که چون استقامتِ دولت و استمرارِ امور حضرت من بغایت رسد، تقویم أَوَد مُلک را
۱۵ تقدیم نمایم، و تعویج ظلمه را مستقیم گردانم، نداند که:

شعر

فَــإِنَّ الجُــرْحَ يَــنْفِرُ بَــعْدَ حــينٍ   إِذَا كــانَ البِـنَاءُ عَـلَى الْفَسَـادِ

و ظاهر است که چنانکه شرف عروس به جهاز آمد، عزّ پادشاه به ولایت است. پس باید که پادشاه به محافظت ولایت و استمالت رعیّت چنان مستعد
۲۰ باشد که عروس به مراقبت حلی و صیانت زیور خود؛ و این معنی به واسطهٔ رفعِ ظلم و وضعِ عدل حاصل آید که از اضدادْ بعضی آن است که وجودِ یکی به عدمِ دیگری منوط باشد، و بعضی آن است که از انعدامِ یکی ظهورِ دیگری ضروری باشد؛ مثالِ اوّل همچنان که از عدم روشنایی وجودِ ظلمت لازم آید، و مثالِ دوم آنکه به زوالِ طعامِ شیرین حصول طعامِ ترش واجب نشود.

عقاب گفت: [263a] فوایدِ مواعظ تو در خاطر مرکوز شد و اطرا و اعلای تو در مروّت فریضه گشت، امّا بدان که:

بیت

کرا سر بزرگ است دردش بزرگ   نه چون دردِ شیران بُوَد دردِ گرگ

هرچه بزرگ‌تر، دشمن او بزرگ‌تر. چنان که دانهٔ گندم تا در زمین مدفون است، معادات او را کرمی متأهّب باشد و چون سبز شد، بهایم منافات او را مستعدّ شوند، و چون به حدّ کمال رسید، آدمی حصادِ او را مستبد گردد. همچنان ولایت معمور را اجانب و اقارب قاصد باشند و ادانی و اقاصی غاصب. چنانکه آتشی بلند در ظلماتِ شب افروزند، ذاهب و آیب قصدِ او کنند و هوام و سوام، هرچه در آن حوالی باشد، حوم آن را مهمّ دارند و حولِ آن را فریضه، وضوّ آتش سببِ اجتماع ایشان گردد. پس خرابْ بی منازعتِ اغیار و مقارعتِ اشرار داشتن بهتر است از معمور با مناقشتِ ارذال و مناوشتِ اضداد. آزادچهر گفت:

شعر

وَإِنْ سَدَّدَ الأَعْدَاءُ نَحْوَکَ أَسْهُماً   نَکَصْنَ عَلَى أَعْقَابِهِنَّ الْمَعَابِلُ

معانی لفظ مبارک و فحاوی الفاظِ میمون معلوم شد، امّا خاطرِ خطیر را معلوم است که پادشاه بسیار کآبت و کمادت تحمّل کند و بسی فظاعت و ضراعت بر خلق نهد تا خویشتن را به محلِّ سنا و منزلِ علا رساند و صیتِ جلال و سمعهٔ اقبال به اَسماع اولادِ آدم رساند. و یقین بفرماید دانست که هر که به کمالِ حصافت معروف شد و به وفورِ شهامت موصوف گشت، از دشمنِ قاهر و ضدِّ عاضه نیندیشد. و اگر دشمن خود را وصفی بیند بر اوصافِ خویش که آن وصف جزو خلودِ ملک بود و مادّهٔ دوامِ دولت، جدّ مبذول دارد تا خود را بدان صفت موشّح گرداند و آن [263b] بها خود را حاصل آرد که بتدریج بلگ توث حریر می‌گردد.

شعر

وأوَّلُ مَا یَکُونُ اللَّیْثُ شِبْلٌ   وَ مَبْدَأُ طَلْعَةِ الْبَدْرِ الْهِلَالُ

و پادشاه را که بر پادشاه رجحان باشد، به چهار چیز تواند بود: یکی آنکه به نفس خود شجاعِ عاقل و مبارزِ کامل بود؛ و دوم که به یمن رای و حسن تدبیر مشهور باشد؛ و سیم آنکه به کثرتِ لشکر و فزونی انصار و اعوان موصوف بود؛ و چهارم به آلت و عُدّت. پس چون پادشاه را این اسبابِ مذکور حاصل شد، باید که ۵ طلبِ مزید مقدرت و مزیّت ولایت کند تا به واسطهٔ ازدیاد مملکت و وفور مکنت فضلا را تعهّد تواند کردن و عقلا را به تفقّد به‌وجه مستعبد تواند شدن. و بدان که کثرت سپاه به مال تعلّق دارد و مال به بندگان کافی و عمارت ولایت.

و معلوم است که چون پادشاه عاقل باشد و فضلا به خدمتِ او مستسعد، از تغلّبِ دشمن و تسلّطِ خصم نیندیشد؛ و مال را سه مرتبت است: یکی تحصیل آن ۱۰ از وجوهِ وجوب؛ و دوم صیانتِ آن از دَرَنِ اِسراف و خرج آن بر حسب دخل؛ و سیم بذل آن بر وجه صلاح. امّا جمع مال بی توبیخ و تعنیف آن باشد که بی‌قهر و خشّت میسّر گردد، و حفظِ آن به حسب حصول و ترکِ منع از خرج واجب. و انفاق به طریق محمود آن باشد که نه به بخل انتما یاود ونه به اِسراف آن را اعتزا توان داد.

۱۵ و پادشاه عاقل آن بود که همّت مصروف دارد بر آنکه دخل بر خرج راجح آید تا مجال ادّخار وسیع گردد، و تراکم اموال مهیّا شود. پس چون مال جمع شد آن را به سه قسمت کند: قسمی به مصالحِ لشکر و اهتمامِ حشم و مراعات خدم صرف فرماید، [264a] و قسمی بر هوای نفس و حصولِ مآرب دنیاوی بذل کند، و قسمی به ابتغای مرضاتِ الّهی و برای تدبیرِ اضداد و تدمیرِ حسّاد؛ تا او نیز چون ۲۰ دشمن مستظهر شود؛ و چون معاند معتضد گردد، به دفاین وخزاین شرارِ اشرار از خود دفع کند از آنکه تیغ پولاد به زره پولاد مدفوع شود، و از این سبب گفته‌اند: **رُدَّ الحَجَر مِنْ حَيْثُ أَتَاکَ فَإِنَّ الشَّرَّ لَايَدْفَعُهُ الّا الشّرّ.** چه اگر پادشاه به تخریبِ ولایت راضی شود مثالِ او همچنان که چشمهٔ آب باشد که از هبوبِ باد روز به روز پر می‌گردد، و هجومِ سیل اطراف آن را خراب می‌کند تا به مدّت اندک چشمه

معدوم شود. چه ویرانی ولایت دلیل است بر سخافتِ پادشاه و رذالتِ رای و متانتِ جهلِ او.

و فضلا گفته‌اند که: پادشاهِ مرذولْ ممقوتِ حضرتِ قدس و متبورِ ملأ اعلیٰ باشد. و چون ولایت خراب باشد و رعیّت متعوب، پادشاه رهین عَطَب و قرین تَعب بود. و هر چند به ضخامت جثّه و جسامتِ ذات و شجاعتِ دل موصوف باشد، پیشِ خلایق به حقارت منسوب و به صغارت مندوب گردد، و صراحت مصروف و صباحت معروف او به فظاظتِ طبع و غلاظتِ سیرت بَدَل شود.

بباید دانست که ولایت به تن بیمار ماند که از تعدّی ظلمه ارکان آن منثلم و اطراف آن منخرم باشد؛ و مانند درختی بود که اَغصانِ آن خشک و اَعراق آن مذبول و اوراق آن ریخته، که هیچ عاقل را توقّع ثمره و ترصّد فاکههٔ آن نتواند بود.

عقاب گفت: هرچه ایراد کردی جمله خلاصهٔ فطنت و لبابِ حصافت است و قبول آن دین و دنیا را [264b] مفید و ضمایر عقلا بر آن شاهد عدل. امّا بر رای انور پوشیده نمانده باشد که چون ممالکْ خراب و مسالکْ یَباب شد، آن را به حال معهود و قاعدهٔ مألوف آوردن صعب باشد. خاصّه که مدّت تخریب آن امتداد یافته بود و توهّج فتنهٔ ظلمه در اقطار آن انتشار پذیرفته و خلایق آن دیار به شحط مزار راضی گشته. اهمال این همچنین واجب است تا آنان که بعد از حضرتِ ما این ولایت را حاکم شوند و این رعیّت را امیر گردند، از سرِ شطارتِ جوانی و جهتِ نظامِ زندگانی، خطارتِ خویش در عمارت دانند و سنای خویش در احتوا شناسند، که نضارتِ عمر ما ذبول یافت و آفتابِ حیات به سرِ دیوار رسید، و انوارِ بقا از عواصفِ زوال ریخته شد و ماهِ وجود ما رهین سِرار گشت. اگر در جمع شتِّ رعایا خوض فرماییم و سدِّ ثلمهٔ تبدّدِ ایشان مهم شناسیم، ریع بذرِ ما حظِّ دیگری خواهد گشت. آزادچهر گفت:

شعر

كَأَنْ لمْ يَمُتْ حَيٌّ سِوَاكَ وَلَمْ تَقُمْ عَــلَى أَحَــدٍ إلاَّ عَــلَيْكَ النَّــوَائِحُ

به سمعِ مبارک رسیده باشد حکایت باغبان و خسرو.

عقاب گفت: از وفادتِ تو افادت ما زیادت شد و از تقرّبِ تو تذرّب ما بغایت پیوست. فوایدِ این حکایت با عوایدِ دیگر مضاف گردان و رایحهٔ تذکیر به مشامِ ما رسان.

۵

حکایت

آزادچهر گفت: شنودم که روزی خسرو به حکم تفرّج تبرّج نموده بود. باغبانی دید پیر به غرس درختِ جوز مشغول. خسرو گفت: طراوتِ عمر تو گذشت و مهر حیات تو به افق غروب رسید. چرا به چیزی تجشّم می‌نمایی که ثمرهٔ آن غیری خواهد خورد؟ باغبان گفت: ثمرهٔ غرس دیگران ما خوردیم [265a]

۱۰ ما بنشانیم تا دیگران خورند.

خسرو باغبان را گفت که: من منظورِ دولت و مقبولِ حضرت خدایگانم، اگر مدّتِ عمرت امتداد یاود تا این درخت مثمر شود، با کورهٔ آن به خدمت ما آور. بعدِ مدّتی مدید سه عدد بر درخت یافت. باغبان به حضرتِ خسرو برد. خسرو او را به شرفِ ارعا و یُسرِ اعتنا مخصوص گردانید.

۱۵ این حکایت از آن اعادت افتاد که اَسلافِ تو این ولایت را به وفورِ معدلت خود معمور گردانیدند و همچنان موشّح به انواعِ لطایف و مشحون به تفضیلِ خلایق به تو تفویض کردند تو نیز همّت بر آن موقوف دار تا معمور به اعقاب خود بازگذاری.

عقاب گفت: این ولایت بغایت خراب شد و سُکّانِ آن متفرّق شدند. عمارت

۲۰ آن کجا در حدّ امکان آید؟ آزادچهر گفت: عمارت این بقاع و آباد گردانیدن این اَصقاع بر عاقلِ ورع و کاملِ بارع سهل باشد، از آنکه مردِ فطن چون در تمشیتِ مهمّی استقلال خواهد نمود، اسبابِ اتمام آن شغل پیش خاطر آرد و موانع را زایل گرداند و ثلمهٔ آن را مرمّت فریضه شناسد، که جرّاح حاذق تا بر اندمالِ جرح خود

را قادر نداند، خوض نکند. پس جدِّ اعوان و جهدِ انصار بباید دید و مساعدت اکفا و مقارنت قرنا مشاهدت کرد، آنگه به مجادیحِ وُصُوبِ مزارعِ غرض را مرتوی گرداند.

و به سمع بندهٔ مخلص چنان رسیده است که پادشاهی بر سه وجه است: یکی آنکه به جدِّبلیغ در تصرّف آید و موافقت فلکی به اضافت آن رود؛ و دوم آنکه به کسب موروث یافته بود و شب و روز در ازدیادِ آن کوشان باشد؛ و سیم آنکه به موجود قانع گردد و از زیادتْ طلبی احجام نماید؛ امّا باید که [265b] سالکِ منهاج آبا باشد و سنّتِ محمود ایشان را امام سازد و طرفِ نقصان را مسدود دارد. و آنکه در بندِ مزیدِ مملکت و بسطتِ ولایت باشد که کظم غیظ و تجرّع حدّت فریضه شناسد و تحمّل شداید را اذعان نماید و وجوه وجوب خود به کس نگذارد، و معرفتِ حقوقِ دیگران از فرایض داند، و بر مناجحِ خود مصالح رعیّت را ترجیح نهد.

و امّا آنکه در پادشاهی مبتدی باشد، باید که سماجت از سماحت او دور بود و شجاعت او از دَرَن خیانت معصوم و آناءَ اللیل و اطراف النّهار دست گشاده و تیغ کشیده باشد. وجودِ او از اسراف دور و دستِ طمع فاسد کوتاه و بر ضعفا مشفق و بر اقویا سایس. و به وقت منافثت لطیف و هنگامِ عُضُوبت عنیف؛ و از وسخ غفلت پاک و از شوبِ شهوت طاهر. هرچند مُلکِ او را بسطت و قدرتِ او را رجاحت زیادت شود، در طلب حمد و رَوْم ثنا مُجدتر گردد، تا چون استقامتِ دولت و استنامتِ حضرت بغایت رسد، افعال او محمود و اقوال او مودود شود.

و بر رای عالم آرای عرض می‌افتد که عمارت ولایت را وجوه است: یکی آنکه رفض ظلم و نفی زور واجب دارند؛ و دیگر آنکه مناهجِ انصاف مسلوک و نتایج انتصاف مبذول گردانند. و دفعِ ظلم بر چهار وجه آید: یکی آنکه دستِ نوّاب غاشم قاصر گردانند؛ و دوم آنکه اعتدای ایشان از یکدیگر مصروف‌کنند، و سیم آنکه تطاولِ اعادی از رعایا دور دارند، و چهارم آنکه از ضیم دزدان و حیف

راهزنان ایشان را مأمون گردانند. و ایشان را نیز هریک وجهی خاص هست [266a] که تمهیدِ آن چگونه باید کرد و تقریر آن چگونه باید داد. امّا منع ضیم عمّال را چنان ترتیب فرماید که نوّاب به عزّ حصافت موشّح باشند و به یمن شهامت مبجّل و به خطارتِ زهد و نضارتِ عفّت معروف و به قلّتِ طَمع وکثرتِ ۵ قناعت موصوف، و از حلیت انبساط عاری و از ذلِّ عقوبت متخوّف و عمارت را به طبع خواهان.

پس به وقت تقلید شغل و تکفّل کار با کاردار شرط کند که اگر به عمارتِ ولایت استقلال نمایی و به جمع اموال از وجوه وجوب استبداد واجب داری به رموقِ برّ و سموقِ احسان ما زیادت از آنچه در این حال مبذول است مخصوص ۱۰ شوی. و اگر به خلاف این باشد، تعذیب و تثریب تو به غایت رسانم و تأنیب و تعنیف تو مهمّ دارم؛ و او را بگویی که به مراعات و مناغات تو مغتر نشود. و نمایی که لطفِ من قرین عنف است و یُسرِ من رهین عُسر.

شعر

وَلَا یَغُرَّنْکَ صَفْوٌ أَنْتَ شَارِبُهُ   فَرُبَّمَا کَانَ بِالتَّکْدِیرِ قَدْ مُزِجَا

۱۵ امّا باید که این شرایط به وفا رسانی و ایشان را عقوبت به مصادرهٔ مال نکنی، بلکه به اختلال احوال و امتداد حبس و ابتذال. و باید که به وقت تقلید شغل از امنای دولت و ثقاتِ حضرت شخصی با وی شریک گردانی تا لحظةً بعد لحظه از تقصیر و توفیر ولایت ترا اعلام دهد و از بثّ و جثِّ رعایا ترا اِنها کند تا مجال غواشم متزعزع گردد و مناطِ ظلمه فاتر شود و انصاف و عدلِ نوّاب در اقطار طایر ۲۰ گردد، و تعدّی خصومِ پادشاه به وجهی توان دفع کردن که در أرجای بلاد و اقصای ممالک حصونِ منیع و قلاعِ رفیع بنا فرماید، و به ابطال و رجال آن را مشحون [266b] گرداند و رعایای اصقاع را از سُکّانِ قلاع مأمون کنند و اندر احسان و امکان ایشان بیفزاید و قواعد مُحْدَث و رسوم نامرضی بردارد؛ و حیفِ ایشان از یکدیگر برداشتن چنان فرماید که از اساطینِ دولت و عرانین حضرت

کسانی که سعادت خویش در زهادت دانند و رفعت خود را در رأفت شناسند، میان هر صنفی نصب کند تا شرایط معدلت محفوظ دارند و انصافِ وضیع از رفیع بستانند.

امّا باید که اسباب معیشت ایشان مهیّا گردانیده باشد تا به فراغِ خاطر بی‌صغوِ طرفی و میلِ جانبی به موازنهٔ صدق احکام را صیانت کنند، و تطاول دزدان چنان مدفوع توان کردن که ایشان را حصر کند، و از ایشان هرکه مستحقّ سنا و مستوجب علا باشد تمکین دهد، و آنکه لایق تعهّد باشد به عطا او را خشنود گرداند، و آنکه از تقویم او عاجز بود در شحط و شطِ او مثال فرماید و خاطر را از جلای او جلا دهد، و نگذارد که در ممالکِ او فقرا و مساکین بسیار باشند، که ذلّ مسکنت مردم را به ایذا و بذا محرض کند.

شعر

وأَخُـــوالْـــعَيْلَةِ المُـــعِيــــلُ إذَا اخْـــتَالَ لَـــمْ يُـــلَمْ

و چون از این تقریرات فارغ شدی و از این تمهیدات رفاهت یافتی، حکمای حاذق و فضلای صادق میان رعایا ممکّن گردان تا ایشان را از مجاهل عناد به معالم رشاد رسانند و از تیه تمویه به ریاض ارتیاض آرند. و بیمارستان‌سازی و اصناف ادویه حاضر گردانی تا قانع و معتر را از رمض مرض معالجت کنند. [267a] و اصحابِ ثروت و اربابِ مکنت را تعلیم دهند؛ و هرکه را از رعیّت از طوارق سماوی و بوایق فلکی و نوایبِ زمان و شوایبِ حدثان نکبتی رسد، آن خذلان را به احسان خود زایل گردانی، و آن عوادی را به عواید مبدّل کنی. و جهتِ ارتیاحِ امرا و اقتراحِ رعایا موسمی معروف و وقتی معیّن فرمایی، و در آن موسم ایشان را از مؤونت دیوانی و کلف پادشاهی معاف داری تا مناهل غبطت ایشان از غثای تفکّر صافی شود و ریاضِ سلوت همه از أنوای حُبور مرتوی گردد، و معرّفی امین نصب کنی تا احوالِ اطفال بحث نمایدو غثّ و سمین ایشان بر رای تو عرض گرداند، تا تو هر یکی از ایشان به مهمّی لایق و حرفتی موافق

مشغول کنی، چنانکه استطاعت ایشان آن مهمّات را کفایت تواند کرد؛ که استعداد زرگر را عاقلْ آهنگری نفرماید، و قوّتِ عطّار را به بیطاری صرف نکند. و البتّه نگذاری که کسی از حدّ احتراف خود تجاوز نماید و صنیعت صناعت خود را ترک کند و از رقاعت خود رفاعت طلبد، و تو به لطف مزوّر و نطق مزخرف ایشان ۵ مغرور شوی.

شعر

وَمَا كُلُّ وَجْهٍ أَبْيَضٍ بِمُبَارَكٍ وَلَا كُلُّ جَفْنٍ ضَيِّقٍ بِنَجِيبِ

عقاب چون این بدایع اصغا کرد و این اطایب و غرایب را به سمعِ قبول راه داد، بر کمالِ فطانتِ او واثق شد و بر رصانتِ رای و رکانتِ عقل او اعتماد کرد و او ۱۰ را گفت: پندار که به هرچه ایراد کردی ازماع نمودم و تلویحاتِ ترا میان بستم، سُکّانِ این دیار که در اقطار چون جراد منتشر متفرّق‌اند [267b] و در هوای هوان كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ خوار، چگونه جمع شوند؟ این مواعظ آنگاه مثمر بودی که از تعضیل رعیّت تنکیل ولایت بغایت رسیدی و از ازدحام خلایق اسباب علایق بسیار گشتی، چنانکه زرگر را بی‌وجود زر اظهار صناعت ممکن نگردد، پادشاه ۱۵ نیز بی‌رعیّت به سیاست اقدام نتواند نمود.

آزادچهر گفت: اجتماعِ رعیّت هم سهل است و اکتناع ایشان آسان، که مرغان هرکجا که دانه یابند آشیانه سازند، و چندان که صیّاد از ایشان صید کند، از غایتِ طمع به أتراب و اضراب خود ننگرند و جلا از آن بلاد در خاطر نیارند. و ظاهر است که هر کجا عدل شامل و انصاف کامل بود، مردم، مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ، آنجا ۲۰ مسارعت نمایند، که هر چیز را اثر خاص هست که عقلا آن را خاصیّت خوانند. امّا خاصیّت عدل آن است که ولایت را معمور گرداند و رعیّت را مسرور و اثمارِ اشجار بسیار کند و ریع مزارع وافر. و زمین را قوّت فزاید و لواقح را تربیت دهد و خلایق را نباهت زیادت گرداند. چه آرای پادشاه عادل مصیب باشد و در معرفتِ مهمّات او را وهمی مدرک بود.

امّا چنان باید که انوارِ عدل تو در اقطارِ جهان اشراق کند، و آثار انصاف تو در امصار شایع گردد، و امن بلاد و یُسر عباد تو اقاصی و ادانی بدانند، تا هر که از شوایب ایّام و نوایبِ اَعوام و زورِ سلاطین و تعدّی اساطین مضطر شده باشد، از بهر وسامت حال و قسامتِ احوال بدین طرف مبادرت نماید؛ [268a] که مردم ایمنی را بر همه نعم عالم اختیار کند، خصوصاً چون مآمن به اوصافِ خصب موسوم باشد و به انواع نزهت مخصوص؛ و این چنان باید کرد که مخافت اقطار و مقاحم اخطار را صیانت فرمایی و در مسالکِ مهالک رباطها عمارت کنی، و مادهٔ اصحابِ عناد و موادِّ ارباب فساد منقطع گردانی، و هرطرف را به امینی عاقل و معتمدی کامل تفویض فرمایی، و رتق و فتق آن طرف در عهدهٔ او گذاری تا جواب لوم و حوم آن بقعه در عهدهٔ او باشد. ۱۰

و باید که یک چندی ایادی از اعادی دریغ نداری و کلف تعدّی و مؤونت زور از ولایت برداری و مدّتی سفکِ دما و هتکِ حیا در باقی کنی تا سُکّانِ ولایت را استنامت حاصل آید و استقامت روی نماید. پس چون عمارت ولایت به غایت برسد و خلایق از اتعاب ایمن شوند، پیران را به یمن ارفاق مخصوص گردانی، و جوانان را به اقتراف معیشت تحریض دهی، و توقیر فضلا و تبجیل عقلا را از مواجب داری، و لشکر را به مراتعِ سنا و مرابعِ علا برسانی و درِ اخفاق و املاق بر ایشان بسته گردانی و فرزندان ایشان را منظورِ لطف و مذکورِ برّ خود داری، که روزِ مناوشتِ اضداد و هنگام محارشت حسّاد، ایشان سببِ ظفر و مادّهٔ نصر شوند. ۱۵

و از فضلا هرکس که به عزِّ وراعت و شمول براعت مستثنی باشد، [268b] در اکرام و اعظام او مبالغت فرمایی تا دیگران بر تحصیلِ علم حریص شوند و فضایل را طالب گردند. و چون سپاهی به مبارزت متأهّب شود و از اکفای خود قدم پیشتر نهد، به شرف اعتنا و یمنِ سنا او را مخصوص گردانی. و چون فاضلی حلّ مشکلی کند و از عهدهٔ عوایصِ مسایل به در آید، مکانت او را متانتی ارزانی داری. و عاملی که به عمارتِ ولایت سعی نماید، او را شرف تقریب مبذول ۲۰

فرمایی. و چون سپاهی در حرب احجام نماید و هنرمند که از اقتباس فضایل تقاعد کند، و عامل که در تخریبِ ولایت و تعذیبِ رعیّت کوشد، تتبیرِ ایشان بر قدر تقصیر فرمایی، و یک چندی از عطای بی‌وجه و سخای نامرضی اعراض نمایی تا خزاین مفعم گردد و از نقد و جنس مشحون شود، که ازدیاد دخل به قلّت ۵ خرج منوط آمد و تراکم خزانه به نفی اسراف متعلّق. و حقیقت بفرمایی دانست که ترکِ لذّتِ تو سبب احیای بسیاران است.و چون سمعهٔ انعدام جور در آفاق به اسماع رسد،

شعر

یَلُوذُ بِکَ الجَانی مَخَافَةَ ما جَنَی کَمَا لَاذَتِ الْعَصْماءُ بِالشَّامِخِ الصَّعْبِ

۱۰ در این وقت چون عزّ مفاوضت ارزانی داشتی و شرف منافثت کرامت کردی، بر رای انور عرض می‌افتد که هر سال بیست بچّه از خلوص طویّت و صفو عقیدت فدای شهریار کرده‌ام. اگر از طریقِ لطف یک سال از تلذّذ ایشان اعراض فرمایی، تناسل و توالد بنده به جایی رسد که از تناول شاه مادّهٔ ایشان منقطع نگردد، چنانکه پالیزبان اگر در جنّ [269a] پالیز استقلال نماید، از ریعِ آن ۱۵ محروم ماند، و اگر به ربع قانع شود، به وفر وافر محظوظ گردد، همچنان که ولایت معمور شد و تعضیل خلایق بغایت رسید، اگرچه در خرج افراط رود، مجال نقصان مسدود شود. و بدان که فضلا گفته‌اند که: چند صنف است که خود را رهینِ نکبت و قرین کربت دارند: یکی پادشاهی که همّت بر اطّلاع جزویّات مصروف گرداند و خواهد که دقایق آن را معلوم کند؛ چه وظیفهٔ پادشاه آن است ۲۰ که بر سیاستِ کلیّاتِ عالم و عارف باشد، و صلاح و فساد آن فرو نگذارد، و خود را به علم جزویّات ملوّث نکند، تا مردم فضیلت ذاتی او را رقم عرضی نکشند؛ و دیگر آنکه بارِ گران بردارد و به اصحابِ نظاره موافقت کند؛ و سیم طفلی که همّت از تعلّمِ علم قاصر دارد؛ و چهارم جولاهی که ترک کار کند و جهت تفرّج تبرّج نماید؛ و پنجم پیشه‌کاری که به روز از حرفت خود کسبی کند، و به شب قمار

بازد؛ و ششم کدخدایی که خرج او بر دخل او راجح آید.

و چندین صنف دیگر آنانند که سعی ایشان ضایع باشد و جهد ایشان هباء منثور: یکی وزیری که همّت بر ضبطِ کلیّات صرف کند و از ادراکِ جزویّات اعراض نماید، پس همچنان که پادشاه را کلیّات است، وزیر را جزویات آمد؛ چه مدارِ خلایق بر جزویّات است. و حقیقت است که هر وزیر که خواهد تمشیت کار بر کلیّات دهد، در سلک جُهّال منخرط گردد؛ و دیگر رایضی که کرّهٔ توسن را در میدانْ بی‌وقت تازیانه زند، و سه دیگر خاکروبی که بعدِ استحمام بر سرِ شغل رود؛ و چهارم پادشاهی [269b] که حلّ و عقد و عطّ و قطّ و قبض و بسط و خفض و رفع و رتق و فتق و غثّ و سمین ملک به ارباب مناصب خود بازگذارد، و از اختلال دولت و ابتذال مملکت نیندیشد؛ و پنجم معلّمی که به لواطت مشغول باشد؛ و ششم خطیبی که لذّت خود در شرب داند. عقاب به تزویق زبان و ترویق بیان او مشعوف شد و صدقِ قول او در او مؤثّر گشت. شرف استشارت او را ارزانی داشت و عزِّ قبول کرامت کرد، و جملهٔ مهمّات ممالک به رای رزین و عقل متین او مفوّض گردانید. آزادچهر در ریاضِ امن مترفّل شد و بر وثیر توقیر استنامت یافت.

تمام شد داستان آزادچهر و عقاب شکارگر. و چون محمّد غازی این حکایت عاری را به دُرر حجازی مرصّع گردانید، اگر عنایتِ ملک تعالی چنانکه پیوسته بوده است دلیل او شود و رعایت حضرتِ قدسِ عدیل او گردد، و جماعتی همّاز و طایفه‌ای غمّاز که نه اصلِ ایشان را فرع است و نه دَرّ ایشان را ضرع، **لَا نَعِمَ عَوْنُهُمْ وَلَا أَمِنَ خَوْفُهُم**، مکروبِ طوارقِ سماوی و منکوب بوایق فلکی شوند، و خاطرِ خطیر او که هدف هول و صدفِ غول ایشان است، مقصد امانی و مرصد تهانی گردد، و مرکبِ حیات او از لُجّهٔ اضطرار به ساحل اجتهار رسد، و صدف ضمیر او به دُرَر وجدان مراد مشحون گردد، و حدقهٔ دیدهٔ او را از انوار حدیقهٔ قدسی قُرّت زیادت شود، حکایت ملک نیکبخت را شعارِ الفاظِ

عذب و دثارِ اتّعاظ مفید بپوشاند، و به عبارتِ لطیف و استعارت شریف [270a]
مثبت گرداند تاعقلای اقطار و فضلای امصار جهتِ حصولِ جمال و قبولِ اقبال آن
را مطالعه کنند و سعادت خویش را در استفادت آن دانند.

ملک‌تعالی قوادمِ ابرار را مرصوص داراد و خوافی اشرار را محصوص، و
۵ ریاض خاطر فضلا را از شآبیب قبول نضیر گراداد و بساتین آیین جهّال را قرین
قحول و رهین محول؛ بالنّبیّ و آله.



باب ملک نیکبخت با زنش یونا

ملک گفت ملک‌زاده را که: شنیدم حکایت آنکه از ضیمِ ظالم و حیفِ غاشم مضطر شد و از غایت اضطراب همّت بر دفع آن نایره و ردع آن دایره مقصور گردانید، و نهمت بر تنفیس آن نایبه و تصریف آن شایبه محصور کرد و به واسطهٔ عقل و ذریعت حزم از آن مضیقِ حریق و مضارِّ ضِرار به جوارِ امن و حضانهٔ امانی استنامت یافت؛ و بدان مُبید بی‌رحم و مُبیر بی‌شفقت به توسّط محبٌّ رئوف و خلٌّ عطوف پیوست، و غَرَضِ خود را به زیورِ نصایح بر او عرض گردانید و به اعتماد صفای ظاهر مکامن او را به دست آورد، و از سرِ صدق به تعریضِ معایبِ او بدو باز نمود، و آن تأنیب در او مؤثّر شد و آن تثریب در او اثر کرد، و از او ترحیض آن دَرَن و تصفیت آن وسخ طلبید؛ و او از وفور کفایت و شمولِ درایت اصلاح آن مفسدت و مرمّت آن منقصت چگونه کرد و بر چه وجه آن را به امضا رسانید، تا هر دو طرف را نصوع سعادت و سطوع سیادت حاصل آمد، و عنایاتِ سماوی [270b] ضوامنِ مراد ایشان شد.

اکنون بیان فرماید حکایتی که متضمّنِ فتور حرص و متکفّلِ خورتِ آز گردد، و خاطر از زیادت طلبی احجام نماید، و تمسّک به عروهٔ رَوْم مرادِ آخرت واجب دارد و اعتبار از سلفِ صالح گیرد.

ملک‌زاده گفت: هرکه به اهدابِ اربابِ آداب تشبّثی نمود و مقالات موعظت ایشان را تسابیح اوراد ساخت و توفیق رفیق او شد، به نور آن توفیق به مسانحِ سنای ابدی و مسارحِ علای سرمدی رسید، و از مجاهلِ فساد به مراحلِ رشاد پیوست و او را حقیقت شد که مدّت مزارع بدایع دنیا: **یَهیجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ یَجْعَلُهُ حُطَامًا**، باشد. و موافق مقترح شهریار حکایت ملک سعید و یوناست.

شهریار گفت: من در تیه حیرت مانده بودم و به صاعقهٔ یَوْمِ‌الظُّلَّة گرفتار آمده، به نور تجلّی عقلْ به مرابع سلوت و مراتع جفوت رسیدم.

اگر این حکایت ایراد کنی، یقظت را رسوخ حاصل آید و انتباه را نباهت به کمال پیوندد.

ملک‌زاده گفت: شنودم که پادشاهی بود که از کمال عدل بر فرقِ مملکت سعادت نثار می‌کرد و از فرِّ طالعِ خود زحل را مسعود می‌گردانید، و از طلعت همایون دیدهٔ ایّام را قرّت می‌فزود. و وفورِ انصافش مانی وار از شرازِ نگار می‌کرد و اقبال او از آبِ روان قصرِ مشیّد می‌پرداخت. هیبت او از بحار غبار می‌انگیخت و معدلتش از صخرهٔ صَمّا سمن و لاله می‌رویانید؛ او را ملک نیکبخت خواندندی؛ از آن جهت که از بدوِ فطرت بر تختِ سلطنت نما یافته بود و در حجرِ جهانداری ذَما راسخ گردانیده، و عوادی [271a] او اعادی را رهینِ ذلّ و قرینِ غلّ کرده، و از عنایتِ سماوی دیدهٔ او ترح ندیده. و اعوانِ ممالک و سُکّانِ مسالک او را بندهٔ صادق و محبِّ واثق شده، و او به رغبتِ تمام نظامِ بشایر و قوامِ عشایر جسته، و از وجوه وجوب **ذُو حَظٍّ عَظِیم** گشته. و با این ثروت مذکور و قدرت مشهور، طالبِ انوار قدسی و رایمِ اشراقِ علوی شده؛ و همّت بر نجاتِ آخرت و حصولِ مغفرت مقصور گردانیده، و نهمت بر حصول سلطنت باقی موکول کرده. و فرزندان رشید و اولادِ نجیب و خدمِ مؤدّب و حشمِ مهذّب داشت.

و او را زنی بود که ماهِ جمالِ او به عذارِ مشکین معطّر بود و زلفِ او بر خدّش همچو مشک بر مجمر، دیدهٔ او چون دیدهٔ نرگس هنگامِ سحر. نوشِ حلاوت از

دهان او برده و لعلِ او صدفِ لؤلؤ گشته. حورای خلد از رشکِ حسن او لب به دندان گزیده، و عقلْ نیشِ زلف او بر نوش جان گُزیده. و از غـایتِ شـهامتِ آن عفیفه و کمالِ فطانتِ آن صالحه،مَلِک را بر رای او وثوقی تمام بود و بر نصایح او اعتماد کلّی. از آنکه استصوابِ او ضوامنِ یمن و روایدِ نجح بود.

روزی مَلِک با وی بر نهالیِ زریفت نشسته بود که از اسلاف مـانده بـود؛ و قاعدهٔ ملوک آن عهد و سیرتِ سلاطین آن تاریخ چنان تمهید داشت کـه جـمله دیباها را به صورت خود هنگام نسج موشّح گـردانیدندی، و کـمیّت و کـیفیّتِ مملکت خود بر حاشیهٔ آن دیباها نقش فرمودندی. مَلِک در آن صورت کـه بـر حاشیه بود التفات فرمود. رغبتِ او صادق شد در آنکه اِستخبارِ اخبار آن ملک کند [271b] و بسطتِ مملکت و مدّتِ دولت او معلوم گرداند. حالی فرستاد و از کتبخانهٔ خود تواریخ ملوک آورد و حکایت او مطالعه کرد. بعد از آن یونا را گفت که:

این ملوکِ ماضی و سلاطینِ سالف که به جوارِ رحمت انتقال کردند، همه بر بساط نشاط متمکّن بوده‌اند و به کمالِ جلال و وفورِ مال مغرور. اکنون همه رهین مغاک و قرین خاک شده‌اند و رَسل و نسلِ ایشان از این جهان منقطع گشته، ظاهر است که ملکِ عالمِ عنصری در تصرّف ایشان نیست، و سعادتِ آخرتِ ایشان در مشیّت است. و احوالِ ما چون حالِ ایشان خواهد بود که گفته‌اند: كُلُّ آتٍ دَانٍ.

یونا نطاقِ نطق بگشاد و گفت: شاهِ جهان وارثِ اعمارِ عالم باد و نظامِ عالم به قوامِ دولت او مقرون. بداند که ایمّهٔ راشدین و علمای روی زمین چنین گفته‌اند که: هرکه خواهد که اعتبارِ جهان پیش از خود و پس از خود بداند، در حالِ اسلاف و اعقابِ ایشان نظری شافی فرماید، او را معلوم گردد که پیش از او تـمهیدِ امـورِ سلطنت چنان بوده است، و بعد از او تقریرِ استمرارِ دولت چنان خواهد بود.

و بدان که اکتساب ثواب آخرت به حَسَبِ زاهر است نه به نسبِ طاهر، و به ثروتِ باطن است نه به قوّتِ ظاهر. و نجات و درجات آخرت تعلّق به مـعرفتِ

صانع و عملِ ساطع و فکرِ صایب و رحمتِ شامل و احسانِ کامل و دفعِ مضرّت و ایصالِ منفعت و قلّتِ ایذا و کثرت اِحذا دارد. پس هر که به آخرت مزیدِ مقدرت توقّع دارد در دنیا به اعانتِ ملهوف و اغاثتِ مستجیر و بسطِ عدل [272a] و نفی ظلم و تغریرِ ظلمه و تعزیر فجره مشغول باشد.

۵ مَلِک مستغرق تفکّر و مستحرق تذکّر شد و همّت بر آن مقصور گردانید، تا چون از این مطمورهٔ فنا به معمورهٔ بقا رسد، درجاتِ او از جمله ملوک ماضی برتر باشد، و سوامی مراتبِ او محسودِ ارواحِ گذشتگان و مقصود جمله کرّوبیان گردد. از این تفکّر تسدّر بر او غالب شد و اثر ضجرت در بشرهٔ مبارک ظاهر گشت.

یونا اورا گفت: قوامِ دولت رصین است و صرحِ سلطنت حصین، و ذاتِ ۱۰ همایون به صحّت مقرون و دستِ عوادی محفوف، و پای عوارض زمِن و زبانِ قدح لال. در ناصیهٔ شریف اثرِ تغیّر مشاهده می‌افتد؛ و معلوم است که تغیّرِ حالت از دو علّت باشد، اِمّا از عارضهٔ ذات و اِمّا از تراکمِ نکبات. و حضرت جلّت از این دو علّت معصوم است و از این دو سبب محروز، که جثّ درخت را یا هبوبِ عواصف سبب گردد و یا جفّتِ اعراق علّت شود؛ و فِنای حریز را نه از مخالفتِ ۱۵ روزگار به مباعدت محبوبی ابتلایی هست، و نه از مصادمت ایّام به مکروهی لحوق و نه در مستقبلْ عقل حکم نزول نایبه‌ای و حلول شایبه‌ای می‌کند. مگر ترا تمنّای ممتنع و آرزوی محال افتاده است و یا غرضی عرضی عارض شده که حصولِ آن به بذلِ مال و اختلالِ احوال و تغریر جان وخوف امتهان تعلّق دارد. اگر مرغوبِ تو چنین است، آن نه مطلوبِ عقلا و مرقوبِ فضلا است و نه مأمولِ ۲۰ ملوکِ عاقل و زهادِ فاضل. [272b]

و من شنیده‌ام که مقصود اربابِ الباب چیزی باشد که فواید آن دین و دنیا را شامل بود. و بدان که همیشه مرادِ ملوک آن باشد که به نهایت سعادت برسند، و چون استمرارِ امور ایشان بر وفقِ ارادت گردد، صیانتِ آن را مهمّ دارند و نضارت آن را از ذبول محروس. و هرگاه که از جَدّ جد مرور ایّام موافق خواستِ ایشان

شود، در تدبیرِ حصولِ غنایم و وفورِ مذخور باشند. و تو نه از آن ملوکی که ترا مأمولِ مُحال باشد و تمنّای فاسد، از آنکه نسبت تو با دیگر ملوک انتمای آفتاب است با سُها، و اعتزای فرقد است با عرقد. نباید که ترا حداثتِ حرص و حدوثتِ آز از مسانحِ مدح به مبارحِ قدح آرد.

۵ مَلِک گفت: مناهل ولای تو از غثای ریا صافی است و صمیم ضمیر تو به صفوِ صدق مقرون. لیکن بدان که هرکس را اُمنیت بر قدرِ همّت او بود؛ علوِّ همّت ما را تمنّای فاسد نبود. امّا باشد که آرزویی دامنگیر شود که بذلِ مال و خطرِ حال به امیدِ حصولِ مأمول سهل نماید. و مطلوبِ من چیزی است که اگر مهیّا گردد، دستِ سعادت طغرایِ رغادت بر منشورِ بقای من کشد و خلود عزّ عنوان بهای

۱۰ من شود. و بدان که من از هزینهٔ خزانه و مطوِ مهالک و خطوِ مسالک نیندیشم، لیکن تفکّرِ من از آن است که إسعاف این مراد و إنجاح این مرتاد را آلات و عُدَت باید که شَرَک مُراد شود، که استاد هرچند حاذق باشد، بی‌آلتی که لایقِ آن حرفت بود، ترتیبِ کار نتواند کرد [273a] و فضلا گفته‌اند که: آلت سببی است که به واسطهٔ آن آلت عاقل بداند که معدومی موجود خواهد شد.

۱۵ یونا گفت: دولتِ خداوند مطامحِ نصر و مطارحِ ظفر باد و اسبابِ خلود مهیّا. اگر مرجوّ تو به واسطهٔ آلت به حصول خواهد پیوست، خوض باید فرمود که هر مراد که از آلت میسّر خواهد شد، ملوک آن را مهیّا دانند، از آنکه ملوک را وجودِ آلت متعذّر نباشد. چه فایدهٔ اشجارْ اثمار است و شجراتِ دنیا را ثمراتْ ملوک و فضلا اند. و تو از همه ملوک اَقطار و سلاطینِ آفاق به مکنت و ثروت و قدرت و

۲۰ آلتْ مستثنایی، و فضلای اطراف و فصحای اکناف به جناب حریز و فنای عزیز تو مستتند. هر مراد که به واسطهٔ چندین عُدَت و آلت و ثروت و اهلِ خبرت میسّر نگردد، به طلاسهٔ یأس از صحیفهٔ خاطر پاک باید کرد. و بدان که اقصای مرادِ ملوکِ عاقلْ محمدتِ دنیا و حصول ثوابِ عقبیٰ باشد.

و ایشان باید که به پنج صفت محمود و موصوف باشند: یکی غلبه بر دشمنِ

جایرِ متمرّد؛ و دوم صونِ محصول؛ و سیم محافظتِ صلاحِ رعیّت، و ایشان را با
یکدیگر بر موازنهٔ انصاف داشتن؛ و چهارم نفی تغافل از إرعای قوانین مملکت و
اعتنای عرانین دولت و تحصیلِ آلات که متضمّنِ اکتناهِ جلال و انتباه اقبال باشد؛ و
پنجم راضی نابودن در آنکه خصم را بر وی به فضیلت رجحان بود و به اوصافِ
۵ مرضی مزیّت. و چون پادشاه را این پنج وصف جمیل حاصل آمد، محسودِ ملأ
اعلی و مقصودِ [273b] خلایق دنیا باشد.

شعر

وَلَمْ أَرَ فی عُیُوبِ النَّاسِ طُرّاً كَنَقْصِ القَادِرِینَ عَلَی التَّمَامِ

و عقلا گفته‌اند که: قناعت در هر مهم محمود است الّا در اِزدیادِ فضایل و
۱۰ ازدیانِ شمایل و تحسینِ اخلاق و تزییدِ ارفاق. چه اجتناب از إعناتِ شداید و
اذعانِ طوارق سیرتِ زنان و سریرتِ مخنّثان است. و بدین سبب عقلا گفته‌اند که:
بترینِ زنان آن است که او را عادتِ رجال و سیرتِ ابطال باشد، و رذیل‌ترین مردان
آنانند که ایشان را تبختر زنان و ترفّلِ مخنّثان بود.

و بدان که زنانِ ملوک باید که از میانِ زنان به حصافت مستثنی و به ثقافت
۱۵ منفرد باشند. و امروز خیّرترین زنان این عصر تویی؛ از آن عزّ استشارت ترا
کرامت فرمودم. اگرچه زنان هنگامِ ایجادْ خلقت ایشان ناقص افتاده است از آن
سبب در کفایتِ مهمّات ایشان را به ولیّ مشفق حاجت افتد، چنانکه اطفال را که
اگرچه مَلِک‌زاده باشند، شریعت ایشان را جهت قضای اوطار که تعلّق به مصالح
ایشان دارد، ولی نصب فرماید و به علوّ نسب و سموّ ارومت ایشان التفات ننماید.

۲۰ و پوشیده نیست که چون شخصی به کمالِ براعت معروف شد و به عزّ
وراعت موصوف گشت، همّت بر اِجهار فضایل و اظهار شمایل مقصور گرداند. و
هر پادشاه که فِنای همّت او مظلّهٔ خلایق شد و سنای سطوت او مستندِ مردم
گشت، و او را نفسی طاهر و نَفَسی مبارک بود، خواهد که آثار و کردارِ او تسابیحِ
ملوکِ جوانب و مثلِ [274a] سلاطین گردد، [و به آخرت از منافثان ملأ اعلیٰ و

مثافنان سُکّان حضرت جبروت شود،] که هر صنف مردم را لایقِ حرفت و موافقِ
رفعت مکانت باشد، و درخورِ عادت و زهادتِ منزلت، و سعادتی دیگر هست که
آن را کمال و جمال باشد که هر شخص را که آن بها حاصل آمد و آن ابها میسّر
شد، آن را به جهد و جُهد انتما ندهند ونه از وفور فضل و شمول علم شناسند،
بلکه از سببِ طوالع و موهوبِ ازلی دانند. ۵

و بدان که اندر خلقتِ آدمی استحبابِ محمدت و انحرافِ مذمّت مرکّب
است. نبینی که چون طفل به حرکاتِ محبوب احماد رود، او را استبشار فزاید، و
چون جهت خطایی تقریع رسد مکروب شود، بی‌آنکه مضرّتِ آن منقصت داند و
منفعت آن محمدت شناسد. پس مردمِ داهی و حصیف فطن خود را از لذّاتِ
مذموم صیانت کنند و نفس را به ترک شهوت متعوّد گردانند. ۱۰

شعر

وَ مَا النَّفْسُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُهَا الْفَتَى ‌ ‌ ‌ فَإِنْ أُطْمِعَتْ تَاقَتْ و إلّا تَسَلَّتِ

و لایق‌ترین خلایق که این اطراف را صیانت کنند، سلاطین‌اند که منفعت
ایشان مفید باشد و مضرّت ایشان مُبید، و خیر ایشان در اَقطار طایر و آثارِ ایشان
در افواه سایر. ۱۵

و هرگاه که پادشاهی به طرفی مشفق باشد، اجانبِ جوانب بی‌آنکه از او به
خیری محظوظ و به احسانی مخصوص باشند، قضای خواطر مغرس ولای او
گردانند، و براح ضمیر معرس هوای او سازند. و چون پادشاهی جایر و سلطانی
ضایر باشد، بی‌آنکه اضرار او به ذاهب و آیب رسد، ادانی و اقاصی او را کاره
شوند و به قوّتِ همم و تقویتِ نفوس قلع و قمع او را طالب. چنانکه حکیم ۲۰
بلیناس که مختار حکمای هند و بیضهٔ بلد سند بود گفته است.

یونا گفت: فایدهٔ این [274b] حکایت مبذول دار تا نفس ثمرهٔ آن بر جان نقش
کند.

حکایت

شهریار گفت: شنودم که در بلاد هند مَلِکی بود مُلک به موروث یافته، و در عنفوانِ شباب و ریعانِ عمر کتب غدر و تصانیفِ حیل بسیار مطالعه کرده و از خبثِ طینت خود به مکر آیتی شده و به خَبْل حکایتی گشته و تمویه بغایت رسانیده و نفاق را به نهایت برده، شب و روز به هتکِ حیا و سفکِ دما مشغول می‌بود و زهو و لهو را در طبع مرکوز می‌گردانید. خطارت خود در حقارتِ وضیع و شریف می‌دانست و مساعدتِ ضیر ومعاندتِ خیر فریضه می‌شناخت. و به طبع منجد باطل و مُضْفِد جاهل. مرموقِ برّ و مومومقِ خیر او آن کس بودی که به زیِّ خرق و زیورِ حمق موشّح بودی تا معایبِ او مستور ماندی و مثالبِ او منکور. و همیشه از مصاحبتِ فضلا و مصافحتِ عقلا متنفّر بودی و از مجالست ایشان متفرّق و از منافستِ ایشان منصرف.

شعر

لَـهُ نَسَبٌ عَـرِيقٌ فـى الْـمَخَازِى   عَـرَفْتُ يَـقِينَهُ مِـنْ بَـعْدِ بَـحْثٍ

بعد امتدادِ مدّت از امهال مهمّاتْ دولتِ او قرین ارجاف و رهینِ اجحاف شد و قریع و رقیع از او متنفّر شدند: شبی خوابی دید بغایت منکر، چون افاقت یافت از شدّت آن مضطرمْ خاطر و مضطربْ طبع گشت. چون عروس روز از تتقِ مشرق روی نمود، فلکِ نیلی کواکب را بر اونثار کرد. فرمود که از اَقطارِ عالم و آفاقِ زمین هر کجا معبّری حاذق و خوابْ گزاری صادق بود به حضرتِ او حاضر شدند. بعد از تعضیلِ [275a] جماعت و جمعیّتِ اهل آن صناعت از هریک علی‌الانفراد تعبیر آن بازمی‌جُست، و هرکس بر قدرِ فضیلت و اندازهٔ کهانت خود جوابی می‌داد. و چون فارغ می‌شد، به قتلِ ایشان مثال می‌فرمود تا از اشرارِ اسرار آن خواب مستور ماند و کیفیّتِ آن از افشا محروز.

چون در آن دیار هیچ معبّر نماند، بعدِ مدّتی در خواب دید که حصولِ مطلوب تو به بلیناس تعلّق دارد که ساکنِ کوهِ البرز است. مَلِک به حضور او مثال

داد. چون به‌حضرت او آمد، او را دید پلاسی پوشیده و نحیف شده و خوفِ آخرت بر جبهتِ او ظاهر گشته. قوایمِ حضرت و قوادمِ دولت و معارفِ شهر و مشاهیرِ مُلک چون او را دیدند، جهت او مستوحش خاطر شدند و مرتمض ضمیر گشتند، و تعزیتِ وفات و تأسیتِ فوات او در دل نقش کردند.

۵ بلیناس چون شرطِ تحیّت به جای آورد، مَلِک استمالت او را زبان به لطف بگشاد و با وی مباسطت نمود، و در میان مباحثه او را گفت: رهبت از خاطر دور کن و رُعب را مجال مسدود دار و از بارگاه ما به امان و امانی مأمول باش و تعبیر خواب را بر وفقِ صدق و حلیتِ راستی موشّح گردان تا به مکارمِ حضرت ما مخصوص شوی، و از ایادی ما محظوظ گردی و محترم و موقّر عودت نمایی.

۱۰ بلیناس گفت: خوف من از تراکمِ جرایم است و آمالِ من به مغفرتِ ایزدتعالی و فکرتِ من مقصور بر عبادتِ سرادقِ قدس.



شعر

حَمِدْتُ إلَهِی إذْ هَدَانی لِدِینِهِ فَلِلّهِ أسْعَی ما حَییتُ وأشْکُرُ

و بدان که فضلا گفته‌اند که: موجبِ هوان و سببِ امتهان و رایدِ ضلّ [275b] و

۱۵ قایدِ قلّ و شرکِ مسکنت و حبالِ مذلّت یا از خبثِ طینت و بدی نیّت باشد، و یا از سخافتِ ذهن و فتورِ حدس و خَورتِ ذکا و یا از افعال ذمیم و حرکات ملیم. و نیّتِ بد آن باشد که به اربابِ دولت و اصحابِ شریعت و ولی نعمت خود غدری اندیشی و نقصِ جلال و عداوتِ اقبال ایشان در خاطر آری، و به ارتیاعِ ایشان ارتیاح نمایی و با موالی خود در سرّ معادات ورزی، و با ایشان قلب زنی و به ظاهر

۲۰ مصافات نمایی و به باطن منافاتِ ایشان طلبی؛ که سیّد صلوات اللّه و سلامه علیه می‌فرماید: إیّاکُمْ والغُلُول فَإنَّ الغُلُولَ خِزْیٌ عَلَی صَاحِبِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ. و اقوالِ ذمیم آن باشد که کفران نعمت جایز داری و یا مُحبّ بدی باشی یا در اورادِ خلواتْ نکباتِ ایشان را اقتراح نمایی، یا بر اربابِ شریعت افترا کنی؛ و افعالِ مذموم آن باشد که مخالف قاعده روا داری، که در آن نظام امور کافّهٔ جمهور بود.

و افتد که از اتّفاقِ بد ضرری به کسی لاحق شود، بی آنکه در او، او را مدخل باشد؛ و به هر وجه که هست، حزم را امام باید داشت از آنکه عقلا گفته‌اند:

شعر

لا تَتْرُکَنَّ الْحَزْمَ فی شیْءٍ تُحاذِرُهُ   فَإنْ سَلِمْتَ فَما لِلْحَزْمِ مِنْ بَاسِ

۵ العَجْزُ ذُلٌّ و مَا بِالْحَزْمِ مِنْ ضَرَرٍ   و أحْزَمُ‌الْحَزْمِ سُوءُ الظَّنِّ بِالنَّاسِ

و مرد عاقل از اتّفاقِ بد نرنجد، چون فعلِ او جزو علّت آن نباشد، از آنکه در او خوفِ عقوبتِ آخرت نبود، و نه صعوبتِ ملامت دنیا. اگر تو قصدِ اضرار و اضوار من کنی، چون دفعِ آن مرا در حدِّ امکان نیاید، رأیتُ اصطباری من اعزّ المطالب. و امّا آنچه اقتراح فرمودی، در معنی علم و تعبیر خواب، [276a] برقدر

۱۰ درایت عرض افتد، چون اهلیّت یافته آید.

شعر

فَمَنْ حَوَی الْعِلْمَ ثُمَّ ضَیَّعَهُ   بِبَذْلِهِ لَا لِأَهْلِهِ ظَلَمَهْ

مَلِک با خود گفت: نزدیک این عابد ورعِ اخفاق و ارفاقِ من برابر است و ایسار و اعسارْ متساوی، مرا با وی مدارا باید کردن و طرایفِ خاطر او بر مطارفِ

۱۵ ضمیر نقش فرمودن.

او را گفت: خوابی دیده‌ام که از هول آن به تن حاذف و قاذف مانده‌ام. و از آن سبب مرارتِ ذات و نزارتِ لذّات من بغایت رسیده است، باید که در تعبیر آن یدِ بیضا نمایی و مرا از هاویهٔ هول به اوجِ طول رسانی. زاهد گفت:

شعر

۲۰ فَکُنْ فی الْمُلْکِ یَا خَیْرَ الْبَرَایَا   سُلَیْمَاناً و کُنْ فی الْعُمْرِ نُوحَا

تعبیرِ خواب بر مقتضای علم گزارده شود نه بر ملتمسِ ارادت تو. امّا باید که این خواب بر رؤوس اَشهاد فرمایی گفتن و جواب آن به حضور جمهور شنودن.

مَلِک از آن سبب که در خواب دیده بود که تعبیرِ آن فلان زاهد داند کردن، به حکمِ ضرورت به تألّبِ لشکر مثال داد و به جمعِ خلایق اشارت فرمود. پس با

زاهد بر تختِ سلطنت بنشست، لیکن بر ملا از عرضِ خواب شرم می‌داشت.

زاهد او را گفت: ای مَلِک! هر که از استبحاث خوابی به حضور جماعت شرم دارد، باید که از خالق این خلق بیشتر شرم دارد، و ترا این مهانت بس که نتیجهٔ فعل قبیح و سیرت قدیح است. خواب عرض کن. ملک گفت: به خواب دیدم که بر قلّهٔ کوهی راسخ و طودی شامخ بودم، بادِ عاصف خاک آن کوه جمله ۵ در دهانِ من می‌کرد، و مرا از تناول آن سیری نمی‌بود و نه تبرّم حاصل می‌آمد. و دیدم که از یمین و یَسار من دو افعی ظاهر [276b] شد و به لدغ و لسع من مشغول شدند و من از گوشتِ خویش ایشان را طعمه می‌دادم، و چندان که در مراعات ایشان مبالغت زیادت می‌رفت، ضرر ایشان مولم‌تر می‌بود. و من می‌خواستم که به طرفی نهضتی رود تا مستعانی به دست آید و مستغاثی یافته شود. تحفّز در حدّ ۱۰ امکان نمی‌آمد. بعد غایت عجز مرغی آمدی و آن دو مار را ربودی و مرا از آلام ایشان خلاص دادی، و جناح خود بر جرح من مالیدی، جمله اندمال یافتی. و از طیرانِ او عالم مظلم مضی شدی و جهانِ کدر صافی گشتی. من از شدّت آن خواب و کمادت آن اضطراب بیدار شدم.

زاهد گفت: از این اشارت ترا بشارت باد که ارتیاش معاشِ تو به غایت ۱۵ خواهد پیوست و سعادت تو بی‌نهایت خواهد شد، که قدما گفته‌اند که: فال بر سه نوع است: یکی طبیعی؛ ودیگر نفسی؛ و سیم فلکی. امّا فال طبیعی آن باشد که در افواه افتاده است که در راه هرگاه که خرگوش، اِمّا گوزن، اِمّا جولاه پیش آید، مرد به مقصد و مقصود نرسد؛ و اگر روباه واِمّا مغنّی واِمّا همای واِمّا زن فاحشه پیش آید، مأمول به حصول پیوندد و مراد به نجاز رسد. و امّا فال نفسانی آن باشد که ۲۰ گویند چون به خواب شیرینی بینند، خیر میسّر شود و چون تلخ بینند، مذموم باشد. و امّا فلکی آن باشد که گویند که چون فلان کوکب به فلان برج رسد، آثار او در این عالم عنصری چنین اقتضا کند.

و فضلا گفته‌اند که: خوابِ مهیب بر دو نوع باشد: یکی آنکه چون خلایق

سیرتِ ذمیم و سریرتِ نامستقیم را تقدیم دارند، و تعدّی و افترا را امام سازند و زور و بهتان را کفایت دانند، [277a] خدای تعالی خواب مُخیف بدیشان نماید تا ایشان از اتعاب خلایق و اقدام بوایق و تاکید ضیم و توطید حیف و صغو اراجیف و میل عدوان اعراض نمایند و به ارفاقِ اقارب و اشفاقِ اجانب و ارعای اقاصی و
۵ اعتنای اَدانی و رأفتِ ذاهب و عاطفتِ آیب و رعایتِ راحل و عنایتِ قافلِ مشغول شوند؛

و خوابی دیگر مهیب آن باشد که دیو نماید تا مردم را از منهاجِ صلاح و محجّتِ فلاح و سیرتِ محمود و سریرتِ مودود بازدارد، و ایشان را از سداد به فساد آرد و از صلاح به تلاح رساند. چون آن خواب بینند، امانت به خیانت بدل
۱۰ گردانند و صدق را به کذب و صفوت را به کدرت و سماحت را به سماجت عوض کنند، و از عنایتِ باری عزّ و علا خایب شوند، و اعتماد بر جدّ و جَدّ خویش نمایند، و از عبادت مُعرض گردند و همّت بر آن مقصور دارند تا شرِّ آن خواب چگونه از خود دفع کنند.

و خوابِ مَلِک از لوثِ شیاطین معصوم است و به عنایتِ سُکّانِ جبروت
۱۵ موشّح. بدان که آن کوه که دیدی، سلطنت تو است و آن بادْ دولت است و آن دو مار قوّت غضبی و شهوانی است؛ و آنکه اندام خود بدیشان می‌دادی، تدمیر وجود تو است که ایشان را بدان تقویت می‌دهی و تربیت می‌فرمایی. و آن ظلمتْ ایامِ شقاوت و جهالت است، و آن مرغ دوران جلال و زمانهٔ سعادت تو است اندر راهِ زهادت و عبادت ایزدْتعالی.

۲۰ و اگرچه پادشاه خود را سعید داند نه چنان است. بلکه پادشاهی از سعادت است [277b] نه سعادت از پادشاهی، که سعادت آن باشد که حالت آن از استحالت محروس بود، و استمرار آن بر منهج طبیعی و احوال او بر عادت کمال. چه مرد را شعار حقیقت آنگه باشد که عالم او را دثار یقین بود و معتقد او بر وفقِ عقل و مقال او را حلیتِ صدق و احوالِ رزق او بر نظام، چنانکه بی‌عثار و استجار

بدو رسد.

و بدان که فضلا گفته‌اند که: سعادت محسود و سیادت مغبوط، فضایلِ شامل و فواضلِ کامل و اخلاق حمید و سیرت رشید است که سیّد علیه‌السّلام می‌فرماید: تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ. پس پادشاه را چون سیرتِ شریف و خلقِ لطیف باشد، به واسطهٔ این دو خلالِ محبوب و خصالِ مطلوب تواند که سعادتِ ابدی و ۵ سیادتِ سرمدی به دست آرد، که غایتِ سعادت سه حال است: یکی آنکه حال جسمانی چون به کمال باشد، جوارح بر حدّ اعتدال بود، زیرا که اعتدال اعضا به مزاج معتدل تواند بود، و کمالِ احوالِ نفسانی چنان باشد که ذهن را فطنت و ذکا را حدّت و حدس را ادراک تمام بود، و معرفتِ او حقّ باشد و به سهولتْ حقایق را در ضبط آرد. ۱۰

و هرگاه که احوالِ نفس چنین بود، افعالِ ظاهر و حالتِ باطن بغایت باشد، و همیشه خواهان آن که نجاتِ آخرت چگونه حاصل آرد و به عزِّ عقبیٰ چگونه مخصوص شود. پس او را امنی باشد و بی‌خوف و عزّی بی‌ذلّ و حمدی بی‌ذمّ و مدحی بی‌قدح. و هر پادشاه که مکانت او را چنین متانت باشد، در افواهِ عالمیان [278a] به خیر سمر شود. ۱۵

شعر

وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا دَوْلَةٌ ثُمَّ صَوْلَةٌ ... وَمَا الْعَيْشُ إِلَّا صِحَّةٌ وَسَقَامُ

مَلِک چون دقایق گفتار او بشنید و حقایقِ الفاظ او معلوم گردانید، دانست که در آن محقّ است و مواعظ او از شوبِ طمع پاک. از آن اخلاق ردی و افعالِ متعدّی إعراض نمود و به تحصیلِ علم و تهذیبِ خلق مشغول شد. ۲۰

این حکایت از آن ایراد افتاد که بدانی که هرگاه پادشاه به کمالِ جلال رسید و به نهایتِ ثوابِ آخرت پیوست و امر و نهی او را نفاذ مطلق شد، مردم بعدِ مفارقت او، امتثالِ آن را به سببِ سیرتِ رضیّهٔ وی متأهّب شوند و ترک آن را خزایت آخرت و خزی دنیا دانند، اما باید که خلق را چنان تکلیف نفرماید که از

شدّتِ آن کلفت ترکِ اوامر او فریضه شناسند، و اِعراض از اذهان او مهم دارند.
و بدان که غایت نیکویی آن باشد که اطراف را به شمولِ عدل و وفورِ انصاف معمور داری. چه بدایعِ صنایع مردم بعضی آن است که جهد بر توفیق راجح آید و بعضی آن است که توفیق با جهد برابر باشد و بعضی آن است که توفیق بر جهد بیفزاید. و هر که را فطرتِ قویم و خلقتِ سلیم بود، فروق این اقسام بر او پوشیده نماند. چه هرکس را محمدت بر قدر اوصاف او باشد؛ چنانکه اسپ تازی را محمدت نه سبب زینِ زر و سر افسارِ مرصّع بود، بلکه از قبول ریاضت و غایت عَدوِ او باشد؛ چنانکه فیلسوف با سوفسطایی گفت.
یونا گفت: اکرام حضرت مبارک عام است و انعام او آدانی و اَقاصی را شامل. این حکایت اعادت فرمای تا روایح آن خیاشیم فکر را معطّر گرداند.

حکایت

ملک گفت: شنیدم که فیلسوفی بود به عزِّ [278b] فضیلت متعالی و به نورِ شهامت متلالی. آراسته به بدایعِ وراعت و پیراسته به صنایعِ براعت. او را سوفسطاییی همسایه بود بغض او را متأهّب و مقاتت اورا مستعدّ. همواره به بذا و ایذای او راغب، و به دحور و دخور او مشغول. روزی او را گفت: اگرچه به وفور فضل مشهوری، امّا منظرِ زشت داری. فیلسوف گفت: از این تعسّف نیندیشم و از این تأنیب نترسم، از آنکه هرچه به قدرت من تعلّق داشت، آن را به کمال رسانیدم، و حسن و قبح خلقت به خالق تعلّق دارد. من به نزدیک اربابِ کفایت و اصحابِ درایت معذورم. نقص نقّاش می‌کنی هوشدار! ولیکن ترا شرفی نیست که بدان ترا محمدت رسد و نه به نزدیکِ اصحابِ دها و اربابِ بها معذور باشی.
سوفسطایی گفت: آن چیز که موجبِ استعذار و سببِ استحماد توست بازنمای، و آن چیز که موجب قدح و سبب قذع من است عرض کن. فیلسوف گفت: آنچه تعلّق به من دارد، فضل است. من به توفیق خدای و قوّت رای آن را به غایت

رسانیدم، و امّا ترا از فضایل و شمایل نصیبی نیست که تو بدان به ارفادِ زبان و احمادِ بیان مخصوص شوی، زیراکه جمالِ صورت به مصوّر تعلّق دارد نه به جدّ وجهد تو. و امّا آنچه به تو منوط است، افعالِ ذمیم و اخلاقِ لئیم است، و آن بغایت قبح افتاده است.

سوفسطایی را از آن مناظرت ندامت حاصل آمد و ازآن مجاهرت ملامت فزود. ۵

و این حکایت از آن ایراد افتاد که سعی در تحصیل شرفی باید کردن که عقلا انتمای آن به شهامت و ضبط [279a] آن به وفورِ فضیلتِ ما اعتزا دهند از آن‌که توفیق ایزد تعالی به جمله خلایق متعلّق است. و امّا آنکه خلقت او بر حدِّ اعتدال افتاده باشد، او را دو شرف بود: یکی شرفِ اعتدال و دوم عزِّ مجاهدت در ۱۰ تحصیلِ فضیلت، تا خود را از مقامِ بشری به مقامِ مَلَکی رساند، و از حدِّ انسانی به اقصی غایهٔ روحانی پیوندد.

بیت

تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک

بلگ توث است‌که‌گشته است به تدریج اطلس ۱۵

یونا گفت: هرچه ایراد فرمایی غایتِ کفایت و محض حصافت باشد و به واسطهٔ عقل در نهاد بشر از آن مستحسن‌تر نتواند بود. امّا اعلام فرمایی که لبّ مطلوب و خلاصهٔ مأمول تو چیست، که چون مطالب متشعّب بود، بعضی در آن مصیب باشند و بعضی مصاب. و سخنِ خداوند بحمدالله همواره از معایب منزّه بوده است و از شوایب معصوم، و از وفورِ معانیْ عقول در آن متحیّر، و از ادراک ۲۰ رموز آن اذهان سادر. به حکم تشریف این تعریض را تصریح فرمای که آن کس که بر رموز اطّلاع یابد، باید که به کفایت میان ایشان سویّت بود، و یا از کسی استنطاق نموده باشد که مضمون رموز ازگوینده شنوده بود. لایق این مباحثت آن است که بزرجمهر گفت با آن زن.

مَلِک فرمود که: کمالِ حزمِ من شایع است و نورِ فضلِ من ساطع. امّا این حکایت عرض کن تا مؤیّد طبانت و مؤبّد فطانت ما شود.

حکایت

یونا گفت: شنودم که خسرو را وزیری بود به حذاقت موصوف و ذلاقت معروف؛ شایمِ برق قدسی و رایمِ نتایج حدسی، برزجمهر نام. روزی زنی از او مسأله‌ای پرسید، جواب داد که: این از غوامضِ مسایل است [279b] و از عوایص مشکلات. خاطرم از جوابِ آن قاصر است و قریحتِ من از ایضاح آن عاجز.

زن گفت: علّامهٔ زمانه تویی و نسّابهٔ فضایل شما، و به ارفاق شاه و اصطناع بارگاه مخصوص، و از جهت فضیلت به حسن قبول محظوظ، آنگه گویی ندانم! این نعمت به ندانم می‌خوری؟ برزجمهر گفت: ای زن! مرا توقّعِ انعام از شاه بر قدرِ درایت من است و ترصّد به حصول منایح او بر قیاسِ فضل، که اگر به سببِ جهل مرا ارعا فرمودی، مُلکِ عالم در موازنهٔ آن نیامدی. و بدان ای زن که دانستنی بعضی آن است که بی‌تضجّر طبع حاصل آید، و بعضی آن است که ادراکِ آن در حدِّ امکان نیاید؛ و بعضی آن است که به امتدادِ مدّت میسّر شود. و آدمی را عمر متناهی است، به متناهی حصول متناهی مهیّا گردد.

سبب ایراد این حکایت آن است که مَلِک بداند که جمله علوم را در ضبط آوردن. محال است، و تا مَلِک اظهار عرض مهمّ ندارد، بندگان را تأهّب در اتمامِ آن ممکن نگردد. چه خدای تعالی سخن در نفس ایجاد فرمود ومعنی اندر عقل نهاد، تا آن معنی که اندر عقل بود، به معاونت نفس مهیّا شود. و اگر به خلاف این بودی، هیچ مراد به کنه حصول نرسیدی و هیچ غرض روی نجح ندیدی، چنانکه آن فیلسوف گفت:

مَلِک فرمود که: اخایر فواید تو مذخور است و بشایر عواید تو منظور. اگر این حکایت بر رای ما عرض دهی، معالم تو مشکور باشد و مراشدِ تو مذکور.

حکایت

یونا گفت: شنیدم که فیلسوفی بود به ذلِّ قلّ مأخوذ و به اصعاقِ املاق گرفتار. دست یأس [280a] رقم اخفاق بر ناصیهٔ مراد او کشیده، و پای مسکنت او در دامنِ خیبت مانده. قوّت او از عدمِ قوت ساقط شده و از شکنجهٔ سغب مرارت ذاتش ظاهر گشته. ۵

روزی زنش او را گفت: ای مرد! ایزدتعالی رزقِ مردم در اقتراف و سعی نهاده است. **مَنْ سَعَی رَعَی و مَنْ نَامَ رَأی الْأَحْلَامَ.** من نان بپزم و تو بر شارعِ اعظم بنشین و بفروش تا باشد که به واسطهٔ آن ما را قوت مهیّا شود. فیلسوف در آن حکم با وی موافق شد. زن نان و ترازو بدو داد و او را به بازار فرستاد. مرد در بازار بنشست. مشتری چون بیامدی او را گفتی که: نان چگونه می‌فروشی؟ او نان به یک پلّه نهادی و سنگ به دیگر و گفتی: چنین می‌فروشم. مشتری تبسّم نمودی و رفتی. چون شام شد، هیچ نفروخته بود. زن گفت: چرا نفروختی؟ گفت: نخریدند. زن گفت: هیچ مشتری نیامد؟ گفت: آمد و از کیفیّت پرسید، چون جواب چنین دادم، برفت. زن گفت: ایشان از کمیّت می‌پرسیدند. مرد گفت: جواب از آنجا توان داد که پرسند. ۱۰ ۱۵

و این افسانه از آن ایراد افتاد تا معلوم شود که چون مقصود سایل بدانی، جواب بر وفق او دهی. و چنانکه هر علّت را علاج دیگر است، ضبط هر مراد را اسبابی دیگر باشد. و از این سبب فضلا گفته‌اند که: هر که لُبّ غرض و خلاصهٔ مراد از اصحاب صفا و اربابِ وفا صیانت کند، رقم حرمان بر ناصیهٔ مراد خود کشیده باشد و مطلوب خود را در ظلّ اخفاق داشته. همچنانکه بیمار که از عرضِ علل با طبیب خیانت کند تا طبیب متحیّرشود و از تسدّر او تسلّط علّت حاصل آید. چون مدّت امتداد یابد، [280b] بیمار آن خیانت با خود کرده باشد نه با طبیب. ۲۰

و عقلا گفته‌اند که: فایدهٔ استشارت آن است که مستشار را با خود شریک کرده باشد درنفع و صفع. و ظاهر است که هر محتاج که راه استشارت مسدود داشت، غرضِ او محجوب شد، و از این سبب گفته‌اند: **نِعْمَ الْمُوازَرَة الْمُشَاوَرَة.** هرکه طلبِ غرض او محجوب شد، صلاح و فساد آن مراد به نزدیک او متساوی گشت، میلِ او در تحصیلِ آن مستحثّ اقتحام شود و محرِّض تغریر گردد. و خوف و جرأت در مهمّات چنان است که سیاهی که جامعِ بصر و سپیدی که مفرقِ نور است، چون هر دو بغایت برسند، ضرر هر دو متساوی شود. ۵

مَلِک گفت ینابیعِ استنباط تو صافی است و خاطرِ تو در کتمانِ اسرار وافی. من از مضمونِ ضمیر و مکنونِ سرّ خود ترا اعلام دهم. بدان که مطلوبِ کلّی من آن است که چنانکه امروز ذکر من در افواه به خیر است، بعدِ مفارقت به حکم تمثّل سِیَر محبوبِ من در اقطارْ طایر باشد و ثوابِ آخرت مرا حاصل. و یقین دانم که تا به فضیلت در سلکِ حکما منخرط نشوم، این مرجو میسّر نگردد. چه حکیم آن باشد که هرچه تمهید کند، از تعنیف مصون بود و از تثریب محروس. ۱۰

یونا گفت: اگر مراد ملک حکمت است و همّت بر تحصیل آن مقصور، اوّل باید که حکیم و حکمت را دانسته باشد، آنگه مکانت ایشان طلبد. اگر تحصیل دانش جهت وصول به مراتب اشرف و مناقب اعلاست، معرفت حضرت ربوبیّت حاصل باید کرد که معرفت حضرت جبروت مادّهٔ همه خیرات و مایهٔ همه سِنیّات است. و افعالِ شریف آن باشد که تشبّهی دارد [281a] به افعالِ ملأ اعلی. و علاماتِ طلب سنای ابدی حصولِ حکمت و ظهور معدلت است، چنانکه شاعر چون خواهد که شعرِ او مقبولِ عقلا و محسودِ فضلا باشد. معانی غریب و قوافی لطیف و وزنی طبع‌آویز به دست آرد. بعد از آن نظمِ سخن و ترتیبِ معانی صیانت کند و الفاظِ غلیظ و معانی سمج را متروک گرداند تا شعر او مهذّب آید. و معلوم است که هر که عزّتِ دنیا طلبد، او را به پادشاه تقرّب باید نمود و به خدمت مستسعد شد، و تعفّرِ حضرت از مواجب شناخت و استذرا به جنابِ اعلی آورد. ۱۵ ۲۰

همچنانکه هرکه محبِّ فضیلت باشد، به ضرورت با اربابِ فضایل و اصحابِ فواضل تقرّب نماید، و اقتباسِ علوم را متأهّب شود و جهد مبذول دارد تا از اخیار و احبار درگذرد.

ولیکن باید که بداند وجه طلب علم دیگر است و اجتهاد دیگر؛ و استعمال کردن اجتهاد در طلبِ علمْ وجه خاص دارد. چه هر کس که مشک از صدف و دُرّ ۵ از آهو و بصرازگوش و بینایی از سمع طلبد، به مغناطیسِ اخفاق یأس را به خود کشیده باشد. و اگر از اتّفاقِ حسنه دُرّ در پارگین یابد، آن را دریای عُمان نام ننهد.
مَلِک فرمود که: متایح فواید تو مدّخر شد و روایحِ عواید آن مشموم گشت، امّا آلتی که بدان اشارت کردی، در طلبِ این غرض مدخل ندارد، از آنکه تحصیلِ هنر به مجرّدِ تقرّب فضلا مهیّا نشود؛ همچنانکه آن کسان که عزِّ مفاوضت ملوک ۱۰ جویند، به مجرّد تردّد سنا نیابند، الّا باید که ایشان را در مشورت یدِ بیضا بود و در تحمُّلِ شداید صبر مفرط و در جمعِ اموال استاد. و چنانکه طاقتِ تحمّل ذلّ ایشان را باشد، حوصلهٔ احتمالِ جلال هم بود. پس هر که با فضلا تقرّب [281b] نماید به امید آنکه از مشاهیرِ علما و اخایرِ فضلا شود، باید که او را ذهنی حاذق و فهمی مدرک و حدسی فطن و ذاتی قابل و حفظی و صبری بلیغ و خاطری از ۱۵ شواغل فارغ بود. و با حصول این آلات باید که او را معلّمی باشد مشفق و مرشد حاذق.

یونا گفت: تلفّظِ شاه به حلیتِ صدق متحلّی و مفاکهتِ او به نور صفا متجلّی است. امّا بدان که صبر اندر مهمّات و احتمالِ غثّ و سمین رعیّات، سیرتِ ملوک و شیمتِ سلاطین است، خصوصاً عادتِ شاه که به جمله اوصافِ حمید و آثارِ ۲۰ رشید مخصوص است. لیکن ارعای رعایا و اعتنای اولیا بر قدر خشیت و اندازهٔ رهبت باشد، و دیگر بر جدِّ رغبت آن چیز و سه دیگر بر قدرِ تأمیل حصولِ آن چیز.

و چون شاه را رغبت بدین غرض صادق است، دانم که دستِ وهن و وهی از

آن قاصر باشد و ذکا و فطنتِ شاه بر تعلّم قادر؛ و معلوم است که همّت و شرم اصلی است اخلاق مهذّب را و قوّت اصلی است صحّت را، و حرکات اصلی است فعلِ اختیاری را. و هر چه اندر عالم اصل ضروری است به قدرتِ آدمی مضبوط نشود. چنانکه اگر کسی خواهد که حیوانی ایجاد کند و یا چیزی در معدن ۵ ظاهر گرداند، رنج او هبآء منثور شود و فایدهٔ او ویل و ثُبور گردد، و او در سلکِ جُهّال و سمطِ ارذال منخرط گردد، چنانکه فیلسوف گفت.

مَلِک فرمود: مطالبِ مرا تمثّل تو مقوّی است و صعوبتِ مآرب مرا تقوّل تو مُسهِّل. این حکایت اعلام ده تا خاطرِ من بر این طلبات حریص گردد.

حکایت

۱۰ یونا گفت: شنودم که مَلِکی بود همواره همّتِ او بر لهو موقوف و نهمتِ او بر زهو مصروف. به طبع محبِّ هُجر [282a] و به طوع خواهانِ هُزو. تصیّد را قبلهٔ خویش ساخته و تقنّص را امام خود گرفته. روزی به صید رفته بود. بر قُلّهٔ کوهی فیلسوفی را دید به ارذل‌العمر رسیده، و از تغلّب هَرَم قوای او درهم افتاده. ملک شرط تحیّت به جای آورد و از پیر پرسید که: چند مدّت است که در این صومعه ۱۵ عبادت می‌کنی؟ پیر گفت: صد و بیست سال. مَلِک گفت: مددِ حیات تو از چیست تا ما نیز بدان تشبّثی نماییم تا مدّتِ عمر ما امتداد پذیرد.

فیلسوف گفت: استفسار این چیز از من مفرمای کردن که کیفیّت آن بر من خافی است، و طالبِ چیزی مشو که وجدان آن متعذّر است. قصرِ عمر و امتدادِ مدّتْ موهوبِ حضرتِ عزّت است، به کسی فرماید که مستحق آن مکرمت و ۲۰ مستوجب آن مرحمت باشد. اگر چه عنایت ایزدتعالی عام است. امّا معلوم نیست که سبب مزید عنایت به طرفی از طرفی از چیست. لیکن ظاهر است که عنایت دلیلِ حصولِ آمال و مزیدِ اقبال است. امّا هیچ کاری به امضا نرسد، چنانکه مقبولِ عقلا و محبوبِ فضلا بود، الّا به واسطهٔ رای رایق و فکر فایق.

و این حکایت از آن ایراد افتاد تا معلوم شود که هر مهمّ که زمام آن به دست اختیار ما نیست، استمرار آن بر وفقِ ارادت ما ممکن نگردد.

بیت

چون کار مرا قرار بی من دادند دانم که در او مرادِ من ننهادند

امّا از وفورِ اصطبار تواند بود که مهیّا شود. اگر در تحصیلِ فضایلِ استقلال خواهی نمود و در همّت قصور را مجال باشد، حصولِ یک ماهه، یکساله شود؛ و اگر راهِ تقصیر منسدّ گردد، یکساله، یک‌ماهه شود، که فهم هرچند بلید باشد، [282b] او را چون به مهمّی دیگر مربوط نکنی، الّا در آنکه مقصود تو بود، به تحصیل از افهام نیز که رهین شواغل باشد درگذرد، نشنیدی آنکه خسرو را با کرد شبان افتاد؟

مَلِک فرمود که: ارتجاج خاطر و التجاج ضمیر ما از این فکرت بغایت رسید و اضطرابِ احوال و التوای آمال من ظاهر شد. تسکینِ این ارتیاث و جهتِ حصول این ارتثاث، این حکایت اعادت کن.

حکایت

یونا گفت: شنودم که خسرو روزی به صحرا بگذشت، زمینی دید خاک او عنبرآگین و هوای او رشک هوای خلد برین. ازهار در حوالی انهار او صف کشیده، و آنوار در آقطار او در تبسّم آمده. لاله بر یک ساق ایستاده و بنفشه چون عاشقِ محروم اطراق نموده. با خود گفت: این جایگاه شهری عمارت کنم و از این قاع انتفاع برگیرم. چون در غور و نجدِ آن جایگاه تفرّج فرمود، پیری را دید با گلهٔ گوسفند.

خسرو او را گفت: ای شبان! چه گویی خسرو این جایگاه شهری عمارت خواهد کرد؟ شبان گفت: آنگاه که من کاتبِ حاذق و منشی فاضل شوم، آن شهر تمام شود. خسرو از هُزوِ اومتضوّر و از هُجرِ او متضجّر گشت و سوگند خورد که

این شهر تمام کنم و این شبان را دبیر. چون عودت نمود، شبان را آورد و به کتّاب سپرد. کُرد راعی جهت آنکه همّتِ او بر ارتعای گوسفندان بود، هرچه به روز آموختی به شب فراموش کردی. استادان به حضرت آمدند و از کمالِ بلادت و غایتِ قساوت او شکایت کردند. خسرو او را تهدید فرمود، مفید نیامد. فرمود که ۵ بنصرِ پای او را ببرند. چون غمامِ غموم در دلِ او مرکوم شد، همّت بر تعلّمِ علم مقصور گردانید؛ به مدّتِ [283a] اندک کاتب صایب شد و فاضل کامل گشت. او را بدان صحرا فرستاد و آلاتِ عمارت با وی، تا به اندکْ مدّت غرضِ خسرو به حصول پیوست، و شهر چنان شد که: **كَمَا تَصِفُها الْأَلْسُنُ وَ فِيها ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ.**

۱۰ خسرو بدان طرف نهضت فرمود. چون نزدیک رسید، شبان کُرد با جملهٔ کتّاب استقبال نمود. خسرو فرمود که: ای شبان! از این بیابان شهر آمد وز تو دبیری.

این حکایت از آن اعادت افتاد که چون کرد راعی ارتعای گوسفند و ارعای گله از خاطر دور گردانید، حقایقِ کتابت و دقایقِ فضیلت او را میسّر شد. اگر ملک ۱۵ خاطر خطیر خود را از شواغل مُثبِتٌ و موانع مُبِدٌّ فارغ فرماید گرداند، به کنه مراد و اقصای غرض خود برسد. چه فطرتِ مبارک را فطنت ذاتی است و قریحتِ همایون را شفقت لازم. به فیضِ رأفت و کمالِ عاطفت، سعادت ترا محیطْ و ارادت ترا مُشعِف است. چه عقلا گفته‌اند که: چون مرد خیِّر بود و نعمت را شاکر و در طلبِ مزید مُجِدّ، ملک تعالی او را عزِّ توفیق و شرفِ تحذیق ارزانی دارد.

۲۰ ملک فرمود که: خاطر ما به فواید این مواعظ موظّف شد، و ضمیر از عوایدِاین تنبیه منظّف گشت. امّا بدان که نه هر کس که او را به چیزی مهارت باشد، به جمله چیزها او را بصارت بود، تواند بود که به وقت خلقت نفس را به چیزی نسبتی افتد، اگرچه در او صعوبت بود، ادراک آن او را به سهولت میسّر شود؛ و باشد که سهل باشد امّا ملایمِ نفس نبود؛ ضبط آن نفس را ممکن نگردد،

زیرا که ترکیب آدمی از چهار ضدّ است. باشد که به وصفِ خاص ضدّ را با ضدّ موافقتی بود، اگرچه به صفتِ دیگر مخالفت باشد. مثال [283b] چنانکه آب و هوا که به تری موافقت دارند و به سردی و خشکی مخالفت. من احتیاط می‌کنم که از عهدهٔ این مهمّ وسیم و امرِ جسیم بیرون نتوانم آمد. و بدین سبب فضلای پارس گفته‌اند که: ترک مهمّ بهتر است از خوضی که اتمام آن در حدّ امکان نیاید. ۵

پس باید که عاقل چون در کاری شروع خواهد کرد، اوّل قوّت و قدرتِ خویش با آن شغل در موازنهٔ امتحان آرد. اگر داند که استبدادِ او قرینِ خیبت نخواهد شد متأهّب گردد. همچنان باید که طبیب حاذق چون معلولی را ببیند، قوّتِ طبیعت او با علّت بسنجد، بعد از آن علاج لایقِ قوّتِ معلول کند تا غرضِ او به نجاز رسد و در حذاقت صیت او منتشر شود. و از این جهت گفته‌اند که: مردِ ۱۰ عاقل چون دخترِ خود را نکاح خواهد کرد؛ پیش از عقدْ احوال داماد و حرفت و نعمت و اخلاق و انفاق او بر دختر عرض کند، اگر دختر در آن راضی شود، چون به خانهٔ شوی رود، به نفع و ضرِّ او قانع گردد. و همچنان وقار و نقار و سنا و عنا و اخلاق و انفاق و حسن و قبح او داماد را بگوید تا اگر او را قوّتِ قوت و امکانِ احسان او باشد قبول کند، تا چون این همه احتیاط رفته باشد و این همه احتراز به ۱۵ جای آورده، میان ایشان اسباب موالات موفّیٰ باشد و مناهلِ مصافات مصفّی.

یونا گفت: آنچه بر لفظِ اشرف رفت، از عیب محروس است و از ریب مصون. ولیکن ایزد تعالی آدمی را چنان آفرید که به هر غذا که او را تربیت دهی مربّا شود، و به هر طریق که او را تمشیت فرمایی، برود. و به هر عادت که او را معوّد گردانی، متعوّد شود. پس باید او را به غذایی تربیت دهد که موافق مزاج او ۲۰ بود و به راهی هدایت کند [284a] که صلاح و فلاح او در آن باشد و از طلبِ غرض متعذّر و اخلاق متنکّر او را نهی فرماید. اگر عزیمت مبارک مصمّم است و قصدِ همایون حقیقت، بفرماید تا فیقراؤوس حکیم را حاضر گردانند که او در اقطار جهان و آفاق زمین به فضیلت آیتی شده است و به درایت حکایتی گشته؛ و

اقاصی سلاطین را منافست اومطلوب و مجالست او مرغوب. چون به عزِّ مثول
قبول یابد، مضمون خاطر و مکنون ضمیر بر او عرض کن تا از دیانت شرط امانت
به جای آرد و مادّهٔ حصولِ مآرب حاصل گرداند، و تظفیر شاه بر مطالبِ از
مواجب شناسد، که چون ترجمان به هر زبان ماهر نباشد، از ترجمهٔ او مطلوبْ
۵ متروک شود. چنانکه اگر کسی تصنیفِ کتابی و تألیفِ معانی خواهد کرد، باید که
از شواذِ الفاظ و معانی غلیظ و ترکیب ناموزون احتراز کند تا نثرِ او را طراوتِ نظم
بود. همچنین هرکه خواهد که مهمّی را تقدیم نماید و فکرِ نامرضی و اندیشهٔ
مذموم کند و رنجِ خود عظیم دارد و منافعِ آن حقیر، جدِّ او واهی شود و جهد او
متبور گردد، و هرگز آن مهم صورت نظام نبیند.

۱۰ شعر

کَیْفَ تَبْغِی عَلَی هَوَاهُ دَلِیلٌ وَ عَلَیْهِ مِنَ السَّقَام دَلِیلُ

سخن یونا اندر مَلِک مؤثّر شد. حالی به احضارِ فیقراووس مثال داد. چون
شرفِ مثول یافت و به عزِّ وصول مکرّم شد، و زبان به ثنای لایح و دعای فایح
بگشاد. مَلِک او را ترحیبِ تمام نمود و یمن منافثت او را کرامت کرد، و او را گفت:

۱۵ از قدما شنوده‌ام که پادشاه را پنج صفت باید که به کمال بود: یکی آنکه او را
مرکوبی باشد [284b] موصوف به کمال عدو، تا به وقتِ مصارحت و هنگامِ
مصاحرت بر کرّ و فرّ او واثق بود؛ و دیگر درّی باید ثمین که در وقت احتیاج قیمت
او ثلمهٔ مملکت را مرمّت کند؛ و سیم شجاعی باید معروف و به غایت صدق
موصوف، تا در مصافِّ وقت فترت، کرّ او سببِ نصرت شود، و چهارم
۲۰ شاهزاده‌ای باید به انواعِ هنر مشهور و به خصایلِ رشد مذکور؛ پنجم فاضلی باید
بارع و عالمی وارع. متّقی به طبع و زاهدی به طوع، تا مُجالس حضرت و منافسِ
دولت باشد؛ و واعظی مشفق و مرشدِ حاذق با رای رصین و تدبیری متین. و
امروز در اَقطارِ عالم و آفاقِ زمین لایق این مکرمت و مستحقّ این موهبت تویی.
باید که در مهمّات دینی و مرادات اخروی مرا مساعدت نمایی، و از محظوراتی

که دین و دنیا را مُضرّ است مرا نهی کنی تا سیرتِ محمود من به جایی رسد که استملای ملوکِ جهان و مشعوفِ سلاطین عالم گردد.

فیقراؤوس گفت: خدای را در این عالم دو گنج است: یکی گنج فضیلت، و دوم گنج نعمت، وخزنهٔ این دو خزانهٔ شریف ملوک و فضلااند. ملوکْ خُزّان نعمت‌اند که به استحقاق انفاق کنند و اسراف و تبذیر را مجال بسته دارند. مصیب ۵ را به نصاب رسانند و مصاب را از اسراف منع کنند. چنانکه شمشیر به مبارز دادن وقتِ مبارزت، مقبولِ عقل است؛ و از کودک و مجنون منع کردنِ کمالِ معدلت باشد. و بدین سبب عقلا گفته‌اند که: ازپنج نوع مردم نعمت دریغ نباید داشت، اگرچه بخلِ بغایت و شحّ مطاع باشد: یکی آنکه انفاق او به طریق ارفاق بود؛ و دوم آنکه به طبع اعتدا را دشمن دارد؛ و سیم آنکه به نوایبِ روزگار و شوایب ایّام ۱۰ گرفتار بود؛ چهارم کسی که مختتن مرد بود؛ پنجم آنکه از غایتِ اعسار [285a] و شدّتِ اقتار خواهد. و سه نوع مردم آنند که بر ناصیهٔ ایشان رقمِ حرمان باید کشید. هرچند که به حلیتِ سخاوت موشّح باشی و به زیّ جود مکرّم؛ یکی آنکه هرچه از عواطف تو یابد، حمل آن بر استحقاق خود کند نه بر توفیق خدای و کرم تو؛ و دوم آنکه مطلوب او نه حصولِ ثروت خود باشد، بلکه در آن افتقار تو ۱۵ جوید؛ و سیم [آنکه] آنچه بدو رسد به فساد و لهو و لذّت خرج کند.

و بدان که فضلا خازنانِ فضایل و صُوّانِ فواضل‌اند. علم را از اهل منع نکنند و نااهل را مجالِ تعلّم ندهند. و اهل آن کس بود که چون آموخت صیانت کند، و مقتضای آن را امام سازد و به طبع محبّ فضیلت باشد. و آنکه مستحق علم نبود، آن باشد که چون بشنود، به هُزو لهو و لغو دارد، و چون تعلیم یافت، انفاق آن را به ۲۰ نفاق تقدیم کند. و از این سبب است که خلایق به علایق این خَزَنه محتاج‌اند. و امّا مال که در تصرّف ملوک است، یکی معدنی و دیگر نباتی است، که اربابِ حرص را بدان خاضع و خاشع خود می‌گردانند، و همچنان از علوم هست که تعلّق به علما دارد، یکی آن است که به نظام عالم و قوامِ اسبابِ جهان منوط آمد، چنانکه

سیاست منزل و محافظت مصلحت مُدن؛ و دوم آن است که هرچند که در او
صلاح این جهانی است، امّا غرض استصلاحِ احوال آن عالم است، و آن معرفت
جبروت و کیفیّت روحانیان و کمیّت اجرام و چگونگی تمهید ایشان و حرکات و
مبادی عالم؛ و سیم آن است که هم صلاح این عالم است و هم سعادت آخرت، و
۵ آن سیاستِ مُدُن است و صیانت نفس و استعمالِ مصالح و حصولِ مناجح.
[285b] و این معنی جمله سیاسات را و اخلاق نیکو را چون سفینه‌ای است در
لُجّهٔ وجود. و یقین است که بی‌کمالِ انصاف و وفورِ انتصاف حصولِ سیاسات [و]
معاملاتْ مشفق بر رعایا متصوّر نشود؛ و بدان که سیاست مدن نتوان کردن مگر
به سخاوت و کرم و شجاعت و سیاستِ نفس نتوان کردن مگر به محبّتِ حقّ و
۱۰ صبر بر آلام و تقوی و احتمال و استقلال به شکر نعمت، و سیاست اندر ترکِ
اضرار و اعراض از مشتهای مضرّ و قلعِ بنیان هوای نفس به واسطهٔ صوم و سهر
شب. و این همه از حسنِ اخلاق آید و شرفِ اخلاقِ نیک آن باشد که خلایق بدان
اقتدا کنند.

و بدان که طلبِ معرفت سه نوع است: یکی ریاضت و قیاس کردن است؛ و
۱۵ دوم تفکّر اندر مهمّات، و سیم در تجربه مشغول بودن و اطراف و اکناف آن را
پیشِ خاطر آوردن که در آن قیاس مُصیبی یا مُصاب، و مخطئی یا ممتطی. پس
چون تفکّر تو در چیزی مُصیب آمد، آن نوع فکر را ملازمت نمایی و حلِّ اعتیاص
و منعِ عوایص از او طلبی، و این راهی مفید است و صفقتی مُربح، و در ریاضتِ
نفس مدخلی عظیم دارد. و چون شخصی استمرار امور خود بر این نمط تمشیت
۲۰ دهد، او را متیقّظ خوانند، و او تواند که به ذریعتِ چنین فکر صایبْ خود را به
مراتبِ اعلی و مراقب اسنا رساند، که همچنانکه بشاشتِ بشره دلیل است بر
حسنِ اخلاق، معرفتِ این دقایق دلیل باشد بر صفای نفس. و باید که چون نفسِ
شاه به حصولِ نفایس راغب است، اندر تعلّمِ علم حقیقت جدّ و جهد مبذول
داری تا عالِم شوی بر ممکنات و بر اسباب و بر متوسّطاتِ او و بر کیفیّت و کمیّت

و لمیّتِ او در حال وجود و عدم و موافقت [286a] و مخالفت ایشان، چنانکه ممکن به ضروری انجامد و شک به یقین کشد.

و این سیاستها را اسبابِ کاین خوانند و این غایت علوّاست که نفس اقتراف کند و اربابِ این اقتراف را حکیم خوانند. و سیم آن است که توفیق الّهی بود که به اجتهاد و تعلّم از اشیا که به حقیقت معلوم گردد؛ بی‌افتقار اوّلیات، چندانکه بود، و ۵
از بهر آنکه بود، و اندر آن وقت که بود، و این از توافرِ عنایت ملک‌تعالی باشد با بندگانِ خود، چنانکه استعداد شخصی تمام‌تر افتاده باشد ازآنِ دیگری، و آن انبیااند که عوام را از تیه ضلالت به فردوسِ فضیلت رسانند و کیفیّت و کمیّت طاعت معلوم گردانند که آن به مجرّد عقل مهیّا نشود. و اگرچه عقل آلتِ معرفت است و معلوم است که کلیّات به عقل حاصل شود، امّا جزویّات بی‌ارشاد معلّم ۱۰
مهیّا نگردد.

و بدان ای ملک! که چنانکه حسنِ اخلاق مدخل دارد اندر اوّلیّات چیزی هست که مردم آن را بخت خوانند و اتّفاقِ حسنه، و آن سعادت سماوی است. و چون این سعادت مدام باشد، او را دولت خوانند. و اربابِ جلال و اصحابِ اقبال را این هر سه میسّر بود. و آن شخص که در این عالم بدین سه سعادت مخصوص ۱۵
گردد، او را پادشاه خوانند، و او به حقیقت سعید باشد. و ترا ایزد تعالی آن سعادت داده است که به مساعدت آنْ نظام این عالم بی‌اجتهاد و سعی تو در ضبط می‌آید، و از آن سبب خلایق ترا ملک سعید می‌خوانند. و هرچند که توفیق هدیهٔ خدا است، امّا آن کس را ارزانی دارد که مُجدّ و مجتهد باشد، و یا آن کس را کرامت کند که در علم سابق داند که او مجدّ خواهد بود، که مرد [286b] فاضل ۲۰
چون قرینِ توفیق شد، آن را اساسِ بها و سنای خویش سازد، و سعی خویش در اصابتِ رای و انابت دین بذل کند، و مهمّات خود را بر وفق صلاح و مقتضای تقوی تمشیت دهد. بعد از آن توقّعِ توفیق دارد تا مهمّاتِ او به واسطهٔ آن تنوّق استمرار پذیرد. و آن کس که سعید بود، باید که با دولت او را اجتهاد بُوَد و نباید که

به مجرّد دولت قانع شود و از مجاهدت اعراض نماید.

و بدان ای ملک! که ملوکِ اقطارو سلاطین امصار چهار نوع‌اند: یکی از ایشان مصیب‌الرّای است؛ و دوم خبیث الرّای؛ و سیم سلیم‌الرّای؛ و چهارم عالی‌الرّای. امّا آنکه مصیب‌الرّای باشد آن است که بر سیاستِ او علمْ غالب باشد
۵ نه اخلاق؛ و خبیث‌الرّای آن بود که سیاست او خُلقی بود نه علمی، و بر چنان رای بدی غالب بود نه علم. و سلیم‌الرّای ضد خبیث‌الرّای باشد، و آن چنان بود که خُلق او محمود و علم او به کمال بود. و عالی‌الرّای آن بود که اخلاق بر سیاستِ اوغالب باشد نه علم. و امّا آنکه اعمال و افعالِ او بر مقتضای علم بود شعبهٔ حق‌الرّای باشد، از آنکه صیانت کند اَزمانِ مهمّات و منفعت و مضرّت آن.

۱۰ و غرض از تصوّن این محصورات مصالحِ عام بود ملحق به صلاح خویش. امّا به عیبِ فاحش ملوّث باشد، از آنکه بدهد بی‌رضای خود و منع کند بی‌هوای نفس، و رقمِ حرمان بر احباب کشد و به ذُلِ اخفاق ایشان را گرفتار کند، و به منافعِ خود اربابِ عناد و اصحابِ فساد را مخصوص دارد. چون غضب استیلا یاود و به لهو مشغول شود، و چون اوانِ لهو آید خشم گیرد، و به وقت استنامت خود را
۱۵ متعوب دارد و در هنگام تعب به رفاهت گراید؛ و در ترتیب هوای‌نفس استقلال نماید، و از محمدت و مذمّت مفتخر و مضطر نشود.[287a]

و امّا آنکه عالی‌الرّای بود، افعال او بر مقدار اخلاق او باشد و صیانت کند اقوال و افعال را، و تنوّق نماید اندر منفعت و مضرّت، و اندر فساد و صلاحِ خویش و از آنِ رعیّت. و در وعد و وعیدِ خود خلاف نکند، و معفو را عقوبت
۲۰ نفرماید و مستحقّ تعزیر را عفو نفرماید؛ و قول و فعل خود را از خیانت صیانت واجب دارد، و حقِّ خود را مهمل نگذارد، و ادحاضِ حقِّ اغیار را جایز نشمرد؛ و قواعد صدق و امانت میان خلق و رعیّت ممهّد گرداند؛ و آن فرماید که به انجاز خواهد رسانید، و فرمودهٔ خود را نقض روا ندارد. و جهد او مصروف بر حفظ سیاست باشد؛ و او را علم و اخلاق مستحسن بود.

و امّا آنکه سلیم‌الرّای باشد، منع و بذل او نه به موقع باشد، بستاند بی‌وجه، بدهد بی‌استحقاق. و تجرّع خشم نه در موضعِ خویش واجب دارد. و بی‌وقت تحمّلِ شداید کند، و خود را متقلّد منن خدم داند و راه منّت بر رعیّت مسدود گرداند. و وقت وقت نه در محلّ وجوب عفو فرماید بی‌حقد؛ و معایبِ رعیّت مستور دارد، و جهتِ صلاحِ غیر از صلاحِ خود اعراض نماید و عذرِ خدم قبول ۵ کند، و محمدت بر مال و احتمال اختیار کند و جهد و جُهد خود بر کرامت و قسامت مبذول دارد.

امّا آنکه خبیث‌الرّای باشد، اخلاق و علم او بغایت بدی بود چنانکه همه حُسنِ او قبیح باشد، و به مردم به چشمِ حقارت نگرد، و مال نزدیک او عزیز بود، و سخاوتِ او به ریا ملوّث باشد و قناعت او از غایت تکاسل بود و تواضعِ او از ۱۰ خوف باشد و اصطبارِ او از اضطرار، و به لفظ مستحسن [287b] و به فعل مستقبح بود. و بسیار خسارت و تعب بر خود نهد تا دیگران را به خسران و خذلان اندازد؛ وعدهٔ او وعدهٔ عرقوب بود، و وعید او به صدق مقرون. و دایم خاطر او مغرسِ حقد و مکمن عناد باشد و همیشه جاحد نعمت و حاسدِ خدمت بود. و تودّد را مؤثّر نشناسد و از تأهّبِ کسی به ابتغای مرضاتِ خود منّت ندارد. و توقّع دارد که ۱۵ افعالِ ذمیم او به گفتارِ لطیف نیک شود. و رعیّت و سپاهی را دایم در رعب و رهبت دارد، و خطای رعایا را غنیمت شناسد و راهِ استعذار مسدود دارد. و به طبع موذی و به اعتقاد معوّج باشد. و نفس او بیمار بود و بر رعیّت شوم. و از موجودات سه چیز دوست دارد: یکی نفس خود را و مال را، و آن کس را که در او فتنه باشد؛ و جمله خلایق را دشمن دارد، و گستاخ بود بر تقدیم نفاق و حیل ۲۰ مذموم؛ و این رذیل‌ترین ملوک و لئیم‌ترین سلاطین باشد.

و بدان که ملوک چهار نوع‌اند: یک نوع از ایشان خیرِ محض؛ و یک نوع شرّ مجسّم، و نوعی آن است که خیر او بر شرّ راجح باشد، و نوعی آن است که شرّ او بر خیر راجح بود؛ از آنکه در ایشان هم اجتهاد و هم اصابت رای بود، و بعضی را

اجتهاد بی‌اصابت باشد؛ و بعضی را اصابت بی‌اجتهاد، و بعضی را نه اصابتِ رای و نه اجتهادِ ذات باشد؛ و همچنانکه این اوصاف در ملوک باید که بود، در اوساطِ مردم باید که باشد. و هر که را اجتهاد بود و اصابت نباشد، او شقی بود. امّا از او شقی‌تر آن باشد که او را نه اصابت باشد و نه اجتهاد. پس او مستوجبِ تقریع و مستحقِّ تعنیف و سزای تنکیب و لایقِ تفنید بُوَد، و از مرحمتِ حضرت قدس خایب. [288a]

و بدان که خلایق را بر یکدیگر شرف است بدان خصایل که ایشان را بر یکدیگر رجحان بُوَد؛ امّا خاصّهٔ فضیلت انسان بدان خصلت خاصّ است و آن خصلت به غایت محمدت رسیده باشد، و انواع دیگر از حلیت آن خصلت عاری بوند. و شخصی که به واسطهٔ آن خصلت که به کمال براعت رسیده باشد، او را بر نوعِ خود رجحان بود؛ و امّا آن خصلت که در انواع دیگر موجود است، اگرچه آدمی را بدان خصلت مزیّتی باشد، بدان فاضل حقیقی نباشد. و آن فضیلت که در جمله موجودات موجود است، دولت است. پس ارباب دول را شاید که جهت دولت گویند که ایشان را فضیلت حقیقی نیست، بلکه تشابهی دارند که بدان سبب شریف شوند. و شریف‌شدن ایشان بدان بُوَد که آن دولت را به اجتهادِ خویش نبینند، آنگه به اجتهاد شریفی به حقیقت بود نه به دولت.

و بدان که تأیید و حکمت از جهت اجتهاد به مردم رسد، و رزق جهتِ اجتهاد وسیع شود. و ضدِ اجتهاد کاهلی است، و کاهلی مرگ است، و مرگ بدترین احوال است که به مردم محیط شود. و فضلا گفته‌اند که: بدترین حال آن است که مردم تمهیدِ کار بر مقدور نهد، لاجرم آن مانع اجتهاد شود و بر شرّ و خیر او را جرأت فزاید و نداند که اگر تمشیتِ کار به مقدور محض انتما یاود، بعثِ انبیا عبث باشد.

و امّا معنی اجتهاد حقیقی آن است که به معلّمی حاذق و استادی مشفق تعلّق گیرد تا به واسطهٔ جِذر فضیلت او را به مراتب اعلی رساند. و فضلا گفته‌اند:

خدای تعالی ارزاق را اندر اجتهاد صواب نهاده است، و ثوابِ آخرت اندر عبادت ظاهر و تنسّکِ باطن و اخلاقِ مستحسن. [288b] و بدان که مثال اجتهاد چون شربت است که او را عاقل جهت منفعت خورد نه از بهرِ لذّت.

مَلِک فرمود که: اکنون درست شد که فاضل‌ترین ملوک آن است که اجتهاد او قرین دولت باشد به راه صواب. و من از تو می‌خواهم که این مهیعِ مفید و منهاجِ بهیج به من نمایی تا چنانکه ایزدتعالی مرا به دولتْ عزیزترین ملوک گردانید، من به اجتهادْ شریف‌ترین سلاطین شوم، و مرا بر ملوک ماضی مفاخرت و مزیّت بود. مباهات از جهت توفیق و مبارات از وجه اجتهاد.

فیقراؤوس گفت: چیزها که آن را به ضبط توان آورد، هریک را سببی است مطلق و شریعتی است مستقیم. هرگاه که خواهی که بی‌کآبت بدو رسی، از انحراف اِعراض باید نمود. چه هرگاه که اِسعاف آن را توقّع باشد، نخست باید که صورت آن غرض بر صحیفهٔ خاطر نقش کند. پس منفعتِ اقدام و مضرّتِ احجام باز داند، تا اگر در فحص آن غرض تعبی بیند، بیشی همّت بر تحمّل آن عطب مقصور گردانیده بود، تا اگر عایقی پیش آید و حادثه‌ای حادث شود به تدبّرِ سابق و تفکّرِ لاحق دفع آن را مستعد شود و به سبب مغالطهٔ عوایق از رَوْم غرض تجاوز ننماید.

و بدان که هر مهمّ را ابتدایی هست و مقدّمه‌ای و آلتی. و این مراد که مطلوب شاه است، سیاست بدن است. و چون بدن که مادّهٔ مطالب است سقیم بُوَد، نه اخلاق به کمالِ لطف باشد و نه نفس به غایتِ صفا، و نه فهم به سهولت به مآرب پیوندد. و بدان که تمنّای عقلی محمود بود؛ و آلتی که به منتهای مراد رساند، حسنِ اخلاق است و استعمال کردن [289a] افعال موموق. و ترتیب این چیزها صیانت مراتبِ علم است، که آنچه مقدّم است در تعلیم مؤخر نداری، و مؤخّر را مقدّم نسازی. و چون در تعلّم کثرت شرط باشد، در قلّت راضی نباید شد. چه آن چنانکه ریاضتْ بدن را مقوّی است، ریاضتِ علمْ نفس را استعلا دهد؛ و چنانکه

بدن را به تدریج ریاضت باید داد، نفس را به علم سهل معتاد باید کرد. بعد از آن
به علومِ حقیقت که دقایقِ آن به فکر رایق و اندیشهٔ فایق حاصل آید، مشغول باید
گردانید. پس باید که اخلاق مهذّب باشد تا حقایقِ علوم در ضبط تواند آورد.

و بدان که نظام دولت به سیاستِ رعیّت و محافظتِ مصالح ایشان تعلّق دارد،
۵ و آن به وفورِ عدل و شمولِ انصاف میسّر شود که صلاح بدن ایسار و صحّت و
امن و فضل است و صلاحِ اهلِ منزل استغنا از آنچه بدان مفتقر باشند؛ و موافقتِ
ایشان با یکدیگر و نظامِ منزل منوط است به عفّت زن و عفاف فرزند؛ و سعادتِ
پادشاه در ناصیهٔ خادمِ مطیع و متابع و مشفق است؛ و امّا غرض از سیاست بدن
آن باید دانست که قرینِ صحّت و صلاح بود. و قرین صحّت آنکه تواند بود که
۱۰ اعضای او قوی باشد و از دَرَنِ عیوب پاک. و جوارح هنگام فطرت قوی و از
معایب نقصان معصوم. تا هر شدّت که بر او نهد احتمال آن تواند کرد. و چون
سیاستِ بدن بر آن مزاج باشد که یاد کرده آمد، شریف‌ترین نفوس شود که
چنانکه سنای بدن تعلّقِ به مال دارد، علوِّ نفس تعلّق به علم گیرد.

شعر

۱۵ وَ لَمْ أَرَ أَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوَتَتْ
لَدَی الْفَضْلِ حَتَّی عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدٍ[289b]

مَلِک فرمود که: از کمال کفایت خود مرا وجهی هدایت فرمای که به مدّت
اندک بی‌تحمّل کلف زیادتی به اقصی مراد برسم. چه معلوم است که هرگاه که
شاگرد به نضارتِ علوم و خطارتِ معلوم مشهور گردد، ذکرِ فضل استاد در اَقطارِ
۲۰ بلاد انتشار یابد.

فیقراؤوس گفت: اشارات جناب اعلی را ممتثل‌ام و اوامرِ جلّت را مرتسم. امّا
بدان که بر استاد چهار چیز واجب است: یکی آنکه علوم را به الفاظِ مهذّب و
عبارتِ مشذّب به سمعِ متعلّم رساند و از لفظِ غریب و معانی غلیظ اجتناب نماید
تا متعلّمان را کلال حاصل نشود؛ و دوم باید که بر قدر فهم متعلّم ایراد معانی کند

نه بر مقدار عنایت او؛ سوم آنکه کتمان دقایق علوم از او جایز ندارد، و چهارم بی‌ترتیب تعلیم دهد، چنانکه لایق وقت داند. مثال همچنان که اطفال چون قصد تکلّم کنند هرکس را به نامی خوانند، و همچنین مأکولات و مشروبات را. پس بتدریج چون مدّتِ بقای ایشان امتداد یاود، عقلِ مستفاد در کار آید، فرقی مقبول پیش گیرد. پس تمییز به حدّی رسانند که نفع و ضرّ هر چیز بطلبند. ۵

و معلوم است که اشیا را بعضی به حسّ و بعضی به عقل دانسته شد؛ امّا آنچه به حسّ شناخته آمد، کیفیّت عالم است، و آنچه به حسّ و عقل معلوم گشت، معرفتِ اجرام سماوی و کیفیّت و کمیّت و حرکاتِ ایشان است. و امّا آنچه به عقلِ مجرّد معلوم شود، معرفتِ حضرت قدس است و شناختِ احوال روحانیان؛ و این غایتِ کمال نفس باشد. و هر کس که این احوال را بر این ترتیب بداند و اخلاقِ خویش را مهذّب گرداند، خلایق او را سعیدِ مطلق خوانند. ۱۰

پس چون رغبت ملک به علم [290a] صادق شد، اوّل ابتدا از معرفت الّهی و دانستن اجرامِ سماوی فرماید کرد. بعد از آن از علم سُفلی که ممکن است که مدّت أَمَد عمر چندان امتداد نیابد که به حقایق جمله علوم رسد. پس باید که عوض عمرِ عزیز شریف‌ترین علوم بود، و بفرماید دانست که نفس که او را ریاضت علم نبود، هرچند که از چیزهای دیگر ریاضت یافته باشد، به جسم سقیم ماند، که هرچند خواهد که چیزها را مشاهده کند، از رمض مرض نتواند. و هرچند من به مفاتیحِ سعی و مقالیدِ جهد ابوابِ علم بر شاه بگشایم، اگر ادراک از آن قاصر باشد، رغبت باطل شود و چنان تصوّر افتد که این علم متضمّن حقیقت نیست. چه بسیار مردم بودند که ایشان را فهم بلید و ذهن خمید بوده است، امّا از غایتِ رقاعت خود را فطنِ کافی و کیّسِ ذکی دانسته‌اند و تصوّر کرده که به یک رمز حقایقِ علوم معلوم گردانیم. چون از غایتِ بلادت به دقایق علم نرسیدند، رقمِ طعن بر علم کشیدند و گفتند: از این علم اعراض مفید است، و از این سبب ضالّ و مضلّ شدند. ۱۵ ۲۰

و بر رای انور عرض می‌گردانم که علم چیزی است که به صفای نفس و واسطهٔ عقل و تأیید الهی مدرک شود، و صفای عقل جز به ریاضت و تجربت مهیّا نگردد. زیرا که ادراکِ ما به واسطه‌ای تعلّق دارد و آن واسطه انتما دارد به ما و اعتزا دارد به آن چیز که مطلوب ما است. چنانکه بصر اندر چیزهای محسوس نرسد مگر به واسطهٔ روشنایی. و همچنین ما به عقل مجرّد به مطلوبات نرسیم بی‌واسطه، و آن نور عنایت ایزدتعالی است، جلّت قدرته، و تا بصر خاطر ما به آن نور امتزاج نیابد [290b] که واسطهٔ مطلوب است منیر نگردد، لاجرم ادراکِ ما بدان مرغوب نرسد. و حکایت داعی مخلص با شاه، حکایت طبّاخ است با دهقان. مَلِک فرمود که: مواعظ تو تسابیحِ ارواح است و نصایحِ تو قُوت اشباح. اگر به وفادت تو این افادت مضاف شود، ذخایر مفاخر اخایر گردد.



حکایت

فیقراؤوس گفت: شنودم که دهقانی بود به عزّ غنا مسرور و به شرف ثروت مغرور. همّت بر لذّات اطعمه مصروف گردانیده و نهمت بر حصولِ توابل موقوف کرده، و نعمِ عالم آن را دانسته. و او را کنیزکی بود موصوف به اوصافِ طبّاخی و معروف به اصنافِ حلوایی. مرغِ روح او در فخّ فوات افتاد، و شمع حیات او از هبوب زوالِ انطفا یافت. دهقان از وفات او مضطرم شد و از فوات او مضطرب گشت. بعدِ مدّتی به نخّاس رفت و کنیزکی طبّاخ بخرید. چون به خانه آمد، کنیزک را گفت: پالوده چگونه دانی کردن؟ کنیزک گفت: گوسفندی فربه بکشم و مسلوخ گردانم و بگذارم تا بیاساید، و بعد از آن ران او را برگیرم و اندر آب افگنم تا خوناب از او برود. آنگه دیگ بر آتش نهم و پیاز را خرد ببرم و نخود را مقشّر گردانم، بعد از آن گوشت در دیگ نهم و آب و پیاز و نخود درافگنم و سرش برنهم و آتش نرم‌نرم زیر آن بیفروزم و در طبخ مشغول شوم، چون برسد، توابل دراندازم و به خدمت دهقان آرم.

دهقان گفت: ای زن! من پالوده همی گویم، تو صفت مغمّا می‌کنی؟ کنیزک گفت: نخست مغمّا خورند آنگه حلوا. تبدیل رسم شرط نیست.

این حکایت از آن ایراد افتاد تا معلوم شود [291a] که در نظامِ پادشاهی و امور جهانداری محافظت اوقات مهمّ است و معرفت تقدیم و تأخیر مهمّات از لوازم. و بر شاه واجب است مراقبت احوال و مدافعت اهوال، که اگر اهمال جایز ۵ دارد، نظام حال گسسته شود و قوامِ کلّی زایل گردد.

پس مَلِک باید که نیّت اندر تعلّم صادق دارد، امّا به امیدِ تحصیلِ علم از استمرارِ امور مُلک غافل نشود، و از خوفِ فوت و رعبِ موت عقدهٔ آمال را واهی نکند، که آنان که پیشتر گذشته‌اند، متأخّران پول را معمور گذاشته‌اند.

شعر ۱۰

عَـبَالَةُ عُـنْقِ اللَّـيْثِ مِـنْ أَجْـلِ أَنَّـه إِذَا مَـا دَهَـاهُ ٱلْأَمْـرُ قَـامَ بِـنَفْسِهِ

مَلِک فرمود که: شاگرد بر مقتضای ارشادِ استاد تحصیل تواند کردن. بدایت هدایت ما به چیزی فرمایی که رغبتِ من در اقتباسِ علوم صادق‌تر شود. و آن باید که در بابِ فضایلِ علم و شرفِ اخلاق حمید و مذمّتِ دنیا و محمدتِ عقبیٰ وقبحِ افعال ذمیم و حسنِ اقوالِ وسیم بود، که مردم اگرچه او را معرفتْ تمام بُوَد، در ۱۵ خصایلِ رشید که به اغیار بیند، یقین آن به دَرَنِ شکّ ملوّث باشد.

حکیم گفت: بر رای رزین عرض می‌افتد که افعال بر دو نوع است: یکی آنکه بی‌تفکّر و تدبّر از مرد صادر شود، و آن فعل چون موافقِ عقل و مطابقِ حزم بود، دو گونه است: یکی آنکه به تنوّق در وجود آید، فاعل آن را حکیم خوانند، و چون به ضدّ این بود او را جاهل دانند؛ و دیگر آنکه بی‌تمییز و تفکّر از ایشان ترشّح ۲۰ یابد، امّا متشابه آن فعل متنوّق باشد، آن را نیز محمود دارند. و چون به ضِدّ آن بود، بدطبع و شریس خوانند. [291b] و بدان که فعل خوب، فرزندِ نفس و صنیعتِ عقل است. شرف او آن بس که ضدّ او جهل بُوَد، و جهل بغایت مذموم است.

نبینی که جاهل را چون جاهل خوانی، متأهّب مشایحت و مستعدِّ مکافحت گردد، اگرچه محبِّ صادق و ودیدِ مشفق بود. پس از جهل اجتناب باید نمود، از آنکه اگر او را شرفی بودی، شعرا و خطبا به مدحِ آن ایغال نمودندی. و اگر علم محمود نبودی، جهتِ اقتباسْ تحمّل چندین شداید نکردندی. و اربابِ فضایل را ۵ اصحابِ قبایل امتثال ننمودی. نبینی که معظم‌ترین ملوک را به قهر و قسر، نفاذِ امرِ او در حالِ حیات او باشد، امّا فضلا را در حال حیات و بعدِ وفات بی جبر و قهر اخایرِ عشایر و بشایرِ ذخایر متابعت نمایند.

و ملوک به اجلالِ راسخ و اقبالِ شامخ خود به وقتِ خوف و رجا و صحّت و سقم محتاجِ ایشان باشند و ایشان به هیچ وجه به ملوک افتقار ندارند. چه علم ۱۰ سبب عزِّ ابدی و شرفِ سرمدی است. و چنانکه خلایق را یقین است که وجود روز تعلّق به شروقِ آفتاب دارد، نجاتِ آخرت تعلّق به حصول معرفت گیرد. و از هر کس که فعل به خلافِ علم صادر شود، محنِ مهلک را به مغناطیسِ آفات به خودکشیده باشد. و هرگاه که شاه شطری معتبر از علوم در ضبط آرد، آثارِ آن بی سعی زیادت در اعادی دولت خود ظاهر بیند که نه ایشان را از آن اعلامی باشد و ۱۵ نه ترا بدان اجتهاد. و باشد که نفسِ خبیرِ شاه موجبِ تلفِ نفوس ایشان گردد، و آن ضامن مملکت و مستندِ سلطنت شاه شود. و بسیار افتد که مردمِ موذی به سبب بهانهٔ ظاهر به خلافی مأخوذ شوند و آن را سبب آن نکبت دانند، [292a] امّا کبوت را علّتْ جهلِ باطن باشد. و همچنان مرفق و محسن رادر ریاضِ خیرات مترفّل بینند همین حکم کنند. و بدان که تو کسی را شرفِ قبول و یمن مثول ارزانی ۲۰ نداری که او را در حقّ تو بدی و بذا باشد، و در حقّ آنان که به خدمات مرضیّه و عبودیت سنیّه موصوف باشند، انعام مرضی مبذول داری.

مالک الملوک که بر خبایا و خفایا اطلاع دارد، چون عبادت را از دَرَن ریا و شوبِ طمع پاک بیند و زبان را از کذب و عمل را از نفاق و بصر را از خیانت دور، مجازات آن را اهمال کی روا دارد و مکافات آن را کی فرو گذارد؟ و بدین سبب

فضلا گفته‌اند: شقاوت اندر خیانت و سعادت اندر صدق است. و چون حصولِ نعمت و عزِّ علوّ در این جهان و شرف بر دیگر حیوانات از کرمِ او است، یقین است که از ما فعلی صادر نخواهد شد که آن موجب مغفرت ما باشد. پس سبب مرحمت فضلِ او خواهد بود. و اگر نه عنایتِ کامل او بودی؛ جسمی مرکّب از اضداد چگونه مدّتی مدید باقی ماندی؟ ۵

و چون ایزدتعالی بندگان را ایجاد فرمود، دو نعمت ایشان را کرامت کرد: یکی ضروری و دیگر لطفی. امّا آنچه ضروری است روزی عباد است که بی آن حیوان را امکانِ حیات نیست. امّا آنچه ضروری نیست بر حضرتِ قدس، ارسال رُسل است جهت تأیید عقل و تمکین حزم، تا به واسطهٔ ایشان صلاح حقیقی و فساد حقیقی را بازدانند، و احوالِ ایشان بدان به انجاح پیوندد و مستحقّ مغفرت ۱۰ و مستوجب مرحمت شوند. و بدین سبب انبیا را با حصولِ نبوّت دولتی ثابت و قولی نابت ارزانی داشت، تا به منکران دین و متمرّدان شریعت [292b] تنها مصاحرت کردند، و از قلّت خود و کثرتِ ایشان نیندیشیدند تا جمله را از ظلمت ضلالت به نور هدایت آوردند. چه معرفتِ قبح و حسن به مجرّدِ عقل ممکن نگردد، الّا به واسطهٔ مرشد صادق و مشفق حاذق، که اقتضای حکمت آن است که ۱۵ مخاطبِ حضرت مقدّس یک شخص باشد.

چنانکه شاه چون به سیاستِ طرفی همّت مقصور گرداند، آن قُطر را به یکی از امنا مفوّض فرماید تا انتصاب او سبب استصوابِ طوایف آن خطّه شود. و چون پیغامبری مرسل گردد، در عهدِ او ملوک باشند که مطاوعتِ او را فریضه دانند و به اصحابِ عناد و طوایفِ اضداد مناوشت واجب دارند، تا آن شریعت مرصوص ۲۰ شود و آن دین منصوص گردد.

و همچنان نفوس مطهّر آفرید که از فضایلی که انبیا را از روح‌القدس اقتباس افتاده باشد اقتناص نمایند، که ایشان ورثهٔ انبیااند، تا ایشان سنّت و سیرتِ انبیا به خلایق تعلیم دهند. پس همچنان که امتثالِ ملوک بر خدم واجب است، ارتسامِ

سلاطین اوامر و نواهی انبیا را از لوازم آمد. و در این وقت اقتضای رای آن است که مَلِک اوامر و نواهی انبیا را در سیاستِ مملکت صیانت کند، از آنکه دولتِ شاه، تابعِ دولت ایشان است. هر کسی که اذعان ایشان مهمّ ندارد، از اربابِ شیاطین باشد، نه از اصحابِ سلاطین.

۵ و بدان که هر کس که به نعم عالم ملوّث شد و به حطام قذر دنیا متلذّذ گشت، مقبوح عقل و مدحور حزم شد. و از این سبب عقلا گفته‌اند که: غمِ عالم مرکوم است و مؤونتْ موفور و جهدِ او دایم و طالبِ او ملوم. خیرِ او اندک و شرٌّ او بسیار. سنای او مباهات را [293a] نشاید و بهای او دیر نپاید. دنیا وجودی است که عدم در او موجود است. پس ثمرهٔ حیات ملامت دنیا و عقوبت عقبیٰ است.

۱۰ و بدان که مردم دنیاوی گفته‌اند که: مال به ذاتِ خویش شریف است و بدان مخطی‌اند، از آنکه چیزِ شریف را عاقل به چیزی خسیس عوض نکنند. و اگر احتشام به ذاتِ خود عزیز بود، بایستی که فقرای صالح ذلیل بودندی و بخلای متموّل عزیز. و از این سبب قدما گفته‌اند که: احتشام در قناعت است و ثروت در قلّت طمع. العِزُّ والغِنَی خَرَجَا یَجولانِ فَلَقِیَا القَنَاعَةَ فَاسْتَقَرَّا. و لایق این حکایت

۱۵ کدخدای و عقعق است. شاه فرمود که: مطلوبِ ما از مقالت تو به نجح خواهد پیوست و مرغوب ما از حالتِ تو میسّر خواهد گشت. این حکایت اعادت کن تا مؤیّد احوال و مؤکّد اقبال ما شود.

حکایت

فیقراؤوس گفت: شنودم که کدخدایی بود راغب به صفیرِ مرغان و طالبِ

۲۰ اَلحانِ ایشان. روزی دو بچّه از آنِ عقعق بخرید و در خانه می‌داشت. یکی را نازنه و یکی را نازروی نام نهاد. نازنه به وفورِ عفّت و سداد موصوف بود و به شمول رشاد و صلاح معروف. و نازروی بر عادتِ آبا و سیرتِ اجداد معتدی اثیم و موذی زنیم. سارقی بغایت و مارقی بکمال. هرچه یافتی از مال و انگشتری

بدزدیدی و دفینه ساختی؛ و بدان سبب هر روز در خانهٔ خواجه مناقرت عظیمِ و مشاجرت بغایت بودی، و هیچ‌کس تصوّر نکردی که از آن ملوم چنین حرکاتِ مذموم آید. تا روزی نازنه او را بدید که دیناری در خاک دفن می‌کرد. او را گفت: سخافتِ تو بغایت است و رقاعتِ تو بکمال. نه ترا دین دامنگیر می‌شود و نه جوانمردی گریبان [293b] می‌گیرد. ۵

نازروی گفت: تثریبِ تو نه جهتِ مصلحت من است و این تقریع نه سببِ رأفت من. چه هر که در تعنیف اطناب کند غرضِ او اظهارِ معایب و إفشای مثالبِ خصم باشد. نازنه گفت: این جسارت از سرِ رذالت می‌نمایی و این وقاحت از غایت وتاحت می‌کنی.

امّا بدان‌که اربابِ دین و اصحابِ یقین را مهمّات موقوف بر نتایج حزم باشد، ۱۰ و آن کلّی بود که عقل ما اثر آن تواند بود. نبینی که مرغکی ضعیفْ بصر اقتباس از نورِ آفتاب بر قدرِ استعداد خود تواند کرد. اگر عقل و عادتِ انبیا به خلافِ عقل و عادتِ ما نبودی، باری سبحانه و تعالی ما را بدیشان افتقار ندادی و ارسالِ ایشان عبث آمدی. و مرسلِ انبیا از آن حکیم‌تر است که کار عبث نفرماید. و فایدهٔ ارسال ایشان آن است که در مصالحِ دین و دنیا به چیزی اشارت کنند که عقلِ ما از آن ۱۵ قاصر باشد، و ما را از بسیاری عوارضِ مضرّ منع کنند، که اگر آن مهلک نبودی، ردعِ آن جایز نداشتندی؛ و صلاحِ ما در آن منع است، همچنانکه بیمار نفس خود را از طبیب دوستر دارد، امّا چون داند که مصلحتِ او در آن حال به طبیب منوط است اعتماد بر او کند. و همچنان بسیار چیزها است که به نزدیک عقلِ ما مذموم است، امّاایشان آن را بر ما واجب گردانیده‌اند و سرّ آن بر ما مخفی داشته. ۲۰

نازرو گفت: کدام حرکت است که آن مستنکرِ خرد و محظورِ حزم است؟ نازنه گفت: یکی از آن تسلّطِ حرص و استحواذِ آز است بر تو. و شعفِ تو به چیزی که به هیچ وجه به منفعت و مضرّت تو نسبتی ندارد؛ و دوم خیانتِ تست با ولی نعمتِ تو؛ [294a] و سیم عدم التفات به خواتمِ امور و ترکِ تفکّر تو در این افعالِ

ذمیم، و غافل شدن از ریعِ بذرقبیح و ایمن بودن از وخامتِ عاقبت. و سببِ بوار و ضرار تو آن چیز خواهد شد که تو از آن مستغنی‌ای و بر تحصیلِ آن حریص؛ که نه از عدمِ آن ترا هوان خواهد بود و نه از وجودش امکان زیادت خواهد گشت.

و با این همه اقترافِ آن به طریقی تقدیم می‌نمایی که کمالِ رذالتِ تو بدان ۵ معلوم گردد، و وفورِ نذالتِ تو بدان شایع می‌شود، و خاطرِ خبیث خود را از آن فارغ گردانیده‌ای، که اگر این حال فاش گردد و این سماجت ظاهر شود، آن جرح اندمال نپذیرد و به سببِ تو ضرر به اَدانی و اقاصی سرایت کند. و هر آینه فحصِ این حال بخواهد رفت و تفتیش این قبح بخواهند کرد. و چون خانه را از اغیار خالی بینند، ظنِّ ایشان به ما یقین شود؛ چنانکه داستان بازرگان و کشتی شد.

۱۰ نازروی گفت: آنچه بر لفظ شریف می‌رود غایتِ شفقت و محضِ رأفت است. اگر این حکایت اِعادت کنی، فوایدِ آن زاجرِ حرص و ناهی شره شود.

حکایت

نازنه گفت: شنودم که سه بازرگان جهتِ مزیدِ مال و مزیّتِ اقبال عزمِ تجارت هندوستان کردند. چون روزی چند در دریا رفتند، درکشتی بجز ایشان کسی دیگر ۱۵ نبود. از این سه گانه یکی از دیگر یک هزار دینار بدزدید. چون صاحب زر را طلب کرد، نیافت. آن رفیقِ دیگر را بیدار کرد. یکی از ایشان به کمالِ حزم موشّح بود و از افاویقِ تجارب مرشّح. روی به رفیق خود کرد و گفت: این صاحب مال است، خود مال خود ندزدد؛ و من ندارم، تو مال بازده. مرد به استعذار استقلال نمود و مال بازداد.

۲۰ این حکایت از آن اِعادت افتاد که مردِ متنوّق [294b] به قراین مطلوب را در ضبط آرد. در این حال چون کدخدای از وضیع و قریع ظنّ حاصل گرداند، یقین او به ما افتد، از آنکه ما معروفیم به سماجتِ فعل و رذالتِ عقل، و دزدی به ما انتما دارد. و نیز ما هنوز در سلکِ تجربت او انخراط نیافته‌ایم، از ما غرضِ خود زود

حاصل تواند گردانید. و دلیل بر تو آن گیرد که زبان به هذیان گشاده‌ای و بر آن جایگاه مقام ساخته. به ذریعتِ آن دلایل و به واسطهٔ تمکّن تو آن جایگاه معلوم شود، که مستحقِّ زجر و مستوجبِ هَجر ماییم. از آنکه چون مردم به خلافِ عادت به طرفی التفات نماید و به جانبی نشیند که نه لایقِ حال او بود، عاقل بداند که آن اعتکاف و تلحّظ بی‌سببی نتواند بود. جواب: ۵

نازروی گفت: مرا از تو عجب همی آید که مرا از احتجانِ آن چیز نهی همی فرمایی که محبوبِ عقلا و مطلوبِ فضلا است. و به لذّتِ دنیا و نعمِ عقبی بدان توان رسید. مرا از اضطهاد عاقبت می‌ترسانی و از احتشاد منع می‌کنی. اگرچه تو به رزانتِ رای موصوفی، ما نیز نظر بر حدوثِ نوایب می‌داریم و تأنّق را مجن محن ساخته‌ایم. ۱۰

و از قدما شنیده‌ام که سه چیز جهت سه چیز باید داشت: مال از بهر روزی، که قدرت از اقتراف قاصر شود؛ و دیگر خون در تن جهتِ رنگِ روی؛ و سدیگر تن از بهر احتمال شداید.

و نیز شنیده‌ام که از ولی نعمت به وقتی چیزی مذخور توان کرد که ایشان را رغبت به تو صادق باشد ووجود ترا از اختزال معصوم داند، و دیگر آنکه گفتی که ۱۵ نظر بر خاتمتِ کار نمی‌داری. چون معلوم است که قضای مُبرم به سعی ما مدفوع نگردد، احتیاط مفید نخواهد شد.

شعر [295a]

قَالُوا صَبَرْتَ وَ ما صَبَرْتُ جَلادَةً لَکِنْ لِقِلَّةِ حِیلَتِی أَتَصَبَّرُ

نازنه گفت: سخافتِ تو یقین شد و شراستِ تو محقّق گشت در آنکه ۲۰ ندانسته‌ای که هر چه آدمیزاد را بالقوّه باشد بالفعل نباید آورد، بلکه آن را به فعلی باید رسانید که منفعتِ آن ظاهر بود و از آلام دور و وجوب آن به عقل مهمّ و از دَرَن تبرّع پاک.

نبینی که مرد فاضل نه هر چه بباید خورد جهت نمای ذما و دوامِ تن بخورد،

بلکه آن تناول نماید که شاید. و تو دانی که چون کسی در حقِّ شخصی سعیی به
خیر نماید، از او توقّع مجازاتی به خیر بدارد، تا اِمّا عوضِ آن خدمتی بوجه کند و
اِمّا ذکرِ او در افواه سایر گرداند و زبانها به احماد جاری، و یا ثوابِ آخرت را
مترصّد شود. و این کدخدای که ما را به انواعِ لطف تربیت می‌فرماید و ارعا و
۵ اعتنا مبذول می‌دارد، غرض [انجام نسخهٔ پاریس] او از آن مکافات و مجازاتِ ما
است بر قدرِ استطاعت، تا از آن او را ارتیاح فزاید و بعضی از حقوق نعمت او
گزارده شود. پس نباید که از ما چیزی صادر گردد که مضرّتِ آن بر خدمت ما
راجع آید و ضورِ آن بر تبصبص ما بیفزاید. و بدان که اگر همه جهان را از ذلِّ
مسکنت خوفی هست، ما باری از آن ایمن‌ایم، که غنای ما قوتی است بس. و
۱۰ ایزدتعالی هیچ مخلوق را که به قوت افتقار دارد، رزق باز نگیرد، که آنکه اطفال را بی
سعی ایشان روزی در شکمِ مادران می‌رساند، روزی ما برساند، با آنکه نقش اکابر
بازی می‌کنیم و سخن می‌گوییم. و مرا معلوم است که غرضِ تو از این ازدجار و مرادِ
تو از این اعتسار چیست. آنک بدان که چون ولی نعمت لئیم و منعم زنیم باشد هرکس
را بر قدر احتیاج مراعات کند. و چون از او تبرّم حاصل [295b] آید، مناغات از او
۱۵ بازگیرد و تروّغ او بکلّی زایل شود. امّا ولی نعمتِ کافی و مخدومِ وافی چنین نکند،
بلکه چندان که او را سآمت زیادت شود، احترامِ منعم و توفیر مکرم زیادت گرداند
جهت حرمتِ مدّتِ قبول ماضی. اکنون ما را خوفی نیست از جهت آنکه مخدوم ما را
طبعی لطیف و نفسی شریف است. و دیگر آنکه هر لحظه او را به تروّغِ ما حاجت
است و به تبصبصِ ما افتقار. پس ما را از اعدام بیم نیست و از اعتسار خوف نه. و
۲۰ چون از بذاذتِ حال روعی نیست، ارتثاثِ اجناس و احتشادِ نقودِ ما را فایده‌ای ندهد.

و بدان که حسن و قبحِ فعل نه آن است که به اقبال و ادبار نیک و بد گردد،
بلکه فعل نیک و بد به ذاتِ خود محبوب و مبغوض است، اگر به استعمال آید و
اگر نه؛ چنانکه شجاعت و سخاوت و خیانت و بخل.

نازروی گفت: اگر حسن و قبح را این معنی است که ایراد فرمودی، باتّفاق

خلایق می‌گویند که فقر قبیح است و طباع از او متنفّر، و غنا مطلوب است و هر کس او را طالب. و تو آنچه مختار خلایق است مستقبح می‌داری و مذموم را مستحسن.

نازنه گفت: راست گفتی که ایسار محمود است و اعسار مذموم، ولیکن خطای تو از آن است که وجوه وجوب نمی‌شناسی. تو خود را غنی می‌دانی و مرا مُعسر؛ و چون به نظرِ عقل تنوّق می‌رود، غنا در صدقِ مزاج من است و عُسر در انحراف مزاجِ تو. و ترا پیوسته قرینِ رعب و رهینِ رَوْع می‌بینم و از این غنا عنا نصیبِ تو. و خود را من از این فقر انیس رفاهت و جلیس نباهت.

نازروی دانست که نازنه حق می‌گوید، از آن افعالِ ذمیم اعراض نمود [296a] و در حریمِ توبت و انابت مقام ساخت، و فایدهٔ صحبتِ یار نیک او را زهادت و سعادت گشت. و از این سبب گفته‌اند:



بیت

منشین با بدان که صحبتِ بد گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب ار چه روشن است او را پاره‌ای ابر ناپدید کند

و سبب ایراد این حکایت آن است که در انهدامِ حرص و انخرامِ آز جدِّ بلیغ فرمایی و خاطر را محطِّ رحال مال نسازی. و بدان که اخلاق حالی است نفس و حرکات را. و این حال از جهتِ ذاتِ نفس و از جهتِ امتزاجِ مزاج متفاوت افتد، زیرا چون نفس مستنیم باشد و مزاج معتدل، حرکاتِ او لایقِ محمدت رود. و چون حالِ نفس و حالِ مزاج نه به اعتدال افتد، حرکات مذموم باشد.

پس هرکه را اخلاق محمود بُوَد، تحصیل فضیلت او را سهل باشد؛ و هر که را نفس شریر بود، بلادت براو غالب آید اگرچه در حالتِ طفولیّت تهذیب یافته باشد. و چون بزرگ شود، همچنان ریاضت می‌کند تا اخلاقِ خود مهذّب کند، ولیکن چون اقتضای مزاج بلادت و شرّ افتاده باشد، اگرچه او را به مدّت ریاضت دهد، به اندک زمان که اهمال نماید به قرار اوّل آید. و امّا آنکه بر طرفی نقیض

بود، به وقت تحصیل به هر طرف صغو زیادت باشد، قبولِ تعلیم بـه حسبِ آن طرف کند. و امّا آنکه به هیچ جانب میل نکند، باید که در ریعانِ صِبا او را ریاضت دهد. چه معلوم توان کردن حالِ نفس و حالِ مزاجِ کودک ازحرکات و سکنات او که به کدام طرف رغبت دارد.

۵ و فضلا گفته‌اند: شقی آن کس باشد [296b]که او را از دو جهان نصیب نبود و دایم از خود اندر عنا باشد و خلایق از او معتوب. و سعید آن کس باشد که به طبع مشفق و به زبان لطیف و به فعل خیِّر بود، و با حصولِ وقت مجالِ حسد مسدود دارد، و نظامِ امور و قوامِ جمهور بر قدر استطاعت بجوید و دست ایذا از مردم قاصر دارد، و خلق را از نوایبِ فتن و شوایبِ محن خلاص دهد. این چنین کس را ۱۰ پیش خلایق وقارِ عظیم و موقع وسیم باشد.

و بدان که اصل مذمّت کسل است، که آن علّتی با ملامت است؛ و باید که حذر فرمایی از چیزهای مذموم،خاصّه از سه چیز: یکی از خفتنِ بسیار که اگر اندر خواب شرف بودی، ملک‌تعالی مقرّبان ملأ اعلی را از آن حظِّ اوفر ونصیبِ اکثر داده بودی؛ و دیگر از وقاع بسیار که اگر در آن عزّی مشاهده افتادی، خلایق ۱۵ به وقت استقلالِ کفایتِ آن مهمّ طرفی خالی اختیار نکردندی، و چون کسی او را در آن حال بدیدی، تشویر بر او تسلّط نیافتی؛ و سیم مشغول شدن به غبطت این عالم و مسرّت نمودن به نظامِ احوال دنیا که اگر در او عقلا و فضلا را مجال بودی، مجانین و اطفال را نصیب از آنِ ایشان زیادت نیامدی.

شعر

۲۰ أُقْعُدْ فَقَدْ أَعْذَرْتَ فِی الْمَطَالِبِ ‌‌ ‌ فَلَیْسَ بِالْکَدِّ بُلُوغُ الرَّاغِبِ

مَلِک فرمود که: دُرر غُرر که از صدفِ خاطر نثار کردی، مدخور شد و بدان سبب ارتیاح فزود. باید که اعلام فرمایی که قوامِ سیاست [297a] نفس بر چند نوع است، که عقلا گفته‌اند که: باید که هر چیز را قوامی باشد.

فیقراؤس گفت: سیاستِ بدن بر عدل است و کسی را عدل حقیقی میسّر

نشود. و از این سبب است که خدای تعالی جملهٔ حیوانات را آسایش نفوس خود
آفریده است تا بچگان ایشان بدیشان محتاج باشند؛ و همچنان مردم را تشریف
فرموده است سیاستِ منزل و محافظتِ نفس، تا بی‌تعلیم آن را معلوم گردانند، و
به تفکّر آن را در ضبط آرند؛ و از آن سیاست بعضی مرافق عقل حقیقی بُوَد. و
اگرچه آن سیاست عدل تمام نباشد، امّا چون مردم به آن سیاست عادت کرده ۵
باشند، آن را از عدلِ حقیقی دوستر دارند. همچنان که غذایی که ناموافق باشد،
امّا مردم چون بر آن مواظبت کرده باشند و تن بدان غذا الف یافته، مزاجِ ایشان را
از اغذای محمود آن موافق‌تر آید. و اگر کسی ایشان را از آن غذا منع کند، به انواعِ
علل مأخوذ شوند. پس ایشان را بر تناول آن غذا باید داشت که موافقِ مزاج ایشان
شده باشد. ۱۰

مَلِک فرمود تا مرغِ حیاتِ من در قفصِ وجود من است، سالک این مهیع
مفید خواهم بودن، و استمرارِ امورِ من بدین قاعده خواهد رفت، و تا آخرِ عمرِ
خود روایحِ نصایحِ تو به مشام خود خواهم رسانید، و بدایعِ صنایعِ تو پیشِ چشم
خواهم داشت. لاجرم جهتِ قبول نصیحت او را مَلِک سعید خواندند، و آثار
انصاف و معدلت او در مشارق و مغارب [297b] رسوخ یافت و سیرت و سریرتِ ۱۵
او مستملی ملوک و مقترحِ سلاطین شد.

پس مَلِک‌زاده که مصنّف این کتاب است، برادر خود را گفت: ای
شهریارایقین بدان که آن مَلِک از تو سعیدتر و مؤیّدتر بوده است. و اگرچه
سعادت او بعضی از توفیق بود و بعضی از اتّفاق، امّا اغلب آن است که به بذلِ جدّ
و سعی جهد او را میسّر شد. اگر شهریار جدّ فرماید اومید است که به سعادتِ او ۲۰
برسد.

به تاریخ غرّهٔ محرّم سنهٔ ثمان و تسعین و خمس مائه این کتاب را که عاری
بود از حلیت عبارت و معانی بدیعِ آن صداگرفته از الفاظِ رکیک به توفیق خدای و
موافقتِ رای و مساعدت و رعایتِ درایت و مظافرتِ فضایل و مظاهرتِ فواضل

و اعانتِ حدس و مرافدتِ ذکا به جواهر زواهر الفاظ حجازی و دُرر غُرر امثال و اشعار تازی، **محمّد غازی الملطیوی، مَلّکه اللّه نَوَاصی مراده و بلّغهُ اَقْصَی مُرْتاده**، متحلّی گردانید، و به جلابیبِ مواهبِ خاطر مناکبِ مثالبِ عبارت آن را بپوشانید و مواعیظ بسیار لایقِ هر حکایت در او زیادت گردانید تا مستفیدانِ ادب و مقتبسانِ الفاظ عرب را به مطالعهٔ آن رغبت زیادت گردد، و از شعفِ چنین عبارتِ عذب معانی آن را در ضبط آرند. ملک‌تعالی ذماء اربابِ بهاء و اصحابِ دها را نما کرامت کناد، و شفقِ رمقِ ایشان را از اشراقِ انوارِ حضرتِ جبروت مدد ارزانی داراد، و خواطرِ ذئاب این بِقاع و ضمایرِ کلاب [298a] این أصقاع که مطارحِ حقد و مسارحِ حسد است، مجروح لسعات قبایح و مقروح لدغاتِ فضایح گرداناد، و مخزونِ قبایح و مکنونِ قرایح ایشان را در ایشان رساناد. **وَ ما ذٰلکَ عَلَی اللّه بِعَزِیز**.

به مبارکی تمام شد این کتاب که زینتِ ارباب فضل و زیور اصحابِ علم است در ایّامِ دولت خدایگان شرق و غرب، غیاث‌الدّنیاوالدّین، کهف الاسلام قلج ارسلان، برهان امیرالمؤمنین **فی یوم الاربعاء الحادی والعشرون من شهر صفر ختم اللّه بالخیر والظّفر، سنهٔ تسع و سبعین و ستّ مائه.** [298b]



ضمائم


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات و حواشی

معانی اشعار و عبارات تازی

کاظم برگ‌نیسی

(ص ۵، س ۱۱)

لازال فی دولةٍ مُنْهَلَّةٌ مَجادیحُها و مَمْلکةٍ مُکْتَلَّةٌ مصابیحُها و قدرةٍ ساطعة اضواءها و با... انواءها.

ترجمه: ابرهای دولتش همواره باران ریز و چراغهای مملکتش همواره فروزان، و انوار قدرتش تابناک و ستاره‌های آن همواره... باد.

(ص ۶، س ۵)

و مَـا رَحَـلُوا مِـنْ أَرضِـهِم لِمَلالَةٍ   وَلَکِـنْ حِـذَاراً مِـنْ ضِـرَارِ الاعَـادِیَا

ترجمه: آنان نه از سر دلزدگی، بلکه برای پرهیز از هم‌نشینی با دشمنان، از سرزمین خود کوچیدند.

(ص ۶، س ۱۰)

المُلْکُ یَبْقَی مَعَ الْکُفْر وَ لایَبْقَی مَعَ الظُّلْم.

سخنی است منسوب به پیامبر اسلام، اما در برخی کتابها (مثلاً *کتاب الاعجاز و الایجاز ثعالبی*، بیروت‌المکتب العالمی ۱۹۹۲، ص ۶۹) آن را به نجاشی فرمانروای حبشه، معاصر با پیامبر اسلام، نسبت داده‌اند).

ترجمه: فرمانروایی با کفر می‌پاید اما با ستم نمی‌پاید.

(ص ۶، س ۱۹)

دَوْلَةُ الحَقِّ مُتَمَكِّنَةٌ وَ دَوْلَةُ البَاطِلِ مُمْكِنَة.

ترجمه: دولت حق استوار است و دولت باطل امکان‌پذیر.

(ص ۷، س ۲)

إنَّ الإنْسَانَ لَيَطْغَى أنْ رَءَاهُ اسْتَغْنَى.

آیه‌های ۶، ۷، سورهٔ علق (۹۶).

[آدمی نافرمانی می‌کند، هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند.]

(ص ۷، س ۱۶)

رَبَّنا لاتجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمين.

ذیل آیهٔ ۸۵، سورهٔ یونس (۱۰).

[ای پروردگار ما، ما را مغلوب این مردم ستمکار مکن.]

(ص ۷، س ۱۱)

أمَّنْ يُجيبُ المُضْطَرَّ إذَا دَعَاهُ:

صدر آیهٔ ۶۲، سورهٔ نمل (۲۷)

[یا آن که درمانده را چون بخواندش پاسخ می‌دهد.]

(ص ۸، س ۱)

ما للكَرْكِيِّ لا يَتَصَقَّرُ وَ البُغَاثُ لاَ يَتَنَسَّرُ.

صورتی از کاربرد مَثَلهای عربی است: «چرا درنا باز نشود و پرندهٔ کوچک عقاب نشود.» (یعنی ما امنیتی پدید آورده‌ایم که در سایهٔ آن ضعیفان با قدرتمندان یکسان خواهند بود و بر آنان ستمی نخواهد رفت.)

(ص ۸، س ۴)

لایَحْطِمَنَّكُم.

از آیهٔ ۱۸، سورهٔ نمل (۲۷).

[درهم نکوبند.]

(ص ۸، س ۱۵)

لَـنَا خُـلُقٌ عَـلَى الأَيّـامِ يَصْفُو   كَـمَا رَقَّتْ عَـلَى الزَّمَـنِ العُـقَارُ

ترجمه: طبعی داریم که با گذشت روزها بی‌آلایش‌تر می‌شود، همچنانکه می با گذشت زمان زلال‌تر می‌شود.

(ص ۹، س ۱۵)

لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَک.

(اقتباس با تغییر ضمیر از آیهٔ ۴۰، سورهٔ توبه.)

ترجمه: غم مخور که خدا با توست.

(ص ۱۰، س ۵)

مَدَّ اللّٰهُ أَمَدَ دَوْلَتِهِ وَ شَيَّدَ عَمَدَ حَضْرَتِهِ.

خدا عمر دولت او را دراز کناد و ستونهای درگاهش را برافراشته داراد.

(ص ۹، س ۱۹)

عِنْدَ الإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ

(*مجمع‌الامثال میدانی*، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۳۷۸) معادل «خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد».

(ص ۱۰، س ۱۸)

أَشَاطَ اللّٰهُ أَعْدَاءَهُ.

ترجمه: خدا دشمنانش را نابود کناد.

(ص ۱۰، س ۲۱)

تَـمُرُّ بِـهِ الأَيَّـامُ تَسْحَبُ ذَيْـلَهَا   فَـتَبْلَى بِـهِ الأَيَّـامُ وَ هُـوَ جَـدِيدُ

بیتی از حسان‌بن اسحاق [درست آن اسحاق بن‌حسان است] بن قُوهیّ (بکری، *کتاب التنبیه علی اوهام ابی‌علی فی امالیه*، ص ۲۸؛ کتاب بکری در جلد سوم *کتاب الامالی* چاپ شده است. دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌تا).

ترجمه: [به دل دردی دارم که] روزها دامن‌کشان از کنارش می‌گذرند. روزها را کهنه می‌کند اما خود همچنان نو می‌ماند.

(ص ۱۱، س ۲)

إِنَّهُ وَلِيُّ الإِجَابَةِ و هُوَ القَادِرُ عَلَى إِنْجَازِ المَطْلُوبِ وَ إِسْعَافِ المَرْغُوبِ.

ترجمه: اوست که دعا را مستجاب می‌کند و تنها او می‌تواند خواسته را تحقّق بخشد و مراد را برآورده سازد.

(ص ۱۲، س ۲)

أَسْدَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ جَلَابِيبَ رِضْوَانِهِ.

ترجمه: خدا جامه‌های خشنودی خود را بر تن او کناد.

(ص ۱۲، س ۶)

ثُمَّ أَنْشَأْنٰهُ خَلْقاً ءَاخَرَ.

بخشی از آیهٔ ۱۴، سورهٔ مؤمنون.

(ص ۱۲، س ۱۴)

سَقَى اللَّهُ ابْنَ مُنْجِبَةٍ سَقَانِي بِدَرٍّ مَا لِرَاضِعِهِ فِطَامُ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ناصیف الیازجی، بیروت، دارصادر، بی‌تا، ج ۱، ص ۲۳۳).

ترجمه: خدا باران لطف و رحمت خود را بر پسر آن مادر نجیب‌زای فرود آورد که شیر [بخشش و عطای خود] را در کام من ریخت، شیری که نوشنده را از آن باز نمی‌توان گرفت.

(ص ۱۳، س ۴)

حُلِيُّ الرِّجَالِ الأَدَبُ وَ حُلِيُّ النِّسَاءِ الذَّهَبُ.

ترجمه: زیور مردان ادب است و زیور زنان طلا.

(ص ۱۳، س ۹)

مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِي صِغَرِهِ لم يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ.

ترجمه: آنکه در کودکی دانش نیاموزد در بزرگی صدرنشین نشود.

(ص ۱۳، س ۱۲)

الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الجُنُونِ.

(از امثال نبوی).

ترجمه: جوانی شاخه‌ای از دیوانگی است.

(ص ۱۴، س ۲)

القَنَاعَةُ كَنْزٌ لاَ يَفْنَى.

ترجمه: قناعت گنجی است پایان ناپذیر.

(ص ۱۴، س ۵)

القَنَاعَةُ رِضَا النَّفْس بِمَا قُسِمَ لَهُ من الرِّزْقِ.

ترجمه: قناعت رضا دادن به نصیب خود از روزی است.

(ص ۱۴، س ۱۴)

و قَبْضُ نَوَالِهِ شَرَفٌ وَ عِزٌّ   وَ قَبْضُ نَوَالِ بَعْضِ القَوْمِ ذَامٌ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*، ۱/۲۳۴).

ترجمه: دریافت عطای او مایهٔ سرافرازی و عزّت است، حال آنکه دریافت عطای برخی کسان مایهٔ ننگ است.

(ص ۱۴، س ۱۸)

بَعْدَ اللُّتَيَّا وَ الَّتِي.

(*جمهرة‌الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۲۳).

از تعبیرهای مَثَلی در زبان عربی است، یعنی: پس از تحمّل سختیهای خرد و کلان بسیار.

(ص ۱۵، س ۳۰)

لاَ نَعِمَ أَحْوَالُهُم وَ لاَ أَمِنَ أَهْوَالُهُم.

ترجمه: روزگارشان خوش مباد و هول و هراس‌شان به آرامش خاطر مبدّل مباد.

(ص ۱۵، س ۶)

صُحْبَةُ الأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بالأَخْيَارِ.

ترجمه: همنشینی با بدان مایهٔ بدگمانی به نیکان است.

(ص ۱۵، س ۹)

جُنُودٌ لَمْ تَرَوْها.

تعبیر «جُنُوداً لَمْ تَرَوْها» در چند آیه از قرآن ازجمله آیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه آمده است.

(ص ۱۵، س ۱۱)

لا تَصْحَبِ الأَشْرارَ فإِنَّ طَبْعَکَ یَسْرِقُ عَنْ طَبْعِهِم وَ أَنْتَ لاَ تَدْرِی.

ترجمه: با بدان همنشینی مکن زیرا بی‌آنکه متوجه باشی اخلاق تو از اخلاق ایشان تأثیر می‌پذیرد.

این سخن افلاطون در «مختار من کلام الحکماء‌الاربعة الاکابر» که گوتاس آن را تصحیح و ترجمه و شرح کرده، با مختصر تفاوتی آمده است نگاه کنید به

Gutas, Dimitri, Greek wisdom Literature in Arabic translation, A study of the Graeco-Arabic gnomologia, American Oriental Society, New Haven 1975, P. 130.

(ص ۱۵، س ۱۳)

النَّفْسُ عَوَّادَةٌ.

(معادل) خوپذیر است نفس انسانی

(ص ۱۵، س ۱۵)

إِصْحَبْ مَعَ‌اللّٰه فانْ لَمْ تُطِقْ فَاصْحَبْ مع من یصحب مع‌اللّٰه لتوصلکَ برکات صحبته إلی صحبة اللّٰه.

ترجمه: همنشین خدا باش، اگر نتوانستی همنشین کسی باش که با خدا همنشین است تا برکت همنشینی با او تو را به همنشینی با خدا رهنمون شود.

(ص ۱۶، س ۵)

سَأُنفِقُ مَا جَمَعْتُ بِأَرضِ جَمْعٍ وَ أَرْضَى بِالْحَطِيمِ مِنَ الحُطَامِ

از بیتهایی است که حریری در *مقامات* سروده است. (چاپ دار صادر، ص ۲۴۸).

در متن چاپ شده به جای «أَرْضَی» در مصراع دوم «أَسْلُو» آمده است و در معنا تفاوت چندانی ندارد.

ترجمه: هر چه را جمع کرده‌ام در مزدلفه خرج خواهم کرد و به جای متاع دنیوی به حجرالاسود دل خوش خواهم کرد.

(ص ۱۶، س ۱۵ و ۱۶)

لِأَيَّةِ حَالَةٍ و لِأَیِّ حَالٍ صَرَمْتَ حِبَالَ وَصْلِک مِنْ حِبالی

وَ عَوَّضْتَ البِعَادَ مِنَ التَّدَانی و مُرَّ الهجرِ من حُلْوِ الوصالِ

ترجمه: چه شد و از چه رو از من پیوند گسستی.

و دوری را جایگزین نزدیکی کردی و تلخی فراق را جایگزین شیرینی وصال.

(ص ۱۶، س ۲۱)

الزُّهد فی القلوبِ هواحتقارُ الدُّنیا و استصغارُها و النَّظرُ إِلَيْها بِعَيْنِ الفَناء.

ترجمه: زهد دل یعنی خوار داشت و کوچک شمردن دنیا و آن را فانی دیدن.

(ص ۱۶ و ۱۷، س ۲۴ و ۱)

أَيُّهَا الرَّاقِدُ فِی غَفْلَتِهِ وَ المَنَايا رَصَدٌ وَیْکَ انتَبِهْ

لاَ تَغُرَّنَّکَ دُنْيَاکَ فَمَا هَالِکٌ إلاَّ بِحَالٍ أَنْتَ بِهْ

ترجمه: ای فرو رفته به خواب غفلت، در حالی که مرگ در کمین تو نشسته است، هان بیدار شو فریب دنیای خود را مخور، زیرا همهٔ فانیان حال و روز تو را دارند.

(ص ۱۷، س ۲)

وَ إِذَا المَوْءودةُ سُئِلَتْ.

سورهٔ تکویر، آیهٔ ۸.

(ص ۱۷، س ۵)

ذَهَبَ صَفْوُالدُّنیا و بَقِیَ الکَدَرُ فالموتُ الیَوْمَ راحَةٌ لِکُلِّ مُسْلِمٍ.

ترجمه: پاکی و روشنی دنیا از میان رفته است و تنها تیرگی مانده است، امروز مرگ مایهٔ آسایش هر مسلمانی است.

(ص ۱۷، س ۶)

ما یَشْغَلُهُم الجِنان و ما فیها مِنَ النَّعِیمِ عَنْهُ.

بهشتها و نعمتهایی که در آنها هست، آنان را از (یاد) او (خدا) باز نمی‌دارند.

(ص ۱۶، س ۱۰ و ۱۱)

أَمَا تَرَی الشَّیْبَ وَ خَطْ وَ خَطَّ فی الرَّأسِ خِطَطْ
وَ مَنْ یَلُحْ وَخْطُ الشَّمَطْ بِفَوْدِهِ فَقَدْ نُعِی

از سروده‌های حریری در مقامات (ص ۴۲۱).

ترجمه: نمی‌بینی که سپیدی پیری با سیاهی موهایم درآمیخته است و در سرم به نشان تملک حد و مرز ترسیم کرده است.

آن کس که دو مویی در شقیقه‌اش پدیدار شده باشد، در واقع خبر مرگش را اعلام کرده‌اند.

(ص ۱۸، س ۲)

کُنْ حَیْثُ شِئْتَ تَسِرْ إِلَیْکَ رِکابُنا فَالأَرْضُ وَاحِدَةٌ وَ أَنْتَ الأَوْحَدُ

از متنبّی (*العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی الطیّب*، ۱/۱۵۵)

ترجمه: هر جا که می‌خواهی باش، مرکبهای ما به سوی تو رهسپار می‌شوند، چرا که زمین (به رغم دوری مسافتها) یکی است و یگانهٔ روزگار تویی.

(ص ۱۸، س ۳)

أَنْبَتَهُ اللّهُ نَباتاً حَسَناً.

خدا او را نیکو بپروراند.

صورتی از تعبیر قرآن در آیهٔ ۳۷ سورهٔ آل‌عمران و موارد دیگر.

(ص ۱۸، س ۱۶)

لَیْسَ القَبُول إلاّ للطَّبول وَ لا الجَمَال إلاّ لِلجِمَال و لا الرّیاسة الاّ لذوی الخساسة و لا العَلاء الاّ لِمَنْبَعِ البَلا و لا السَّناء الاّ لِمُسْتحقّ العَنا.

ترجمه: روزگار تنها به کام آواز طبل است، و زیبایی تنها از آنِ شتران، و ریاست تنها از آنِ فرومایگان، و بلندپایگی تنها از آنِ کسی که مایهٔ بلاست، و ارجمندی تنها از آنِ کسی که لایق رنج و سختی است.

(ص ۱۸، س ۱۸)

فَسُحْقاً لِسُکّانها و بُعْداً و سَخْطاً لِأَعْیانها و شَطّاً.

ساکنانش (از رحمت الهی) دور باد و بزرگانش مطرود.

(ص ۱۹، س ۲)

جَعَلَ اللّهُ الجَلا رائدَهُمْ و البَلا قائِدَهُم و الغُلّ أنیسَهُمْ و الذُّلّ جَلیسَهُمْ.

ترجمه: جلای وطن پیشاهنگ، و بلا راهبر، غل و زنجیر همدم، و ذلّت همنشین آنان باد.

(ص ۱۹، س ۱۲)

من الکلاب و نُباحهم و الأرانب و ضُباحهم و الخَنافِس و شوکتها و الحَنادِس و ظلمتها.

(ص ۱۹، س ۲۴)

إذَا ماتَ ابنُ آدم انْقطَعَ عَمَلُهُ إلاّ عَنْ ثَلاثٍ وَلَدٍ صَالِحٍ و صَدَقَةٍ جَارِیَةٍ و عِلْمٍ یُنْتَفَعُ بِهِ.

ترجمه: چون آدمی بمیرد [رشتهٔ] عملش [از دنیا] قطع می‌شود مگر در سه مورد: فرزندی شایسته و صدقه‌ای برقرار و علمی سودمند.

(ص ۲۰، س ۲۰ و ۲۱)

فَلَوْ قَبْلَ مَبْکاهَا بَکِیتُ صَبَابَةً بِسُعْدَی شَفَیْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ

وَ لَکِنْ بَکَتْ قَبْلی فَهَیَّجَ لِیَ البُکا بُکاها فَقُلْتُ الفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ

این دو بیت با مختصر تفاوتی در روایت در *الکامل* مبرّد (تصحیح محمد احمد الدالی، موسسة الرسالة، بیروت ۱۹۸۶، ج ۲، ص ۱۰۲۹)، *کتاب الزهرة* (به تصحیح نیکل، بیروت ۱۹۳۲، ص ۲۴۵)، شرح *دیوان الحماسة* مرزوقی (به تصحیح احمد امین و عبدالسلام هارون، دارالجیل، بیروت ۱۹۹۱، ۲/۱۲۹۰) و *مقامات* حریری (ص ۱۳) و جاهای دیگر آمده است. روایت *روضة‌العقول* مطابق *مقامات* است. سراینده به احتمال قوی عَدِیّ بن‌رِقاع است اگرچه از نُصَیْب هم نام برده‌اند.

ترجمه: اگر پیش از گریهٔ سعدی از سر اشتیاق گریسته بودم، درد پشیمانی به جانم نمی‌افتاد.

اما او پیش از من گریست و گریهٔ او اشکم را روان کرد، این بود که گفتم افتخار از آنِ کسی است که پیشقدم بوده است.

(ص ۲۱، س ۱۴)

کَسُبْحَةٍ فی کَفِّ فَسِیقٍ أوْکَمُصْحَفٍ فی بَیْتِ زِنْدِیقٍ.

ترجمه: مانند تسبیحی در دست فاسق یا قرآنی در خانهٔ زندیق. معادل مثل: «بوبکر در سبزوار»

(ص ۲۲، س ۱۶)

المُسْتَشیرُ عَلَی طَرَفِ النَّجاحِ.

مشورت کننده در آستانهٔ کامیابی است.

(ص ۲۲، س ۱۹)

لاَیُقَاسُ الخَنَافِسُ بالحُورِ وَلاَ الحَنَادِسُ بالنُّورِ.

سرگین غلتان را با حور و شبهای تار را با نور چه نسبت است.

(ص ۲۲، س ۱۹)

لاَیَسْتَوِی الأعْمَی و البَصِیر.

نابینا و بینا برابر نیستند.

(مفهومی که در آیهٔ ۲۴ سورهٔ هود آمده است).

(ص ۲۲، س ۲۴)

فالطَّلُّ قَدْ يَبْدُو أَمَامَ الوَبْلِ وَ الفَضْلُ لِلْوَابِلِ لاَ لِلطَّلِّ

از سروده‌های حریری در *مقامات* (ص ۳۹۵) است.

ترجمه: ممکن است که باران خفیف پیش از باران سنگین فرود آید اما برتری از آنِ باران سنگین است نه باران خفیف.

(ص ۲۳، س ۵)

إِصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اولوالحَزْمِ مِنَ الْفُضَلاَء.

ترجمه: همچون فضیلتمندان دوراندیش صبر پیشه کن.

(ص ۲۳، س ۲۳)

لاَزالَ سَعْدُ إِقْبَالِهِ جديداً و جَدُّ جَلالِهِ سعيداً.

ترجمه: طالع او همواره نو باد و بخت شکوه او کامیاب.

(ص ۲۴، س ۱۰)

فَقُطِعَ دَابِرُ القَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الحمدُللّه ربِّ العَالَمينَ.

آیهٔ ۴۵، سورهٔ انعام (۶).

(ص ۲۴، س ۱۶)

هَذَا جَزَاءُ مَنْ فارَقَ أَهْلَهُ وَ أَقَامَ عِنْدَ مَنْ لا يَعْرِفُ فَضْلَهُ.

ترجمه: این سزای کسی است که خانواده و خویشان را ترک گوید و نزد کسی اقامت گزیند که قدر او را نمی‌داند.

(ص ۲۴، س ۲۰)

لَعَنَ‌اللّهُ الرَّاشی.

ترجمه: لعنت خدا بر رشوه دهنده باد.

(ص ۲۴، س ۲۴)

رَأَيْتُ الدَّاخِلَ رَاجياً و الخَارِجَ رَاضياً و القَاصِدَ مُعْسِراً و الآيِبَ مُوسِراً.

ترجمه: کسی را به درون می‌رفت امیدوار دیدم و کسی را که بیرون می‌رفت خشنود یافتم، و دیدم هر که آهنگ آنجا داشت تنگدست بود و هر که از آنجا بازمی‌گشت توانگر بود.

(ص ۲۵، س ۱۰)

لاَ أُحْصِی ثناءً عَلَیْهْ.

ترجمه: از عهدهٔ ستایش او برنمی‌آیم

(ص ۲۵، س ۲۱)

بیت متنبّی چنین است

وَ غَیْرُ کَثیرٍ أَنْ یَزُورَکَ رَاجِلٌ　　فَیَرْجِعَ مَلْکاً لِلعِرَاقَیْنِ وَالِیَا

(*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ۲۹۹/۲)

ترجمه: چندان عجیب نیست که مردی با پای پیاده به دیدار تو آید و در بازگشت شاه و والی دو عراق [بصره و کوفه یا عراق عرب و عراق عجم] باشد.

در روضةالعقول «یزورک» به اقتضای مقال «یزورنی: به دیدار می‌آید» تبدیل شده، و در مصرع دوم «فی‌العراقین» روایت دیگری از «للعراقین» است.

(ص ۲۶، س ۱)

أُعْطِیتَ طَاعَةَ أَهْلِ الأَرْضِ کُلِّهِم　　فَأَنتَ تَرْعَاهُمُ وَ اللّهُ یَرْعَاکَا

این بیت باید یکی از بیتهای شعری باشد که عبدالله بن‌همّام سلولی در تعزیت و تهنیت یزید پس از مرگ معاویه سروده است، هر چند روایت مصرع اول این بیت در *العقد الفرید* ابن عبد ربّه (دارمکتبة الهلال، بیروت، ج ۲، ص ۳۵، ۱۴۱، ۲۵۰) و زهرالآداب حصری (دارالجیل، بیروت، ج ۱، ص ۹۱) به صورتهای کمابیش متفاوتی آمده است.

ترجمه: اینک همهٔ مردم زمین از تو فرمان می‌برند، تو پاسدار آنانی و خدا پاسدار توست.

(ص ۲۶، س ۵)

متوکّلاً علی‌اللّه فی التَّلْفیق مُرْتَقِباً مِنْ عِنْدَهُ حُسْن التَّوْفیق.

ترجمه: با توکّل بر خدا در کار تألیف و با چشمداشت حسن توفیق از او.

(ص ۲۷، س ۳)

نُؤمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ.

(ص ۲۷، س ۱۳)

عَلَى أَنَّنى رَاضٍ بِأَنْ أَحْمِلَ الْهَوَى وَ أَخْلَصَ مِنْهُمْ لاَ عَلَىَّ وَلاَلِيَا

بیتی است که حریری در *مقامات* (ص ۱۴) آورده است و مؤلّف *روضة‌العقول* اندکی آن را دستکاری کرده است (به جای مِنْهُ در مقامات، مِنْهُمْ آورده است).

ترجمه: باز من خشنود خواهم بود که بار عشق را به دوش کشم و بی‌سود و زیان از چنگ ایشان برهم.

(ص ۲۷، س ۲۰)

كُلُّ حزبٍ بِمَا لَدَيْهِم فَرِحُون.

آیهٔ ۳۲ از سورهٔ روم [۳۰].

(ص ۲۷، س ۲۱)

وَ بِضِدِّها تَتَبَيَّنُ الأَشياءُ

مثل عربی، معادل:

چون شدی در ضد بدانی ضد آن ضد را از ضد شناسند ای جوان

(مولوی)

(ص ۲۸، س ۵)

مَنْ نَظَرَ إِلَى العَوَاقِبِ أَمِنَ مِنَ المَعَاقِبِ.

ترجمه: آن کس که به عاقبت کار نظر کند از عقوبت در امان می‌ماند.

(ص ۲۸، س ۱۳)

إِنَّهُ وَلِيُّ المَآرِب بِجَمِيعِ المَوَاهب و حَسْبنا اللّٰه وَحْده و صلواته عَلىٰ سيّدنا محمّد و آله الطّيبين.

(ص ۲۹، س ۱۰)

إذَا رَكِبُوا زَادُوا المَرَاكِبَ بَهْجَةً   وَ إنْ جَلَسُوا كَانُوا صُدُورَالمَجَالِسِ

از بُحتُری (*دیوان البحتری*، بتحقیق حسن کامل الصیرفی، دارالمعارف، قاهره ۱۹۷۷، ج ۲، ص ۱۱۲۴) با این تفاوت که در روایت دیوان «بُدُور» به جای «صدور» آمده است.

ترجمه: چون سوار شوند مرکبها را شادمانی می‌افزایند و چون بنشینند میر مجلس (در روایت دیوان: ماه مجلس) می‌شوند.

(ص ۳۰، س ۲)

وَ هَنَ العَظْم. از آیهٔ ۴، سورهٔ مریم.

(ص ۳۰، س ۳)

كَالْكَلْبِ يَعودُ فی قَیْئِهِ.

همچون سگ که استفراغ خود را باز می‌خورد.

(ص ۳۰، س ۷ و ۸)

إذا ابْتَلَيْتَ بِحَادِثَةٍ فَإنْ كانَتْ لَهَا حِيلَةٌ فَلا تَعْجَزْ و إنْ لَيْسَتْ لَهَا حِيلَةٌ فلا تَجْزَعْ.

ترجمه: چون گرفتار پیشامدی شوی اگر چاره دارد از پامنشین و اگر چاره ندارد شکیبایی از دست مده.

(ص ۳۰، س ۱۹)

وَ كُلُّ امْرِئٍ يَوْماً سَيَرْكَبُ كارِهاً   عَلَى النَّعْشِ أعْنَاقَ العِدَى وَ الأقَارِبِ

بیتی است از محمّدبن بشیر خارجی (*دیوان الحماسة*، به شرح تبریزی، مکتبةالنوری، دمشق، ج ۱، ۳۳۶).

ترجمه: هر کس سرانجام روزی، به رغم میل خویش، بر دوش بیگانگان و خویشان بر مرکب چوبین خواهد نشست.

(ص ۳۱، س ۱۵)

ثَنَاءٌ أُغْشِيَتْ مِنْهُ القَيَافی   وَ شُكْرٌ أشْرَقَتْ مِنْهُ الدَّآدی

ترجمه: ستایشی که بیابانها را بپوشاند (یا ستایشی به پهنای بیابانها) و سپاسی که شبهای تار از آن روشن شوند.

[یادداشت: در قطعه‌ای که هانری ماسه از *روضة‌العقول* به چاپ رسانده است (ص ۹) واژهٔ «الدّآدی» به غلط «الدّواوی» خوانده شده است.]

(ص ۳۳، س ۴)

جَزَاءُ مُقَبِّلِ الإسْتِ الضُّرَاطُ.

از مَثَلهای عربی مُوَلَّد (*مجمع‌الامثال* میدانی، تحقیق ابوالفضل ابراهیم، دارالجیل، بیروت ۱۹۸۷، ج ۱، ص ۳۴۰).

ترجمه: نشیمن بوس را پاداش گوز است.

(ص ۳۳، س ۱۷)

لاتَحْتَقِرَنَّ صَغيراً يَحْتَمِلُ الزِّيادَةَ.

ترجمه: چیزهای کوچکی را که ممکن است بزرگ شوند کوچک مشمار.

(ص ۳۳، س ۲۴)

وَ بَيْنَنا لَوْ رَعَيْتُمْ ذاکَ مَعْرِفَةٌ إنَّ المَعارِفَ فی أَهْلِ النُّهَی ذِمَمٌ.

از متنبّی(العرف الطّیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطّیّب، ج ۲، ص ۱۲۲).

ترجمه: میان ما - اگر حرمت آن را پاس می‌داشتید - آشنایی پدید آمده است. آشناییها نزد خردمندان همچون عهد و پیمان به شمار می‌آیند.

(ص ۳۴، س ۱۰)

وَ لَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ.

از آیهٔ ۱۵۹، سورهٔ آل‌عمران.

(ص ۳۴، س ۱۶)

لا تَكُنْ حُلْواً فَتُسْتَرَطَ وَ لا مُرّاً فَتُلْفَظَ.

از مَثَلهای عربی کهن است که با روایتهای متفاوت نقل شده است (از جمله در *مجمع‌الامثال* میدانی، ج ۳، ص ۱۸۷).

ترجمه: نه شیرین باش تا تو را ببلعند و نه تلخ تا از دهان بیفکنند.

(ص ۳۵، س ۲۰)

مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ مَلَکَ أَمْرَهُ.

ترجمه: هر کس راز خود را پوشیده نگاهدارد زمام امور خود را در دست خواهد داشت.

(ص ۳۶، س ۱ و ۲)

یَنْبَغی لِلْمَلِکِ السّائِسِ أَنْ لا یُطْلِقَ الرَّأْیَ الاّ لِمَنْ نَصَبَهُ لِذالِکَ لِئَلاّ تَحْدُثُ فی مَمْلِکَتِهِ الآراء، الرَّدیَّة.

ترجمه: پادشاه با تدبیر باید تنها به کسانی مجال رایزنی دهد که خود ایشان را به چنین مهمی گمارده است تا در مملکت وی آرای فاسد ظهور نکند.

(ص ۳۶، س ۱۱)

وَ آفَةُ العَقْلِ الهَوی فَمَنْ عَلا عَلی هَواهُ عَقْلُهُ فَقَدْ نَجا

بیتی از مقصورهٔ ابن دُرَیْد است. (*دیوان ابن درید*، تحقیق عمر ابن‌سالم، الدار التونسیة للنشر، تونس، ۱۹۷۳، ص ۱۳۳).

ترجمه: آفت عقل هوس است، و هر کس که عقل او بر هوسش چیره شود نجات یافته است.

(ص ۳۶، س ۲۲)

کَمَا تَصِفُها الاَلْسُن، وَ فیها مَا تَشْتَهیهِ الأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْیُنُ.

قسمت دوم این عبارت اقتباس از آیهٔ ۷۱، سورهٔ زخرف (۴۳) است. این عبارت را حریری در *مقامات* (ص ۹۵) به کار برده است.

ترجمه: چنان که زبانها توصیف می‌کنند، و در آن چیزهایی هست که دلها آرزو دارند و چشمها از دیدن‌شان لذّت می‌برند.

(ص ۳۸، س ۳)

وَوادٍ کَجَوْفِ العَیْرِ قَفْرٍ مُغَرِّرٍ بِهِ الذِّئْبُ یَعْوی کَالْخَلیعِ المُعَیَّلِ

این بیت را برخی به امرئ‌القیس نسبت داده‌اند (*دیوان امرىءالقیس*، تحقیق ابوالفضل ابراهیم، دارالمعارف، قاهره ۱۹۸۴، ص ۳۷۲) اما - چنانکه برخی دیگر گفته‌اند - سرایندهٔ آن تأبّطَ شرًا است (دیوان تأبّط شرّاً و اخباره، جمع و تحقیق و شرح علی ذوالفقار شاکر، دارالغرب الاسلامی، بیروت، چاپ دوم ۱۹۹۹، ص ۳۰). در روایت معروف این بیت به جای واژهٔ «مغرر»، «قَطَعْتُهُ» آمده است.

ترجمه: دره‌ای به بیحاصلی دل گورخر، بی‌آب و علف و هلاکتبار، که در آن گرگ همچون قماربازی پاک‌باخته و عیالوار زوزه می‌کشد.

(ص ۳۸، س ۱۵ و ۱۶)

لا تُظْهِرِ السِّرَّ إلاّ عِنْدَ ذِی کَرَمٍ فَالسِّر عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَکْتُومُ

فَالسِّرُّ عِنْدِی فی بَیْتٍ لَهُ غَلَقٌ قَدْ ضَلَّ مِفْتَاحُهُ و الْبَابُ مَخْتُومُ

ترجمه: راز را جز نزد بزرگواران فاش مکن، زیرا بزرگوارانند که راز را پوشیده نگاه می‌دارند. راز نزد من در خانه‌ای با چفت و بست جای گیرد که درِ آن قفل است و کلید آن گم شده است.

(ص ۴۰، س ۱۵)

هَلْ بِرَمْلِکُمْ وَشَلٌ.

(*جمهرةالأمثال* عسکری، ج ۲، ص ۳۶۸).

ترجمه: آیا در شنزار شما باریکه آب هست؟

این مثل عربی در مورد ابلهی به کار می‌رود که فاقد تمیز است. زیرا وَشَلَ یا باریکه آب در شن پدید نمی‌آید بلکه از کوه سرازیر می‌شود.

(ص ۴۱، س ۱۶)

عَلَی أَعْرَاقِها تَجْرِی الجِیَادُ.

(مثل عربی).

ترجمه: اسبها به تناسب اصل و نسب خود می‌تازند.

(ص ۴۱، س ۱۹)

وَ أَرَی النَّجابَةَ لایَکُونُ تَمامُها   لِنَجِیبِ قَوْمٍ لَیْسَ بِابْنِ نَجِیبِ

از بحتری (*دیوان البحتری*، ج ۱، ص ۲۴۸).

ترجمه: به گمان من بزرگی در بزرگ یک قوم به کمال نمی‌رسد اگر آن بزرگ بزرگ‌زاده نباشد.

(ص ۴۳، س ۲۱)

وَ إِنَّما المَرْءُ حَدیثٌ بَعْدَهُ   فَکُنْ حَدیثاً حَسَناً لِمَنْ وَعَی

از مقصورهٔ ابن دُرَیْد است (*دیوان ابن درید*، ص ۱۳۲).

ترجمه: از آدمی چون درگذرد سخنی بیش نمی‌ماند، پس برای سخن نیوشان سخنی خوش باش.

(ص ۴۵، س ۴)

وَ ما السُّلْطَان إلاّ البَحْر عُظْماً   وَ قُرْبُ البَحْرِ مَحْذُورُ العَوَاقِبْ

از صاحب بن‌عباد است (*یتیمة الدّهر ثعالبی*، تحقیق مفید محمد قمیحة، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۹۸۳، ج ۳، ص ۳۲۲)

ترجمه: سلطان در بزرگی به دریا می‌ماند، و نزدیکی با دریا پیامدهایی دارد که باید از آنها بر حذر بود.

(ص ۴۶، س ۱۳)

سَیَبْقَی فِیکَ ما یُهْدِی لِسَانی   إذَا فَنِیَتْ هَدَایا المِهْرَجَانِ

از ابن‌یزید مهلبی (*العقد الفرید*، ج ۳، ص ۳۰۹).

ترجمه: آنگاه که هدیه‌های جشن از میان بروند هدیهٔ زبان من همچنان برای تو خواهد ماند.

(ص ۴۷، س ۹ و ۱۰)

وَلاٰیَنفَعُکُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنصَحَ لَکُمْ إِنْ کَانَ اللّٰهُ یُرِیدُ أَنْ یُغْوِیَکُمْ.

آیهٔ ۳۴ از سورهٔ هود.

(ص ۴۷، س ۱۶)

الجِنسِيَّة عِلَّةُ الضَمّ.

مثلی است معادل:

«کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز»

(ص ۴۷، س ۲۴)

المَرْءُ کَثِیرٌ بِأَخِیهِ.

(*جمهرة الامثال* عسکری، ج ۲، ص ۲۵۲).

آدمی با دوست خود بسیار می‌شود (یا نیرومند می‌شود).

(ص ۴۸، س ۱۰)

فَإِنَّ الحَرْبَ یَجْنِیهَا أُناسٌ وَ یَصْلَی حَرَّها قَومٌ بَرَاءُ

(جمهرة الامثال عسکری، ج ۱، ص ۱۷۴ به غلط یجْنبها آمده).

ترجمه: جنگ را گروهی برمی‌افروزند و گروهی بیگناه در آتش آن می‌سوزند.

(ص ۴۹، س ۲)

فَلاَ تَحْسَبَنْ هِنْداً لَهَا الغَدْرُ وَحْدَها سَجِیَّةُ نَفْسٍ کُلُّ غَانِیَةٍ هِنْدُ

از ابوتمام (*دیوان ابی‌تمام*، دار صعب، بیروت، ص ۱۰۷).

ترجمه: گمان مکن که تنها هند بی‌وفایی می‌کند، اقتضای طبیعت است این، هر پری‌رخی هند است.

(ص ۵۰، س ۱۲)

قَدْ قِیلَ ذَلِکَ إنْ صِدْقاً و إنْ کَذِباً فَما اعْتِذَارُکَ مِنْ شَیْءٍ إذَا قِیلاَ

منسوب به نُعمان بن مُنْذِر است و کتابهای مختلف مصرع اول آن را با مختصری تفاوت آورده‌اند (از جمله جمهرة *الامثال* عسکری، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و عبدالمجید قطامش، دارالجیل، بیروت ۱۹۸۸، ج ۲، ص ۱۱۸).

ترجمه: این سخن را بر زبان رانده‌اند، چه راست باشد و چه دروغ. برای آنچه

گفته شده است چه عذری می‌توانی آورد؟

(ص ۵۱، س ۱۲)

یَـجِلُّ عَـنِ الْـقِیاسِ إلَـی سِـواهُ   وَ أَیْـنَ الوَرْدُ مِـنْ شَـوْکِ القَـتادِ

ترجمه: بزرگ‌تر از آن است که بتوان او را با دیگران سنجید، گُل کجا و خارِ گون کجا؟

(ص ۵۲، س ۸)

یا نَفْسُ صَبْراً عَلی ما کانَ مِنْ ضَرَرٍ   فَـرُبَّ مَـنْفَعَةٍ تُـجْنَی مـن الضَّـرَرِ

از ابوهلال عسکری است. (*جمهرة الامثال*، ج ۱، ص ۸۳، ج ۲، ص ۲۷۱).

ترجمه: ای دل بر زیانی که پیش آمده است صبر پیش‌گیر، ای‌بسا سود که از زیان به دست آید.

(ص ۵۳، س ۱۹ و ۲۰)

فَـما نِـعْمَةٌ مَکْـفُورَةٌ قَـدْ صَـنَعْتُها   إلَی غَیْرِ ذی شُکْرٍ بِمَا نِعَتی أُخْرَی

سَآتـی جَـمیلاً مـا اسْتَطَعْتُ فَـإنَنی   إذا لم أَجِدْ شُکْراً وَجَدْتُ بِهِ أَجْرا

از ابوفراس حمدانی است با مختصر تفاوتی در روایت (*دیوان الامیر ابی فراس الحمدانی*، تحقیق محمدالتونجی، دمشق ۱۹۸۷، ص ۱۱۱).

ترجمه: نیکی قدر نشناخته‌ای که در حق ناسپاس کرده‌ام مرا از دست زدن به نیکی دیگر بازنمی‌دارد. تا می‌توانم نیکی خواهم کرد، اگر با سپاسگزاری روبه‌رو نشوم [چه باک]، پاداش [اخروی] آن را خواهم یافت.

(ص ۵۴، س ۱۷)

و مـا کُـلُّ مَـنْ تَـهْوَاهُ یَهْوَاکَ قَلْبُهُ   وَ لا کُـلُّ مَـنْ أَنْـصَفْتَهُ لَکَ مُنْصِفُ

(*جمهرة الأمثال*، ج ۱، ص ۹۶: یُنصِفُ به جای مُنْصِفُ).

ترجمه: نه هر که تو دوست می‌داری دل درتو می‌بندد، و نه هر که تو با او به انصاف رفتار می‌کنی با تو به انصاف رفتار می‌کند.

(ص ۵۵، س ۱۸)

إذَا سَلِمْتَ فَکُلُّ النّاسِ قَدْ سَلِمُوا.

مصرع دوم بیتی از متنبّی(*العرف الطیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطیّب*، ج ۲، ص ۱۷۳).

ترجمه: اگر تو سلامت باشی همهٔ مردم در سلامت‌اند.

(ص ۵۶، س ۱۰)

فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ.

از آیهٔ ۱۹۴، سورهٔ بقره.

(ص ۵۶، س ۱۵)

أَلَذُّ مِنَ الصَّهْبَاءِ بِالْماءِ ذِکْرُهُ   وَ أَحْسَنُ مِنْ یُسْرٍ تَلَقَّاهُ مُعْدِمُ

از متنبّی(العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی‌الطیّب، ج ۱، ص ۲۵۲).

ترجمه: یاد او از شراب آمیخته به آب خوش‌تر است، و از مکنتی که نصیب تهیدستی شود بهتر.

(ص ۵۷، س ۹)

وَ یُرَبِّیکَ فَلا تَفْرَحْ بِهِ   فَهْوَ کَالجَازِرِ رَبَّی فَذَبَحْ

ترجمه: تو را می‌پروراند، اما از این بابت شاد مشو، زیرا به قصاب می‌ماند: می‌پروراند و سر می‌برد.

(ص ۵۸، س ۳)

کَرِیمٌ لا یُغَیِّرُهُ صَبَاحٌ   عَنِ الْخُلُقِ الجَمیلِ وَ لا مَسَاءُ

از امیّه بن ابی الصلت است. این بیت با مختصر تفاوتهایی در بسیاری از کتابها آمده است (*دیوان امیّة بن ابی‌الصّلت*، تحقیق سجیع جمیل الجبیلی، دارصادر، بیروت ۱۹۹۸، ص ۱۸).

ترجمه: سخاوتمندی است که نه بامداد او را از خوی نیکوی خود می‌گرداند و نه شامگاه.

(ص ۶۰، س ۱۲ تا ۱۴)

إنْ ضَرَطَ المُوسِرُ فی مَجْلِسٍ   قِیلَ لَهُ یَرْحَمُکَ اللّٰهُ

أَوْ عَطَسَ المُعْسِرُ فی مجلسٍ سُبَّ و قِيلَ [فيه] ما ساءَهُ
فَمَضْرِطُ المُوسِرِ عِرْنِينُهُ وَ مَعْطِسُ المُعْسِرِ مَفْسَاهُ

(*محاضرات الادباء* راغب اصفهانی، دارمکتبة الحیاة، بیروت، ج ۱، ۵۰۳، با کمی تفاوت در روایت مصرع چهارم).

ترجمه: اگر ثروتمندی در مجلسی بگوزد به او می‌گویند: عافیت باشد.
و اگر تهیدستی در مجلسی عطسه کند دشنامش می‌دهند و سخنانی آزارنده دربارهٔ او بر زبان می‌رانند.
بنابراین نشیمنگاه ثروتمند بینی اوست، و بینی تهیدست نشیمنگاه او.

(ص ۶۰، س ۱۶)

العِلْمُ لِلرَّجُلِ كالشَّمْسِ لِلْعَالَمِ.

ترجمه: علم برای مرد همچون آفتاب است برای جهان.

(ص ۶۲، س ۱۴)

نَفسی فِداءَکَ لا لِقَدْرِی بَلْ أرَی أنَّ الشَّعيرَ وِقَايَةُ الکَافُورِ

ترجمه: جانم فدای تو باد، نه از آن رو که مرا قدر و منزلتی هست، بلکه در این صورت فکر می‌کنم که جو بلاگردان کافور شده است.

(ص ۶۳، س ۱)

حُکْمُ المَنِيَّةِ فی البَرِيَّةِ جارِ ما هَذِهِ الدُّنيا بِدارِ قَرَارِ

از ابوالحسن تهامی.

ترجمه: فرمان مرگ بر انسانها روان است، این جهان سرای ماندن نیست.

(ص ۶۳، س آخر)

وَ هُوَ القَادِرُ عَلَی إنجازِ المَطْلُوبِ و إسْعَافِ المَرْغُوبِ.

ترجمه: و او قادر است که خواسته‌ها را برآورده سازد و آرزوها را تحقّق بخشد.

(ص ۶۴، س ۱۰)

يُقِرُّ لَهُ بالفَضلِ مَنْ لا يَوَدُّهُ وَ يَقْضِی لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لا يُنَجِّمُ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*، ج ۲، ص ۷۷). در نسخه‌های خطی روضةالعقول به جای یقرّ، أَقَرَّ آمده است.

ترجمه: دشمن به فضل او اقرار دارد و حتی آنکه نجوم نمی‌داند به طالع سعد او حکم می‌کند.

(ص ۶۵، س ۱۲)

لَـیْتَ الْمُلُوکَ عَلَى الأَقْدارِ مُعْطِیَةٌ فَـلَمْ یَکُـنْ لِـدَنِیءٍ عِـنْدَها طَـمَعٌ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*، ج ۲، ص ۹۵)

ترجمه: کاش پادشاهان به هر کس پاداشی در خورد او می‌بخشیدند تا دیگر فرومایگان به عطای ایشان چشم طمع ندوزند

(ص ۶۵، س ۵)

وَ أَقْـرَبُ مـا یکـونُ النُّـجْحُ یَـوْماً إِذَا شَـفَعَ الوَجـیهُ إِلَـى الْـجَوادِ

از بُحتری (*دیوان البحتری*، ج ۱، ص ۵۲۶).

ترجمه: کامیابی زمانی دسترس پذیرتر می‌شود که بزرگواری نزد بخشنده‌ای به شفاعت برخیزد.

(ص ۶۶، س ۲۰)

لا ینفَعُ سُهُولَةُ الطَّلَبِ مَعَ وُعُورَةِ القَدَرِ.

آسانی مراد در برابر سختی تقدیر سودی ندارد.

(ص ۶۷، س ۲)

إِنَّ الأُمُـــورَ إِذَا دَنَتْ لِـــزَوَالِــها فَــعَلامَةُ الإِدْبــارِ فــیها تَــظْهَرُ

(*جمهرةالامثال*، ج ۱، ص ۱۳۶).

ترجمه: چون کار به زوال گراید نشانهٔ ادبار در آن پدیدار می‌شود.

(ص ۶۷، س ۹)

المَلِکُ کالْبَحْرِ تَسْتَمِدُّ مِنْهُ الأَنهارُ الصِّغارُ إِنْ عَذْباً عَذُبَتْ وَ إِنْ کانَ مِلْحاً مَلُحَتْ.

شاه به رودی بزرگ می‌ماند که جویهایی از آن آب می‌گیرند، اگر رود شیرین

باشد جویها نیز شیرین خواهند بود و اگر رود شور باشد جویها نیز شور خواهند بود.

(ص ۶۷، س ۱۷ و ۱۸)

إذَا کُنْتَ فِی دَارٍ یَسُوءُکَ أَهْلُها   وَ لَمْ تَکُ مَکْبُولاً بِهَا فَتَغَرَّبِ

فَإنَّ رَسُولَ اللّهِ لَمْ یَسْتَقِمْ لَهُ   بِمَکَّةَ حَالٌ فَاسْتَقَامَ بِیَثْرِبِ

اگر در دیاری به سر می‌بری که مردمانش بر تو ستم روا می‌دارند و پای بسته نیستی از آنجا رخت بربند.

روزگار رسول خدا نیز در مکه نابسامان بود اما در مدینه بسامان شد.

(ص ۶۸، س ۲)

وَ لَوْ عَلِمَ اللّهُ فِیهِمْ خَیْراً لأَسْمَعَهُمْ.

از آیهٔ ۲۳، سورهٔ انفال.

(ص ۶۹، س ۶)

الغُرْبَةُ کُرْبَةٌ، النُّقْلَةُ مُثْلَةٌ.

(مجمع‌الأمثال میدانی، ج ۳، ص ۴۱۶؛ مقامات حریری، ص ۴۱۰).

ترجمه: غربت غم است، و جابه‌جایی مثله شدن.

(ص ۶۹، س ۱۷)

أَخُوکَ مَنْ صَدَقَکَ لا مَنْ صَدَّقَکَ.

ترجمه: برادر تو کسی است که به تو راست بگوید نه آنکه سخنت را تصدیق کند.

(ص ۶۹، س ۲۴)

سَافِرُوا تَصِحُّوا و تَغْنَمُوا.

ترجمه: سفر کنید، سلامتی خود را حفظ می‌کنید و توانگر می‌شوید.

(ص ۷۰، س ۳ و ۴)

لَوْلا أَرْبَعٌ لَصَلُحَ أَمْرُ النَّاسِ: جَهْلٌ غالِبٌ وَ أَمَلٌ کاذِبٌ و حرصٌ دائبٌ وَ هَوىً جاذِبٌ.

ترجمه: اگر چهار مانع در میان نبود روزگار مردم بسامان می‌شد: جهل مسلّط و

امید دروغ و حرص مدام و هوس دلکش.

(ص ۷۰، س آخر)

مَنْ لَمْ یَعِظْهُ الدَّهْرُ لَمْ یَنْفَعْهُ ما　　رَاحَ بِهِ الوَاعِظُ یَوْماً أَوْ غَدَا

از مقصورهٔ ابن دُرَیْد؛ (*دیوان ابن درید*، ص ۱۳۱).

معادل: هرکه نامخت ازگذشت روزگار　　هیچ ناموزد زهیچ آموزگار

(ص ۷۱، س ۳ و ۴)

لاٰ تصْحَبِ الاشرار... معنی این عبارت در صفحهٔ ۵۳۴ آمده.

(ص ۷۱، س ۱۸)

تَقُومُ فی الرِّقابِ لَکَ الأَیادی　　هِیَ الأَطْوَاق وَ النَّاسُ الحَمامُ

این بیت از متنبّی است اما روایت مصرع نخست آن دیوان چنین است: «أَقامَتْ فی الرِّقابِ له أَیادٍ» (*العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی الطیّب*، ج ۱، ص ۲۳۵).

ترجمه: الطاف تو چنان برگردن مردمان حلقه زده است که طوق بر گردن کبوتران طوقدار.

(ص ۷۲، س ۲۳)

فَمَنْ حَوَی الْعِلْمَ ثُمَّ ضَیَّعَهُ　　بِبَذْلِهِ لا لأَهْلِهِ ظَلَمَهْ

ترجمه: آن کس که دانش را فراگیرد و سپس با گذاشتن آن در اختیار ناأهل بر بادش دهد، به دانش ستم کرده است.

(ص ۷۳، س ۲۴)

فَالمِسْکُ نَفَّاحٌ بِکُلِّ مَدِینَةٍ　　و الدُّرُّ نَفَّاقٌ بِکُلِّ مَکانِ

ترجمه: مُشک در هر شهر که باشد می‌بوید و دُر در همه‌جا بازاری گرم دارد.

(ص ۷۴، س ۹ و ۱۰)

زُرْتَنی بَعْدَ أَنْ رَغِبْتَ بِوُدّی　　أَلْزَمُ النَّفْسَ شُکْرَهنَّ دُهُورا

فَلَکَ الفَضْلُ إِنْ أَزُرْ أَوْ تَزُرْنی　　فَلَکَ الفَضْلُ زَائراً أَوْ مَزورا

ترجمه: پس از آنکه خواهان دوستی من شدی به دیدارم آمدی، از این بابت خود را تا روزگاران موظف به سپاسگزاری می‌دانم.

چه من به دیدار تو آیم و چه تو به دیدار من آیی در هر حال تویی که لطف می‌کنی، لطف از جانب توست خواه به دیدار روی و خواه به دیدارت آیند.

(ص ۷۶، س ۱۰ و ۱۱)

إذَا اقْتَضَتْکَ نَفْسُکَ فِعْلاً جَمیلاً فَلاَ تَفْعَلْهُ حَتّی یَقْتَضِیکَ عَقْلُکَ إیّاهُ فَإنَّ طاعَةَ الرَّأیِ مَرْذُولَةٌ.

ترجمه: اگر دلت از تو بخواهد که کار نیکویی را انجام دهی انجامش مده تا آنکه عقل تو نیز طالب آن شود زیرا اطاعت از هوای نفس ناپسند است.

(ص ۷۶، س ۱۵)

السُّلْطانُ ظِلُّ اللّهِ.

ترجمه: سلطان سایهٔ خداست.

(ص ۷۷، س ۲۴)

مَنْ أشْبَهَ أباهُ فَمَا ظَلَمَ.

(جمهرة‌الامثال عسکری، ج ۲، ص ۲۴۴).

ترجمه: ظلمی نکرده است آن کسی که به پدر خود شبیه باشد. معادل: شیر را بچه همی ماند بدو.

(ص ۷۸، س ۴)

حَـلَلْتُمْ مِـنْ مُـلُوکِ الأرْضِ کُـلِّهِمُ مَحَلَّ شُمْرِ القَـنَا مِـنْ سَـائِرِ القَـصَبِ

ترجمه: شما در میان شاهان زمین همان جایگاه را دارید که سرنیزه در نیزه.

(ص ۷۹، س ۱۰)

مَـنْ لَـمْ تُـفِدْهُ عِـبَراً أیَـامُهُ کـانَ العَـمَی أوْلی بِـهِ مِـنَ الْهُدَی

از مقصورهٔ ابن دُرَیْد است (*دیوان ابن درید*، ص ۱۳۱).

ترجمه: آنکه از گذشت روزگار پند نگیرد، به کوری سزاوارتر است تا به راهیابی.

(ص ۸۰، س ۱۸)

الذَّهَبُ فِی الدّارِ کالشَّمْسِ فِی العَالَمِ.

ترجمه: زر در خانه به آفتاب در جهان می‌ماند.

(ص ۸۱، س ۱۶)

وَ لَوِ انْتَقَدْتَ بَنِی الزَّمانِ وَجَدْتَ أَکْثَرَهُمْ سَقَطْ

از سروده‌های حریری در *مقامات* (ص ۱۸۷).

ترجمه: اگر مردم روزگار خود را محک بزنی خواهی دید که بیشتر ایشان غش دارند.

(ص ۸۱، س ۲۳)

اَعْدَلُهُم خائنٌ و أَعْقَلُهُم مائنٌ أَشْرَفُهُم لَئیمٌ و أَسْمَحُهُم زَنیمٌ.

ترجمه: عادل‌ترین ایشان خائن است و عاقل‌ترین‌شان دروغگو، شریف‌ترین ایشان فرومایه است و بخشنده‌ترین‌شان حرامزاده.

(ص ۸۲، س ۵)

وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ.

از آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ انعام.

(ص ۸۳، س ۲۲)

فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی‌اللّهِ.

از آیهٔ ۱۰۰، سورهٔ نساء.

(ص ۸۴، س ۵)

فَمَهِّدِ الْعُذْرَ أَوْ فَسامِحْ إنْ کُنْتُ أَجْرَمْتُ أَوْ جَنَیْتُ

از سروده‌های حریری در *مقامات* (ص ۴۷).

ترجمه: پوزش را بپذیر یا درگذر، اگر جرمی یا گناهی مرتکب شده‌ام.

(ص ۸۵، س ۱۵)

وَ لاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی.

در چند جای قرآن آمده است از جمله در آیهٔ ۱۶۴، سورهٔ انعام.

(ص ۸۶، س ۲۳)

لا یُعْجِبَنَّ مَضیماً حُسْنُ بِزَّتِهِ وَ هَلْ تَروقُ دَفیناً جُودَةُ الْکَفَنِ؟

از متنبّی (*العرف الطّیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطّیّب*، ج ۱، ص ۳۳۸)

ترجمه: ستمدیده نباید از جامهٔ نیکوی خود شادمان باشد، مگر مرده خوبی کفن را خوش می‌دارد؟

(ص ۸۸، س ۱۳)

إنَّ القَضاءَ قاذِفی فی هُوَّةٍ لا تَسْتَبِلُّ نَفْسٌ مَن فیها هَوَی

از مقصورهٔ ابن دُرَیْد. (*دیوان ابن درید*، ص ۱۱۷).

ترجمه: تقدیر مرا در پرتگاهی می‌اندازد که هر که در آن سقوط کند جان به در نخواهد برد.

(ص ۹۱، س ۱۵)

إلی اللّهِ أشْکُو أنَّنی بِتُّ طاهِراً فجاء سَلُولیٌّ فبالَ علی رِجْلی

(*جمهرة الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۱۰۳)

ترجمه:

به خدا شکوه می‌برم که من پاک بودم

اما مردی از قبیلهٔ سلول آمد و بر پایم شاشید.

(ص ۹۳، س ۸)

وَ ما یَنْفَعُ الأصْلُ مِنْ هَاشمٍ إذَا کانَتِ النَّفْسُ من باهِلَه

(*محاضرات الادباء*، ج ۱، ص ۳۳۶).

ترجمه: چه سود که آدمی را تباری بلند (از بنی‌هاشم) باشد اما جانی پست (از باهله) داشته باشد.

(ص ۹۵، س ۵)

إنْ یَکُنْ یُفسِدُ ما یُصْلِحُهُ فَکَذی الدَّهْرُ إذَا دَرَّ رَمَخ

ترجمه: اگر آنچه را که درست کرده است تباه می‌کند (تعجبی ندارد)، روزگار چنین است، همین که نعمتی می‌دهد زخمی می‌زند.

(ص ۹۸، س ۵)

وَ مَــنْ لا یُـمَکِّنْ رِجْـلَهُ مُـطْمِئِنَّةً   لِـیُثْبِتَها فـی مُسْتَوَی الأَرْضِ یَـزْلَقِ

از زهیربن ابی‌سُلْمی است (شرح شعر زهیربن ابی‌سلمی، تحقیق فخرالدین قباوه، دار الآفاق الجدیده، بیروت ۱۹۸۲، ص ۱۷۸. به جای لایمکن، در متن دیوان لایُقَدِّمْ، و به جای لیثبتها، فَیُثْبِتَها، و به جای یَزْلَقِ، تَزْلَقِ آمده است).

ترجمه: و هر کس که پای خود را بر زمینی هموار - چنان که بتواند پایش را بر سطح آن استوار نگاهدارد - نگذارد، می‌لغزد.

(ص ۹۸، س ۱۶)

إتَّقُوا بَطَرَ اللَّئیمِ إذَا شَبَعَ.

ترجمه: از تکبّر فرومایه‌ای که سیر شود بترسید.

(ص ۹۸، س ۱۹ و ۲۰)

کلّ بیت در جمهرة‌الامثال، ج ۱، ص ۱۰۵ چنین است:

إذَا وَتَـرْتَ امْـرَأً فَـاحْذَرْ عَـدَاوَتَهُ   مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ لا یَحْصُدْ بِهِ عِنَبا

ترجمه: اگر بر کسی ستمی روا داری از دشمنی او بترس، آنکه خار می‌کارد انگور نمی‌درود.

(ص ۹۹، س ۱۱)

وَ کُــلُّ مُـصِیباتِ الزَّمـانِ وَجَـدْتُها   سِوَی فُرْقَةِ الأَحْبَابِ هَیِّنَةَ الخَطْبِ

ترجمه: همهٔ مُصیبت‌های روزگار را قابل تحمّل یافتم مگر جدایی از دوستان.

(ص ۱۰۰، س ۱)

إذَا تَأَکَّدَتِ المَوَدَّةُ إرْتَفَعَتِ الحِشْمَةُ.

ترجمه: چون دوستی محکم شود شرم و آداب دانی از میان برمی‌خیزد.

(ص ۱۰۰، س ۱۸)

تَــقَلَّبْتُ لَـوْ کـانَ التَـقَلُّبُ نـافِعی   وَ بـالْجَدِّ یَسْـعَی الْـمَرءُ لا بـالتَّقَلُّبِ

(جمهرة‌الامثال عسکری، ج ۱، ص ۱۲۹).

ترجمه: اگر تلاش به حال من سودی می‌داشت من تلاش خود را کرده‌ام، اما عمل آدمی در گرو بخت است نه تلاش.

(ص ۱۰۱/۱۰۰، س ۲۴و...)

وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی‌الحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللّٰهَ عَلَی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ اَلَدُّ الْخِصامِ.

آیهٔ ۲۰۴ سورهٔ بقره.

(ص ۱۰۱، س ۱۱)

العَوْدُ أَحْمَدُ، و الفِرَارُ أَجْوَدَ. (جمهرة‌الامثال عسکری، ج ۲، ص ۴۱) مثل اول در

ترجمه: بازگشت ستوده‌تر است و فرار بهتر.

(ص ۱۰۱، س ۲۱)

لَعمُرکَ ما أَدّی امْرؤٌ حَقَّ صاحِبٍ إِذَا کانَ لا یَرْعاهُ فی الْحَدَثانِ

(جمهرة‌الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۵۸).

ترجمه: به جان تو اگر کسی از دوست در پیشامدهای روزگار دستگیری نکند حق دوستی را به جا نیاورده است.

(ص ۱۰۲، س ۲۱ و ۲۲)

لَیْسَ العاقِلُ مَنْ یَعْرِفُ الخَیْرَ مِنَ الشَّرِّ وَ إِنَّما العَاقِلُ مَنْ یَعْرِفُ خَیْرَ الشَّرَّیْنِ.

ترجمه: خردمند آن نیست که نیک را از بد تمیز دهد بلکه خردمند کسی است که از میان دو بد، بهتر را تمیز دهد.

(ص ۱۰۳، س ۵)

مَنْ قَرَعَ باباً و لَجَّ وَلَجَ.

(حدیث نبوی).

هر که دری را بکوبد و سماجت به خرج دهد عاقبت به درون می‌رود.

(ص ۱۰۳، س ۲۴)

إِذَا کُنْتَ فی حاجَةٍ مُرْسِلاً فَأَرْسِلْ حَکیماً و لا تُوصِهِ

این بیت در *دیوان طَرَفَة بن العبد* (دار صادر، بیروت ۱۹۶۱، ص ۶۴) آمده است اما آن را به دیگران نیز نسبت داده‌اند.
ترجمه: اگر کسی را در پی کاری می‌فرستی، خردمندی را بفرست و به او سفارش مکن.

(ص ۱۰۶، س ۷)

فَلَمْ أرَ وُدَّهُمْ إلاّ خِداعا وَ لَمْ أرَ دِينَهُمْ إلاّ نِفاقا

ترجمه: دوستی آنان را جز نیرنگ ندیدم و دین آنان را جز نفاق نیافتم.

(ص ۱۰۷، س ۱۶)

العَقْلُ يُمَلِّكُكَ الزَّمانَ وَ الهَوَى يَسْتَعْبِدُكَ لَهُ.

ترجمه: عقل روزگار را بندهٔ تو می‌کند و هوس تو را بندهٔ روزگار می‌کند.

(ص ۱۱۰، س ۱۰ و ۱۱)

لاَ تَحْمَدَنَّ ابنَ سَهْلٍ إنْ وَجَدْتَ لَهُ فِعْلاً جَميلاً وَ لا تَعْذِلْ إذا زَرِما
لَكِنَّهُ خَطَراتٌ فی وَساوِسِهِ يُعْطِي وَ يَمْنَعُ لا بُخْلاً و لا كَرَما

از ابراهیم بن‌العبّاس است (*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۷۳، با اندکی تفاوت)

ترجمه: اگر از ابن‌سهل نیکوکاری دیدی او را ستایش مکن و اگر خسّت به خرج دهد او را سرزنش مکن اینها همه وسوسه‌هایی است که بر ذهن او می‌گذرد، گاه می‌دهد و گاه نمی‌دهد اما نه از سرِ بخل یا کرم.

(ص ۱۱۱، س ۱۷ و ۱۸)

وَ لا تَحْقِرَنَّ عَدُوّاً رَماكَ وَ إنْ كانَ فی ساعِدَيْهِ قِصَرْ
فَإنَّ السُّيوفَ تَحُزُّ الرِّقابَ و تَعْجَزُ عَمّا تَنالُ الإبَرْ

از ابن نباتة سعدی (*یتیمة الدّهر* ثعالبی، ج ۲، ص ۴۶۶. حسام به جای السیوف)

ترجمه: هرگز دشمنی را کوچک مشمار که تو را نشانه گرفته است، هرچند دستانش کوتاه باشند. چراکه شمشیر گردن می‌زند اما از کاری که سوزن می‌تواند

کرد عاجز است.

(ص ۱۱۳، س ۱۰)

كُلُّكُمْ راعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عن رَعِيَّتِهِ.

(حدیث نبوی)

(ص ۱۱۵، س ۱ و ۲)

إذَا قَوِيَتْ النَّفْسُ انْقَطَعَ إلىِ الرَّأْی وَ إذَا ضَعُفَتْ انْقَطَعَ إلىِ البَخْتِ.

اگر نفس قوی باشد [انسان] به اندیشه روی می‌آورد، و اگر ضعیف باشد به بخت روی می‌آورد. این سخن از قول ارسطو نقل شده است.

(شهرزوری، *نزهة الارواح و روضة الافراح*، حیدرآباد ۱۹۷۶، ج ۱، ص ۱۸۶).

(ص ۱۱۶، س ۲ تا ۴)

كَمَا أنَّ مُساعَدَةَ البَخْتِ تُحَيِّرُ ذَوی العُقُولِ فی حُسْنِ مُواتات الأُمُورِ لِلْمَبْخُوتِ و مَجیئها مِنْ حَيْثُ لَمْ يَظُنَّ فكذلكَ انْصِرَافُهُ.

همچنان که یاری بخت خردمندان را در گردش کارها بر وفق مراد بختیار و فراهم شدن شرایط به گونه‌ای خارج از تصوّر او حیرت‌زده می‌کند، هنگامی که بخت از کسی روی بگرداند نیز چنین است.

(ص ۱۱۶، س ۱۳)

أَمَا تَرَى الدُّنْيا فَدَتْكَ الْوَرَى ‌ ‌ ‌ ‌ كَهِرَّةٍ تَأْكُلُ أوْلادَها

از ابن المعتزّ (*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۴۳).

ترجمه: مگر نمی‌بینی – ای که جانها فدای تو باد – که دنیا به گربه‌ای می‌ماند که فرزندانش را می‌خورد.

(ص ۱۲۰، س ۲۲)

إنَّ أخا الصِّدقِ الذی يَسْعَى مَعَكْ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ مَنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكْ

(در *زهرالآداب* حصری، ج ۲، ص ۵۶۴ به مأمون منسوب شده، اما در دیوان *ابوالعتاهیة*، ص ۱۹۰ آمده: إنَّ أَخاکَ الصدق من کانَ مَعَکْ...)

ترجمه: برادر واقعی کسی است که با تو تلاش کند و برای سود تو به خود زیان برساند.

(ص ۱۲۱، س ۱۳و ۱۴)

فَـإِنّی لَـوْ تُـخَالِفُنی شِـمالی خِلافَکَ ما وَصَلْتُ بِها یَمینی
إذاً لَـقَطَعْتُها و لَـقُلْتُ: بِـینی کَـذلِکَ أَجْـتَوِی مَـنْ یَـجْتَوِینی

از مُثَقَّب عَبْدی (*دیوان شعر المثقب العبدی*، تحقیق حسن کامل الصیرفی، قاهره ۱۹۷۱، ص ۱۳۹، ۱۴۱)

ترجمه: اگر دست چپم چون تو با من ناسازگاری پیشه کند آن را با دست راست پیوند نمی‌دادم، در آن صورت می‌بریدمش و می‌گفتم: جدا شو، بر همین منوال هر که از من بیزار شود من نیز از او بیزار می‌شوم.

(ص ۱۲۲، س ۵)

کائناً مَنْ کان.

هر که باشد.

(ص ۱۲۳، س ۱)

وَ مَـنْ ظَـهَرَتْ لِامْـرِءٍ نِـعْمَةٌ عَـلَیْهِ أَقَـرَّتْ وَ إنْ لَـمْ یُـقِرْ

هر کس که [آثار] نعمت کسی بر او پدیدار شود حتی اگر به زبان اقرار نکند خودِ نعمت [به زبان حال] گویای آن لطف است.

(ص ۱۲۳، س ۴)

مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ مَلَکَ أَمْرَهُ.

ترجمه: هر کس راز خود را پوشیده نگاه دارد زمام امور خود را در دست خواهد داشت.

(ص ۱۲۴، س ۱۸)

فَـمَنْ شـاءَ تَـقْویمی فَـإنّی مُـقَوَّمٌ وَ مَـنْ شَـاءَ تَـعْویجی فَإنّی مُعَوَّجُ

(*العقد الفرید* ابن عبدربه، دارو مکتبة الهلال، ج ۱، ص ۲۴۸. بدون نام گوینده.

این شعر ظاهراً از محمدبن وُهَیْب است اما در *الحماسة البصریة* ج ۱، ص ۱۶ به صالح بن جناح لخمی منسوب شده است).

ترجمه: هر کس راستی مرا بخواهد راست خواهم برد و هر کس کجی مرا بخواهد کج خواهم بود [= با هر کس چنان رفتار می‌کنم که او رفتار می‌کند].

(ص ۱۲۵، س ۲۲)

لَـهُ فـی بـنی‌الحـاجاتِ أَیْـدٍ کأنّها   مَـوَاقِعُ مـاءِ المُزْنِ فـی البَـلَدِ القَـفْرِ

از ابوالاسد دینوری (دیوان *المعانی* عسکری، دارالأضواء، بیروت ۱۹۸۹، ص ۳۹، ۷۷)

ترجمه: در حق نیازمندان نیکیهایی می‌کند که به ریزش آب باران در سرزمینی خشک می‌مانند.

(ص ۱۲۶، س ۵)



المَشْوَرَةُ تُرِیکَ طَبْعَ المُسْتَشارِ

مشورت خلق و خوی مشورت دهنده را می‌نمایاند

در نزهة *الارواح* شهرزوری (ج ۱، ص ۱۸۷، با مختصر تفاوتی از قول ارسطو نقل شده است.

(ص ۱۲۷، س ۱)

إنْبِساطُکَ عَوْرَةٌ مِنْ عَوْرَاتِکَ فلا تبذله الاّ لِمَأْمُونٍ عَلَیْهِ و حَقیقٍ بِهِ

گشاده‌رویی و بی‌تکلفی یکی از عورتهای توست آن را جز به شخصی قابل اعتماد و شایسته نشان مده.

از قول افلاطون در نزهة *الارواح*، ج ۱، ص ۱۸۶، و Gutas, op. cit., P. 150

(ص ۱۲۷، س ۸)

وَ إنْ بـــابُ أمْــرٍ عَـلَیْکَ الْـتَوَی   فَشَـــاوِرْ لَـــبِیباً وَ لا تَــعْصِهِ

این بیت نیز مانند بیت پیشین همین شعر در دیوان *طرفة بن العبد* (ص ۶۴) آمده است امّا آن را به چند تن دیگر هم نسبت داده‌اند. قاعدتاً باید از عبدالله‌بن معاویه

باشد، (محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۸).

ترجمه: و هرگاه راه انجام کاری به روی تو بسته ماند با خردمندی مشورت کن و از فرمانش سرمپیچ.

(ص ۱۲۹، س ۱۸ و ۱۹)

لا تَلُمِ الْمَرْءَ عَلَى فِعْلِهِ وَ أَنْتَ مَنْسُوبٌ إِلى مِثْلِهِ

مَنْ عَابَ شَيْئاً وَ أَتى مِثْلَهُ فَإِنَّما دَلَّ عَلَى جَهْلِهِ

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۷۳)

ترجمه: کسی را از بابت کاری سرزنش مکن که آن را به تو نیز می‌توان نسبت داد؛ هر کس بر کاری خرده گیرد که خود مانند آن را مرتکب می‌شود از نادانی خود پرده برداشته است.

(ص ۱۳۲، س ۴)

مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ.

ترجمه: هر کس به تألیف بپردازد خود را آماج خرده‌گیریهای دیگران کرده است.

(ص ۱۳۲، س ۲۰)

قَلَّ مَنِ اسْتَثَارَ نَقْعَ الإمْتِحَانِ فَلَمْ يُقْذَ بِالإمْتِهَانِ.

ترجمه: کمتر کسی گرد و خاک امتحان را به پا کرده است که خاشاک خواری به چشمش فرو نرفته باشد.

(در *مقامات حریری* به تصحیح عیسی سابا، ص ۵۰، استسار - با سین - آمده، اما چنانکه در شرح شریشی می‌توان دید استثار درست است).

(ص ۱۳۳، س ۱۱)

وَ هُوَالقَادِرُ عَلَى... شرح این عبارت در صفحهٔ ۵۳۰ آمده.

(ص ۱۳۴، س ۱۴)

مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ.

ترجمه: کسی که زبان شیرین داشته باشد دوستانش فراوان می‌شوند.

(ص ۱۳۶، س ۶)

أَمْرَضَ قَلْبِی طُولُ هِجْرانِها فَدَیْتُها لَوْشَاءَ لَمْ یَمْرَضِ

درازی هجران او دلم را بیمار کرده است - فدایش شوم - دلم اگر می‌خواست می‌توانست بیمار نشود!

(ص ۱۳۶، س ۱۴)

وَ ما ماضِی الشَّبَابِ بِمُسْتَرَدٍّ و ما یَوْمٌ یَمُرُّ بِمُسْتَعَادِ

از متنبّی (*العرب الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۲۰۹)

ترجمه: نه جوانی سپری شده را پس می‌توان گرفت و نه روزی را که می‌گذرد باز می‌توان یافت.

(ص ۱۳۸، س ۵)



مَنْ مَلَکَ نَفْسَهُ أَطَاعَهُ مَنْ دُونِها.

ترجمه: هر که خود را به زیر فرمان آورد فرودستان از وی فرمان می‌برند.

(ص ۱۳۸، س ۱۸)

بَعْدَ اللُّتَیّا وَ الَّتی.

از امثال کهن عربی است و به معنای «پس از فراز و نشیب بسیار»، «پس از تحمل سختیهای خرد و کلان». در متن حاضر در معنایی قریب به «پس از جستجوی بسیار» به کار رفته است.

(ص ۱۳۹، س ۱)

وَ لَیْسَ یَعْرِفُ کُنْهَ الوَصْلِ صاحِبُهُ حَتّی یُغَادَی بِبَیْنٍ او بِهِجْرَانِ

از ابوتمّام (*دیوان ابی‌تمام*، ص ۲۸۷. در دیوان به جای ببین، بِنَأْیٍ آمده است)

ترجمه: عمق وصال را آنکه در وصال است درنمی‌یابد مگر آنگاه که جدایی یا هجران غافلگیرش کند.

(ص ۱۳۹، س ۴)

الرِّضا بِالْكَفافِ يُؤَدّى إلى الْعَفافِ.

قناعت به مقدار رفع نیاز پاکدامنی به بار می‌آورد.

(ص ۱۳۹، س ۱۹)

الجاهِلُ يَطْلُبُ الْمالَ و العاقِلُ يَطْلُبُ الْكَمالَ.

نادان در پی مال است و خردمند در پی کمال.

(ص ۱۳۹، س ۲۱)

و حَلَلْتَ مِنْ شَرَفِ الفَعالِ مَوَاضِعاً   لَمْ يَحْلُلِ الثَّقَلانِ مِنْها مَوْضِعا

از متنبّی (*العرف الطّیب فی‌شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۲۵۹).

ترجمه: در عظمت عمل به جاهایی رسیده‌ای که آدمی و پری از آن همه به یکی نرسیده‌اند.

(ص ۱۴۰، س ۱۰)

تَرَى الجَائِعَ راجياً و الشّابِعَ راضياً.

ترجمه: گرسنه را امیدوار می‌بینی و سیر را خشنود.

(ص ۱۴۱، س ۲۳)

العِلْمُ كَنْزٌ عَظيمٌ لا يَفْنَى.

ترجمه: دانش گنج بزرگ پایان ناپذیری است.

(ص ۱۴۱، س ۴)

لا سَيْفَ كَالْحَقِّ و لاعَوْنَ كالصِّدْقِ.

ترجمه: هیچ شمشیری مانند حق نیست و هیچ یاوری مانند راستی نیست.

(ص ۱۴۱، س ۲۲)

أَحْرَجُ مِنَ التّابُوت و أَوْهَنُ من بيت العَنْكَبُوت.

ترجمه: از تابوت تنگ‌تر و از تار عنکبوت سست‌تر.

(ص ۱۴۲، س ۵)

الدُّنیا قَنطَرَةٌ فاعْبُرُوها وَ لا تَعْمُرُوها.

ترجمه: دنیا پل است، از آن گذر کنید و آبادش مکنید.

(ص ۱۴۲، س ۲۱)

فَأَتْـــمِمْ مـــا مَـــنَنْتَ بِـــهِ و أَنْـــعِمْ　　　فَـــما المَـــعْرُوفِ إلاّ بـــالتَّمامِ

از بحتری (*دیوان البحتری*، ج ۳، ص ۲۰۲۸. روایت دیوان متفاوت است.

اما در *جمهرة‌الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۹۲ عین روایت روضة‌العقول آمده است).

ترجمه: لطف خود را تمام کن و ببخش، نیکی در گرو تمام کردن است.

(ص ۱۴۲، س ۲۴)

إنْزِلی عَنِ الْهَوَی تَسْلَمی و أَعْرِضی عَنِ الدُّنیا تَغْنَمی.

از هوس دست بردار تا به سلامت مانی و از دنیا روی بگردان تا کامیاب شوی.

(ص ۱۴۳، س ۹ و ۱۰)

إذَا أَرَدْتَ أَنْ یکونَ لَکَ الإلْتِذاذ بالشَّیْء فَاسْتَعْمِلْ أَغْبَابَهُ و إذَا أَرَدْتَ العِتْقَ مِنْ رِقِّهِ فَانْهَمِکْ فیهِ.

اگر می‌خواهی از چیزی لذّت ببری گهگاه به آن بپرداز و اگر می‌خواهی از اسارت چیزی رها شوی در آن غرق شو.

(ص ۱۴۴، س ۲)

صورت رایج این مَثَل با فعل مفرد است: إرْضَ مِنَ العُشْبِ بالخُوصَةِ: از علف به یک برگ راضی باش. معادل کاچی به ز هیچی.

(ص ۱۴۴، س ۱۰)

الأَخْذُ سُرَّیْطٌ وَ القَضاءُ ضُرَّیْطٌ.

(*جمهرة الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۱۷۰).

در مورد قرض است و به معنای «گرفتن به آسانی و پس دادن به سختی» است.

(ص ۱۴۴، س ۱۵)

وَ أَقْـنَعُ لا أنَّ القَـناعَةَ لی هَـویً　　　وَ لَکِنَّ صَـوْنَ العِـرْضِ بـالحُرِّ أَجْمَلُ

از ابوهلال عسکری (جمهرة *الأمثال*، ج ۱، ص ۹۰).

ترجمه: و قناعت پیشه می‌کنم نه از آن‌رو که قناعت را دوست دارم، بلکه از آن‌رو که آبروداری بیشتر زیبندهٔ آزاده‌مرد است.

(ص ۱۴۴، س ۱۶)

مَنْ فَعَلَ ماشَاءَ لَقِیَ ما سَاءَ.

ترجمه: آنکه هر چه بخواهد می‌کند بد می‌بیند.

(ص ۱۴۵، س ۲۳)

إنَّ نُـیُوبَ الزَّمـانِ تَـعْرِفُنی　　　أَنـا الَّـذی طـالَ عَـجْمُها عُـودی

از متنبّی (*العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی‌الطیّب*، ج ۲، ص ۶۴).

ترجمه: دندانهای زمانه مرا می‌شناسند زیرا دیری است که مرا گاز می‌زنند.

(ص ۱۴۷، س ۶)

فَأَحْسَنُ وَجْهٍ فی‌الوَرَی وَجْهُ مُحْسِنٍ　　　وَ أَیْمَنُ کفٍّ فـی‌الوَرَی کَـفُّ مُنْعِمِ

از متنبّی (*العرب الطیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطیّب*، ج ۱، ص ۳۲۸. در مصرع دوم به جای فی‌الوری، فیهم آمده است).

ترجمه: زیرا که زیباترین چهره در میان مردمان چهرهٔ نیکوکار است و مبارک‌ترین دست دست بخشنده است.

(ص ۱۴۷، س ۷)

ثَکَلَتْکَ أُمُّکَ.

ترجمه: مادرت به عزایت بنشیند.

(ص ۱۴۸، س ۲)

مَنْ وَجَّهَ رُغْبَتَهُ إلَیْکَ أَوْجَبَ مَعُونَتَهُ عَلَیْکَ.

ترجمه: هر که نیاز خود را از تو بجوید تو را به یاری خود ملزم کرده است.

(ص ۱۴۸، س ۲۴)

والضِّدّانِ لا یَجْتَمِعانِ.

ترجمه: دو ضد با هم جمع نمی‌شوند.

(ص ۱۴۹، س ۶)

النّاسُ نِیامٌ فإذا ماتُوا انْتَبَهُوا.

ترجمه: مردم در خوابند چون بمیرند بیدار می‌شوند.

(ص ۱۴۹، س ۲۴)

أَلْقَی عَلَیَّ الدَّهْرُ رِجْلاً وَ یَدَا   و الدَّهْرُ ما أَصْلَحَ یَوْماً أَفْسَدا

از دُوَیْدبن زید (جمهرة الامثال عسکری، ج ۱، ص ۸۴).

ترجمه: روزگار مرا درهم شکسته است، و روزگار هر چه را روزی درست کند [روز دیگر] تباه می‌کند.

(ص ۱۵۰، س ۵)

تَجاوُزُ الحَدِّ یَکِلُّ الحَدَّ.

ترجمه: از حد گذشتن بُرندگی را کُند می‌کند.

(ص ۱۵۰، س ۹)

المُسْتشیرُ علی طَرَفِ النَّجاحِ.

ترجمه: طالب مشورت در آستانهٔ کامیابی است.

(ص ۱۵۰، س ۲۱)

مَنْ جَلَسَ فی ظِلِّ العَقْلِ أَمِنَ العَاذِلَ.

ترجمه: آنکه در سایهٔ عقل نشیند از سرزنش کننده در امان ماند.

(ص ۱۵۲، س ۴)

ولا خَیْرَ فی حُسْنِ الجُسُومِ و نُبْلِها   إذَا لَمْ تَزِنْ حُسْنَ الجُسُومِ عُقُولُ

کتابهای مختلف این بیت را به صورتهایی کم و بیش متفاوت آورده‌اند، و در مورد نام سراینده نیز اختلاف نظر هست. روایت روضة‌العقول با دیوان *الحماسة*

به شرح تبریزی (ج ۲، ص ۳۹) مطابقت دارد.

ترجمه: زیبایی تن و کمالِ آن را چه سود اگر به عقل آراسته نباشد.

(ص ۱۵۲، س ۱۵)

فَإِنْ تَفُقِ الأَنامَ و أَنتَ مِنْهُمْ   فَإِنَّ المِسْکَ بَعْضُ دَمِ الغَزالِ

از متنبّی (*العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی الطیّب*، ج ۲، ص ۲۵).

ترجمه: اگر بر مردمان برتری یافته‌ای و خود در شمار ایشانی (جای شگفتی نیست)، زیرا که نافه نیز بخشی از خون آهوست.

(ص ۱۵۳، س ۷)

وَ رُبَّتَ طالِبٍ یَسْعَی لِشَیْءٍ   وَ فِیهِ هَلاکُهُ لَوْکانَ یَدْری

(*جمهرة الأمثال*، عسکری، ج ۱، ص ۴۹۲. روایت روضه‌العقول «ربّ مطالب» است).

ترجمه: چه بسا که کسی در طلب چیزی برمی‌آید که اگر می‌دانست سبب نابودی اوست.

(ص ۱۵۳، س ۱۸ و ۱۹)

لا تأسفنّ علی شيءٍ اعتضه فی‌هذا العالم فانّه لوکان لَکَ بالحقیقة لما وصل الیه غیرک

(ص ۱۵۴، س ۱۷)

مَنِ اسْتَعَانَ بِذَوی العُقُولِ فَازَ بِدَرْکِ المَأْمُولِ.

ترجمه: آنکه از خردمندان یاری جوید به خواستهٔ خود دست می‌یابد.

(ص ۱۵۶، س ۱۸)

عَلِقَتْ بِهِما شَعُوب.

ترجمه: در چنگ مرگ گرفتار آمدند.

(ص ۱۵۶، س ۱۱)

کَمْ أَکْلَةٍ عَرَضَتْ لِلْهُلکِ صَاحِبَها   کَحَبَّةِ الفَخِّ دَقَّتْ عُنُقَ عُصْفُورِ

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۴۹۲).

ترجمه: چه بسیار خوردنها که خورنده را به هلاکت افکنده‌اند، مانند دانهٔ آن دام که گردن گنجشک را شکست.

(ص ۱۵۶، س ۲۴)

وَ رُبَّتَ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَخاها بِلَذَّةِ ساعَةٍ أَكَلاتِ دَهْرِ

(جمهرة‌الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۴۹۲).

ترجمه: چه بسا که لذت زودگذر یک بار خوردن، یک عمر خورنده را از خوردن بازداشته است.

(ص ۱۵۹، س ۵)

مَنِ اتَّقَى اللَّهَ وَقَاهُ و مَنِ اعْتَصَمَ بِهِ نَجَاهُ.

هر که از خدا بترسد او را حفظ می‌کند و هر که به او متوسّل شود نجاتش می‌دهد.

(ص ۱۶۰، س ۱۱)

يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذا.

از آیهٔ ۲۳، سورهٔ مریم(۱۹).

(ص ۱۶۲، س ۱۰ و ۱۱)

مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ أَغْنَاهُ وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ.

هر که به خدا اعتماد کند او را بی‌نیاز می‌کند و هر که بر خدا توکل کند او را کفایت می‌کند.

(ص ۱۶۲، س ۱۹)

صورت درست سخن پیامبر چنین است: إِيّاكُمْ و خَضْرَاءَ الدِّمَن.

یعنی: از سبزهٔ رسته در مزبله بپرهیزید. مراد ظاهر خوب و باطن بد است، و مصداق آن زن زیبارویی است که در خانوادهٔ بد پرورش یافته باشد.

(ص ۱۶۲، س ۲۰)

سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ.

از آیهٔ ۷۳، سورهٔ زمر (۳۹).

(ص ۱۶۲، س ۲۱)

فَادْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ آمِنِینَ.

از آیهٔ ۴۶، سورهٔ حجر (۱۵).

(ص ۱۶۳، س ۳)

إنَّهُ أَكْرَمُ مسؤولٍ و أَحْسَنُ مَأْمُولٍ و بِاللّٰهِ التَّوفیق.

ترجمه: بزرگوارترین کسی که از او چیزی می‌توان خواست اوست و بهترین کسی که به او امید می‌توان بست اوست. و توفیق به دست خداست.

(ص ۱۶۴، س ۱۰)

مَنْ قَنِعَ بِالرِّزْقِ اسْتَغْنَى عَنِ الْخَلْقِ.

آنکه به روزی قناعت کند از مردمان بی‌نیاز می‌شود.

(ص ۱۶۴، س ۱۲)

إذَا نِلْتُ مِنْکَ الوُدَّ فَالْمَالُ هَیِّنٌ وَکُلُّ الَّذی فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*، ج ۲، ص ۳۵۸. در روضةالعقول به جای منک، منه آمده است).

ترجمه: اگر مهر تو را به دست آورم پول ارزشی ندارد، چراکه هر چه بر خاک است عاقبت خاک خواهد بود.

(ص ۱۶۵، س ۱۶)

الزُّهْدُ أَسَاسُ الیَقین و الصِّدْقُ رَأْسُ الدِّین.

زهد بنیاد یقین و راستی مغز دین است.

(ص ۱۶۶، س ۸)

إذَا أَعْضَلَتْکَ صِعَابُ الأُمُورِ فَنَبِّهْ لَهَا عُمَراً ثُمَّ نَمْ

از بَشّار (جمهرة *الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۲۳: إذَا أَیْقَظَتْکَ جِسَامُ الأُمُور، و بسیار بهتر است).

ترجمه: اگر کارهای سخت تو را به تنگنا بیفکنند عمر را خبر کن و خود آسوده بخواب.

(ص ۱۶۶، س ۱۶)

لَیْسَ الجَمالُ لِوَجْهٍ صَحَّ مارِنُهُ　　أَنْفُ العَزیزِ بِقَطْعِ العِزِّ یُجْتَدَعُ

از متنبّی (*العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی‌الطیّب*، ج ۱، ص ۹۰)

ترجمه: چهره‌ای زیبا نیست که بینی آن سالم مانده باشد، بینی انسان مقتدر هنگامی بریده می‌شود که عزّت خود را از دست دهد.

(ص ۱۶۶، س ۱۲)

إذَا تَغافَلَ أَهْلُ التَّفَضُّلِ هَلَکَ أَهْلُ التَّجَمُّلِ.

ترجمه: اگر بخشندگان تغافل کنند نیازمندان آبرومند هلاک می‌شوند.

(ص ۱۶۸، س ۷)

مَنْ خَوَّفَکَ حَتّی تَلْقَ الأمْنَ أَشْفَقُ عَلَیْکَ مِمَّنْ یُؤَمِّنُکَ أَنْ تَلْقَ الخَوْفَ.

ترجمه: آنکه تو را می‌ترساند تا ایمن شوی دلسوزتر از کسی است که تو را ایمن می‌کند تا بترسی.

(ص ۱۶۸، س ۱۲)

أُطْلُبْ تَظْفَرْ.

ترجمه: بجوی می‌یابی.

(ص ۱۷۱، س ۲۱)

عَیْنُ‌اللّٰهِ عَلَیْکَ.

ترجمه: بنامیزد.

(ص ۱۷۲، س ۷)

إیّاکَ و الشَّرَّ فَإنَّ الشَّرَّ لِلشَّرِّ خُلِقَ.

از بدی بپرهیز که بدی را برای بدان آفریده‌اند.

(ص ۱۷۴، س ۴)

تُخَوِّفُنی صُروفَ الدَّهْرِ سَلْمَی　　وکَمْ مِنْ خائِفٍ ما لا یَکُونُ

(جمهرةالامثال عسکری، ج ۱، ۵۱، ۸۳، ج ۲، ۲۷۱).

ترجمه: سلمی مرا از پیشامدهای روزگار می‌ترساند، و چه بسیار کسان از آنچه روی نخواهد داد هراسانند.

(ص ۱۷۴، س ۸)

أَوَّلُ العِیِّ الإِخْتِلَاطُ.

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۱۸).

ترجمه: خشم سرآغاز عجز است.

(ص ۱۷۵، س ۱۳)

إذَا ادَّعَیْتَ البَاطِلَ أَنْجَحَ بِکَ.

(جمهرة الامثال عسکری، ج ۱، ص ۱۰۴).

ترجمه: اگر دعوی باطل کنی تو را مغلوب می‌کند.

(ص ۱۷۶، س ۱۲)

لا تَصْبُوَنَّ إلی وَطَنٍ فیه تُضَامُ و تُمتَهَنْ

از سروده‌های حریری در *مقامات* (ص ۳۲۱).

ترجمه: مشتاق وطنی مباش که در آن بر تو ستم روا می‌دارند و خوارت می‌کنند.

(ص ۱۷۷، س ۳)

لا لِحُبِّ عَلِیٍّ الّا لِبُغْضِ مُعَاوِیَة.

نه از روی محبّت علی بلکه تنها از روی دشمنی با معاویه.

(ص ۱۷۷، س ۱۱)

إنَّ اللّهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ و لَوْ عَلَی قَتْلِ حَیَّةٍ.

خدا دلیری را دوست دارد اگرچه در کشتن یک مار.

(ص ۱۷۷، س ۱۶)

وَ مَا طالِبُ الحَاجَاتِ فی کُلِّ وجْهَةٍ مِنَ النَّاسِ إلاَّ مَنْ اَجَدَّ و شَمَّرا

از نابغهٔ جَعْدی،

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۸۹).

ترجمه: تنها آن کس به مراد خویش دست می‌یابد که تلاش کند و آستین همّت بالا بزند.

(ص ۱۷۸، س ۲۰)

أنـا ابْـنُ جَـلاَ و طَـلاّعُ الثَّـنايا مَـتَى أَضَـعِ العِـمَامَةَ تَـعْرِفُونی

از سحیم‌بن وثیل ریاحی.

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ۳۵).

من نام‌آورم و مرد کارهای گران، چون دستار بر سر بگذارم مرا خواهید شناخت.

(شرح این بیت و معانی متفاوت آن را در بغدادی، *خزانة‌الادب* ج ۱، ص ۲۵۵ به بعد و ج ۵، ص ۶۴. نگاه کنید).

(ص ۱۷۸، س ۲۲)

إيتِ فَقَدْ أَنَى لَکَ.

(جمهرةالامثال عسکری، ج ۱، ص ۱۳۵).

ترجمه: بیا که به تو نزدیک شده است. یعنی بیا که هنگام مرگ تو فرا رسیده است.

(ص ۱۷۹، س ۵)

يَا أَرْضُ ابْلَعي مٰاءَکِ.

از آیهٔ ۴۴، سورهٔ هود (۱۱).

(ص ۱۸۱، س ۷)

كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ.

(*المستقصی فی‌امثال العرب* زمخشری، ج ۲، ص ۲۰۷).

معادل: «گور خود را به دست خود کند» یا «آتش به دست خویش بر ریش خویش زد».

(ص ۱۸۲، س ۲۰)

لَـقَدْ عَـلِمَ الْـحَيُّ الْيَـمانون أَنَّـني إذَا قُـلْتُ أَمّـا بَـعْدُ أَنّـي خَـطِيبُها

منسوب به سَحْبان وائل.

ترجمه: جماعت اهل یمن می‌دانند که چون «امّا بعد» بگویم داد سخن خواهم داد.

(ص ۱۸۲، س ۳)

إنْ کُنْتَ ریحاً فَقَدْ لاقَیْتَ إعْصَاراً.

(جمهرةالأمثال عسکری، ج ۱، ص ۳۱).

ترجمه: اگر تو بادی بدان که با گردباد روبه‌رو شده‌ای.

(ص ۱۸۲، س آخر)

بِالنَّبیِّ و آلِهِ الطّاهِرین و أَصْحابِهِ الْهادِین.

ترجمه: به حرمت پیامبر و خاندان پاک و یاران هدایتگر او.

(ص ۱۸۴، س ۱۰)

و ما غَضَبُ الإنْسَانِ مِنْ غَیْرِ قُدْرَةٍ سِوَی نَهْکَةٍ فی جِسْمِهِ و نُحُولِ

از ابوهلال عسکری.

(جمهرة الأمثال، ج ۱، ص ۶۳، شُحُوب به جای نحول).

ترجمه: خشم آدمی هنگامی که قدرتی نداشته باشد جز فرسودگی و نزاری تن نیست.

(ص ۱۹۰، س ۱۷)

کل بیت چنین است:

أَفْسَدْتَ بِالْمَنِّ ما أَسْدَیْتَ من حَسَنٍ لَیْسَ الکریمُ إذَا أَسْدَی بِمَنَّانِ

(عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری، دارالکتاب العربی، بیروت، ج ۳، ص ۱۷۷).

ترجمه: با منت نهادن لطف خود را تباه کردی، بزرگوار چون لطفی می‌کند منت نمی‌نهد.

(ص ۱۹۰، س ۲۲)

أَنْکَحْنَا الْفَرَا فَسَنَرَی.

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ۱۶۵).

[ماچه خر را] به ازدواج گورخر درآوریم، تا ببینیم [از این ازدواج چه خواهد زایید]

(کاری را که باید - یا نباید - کردیم، اکنون باید منتظر نتیجه بمانیم).

(ص ۱۹۱، س ۶)

وَ مَا تَوْفیقی إلاّ باللّه، عَلَیهِ تَوَکَّلْتُ و إلَیْهِ أُنیبُ.

ذیل آیهٔ ۸۸، سورهٔ هود (۱۱).

(ص ۱۹۲، س ۲ و ۳)

تَعَالی اللّه عَمّا یَقُولُونَ الظّالِمُونَ عُلُوّاً کَبیراً.

ظاهراً مراد نویسنده آیهٔ ۴۳ سورهٔ اسراء است اما متن آیه چنین است: سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبیراً.

(ص ۱۹۲، س ۱۵)

إنَّ اللّهَ لاٰ یُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ.

ذیل آیهٔ ۱۲۰، سورهٔ توبه.

(ص ۱۹۳، س ۴ و ۵)

یتبوّء فِیَها حَیْثُ یَشٰاءُ.

بخشی از آیهٔ ۵۶ سورهٔ یوسف، آیه چنین است: یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشٰاءُ.

(ص ۱۹۴، س ۹ و ۱۰)

دَعِ الإلْتِفَاتَ إلی مَافَاتَ.

ترجمه: به آنچه از دست رفت توجّه مکن.

(ص ۱۹۴، س ۱۵ و ۱۶)

العَفْوُ یُفْسِدُ مِنَ الْخَسِیسِ بِمِقْدارِ ما یُصْلِحُ مِنَ الرَّفیعِ.

گذشت به همان اندازه که گرانمایه را اصلاح می‌کند فرومایه را فاسد می‌کند.

(ص ۱۹۵، س ۶ و ۷)

أَبْدَی الصَّرِیحُ عَنِ الرُّغْوةِ.

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۲۷).

(شیر) ناب از کف نمایان شد، مثلی است به معنای آشکار شدن حقیقت یا راز.

(ص ۱۹۵، س ۸)

الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ.

از آیهٔ ۵۱، سورهٔ یوسف.

(ص ۱۹۵، س آخر)

وَ ما ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعزیزٍ.

آیهٔ ۲۰، سورهٔ ابراهیم.

(ص ۱۹۶، س ۸)

مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخیهِ کانَ حَتْفُهُ فیهِ.

ترجمه: هرکس برای برادر خود چاهی بکَند خود در آن چاه به هلاکت می‌رسد.

(ص ۱۹۶، س ۱۰)

مَنْ رَکِبَ الحَقَّ غَلَبَ الْخَلْقَ.

ترجمه: آن کس که حق را در پیش گیرد بر خلق غلبه می‌کند.

(ص ۱۹۷، س ۳ و ۴)

آفَةُ الزُّعَماء تَرْکُ السِّیاسةِ.

ترجمه: آفت زمامداران ترک عقوبت است.

(ص ۱۹۷، س ۱۶)

یَرَی عَاقِبَاتِ الرَّأْیِ والرَّأْیُ مُقْبِلٌ　　کَأَنَّ لَهُ فی الیَوْمِ عَیْناً علی غدِ

این بیت با تفاوتهایی در *الکامل* مبرّد (ج ۲، ص ۵۱۷) و *عیون‌الأخبار* ابن قتیبه (ج ۱، ص ۳۵) آمده است.

ترجمه: سرانجام اندیشه را در آغاز آن می‌بیند، گویی که از امروز چشمی به فردا دارد.

(ص ۱۹۸، س ۲ و ۳)

مَنْ بَسَطَ يَدَهُ بالإنْعَامِ صَارَتْ نِعْمَتُهُ على المُدَامِ.

آنکه دست به احسان بگشاید نعمتش همواره می‌پاید.

(ص ۱۹۸، س ۶ و ۷)

لَـهُ هِـمَمٌ لا مُـنْتَهَى لِكِـبارِها وَ هِـمَّتُهُ الصُّـغْرَى أَجَلُّ مِنَ الدَّهْـرِ

لَـهُ راحَـةٌ لَـوْ أَنَّ مِـعْشَارَ جُـودِها عَلَى البَرِّ صارَ البَرُّ أَنْـدَى مِنَ الْبَحْرِ

از بَكْربن نَطاح.

(*الكامل* مبرّد، ج ۲، ص ۱۰۳۲).

ترجمه: او را همّتهایی [گونه‌گون] است، همّتهای بزرگ او را پایانی نیست، و همّت کوچکش از روزگار بزرگ‌تر است.

او را دستی است که اگر یک دهم سخاوت آن بر خشکی می‌بارید از دریا پرآب‌تر می‌شد.

(ص ۱۹۸، س ۱۵)

مُـخْضَرَّةٌ والغَـيْثُ لَـيْسَ بِسـاكِبٍ و مُـضِيئَةٌ واللَّـيْلُ لَـيْسَ بِـمُقْمِرِ

از بُحْتُری.

(*ديوان البحتری*، ج ۲، ص ۱۰۴۰).

سرسبز است بی‌آنکه بارانی باریده باشد، و روشن است حتی در شب بی‌مهتاب.

(ص ۱۹۹، س ۲)

أَقَـرَّ لَـهُ الأَعْـدَاءُ بِـالْفَضْلِ عُـنْوَةً و مُـعْتَرِفٌ مَـنْ لَـمْ يَسَـعْهُ جُحودُ

ترجمه: دشمنان بناگزیر به فضل او اقرار کرده‌اند و آنکه نتواند انکار کند اقرار می‌کند.

(ص ۱۹۹، س ۶)

تَـرَاهُ عَـابِساً فـی كُـلِّ حـالٍ و مَـبْهُوتاً عَـلَى مَـرِّ اللَّـيَالی

او را در همه حال ترش‌روی می‌بینی و شب همه شب بهت‌زده.

(ص ۱۹۹، س ۱۳ و ۱۴)

مَنْ سَرَّهُ الفَسَادُ سَاءَهُ المَعَادُ.

آنکه فساد او را شادمان می‌کند معاد او را اندوهگین می‌سازد.

(ص ۲۰۰، س ۱)

وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوَا نِ دِنَّاهُمْ كَمَا دانُو

از فِنْد زِمّانی.

(*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۶).

ترجمه: و چاره‌ای جز تعدّی [در پاسخ تعدّی] باقی نماند، با ایشان معامله به مثل کردیم.

(ص ۲۰۰، س ۵)

لَنْ تَبْلُغَ الأَعْدَاءُ مِنْ جَاهِلٍ مَا يَبْلُغُ الجَاهِلُ مِنْ نَفْسِهِ

از صالح بن عبدالقدوس.

ترجمه: دشمن هرگز نمی‌تواند با نادان آن کند که او با خود می‌کند.

(ص ۲۰۰، س ۱۱)

لَنْ تَقْلَعَ الأَنْفُسُ عَنْ غَيِّها مالَمْ يَكُنْ مِنها لَهَا وَاعِظٌ

(*العقد الفريد*ابن عبد ربّه، ج ۱، ص ۲۹۵. با مختصر تفاوت).

ترجمه: نفس آدمی از گمراهی دست نمی‌کشد مگر آنکه پند دهنده‌ای از درون آن را پند دهد.

(ص ۲۰۰، س ۱۷ و ۱۸)

إِيَّاكَ وَمَا يُسْخِطُ سُلْطَانَكَ و يُوحِشُ إِخْوَانَكَ.

از آنچه سلطان تو را خشمگین می‌کند و دوستان تو را می‌رماند بپرهیز.

(ص ۲۰۰، س ۲۰)

مَنْ لَمْ يَعِظْهُ الدَّهْرُ لَمْ يَنْفَعْهُ ما رَاحَ بِهِ الواعِظُ يَوْماً أَوْغَدَا

از مقصورهٔ ابن دُرَيْد.

(*دیوان ابن‌درید*، ص ۱۳۱)

ترجمه: کسی که [گذشت] روزگار او را پند نیاموزد از پندی که نصیحتگو در بامداد یا شامگاه یک روز در گوش وی می‌خواند سودی نمی‌برد.

(ص ۲۰۱، س ۱۰)

مَنْ أَبْرَمَ الأَمْرَ بِلا تَدْبيرِ   صَيَّرَهُ الدَّهْرُ إِلَى تَبْذيرِ

ترجمه: آن کس که بی‌عاقبت اندیشی در کاری محکم‌کاری کند روزگار او را به تباهی می‌کشاند.

(ص ۲۰۱، س ۲۴)

و لا تَثِقْ بِوَميضٍ   مِنْ بَرْقِهِ فَهْوَ خُلَّبْ

از سروده‌های حریری در مقامات (ص ۲۷).

ترجمه: به درخشش برق او اعتماد مکن، این برق بارانی در پی ندارد.

(ص ۲۰۲، س ۱۶)

لا يَنْفَعُ اللُّبُّ بِلا جَدٍّ وَلا   يَضُرُّكَ الجَهْلُ إِذَا الجَدُّ عَلاَ

از مقصورهٔ ابن‌دُرَیْد.

(*دیوان ابن‌درید*، ص ۱۳۱، به جای «لا ينفع» و «يضرّک»، «لا يَرْفَعُ» و «يَحُطُّکَ» آمده است)

ترجمه: خرد بی‌بخت سودی ندارد و چون بخت بلند باشد نادانی زیانی نمی‌رساند.

(ص ۲۰۲، س ۱۸ و ۱۹)

مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ ضَلَّ.

ترجمه: هر کس خودرأی باشد گمراه می‌شود.

(ص ۲۰۳، س ۸)

لَعَمْرُكَ ما تَدْرى الطَّوارِقُ بالحَصَى   و لا زَاجِراتُ الطَّيْرِ ما اللّهُ صَانِعُ

از لبید (*شرح دیوان لبید*، تحقیق احسان عبّاس، کویت ۱۹۸۴، ص ۱۷۲. ضَوَارِب

به جای طوارق)

ترجمه: به جان تو که فالگیران با ریگ و پرنده نمی‌دانند که خدا چه خواهد کرد.

(ص ۲۰۳، س ۲۲)

هُمُ الشَّناخیبُ الْمُنیفَاتُ الذُّرَی وَالنَّاسُ أَدْحَالٌ سِوَاهُمْ وَ هُوَی

از مقصورهٔ ابن دُرَیْد (*دیوان ابن‌درید*، ص ۱۲۴).

ترجمه: آنان ستیغهایی هستند با قله‌های سر به فلک کشیده، و دیگر مردمان گودالها و پرتگاه‌هایند.

(ص ۲۰۴، س ۹)

وَ أَنْتَ عَلَی عَضِّ الزَّمانِ الَّذی تَرَی تُعَالِجُ مِنْ کُرْهِ المَخَازِی الدَّوَاهِیَا

از جَزء بن کُلَیْب فَقْعَسیّ (*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۸۲. إنّا به جای أَنْتَ، و نُعَالِجُ به جای تعالج).

ترجمه: و تو در روزگار دشواری به سر می‌بری که می‌بینی، و از فرط نفرت از رسوایی، مصیبتها را تحمل کنی.

(ص ۲۰۴، س ۱۲ و ۱۳)

صُدورُ الأَحْرَارِ قُبور الأَسْرَارِ.

ترجمه: سینه‌های آزادگان گور اسرار است.

(ص ۲۰۴، س ۱۶)

لا تُظْهِرِ السِّرَّ الاّ عِنْدَ ذی کَرَمٍ فَالسِّرُّ عِنْدَ کِرَامِ النَّاس مَکْتُومُ

ترجمه: راز را جز نزد بزرگواران فاش مکن، زیرا بزرگوارانند که راز را پوشیده نگاه می‌دارند.

(ص ۲۰۵، س ۸)

و أَنَّی لَهُ خُلُقٌ واحِدٌ وَ فیهِ طَبائعُهُ الأَرْبَعُ؟

از ابوالفتح بُستی (*یتیمة الدهر* ثعالبی، ج ۴، ص ۳۶۵).

ترجمه: چگونه می‌تواند خلق و خویی یکسان داشته باشد وقتی که چهار طبع در

او به هم آمیخته‌اند؟

(ص ۲۰۵، س ۹)

إذ کانَ الغَدْرُ طِبَاعاً فی النّاسِ فالثِّقَةُ بِکُلِّ أحَدٍ عَجْزٌ.

ترجمه: اگر خیانت در طبیعت مردم باشد پس اعتماد به همه کس نشان ناتوانی است.

(ص ۲۰۶، س ۴)

لِلْحِیطانِ آذانٌ.

دیوار گوش دارد.

(ص ۲۰۶، س ۹)

هُنَّ ناقِصاتُ العَقْلِ.

ترجمه: زنان ناقص عقل‌اند.

(ص ۲۰۷، س ۶)

مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ جَهِلَ العَدُوُّ أمْرَهُ.

ترجمه: هر که راز خود را پوشیده نگهدارد دشمن از کار او بی‌خبر می‌ماند.

(ص ۲۰۷، س ۲۱)

لا تَسْألَنِّی وَ اسْألِ المِقْدارَ هَلْ   یَعْصِمُ مِنْهُ وَزَرٌ أوْ مُدَّرَی

از مقصورهٔ ابن درید (*دیوان ابن درید*، ص ۱۳۵).

ترجمه: از من مپرس، از تقدیر بپرس، آیا پناهگاه یا جای بلند و تسخیرناپذیری هست که از حکم آن در امان بماند.

(ص ۲۰۸، س ۱۰)

إذَا الْمَرْءُ لَمْ یَبْذُلْ مِنَ الْوُدِّ مِثْلَمَا   بَذَلْتُ لَهُ فَاعْلَمْ بِأنّی مُفَارِقُهْ

این بیت در *دیوان کُثَیِّر عزّه* (دارالکتاب العربی، بیروت ۱۹۹۳، ص ۱۳۱) و با تفاوتهایی در *شعر نُصَیْب بن رباح* (جمع و تقدیم داود سَلّوم، مکتبة الاندلس، بغداد ۱۹۶۸، ص ۱۱) آمده است.

ترجمه: اگر کسی در دوستی مانند من رفتار نکند، بدان که از او جدا خواهم شد.

(ص ۲۰۸، س ۱۷)

لا تَأْمَنِ الدَّهْرَ مَمْسَاهُ و مَصْبَحَهُ والدَّهْرُ يَقْعُدُ لِلأَقْوَام بالرَّصَدِ

ترجمه: شب و روز از روزگار ایمن مباش چرا که روزگار در کمین مردم نشسته است.

(ص ۲۰۸، س ۷)

مَنْ قَالَ ما لا يَنْبَغِي سَمِعَ ما لا يَشْتَهِي.

ترجمه: هر که چیزی بگوید که نباید چیزی می‌شنود که خوشایند او نیست.

(ص ۲۰۹، س ۲)

قَلَّمَا سَلِمَ مِكْثَارٌ.

پرگو به ندرت جان به در می‌برد.

(ص ۲۰۹، س ۱۳)

وَ مالِيَ وَجْهٌ فى اللِّئَامِ وَ لا يَدٌ وَلَكِنَّ وَجْهِي فى الْكِرَامِ عَرِيضُ

از سُحَيْمى (*البیان و التبیین* جاحظ، تحقیق عبدالسلام هارون، دارالجیل، بیروت، ج ۳، ص ۳۴۸).

ترجمه: من در میان فرومایگان جایی ندارم، اما بزرگواران مرا گرامی می‌دارند.

(ص ۲۰۹، س ۲۴)

إنَّ الشَّقَاءَ بِالشَّقِيِّ مُولَعٌ لا يَمْلِكُ الرَّدَّ لَهُ أَنَّى أَتَى

از مقصورهٔ ابن دُرَيْد (*دیوان ابن درید*، ص ۱۳۳. إذا به جای أنّی)

ترجمه: تیره‌بختی پیوسته تیره‌بخت را دنبال می‌کند، و هر چه کند نمی‌تواند آن را از خود براند.

(ص ۲۱۱، س ۳)

إِذَا جَاءَ الحَيْنُ غَطَّى العَيْنَ.

(*المستقصی فی امثال العرب* زمخشری، ج ۱، ص ۱۲۳).

چون اجل فرا رسد چشم تار می‌شود.

(ص ۲۱۱، س ۱۳)

لابُـدَّ أنْ يَـلْقَى امْـرُؤٌ مـا خَـطَّهُ ذُوالعَـرْشِ مِـمَّا هُـوَ لاقٍ و وَحَـى

از مقصورهٔ ابن دُرَید. (*دیوان ابن‌درید*، ص ۱۳۵).

ترجمه: بر آدمی بناگزیر همان خواهد رفت که خدای عرش بر او نوشته و نازل کرده است.

(ص ۲۱۱، س ۲۰)

إذَا لَـمْ يَكُـنْ عَوْناً مِنَ اللّهِ لِلْفَتَى فَأكْـثَرُ مـا يَـجْنِي عَـلَيْهِ اجْـتِهَادُهُ

منسوب به حضرت علی (محاضرات الادبا، ج ۱، ص ۴۵۳)

ترجمه: اگر یاری خدا آدمی را درنیابد، بیش از همه از تلاش خود بـه هـلاکت می‌افتد.

(ص ۲۱۲، ص ۸)

إذَا عَـقَدَ القَـضَاءُ عَـلَيْكَ أمْـرَاً فَـلَيْسَ يَـحُلُّهُ إلاّ القَـضَاءُ

(*معجم الادباء* یاقوت، تحقیق احسان عباس، دارالغرب الاسلامی، بیروت ۱۹۹۳، ج ۲، ص ۵۲۲. رازی آن را به ابن‌رومی نسبت داده است. این بیت را به حضرت علی نیز نسبت داده‌اند).

ترجمه: اگر تقدیر کار تو را گره بزند، جز تقدیر کسی نمی‌تواند آن را بگشاید.

(ص ۲۱۲، س ۲۰)

اَلْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِعَمَلِهِ.

آدمی جزای کار خود را می‌بیند.

(ص ۲۱۳، س ۴)

لا يَكْشِـفُ الغَـمَّاءَ إلاّ ابْـنُ حُـرَّةٍ يَـرَى غَـمَراتِ المَـوْتِ ثُمَّ يَزُورُها

از جعفر بن عُلبة حارثی(*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۱۰)

ترجمه: بلای عظیم را آزادمردی می‌گرداند که پیچاپیچهای مرگ را می‌بیند و به

استقبال آنها می‌رود.

(ص ۲۱۳، س ۱۷)

إتَّقِ صُحْبَةَ الْمَنكُوبِ.

ترجمه: از همنشینی با بلازده بپرهیز.

(ص ۲۱۴، س ۱۵)

یَقُولُ فَیُحْسِنُ القَوْلَ ابْنُ لَیْلَی وَ یَفْعَلُ فَوْقَ أَحْسَنِ ما یَقُولُ

از نُصَیب بن رباح(*شعر نصیب بن رباح*، ص ۱۱۴)

ترجمه: پسر لیلی می‌گوید و نیکو می‌گوید و بهتر از آنچه گفته است عمل می‌کند.

(ص ۲۱۴، س ۲۲ و ۲۳)

صَوَابُ الرَّأْیِ یَأْتی بالدُّوَل و یَذهَبُ بِذهَابِها.

ترجمه: رای درست دولتها را می‌آورد و با رفتن آنها می‌رود.

در *نهج‌البلاغه* به تصحیح صبحی صالح(بخش قصارالحکم، ص ۵۳۴، شمارهٔ ۳۳۹) شبیه این عبارت آمده است.

(ص ۲۱۵، س ۱۲)

و إذَا الفَتَی لاقَی الحِمَامَ رَأَیْتَهُ لَوْلا الثَّنَاءُ کَأَنَّهُ لَمْ یُولَدِ

از یزید حارثی(*دیوان الحماسة*، ج ۲، ص ۳۵۳)

ترجمه: چون آدمی بمیرد، اگر نام نیکی بر جای نگذارد، گویی که خود از مادرنزاده است.

(ص ۲۱۶، س ۱)

صَدِیقٌ مُخَشِّرٌ عَدُوٌّ مُبِینٌ.

ترجمه: دوست زبان‌رسان دشمنی آشکار است.

(ص ۲۱۶، س ۸)

إنَّها لَضِغْثٌ عَلَی إبَّالَةٍ.

(*جمهرة الامثال* عسکری، ج ۲، ص ۶).

دستهٔ هیزمی است روی بار هیزم. معادل قوز بالای قوز و نظایر آن.

(ص ۲۱۶، س ۲۰)

سَیَبْقی بَقاءَ الضَّبِّ فی الْماءِ أَوْکَما   یَعیشُ بِبَیْداءِ المَفاوِزِ حُوتُها

از بحتری (*دیوان البحتری*، ج ۱، ص ۳۸۹. روایتهای این بیت بسیار متفاوت است. نگاه کنید به متن دیوان و پانوشت ۳).

ترجمه: عمر او چندان خواهد پایید که سوسمار در آب می‌ماند یا چنان زندگی خواهد کرد که نهنگ در پهنهٔ بیابانهای بی‌آب (بنا به اعتقادات کهن عربها سوسمار وارد آب نمی‌شود).

(ص ۲۱۷، س ۱۷ و ۱۸)

لَوْ عَلِمُوا أَهْلُ الْجَرائِمِ لَذَّتی فی‌العَفوِ لَارْتَکَبُوها.

اگر گناهکاران لذّت مرا در عفو می‌دانستند گناه می‌کردند.

(ص ۲۱۸، س ۲)

فَمَهِّدِ العُذْرَ أَوْ فَسامِحْ   إِنْ کُنْتُ أَجْرَمْتُ او جَنَیْتُ

از سروده‌های حریری در *مقامات* (ص ۴۷).

ترجمه: پوزش را بپذیر یا درگذر، اگر جرمی یا گناهی مرتکب شده‌ام.

(ص ۲۱۸، س ۱۰)

[جاءَ یا رَجَعَ] بِخُفَّی حُنَیْنٍ.

(*جمهرة الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۴۳۳).

با کفشهای حنین برگشت. معادل: «دست از پا درازتر برگشت».

(ص ۲۱۹، س ۵)

لا یَنْبُتُ العُشْبُ إلاّ فی أُرُومَتِهِ   ولا یَکُونُ الجَنَی إلاّ مِنَ الْعُودِ

ترجمه: علف تنها در محل اصلی خود می‌روید و میوه را تنها از شاخه می‌توان چید.

(ص ۲۱۹، س ۲۳)

قَوْمٌ إِذَا نَزَلَ الغَریبُ بِدارِهِمْ   رَدُّوهُ رَبَّ صَواهِلٍ وَ قِیانِ

این بیت در قطعه‌ای آمده است که آن را به أُمیّة بن‌ابی الصلت یا پسرش ابوالقاسم نسبت داده‌اند.(*الحماسة البصریة*، صدرالدین علی‌بن حسن بصری، تحقیق مختارالدین احمد، عالم الکتب، بیروت ۱۹۸۳، ج ۱، ص ۱۳۴).

ترجمه: قومی که چون بیگانه‌ای میهمان ایشان شود او را با اسب و کنیز بازمی‌گردانند.

(ص ۲۲۰، س ۱۶ و ۱۷)

شَمِّرْ لِنَيْلِ المَعَالِي عَنْ مَكامِنِها   قَدْ يَدْرِكُ المَجْدَ ماضِي الهَمِّ شِمِّيرُ

لا تَقْعُدَنَّ أَخا عَجْزٍ و كُنْ رَجُلاً   ما فاتَهُ المَجْدُ إنْ فاتَ الدَّنانيرُ

ترجمه: برای رسیدن به شرف و بزرگی آستین از نهانگاه‌های آنها [مراد - مثلاً - ساعد یا بازوی همّت است] بالا بزن، سخت‌کوش آهنین اراده به عظمت دست می‌تواند یافت.

از پای منشین و مرد باش، مردی که اگر درهم و دینار را از دست دهد عظمت را از دست نمی‌دهد.

(ص ۲۲۱، س ۵ و ۶)

إنْ يَسْمَعُوا رِيبَةً طارُوا بِها فَرَحاً   عَنّي و ما سَمِعُوا من صَالِحٍ دَفَنُوا

صُمٌّ إذَا سَمِعُوا خَيْراً ذُكِرْتُ بِهِ   وَ إنْ ذُكِرْتُ بِشَرٍّ عِنْدَهُمْ أذِنُوا

از قَعنَب بن أمّ صاحب(*دیوان الحماسة*، ج ۲، ص ۱۸۷)

ترجمه: اگر دربارهٔ من تهمتی بشنوند از شادی بال درمی‌آورند و اگر از خوبی من بشنوند آن را پنهان می‌کنند؛ چون از من به نیکی یاد شود ناشنوایند و چون نزد ایشان از من بدگویی کنند گوش فرا می‌دهند.

(ص ۲۲۱، س ۱۵)

لاَ يَسْتوِی الأَعْمَی والْبَصیر.

ترجمه: کور و بینا برابر نیستند.

(این عبارت عربی بسیار نزدیک به آیهٔ ۱۹ سورهٔ فاطر است).

(ص ۲۲۱، س ۱۷)

يَـجِلُّ عَـنِ الْـقِياسِ إلَـى سِـوَاهُ   وَ أَيْـنَ الوَرْدُ مِـن شَـوْكِ القَـتَادِ

او را با دیگران نمی‌توان سنجید، گل کجا و خار گون کجا.

(ص ۲۲۲، س ۲۱)

شنشنهٔ اخزميّه.

اشاره‌ای است که به ضرب‌المثل «شِنْشِنَةٌ أعْرِفُها مِنْ أخْزَم» (**جمهرة الامثال** عسکری، ج ۱، ص ۵۴۱) معادل «شیر را بچه همی ماند بدو» یا «رگ به ریشه می‌کشد».

(ص ۲۲۲ و ۲۲۳، س ۲۴ و ۱)

و إنَّ مَـنْ عُـنصُرُهُ طَـيِّبٌ   يَـحْسُنُ فـى النَّـادِى لَـهُ مَـخْبَرُ

و مَـنْ تَـرَاهُ الشَّکَ فـى أَصْـلِهِ   سَـاءَ لَـهُ الْـمَشْهَدُ و الْـمَنْظَرُ

ترجمه: هر که گوهری پاک داشته باشد، در میان انجمن سربلند از امتحان بیرون می‌آید و هر که در تبارش شک و تردیدی بتوان یافت، حضور و ظاهرش ناخوشایند است.

(ص ۲۲۴، س ۷)

لَـوِ اَنَّ صُـدُورَ الأَمْـرِ يَبْدُونَ لِلْفَتى   كأَعْـجَازِهِ لم تُـلْفِهِ يَـتَنَدَّم

از ابن‌سلیمانی(*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۳۱۷. در **حماسه** به جای: اعجاز، اعقاب آمده است اما روایت روضة‌العقول بهتر است).

ترجمه:اگر سرآغاز کارها برای آدمی روشن بود - چنان که بعدها سرانجام کارها پدیدار می‌شود - او را پشیمان نمی‌یافتی(اگر آدمی از آغاز کار می‌توانست پایان را ببیند، پشیمان نمی‌شد).

(ص ۲۲۵، س ۲۱)

إذَا قَـدَّرَ الرَّحْـمٰنُ رِزْقاً لِـوَاحِـدٍ   تَـدَارَكَـهُ الإقْـبالُ مِـنْ كُلِّ جَانِبِ

ترجمه: اگر خدا روزی را برای کسی مقدّر کند، اقبال از همه سو او را درمی‌یابد.

(ص ۲۲۶، س ۱۳)

إذَا کانَ بَیْنَ الْمَرءِ و الشَّرِّ لَیْلَةٌ فَمَا عِلْمُهُ ماالّلُهُ فیالصُّبْحِ صَانِعُ

ترجمه: اگر آدمی تنها شبی با بلا فاصله داشته باشد، نمی‌داند که خدا در بامداد چه خواهد کرد.

(ص ۲۲۸، س ۱۲)

الامورُ مَرهُونَةٌ بِأَوْقَاتِها.

هر کاری وقتی دارد.

(ص ۲۲۹، س ۲۴)

إذَا اخْصَبْتُمْ کُنتُمْ عَدُوّاً وَ إنْ أجْدَبْتُمُوا کُنتُمْ عِیَالا

(*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۸۵).

ترجمه: چون در رفاه باشید دشمن می‌شوید، و چون به تنگی معیشت دچار می‌شوید خانواده و فرزندان ما می‌شوید.

(ص ۲۲۹، س ۱۷)

و إنْ کُنْتِ تَهْوِینَ الفِرَاقَ ظَعِینَتِی فَکُونی لَهُ کَالذِّئْبِ ضَاعَتْ لَهُ الْغَنَمْ

از عمروبن شأس(*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۱۰۰).

ترجمه: ای زن اگر خواهان جدایی هستی با او همچون گرگی رفتار کن که [فرصت دریدن]گوسفندان را از دست داده است.

(ص ۲۳۰، س ۱۴)

أمَزِّقُهُ مَا مَزَّقَتْنِی صُرُوفُهُ و آخُذُ مِنْهُ ثَارَ کُلِّ مُطَالِبِ

ترجمه: مادام که پیشامدهای آن [روزگار] مرا تکه‌تکه خواهد کرد من نیز آن را تکه‌تکه می‌کنم و انتقام هر انتقامجو را از آن می‌گیرم.

(ص ۲۳۰، س ۱۹)

اَلْکَرِیمُ إذَا وَعَدَ وَفَا و إذَا أوْعَدَ عَفَا.

ترجمه: بزرگوار چون وعده دهد وفا می‌کند و چون تهدید کند در می‌گذرد.

(ص ۲۳۱، س ۲)

وَ مَـنْ ظَـهَرَتْ نِـعْمَةٌ لِامْـرِئٍ   عَـلَيْهِ أَقَـرَّتْ و إِنْ لَـمْ يُـقِرْ

[پیشتر شرح آن در صفحهٔ ۱۲۳ (= ۵۶۱) آمده است.]

(ص ۲۳۲، س ۱۴)

مَـنْ تَـحَلَّى بِـغَيْرِ مَـا هُـوَ فِـيهِ   فَـضَحَتْهُ شَـوَاهِـدُ الْبُـرْهَانِ

(*العقد الفريد*، ج ۱، ص ۱۶۴. با قافيهٔ بسيار مناسب‌تر «الامتحان»).

ترجمه: آنکه خود را به صفتی بیاراید که در وی نیست شواهد دلیل رسوایش می‌کنند.

(ص ۲۳۳، س ۱)

هَـذَا الجَـفَاءُ الَّـذی تَـبْقَى مَـوَاسِمُهُ   عَـلَى جِـبَاهِكُمْ مَـا أَوْرَقَ الشَّـجَرُ

ترجمه: این جفایی است که داغ آن تا زمانی که برگی بر درخت می‌روید بر پیشانی شما خواهد ماند.

(ص ۲۳۳، س ۲۴)

ولاَ خَيْرَ فی حُسْنِ الجُسُـومِ وَ نُبْلِها   إذَا لَـمْ تَزِنْ حُسْنَ الجُسُـومِ عُقُولُ

(*ديوان الحماسة*، ج ۲، ص ۳۹).

ترجمه: زیبایی تن و کمالِ آن را چه سود اگر به عقل آراسته نباشد.

(ص ۲۳۴، س ۱۱)

مَنْ رَضِيَ بِالْقَضا سَهُلَ عَلَيْهِ ما مَضَى.

ترجمه: آنکه به قضا راضی شود آنچه رفته است بر وی آسان می‌شود.

(ص ۲۳۴، س ۱۲)

مَن اعْتَصَمَ بِاللّهِ كَفَاهُ.

ترجمه: آنکه به خدا متوسّل شود او را بی‌نیاز می‌کند.

(ص ۲۳۵، س ۷ و ۸)

إذَا أَنْتَ لَـمْ تُـنْصِفْ أَخَـاكَ وَجَـدْتَهُ   عَلَى طَـرَفِ الهِـجْرَانِ إن كَـانَ يَـعْقِلُ

وَ يَـرْكَبُ حَـدَّ السَّـيْفِ مِنْ أَنْ تَـضِيمَهُ   إذَا لَمْ يَكُـنْ عَـنْ شَفْرَةِ السَّـيْفِ مَزْحَلُ

از مَعْن‌بن أَوْس(*دیوان الحماسة*، ج ۲، ص ۹).

ترجمه: اگر با برادر خود به داد رفتار نکنی خواهی دید که - اگر عاقل باشد - به جدایی روی می‌آورد و برای ایستادگی در برابر ستم تو شمشیر به دست می‌گیرد اگر از لبهٔ تیغ گریزی نباشد.

(ص ۲۳۵، س ۱۲)

صَلاحُ الأُمُورِ فی تَرْکِ الفُضُولِ.

صلاح کار در ترک چیزهای غیرضروری است.

(ص ۲۳۵، س ۱۴)

تَجَاوُزُ الحَدِّ یَکِلُّ الْحَدَّ.

ترجمه: از حد گذشتن بُرندگی را کُند می‌کند.

(ص ۲۳۵، س ۲۴)

إذَا تَغَافَلَ أَهْلُ التَّفَضُّلِ هَلَکَ أَهْلُ التَّجَمُّلِ.

ترجمه: اگر بخشندگان تغافل کنند نیازمندان آبرومند هلاک می‌شوند.

(ص ۲۳۶، س ۲۲ و ۲۳)

العَجُولُ مُخْطِیءٌ وإنْ مَلَکَ و الْمُتَأَنّی مُصِیبٌ وَإنْ هَلَکَ.

ترجمه: شتابکار خطاکار است هر چند غلبه یابد، و آهسته کار درست عمل می‌کند هر چند هلاک شود.

(ص ۲۳۷، س ۲)

أَبَا هِنْدٍ فَلا تَعْجَلْ عَلَیْنَا   وَ أَنْظِرْنا نُخَبِّرْکَ الیَقِینَا

از معلقهٔ عمروبن کلثوم.

ترجمه: ای ابوهند(عمروبن مُنذِر) بر ما شتاب مکن و ما را مهلت ده تا حقیقت مسلّم را به تو خاطر نشان کنیم.

(ص ۲۳۷، س ۱۶)

قَدْ یُدْرِکُ المُتَأَنّی بَعْضَ حاجَتِهِ   و قَدْ یَکُونُ مِنَ المُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ

از قُطامیّ(**جمهرة الامثال** عسکری، ج ۱، ص ۴۸۲).

ترجمه: تواند بود که آهسته کار به برخی از خواسته‌های خود دست یابد، و تواند بود که شتابکار بلغزد(و از پای درآید).

(ص ۲۳۸، س ۲)

کِتمانُ السِّرِّ یُعْقِبُ السَّلامَةَ و إفْشاؤُهُ یُعْقِبُ المَلامَةَ.

ترجمه: رازداری عافیت را در پی دارد و افشای راز سرزنش را.

(ص ۲۳۸، س ۸)

مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ یَحْصُدْ فی عَواقِبِهِ نَدامَةً و لِحَصْدِ الزَّرْعِ إبّانُ

از ابوالفتح بُستی(دیوان ابوالفتح بستی در **ابوالفتح بستی حیاته و شعره**. محمد مرسی الخولی. دارالاندلس، بیروت، ۱۹۸۰، ص ۳۱۵).

آنکه خار می‌کارد سرانجام پشیمانی می‌درود، دروکردن کِشته زمانی دارد(که فرا می‌رسد).

(ص ۲۳۸، س ۲۴)

خَلیلَیَّ ما کُلُّ الرَّجاءِ بِصادِقٍ ولا کُلُّ مَنْ تَخْشَی مِنَ الْأَمْرِ واقِعُ

چنین است روایت روضة العقول، اما به جای «مَنْ تَخْشَی»، «ما نَخْشَی» درست است.

ترجمه: دوستان! نه هر امید و آرزویی به واقعیّت می‌پیوندد و نه هر چه از آن بیمناکیم روی می‌دهد.

(ص ۲۳۹، س ۲۲)

الصَّبْرُ عَلَی الغُصَّةِ یُؤَدّی إلَی الفُرْصَةِ.

ترجمه: صبوری بر غم به فرصت می‌انجامد.

(ص ۲۴۰، س ۲)

فَقَدْ تَرَی القاحِلُ مُخْضَراً وَقَدْ تَلْقَی أَخا الإقْتارِ یَوماً قَدْ نَما

از مقصورهٔ ابن دُرَید. (**دیوان ابن درید**، ص ۱۳۶).

ترجمه: گیاه خشکیده را شاید روزی سبز ببینی و تهیدست را شاید روزی توانگر بیابی.

(ص ۲۴۰، س ۱۸)

وَلَــو اَنّــی خُــیِّرْتُ کُــلَّ فَــضِیلَةٍ   مــا اخْــتَرْتُ غَــیْرَ مَکــارِمِ الأَخْــلاقِ

(محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۷۴).

ترجمه: اگر مرا در انتخاب از میان همهٔ فضایل مخیّر می‌کردند تنها مکارم اخلاق را برمی‌گزیدم.

(ص ۲۴۱، س ۵)

کالْکَلْبِ یَعُودُ فی قَیْئِهِ.

تمام مثل نبوی چنین است: العَائدُ فی هِبَتِهِ کَالْکَلْبِ یَعُودُ فی قَیْئِهِ

(کتاب *امثال الحدیث* رامهرمزی، تحقیق امة الکریم القرشیه، ص ۱۳۱).

ترجمه: کسی که بخشیدهٔ خود را پس بگیرد همچون سگی است که بالاآوردهٔ خود را می‌خورد.

(ص ۲۴۱، س ۱۰)

فَــلَلْمَوْتُ خَــیْرٌ لِــلْفَتی مِــنْ مُــقَامِهِ   بِأَرْضِ هَــوَانٍ بَــیْنَ واشٍ وَحــاسِدِ

از ابن‌وَکیع تِنّیسی (*یتیمه الدهر* ثعالبی، ج ۵، ص ۴۰، مصرع دوم را چنین آورده است: بِدار هوانٍ بین ضِدٍّ و حاسِدِ).

ترجمه: بی‌گمان مرگ برای آدمی بهتر است از اقامت با سخن‌چینان و حاسدان در سرزمینی که مایهٔ خواری است.

(ص ۲۴۱، س ۱۳)

لعلَّ اللّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلکَ أَمْراً.

ذیل آیهٔ ۱، سورهٔ طلاق (۶۵).

(ص ۲۴۱، س ۱۷)

إنّــی رَأَیْتُ و فــی الأَیـامِ تَـجْرِبَةٌ   لِلــصَّبْرِ عَــاقِبَةٌ مَــحْمُودَةُ الأَثَــرِ

(*العقد الفرید* ابن عبد ربّه، ج ۱، ص ۷۲).

ترجمه: من دیده‌ام و در گذشت روزها می‌توان آزمود که صبر فرجامی خوش دارد.

(ص ۲۴۲، س ۵)

مَنِ اشْتَدَّ حِرْصُهُ أوْشَکَ وَقْصُهُ.

کسی را که آز فزون شود چندان نمی‌پاید که گردنش بشکند.

(ص ۲۴۲، س ۲۰)

وَ لَقَدْ رَأَیْتُ مِنَ الْحَوادِثِ عِبْرَةً والدَّهْرُ ذو عِبَرٍ لِمَنْ یَتَدَبَّرُ

من از پیشامدهای روزگار عبرت گرفته‌ام، و روزگار برای کسی تأمّل کند عبرتها دارد.

(ص ۲۴۲، س ۲۴)

صَکَّةَ عُمَیٍّ یا صَکَّةَ أعْمَی یا صَکَّهُ الأَعْمَی(*لسان العرب* ذیل «صک»، *مسند احمدبن حنبل*، به تصحیح احمد محمد شاکر، ج ۱، ص ۱۹۳)، در اینجا به معنای «حادثهٔ ناگهانی و پیش‌بینی نشده» به کار رفته است.

(ص ۲۴۳، س ۱۳)

وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فی أمْرٍ یُطَالِبُهُ فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إلاّ فَازَ بالظَّفَرِ

(*العقد الفرید* ابن‌عبد ربّه، ج ۱، ص ۷۲. یحاوله به جای یطالبه)

ترجمه: به ندرت پیش می‌آید که کسی برای رسیدن به مراد خویش تلاش کند و با صبر همراه شود اما به کام دل نرسد.

(ص ۲۴۳، س ۱۶)

شُرُورُ أُمَّتی عُزَّابُها.

ترجمه: بی‌همسران بدترین کسان امت من‌اند.

(ص ۲۴۳، س ۲۰)

وَأَنْکِحُوا الأَیامی مِنْکُمْ وَ الصّالِحینَ مِنْ عِبادِکُمْ.

صدر آیه ۳۲، از سورهٔ نور

(ص ۲۴۴، س ۲)

فی‌المَهْدِ أُنطِقَ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ.

در گهواره از طالع سعد خود به سخن درآمد.

(ص ۲۴۴، س ۷)

مَنْ حَالَفَ الصَّبْرَ ظَفَرَ و مَنِ اسْتَصْحَبَ العَجَلَ خَسِرَ.

ترجمه: آنکه با صبر یار شود به مراد می‌رسد و آنکه با شتابکاری همراه شود زیان می‌کند.

(ص ۲۴۴، س ۱۸)

وَمَا تَخْفَی الضَّغِینَةُ حَیْثُ کانَتْ ولا النَّظَرُ الصَّحِیحُ مِنَ السَّقِیمِ

در نسخه‌های خطی روضة العقول به جای الضغینة، الصنیعة آمده است. این تصحیف در جمهرةالامثال(ج ۱، ص ۳۲۱) و جاهای دیگر نیز تکرار شده است. بیت از دُرَیدبن الصِّمَّة است(دیوان دُرَیدبن الصمة، تحقیق عمر عبدالرسول، دارالمعارف، قاهره ۱۹۸۵، ص ۱۶۳).

ترجمه: کینه در هیچ‌جا پنهان نمی‌ماند، و نگاه پاک را از نگاه کینه‌توزانه می‌توان بازشناخت.

(ص ۲۴۵، س ۷)

وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابی لَشَدِیدٌ.

ذیل آیهٔ ۷، سورهٔ ابراهیم (۱۴).

(ص ۲۴۵، س ۱۵)

و الَدُّ ذِی حَنَقٍ عَلَیَّ کَأَنَّمَا تَغْلِی عَدَاوَةُ صَدْرِهِ فِی مِرْجَلِ

از ربیعه بن مقروم ضبّی(*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۱۴).

ترجمه: و سرسخت‌ترین دشمن کینه‌توز را که دشمنی در سینه‌اش همچون دیگی بر آتش جوش می‌زد(مقهور خویش کردم).

(ص ۲۴۵، س ۲۳ و ۲۴)

و إِيَّاکَ أَنْ تُرْضِي عدوًّا مَخَافَةً فَلَيْسَ مُدَارَاتُ الأَعادِي تَنْفَعُ

فَإِنَّکَ لَوْ دَارَيْتَ عَامَيْنِ حَيَّةً إِذَا اسْتَمْكَنَتْ يَوْماً فلابُدَّ تَلْسَعُ

ترجمه: مبادا دشمنی را از روی ترس خشنود کنی، زیرا مدارا با دشمنان سودی ندارد. اگر دو سال با ماری مدارا کنی، چون قدرت گیرد بی‌گمان روزی نیش خواهد زد.

(ص ۲۴۷، س ۱۴)

لا یَکُنْ بَرْقُکَ بَرْقاً خُلَّباً إِنَّ خَيْرَ البَرْقِ ما الْغَيْثُ مَعَهْ

از ابوالاسود دُؤلی (جمهرة *الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۱۲)

ترجمه: مبادا که همچون برقی بی‌باران بدرخشی، بهترین برق آن است که با باران همراه باشد.

(ص ۲۴۷، س ۲۰)

سِرُّکَ دَمُکَ إِذَا تَکَلَّمْتَ بِهِ أَرَقْتَهُ.

ترجمه: راز تو خون توست چون آن را بر زبان آوری خون خود را ریخته‌ای.

(ص ۲۴۷، س ۱۲)

لَيْسَ مَعَ الخِلافِ إِئتِلاف.

ترجمه: با وجود اختلاف، اتّفاق ممکن نیست.

(ص ۲۴۸، س ۲۰)

صَمْتٌ يُعْقِبُکَ السَّلامَةَ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ يُعْقِبُکَ المَلامَةَ.

ترجمه: سکوتی که سلامت تو را به دنبال داشته باشد بهتر از سخن گفتنی است که برای تو ملامت به بار آورد.

(ص ۲۴۸، س ۲۲)

وَهَلْ يَلِينُ لِقَوْلِ الوَاعِظِ الْحَجَرُ.

ترجمه: آیا سنگ از سخن نصیحتگو نرم می‌شود.

(ص ۲۴۹، س ۱۹ و ۲۰)

أَقُولُ لِسَائِلی بِأَبی سَعیدٍ	کَأَنْ لَمْ یَشْفِهِ خَبَرُ القَصیدِ
أَجِلْ عَینَیکَ فی وَرَقی مَلِیّاً	فَقَدْ عایَنْتَ عامَ المَحْلِ عُودی

از ابوتمام(*دیوان ابی‌تمام*، ص ۹۶)

[در متن ما «ابْصرت» به جای «عاینت» آمده.]

ترجمه: به کسی که نظر مرا دربارهٔ ابوسعید جویا می‌شود -گویی که خبر قصیده‌ها او را از شک و تردید به در نیاورده است - می‌گویم:

پیش از این در خشکسالی شاخه‌هایم را دیده بودی اکنون برگ‌های [سبز] مرا خوب برانداز کن!

(ص ۲۵۰، س ۴)

السَّبَبُ المَانِعُ رِزْقِ العَاقِلِ	هُوَ الَّذی یَسُوقُ رِزْقَ الجَاهِلِ

(*العقد الفرید* ابن عبد ربّه، ج ۱، ص ۲۲۸، با تفاوت‌هایی چند).

ترجمه: همان علّت که مانع روزی عاقل می‌شود روزی جاهل را به او می‌رساند.

(ص ۲۵۰، س ۸)

وَلَوْ کانَتِ الأَرْزاقُ تَجْری عَلَی الْحِجَی	لَمَاتَ إِذاً مِنْ جَهْلِهِنَّ الْبَهائِمُ

از ابوتمام(*دیوان ابی‌تمام*، ص ۲۵۳. به جای ارزاق، اقسام، و به جای لَمَاتَ، هَلِکْنَ).

ترجمه: اگر روزی به تناسب عقل می‌رسید چارپایان به سبب نادانی می‌مردند.

(ص ۲۵۱، س ۳)

وَلَقَدْ ضَرَبْنا فی البِلَادِ فَلَمْ نَجِدْ	أَحَداً سِوَاکَ إِلَی المَکارِمِ یُنْسَبُ

از بکر بن نَطّاح(*طبقات الشعراء* ابن معتز، تحقیق عبدالستار فراج، دارالمعارف، قاهره، ص ۲۱۹. طلبنا به جای ضربنا).

ترجمه: سرزمینها را زیر پا گذاشتیم اما جز تو کسی را نیافتیم که او را به بخشندگی وصف کنند.

(ص ۲۵۱، س ۱۲ و ۱۳)

لاَ تَـيْأَسَنْ عِـنْدَ النُّـوَبْ ‌ ‌ ‌ ‌ مِـنْ فَـرْجَةٍ تَـجْلو الْكُـرَبْ

فَـلَكَمْ سَـمُوم هَبَّ ثُـ ‌ ‌ ‌ ‌ ـمَّ جَـرَى نَسِـيماً وانْـقَلَبْ

از سروده‌های حریری در **مقامات**(ص ۱۶۰).

ترجمه: در ناگواریهای از گشایشی که ابر غم‌ها را پراکنده کند نومید مباش؛ ای بسا باد سموم که وزیدن گرفت سپس به جریان نسیم بدل گشت.

(ص ۲۵۱، س ۲۲)

إنَّ اللَّبِیبَ عَلَی الكُرُوبِ صَبُورٌ.

خردمند بر غم و اندوه شکیباست.

(ص ۲۵۱، س ۲۴)

بَعْضُ الوَیْلِ أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ.

بسیار بد بود از بد بتر.

(ص ۲۵۲، س ۱۴)

كُـلُّ الْأُمُـورِ تَـزُولُ عَـنْکَ و تَـنْقَضِی ‌ ‌ ‌ ‌ إلاّ الثَّـنَاء فَـإنَّهُ لَکَ بَـاقی

همه چیز از تو جدا می‌شود و می‌گذرد مگر نام نیکو، همین برای تو می‌ماند.

(ص ۲۵۲، س ۲۲)

كلّ بیت چنین است:

وَ احْـذَرْ مَـحَلَّ السُّوءِ لا تَـحْلُلْ بِـهِ ‌ ‌ ‌ ‌ و إذَا نَـبَا بِکَ مَـنْزِلٌ فَـتَحَوَّلِ

منسوب به عنتره(***العقد الثمین فی دواوین الشعراء الجاهلیین***، آلوارت، ۱۸۶۹، ص ۱۸۱).

ترجمه: از جای بد بر حذر باش و در آن فرود میا، و از منزلگاهی که با تو سازگار نباشد رخت بربند.

(ص ۲۵۳، س ۱)

سَافِرُوا تَصِحُّوا و تَغْنَمُوا.

ترجمه: سفر کنید، تندرست می‌مانید و توانگر می‌شوید.

(ص ۲۵۳، س ۵)

وَ ما لِأَمْرِئٍ عَمّا قَضَی اللّهُ مَزْحَلُ.

ترجمه: آدمی را از تقدیر الهی گریزی نیست.

(ص ۲۵۳، س ۱۸–۲۱)

هَذَا الزَّمانُ مَشُومٌ کَمَا تَرَاهُ غَشُومٌ

الحُمْقُ فِیهِ مَلیحٌ والعَقْلُ غَثٌّ مَلومٌ

از بدیع الزّمان(*شرح مقامات بدیع‌الزمان همدانی*، محمد محیی‌الدّین عبدالحمید، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۹۷۹، ص ۱۰۹، ۱۱۰. روایت مصرع آخر چنین آمده است: والعَقْلُ عَیْبٌ و لُومٌ).

ترجمه: این روزگار مایهٔ نحس است، چنان که می‌بینی ستمگر است.

در آن حماقت نمکین است و عقل بی‌ارزش و نکوهیده.

(ص ۲۵۴، س ۵)

إقْبَلْ مَعَاذِیرَ مَنْ یَأْتِیکَ مُعْتَذِراً إنْ بَرَّ عِنْدَکَ فِیمَا قَالَ أوْ فَجَرَا

ترجمه: عذر کسی را که به عذرخواهی نزد تو می‌آید بپذیر، خواه از نظر تو راست بگوید و خواه دروغ.

(ص ۲۵۴، س ۲۲)

فَلاَ تُکَلِّفُ نَفْسٌ فَوْقَ طَاقَتِها ولا تَجودُ یَدٌ إلاّ بِمَا تَجِدُ

از جعفربن ابی طالب(*العقدالفرید* ابن‌عبدربّه، ج ۱، ص ۷۰: ما کَلَّفَ اللّهُ نَفْساً...)

ترجمه: بر هیچ کس بیش از توان او نمی‌توان تکلیف کرد، و هر دست تنها آنچه را که دارد می‌تواند ببخشد.

(ص ۲۵۵، س ۵)

إذَا طابَقَ الْکَلامُ نِیَّةَ الْمُتَکَلِّمِ حَرَّکَ نِیَّةَ السّامِعِ.

ترجمه: چون سخن از دل گوینده برآید دل شنونده را تکان می‌دهد.

این سخن در *نزهة‌الارواح* شهرزوری(ج ۱، ص ۱۸۶) از قول افلاطون نقل شده است.

(ص ۲۵۵، س ۷)

لَعَمْرُکَ مَا وُدُّ اللِّسَانِ بِنَافِعٍ إذَا لَمْ یَکُنْ أَصْلُ المَوَدَّةِ فِی الصَّدْرِ

ترجمه: به جان تو که دوستی زبانی سودی ندارد اگر دوستی در دل ریشه نداشته باشد.

(ص ۲۵۵، س ۳)

مَنْ یَفْعَلِ الْخَیْرَ لاَ یَعْدَمْ جَوَازِیَهُ لاَ یَذْهَبُ الْعُرْفُ بَیْنَ اللّهِ و النَّاسِ

از حُطَیْئه(*دیوان الحطیئة*، تحقیق نعمان امین طه، مصطفی البابی‌الحلبی، قاهره ۱۹۵۸، ص ۲۸۴)

ترجمه: آنکه نیکوکاری کند پاداش آن را خواهد یافت، نیکی میان خدا و مردم از میان نمی‌رود.

(ص ۲۵۶، س ۱۲)

مَنِ اسْتَخَفَّ بِأَمیرِهِ ذَلَّ.

ترجمه: آنکه امیر خود را خوار شمارد خوار می‌شود.

(ص ۲۵۶، س ۱۷)

وَ لاٰ تَقْرَبٰا.

از آیهٔ ۳۵، سورهٔ بقره (۲).

(ص ۲۵۶، س ۱۹)

رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا.

از آیهٔ ۲۳، سورهٔ اعراف.

(ص ۲۵۶، س ۱۹)

ثُمَّ اجْتَبٰاهُ.

صدر آیهٔ ۱۲۲، سورهٔ طه.

(ص ۲۵۷، س ۴)

عَلَى الخَيْرِ لاتَنْدَمْ إذَا ما فَعَلْتَهُ وِ بادِرْ بِهِ إنَّ الزَّمانَ خَؤُونُ

ترجمه: از کار نیکی که کرده‌ای پشیمان مشو و به آن شتاب کن چراکه روزگار غدار است.

(ص ۲۵۸، س ۷)

وَ كُلُّ حِصْنٍ و إنْ دَامَتْ سَلاَمَتُهُ عَلَى دَعَائِمِهِ لابُدَّ مَهْدُومُ

عَلْقَمَه بن عَبْدَه(شرح دیوان علقمه‌بن عبده الفعل اعلم شنتمری، دارالکتاب العربی، بیروت ۱۹۹۳، ص ۴۴. در هر دو نسخهٔ خطی روضة‌العقول به جای مَهْدوم، معدوم آمده است و مناسب نیست. مصرع اول این بیت در دیوان چنین آمده است: وكُلُّ بَيْتٍ و إنْ طالَتْ اقامَتُهُ).

ترجمه: و هر قلعه‌ای اگرچه دیری بر ستونهایش استوار بماند سرانجام فرومی‌ریزد.

(ص ۲۵۹، س ۵)

إذَا قَلَّتِ الأَنْصَارُ كَلَّتِ الأَبْصَارُ.

ترجمه: چون یاران بکاهند بصیرت می‌کاهد.

(ص ۲۶۰، س آخر)

إنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ.

ذیل آیهٔ ۳۹، سورهٔ فصلت (۴۱).

(ص ۲۶۱، س ۷)

كَمْ مِنْ عَزِيزٍ أَذَلَّهُ جَهْلُهُ وكَمْ مِنْ ذَلِيلٍ أَعَزَّهُ عَقْلُهُ.

ترجمه: چه بسیار ارجمند که بر اثر نادانی خود خوار شده است و چه بسیار خوار که به یاری عقل خود ارجمند گشته است.

(ص ۲۶۳، س ۸)

عِرْقُ السُّوءِ يُنْجِبُ و لَوْ بَعْدَ حِينٍ

(*جمهرة‌الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۱۸)

ترجمه: رگ بدی خود را بروز می‌دهد اگر چه پس از گذشت زمان.

(ص ۲۶۳، س ۱۹)

تَـــــرَاهُ إذَا مــــاجِئْتَهُ مُــتَعَبِّساً   کَأَنَّکَ بِـــالْمِنْقَاشِ تَـــنْتِفُ شَـارِبَهْ

(*جمهرة‌الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۱۰۲).

ترجمه: چون به سراغش بیایی او را ترش روی می‌یابی، گویی که با منقاش سبلت او را می‌کنی.

(ص ۲۶۳، س ۲۰)

ما سَعُدَ مَنْ أوْحَشَ إخْوانَهُ.

آنکه دوستان خود را برماند سعادتمند نمی‌شود.

(ص ۲۶۳، س ۲۲)

إذَا نَزَا بِکَ الشَّرُّ فاقْعُدْ.

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۶۳).

ترجمه: چون شر تو را برانگیزاند بنشین، (در بدی شتاب مکن).

(ص ۲۶۴، س ۱۵)

لا تَـــجْبُنَنَّ فَکَـــمْ جَـبَانٍ مُـحْجِمٍ   قَـــدْمَاتَ مَـوْتَ البـاسِلِ المُـتَوَثِّبِ

از ابوهلال عسکری(*جمهرة الامثال*، ج ۱، ص ۱۱۴).

ترجمه: بزدل مباش زیرا چه بسیار بزدل گریزان از خطر همان‌گونه مرده است که دلیر دل به دریا زن.

(ص ۲۶۵، س ۵)

وَ صَیَّرَنی یَأْسِی مِنَ النَّـاسِ رَاجِیاً   لِسُرْعَةِ لُطفِ‌اللّٰـهِ مِـنْ حَیْثُ لاأدْرِی

ایـن بیت و قـطعهٔ شـامل آن در دیـوان ابـوالعتاهیه آمـده است (*شـرح دیـوان ابی‌العتاهیة*، ص ۱۱۹)

اما در *زهرالآداب* حصری(ج ۱، ص ۱۳۰) به موسی‌بن عبدالله طالبی مـنسوب

شده است

ترجمه: نومیدی از مردم مرا به لطف سریع خدا - از جایی که در تصوّر من نمی‌گنجد - امیدوار کرده است.

(ص ۲۶۵، س ۱۸)

مَنْ أَنْصارِی اِلَی اللّٰهِ.

از آیهٔ ۵۲، سورهٔ آل‌عمران، و آیهٔ ۱۴، سورهٔ صف(۶۱).

(ص ۲۶۵، س ۱۹)

اَلْمَرْءُ کَثیرٌ بِأَخیهِ.

(از امثال نبوی)

آدمی به برادر خود نیرومند می‌شود.



(ص ۲۶۵، س ۲۲)

غَرْسُ التَّمَنّی قَدْ أَثْمَرَ وَ لَیْلُ العِزِّ قد أَقْمَرَ.

ترجمه: نهال آرزو به بار نشست و شب سربلندی به نور ماه روشن شد.

(ص ۲۶۶، س ۲)

الإیناسُ قَبْلَ الإبْساسِ.

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۱۹۶)

ترجمه: نخست باید الفت گرفت سپس تقاضا کرد.

(ص ۲۶۶، س ۵)

مَنْ جاوَرَ الْکِرامَ آمَنَ مِنَ الإعْدامِ.

ترجمه: آنکه در جوار کریمان باشد از تهیدستی ایمن می‌شود.

(ص ۲۶۶، س ۱۰)

إذَا تَـرَکَ الإنْسـانُ أَهْـلاً وَرَاءَهُ   وَ یَـمَّمَ کَـافُوراً فَـمَا یَـتَغَرَّبُ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۲، ص ۳۳۸).

ترجمه: اگر آدمی خانوادهٔ خود را ترک گوید و آهنگ کافور کند به غربت نرفته

است.

(ص ۲۶۶، س ۱۵)

دَلَّ شُعَاعُکَ عَلَی شَمْسِکَ.

(در **مقامات** حریری، ص ۱۱۹، به کار رفته است).

ترجمه: پرتو تو گویای خورشیدی است که تویی.

(ص ۲۶۶، س ۱۸)

العَجُولُ مُخْطِئٌ و إنْ مَلَکَ.

شتابکار خطاکار است هر چند غلبه یابد.

(ص ۲۶۷، س ۶)

وَ لَمْ أرَ فی عُیُوبِ النَّاسِ طُرًّا کَنَقْصِ القَادِرِینَ عَلَی التَّمَامِ

از متنبّی(العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی‌الطیّب، ج ۲، ص ۳۶۱، شیئا به جای طُرًا).

ترجمه: در میان عیبهای همهٔ انسانها، بزرگ‌ترین عیب نقص کسانی است که می‌توانند کامل باشند.

(ص ۲۶۷، س ۱۹)

یُحَیِّی النَّاسُ کُلَّ غَنِیِّ قَوْمٍ و یُبْخَلُ بالسَّلامِ عَلَی الفَقیرِ

(**جمهرة‌الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۲۱۸).

ترجمه: مردم به ثروتمند هر قومی سلام می‌کنند اما کسی به فقیر سلام نمی‌کند.

(ص ۲۶۸، س ۱۸)

فَإنْ أحْیَیْتَنِی بِقَبُولِ قَوْلی أعِیشُ بِهِ وَ ساعَدَنی القَضاءُ

ترجمه: اگر با پذیرفتن سخنم مرا زنده کنی، به همین مایه زندگی می‌کنم و تقدیر نیز یار من خواهد بود.

(ص ۲۶۹، س ۱۱)

إذَا نَطَقَ أَصَابَ وَ إذا اسْتُمْطِرَ صَابَ

(در مقامات حریری، ص ۱۳۴، به کار رفته است).

ترجمه: چون به سخن درآید درست می‌گوید و چون از او طلب احسان کنند می‌بارد.

(ص ۲۶۹، س ۱۵)

مَطَرَتْ سَحابُ یَدَیْکَ رِیَّ جَوانِحِی   وحَمَلْتُ شُکْرَکَ واصْطِناعُکَ حامِلِی

ترجمه: ابر دستهای تو چندان بارید که سینه‌ام را سیراب کرد، من بار سپاس تو را می‌برم و نواخت تو بار مرا می‌برد.

(ص ۲۷۰، س ۲۲)

أَحْبِبْ حَبِیبَکَ هَوْناً ما عَسَی أَنْ یَکُونَ بَغِیضَکَ یَوْماً ما و أَبْغِضْ بَغِیضَکَ هَوْناً مَاعَسَی أَنْ یَکُونَ حَبِیبَکَ یَوْماً ما.

ترجمه: در دوست داشتن دوست خود افراط مکن، شاید روزی دشمن تو شود، و در دشمن داشتن دشمن افراط مکن شاید روزی دوست تو شود.

(ص ۲۷۱، س ۵)

اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلَی اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلَی آثارِهِمْ مُهْتَدونَ.

آیهٔ ۲۲، سورهٔ زخرف(۴۳).

(ص ۲۷۱، س ۹)

الوَلَدُ الحُرُّ یَقْتَدِی بِآبائِهِ الغُرِّ.

ترجمه: فرزند آزاده به پدران نیک خود تأسّی می‌جوید.

(ص ۲۷۲، س ۲ و ۳)

کلامُ المَرْءِ بَیانُ فَضْلِهِ وَ تَرْجُمانُ عَقْلِهِ.

ترجمه: سخن آدمی گویای فضل و ترجمان خرد اوست.

(ص ۲۷۲، س ۱۶)

وَ مَا طَلَبُ المَعِیشَةِ بالتَّمَنّی   وَ لکِنْ أَلْقِ دَلْوَکَ فی‌الدِّلاءِ

از ابوالاسود دؤلی(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۷۴).

ترجمه: روزی جستن به آرزو کردن نیست، بلکه باید چندان که می‌توان کوشید.

(ص ۲۷۳، س ۸)

كَسْبُ الشُّكْرِ اسْتِثمارُ السَّعادَةِ.

ترجمه: جلب سپاسگزاری [دیگران] میوه گرفتن از درخت سعادت است.

(ص ۲۷۳، س ۱۳ و ۱۴)

بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الحُرُّ.

ترجمه: آزاده را با نیکی بنده می‌توان کرد.

(ص ۲۷۳، س ۲۱)

مَنْ عَرَفَ الأَمْرَ قَبْلَ مَوْضِعِهِ فَمَالَهُ بَعْدَ فِعْلِهِ نَدَمُ

ترجمه: آنکه جای کاری را از پیش بشناسد، پس از انجام آن پشیمان نخواهد شد

(ص ۲۷۴، س ۴ و ۵)

إعْرِفْ إدْبَارَ الدَّوْلَةِ من تَمَلُّكِ الأَحْدَاثِ عَلَيْها و مَنْ لا خِبْرَةَ لَهُ بِنَوائِبِهَا.

افول دولت را از تسلّط احداث و کسانی که از سختیهای آن آگاهی ندارند باید شناخت.

(ص ۲۷۴، س ۱۳)

الإنْسَانُ عَبِيدُ الإحْسَانُ.

ترجمه: آدمی بندهٔ احسان است

(ص ۲۷۴، س ۱۵)

أَقَامَتْ فى‌الرِّقَابِ لَكَ الأَيَادِى هِىَ الأَطْوَاقُ و الخَلْقُ الحَمَامُ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۲۳۹. با چند تفاوت)

ترجمه: نیکیهای تو بر گردن مردم حلقه زده‌اند چنان که طوق برگردن کبوتران طوقدار

(ص ۲۷۴، س ۱۷)

إذَا أَقْبَلَتِ الدَّوْلَةُ خَدَمَتِ الشَّهَوَاتُ العُقُولَ و إذَا أَدْبَرَتْ خَدَمَت العُقُولُ الشَّهَوَاتِ.

از قول افلاطون Gutas, op. cit., P 136

ترجمه: چون اقبال روی آورد خواهش خدمتگزار عقل می‌شود و چون پشت کند عقل خدمتگزار خواهش می‌شود.

(ص ۲۷۵، س ۱۴)

وَ کُلُّ إِنْسَانٍ لَهُ جَوْهَرٌ یُخْبِرُ عَنْ جَوْهَرِهِ فِعْلُهُ

ترجمه: هر انسانی جوهری دارد که عمل او از آن حکایت می‌کند.

(ص ۲۷۶، س ۱۷ و ۱۸)

واللّهُ ما یخیس بِالْعَهْدِ غَیْرُ الخَسِیسِ الوَغْدِ

(در *مقامات حریری*، ص ۳۹۰، آمده است).

ترجمه: به خدا که تنها فرومایهٔ کم‌خرد پیمان شکنی می‌کند.

(ص ۲۷۷، س ۴)

مَنْ جَرَّبَ المُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ.

ترجمه: آنکه آزموده را بیازماید دچار پشیمانی می‌شود.

(ص ۲۷۷، س ۵)

لا یُلْدَغُ المُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ.

مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نشود.

(ص ۲۷۷، س ۱۳)

کَالْبَاحِثِ عن حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ.

(*المستقصی فی امثال العرب* زمخشری، ج ۲، ص ۲۰۷)

معادل: «گور خود را به دست خود کند» یا «آتش به دست خویش بر ریش خویش زد».

(ص ۲۷۷، س ۱۷)

لا یَغُرَّنَّکَ ما تَرَی مِنْ رِجَالٍ إِنَّ تَحْتَ الضُّلُوعِ دَاءً دَوِیّا

از شُدَیْف بن میمون(*طبقات الشعراء* ابن معتز، ص ۴۰)

ترجمه: فریب مردانی را که می‌بینی مخور، در سینه‌ها دردی بی‌درمان نهفته است.

(ص ۲۷۸، س ۱۳)

إذَا مــــا العَـــالَمُونَ رَأَوْکَ قــالوا   بِـــهَذَا يُـــعْرَفُ الجَـــيْشُ اللُّـــهامُ

از متنبّی (*العرف الطيّب فی شرح ديوان ابی الطيّب*، ج ۱، ص ۲۳۷. در روايت ديوان به جای العالمون، المُعْلِمُونَ، و به جای يعرف، يُعْلَمُ آمده است و البته بسيار بهتر است).

ترجمه: چون جهانيان تو را ببينند می‌گويند سپاه گران را به اين کس بايد شناخت.

(ص ۲۷۹، س ۶)

إنَّ اللّهَ يُحِبُّ مَعَالی الأُمُورِ و يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا.

(حديث نبوی).

ترجمه: خدا کارهای بزرگ را دوست دارد و از کارهای حقير بيزار است.

(ص ۲۷۹، س ۲۱ و ۲۲)

بِالأَخْسَرِينَ اَعْمَالاً. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِی الحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً.

ذيل آيهٔ ۱۰۳ و تمام آيهٔ ۱۰۴، سورهٔ کهف (۱۸).

(ص ۲۸۰، س ۱۷)

خَيْرُ الأُمُورِ أَوْسَطُها.

(**جمهرة‌الامثال** عسکری، ج ۱، ص ۴۱۹: اوساطها).

معادل «از کارها ميانه طلب».

(ص ۲۸۱، س ۱۵)

طَلَبُ الغَايَةِ شُؤْمٌ.

ترجمه: منتهای هرچيزی را خواستن شوم است.

(ص ۲۸۲، س ۴ و ۵)

أَرَى طَـالِبُ الدُّنْيَا وَ إنْ طَالَ عُـمْرُهُ   وَنَـالَ مِـن الدُّنْـيَا سُـرُوراً و أَنْعُمَا

كَــــبَانٍ بَـــنَى بُـــنْيَانَهُ فَأَتَـــمَّهُ   فَــلَمَّا اسْـتَوَى مـا قَـدْبَنَاهُ تَـهَدَّمَا

(*نصیحة الملوک* منسوب به ابوالحسن ماوردی، تحقیق فؤاد عبدالمنعم احمد، مؤسسة شباب الجامعة، اسکندریه. ۱۹۸۸، ص ۱۲۲).

ترجمه: دنیا جوی را اگرچه عمری دراز کند و از شادی و نعمتهای دنیا برخوردار شود چون کسی می‌بینم که بنایی را بنا کند و به پایان برساند و آنگاه که بنای وی برپای شود فروریزد.

(ص ۲۸۲، س ۲۲)

إنَّ [عَلَى] اللَّهِ حقاً ألاَّ يَرْفَعَ شَيْئاً من الدّنيا إلاّ وَضَعَهُ

ترجمه:به راستی خدا هر چه را از دنیا بلند گرداند بی‌گمان پست می‌کند.

این حدیث در *سنن ابی‌داود*(تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۴، ص ۲۵۳و ۲۵۴) به دو صورت آمده است:

«حَقٌّ عَلَى‌اللَّهِ عَزَّوجلَّ أَنْ لا يَرْفَعَ شَيْئاً [من الدُّنيا] إلاَّ وَضَعَهُ» و «إنَّ حَقّاً عَلَى اللَّهِ عَزَّوجَلَّ أَنْ لا يَرْتَفِعَ شَيْءٌ من‌الدُّنيا إلا وَضَعَهُ»

(ص ۲۸۳، س ۵ و ۶)

هَبِ الدُّنْـــيا تَـــوَاتِـــيكَا   أَلَـــيْسَ الْـــمَوْتُ يَأْتِـــيكَا

و مــــا تَـــصْنَعُ بـــالدُّنْيَا   وَ ظِـــلُّ المِـــيلِ يَكْـــفِيكَا

از ابوالعتاهیه(شرح دیوان ابی‌العتاهیة، ص ۱۹۱).

ترجمه:گیر که دنیا به کام تو باشد، آیا مرگ تو را در نخواهد ربود

دنیا به چه کار تو می‌آید هنگامی که سایهٔ تیرک راه نشان برای تو بس است.

(ص ۲۸۴، س ۲)

السَّفَرُ يَنْفِجُ السُّفَرَ و يُنْتِجُ الظَّفَرَ.

(*مقامات حریری*، ص ۲۴۷).

ترجمه: سفر سفره‌ها را آکنده می‌کند و ظفر به بار می‌آورد.

(ص ۲۸۴، س ۷)

الغُرْبَةُ كُرْبَةٌ، و النَّقْلَةُ مُثْلَةٌ.

(مقامات حریری، ص ۴۱۰).

غربت غم است، و جایی مثله شدن.

(ص ۲۸۵، س ۲۴)

إلتَمِسِ الرِّزْقَ فی خَبَایَا الأَرْضِ.

ترجمه: روزی را در دل زمین بجوی.

(ص ۲۸۶، س ۱۶)

فَإنَّکَ قَدْ وَصَلْتَ إلَی مکانٍ   عَلَیْهِ تَحْسُدُ الحَدَقَ القُلُوبُ

از متنبّی (العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی‌الطیّب، ج ۲، ص ۱۷۲، در اصل به صورت: فَإنّی قد وُصَلْتُ).

ترجمه: تو به جایی رسیده‌ای که به خاطر آن دلها به چشمها حسادت می‌ورزند.

(ص ۲۸۶، س ۲۰)

لَعَلَّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أمْراً.

ذیل آیهٔ ۱، سورهٔ طلاق (۶۵).

(ص ۲۸۷، س ۲۱)

لَیْسَ المُقَامُ عَلَیْکَ حَتْماً وَاجِباً   فِی بَلْدَةٍ تَدَعُ الْعَزیزَ ذَلیلا

(کتاب *الأشباه و النظائر* للخالدیین، تحقیق السیّد محمّد یوسف، لجنة‌التألیف و الترجمة و النشر، قاهره، ج ۱، ص ۱۹۶).

ترجمه: تو محکوم به ماندن در شهری که ارجمند را خوار می‌کند نیستی

(ص ۲۸۸، س ۱۴ و ۱۵)

اَسْتَوْدِعُ اللَّهَ أقْوَاماً هُمُ رَغِبُوا   فینا فَلَمّا رَغِبْنَا فیهِم زَهِدُوا

اللَّهُ یَحْکُمُ [ما] بینی و بَیْنَهُمْ   بِهِمْ شَقِیتُ وَ أعْدَائی بِهِمْ سَعِدُوا

ترجمه: به خدا می‌سپارم کسانی را که خود به ما تمایل نشان دادند و چون مابه

ایشان تمایل نشان دادیم روی گرداندند.

خدا میان من و ایشان داوری کند، من از ایشان به رنج افتادم و دشمنانم از ایشان شادمان شدند.

(ص ۲۸۹، س ۱۹)

فَعَاجُوا و أَثْنَوا بِالَّذی أَنْتَ أَهْلُهُ   و إنْ سَکَتُوا أَثْنَتْ عَلَیْکَ الحَقَائِبُ

از نُصَیْب بن رَباح(*شعر نصیب بن رباح*، ص ۵۹)

ترجمه: ایستادند و تو را چنان که می‌شاید ستودند و اگر خاموش می‌ماندند کیسه‌های آکندهٔ زر و سیم‌شان تو را می‌ستودند.

(ص ۲۸۹، س ۲۱)

مَنْ بَسَطَ یَدَهُ بالإنْعَامِ صَارَتْ نِعْمَتُهُ عَلَی المُدَامِ.

ترجمه: آنکه دست به بخشش بگشاید نعمتش دوام می‌یابد.

(ص ۲۹۰، س ۸)

لا یَنْطِقُونَ عَنِ الفَحْشَاءِ إنْ نَطَقُوا   وَلا یُمَارُونَ إنْ مَارَوْا بِإکْثَارِ

از عرندس(*دیوان الحماسة*، ج ۲، ۲۷۰)

ترجمه: چون سخن بگویند سخنان زشت بر زبان نمی‌رانند، و چون مجادله کنند به افراط نمی‌گرایند.

(ص ۲۹۰، س ۲۲)

إفْعَلْ ما شِئْتَ.

ترجمه: هر کار می‌خواهی بکن.

(ص ۲۹۰، س ۲۴)

النُّطْقُ فی مَوْضِعِهِ مِنْ أَشْرَفِ الخِلالِ.

ترجمه: سخن گفتن بجا از والاترین ویژگیهای آدمی است.

(ص ۲۹۳، س ۱۵)

وَ أَحْسِنْ إلَی الأحْرَار تَمْلِکْ رِقَابَهُمْ   فَخَیْرُ تِجَارَاتِ الْکَرِیمِ اکْتِسَابُهَا

ترجمه: به آزادگان نیکی کن تا آنان را بندهٔ خود کنی، بهترین سودای بزرگوار همین است.

(ص ۲۹۵، س ۱۱ و ۱۲)

تَجَنَّبْ كِرامَ النّاسِ واسْتَغْنِ عَنْهُمْ ولا تَلْتَمِسْ ما عِشْتَ مالَ كَرِيمِ

فَإنَّ يَدَ الحُرِّ الكريمِ مَذَلَّةٌ فَكَيْفَ وإنْ كانَتْ يَداً لِلَئِيمِ

ترجمه: از مردمان بزرگوار دوری کن و از ایشان بی‌نیاز باش و تا زنده‌ای از هیچ بزرگواری تقاضای مال مکن.

زیراکه بخشش آزادهٔ بزرگوار خواری است، چه رسد به بخشش فرومایه.

(ص ۲۹۵، س ۱۶-۱۸)

إذَا كَشَفَ الرَّجُلُ شَدِيدَةً عَنْ نَذْلٍ لَمْ تَتَعَلَّقْ بِنَفْسِهِ و لَمْ تَسْنَحْ بِخَاطِرِهِ و جَحَدَ أكْثَرَ مَا عَرَاهُ مِنْهَا خَوْفاً مِنْ أنْ تَلْزَمَهُ لَهَا مُكَافَاة.

ترجمه: اگر کسی بلایی را از فرومایه‌ای بگرداند، (این لطف) در او تأثیر نخواهد کرد و بر خاطرش نخواهد گذشت و قسمت اعظم آن را انکار خواهد کرد از بیم آنکه مبادا ملزم به جبران آن شود.

(ص ۲۹۶، س ۶)

وَ أَعْلَمُ أَنَّ اللّهَ سائِلُهُ غداً فيالَيْتَ شِعْرِي مايَكونُ جَوَابُهُ

ترجمه: می‌دانم که خدا فردای قیامت از او بازخواست خواهد کرد، کاش می‌دانستم چه پاسخی می‌دهد.

(ص ۲۹۶، س ۱۶)

و حَلَلْتَ فی شَرَفِ الفِعَالِ مَوَاضِعاً لم يَخْلُلِ الثّقلان مِنْها مَوْضِعَا

از متنبّی (العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی‌الطیّب، ج ۱، ص ۲۵۹).

ترجمه: در عظمت عمل به جاهایی رسیده‌ای که آدمی و پری از آن همه به یکی نرسیده‌اند.

(ص ۲۹۷، س ۳)

لِسَانُ الْحَالِ أَفْصَحُ مِنْ لِسَانِ المَقَالِ.

ترجمه: زبان حال از زبان گفتار گویاتر است.

(ص ۲۹۷، س ۲۰ و ۲۱)

أَلَمْ تَرَ ما بَيْنِي و بَيْنَ ابْنِ عامِرٍ مِنَ الوُدِّ قد بالَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ

وَ أَصْبَحَ باقی الوُدِّ بَيْنِی و بَيْنَهُ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ و الدَّهْرُ فيه العَجَائِبُ

از عمرو بن اَهْتَم(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۴۶۶).

ترجمه: آیا نمی‌بینی که رشتهٔ دوستی میان من و ابن عامر پوسیده و گسسته شده است، و دوستی استوار من و او چنان شده است که گویی هرگز نبوده است، و روزگار عجایب بسیار دارد.

(ص ۲۹۸، س ۲۱)

لا يَنْفَعُ الحَذَرُ مَعَ الْقَدَر.

حذر در برابر تقدیر سودی ندارد.

(ص ۲۹۹، س ۹)

وَ كَيْفَ تَنَامُ الطَّيْرُ فِي وُكُنَاتِهَا وَ قَدْ نُصِبَتْ لِلْفَرْقَدَيْنِ الْحَبَائِلُ

از ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزّند*، تحقیق مصطفی السقا، عبدالرحیم محمود، عبدالسلام هارون، ابراهیم الابیاری، حامد عبدالمجید، باشراف طه حسین، الهیئة المصریة العامة لکتاب، قاهره ۱۹۸۷، ج ۲، ص ۵۲۹).

ترجمه: پرندگان چگونه در آشیانه‌های خود به خواب روند در حالی که برای فرقدین هم دام گسترده‌اند.

(ص ۲۹۹، س ۱۸)

إِكْرَامُ الْخَدَمِ يُكْثِرُ النِّعَمَ.

ترجمه: گرامی داشتن خدمتگزاران نعمتها را می‌افزاید.

(ص ۳۰۰، س ۱)

إذَا أنَا أُعْطِيتُ السَّعَادَةَ لَمْ أُبَلْ   و إنْ نَظَرَتْ شَزْراً إلَيَّ القَبَائِلُ

از ابوالعلای معری، با این تفاوت که بیت ابوالعلا با ضمیر مخاطب آمده و روایت روضةالعقول آن را از مخاطب به متکلم تغییر داده است هر چند به جای صورت لَمْ أُبَلْ، لم نبل آورده است(*شروح سقط الزند*، ج ۲، ص ۵۴۸).

ترجمه: اگر از سعادت برخوردار شوم دیگر باکی نخواهم داشت حتی اگر قبایل به من چشم‌غره روند.

(ص ۳۰۰، س ۹)

مَنْ أشْبَهَ أبَاهُ فما ظَلَمَ.

(*جمهرةالامثال* عسکری، ج ۲، ص ۲۴۴).

معادل: شیر را بچه همی ماند بدو.

(ص ۳۰۱، س ۱۱)

إذَا سَقَتِ السَّمَاءُ الأرْضَ سَجْلاً   سَقَاها مِنْ صَوَارِمِهِ سَجَالا

ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزند*، ج ۱، ص ۶۴).

ترجمه: اگر آسمان یک بار زمین را آبیاری کند، او با شمشیرهای بران خود چندین بار زمین را آبیاری می‌کند.

(ص ۳۰۲، س ۲)

كَأنَّ كُلَّ كَلَامٍ أنْتَ قَائِلُهُ   شَنْفٌ يُنَاطُ بِأُذْنِ السَّامِعِ الوَاعِی

از ابوالعلای معرّی، اما مصرع نخست در سقطالزند چنین آمده است: كَأنَّ كُلَّ جَوَابٍ أنْتَ ذَاكِرُهُ(*شروح سقط الزند*، ج ۲، ۷۵۸).

ترجمه: گویی هر سخنی که تو بر زبان می‌رانی گوشواره‌ای آویخته به گوش شنوندهٔ سخن نیوش.

(ص ۳۰۴، س ۶)

فَلا زِلْتَ بَدْراً كَامِلاً فی ضِيَائِهِ   عَلَى أنَّهُ عِنْدَ التَّمَاءِ هِلالٌ

از ابوالعلای معرّی(شروح سقط‌الزند، ج ۳، ص ۱۰۶۵).

ترجمه: باداکه همواره ماه تمام باشی با همهٔ فروغش، هر چند ماه تمام باگذشت روزها به هلال بدل می‌شود.

(ص ۳۰۵، س ۱۷)

ثَابَ فَهْمُکَ بَعْدَ أَنْ صَرِدَ سَهْمُکَ.

ترجمه: پس از آنکه تیرت به خطا رفت به خود آمدی.

(ص ۳۰۵، س ۲۴)

کَمَا تَصِفُهَا الأَلْسُنُ، وَ فِیها مَا تَشْتَهِی الأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْیُنُ.

قسمت دوم این عبارت اقتباس از آیهٔ ۷۱ سورهٔ زخرف است.

ترجمه: چنان که زبانها توصیف می‌کنند، و در آن چیزهایی هست که دل‌ها آرزو دارند و چشمها از دیدن‌شان لذّت می‌برند.

(ص ۳۰۶، س ۱۵)

غایَةُ المُرُوَّةِ أَنْ یَسْتَحی الرَّجُلُ مِنْ نَفْسِهِ.

ترجمه: شرم کردن از خویشتن نهایت جوانمردی است.

در Gutas, op. cit., p. 140 از قول افلاطون آمده است.

(ص ۳۰۶، س ۲۱)

الأَیادِی تَدْفَعُ الْعَوادِی.

ترجمه: بخششها بلاهای روزگار را می‌گرداند.

(ص ۳۰۷، س ۲)

إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ [مِنَ] الدُّنْیا فَوْقَ مِقْدارِهِ تَنَکَّرَتْ أَخلاقُهُ لِلنّاسِ.

ترجمه: اگر آدمی بیش از قدر خود از دنیا برخوردار شود خلق و خوی او در رفتار با مردم عوض می‌شود.

(ص ۳۰۷، س ۱۵ و ۱۶)

قَدْ سَلَفَتْ طَاعَتُکَ و تَقَدَّمَتْ نَصِیحَتُکَ فَإِنْ بَدَرَتْ مِنْکَ هَفْوَةٌ لَنْ تَغْلِبَ السَّیِّئَةُ

الْحَسَنَتَيْنِ.

ترجمه: پیش از این فرمانبردار بوده‌ای و شرایط نیکخواهی را به جای آورده‌ای، اگر از تو لغزشی سرزند این بدی بر آن دو نیکی غلبه نخواهد کرد.

(ص ۳۰۸، س ۱۰)

و مِنَ الْغَبَاوَةِ أَنْ تُعَظِّمَ جَاهِلاً   لِصِقَالِ مَلْبَسِهِ و رَوْنَقِ رَقْشِهِ

از سروده‌های حریری در **مقامات**(ص ۱۷۸).

ترجمه: حماقت است که نادانی را به خاطر جامهٔ فاخر و آراستگی ظاهر گرامی داری.

(ص ۳۱۰، س ۲۴)

وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَائَهُمْ.

از آیهٔ ۸۵، سورهٔ اعراف (۷).

(ص ۳۱۱، س ۱)

وَ لَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ.

ذیل آیهٔ ۶۰، سورهٔ بقره.

(ص ۳۱۲، س ۱۴ و ۱۵)

إذَا كَانَ الْغَدْرُ طِبَاعاً فِى النَّاسِ فَالثِّقَةُ بِكُلِّ أَحَدٍ عَجْزٌ.

ترجمه: اگر خیانت در طبیعت مردم باشد پس اعتماد به همه کس نشان ناتوانی است.

(ص ۳۱۴، س ۵ و ۶)

كَانَ لِلّٰهِ فِى الْبَرِيَّةِ لُطْفٌ   يَوْمَ أَفْضَى إِلَيْكَ أَمْرَ الْوِزَارَهْ

إِنَّ فِيهَا لِكُلِّ وَاهٍ شِدَادٌ   وَلَدَيْهَا لِكُلِّ وَهْنٍ جِبَارَهْ

ترجمه: خدا آن روز به مردمان لطف کرد که کار وزارت را به تو سپرد.

وزارت هر سست را استوار می‌کند و هر ضعف را جبران می‌کند.

(ص ۳۱۴، س ۱۰)

ما نَدِمَ من اسْتَشارَ.

ترجمه: آنکه مشورت کند پشیمان نمی‌شود.

(ص ۳۱۵، س ۶)

فَلا زَالَتْ عُدَاتُکَ حَیْثُ کانَتْ   فَرَائِسَ أَیُّهَا الأَسَدُ المَهِیجُ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی‌شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۲، ص ۸۷).

ترجمه: دشمنان تو هر جا که باشند همواره دریده باد ای شیر ژیان.

(ص ۳۱۵، س ۱۹)

نَحْنُ فی أَطْیَبِ السُّرُورِ وَ لَکِنْ   فَبِلُقْیَاکُمُ یُتِمُّ السُّرُورُ

(*محاضرات الادباء*، ج ۱، ص ۶۴۱، با کمی تفاوت؛ و نمی‌دانم در کجا خوانده‌ام که آن را به مأمون نسبت داده‌اند).

ترجمه: ما در خوش‌ترین شادی به سر می‌بریم اما این شادی با دیدار شما به کمال می‌رسد.

(ص ۳۱۶، س ۷)

الرَّائِدُ لا یَکْذِبُ أَهْلَهُ.

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۴۷۴).

پیشاهنگ به قوم خود دروغ نمی‌گوید؛

(معادل کارد دستهٔ خود را نمی‌برد).

(ص ۳۱۷، س ۲۱)

اصل بیت متنبّی چنین است:

فَمَا تَرْزُقُ الأَقْدَارُ مَنْ أَنْتَ حارِمٌ   و لاتَحْرِمُ الأَقْدَارُ مَنْ أَنْتَ رازِقُ

(*العرف الطّیب فی‌شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۱۹۸) پیداست که غازی ملطیوی آن را به اقتضای کلام تغییر داده است. در این صورت باید به جای حارم و رازق، حارمونْ و رازقونْ آورده باشد، اما در دو نسخهٔ خطی چنین تغییری نیامده است؛ آیا کاتب اشتباه کرده است؟

ترجمه:(متن روضة‌العقول): تقدیر به آنکس که ما او را محروم می‌کنیم روزی نمی‌دهد، و آن کس را که ما روزی می‌دهیم محروم نمی‌کند.

(ص ۳۱۸، س ۲۰ و ۲۱)

اَلمَـــوْتُ اَهْـــوَنُ عِـــنْدی بَـــیْنَ الْـــقَنَا و الأَسِـــنَّهْ
مِـــنْ أَنْ یکـــونَ لِـــنَذْلٍ عَـــلَیَّ فَـــضْلٌ و مِـــنَّهْ

از منصور فقیه.

ترجمه: مرگ در میان نیزه‌ها و سنان را خوش‌تر می‌دارم،
از آنکه زیر بار بخشش و منّت فرومایه‌ای باشم.

(ص ۳۱۹، س ۶)

کل بیت این مَثَل چنین است:

أَرَبٌّ یَـــبولُ الثُّـــعْلُبانُ بِـــرَأْسِهِ لَـقَدْ ذَلَّ مَـنْ بـالَتْ عَـلَیْهِ الثَعالِبُ

منسوب به غاوی بن ظالم سُلَمی و دیگران(**جمهرة الأمثال**، ج ۱، ص ۴۶۵)

ترجمه: آیا آنکه روباهان بر سرش ادرار می‌کنند خداست؟ خوار است آنکه روباهان بر او ادرار می‌کنند.

(ص ۳۱۹، س ۱۶)

إِیّـــاکَ أَنْ تَـــزْدَری الرِّجَـالَ فـما یُـــدْرِیکَ مـــاذا تُکِـــنُّهُ الصَّـــدَفُ

ترجمه: مبادا مردان را خوار شماری، تو چه می‌دانی که صدف در خود چه پنهان کرده است.

(ص ۳۲۰، س ۳)

و لَـــوْ لَـــمْ یَـــعْلُ إِلاّ ذو مَـــحَلٍّ تَـــعَالی الجَـــیْشُ.وانْـــحَطَّ القَـــتَامُ

از متنبّی(***العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی الطیّب***، ج ۱، ص ۲۳۲).

ترجمه: اگر تنها بلندپایه به بلندی دست می‌یافت، سپاه بـالا مـی‌رفت و گـرد و غباری پایین می‌آمد.

(ص ۳۲۲، س ۸)

إذَا أرْسَلْتَ فی أمْرٍ رسُولا فَأفْهِمْهُ و أرْسِلْهُ حَکیما

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۹۹).

ترجمه: اگر پیکی را در پی کاری روانه می‌کنی، مطلب را به او بفهمان و دانایی را روانه کن.

(ص ۳۲۲، س ۲۱)

مُتَوَکِّلاً عَلَی اللّهِ فی المَسِیرِ مُتَرَصِّداً مِنْ عِنْدَهُ یُمْنَ التَّیْسِیرِ.

ترجمه: با توکّل برخدا در عزیمت، و با توقّع توفیق آسانی از او.

(ص ۳۲۳، س ۱۹)

قَدْ کُنْتُ أحْسَبُ أنْ الشَّمْسَ وَاحِدَةٌ حَتَّی رَأَیْتُ لَهَا شِبْهاً مِنَ الْبَشَرِ

ترجمه: می‌پنداشتم که آفتاب یکی است تا آنکه نظیر آن را در میان آدمیان دیدم.

(ص ۳۲۵، س ۱۴)

فَعَنَّ لَـهُ سِرْبٌ کَأنَّ نِعَاجَهُ عَذَارَی دَوَارٍ فی المُلاءِ المُذَیَّلِ

از إمرؤالقیس(*دیوان إمرئ القیس*، ص ۲۲. روایت روضةالعقول: فی ملاء مذیّل)

ترجمه: گله‌ای از گاوان در برابرش نمایان شد که به دوشیزگانی می‌مانستند که در چادری بلند گرد بت دوار می‌گشتند.

(ص ۳۲۶، س ۱۱ و ۱۲)

اِتَّقُوا سَطْوَةَ اللَّئِیمِ إذَا شَبِعَ.

ترجمه: بترسید از قهر فرومایه چون سیر شود.

(ص ۳۲۶، س ۲۳ و ۲۴)

أهْلاً و سَهْلاً و مَرْحَباً بِأخٍ یَحْمِلُ عَنِّی جَمِیعَ أثْقَالی

و یَکْتُمُ السِّرَّ لا یَبُوحُ بِهِ مُوَافِقی فی جَمِیعِ أحْوَالی

ترجمه: خوش آمد و صفا آورد برادری که همهٔ بارهایم را از دوش من برمی‌دارد. و راز را پنهان می‌دارد و آن را فاش نمی‌کند و در همه حال با من سازگار است.

(ص ۳۲۷، س ۱۰ و ۱۱)

أَنجَزَ حُرٌّ مَا وَعَدَ.

(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۳۰).

آزاده چون وعده‌ای دهد به آن وفا کند.

و سَحَّ خالٌ إذْ رَعَدَ.

و ابر چون بغرّد می‌بارد.

(ص ۳۲۷، س ۱۳)

نَعُوذُ بِاللّهِ من الخَصْمِ الأَلَدِّ و الرَّفيقِ الأَشَدِّ.

ترجمه: به خدا پناه می‌بریم از دشمن سرسخت و همراه سخت‌گیر.

(ص ۳۲۸، س ۱)

کَالشَّمْسِ فی کَبِدِ السَّمَاءِ وضَوْءُهَا   یَغْشَی البِلَادَ مَشارِقاً و مَغَارِبا

از متنبّی (***العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب***، ج ۱، ص ۲۴۸).

ترجمه: همچون خورشید در دل آسمان است و پرتوش شرق و غرب سرزمینها را فراگرفته است

(ص ۳۲۹، س ۶)

أَضْعَفُ من الْجَوَازِلِ و أَنْحَفُ مِنَ الْمَغَازِلِ.

(**مقامات** حریری، ص ۱۰۵).

ترجمه: ناتوان‌تر از کبوتر بچه و لاغرتر از دوک.

(ص ۳۲۹، س ۲۰)

و أَنَّـی لَـهُ خُـلْقٌ واحِـدٌ   و فـیهِ طَـبَائِعُ الأَرْبَـعُ

از ابوالفتح بُستی (***یتیمة الدهر*** ثعالبی، ج ۴، ص ۳۶۵).

ترجمه: چگونه می‌تواند خلق و خویی یکسان داشته باشد وقتی که چهار طبع در او به هم آمیخته‌اند؟

(ص ۳۳۰، س ۱۹)

مَا لَنَا فی النَّدَی عَلَیْکَ اخْتِیَارٌ   کُلُّ ما یَمْنَحُ الشَّرِیفُ شَرِیفُ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۲، ص ۴۶).

ترجمه: ما را نمی‌رسد که انتخاب خود را در بخشش بر تو تحمیل کنیم، هر چه مرد شریف می‌بخشد شریف است.

(ص ۳۳۳، س ۱۲)

وَ لاَ تَجْعَلِ الشُّورَی عَلَیْکُمْ غَضَاضَةً   فَإِنَّ الْخَوَافِی قُوَّةٌ لِلْقَوَادِمِ

از بشّار. (**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۲۱۵. روایت اصلی بیت «و لا تَجْعَلِ الشُّورَی عَلَیْکَ غَضَاضَةً» است که غازی ملطیوی آن را به اقتضای داستان از مخاطب به متکلّم جمع گردانیده است).

ترجمه: رایزنی را مایهٔ خواری خود مدانید که پوشپرها مایهٔ نیرومندی شاهپرهایند.

(ص ۳۳۳، س ۱۶)

دَوَاءُ الشَّقِّ خَوْصُهُ.

(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۴۴۷).

ترجمه: علاج پارگی دوختن است.

(ص ۳۳۳، س ۱۰)

إذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوها   فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ

از لُجَیْم بن صَعْب یا دیگران (*معجم الشعراء* مرزبانی، تحقیق عبدالستار احمد فراج، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره ۱۹۶۰، ص ۲۵۳؛ **جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۲، ص ۱۱۶).

ترجمه: اگر حذام بگوید سخن او را باور کنید، زیرا سخن درست همان است که حذام می‌گوید.

(ص ۳۳۶، س ۱۸ و ۱۹)

و حسبنا اللّه وحده و صلواته علی سیّدنا محمّد و آله و سلّم تسلیماً کثیراً.

(ص ۳۳۹، س ۸)

أَقَامَتْ فی الرِّقَابِ لَهُ الأَیَادِی هِیَ الأَطْوَاقُ و النَّاسُ الحَمَامُ

از متنبّی (*العرف الطیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطیّب*، ج ۱، ص ۲۳۵).

ترجمه: الطاف او چنان برگردن مردمان حلقه زده است که طوق برگردن کبوتران طوقدار.

(ص ۳۴۰، س ۵)

أوَّلُ الفِکْرِ آخِرُ الْعَمَلِ.

ترجمه: آغاز تفکّر پایان عمل است.

(ص ۳۴۰، س ۱۰)

إذَا مَا العَالِمُونَ رَأَوْهُ قَالُوا أَفِدْنا أَیُّها الْحِبْرُ الإمَامُ

از متنبّی(*العرف الطیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطیّب*، ج ۱، ص ۲۳۷. در دیوان به جای رأوه، عَرَوْکَ آمده است).

ترجمه: چون دانشمندان او را ببینند می‌گویند ای دانشمند سرآمد از دانش خود ما را بهره‌مند کن.

(ص ۳۴۰، س ۲۱)

لَقَدْ حَسُنَتْ بِکَ الأَیَّامُ حَتَّی کأنَّکَ فی فَمِ الزَّمَنِ ابْتِسَامُ

از متنبّی(*العرف الطیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطیّب*، ج ۱، ص ۲۳۷. در دیوان به جای اللیام، الاوقات آمده است).

ترجمه: روزها به تو خوش گشته‌اند چندان که گویی تو لبخندی بر لبان روزگاری.

(ص ۳۴۲، س ۲۲)

الْمَالُ فِیهِ مَهَابَةٌ و تَجِلَّةٌ و الْفَقْرُ فِیهِ مَذَلَّةٌ و فُضُوحٌ

از عروة بن الورد. (*دیوان عروة بن الورد*، تحقیق عبدالمعین الملوحی، مطابع

وزارة الثقافة و الارشاد القومی، دمشق ۱۹۶۶، ص ۴۳).

ترجمه: دارایی مایهٔ مهابت و بزرگی است و تهیدستی مایهٔ خواری و رسوایی.

(ص ۳۴۳، س ۱۵)

إذَا کـانَتِ الأَرْزَاقُ قِسْماً مُقَدَّراً　　　فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرءِ بِالْکَسْبِ أَجْمَلُ

ترجمه: اگر روزی به تقدیر و قسمت معیّن شده باشد، پسندیده‌تر آن است که آدمی در کسب آن حریص نباشد.

(ص ۳۴۴، س ۱۲)

غَلَبَ الزَّمَانُ عَلَيْهِ قَبْلَ أَوَانِـهِ　　　فَمَحَاهُ قَبْلَ مَظَنَّةِ الإبْدَارِ

از ابوالحسن تهامی، الخسوف به جای الزمان.

ترجمه: روزگار پیش از هنگام بر هلال من چیره شد و او را پیش از امکان بدر شدن محو کرد

(ص ۳۴۴، س ۱۷ و ۱۸)

جُفُونی بَعْدَکُمْ جَفَتِ الْهُجُوعَا　　　لِغَيْبَتِکُمْ و واصَلَتِ الدُّمُوعَا
أَذُمُّ الْعَيْشَ مُذْ فارَقْتُمُونی　　　و أَحْمَدُهُ إذَا کُنَّا جَمِيعَا

ترجمه: چشمهای من از دوری شما خواب را ترک گفته‌اند و پیوسته اشک می‌بارند.

از روزی که از من جدا شده‌اید زندگی را نکوهش می‌کنم و چون به هم می‌رسیم آن را می‌ستایم.

(ص ۳۴۵، س ۱۲)

لا تَقِفْ مَعَ مَنْ قَالَ و قِفْ مَعَ ما قَالَ.

ترجمه: بر سر آن درنگ مکن که چه کسی می‌گوید بر سر آن درنگ کن که چه می‌گوید.

(ص ۳۴۵، س ۱۴)

البَادِی أَظْلَمُ.

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۳۰).

آغازگر بدی ستمکارتر است.

(ص ۳۴۷، س ۸)

کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلةٍ.

از آیهٔ ۲۴۹، سورهٔ بقره.

(ص ۳۴۷، س ۲۳)

کل بیت چنین است:

الرَّأْیُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ هُوَ أوَّلٌ و هِیَ الْمَحَلُّ الثّانی

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۲۵۱).

ترجمه: اندیشه پیش از دلیری دلیران است، اندیشه مقام نخست را دارد و دلیری مقام دوم را.

(ص ۳۴۸، س ۱۹)

وَ مَنْ لاَ یُمَکِّنْ رِجْلَهُ مُطْمَئِنَّةً لِیُثْبِتَها فی مُسْتَوَی الأَرْضِ تزلق

از زهیربن ابی سُلْمی. (شرح شعر زهیربن ابی‌سلمی، ص ۱۷۸).

ترجمه: و هر کس که پای خود را بر زمینی هموار - چنان که بتواند پایش را بر سطح آن استوار نگاهدارد - نگذارد، می‌لغزد.

(ص ۳۴۸، س ۲۴)

کَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِه بِظَلْفِهِ.

(*المستقصی فی امثال العرب* زمخشری، ج ۲، ص ۲۰۷).

معادل: «گور خود را به دست خود کند» یا «آتش به دست خویش بر ریش خویش زد».

(ص ۳۴۹، س ۲۳)

ذَرِینی لِلْغِنَی أَسْعَی فَإنِّی رَأَیْتُ النَّاسَ شَرُّهُمْ الْفَقِیرُ

از عروة‌بن الورد (دیوان عروة بن‌الورد، ص ۹۱. در روایت دیوان «عینی به جای

ذرینی آمده است).

ترجمه: بگذار برای رسیدن به توانگری بکوشم زیرا مردمان را دیده‌ام، تهیدست بدترین ایشان است.

(ص ۳۵۰، س ۱۲)

یَرَی الْمَرْءُ أَحْیَاناً إِذَا قَلَّ مَالُهُ مِنَ الْخَیْرِ أَبْوَاباً فَلا یَسْتَطِیعُها

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۱۵).

ترجمه: گاه آدمی هنگامی که دارایی چندانی نداشته باشد درهایی از نیکی را می‌بیند که نمی‌تواند از آنها به درون رود.

(ص ۳۵۱، س ۸)

اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ أَیْقَظَهَا.

فتنه خفته است لعنت خدا بر آن کس که بیدارش کند.

(ص ۳۵۱، س ۱۵)

أَأَنْطِقُ فِیکَ هُجْراً بَعْدَ عِلْمِی بِأَنَّکَ خَیْرُ مَنْ تَحْتَ السَّمَاءِ

از متنبّی (*العرف الطیّب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۱۹۸).

ترجمه: آیا دربارهٔ تو به زشتی سخن برانم در حالی که می‌دانم در زیر آسمان تو بهترینی.

(ص ۳۵۱، س ۲۲)

رُبَّ أَکْلَةٍ هَاضَتِ الْآکِلَ وَ حَرَمَتْهُ الْمَآکِلَ.

ترجمه: ای بسا خوردنی که خورنده را به اسهال و استفراغ دچار کند و او را از خوردنیهای بسیار باز دارد.

(ص ۳۵۲، س ۴)

وَ مَنْ یَأْمَنُ الدُّنْیا فَلَیْسَ بِعَاقِلٍ أَلاَ إِنَّمَا الدُّنْیا مَتَاعُ غُرُورِ

ترجمه: کسی که به دنیا اطمینان کند خردمند نیست، زنهار که دنیا سرای فریب است.

(ص ۳۵۳، س ۱۰)

تَـدْعُو الضَّـرُوراتُ فـى الأُمُـوُرِ إلَـى سُـلُوكِ مـا لا يَـلِيقُ بـالأَدَبِ

(*جمهرة الأمثال* عسكری، ج ۲، ص ۱۴۶).

ترجمه: ضرورتها آدمی را به در پیش گرفتن روشی وا می‌دارند که برازندهٔ ادب نیست.

(ص ۳۵۴، س ۱۲)

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

از آیهٔ ۷، سورهٔ ابراهیم (۱۴).

(ص ۳۵۶، س ۷)

فَـمَوْتى فـى الوَغَـى عَـيْشٌ لأَنـى رَأَيْتُ العَـيْشَ فـى أَرَبِ النُّـفُوسِ

از متنبّی(*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*، ج ۱، ص ۱۶۶).

ترجمه: مرگ من در جنگ زندگی است، زیرا من زندگی را در رسیدن به کام دل می‌بینم.

(ص ۳۵۷، س ۱۴)

عِشْ عَـزِيزاً أَوْ مُتْ و أَنْتَ كَـرِيمٌ بَـيْنَ طَـعْنِ القَـنَا و خَـفْقِ البُـنُودِ

از متنبّی(*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*،ج ۱، ص ۱۱۵).

ترجمه: یا سرافراز زندگی کن یا در میان ضربه‌های نیزه‌ها و اهتزاز پرچمها سربلند بمیر.

(ص ۳۵۷، س ۲۲)

وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ.

از آیهٔ ۲۶، سورهٔ آل عمران (۱۳).

(ص ۳۵۸، س ۱۸)

يُـرِيدُ بِكَ الأَعْـدَاءُ مـا اللّٰـهُ مَانِعٌ و سُـمْرُ العَوَالى و الحَدِيدُ الْمُذَرَّبُ

از متنبّی(*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*، ج ۲، ص ۳۳۹: یریدبک

الحُسّادُ ما اللّهُ دافِعٌ).

ترجمه: دشمنان برای تو ترفندی اندیشیده‌اند که خدا و سرنیزه‌ها و تیغهای تیز آن را دفع می‌کنند.

(ص ۳۵۸، س ۲۲ و ۲۳)

رُدَّ الحَجَرَ من حَیْثُ أَتاکَ فَإنَّ الشَّرَّ لا یَدْفَعُهُ إلاّ الشَّرّ.

ترجمه: سنگ را به جایی که از آن آمده است بازگردان زیرا بدی را جز با بدی نمی‌توان دفع کرد.

(ص ۳۵۹، س ۸)

إنَّ الجَبانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ.

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۱۱۴)

ترجمه: مرگ بزدل از فراز سرش فرا می‌رسد.

(ص ۳۵۹، س ۱۱)

المَقْدُورُ کائِنٌ.

ترجمه: آنچه مقدّر است اتفاق می‌افتد.

(ص ۳۵۹، س ۱۵)

وَ إذَا لَمْ یَکُنْ مِنَ الْمَوْتِ بُدٌّ   فَمِنَ الْعَجْزِ أَنْ تَکُونَ جَبَانَا

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۲، ص ۳۴۷).

ترجمه: اگر از مرگ چاره نیست، بزدلی نشانهٔ ضعف است.

(ص ۳۶۰، س ۱۰)

تُؤَدِّبُنَا الأَیّامُ فیما یَضُرُّنا   وَکَمْ ضَرَرٍ لِلْمَرءِ فِیهِ مَنَافِعُ

از ابوهلال عسکری (*جمهرة الأمثال*، ج ۱، ص ۸۳: تُؤَدِّبُهُ الأَیامُ فیما یَضُرُّهُ).

ترجمه: روزگار از رهگذر زیان رساندن ما را ادب می‌کند، و چه بسا که زیان منافع بسیاری برای آدمی دربرداشته باشد.

(ص ۳۶۰، س ۲۳)

اَلبَسْ قَمِيصَکَ ما اهْتَدَيْتَ لِجَيْبِهِ فَإذا أضَلَّکَ جَيْبُهُ فَتَبَدَّلِ

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۳۰۳).

ترجمه: پیراهنت را تا زمانی بپوش که گریبان آن را پیدا می‌کنی، وقتی نتوانستی گریبان را پیدا کنی پیراهن دیگری به تن کن.

(ص ۳۶۱، س ۱)

ما الخَلاَصُ إلاّ فی الْإخْلاَصِ.

ترجمه: نجات تنها در اخلاص است.

(ص ۳۶۱، س ۵ و ۶)

اَلْكَلِمَةُ اللَّيِّنَةُ تَسْتَخْرِجُ الحَيَّةَ مِنْ جُحْرِهَا و البِكْرَ مِنْ خِدْرِهَا.

ترجمه: سخن نرم مار را از سوراخ و دوشیزه را از پشت پرده بیرون می‌آورد.

(ص ۳۶۲، س ۶)

فَإنَّ الحَقَّ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ وَلا تَخْفَى الخِيَانَةُ و الخِلابُ

(جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۳۶۴).

ترجمه: حقیقت پوشیده نیست و خیانت و فریب پنهان نمی‌ماند.

(ص ۳۶۲، س ۱۰ و ۱۱)

النُّطْقُ بِغَيْرِ الحِكْمَةِ هَوَسٌ و الصَّمْتُ فی غَيْرِ الفِكْرَةِ خَرَسٌ.

سخن گفتن بدون حکمت جنون است و خاموشی جز به هنگام تأمل لالی.

(ص ۳۶۳، س ۱)

فَإمَّا إسَارٌ و مِنَّةٌ و إمَّا دَمٌ و الْقَتْلُ بالْحُرِّ أجْمَلُ.

ترجمه: یا اسارت و منّت‌نهادن(و آزاد کردن) و یا کشتن، و کشته شدن برای آزاد مرد زیباتر است.

(ص ۳۶۴، س ۵)

لا یُكالُ الرِّجَالُ بالقُفْزَانِ.

ترجمه: مردان را با پیمانه نمی‌پیمایند.

(ص ۳۶۴، س ۱۳)

المَرْءُ لا یُعْرَفُ بِبُرْدِهِ کَالسَّیْفِ لا یُعْرَفُ بِغِمْدِهِ.

ترجمه: آدمی را به جامه نمی‌توان شناخت چنانکه شمشیر را به غلاف نمی‌توان شناخت.

(ص ۳۶۴، س ۲۱)

السُّیُوفُ علی مَقَادِیرِ الأَعْضادِ تَفْری.

ترجمه: شمشیرها به اندازهٔ زور بازوها می‌برند.

(ص ۳۶۵، س ۲۰)

بَادِرِ الفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَعُودَ غُصَّةً.

ترجمه: فرصت را غنیمت شمار تا به غم بدل نشود.

(ص ۳۶۶، س ۲۰)

و إنَّ الَّـــذی یَـــرْجُو نَـوَالاً لِـمَالِکٍ کَمَنْ ظَنَّ أَنَّ الفَقْعَ فی الأَرْضِ کَوْکَبُ

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۴۷).

ترجمه: آنکه به عطای مالک چشم امید بدوزد همچون کسی است که قارچ زمین را ستارهٔ آسمان بپندارد.

(ص ۳۶۷، س ۷)

حِفْظُ الصِّحَّةِ أَهْوَنُ مِنْ عِلاَجِ العِلَّةِ.

ترجمه: حفظ سلامتی آسان‌تر از درمان بیماری است.

(ص ۳۶۸، س ۲۲)

الْمَرْءُ یُدَبِّرُ و الْقَضاءُ یُدَمِّرُ.

ترجمه: آدمی به چاره‌جویی می‌پردازد و تقدیر ویران می‌کند

(ص ۳۶۹، س ۱۹)

الآمَالُ تنقسم و الآجَالُ تَبْتَسِمُ.

(ص ۳۷۰، س ۱۱)

مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ عَقْلُهُ أَدَّبَهُ نَقْلُهُ.

(ص ۳۷۰، س ۱۷)

لا تَعْجَلْ فَتَخْجَلْ.

ترجمه: عجله مکن که شرمنده می‌شوی.

(ص ۳۷۲، س ۹)

لَوْكانَتِ الْمُشَاجَرَةُ شَجَراً لا يُثْمِرُ إلاّ ضَجَراً.

ترجمه: اگر مشاجره درخت بود میوه‌ای جز دلزدگی نداشت.

(ص ۳۷۲، س ۱۶)

مَنْ طَلَبَ عِزّاً بِبَاطِلٍ أَوْرَثَهُ اللّهُ ذُلاًّ بِالْحَقِّ.

ترجمه: آنکه عزت را از راه باطل بجوید خدا ذلّت را به حق نصیب او می‌کند.

(ص ۳۷۳، س ۱)

رُبَّ عَطَبٍ تَحْتَ طَلَبٍ.

ترجمه: چه بسا که خواسته‌ای مایهٔ هلاک شود.

(ص ۳۷۳، س ۳)

عِزُّ الْمُلُوكِ بالمَمَالِيكِ.

ترجمه: عزّت شاهان به بندگان است.

(ص ۳۷۳، س ۹)

كَبَرْقٍ لاَحَ يُعْجِبُ مَنْ رآهُ و لايَشْفِي الحَوَائم مِنْ لَمَاقِ

از نَهْشَل بن حَرِّيّ (*لسان العرب*، ذیل لمق، نیز **عشرة شعراء مقلّون**، ص ۱۲۴)

ترجمه: همچون برقی که [در آسمان] پدیدار شد و بیننده را به شگفتی واداشت اما حتی مختصر آبی برای رفع تشنگی نداشت.

(ص ۳۷۳، س ۱۶)

مَنْ رَدَّ النَّصِيحَةَ رَأَى الفَضِيحَةَ.

ترجمه: آنکه نصیحت را نپذیرد به رسوایی دچار می‌شود.

(ص ۳۷۳، س ۲۳)

فَقْرُ الْجَهُولِ بِلاقَلْبٍ إِلَی أَدَبٍ　　فَقْرُ الحِمَارِ بِلا رَأْسٍ إِلی رَسَنِ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی الطّیب*، ج ۱، ص ۳۳۷).

ترجمه: نیاز نادانِ بی‌خرد به ادب، نیاز درازگوش بی‌سر به ریسمان است.

(ص ۳۷۶، س ۱۵)

الحَرْبُ خُدْعَةٌ.

(از امثال نبوی است).

ترجمه: جنگ فریب است.

(ص ۳۷۹، س ۸)

إنَّ الشَّقِیَّ وَافِدُ الْبَرَاجِمِ.

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۱۲۱).

ترجمه: تیره‌روز از راه رسیدهٔ براجم (نام قبیله) است.

(ص ۳۷۹، س ۹)

زَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ.

از آیهٔ ۲۴۷، سورهٔ بقره.

(ص ۳۸۰، س ۱۰ و ۱۱)

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ.

آیه ۳۸، سورهٔ مدثر (۷۴).

(ص ۳۸۱، س ۲۱)

أُحْشُ فَذُقْ.

(نیز: احْشُ و ذُقْ، *جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۱۲۴).

بنوش و بچش، (معادل: این آشی است که خودت پخته‌ای حالا نوش جان کن.)

(ص ۳۸۲، س ۳)

تِلْکَ بِتِلْکَ عَمْرُو.

(جمهرة الامثال عسکری، ج ۱، ص ۲۷۵).

این به آن در.

(ص ۳۸۲، س ۱۲)

جَمِّعْ جَرَامِیزَکَ.

(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۳۰۴).

ترجمه: کمر همّت بربند.

(ص ۳۸۳، س ۵)

عَتَبْتُکَ لِلْوُدِّ لا لِلْقَلَی و وَاصِلْ صَدِیقَکَ ما یَعْتِبُ

از ابوهلال عسکری (*دیوان المعانی*، ص ۱۸۹)

ترجمه: تو را از روی دوستی ملامت کردم نه از روی دشمنی، و مادام که دوست ملامت می‌کند از او مُبر.

(ص ۳۸۵، س ۱۴ و ۱۵)

أَحْسَنْتَ ظَنَّکَ بِالأَیَّامِ إِذْحَسُنَتْ وَ لَمْ تَخَفْ سُوءَ مَایَأْتِی بِهِ القَدَرُ

وَ سَالَمَتْکَ اللَّیَالِی فَاغْتَرَرْتَ بِها و عِنْدَ صَفْوِ اللَّیَالِی یَحْدُثُ الکَدَرُ

این دو بیت را راغب اصفهانی در *محاضرات الادباء* (ج ۲، ص ۳۸۸) به سعیدبن وهب نسبت داده است و ابشیهی در *المستطرف* (ج ۲ ص ۴۸۰) به شافعی.

ترجمه: به روزگار خوش‌گمان شدی آنگاه که روزها خوش گشتند و از ناگواریهایی که تقدیر به همراه می‌آورد بیمی به دل راه ندادی.

شبها با تو از در سازگاری درآمدند و تو فریب آنها را خوردی، در حالی که تیرگی به هنگام زلالی شبانگاهی پیش می‌آید.

(ص ۳۸۵، س ۶)

فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَیهُمَا عَلَی الأُخْرَی.

از آیهٔ ۹، سورهٔ حجرات (۴۹).

(ص ۳۸۶، س ۱)

لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفساً إلاّ وُسْعها.

صدر آیهٔ ۲۸۶، سورهٔ بقره.

(ص ۳۸۶ و ۳۸۷، س ۲۵ و ۱)

إذَا مـــا أتـــاکَ الدَّهْــرُ يَـوْماً بِـنَكْبَةٍ   وَ أَصْبَحْتَ فـيها فـی حُزُونٍ مِنَ الْحُزنِ
فَـلا تَـيْأَسَنْ فَـاللّٰه مَـلَّکَ يُـوسُفاً   خَـزَائِـنَهُ بَعْدَ الخَلاصِ مـن السِّجْنِ

ترجمه: اگر روزگار تو را به مصیبتی دچار کند که بر اثر آن به سنگلاخهای غم درافتادی نومید مشو زیرا خدا یوسف را پس از رهایی از زندان مالک گنجینه‌های خود کرد.



(ص ۳۸۹، س ۸)

مَنْ جَهِلَ مَوْطِیء قَدَمِهِ عَثَرَ بِدَوَاعی نَدَمه.

ترجمه: کسی که نداند پای خود را کجا بگذارد سنگ پشیمانی او را به سر درمی‌افکند.

(ص ۳۹۰، س ۲۲)

إذَا مـــا حَـــلَلْتُ بِـمَغْناکُـمْ   رَأَيْتُ نَـعِيماً و مُـلْكاً كَـبِيرا

ترجمه: چون در منزلگاه شما فرود آمدم نعمت فراوان و ملک بزرگی را دیدم.

(ص ۳۹۱، س ۱۹)

اسْتَكْرَمْتَ فَارْتَبِطْ.

(نیز: اسْتَكْرَمْتَ فَارْبِطْ، جمهرة الأمثال عسکری، ج ۱، ص ۷۳).

ترجمه:(اسب) خوبی یافتی پس او را ببند(و حفظ کن).

(ص ۳۹۲، س ۳)

شَـخْصٌ عَـلَيْهِ مِـن الإدْبَـارِ آثَـارٌ   يَشْقَی الجَلِيسُ بِهِ والضَّيْفُ و الجَارُ

ترجمه: کسی که آثار نگون‌بختی در او پیداست مایهٔ تیره‌روزی همنشین و مهمان

و همسایه است.

(ص ۳۹۳، س ۲۱)

أَخُشُّکَ و تَرَوثُنی؟

(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۱۱۰).

(سخن مردی با اسب خود) من به تو علف می‌دهم و تو بر من سرگین می‌افکنی؟

(ص ۳۹۴، س ۱۹)

إنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً.

ذیل آیهٔ ۷۲، سورهٔ احزاب (۳۳).

(ص ۳۹۵ و ۳۹۶، س ۲۴ و ۱)

إنْ هَلَکَ عَیْرٌ فَعَیْرٌ فی الرِّباطِ.

(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۱۰۹).

ترجمه: اگر خری مُرْد خر دیگری در طناب هست.

(ص ۳۹۶، س ۱۰)

أَشْکُو إلَی الرَّحْمٰنِ سُبْحَانَهُ تَقَلُّبَ الدَّهْرِ و عُدْوَانَهُ

ترجمه: به خدای سبحان شکوه می‌کنم از ناسازگاری و دشمنی روزگار.

(ص ۳۹۶، س ۱۸ و ۱۹)

الیُسْرُ فی الإیسَارِ و العُسْرُ فی الإعْسَارِ.

آسانی در توانگری است و سختی در تنگدستی.

(ص ۳۹۷، س ۱۵)

حَیَاءٌ کَحَیَاءِ مَارِخَةَ.

(**جمهرة الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۳۷۰).

شرمی همچون شرم مارخه(در مورد کسی به کار می‌رود که بسیار خجالتی است و حتی از کارهای ساده‌ای که نباید از آنها خجالت کشید خجالت می‌کشد.)

(ص ۳۹۸، س ۶)

کل بیت:

احـذر مَـحَلَّ السُّـوءِ لا تَـحْلُلْ بِـهِ   و إذَا نَـــبَا بِکَ مَـــنْزِلٌ فَـــتَحَوَّلِ

منسوب به عنتره(العقدالثمین فی دواوین الشعراء الجاهلیین، ص ۱۸۱؛ نیز الاشباه و النظائر للخالدیین، ج ۱، ص ۱۹۴).

ترجمه: از جای بد برحذر باش و در آن فرود میا، و از هر منزلگاهی که با تو سازگار نباشد رخت بربند.

(ص ۳۹۹، س ۹)

هُـــوَ الَّـــذی قَـــدْ عَـــمَّرَ لی جَـانِباً   مَـنَ الرَّجَـاءِ کـانَ قِـدْماً قَـدْ عَـفَا

از مقصورهٔ ابن دُرَیْد است با تغییر مصرع اول که دراصل چنین است: هُما اللَّذانِ عَمَّرَالی جانبا(*دیوان ابن درید*، ص ۱۲۵).

ترجمه: او بود که خانهٔ امیدی را که از دیرباز ویران شده بود برای من آباد کرد.

(ص ۴۰۰، س ۹)

خُلْفُ الوَعْدِ خُلُقُ الوَغْدِ.

ترجمه: خلف وعده خوی فرومایه است.

(ص ۴۰۰، س ۱۹ و ۲۰)

لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِکَ اَمْراً.

ترجمه: ذیل آیهٔ ۱، سورهٔ طلاق (۶۵).

(ص ۴۰۱، س ۱۵ و ۱۶)

رَأْسُ اللَّعْبِ عِرفَانُ الحریف.

ترجمه: اصل بازی شناخت حریف است.

(ص ۴۰۱، س ۲۱)

الرِّزْقُ عَـنْ قَـدَرٍ لا الضَّـعْفُ یَنْقُصُهُ   و لا یَـــزِیدُکَ فِـیهِ حَـوْلُ مُـحْتالِ

از خلیل‌بن احمد فراهیدی(*عشرهٔ شعراء مُقِلُون*، صنعة حاتم صالح الضامن،

بغداد ۱۹۹۰، ص ۲۳۳).

ترجمه: روزی در گرو تقدیر است، نه ناتوانی از آن می‌کاهد و نه گربزی آن را افزون می‌کند.

(ص ۴۰۱، س ۲۴)

يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ.

صدر آيهٔ ۴۱، سورهٔ الرحمن (۵۵).

(ص ۴۰۲، س ۴)

المَقْدور كائِنٌ.

ترجمه: آنچه مقدّر است اتّفاق می‌افتد.

(ص ۴۰۴، س ۵ و ۶)

يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَبْتَدِئَ فِی تَقْوِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَشْرَعَ فِی تَقْوِيمِ رَعَايَاهُ و إلاّ كانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ استِقَامَةَ ظِلٍّ مُعَوَّجٍ قَبْلَ تَقْوِيمِ عُودِهِ الّذی هُوَ ظِلٌّ لَهُ.

از قول افلاطون آمده است Gutas, op. cit., P 138

پادشاه باید پیش از اصلاح رعایای خود به اصلاح خود آغاز کند و گرنه همچون کسی خواهد بود که پیش از راست کردن ترکهٔ چوب درپی راست کردن سایهٔ کج آن برآید.

(ص ۴۰۶، س ۳)

بَرْدُ غَدَاةٍ غَرَّ عَبْداً مِنْ ظَمَأٍ

(جمهرة الأمثال عسكری، ج ۱، ص ۲۱۸).

ترجمه: خنکای صبحگاهی است که بنده‌ای را از (بردن آب برای رفع) تشنگی منصرف کرد.

(ص ۴۰۷، س ۹)

الظَّنُّ يُخْطِئُ و يُصيبُ.

ترجمه: گمان گاه غلط از آب درمی‌آید و گاه درست.

(ص ۴۰۷، س ۲۰ و ۲۱)

مَنْ کَذِبَ عَلَيَّ متعمّداً فَلْيَتَبَوَّء مَقْعَدَهُ مِنَ النّار. (حدیث نبوی).

ترجمه: آنکه به عمد بر من دروغ ببندد در دوزخ نشیمن گیرد.

(ص ۴۰۸، س ۱۳)

کُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ.

از آیهٔ ۸۴، سورهٔ اسراء (۱۷).

(ص ۴۰۸، س ۲۳ و ۲۴)

أَمِثْلِي تُقْبَلُ الأَقْوَالُ فِيهِ ‌ ‌ ‌ و مِثْلُکَ هَلْ يَمُرُّ عَلَيْهِ كِذْبُ

فَقَابِلْنِي بِإِنْصَافٍ و ظُلْمٍ ‌ ‌ ‌ تَجِدْنِي فِي الجَمِيعِ كَمَا تُحِبُّ

ترجمه: آیا دربارهٔ همچو منی این گفته‌ها را می‌توان پذیرفت، و آیا دروغ از دیدهٔ همچو تویی پنهان می‌ماند.

با من به داد یا به ستم رفتار کن، خواهی دید که در هر دو حال چنان خواهم بود که تو دوست داری.

(ص ۴۱۰، س ۶)

ثَابَ فَهْمُکَ بَعْدَ أَنْ صَرِدَ سَهْمُکَ.

ترجمه: پس از آنکه تیرت به خطا رفت به خود آمدی.

(ص ۴۱۰، س ۱۲)

الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ.

از آیهٔ ۵۱، سورهٔ یوسف (۱۲).

(ص ۴۱۱، س ۱۰)

مُؤْصَدَةٌ فی عَمَدٍ مُمَدَّدَة.

آیات ۸ و ۹، سورهٔ همزه (۱۰۴).

(ص ۴۱۲، س ۲ و ۳)

و لَوْ تُرْمِی بِلُؤْمِ بَنی كُلَيْبٍ ‌ ‌ ‌ نُجُومُ اللَّيْلِ مَا وَضَحَتْ لِسَارِ

وَلَوْ لَبِسَ النَّهارُ بَنی کُلَیْبٍ لَدَنَّسَ لُؤْمُهُمْ وَضَعَ النَّهارِ

از فرزدق(*دیوان المعانی* عسکری، ص ۲۱۵).

ترجمه: اگر فرومایگی بنوکلیب را به ستارگان شب نسبت دهند دیگر برای هیچ شب‌روی نورافشانی نخواهند کرد.

و اگر روز با بنوکلیب آمیزش می‌داشت، فرومایگی ایشان پاکی روز را آلوده می‌کرد.

(ص ۴۱۳، س ۳ و ۴)

رَأَیْتُ العَقْلَ مِنِّی طارَ لَمّا رَأَیْتُ مُعَرْبِداً یَهْوِی إلَیْنَا

فَقُلْتُ وَقَدْ سَمِعْتُ لَهُ بِخَیْرٍ حَوالَیْنَا اللُّطامُ و لا عَلَیْنَا

ترجمه: عقل از سرم پرید هنگامی که دیدم عربده جویی با شتاب به سوی ما می‌آید.

چون شنیده بودم که نیک مردی است گفتم: [باران] مشت و لگدت را بر سر ما فرود میاور، بر پیرامون ما ببار.

(ص ۴۱۳، س ۱۳ و ۱۴)

ما بَقَی فی النّاسِ حُرٌّ لا وَلاَ فی الجِنِّ حُرٌّ

قَدْ مَضَی فَخْرُ الفَرِیقَیْنِ فَحُلْوُ العَیْشِ مُرٌّ

ترجمه: نه در میان آدمیان آزاده‌ای مانده است و نه در میان پریان

آنکه هر دو گروه به او می‌نازیدند رفته است و زندگی شیرین تلخ شده است.

(ص ۴۱۴، س ۱۲)

اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا.

از آیهٔ ۶، سورهٔ حجرات (۴۹).

(ص ۴۱۶، س ۲۱)

وَقَفَ الْهَوَی بی حَیْثُ أَنْتِ فَلَیْسَ لی مُتَقَدَّمٌ عَنْهُ وَلاَ مُتَأَخَّرُ

از ابوالشّیص خُزاعی(*دیوان الحماسة*، ج ۲، ص ۱۴۳. مصرع دوم چنین است:

مُتَأَخَّرٌ عَنْهُ و لا مُتَقَدَّمٌ).

ترجمه: عشق مرا در جایی میخکوب کرده است که تو ایستاده‌ای، گامی پس وپیش نمی‌توانم برداشت.

(ص ۴۱۸، س ۶ و ۷)

غَشِيَتْهُ نَدَامَةُ الفَرَزْدَقِ حِينَ أَبَانَ النَّوَارَ.

(*مقامات* حریری، ص ۷۹)

ترجمه: همان پشیمانی او را فراگرفت که فرزدق را پس از طلاق دادن نوار.

(ص ۴۱۹، س ۱۲)

شَرُّ النَّاسِ مَنْ أُشِيرَ إِلَيْهِ إِمَّا بِخَيْرٍ إِمَّا بِشَرٍّ

بدترین مردم کسی است که انگشت نما باشد خواه به نیکی و خواه به بدی

(ص ۴۱۹، س ۱۷ و ۱۸)

غُدَّةٌ كَغُدَّةِ البَعيرِ وَ مَوْتٌ فی بَيْتِ سَلُولِيَّة.

(*مجمع‌الامثال* میدانی، ج ۲، ص ۱۴۳)

ترجمه: غدّه‌ای همچون غدّهٔ شتر و مرگی در خانهٔ زنی از قبیلهٔ سلول.

(ص ۴۲۴، س ۱۲)

وَ لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ.

از آیهٔ ۲۸۳، سورهٔ بقره (۲).

(ص ۴۲۴، س ۲۱ و ۲۳)

كَمَا أَنَّ مُسَاعَدَةَ الْبَخْتِ تُحَيِّرُ ذوی العُقُولِ فی حُسْنِ مُؤَاتاتِ الأُمُورِ لِلْمَبْخُوتِ و مَجِيئِها مِنْ حَيْثُ لَمْ يَظُنَّ فكذلِكَ إنصِرافُهُ مِنْ حَيْثُ لم يَحْتَسِبْ.

همچنان که یاری بخت خردمندان را در گردش کار بر وفق مراد بختیار - به گونه‌ای که در تصوّر او نمی‌گنجید - حیران می‌کند، برگشتن بخت نیز چنان روی می‌دهد که در تصور بداقبال نمی‌گنجد.

(ص ۴۲۶، س آخر)

و هُوَ الْقَادِرُ عَلَى إنْجَازِ الْمَرْغُوبِ و إسْعَافِ المَطْلُوبِ.

و اوست که می‌تواند آرزو را تحقّق بخشد و مراد را برآورده سازد.

(ص ۴۲۸، س ۲۰)

کل بیت چنین است:

خَلِيلَيَّ ماهَذَا مُناخاً لِمِثْلِنا   فَشُدَّا عَلَيْها و ارْحَلَا بِنَهارِ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۱۲۳).

ترجمه: دوستان این منزلگاه در خورد ما نیست، بار بربندید و پیش از فرا رسیدن شب عزیمت کنید.

(ص ۴۲۹، س ۵ و ۶)

لَيْسَ العَاقِلُ مَنْ يَعْرِف الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ إنَّمَا العَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ خَيْرَ الشَّرَّيْنِ.

ترجمه: خردمند کسی نیست که نیک را از بد بازشناسد، خردمند کسی است که بد را از بدتر باز شناسد.

(ص ۴۳۰، س ۸ و ۹)

صُحْبَةُ الرَّعَاعِ تُغَيِّرُ الطِّبَاعَ و قُرْبَةُ الأرَاذِلِ تُهِينُ الأفَاضِلَ.

ترجمه: همنشینی با فرومایگان خوی را می‌گرداند و نزدیکی با اراذل ارجمندان را خوار می‌دارد.

(ص ۴۳۰، س ۱۳)

مَنْ تَرَکَ الأُمْنِيَّةَ أَمِنَ مِنْ شِدَّةِ المَنِيَّة.

ترجمه: آنکه از آرزو دست بشوید از سختی مرگ ایمن می‌شود.

(ص ۴۳۰، س ۲۰)

وَيْلٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ، و الضَّجُّ خَيْرٌ من العَجِّ.

عبارت اول مثل معروفی است که در کتابهای امثال (میدانی، ج ۳، ص ۴۳۸، و زمخشری، ج ۲، ص ۳۸۲) آمده است، به معنای «یک مصیبت قابل تحمّل‌تر از

دو مصیبت است»، و عبارت عربی دوم نیز باید همین معنا را برساند در حالی که چنین نیست. معانی اول «ضجّ» بانگ شتر است به خصوص از روی ناراحتی(مانند تحمل‌بار بسیار)، و متداول‌ترین معانی «عجّ» فریاد زدن(و از جمله تلبیهٔ حاجیان) و برخاستن گردوغبار است. بنابراین به نظر می‌آید که - بر خلاف متن دو نسخه - در اینجا واژهٔ «ثَجّ» به معنای «ذبح شدن» مناسب‌تر باشد.

(ص ۴۳۱، س ۱۹ و ۲۰)

التَعْجِیلُ رَائِدُ التَّخْجیلِ.

ترجمه: شتابزدگی پیشاهنگ شرمندگی است.

(ص ۴۳۲، س ۲۰)

إیَّاکُمْ و خَضْرَاءَ الدِّمَن.

(از امثال نبوی)

ترجمه: از سبزهٔ رسته در مزبله بپرهیزید.

(ص ۴۳۲، س ۲۴)

مَنِ اتَّکَأَ عَلَی الْبَحْرِ غَرِقَ و مَنْ دَنَا إِلَی النَّارِ احْتَرَقَ.

ترجمه: آنکه به دریا تکیه کند غرق می‌شود و آنکه به آتش نزدیک شود می‌سوزد.

(ص ۴۳۳، س ۲۱۲)

أَسْوَأُ الْقَوْلِ الإِفْرَاطُ.

(*جمهرة الأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۲۰).

ترجمه: بدترین سخن آن است که از حد بگذرد.

(ص ۴۳۴، س ۷)

فَاطْلُبِ العِزَّ فی لَظَی و ذَرِ الذّ　　　لَ و لَوْکان فی جِنَانِ الخُلُودِ

از متنبّی (*العرف الطّیب فی‌شرح دیوان ابی‌الطّیب*، ج ۱، ص ۱۱۵: دَعِ الذّل به جای ذر الذّل).

ترجمه: در پی عزّت باش اگرچه در جهنّم، و ذلّت را رها کن اگرچه در بهشتهای جاویدان باشد.

(ص ۴۳۴، س ۱۱)

شِنْشِنَةٌ يَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمٍ، صورت رایج این مثل: شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا من أَخْزَم است. (**جمهرة‌الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۵۴۱) و ادیبان همواره از تغییر کلمات مَثَل پرهیز کرده‌اند. معنای تحت اللفظی آن چنین: این خویی است که از اخزم به ارث برده‌ام. معادل «شیر را بچه همی ماند بدو» یا «این تریشه از همان کنده است».

(ص ۴۳۴، س ۲۱ و ۲۲)

إِذَا لَمْ تَغْلِبْ فَاخْلُبْ.

(**جمهرة‌الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۶۶).

اگر غلبه نیافتی بفریب.

(ص ۴۳۶، س ۲۱)

إِضْطَرَّهُ السَّيْلُ إلى العَطَش.

(**جمهرة الامثال** عسکری، ج ۱، ص ۱۷۳).

ترجمه: از سیل به تشنگی پناه برد. معادل از چاله درآمد و به چاه افتاد.

(ص ۴۳۷، س ۱)

أَتَسْمِحِي لي بِأَنْ أَزُورَكِ يَوْماً أَنْعَمَ اللّٰهُ يا حَيَاتِي مَسَاكَا

ترجمه: به من اجازه ده تا روزی به دیدار تو بیایم، شبت خوش باد ای جان‌من.

(ص ۴۳۸، س ۱۶)

وَ مَنْ يَأْمَنِ الدُّنْيا فَلَيْسَ بِعَاقِلٍ أَلاَ إِنَّمَا الدُّنْيا مَتَاعُ غُرُورِ

ترجمه: آنکه به دنیا اعتماد کند خردمند نیست، هان که دنیا سرای فریب است.

(ص ۴۳۹، س ۸)

بَرْدُ غَدَاةٍ غَرَّ عَبْداً مِنْ ظَمَإٍ.

(**جمهرة‌الامثال** عسکری، ج ۱، ص ۲۱۸).

ترجمه: خنکای صبحگاهی است که بنده‌ای را از(بردن آب برای رفع) تشنگی بازداشت.

(ص ۴۳۹، س ۲۱)

هِـیَ الدُّنْـیَا لِـمَنْ یَـصْبُو إِلَـیْهَا   تُـعَذِّبُهُ عَـذَاباً فـی عَـذَابِ

ترجمه: برای کسی که به او دل می‌بندد همچون دنیاست، پی در پی او را رنج می‌دهد.

(ص ۴۴۱، س ۲۳ و ۲۴)

عِزُّ الْکَلامِ بِقَائِلِهِ.

ترجمه: ارزش سخن به گویندهٔ آن است.

(ص ۴۴۲، س ۹)

إِسْتٌ لَمْ تُعَوَّدِ المِجْمَرَ.

(**جمهرة‌الأمثال** عسکری، ج ۱، ص ۱۴۵).

نشیمنگاهی است که به بخور عادت ندارد.

(ص ۴۴۲، س ۱۲)

المَقْدُورُ کائِنٌ و الحَذُورُ مائِنٌ.

ترجمه: آنچه مقدر است اتفاق می‌افتد و محتاط دروغ می‌گوید.

(ص ۴۴۴، س ۱۷)

لا تُعلِّم ظِئْرَکَ الاِرْضاع.

ترجمه: به دایهٔ خود شیر دادن میاموز.

(ص ۴۴۷، س ۲۳)

الکَرِیمُ یَلِینُ إِذَا اسْتُعْطِفَ.

ترجمه: بزرگوار در برابر التماس نرم می‌شود.

(ص ۴۵۲، س ۴)

لَـعَمْرُکَ مـا اسْتَوْدَعْتُ سِرِّی و سِرَّهُ   سِـوَانـا حِـذَاراً أَنْ تَشِیعَ السَّـرَائِـرُ

(کتاب *الزهرة* محمدبن داود اصفهانی، تصحیح لویس نیکل، بیروت ۱۹۳۲، ص ۳۰۹، تصنیع به جای تشیع، و سرّها به جای سرّه).

ترجمه: به جان تو که راز من و او را - از بیم برملا شدن آرزوی نهفتهٔ دل - با کسی در میان نگذاشتم.

(ص ۴۵۲، س ۶)

حَتّی یَرْجِعَ السَّهْمُ إلَی فُوقِهِ.

(این مثل در کتابهای امثال به صورت عَلَی فوقه ضبط شده است، ازجمله در *جمهرة الامثال* عسکری، ج ۱، ص ۳۷۱).

تا آنکه تیر به روی سوفار بازگردد. (به معنای کاری که هرگز صورت نمی‌گیرد).

(ص ۴۵۳، س ۱۷)

لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً إلاّ وُسْعَهَا.

از آیهٔ ۲۸۶، سورهٔ بقره (۲).

(ص ۴۵۴، س ۱۱)

الخَیْلُ أعْرَفُ بِفُرْسَانِهَا.

(*جمهرةالأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۴۱۸)

اسب سوار خود را بهتر می‌شناسد.

(ص ۴۵۵، س ۱۲)

خُذْ مِنَ الرَّضْفَةِ مَاعَلَیْهَا.

(*جمهرةالأمثال* عسکری، ج ۱، ص ۴۲۲).

از سنگ(تفته که در شیر می‌اندازند) هر چه را به آن چسبیده است بردار. معادل «یک مو از خرس کندن غنیمت است».

(ص ۴۵۵، س ۲۱)

خَفِیفُ الحَاذِ.

از تعبیرهای مثلی است به معنای سبکبار یا شخصی که مال و عیال بسیار نداشته

باشد.

(الیوسی، زهرالأکم، تحقیق محمدحجی و محمدالاخضر، دارالثقافه، الدار البیضاء ۱۹۸۱، ج ۲، ص ۲۱۴).

(ص ۴۵۶، س ۳)

كُلُّ ضَبٍّ عِنْدَهُ مِرْدَاتُهُ.

(**جمهرة الامثال** عسکری، ج ۲، ص ۱۵۷).

هر سوسماری سنگی راکه وسیلهٔ کشتن اوست در نزدیکی خود دارد.

(ص ۴۵۷، س ۱۹)

وَ هَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً.

از آیهٔ ۴، سورهٔ مریم.

(ص ۴۵۷، س ۲۱)

عادَةٌ تَرَضَّعَتْ بِروحِها تَنزَّعَتْ.

(**مجمع الامثال** میدانی، ج ۲، ص ۴۱۱).

معادل: با شیر اندرون شده با جان به در رود.

(ص ۴۵۸، س ۴)

تَرُوحُ و تَغْدُو فی المَطَالِبِ آمِناً　　وَ عَمَّا قَلِيلٌ لَذَّةُ العَيْشِ تُسْلَبُ

ترجمه: شامگاهان و بامدادان با خاطری آسوده خواسته‌های خود را دنبال می‌کنی اما دیری نمی‌پاید که خوشی زندگی را خواهند گرفت.

(ص ۴۵۸، س ۱۳)

كَأَنَّكَ قَدْ أَيْقَنْتَ أَنْ لَسْتَ رَاحِلاً　　وَ أَنَّ الرَّدَى فی حَبْلِ غَيْرِكَ يَحْطِبُ

ترجمه: گویی یقین کرده‌ای که رفتنی نیستی و مرگ همواره دیگران را می‌رباید.

(ص ۴۵۹، س ۱۲ و ۱۳)

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

ترجمه: آنکه خود را بشناسد خدای خود را می‌شناسد.

(ص ۴۶۰، س ۲)

جَدُّکَ لا کَدُّکَ.

(جمهرةالأمثال عسکری، ج ۱، ص ۳۰۲).

ترجمه: بخت تو(کارساز است) نه تلاش تو.

(ص ۴۶۰، س ۱۹)

لا یَرْحَلَنَّ رَحْلَکَ ما لَیْسَ مَعَکَ.

صورت این مثل در کتابهای امثال چنین است **لا یَرْحَلَنَّ رَحْلَکَ مَنْ لَیْسَ مَعَکَ**، (از جمله در ***جمهرة الأمثال*** عسکری ج ۲، ص ۳۹۶).

ترجمه: آنکه با تو نیست رحل تو را بر شتر نمی‌بندد.(یعنی کسی با تو مشارکت می‌کند که سود و زیان او سود و زیان تو باشد).

(ص ۴۶۱، س ۱۶ و ۱۷)

شَمِّرْ لِنَیْلِ المَعَالی عَنْ مَکَامِنِها قَدْ یُدْرِکُ المَجْدَ مَاضِی الهَمِّ شِمِّیرُ
لَوْکَان یُدْرَکُ مَجْدٌ أَوْ یُنَالُ عُلیً بِالْحُبِّ لِلْبَیْتِ نَالَتْهُ السَّنَانیرُ

ترجمه: برای رسیدن به شرف و بزرگی آستین از نهانگاه‌های آنها [مراد - مثلاً - ساعد یا بازوی همّت است] بالابزن، سخت کوش آهنین اراده به عظمت دست می‌تواند یافت.

اگر با دوست داشتن خانه‌نشینی دستیابی به بزرگی و سربلندی امکان‌پذیر بود، گربه‌ها به آن دست می‌یافتند.

(ص ۴۶۳، س ۱)

أَرُوحُ و قَدْ خَتَمْتُ عَلَی فُؤَادی بِحُبِّکَ أَنْ یَحُلَّ بِهِ سِوَاکا

ترجمه: می‌روم با دلی که آن را با عشق تو مُهر کرده‌ام تا جز تو در آن خانه نکند.

(ص ۴۶۴، س ۱۱ و ۱۲)

حِفْظُ الْوَقْتِ دَافِعُ الْمَقْتِ.

ترجمه: حفظ وقت نفرت را برطرف می‌کند.

(ص ۴۶۴، س ۲۰)

وَ کُلُّهُمْ قَدْ نَالَ شِبْعاً لِبَطْنِهِ　　وَ شِبْعُ الْفَتَی لُؤْمٌ إذَا جَاعَ صَاحِبُه

از بِشْربن مُغَیْره(*دیوان الحماسة*، ج ۱، ص ۹۲).

ترجمه: همهٔ آنان به اندازهٔ سیری شکم خود به دست آورند، و سیری کسی که دوستش گرسنه باشد نشان فرومایگی است.

(ص ۴۶۵، س ۱۱)

و یُطْلَبُ مِنْکَ ما هُوَ فیکَ طَبْعٌ　　و مَطْلُوبٌ مِنَ اللُّسنِ الْبَیَانُ

از ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزند*، ج ۱، ص ۱۸۵).

ترجمه: از تو چیزی می‌خواهند که در سرشت توست(پس برای تو بخشش آسان است)، چنانکه سخن را از سخنور باید خواست.

(ص ۴۶۶، س ۱۰)

فَإنْ أَکُ نُصْبَ أَعْیُنِکُمْ صَغِیراً　　فَإِنِّی یَوْمَ حَاجَتِکُمْ کَبِیرُ

ترجمه: اگر در برابر چشم شما کوچک می‌نمایم(خواهید دید که) در روز نیاز شما بزرگ خواهم بود.

(ص ۴۶۷، س ۳ و ۴)

وَلِی حاجَةٌ عِنْدَ العِرَاقِ و أَهْلِهِ　　فَإنْ تَقْضِیَاهَا فَالْجَزَاءُ هُوَ الشَّرْطُ

وَ إنْ خَلَطَتْنِی بِالتُّرَابِ مَنِیَّةٌ　　فَبَعْضُ تُرَابی مِنْ مَوَدَّتِکُمْ خِلْطُ

از ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزند*، ج ۴، ص ۱۶۲۸، ۱۶۴۵).

ترجمه: من نزد عراق و مردمانش حاجتی دارم که اگر آن را برآورید پاداش شما را هر چه شرط کنید می‌دهم،

و اگر مرگ مرا با خاک درآمیزد، پاره‌ای از خاکم آمیزه‌ای از مهر شما خواهد بود.

(ص ۴۶۷، س ۲۴)

یُعْطِی و یَمْنَعُ لا بُخْلا و لاَکَرَما.

از ابراهیم بن‌العباس(جمهرة‌الامثال عسکری، ج ۱، ص ۷۳).

ترجمه: گاه می‌دهد و گاه نمی‌دهد اما نه از سر بخل یا کرم.

(ص ۴۶۸، س ۸-۱۰)

زَمَانُ الْجَائِرِ مِنَ الْمُلُوکِ أَقْصَرُ مِنْ زَمَانِ العَادِلِ لِأَنَّ الجَائِرَ مُفْسِدٌ و الْعَادِلَ مُصْلِحٌ و إفْسَادُ الشَّیْءِ أَسْرَعُ مِن إصْلاَحِهِ.

از قول افلاطون آمده است Gutas, op. cit., P 144

ترجمه: دوران شاه ستمگر از دوران شاه دادگر کوتاه‌تر است، زیرا ستمگر تباه می‌کند

و دادگر اصلاح می‌کند، و تباه کردن هر چیز سریع‌تر از اصلاح آن است.

(ص ۴۶۸، س ۱۲)

أَفْضَلُ المُلُوکِ مَنْ بَقِیَ بِالْعَدْلِ ذِکْرُهُ و اسْتَمْلَی مَنْ أَتَی بَعْدَهُ فَضَائِلَهُ.

بهترین شاه کسی است که نامش به دادگری زنده بماند و آیندگان خواهان ثبت فضایل وی باشند.

(ص ۴۶۸، س ۱۷)

فَإِنَّ الجُرْحَ یَنْفِرُ بَعْدَ حینٍ إذَا کَانَ البِنَاءُ عَلَی الفَسَادِ

از متنبّی(*العرف الطیّب فی‌شرح دیوان ابی‌الطّیّب*، ج ۱، ص ۲۱۲. در روایت دیوان: علی فَسَادِ).

ترجمه: زخم پس از مدتی آماس می‌کند اگر بهبود بیرونی آن مبتنی بر فساد اعماق باشد

(ص ۴۶۹، س ۱۴)

وَ إنْ سَدَّدَ الأَعْدَاءُ نَحْوَکَ أَسْهُماً نَکَصْنَ عَلَی أَعْقَابِهِنَّ المَعَابِلُ

از ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزند*، ج ۲، ۵۴۹. در متن *سقط* به جای اعقابهنّ، أَفْوَاقِهِنَّ آمده است).

ترجمه: اگر دشمنان تیرهای خود را به سوی تو نشانه روند پیکان‌ها به عقب بازمی‌گردند (یعنی اگر بختیار باشی نیرنگ دشمن به خود وی بازمی‌گردد و به تو

آسیبی نمی‌رساند).

(ص ۴۶۹، س ۲۴)

وَ أَوَّلُ مـا یَکُـونُ اللَّـیْثُ شِبْلٌ　　　و مَـبْدَأُ طَـلْعَةِ الْـبَدْرِ الهِـلاَلُ

از ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزند*، ج ۴، ص ۱۶۷۸).

ترجمه: شیر در آغاز شیربچه است، و سرآغاز رؤیت ماهِ تمام هلال است.

(ص ۴۷۰، س ۲۲)

رُدَّ الْحَجَرَ مِنْ حَیْثُ أتاکَ فَإنَّ الشَّرَّ لا یَدْفَعُهُ إلاَّ الشَّرّ.

ترجمه: سنگ را به جایی که از آن آمده است بازگردان زیرا بدی را جز با بدی نمی‌توان دفع کرد.

(ص ۴۷۱، س ۲۴)

کَأَنْ لَمْ یَمُتْ حَیٌّ سِوَاکَ وَ لَمْ تَقُمْ　　　عَلَی أَحَدٍ إلاَّ عَلَیْکَ النَّوَائِحُ

از اشجع بن عمرو سُلَمی(دیوان الحماسة، ج ۱، ص ۳۵۵).

ترجمه: گویی پیش از تو هیچ زنده‌ای نمرده است و شیون زنان همه در سوک تو بوده است.

(ص ۴۷۴، س ۱۴)

وَ لاَ یَغُرَّنْکَ صَفْوٌ أَنْتَ شَارِبُهُ　　　فَرُبَّمَا کَانَ بِالتَّکْدِیرِ قَدْ مُزِجَا

از محمّدبن بشیر(*دیوان الحماسة*، ج ۲، ص ۳۴. مُمْتَزِجا به جای قد مزجا).

ترجمه: فریب آب زلالی را که می‌نوشی مخور، چه بسا که به تیرگی آمیخته باشد.

(ص ۴۷۵، س ۱۲)

وَ أَخُـو العَـیْلَةِ المُـعِیـ　　　لُ إذَا احْـتَالَ لَـمْ یُـلَمْ

از سروده‌های حریری در *مقامات*(ص ۱۰۴).

ترجمه: نان‌آور عیالوار اگر(برای تأمین معاش) حیله کند قابل ملامت نیست.

(ص ۴۷۶، س ۷)

وَ مَـا کُـلُّ وَجْـهٍ أَبْیَضٍ بِمُبَارَکٍ　　　وَ لاَ کُـلُّ جَـفْنٍ ضَـیِّقٍ بِـنَجِیبِ

از متنبّی(العرف الطيّب فی شرح ديوان ابی‌الطيّب، ج ۲، ص ۱۰۶).

ترجمه: هر چهرهٔ سپیدی فرخنده نیست، و هر چشم تنگی نجیب نه.

(ص ۴۷۶، س ۱۲)

كَالْعِهْنِ المَنْفُوشِ.

ذیل آیهٔ ۵، سورهٔ قارعه (۱۰۱).

(ص ۴۷۶، س ۱۹)

مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ.

ذیل آیهٔ ۲۷، سورهٔ حج (۲۲).

(ص ۴۷۸، س ۹)

يَــلُوذُ بِكَ الجَــانی مَـخافَةَ مـا جَـنَی كَـمَا لاذَتِ العَـصْماءُ بـالشَّامِخِ الصَّـعْبِ

از هند بنت اسد(**زهرالآداب**، ج ۴، ص ۱۰۱۰. به جای بِکَ، بِهِ آمده است).

ترجمه: گناهکار از ترس کردهٔ خود به تو پناه می‌آورد چنانکه آهوی ساق سپید به کوه بلند دسترس‌ناپذیر.

(ص ۴۷۹، س ۱۹ و ۲۰)

لاَ نَعِمَ عَوْنُهُمْ و لا أَمِنَ خَوْفُهُمْ.

حال و روز ایشان خوش مباد و ترس‌شان را ایمنی مباد.

(ص ۴۸۲، س ۴ و ۵)

يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَاماً.

از آیهٔ ۲۱، سورهٔ زمر (۳۹).

(ص ۴۸۳، س ۱۷)

كُلُّ آتٍ دَانٍ.

هر آنچه اتفاق خواهد افتاد نزدیک است.

(ص ۴۸۶، س ۸)

وَلَــمْ أَرَ فــی عُـيُوبِ النَّـاسِ طُـرّاً كَــنَقْصِ القَــادِرِينَ عَــلَی التَّـمَامِ

از متنبی.

معنی بیشتر در صفحهٔ ۶۰۲ آمده است.

(ص ۴۸۷، س ۱۲)

وَ مَا النَّفْسُ إلاَّ حَيْثُ يَجْعَلُهَا الْفَتَى　　فَإنْ أُطْمِعَتْ تَاقَتْ و إلاَّ تَسَلَّتِ

منسوب به حضرت علی(ع).

ترجمه: نفس به همان صورت درمی‌آید که آدمی با آن رفتار می‌کند اگر طمعکارش کنند می‌خواهد و گرنه انصراف خاطر پیدا می‌کند.

(ص ۴۸۸، س ۱۳)

لَهُ نَسَبٌ عَرِيقٌ فِي‌المَخَازِي　　عَرَفْتُ يَقِينَهُ مِنْ بَعْدِ بَحْثٍ

ترجمه: در بدنامیها تباری کهن دارد، من حقیقت حال او را پس از جستجو دریافته‌ام.

(ص ۴۸۹، س ۱۳)

حَمِدْتُ إلَهِي إذْ هَدَانِي لِدِينِهِ　　فَلِلَّهِ أَسْعَى مَا حَيِيتُ و أَشْكُرُ

ترجمه: خدا را سپاس گفتم که مرا به دین خود راهنمون شد، تا زنده‌ام در راه‌خدا تلاش می‌کنم و او را سپاس می‌گویم.

(ص ۴۸۹، س ۲۱)

إيَّاكم و الغُلُول فَإنَّ الغُلُولَ خِزْيٌ عَلَى صَاحِبِهِ يَوْمَ القِيَامَةِ.

ترجمه: از خیانت بپرهیزید، زیرا خیانت در روز قیامت خیانتکار را رسوا می‌کند.

(ص ۴۹۰، س ۴ و ۵)

لا تَتْرُكَنَّ الْحَزْمَ فِي شَيْءٍ تُحَاذِرُهُ　　فَإنْ سَلِمْتَ فَمَا لِلْحَزْمِ مِنْ بَاسِ

العَجْزُ ذُلٌّ و مَا بِالْحَزْمِ مِنْ ضَرَرٍ　　و أَحْزَمُ الْحَزْمِ سُوءُ الظَّنِّ بِالنَّاسِ

ترجمه: درهر چه از آن بیمناکی جانب احتیاط را از دست مده، اگر به سلامت رستی احتیاط عیبی ندارد.

ناتوانی مایهٔ خواری است و دراحتیاط زیانی نیست، و مؤثرترین احتیاط بدگمانی

به مردم است.

(ص ۴۹۰، س ۱۲)

فَمَنْ حَوَی الْعِلْمَ ثُمَّ ضَیَّعَهُ بِبَذْلِهِ لا لِأَهْلِهِ ظَلَمَهْ

ترجمه: آن کس که دانش را فراگیرد و سپس با گذاشتن آن در اختیار نااهل بر بادش دهد، به دانش ستم کرده است.

(ص ۴۹۰، س ۲۰)

فَکُنْ فی الْمُلْکِ یاخَیْرَ الْبَرایا سُلَیْماناً و کُن فی الْعُمْرِ نُوحَا

از ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزند*، ج ۱، ص ۲۸۰).

ترجمه: ای بهترینِ مردم! بادا که در پادشاهی همچون سلیمان باشی و در عمر همچون نوح.

(ص ۴۹۳، س ۴)

تَخَلَّقُوا بِأَخْلاَقِ اللّهِ.

ترجمه: اخلاق خدا را خلق و خوی خود کنید.

(ص ۴۹۳، س ۱۷)

وَ مَا الدَّهْرُ إلاّ دَوْلَةٌ ثُمَّ صَوْلَةٌ و مَا الْعَیْشُ إلاّ صِحَّةٌ و سَقَامُ

از ابوالعلای معرّی(*شروح سقط الزند*، ج ۲، ص ۶۱۰).

ترجمه: روزگار غلبه‌ای و تاخت و تازی بیش نیست، و زندگی جز تندرستی و بیماری نیست.

(ص ۴۹۷، س ۷)

مَنْ سَعَی رَعَی و مَنْ نَامَ رَأَی الأَحْلاَمَ.

(مجمع‌الامثال میدانی، ج ۳، ص ۳۶۳، دو مثل).

ترجمه: آن کس که شتاب کند گله را به چرا می‌برد(آن کس که تلاش کند به مراد می‌رسد) و آن کس که در خواب بماند خواب می‌بیند.

(ص ۴۹۸، س ۳)

نِعْمَ الْمُوازَرَةِ الْمُشاوَرَة.

ترجمه: مشاورت بهترین یاری است.

(ص ۵۰۲، س ۸ و ۹)

كَمَا تَصِفُها الأَلْسُنُ وَ فِيها ما تَشْتَهِي الأَنْفُسَ وَ تَلَذُّ الأَعْيُنُ.

شرح آن پیشتر در صفحهٔ ۵۴۲ و ۶۱۳ آمده است.

(ص ۵۰۴، س ۱۱)

كَيْفَ تَبْغِي عَلَى هَوَاهُ دَلِيلٌ   وَ عَلَيْهِ مِنَ السَّقَامِ دَلِيلٌ

ترجمه: چگونه بر عشق او دلیل می‌طلبی در حالی که نشان بیماری در او پیداست.

(ص ۵۱۲، س ۱۵ و ۱۶)

وَ لَمْ أَرَ أَمْثَالَ الرِّجَالِ تَفَاوَتَتْ   لَدَى الْفَضْلِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ

از بحتری(*دیوان البحتری*، ج ۱، ص ۶۲۵. در دیوان به جای لدی، إلی آمده است).

ترجمه: نظیر تفاوت مردان را در فضل ندیده‌ام، چندان متفاوتند که هزاران تن با یک تن برابرند.

(ص ۵۱۵، س ۱۱)

عَبَالَةُ عُنْقِ اللَّيْثِ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ   إِذَا مَا دَهَاهُ الأَمْرُ قَامَ بِنَفْسِهِ

ترجمه: ستبری گردن شیر از آن روست که چون دچار بلایی می‌شود بی‌یاری دیگران برمی‌خیزد.

(ص ۵۱۸، ص ۱۴)

العِزُّ و الغِنَى خَرَجَا يَجولانِ فَلَقِيَا القَناعَةَ فَاسْتَقَرّا.

ترجمه: عزّت و بی‌نیازی برای سیرو سفر بیرون آمدند چون قناعت را دیدند ماندگار شدند.

(ص ۵۲۱، س ۱۹)

قَالُوا: صَبَرْتَ، و ما صَبَرْتُ جَلاَدَةً   لَكِنْ لِقِلَّةِ حيلتی أَتَصَبَّرُ

(جمهرة الأمثال عسكری، ج ۱، ص ۳۵۳).

ترجمه: گفتند: شکیبایی پیشه کرده‌ای، اما شکیبایی من از روی قدرت تحمّل نیست، خود را به صبوری می‌زنم زیرا چاره‌ای ندارم.

(ص ۵۲۴، س ۱۰)

اُقْعُدْ فَقَدْ أَعْذَرْتَ فی المَطَالِبِ   فَلَيْسَ بِالْكَدِّ بُلوغُ الرَّاغِبِ

مصراع دوم این بیت در محاضرات الادباء(ج ۱، ص ۴۵۱) آمده است.

ترجمه: بنشین! تو برای رسیدن به مراد از هیچ کوششی فروگذار نکرده‌ای، اما آدمی [تنها] با تلاش به خواستهٔ خود نمی‌رسد.



دیگر یادداشتها

کاظم برگ‌نیسی

ص ۶، س ۲:

کلمه‌ای که فقط سه حرف آن در عکس نسخهٔ خطّی دیده می‌شود ممکن است:

«استقصا» باشد.

ص ۸، س ۹:

«رأفت خلایق...» به رغم نسخهٔ خطّی جالب نیست؛ راحت؟

ص ۱۹، س ۱۳:

«صیاحهم» در هر دو نسخه آمده و نادرست است.

ص ۲۶، س ۱:

«واللّه یَرْعاکا» در نسخه: «یرعاک»

ص ۲۷، س ۲۴:

«طلاح» در اصل «تلاح» در هر دو نسخه، و غلط است.

ص ۲۸، س ۱۱:

«غُصبه» درست است، به جای «غضبه».

ص ۳۲، س ۵:

«فظّ دل»، در هر دو نسخه «فضّ».

ص ۳۴، س ۱:

در هر دو نسخه: «فضاضت».

ص ۳۷، س ۲۰:

«ازهار» بماند، و نسخه بدل «انهار».

ص ۴۰، س ۱۵ و ۱۶:

آنچه افزوده‌ام: هَلْ بِرَمْلِكُمْ وَ مثَلٌ» فقط در نسخهٔ پاریس هست، امّا بدون آن جمله ناقص است.

ص ۴۵، س ۴:

«محذور»؛ توجّه! در هر دو نسخه «محظور» امّا «محذور» درست است.

ص ۴۷، س ۲۴:

«المرءُ کثیرٌ باخِیه»؛ در هر دو نسخه «کبیر» آمده است، امّا درست نیست.

ص ۶۰، س ۱۲-۱۴:

شعر، تصحیح قیاسی، افزودن «فیه»، جای «موسر» و «معسر» در نسخه‌های خطّی اشتباه است.

ص ۶۱، س ۱۴:

«مقناطیس آفت»، به جای «آفت»، «حذاقت» آمده، به‌هر حال در اینجا درست نیست.

ص ۶۱، س ۲۲:

باید: «اختبار» باشد، نه «اختیار».

ص ۷۲، س ۱:

«شنوت»، ضبط هر دو نسخه؛ امّا ضبط درست این کلمه «شُنُوَءة» است در عربی، یا «شنوءت» بگیریم در فارسی تا با «جرأت» درست در آید.

ص ۸۲، س ۱۶:

«غایت فظاظت»، هر دو نسخه: «فضاضت».

ص ۸۷، س ۲:

«شهد آن نافع»، در هر دو نسخه «منافع» آمده است امّا قاعدتاً باید «نافع» باشد.

ص ۸۷، س ۷:

«گرگ غنا دوست»، بهتر است «غنا» در متن بیاید و صورت «غنی» در حاشیه.

ص ۱۱۰، س ۷:

«... و مُخفق محروم گردد»؛ در نسخهٔ P: «مُخفق» آمده، و در نسخهٔ L: «محفق»؛ بنابراین واژهٔ درست باید «مُخْفِق» باشد که در اینجا به طور کلّی به معنای «نیازمند و تهیدست» به‌کار رفته است.

ص ۱۲۲، س ۵:

«سایق طغیان»، در نسخهٔ P: «سابق»، و در نسخهٔ L: «سابق» (بی نقطهٔ حرف سوم)، و پیداست که به قرینهٔ «داعی» باید: «سایق / سائق» باشد.

ص ۱۲۶، س ۱۴:

«... موموق سرّ» واژهٔ مورد نظر باید «موموق» باشد، در دو نسخه درست نیامده، اگر چه نسخهٔ P نزدیک‌تر است، این سجع در ص ۱۴۱ همین چاپ، سطر ۶ باز هم به‌کار رفته، در آنجا نسخهٔ L، واژهٔ دوم را تقریباً «موموق» آورده است.

ص ۱۴۵، س ۷:

«زشت باشد نقش نفس خوب را از راه طمع...» مصراع اوّل بیت فارسی «را» زیادی است، هر چند در هر دو نسخه آمده است.

در نظر آقای برگ‌نیسی جای سخن است! من نیازی به حذف «را» نمی‌بینم، با قراءت «طَمْع» وزن درست است.

ص ۱۴۸، س ۲۳:

«قیظ غیض» این صورت در نسخهٔ P آمده، امّا در اینجا نسخهٔ لیدن «قیظ غیظ» درست است به معنای: شدّت غضب.

ص ۱۵۳، س ۱۱:

«هر قافلْ راحل»، «راجل» در نسخهٔ لیدن است و بی‌معنی است اینجا.

ص ۱۵۶، س ۴:

در نسخهٔ L «... مواکلت به ملایکت»، «ملایکت» بی‌معنی است، و «ملاکمت» درست است.

ص ۱۶۷، س ۱۱:

«معالم ما تمنطق می‌نماید.» نسخهٔ لیدن: «تمطق»؛ نسخهٔ پاریس: «استقلال»؛ در نسخهٔ پاریس آنچه خط خورده ظاهراً «تمنطق» بوده است به معنای: «کمر بر میان بستن»، پس در هر صورت معنای عبارت تفاوت چندانی نمی‌کند.

ص ۱۷۹، س ۱۱:

«مشغوف»، در هر دو نسخه «مشعوف» است، امّا باید «مشغوف» باشد.

ص ۲۰۲، س ۸:

«... افتضاض»، هر چند در هر دو نسخه با قاف آمده، «افتضاض» درست است با فاء.

ص ۲۲۱، س ۵ و ۶:

صورت نادرست در دستنوشت بدین گونه بوده:

ان یسمعوا... طاروا بهافرحا   عنّی... دفنوا

صمّوا... ذکرت بهم   و ان ذکرت...

صورت چاپ شده، اصلاح بیت از آقای برگ‌نیسی است.

ص ۲۲۴، س ۱:

«... اغتماضی نادیده»، در هر دو نسخهٔ پاریس و لیدن: «اعتمازی» آمده است.

ص ۲۲۴، س ۷:

در این شعر، «یبدین للفتی» آمده است، و در مصراع دوم: «لم تلقه».

ص ۲۳۳، س ۱۰:

در هر دو نسخهٔ پاریس و لیدن «ارتماز و قرین اعتناز...» آمده است؛ متن پیشنهاد

آقای برگ‌نیسی است: «ارتماض» و «امتعاض».

ص ۲۳۴، س ۲:

«مستی قوّت» در نسخهٔ L «هستی» آمده، ولی نسخهٔ P به «مستی» نزدیک‌تر است، و باید: «مستی قوّت» باشد.

ص ۲۳۹، س ۶:

«تغرّب را بر تقرّب تفضیل ننهد ـ نهد.». اگر فعل منفی بیاید باید «تغرّب» اوّل بیاید، و اگر فعل مثبت اختیار شود، باید «تقرّب» اوّل بیاید.

ص ۲۴۱، س ۱۰:

صورت شعر در دستنوشت بدین گونه است:

فلا الموت خیر من مقامه ـ بارض هوان بین واشی و حاسد؛ صورت چاپ شده بر مبنای تصحیح آقای برگ‌نیسی است.

ص ۲۴۱، س ۲۲:

«جلا» در نسخهٔ لیدن بهتر است قطعا از «جلال» نسخهٔ پاریس.

ص ۲۵۱، س ۱۲:

«عندالنوب» به جای «عندالندب» دستنوشت؛ و «تجلو الکرب» به جای «تجل الکرب» از تصحیحات آقای برگ‌نیسی.

ص ۲۶۹، س ۲۲:

«صون ذِمَا» است نسخهٔ پاریس، و «صون دِماء» است نسخهٔ لیدن؛ هر دو وجهی دارند و نسخهٔ پاریس قوی‌تر و بهتر است.

ص ۲۷۲، س ۳:

«نفثات الفاظ...»، «ثفنات» در نسخهٔ پاریس آمده، و در نسخهٔ لیدن «ثفتات» (حرف اوّل و سوم بی‌نقطه)، به هر تقدیر آنچه در اینجاست مناسب است.

ص ۲۸۳، س ۵ و ۶:

هب الدّنـــیا تـــواتـــیک　　الیس المـــوت یـــاتیک

اما تصنع بالدنیا و ظل المیل یکفیک

شعر در دستنوشت چنین بوده، اصلاح از آقای برگ‌نیسی است.

ص ۲۸۴، س ۲:

«السَّفَرُ ینفج...» این عبارت در نسخهٔ پاریس: «یفعم»، و در نسخهٔ لیدن «ینعم» آمده است، و هر دو نادرست است. مؤلّف این عبارت را از «مقامات حریری» (ص ۲۴۷) گرفته، و در آن‌جا «یَنْفِجُ» آمده.

ص ۲۸۵، س ۲۴:

إلْتَمِسِ الرِّزْقَ فی خَبَایَا الأَرْضِ.

«جنای» در نسخهٔ لیدن بی‌معنی و مصحّف است، در نسخهٔ پاریس «خَبَای» آمده است، اما به‌هر حال صورت درست آن، چنان‌که ـ مثلاً ـ در کتاب الغریبین هروی می‌توان دید «خبایا» است.

ص ۲۸۸، س ۱۴ و ۱۵:

صورت شعر در دستنوشتها چنین بوده:

استودع اللّه اقواما همو ارغبوا...

اللّه یحکم بینی و بینهم بهم...

ص ۲۹۵، س ۱۱ و ۱۲:

تجنّب کرام النّاس و استغن عنهم

و لا تلتمس ما عشت مال کریم

فانّ یدالحر الکریم مذلّة

فکیف و ان کانت یداً للئیم

در نسخهٔ P «کانت ید للئیم»، در نسخهٔ L: «کان یداللئیم».

ص ۲۹۶، س ۱۶:

و حللت فی شرف الفعال...

برخلاف اینجا هم در جای دیگر «روضةالعقول»، هم در دیوان به جای «فی»

«من» آمده است.

ص ۳۰۲، س ۳:

«اگر عرض دیگر...»

به رغم هر دو نسخه به نظر می‌رسد که «عرض» به جای «غرض» مناسب‌تر باشد.

ص ۳۰۷، س ۲:

إذا بلغ المَرْءُ [من] الدّنيا...

«من» لازم است.

ص ۳۱۳، س ۱۲:

«زغن حلیف جوع و مُتَقَصِّف گرسنگی بود...».

«متقصّف» و «منقصف» هر دو قابل قبولند، امّا به‌هر حال نسخهٔ «متقصّف» در متن بیاید بهتر است.

ص ۳۱۴، س ۶:

صورت شعر ـ بیت دوم ـ در دستنوشت چنین بوده:

إنّ فیها لکُلِّ واهی شداد ولدیه لکُلِّ وهن جباره

ص ۳۱۸، س ۲۳ و ۲۴:

«و جهت ارفاق نایافته اصفاق را چرا التزام می‌نمایید؟»

«اصعاق» را چرا التزام می‌نمایید؟» «اصعاق» بی‌معنی است هر چند در دو نسخه آمده است، به نظر می‌آید که واژهٔ «اصفاق» مناسب باشد.

ص ۳۲۵، س ۱۴:

شعر در دستنوشت بدین صورت آمده است:

... عذارا دوار فی ملاءٍ مُذَیَّلِ

ص ۳۲۷، س ۱۱:

«وَ سَحٌّ خالٌ إذا رَعَد.»

آنچه در نسخهٔ لیدن آمده چنین است: «و صحّ حال اذا رعد»، و در حاشیه «صح»

به «سح» اصلاح شده. در حالی که «حال» هم غلط است و درست «خال» است.

ص ۳۳۱، س ۲۰:

«بعد از آن [آهو] گفت...»

متن افزودن [آهو] را می‌طلبد، اگر چه در نسخه‌ها نیست.

ص ۳۴۳، س ۱۶:

«مذموم عقل و مدخول خرد است.»

«مدحور و مدخول» هر دو از نظر معنا موجّه به نظر می‌آیند امّا «مدخول»، به نظر من مناسب‌تر است. عبارت: «مدخول خرد» در اینجا به معنای «نادرست و فاسد و معیوب از نظر عقل» است.

ص ۳۵۰، س ۱۹:

«... حضرت را وسعتی بود.»

«وسختی» (لیدن) «وسحتی» (پاریس) بی‌معنی است، دو احتمال قابل قبول در اینجا «وسعتی» و «فسحتی» است.

ص ۳۵۹، س ۱۵:

صورت شعر در دستنوشت چنین است:

... فمن العجز ان اکون جبانا، در نسخهٔ لیدن «یکون جبانا».

ص ۳۶۹، س ۴:

صورت شعر در نسخهٔ لیدن؛ «یردّ بنا» است، باید «تؤدّ بنا» باشد.

ص ۳۷۳، س ۹:

«... و توثب ما ارتیاعی ممکن باشد.»

واژهٔ مناسب به نظر من «توثّب» است به معنای هجوم و حمله.

ص ۳۴۴، س ۲۱:

صورت شعر در دستنوشت چنین بوده:

P و L: رأها؛ L: الحواتم من‌الماقی، P: لماقی.

براساس لسان‌العرب تصحیح شد.

ص ۳۷۶، س ۴:

در دستنوشت: «... او را به الها تقدیم کند»؛

به رغم دو نسخه، باید «انها» درست باشد نه «الها» (؟).

ص ۳۸۳، س ۵:

صورت شعر در دستنوشت: «... لا للقایی» به جای «لِلْقَلَی».

ص ۳۸۹، س ۸:

در دستنوشت: «مَنْ جَهِلَ مواطی قَدَمِهِ...»، به رغم نسخه، «موطئ» درست است.

ص ۳۹۶، س ۱۴:

«من از آن نحلان به امان...»، «نُحْلان» به معنای عطا و بخشش.

ص ۴۰۴، س ۲۰:

«پیش علوان، علون...» «عُلْون» درست است.

ص ۴۰۷، س ۸:

«... مجالس و منافث او خرس است.»؛ «منافس» قطعاً غلط است هر چند در نسخه آمده است، درست آن «منافث» است.

ص ۴۰۷، س ۲۱:

«... مَقْعَدهُ مِنَ النّارِ.»، با «من» آمده است، با «الی» ندیده‌ام، هر چند در نسخهٔ خطّی آمده است.

ص ۴۱۰، س ۹:

«ندانستی که مُبْتَقِل را این تهوّر و تصدّر نرسد.»

«مُبْتَقِل» اینجا یعنی گیاه‌خوار.

ص ۴۳۰، س ۲۰:

«ویْلٌ أَهْوَنُ...»، صورت درست مثل «وَیْلٌ» است بدون الف و لام: «الویل».

ص ۴۳۰، س ۲۰:

«و الضَجُّ خَيْرٌ مِنَ العَجِّ.»

به نظر واژهٔ «عجّ» ـ که در هر دو نسخه آمده ـ مناسب نیست، و به جای آن چنان‌که در یادداشتها توضیح داده‌ام «ثجّ» مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

ص ۴۳۶، س ۲۱:

صورت مثل در دستنوشت «إضْطَرَّه السیر إلی العطن» است، آنچه در امثال هست همان است که نوشته‌ام، نسخه‌ها دچار تصحیف شده‌اند.

ص ۴۴۴، س ۱۷:

«لا تُعَلِّم ضیرک الارضاع»، «ضیرک» غلط املایی در نسخهٔ خطی است، درست آن: «ظِئْرَکَ» است.

ص ۴۴۶، س ۲:

«موجب تقشیر شد.» «تقشیر» بسیار مناسب‌تر از «تقتیر» است.

ص ۴۶۰، س ۹:

«چون جزم از حدّ تجاوز نماید به تهوّر انجامد.»؛ واژهٔ مناسب: «جزم» است، اگر چه در هر دو نسخه «حزم» با حای مهمله آمده است.

ص ۴۶۴، س ۷:

«مجال ترهّب تو مسدود باشد و حبل رعب منصرم.»؛ در نسخهٔ L «حبک»: واژهٔ «حبل» مناسب‌تر است.

ص ۴۶۴، س ۸:

«... و اثنیهٔ فایحت را استماع کند.»

ضبط نسخهٔ P درست است. «اثنیهٔ فایحت را» یعنی «ثناهای فایح تو را»، و این ترکیب با آنچه نویسنده در مقدمه آورده است سازگار است.

ص ۴۶۷، س ۴:

«و إنْ خَلَطْتَنی بالتُّرب...»، در متن روضة‌العقول «خالطتنی» بوده است، امّا براساس «سقط الزند» اصلاح شده.

ص ۴۶۸، س ۱۲:

صورت دستنوشت: «... من بقی بالعدل ذکره و استملاً من الّی...». اصلاح متن قیاسی است.

ص ۴۶۹، س ۱۴:

صورت شعر در دستنوشت: «... نکصنا علی...»

ص ۴۷۶، س ۱۲:

«این مواعظ آنگاه مثمر بودی...»

«مثمر» به جای «مؤثر» از نسخهٔ P در متن بیاید مناسب‌تر است.

ص ۴۷۷، س ۲۳:

«مکانت او را متانتی ارزانی داری.»، «متانتی» نسخهٔ P از «مکافتی» نسخهٔ L مناسب‌تر است.

ص ۴۸۲، س ۶:

«صاعقهٔ یوم الظُّلّه...»؛ «یوم الظُّلّة» درست است، اشاره به آیهٔ ۱۸۹ سورهٔ شعراء.

ص ۴۸۶، س ۱۱:

توجّه! پیش از این سطر باید یک بار دیگر رشتهٔ سخن (به شکل صریح ملک گفت)، به دست ملک بیفتد که نیفتاده است، هر چند از سطر بعد کلام کلام ملک است نه یونا.

ص ۵۰۵، س ۱۱:

«چهارم کسی که مختتن مرد بود...»؛ در هر دو نسخه «محسن مرد» آمده. حدس بنده این است که با توجّه به عزّت و حرمت فوق‌العاده‌ای که عربها برای ختنه‌کننده قائل بودند، این عبارت بعید نیست که: «مُخْتَتِن مرد» باشد.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



فهرستها

فهرستِ


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست آیه‌های قرآن مجید

«ا»

«ب»

«ث»

ثُمَّ اجْتَبَاهُ. آیهٔ ۱۲۲، سورهٔ طه (۲۰) ـ ص ۲۵۶

ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ. بخشی آیهٔ ۱۴، سورهٔ مؤمنون (۲۳) ـ ص ۱۲

«ج»

جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا. تعبیری از آیهٔ ۴۰، سورهٔ توبه (۹) ـ ص ۱۵

«ر»

ربنَا ظَلَمْنَا. آیهٔ ۲۳، سورهٔ اعراف (۷) ـ ص ۲۵۶

رَبَّنا لا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. آیهٔ ۸۶، سورهٔ یونس (۱۰) ـ ص ۷

«ز»

زَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ. آیهٔ ۲۴۷، سورهٔ بقره (۲). ص ۳۷۹

«س»

سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ. آیهٔ ۷۳، سورهٔ زمر (۳۹) ـ ص ۱۶۲

«ف»

فادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ. آیهٔ ۴۶، سورهٔ حجر (۱۵) ـ ص ۱۶۲

فَإِنْ بَغَتْ إِحْدیهُمَا عَلَى الأُخْرىٰ. آیهٔ ۹، سورهٔ حجرات (۴۹) ـ ص ۳۸۵

فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَى اللّٰه. آیهٔ ۱۰۰، سورهٔ نسا (۴) ـ ص ۸۳

فَقُطِعَ دَابِرُ القَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا و الْحَمْدُ للّٰه رَبِّ الْعَالَمِينَ. آیهٔ ۴۵، سورهٔ انعام (۶) ـ ص ۲۴

فَمَنِ اعتدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيكُمْ. آیهٔ ۱۹۴، سورهٔ بقره (۲) ـ ص. ۵۶

«ک»

كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ. آیهٔ ۵، سورهٔ قارعه (۱۰۱) ـ ص ۴۷۶

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. آیهٔ ۳۲، سورهٔ روم (۳۰) ـ ص ۲۷

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ. آیهٔ ۳۸، سورهٔ مدّثر (۷۴) ـ ص ۳۸۰

كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ، آیهٔ ۸۴، سورهٔ اسراء (۱۷) ـ ص ۴۰۸

«ی»

فهرست عبارتهای تازی

«۱»

«ث»

«ج»



«ح»

«خ»

«د»

«ذ»

«ر»

«ز»

«س»

«ش»

«ص»

«ط»

«ع»

«غ»

«ف»

«ق»

«ک»

«ل»

لا زالَ سَعْدُ إقْبالِه جديداً و جَدُّ جَلالِهِ سَعِيدا. ص ۲۲

لا زال فی دَوْلة مُنهلَة مجاديها و مملكة مكتَلَةٌ مصابيحها و قدرة ساطحه اضوايها. ص ۵

لا سَيْفَ كالحقِّ وَ لاعَوْنَ كالصِّدق. ص ۱۴۱

لا لحُبِّ عَلیٍّ إلاّ لِبُغْضِ مُعاوِيَة. ص ۱۷۷

لا نِعِمَ أحْوالَهُم وَ لا اَمِنَ اَهْوَالُهُم. ص ۱۳

لا نَعِمَ عَوْفُهُم وَ لا أمِنَ خَوْفُهُم. ص ۴۷۹

لا يَرْحَلَنَّ رَحْلَکَ مَا لَيْسَ مَعَکَ. ص ۴۶۰

لا يَسْتَوِی الأَعْمَی وَ البَصِيرُ. ص ۲۰۵

لا يُقاسُ الخَنافِسُ بِالحُورِ وَ لا الحنادسُ بالنُّور. ص ۲۲

لا يُكالُ الرِّجالُ بالقُفْزان. ص ۳۶۴

لا يُلْدَغُ المُؤمِنُ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ. ص ۲۵۵

لا يَنْفَعُ الحَذَرُ مَعَ القَدَر. ص ۲۹۸

لا يَنْفَعُ سُهُولَةُ الطَّلَبِ مَعَ وُعُورة القَدَرِ. ص ۶۶

لِسَانُ الحَالِ أفْصَحُ مِن لِسَانِ المَقالِ. ص ۲۹۷

لَعَنَ اللّه لرّاشی. ص ۲۴

لِلْحِيطَانِ آذَانٌ. ص ۲۰۶

لَوْ عَلِمُوا أَهْلُ الجرائِم لَذَّتی فی العفو لا رتكبوها. ص ۲۱۷

لو كَانَتِ المشَاجَرَةُ شَجَراً لا يُثْمِرُ إلاّ ضَجَرا. ص ۳۷۲

لَوْ لا أَرْبَعٌ لَصَلُحَ أَمْرُ النَّاس جَهْلٌ غالِبٌ وَ أَمَلٌ كاذِبٌ وَ حرصٌ دائبٌ و هویً جاذبٌ. ص ۶۹

لَيْسَ العاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ الخَيْر مِن الشَّرِّ وَ إنَّما العَاقِلُ مَنْ يَعْرِفُ خَيْرَ الشَّرَّيْن. ص ۱۰۲، ص ۴۲۹

لَيْسَ الْقَبُول إلاّ للطَّبول وَ لا الجَمَال إلاّ لِلْجِمال و لا الرِّياسة إلاّ لذوی الخَسَاسَة وَ

«م»

«هـ»



«ی»

فهرست شعرهای تازی

«أ»

«ت»

«ث»

«ج»

«ح»

«د»

«ر»

«م»

«ی»

فهرست شعرهای فارسی

«ز»

«ش»

«گ»

«ل»

«م»

«ی»

فهرست نسخه‌بدلهای روضة‌العقول

ص ۷، س ۸: نشانهٔ 6a,b با برگ 7a,b یکسان بوده، از آن است که برگ شمار به 8b,8a شماره شده است.

ص ۱۸، س ۲۱: نسخهٔ لیدن پیش از عبارت: «و حوایل چگونه توان این تیز به غرض رسانید...» ۱۵ سطر مقدّمه‌ای آورده که بتمام می‌آورم و به‌شیوهٔ نگارش کاتب نسخه باز می‌نویسم، مقدمهٔ لیدن یکباره دیگرگون و نامربوط است.

سرآغاز نسخهٔ لیدن:

بسم‌الله الرّحمن الرحیم و به نستعین

سپاس آن خدای را که مادهٔ افلاک را بخلاف مادهٔ خاک آفرید و آسمانها را از فتور فطور محروس گردانید **فارجع البَصر هَل تَری مِن فطورٍ** *و حکمت در مخالفت مواد فلکی و مادهٔ عنصری آن بود کی اگر مواد اثیری موافق مواد عنصری بودی تغیّر صورت و تبدّل هیئت لازم آمدی و حکم خرق و حرکت مستقیم واجب شدی* **تبارک الله احسن الخالقین** *و از میان حیوانات عنصری ادمی را بعنایت کامل و (؟) فرسان مضمار لامکان او را شفیق لطیف و رفیق شریف ارزانی داشت و علاقهٔ وَلّا میان ایشان مستقیم (؟) گردانید تا بواسطه [ای]کثیف آن موجود شریف اقتباس فواید و اقتناص فراید کند کی شمع بوسیلت لگن مجالس ملوک و مآنس سلاطین را لایق شد و ازان سبب چون تحصیل کمال و ضبط افضال بوساطت او منوط یافت سعادت دنیاوی و سیادت اخروی او در مقاحم اخطار اقطار طالب شد*

و از روی کرم و تعطّف و از سر حلم و تلطّف با آن ده رفیق ناموافق و شفیق نامشفق کی منافقت ظاهر و منافق باطن‌اند می‌سازد و همه احتراس و احتراز او از آنست کی فردا بذل اقتراح انظرونا نقتبس من نورکم ماخوذ و معاقب نگردد ...»

و سپس بی‌هیچ پیوند و ربطی معنایی به‌متن کتاب وارد می‌شود!

ص ۱۹، س ۲۱: P,L یعنی در هر دو نسخهٔ بتصریح: مواعیظ ص ۱۹، س ۲۳: P: اقبال

ص ۲۰، س ۵: نظر افتاد ص ۲۰، س ۱۱: P: رحمة‌اللّه علیه ص ۲۱، س ۸: L: منسوخ نساخ

ص ۲۱، س ۱۱: P: عواید «فواید»، «فواید» در حاشیه آمده ص ۲۱، س ۱۹: L: «انوای خاطر» در پایان صفحه 3L آمده ص ۲۲، س ۲: P: کلف عنوس؛ «کلف» سیاه شده ناخواناست. ص ۲۲، س ۵: L: فضل منبین؛ P: ته صفحه است و مخدوش است. ص ۲۲، س ۸: P: الفاظ عرب را، «را» صریحاً آمده. ص ۲۲، س ۱۲: P: غایت الهی، هم خوانده می‌شود ص ۲۲، س ۱۳: P: «توسّل» در حاشیه آمده بتصریح: «رسل»، ولی «توسّل» در متن آمده؛ L: «توسّل» را فاقد است و فقط «ترسّل» آورده. ص ۲۲، س ۳: L: شعر: فالطلّ قد یبدوا ماالوبل ـ والفضل للوابل لاللطلّ؛ P: فالطل قد یبدوا امام الوٌبل ـ والفضل للوابل لا للطلّ؛ دوست دانشمند عربی دان، آقای کاظم برگ نیسی، شعرها و عبارتهای تازی کتاب را بررسی کرده‌اند و تعلیقاتی سودمند نگاشته‌اند، من دیگر نیازی به بازگفت نسخه بدلهای آن نمی‌بینم ص ۲۳، س ۳: P: ظاهر کردند ص۲۳، س ۸: P: «برداین» واژهٔ «برد» مخدوش است و سیاه و ناخوانا. ص ۲۳، س ۱۱: L: مهنیع (؟) ص ۲۳، س ۱۶: L: تشتی (؟) ص ۲۳، س ۱۷: P: پادشاهی عادل و شهریاری قاهر ص ۲۳، س ۲۲: P: «رکن الدّنیا والدّین سلیمان شاه» ندارد، از نسخهٔ L گرفته شد. ص ۲۴، س ۱۱: P: نصرها اللّه ص ۲۴، س ۱۵: P: «استقلال ایشان»، «ایشان» را ندارد. ص ۲۵، س ۲: P: خورشید ص ۲۵، س ۱۲: P: دانسته بودم.

ص ۲۵، س ۱۳: L: «مبارک خود»، «خود» ندارد. ص ۲۵، س ۱۳: P: اندمال کرامت کرد. ص ۲۵، س ۱۵: P: «درر» ندارد ص ۲۵، س ۱۵و۱۶: L: «نکت نکت»، یک «نکت» را نیاورده. ص ۲۶، س ۲: L: طالب (؟) فضایل. ص ۲۶، س ۶:

P: کتاب مبارک را پیش ...
ص ۲۶، س ۲۲: L: «حلیت فضیلت»، «فضیلت» را نیاورده نسخهٔ L. ص ۲۷، س ۲۰: L: «از وجود»، «از» نیاورده. ص ۲۷، س ۲۴: P,L: در هر دو نسخه «تلاح» آورده، اصلاح از آقای برگ‌نیسی است. ص ۲۸، س ۳: P: «خواتم امور مهم»، «مهم» را نیاورده. ص ۲۸، س ۶: L: «تقذیف و تنفیذ» (؟) ص ۲۸، س ۷: P: نمی‌اندیشند. ص ۲۸، س ۸: P: «مطاوح و بال» را در حاشیه آورده. ص ۲۸، س ۸: L: مأخوذ گرداند. ص ۲۸، س ۹: L: «از نعمت»، «از» را نیاورده. ص ۲۸، س ۹: L: «سلطان» ندارد. ص ۲۸، س ۱۱: P: غصبهٔ ضیم. ص ۲۸، س ۱۲: L: فنا قاید و عنایت (؟) ص ۲۸، س ۱۲: L: «یسرعدیل» نیاورده. ص ۲۸، س ۱۲ و ۱۳: L: لیالی طلوع «؟» ص ۲۹، س ۶: P: «غیوث جذب بودند»، «بودند» را ندارد. ص ۲۹، س ۱۴: L: «یقظت به ایشان»، «به ایشان» را نیاورده است. ص ۳۰، س ۲: L: عرض شد. ص ۳۰، س ۱۱: P: به‌جای «کسی را» «هرکراالولاد» ص ۳۰، س ۱۵: P: مملکت مکتسب ص ۳۱، س ۱۱: L: کمامتست ص ۳۱، س ۱۲و۱۳: L: «و محرض خیرات و مستحث برمبرات است» ندارد. ص ۳۱، س ۲۱: L: تشیّد کنید. ص ۳۱، س ۲۲: L: سطوت حارس. ص ۳۲، س ۵: P,L: هر دونسخه بتصریح: «فض»، اصلاح از آقای برگ‌نیسی است. ص ۳۲، س ۱۶: P: با مار افتاده. ص ۳۳، س ۹: L: ... خندد خصم. ص ۳۳، س ۱۹: L: سلک اولیا. ص ۳۳، س ۲۰: P: و دید مرافق. ص ۳۳، س ۲۱: P: آن را غنیمت تمام و سعادت مطلق باید... ص ۳۴، س ۷: P,L: «فضاضت» که در هر دو نسخه آمده، آقای برگ‌نیسی به «فظاظت» گردانیده‌اند. ص ۳۴، س ۱۵: P: ... پوستین وقای (؟) ص ۳۴، س ۱۸: P: «راحت را»، نسخهٔ L «را» نیاورده. ص ۳۴، س ۲۲: L: مفید دارید، «دارید» نیامده در نسخه. ص ۳۶، س ۱۳: P: مدّت مدید. ص ۳۶، س ۲۲: L: هندستان. ص ۳۷، س ۱: L: «بازرگانی بود متموّل»، «بود» ندارد. ص ۳۷، س ۲: P: و شهامت بکمال. ص ۳۷، س ۸: P: «عزیمت» بدشواری قابل قراءت است. ص ۳۷، س ۱۹: P: «متصاعدو» نیامده. ص ۳۷، س ۲۰: L: صریحاً «انهار» آورده به‌جای «ازهار»، هرچند قابل توجیه است. ص ۳۷، س ۲۰: L: «مدتی ده‌روز» کاملاً شایان توجیه است، کسرهٔ اضافه را چنین می‌نوشته‌اند: «مدتی ده ...» ص ۳۷، س ۲۲: P: «و فجهٔ

متعمق» را نیاورده است. ص ۳۸، س ۱۷: L: مواثق عهد. ص ۳۸، س ۲۰، ۲۱: L: عبارت: «آن سوی دریا... بگذارند» را نیاورده. ص ۳۸، س ۲۲: P: جوانی شریف و شخصی لطیف دیدم. ص ۳۹، س ۱۰: L: وجل نمود (؟) ص ۳۹، س ۱۱: P: در رزوح من. ص ۳۹، س ۱۶: L: منادات. ص ۳۹، س ۱۷: P: تغلّب طلبد. ص ۴۰، س ۲: L: «طلق» ندارد. ص ۴۱، س ۱۱: L: حایل و حاجر. ص ۴۱، س ۱۵: P: خلف صالح ص ۴۱، س ۲۱: L: یک وجار نجار ص ۴۲، س ۱: L: «اقتضای» ندارد. ص ۴۲، س ۸: P: در شاید بود امکان. ص ۴۲، س ۸: L: «امکان عام بودی» ندارد. ص ۴۲، س ۸: L: «اتکا» به‌توجیه و بدشواری خوانده می‌شود. ص ۴۳، س ۱۱: L: طوارق و بواریق. ص ۴۳، س ۱۴: L: «هرگز» ندارد. ص ۴۳، س ۱۷: L: «معرفت» به‌جای «معزّت». ص ۴۳، س ۱۸: L: هرکرا از دوست طاهر (؟) ص ۴۴، س ۲: P: زنده فروشم. ص ۴۴، س ۱۴: L: شهریاری رؤف. ص ۴۴، س ۲۳: L: مراد او بنجاح پیوندد. ص ۴۵، س ۴: P,L: در هر دو نسخه در شعر «محظور» آمده، اصلاح از آقای برگ نیسی است. ص ۴۵، س ۱۷: L: «چون» نیاورده. ص ۴۵، س ۲۱: L: ضرر او به‌من، شاید در اصل «ضور» بوده، و عکس ما پریدگی یافته باشد. ص ۴۵، س ۲۲: L: «متضوّر» هم احیاناً «متضرّر» خوانده می‌شود. ص ۴۷، س ۵: L: «سرایرتو»، «تو» نیامده. ص ۴۷، س ۸: P: «شقوت» در این نسخه، در پایان سطر آمده، و احیاناً «ت» آن در عکس نیامده ص ۴۷، س ۱۲: L: شرایط و اخلاص استقلال، «اخلاص» نیامده. ص ۴۷، س ۱۴: L: «ما شود» درحاشیه آمده است با علامت افتادگی در متن. ص ۴۷، س ۲۰: L: «بود» را نیاورده. ص ۴۷، س ۲۰: P: دستی راکه بریدن آن حالی میسّر نیست.

ص ۴۷، س ۲۴: P,L: «المرء کثیر باخیه»، آقای برگ نیسی بر آن است که «کبیر» درست است، هرچند در هر دو نسخه «کثیر» آمده است. ص ۴۸، س ۴: P: شخصی را بر خلقی از آن تسلّط دهد. ص ۴۸، س ۱۱: P: قوّت و شکوت. ص ۴۸، س ۲۰: P: محاربت و مناضبت. ص ۴۹، س ۱۰: L: که تحقّد و عداوت. ص ۴۹، س ۱۷: L: برمجالست مباشرت می‌کرد. ص ۵۰، س ۳: L: انفراق طبع. ص ۵۰، س ۴: P: فرمود که او را از حضرت. ص ۵۰، س ۱۴: L: طامع بی‌دین و تزوّر آن. ص ۵۰، س ۲۳: L: قلّت مال موسم بود. ص ۵۱، س ۱: L: تفوّق خویش،

«خویش» را نیاورده. ص ۵۱، س ۴: L: شرح حال، «حال» را نیاورده. ص ۵۱، س ۵: L: ضمیر منیر ما دُرر فراید آن، «دُرر» را انداخته، و به‌جای «فواید»، «فراید» آورده. ص ۵۱، س ۱۸: L: لایق تخوّل و سزای توقّل؛ در حاشیهٔ نسخهٔ L آمده: ظ: تقوّل. آقای برگ نیسی نوشته‌اند: بی‌خود است. ص ۵۲، س ۲و۳: L: او با برادرزاده فرود آید و خود فرود آمد در حال... ص ۵۲، س ۶: P: بر درخت رفت. ص ۵۲، س ۱۱: P: شاه‌جن بگفت. ص ۵۲، س ۱۸: P: به ملک مروث رسید. ص ۵۳، س ۷: L: «کودکان را دید»، «دید» را در حاشیه آورده. ص ۵۳، س ۱۲: P: داعی این تعطّف و سبب این تلطّف آمد. ص ۵۵، س ۱: P: ادنی نبوّت، صریحاً، و آن نادرست است. ص ۵۶، س ۴: P: بعد چندین حقوق. ص ۵۶، س ۸: P: مختصر ذمام. ص ۵۶، س ۲۱: L: کجا یابم. ص ۵۸، س ۳: L: ... لایغیره‌الصبّاح. ص ۵۸، س ۱۱: L: ذبول یابد. ص ۵۸، س ۱۴: L: نفاذ یابد. ص ۵۹، س ۱۳: P: کاتبی دیگر روبروی بیت در حاشیه نوشته است: لراقمه الفقیر ریاضی: بامن رقیب از سگ تو مهربان تراست ـ بیگانه بهتر است ز خویشی که یار نیست. فی شهور سنه ۸۸۴ بمقام قسطنطینه. ص ۶۰، س ۵: L: الحکایه. ص ۶۱، س ۴: P: تبذیر گران گردانم، L: تدبیر گران... (؟) ص ۶۱، س ۱۴: P: مغناطیس حذافت، گفتنی است که «حذ» به‌خطی الحاقی آمده است. ص ۶۱، س ۱۹: P,L: با آنکه در هر دو نسخه عبارت: «... کثرت دغا و قلت حیا آید...» با عبارت: «من احتیاط می‌کنم که احباب...» پیوسته است بدون فاصله‌ای، ولی داستان و روند آن ربطی منطقی ندارد. از آن است که ما ... (سه‌نقطه) گذاشتیم. ص ۶۱، س ۲۲: L: اختیار فریضه؛ P: «اختبار» به‌گونهٔ «اختیار» نوشته شده بوده، که بر روی یک نقطهٔ «اختیار» خط کشیده‌اند و «اختبار» خوانده می‌شود. ص ۶۲، س ۷: L: رجوع افتد، «افتد» را ندارد. ص ۶۲، س ۱۱: L: از روی انفاد طریق اشفاق؛ «انفاق» ناتمام نگاشته شده. ص ۶۲، س ۱۸: L: اختیار کرده‌ام و در بوتهٔ اختیار از... در این نسخه «اختبار» هم می‌توان خواند و نقطهٔ زاید را نقص فنّی عکسبرداری تلقّی کرد. ص ۶۲، س ۲۰: L: تخمین پاک گردانیده. ص ۶۳، س ۱۰: L: مرصّع این معانیست (گردد)، «گردد» را نیاورده است. ص ۶۵، س ۳: L: «و سلاطین» در حاشیه آمده است. ص ۶۵، س ۷: L: تا ضمیم (؟) ص ۶۵، س ۱۵: L: منفرق (؟) ص ۶۵، س ۱۸: P: «متأمل» را خط

کشیده است و بر بالای آن «امیدوار» نگاشته. ص ۶۶، س ۷: P: ارباب حاجت. ص ۶۶، س ۱۶: L: لیکـن ازو آفت (؟) ص ۶۶، س ۷: P: مـقدر است. ص ۶۶، س ۲۱: P: منهاح صلاح ...؛ پس از «صلاح» جای کلمه‌ای نانوشته مانده. ص ۶۷، س ۳: L: ادبار فعل، واژهٔ «فعل» در حاشیه آمده. ص ۶۷، س ۱۱: L: از درون (؟) طمع. ص ۶۷، س ۱۹: P: مشارٌالیه پدر است. ص ۶۷، س ۲۱: L: کتابی اقتراح کرده‌اند، «اقتراح» نـدارد. ص ۶۸، س ۲۴: L: نـدامت و مـلامت؛ «و مـلامت» را انـداخته. ص ۶۹، س ۳: P: ستم‌کس. ص ۶۹، س ۸ تـا ۱۰: P: عـبارت: «یکـی استمالت رعایا و... متضمّن باشد»، حدود سه‌سطر افتاده بوده کـه در حـاشیه نگاشته‌اند به‌همان خط کاتب نسخه. ص ۶۹، س ۹: P: در آن منوط است. ص ۶۹، س ۹: L: از آن هرکس، «که» را انداخته است. ص ۶۹، س ۱۶: P,L: هردونسخه صریحاً: متحمل، ولی بدون تشدید. ص ۶۹، س ۲۱: L: تاوت (؟) ص ۶۹، س ۲۴: L: ... تصحوا تغنموا. ص ۷۱، س ۳و۴: P: روی عبارت: «و از این سبب حکیم ... انت لاتدرک» صریحاً خط کشیده است، و ندانستم چرا؟ ص ۷۱، س ۱۸: P,L: یقوم فی‌الرقاب، هر دو نسـخه صـریحاً. ص ۷۱، س ۲۱: P: تـلبیت (؟) ص ۷۱، س ۲۴: L: وقوت ترا. ص ۷۲، س ۱: P,L: شنوت، املای هر دو نسخه.

ص ۷۲، س ۳: P: انتما دهد، به‌گونه‌ای «انتها» خوانده می‌شود. ص ۷۲، س ۷: L: و از ایشان آنـچه ... ص ۷۲، س ۱۰: L: عـناوت (؟) و غـوایت. ص ۷۲، س ۱۲: L: متنفّر شد و ارتفاع این ... (؟) ص ۷۲، س ۲۳: P,L: ... لا اهله ظلم. ص ۷۳، س ۹: L: بهتان اعتراض کند. ص ۷۳، س ۲۱: L: شرف اورا، «اجازت» را انداخته است. ص ۷۴، س ۲۰: L: اقتراح کن. «کن» در حاشیه آمده به خط کاتب نسخه. ص ۷۴، س ۲۲: ... به‌تو رسانم؛ P: مخدوش است، ولی «رسانم» بهتر خـوانـده مـی‌شود ص ۷۵، س ۷: L: چون «پدر» است؛ صـریحاً در P: «بـذر» آمـده است. ص ۷۵، س ۲۳: P: به‌جای عبارت: «به‌خوبی ذمیم و طبعی لئیم» آورده: «به‌خشونت طبع و شراست خاطر معروف گرداند». ص ۷۶، س ۵: P: منع نـتوانـند کـردن. ص ۷۶، س ۶: P: حکم نفاذ نپذیرد. ص ۷۶، س ۸: L: رد مضرّات؛ P: ردع مضرات، ما این ترکیب را در ص ۷۳، س ۱۰ همین متن آورده‌ایم. ص ۷۶، س ۱۲: L: فرط عنایت. ص ۷۶، س ۱۳: L: در متن آورده: «تا عمل آن بر ...»، و در حاشیه کاتب افزوده: ظ:

حمل. ص ۷۶، س ۱۳: L: حمق و حرق، قراءت و ضبط P «خُرق» برتر است، چنانکه در واژه‌نامه آورده‌ایم. ص ۷۶، س ۱۷: P: خوف اعدام اعسار نیست، با علامتی در حاشیه: «و بیم» را آورده است، «و بیم اعسار». ص ۷۷، س ۵: P: حکمای فرس گفته‌اند. ص ۷۷، س ۱۴: L: عبارت: «در سیاست این دولت» را ندارد. ص ۷۷، س ۲۲: L: وصیّت معالی، بتصریح تشدید گذاشته؟ ص ۷۸، س ۱۲: L: چنانک شنیدم. ص ۷۸، س ۲۳: L: استیلاگردد؟ ص ۷۹، س ۴: P: ایراد این حکایات. ص ۷۹، س ۹: P: فردوس یقظت مثمر شود. ص ۷۹، س ۱۳: L: چهارم پادشاه رعیت را؛ «چهارم تنبیه ...»، «تنبیه» را انداخته است. ص ۸۰، س ۱ و س ۱۰: L: «مثل»، ندارد. ص ۸۰، س ۱: P: به کدّی عظیم. ص ۸۰، س ۲ تا ۴: P: عبارت: «که ایشان تقلیل ترا شرف... تشدید واجب باید داشت» را در حاشیه آورده به خط کاتب. ص ۸۰، س ۳: L: تکثیر دهند و تذلیل و تبذیل از تو... ص ۸۰، س ۱۰: P: مثل همچون زالو. ص ۸۰، س ۱۷: L: باید که در انعام (؟) خزاین. ص ۸۰، س ۱۹: P: اومید تفقّد. ص ۸۰، س ۲۱: P: اومید مناغات. ص ۸۰، س ۲۲: L: مشاهده کرده بود. ص ۸۱، س ۱۹: L: استمالت رعایا آن سیرت ... «را» پس از «رعایا» افتاده. ص ۸۱، س ۲۴: L: سهامت دانسته. ص ۸۲، س ۵: P,L: هر دو نسخه بر خلاف نصّ صریح قرآن: «بعضهم» به‌جای «بعضکم» آورده‌اند. ص ۸۲، س ۱۶: P,L: هر دو نسخه: «فضاضت» بتصریح؛ نظر آقای برگ نیسی است. ص ۸۳، س ۳: P: مقالت تو سعادت را... ص ۸۳، س ۱۹: L: ارعا و اغتناء. ص ۸۴، س ۱: L: مشغول شد؛ «شد» ندارد این نسخه. ص ۸۴، س ۱۱: L: کدورت ضمیر. ص ۸۵، س ۱۱: L: از تجوّر، «سر» را نیاورده. ص ۸۵، س ۱۴: L: نتن هفوت شوند، «ملوّث» از قلم افتاده؛ نسخهٔ P: «ملوث شود» آورده که گویاتر است. ص ۸۵، س ۲۰: P: در حاشیه آورده: «و عمارت ولا ازکمال...». ص ۸۶، س ۴: L: قیام نتوانند نمود. ص ۸۶، س ۸: L: از مواجب شناسند. ص ۸۶، س ۱۵: L: تا سیاست ...؟ «مملکت» را انداخته. ص ۸۶، س ۱۹: P: مثابت لهجت. ص ۸۶، س ۲۳: P,L: و هل یروق... ص ۸۷، س ۱: L: مثل خادم جایر وحشم ضمایر. ص ۸۷، س ۲: P,L: منافع ضمایر؛ متن پیشنهاد آقای برگ نیسی. ص ۸۷، س ۱۹: L: مراعی بود. ص ۸۷، س ۲۰: P,L: مهرب مسدود است و مجال فرار واغر (؟)،

هر دو نسخه بتصریح نقطه دارد و معنی آن: «خشمناک» بی‌جاست؛ ناگزیر «واعر» آوردم به‌معنی: دشوار، سخت! ص ۸۸، س ۷: P: بزغلگان. ص ۸۸، س ۷: P: آواز ایشان شنید. ص ۸۸، س ۱۵: P: ابتلا یاود. ص ۸۸، س ۱۷: P: سنن دولت. ص ۸۹، س ۱۳: P: آن را در محک ... ص ۸۹، س ۱۴: P: صلاح بر تلاح. ص ۸۹، س ۱۶: P: نیک بیند. ص ۸۹، س ۱۷و۱۸: P: عبارت: «آن بپرسد و ضروری را ... فرق کند» را در حاشیه، کاتب به خط خود نگاشته، ولی «معاونت» را از قلم انداخته. ص ۸۹، س ۱۸: P: شرع نماید. ص ۸۹، س ۲۰: P: خذلانی مأخوذ شود. ص ۸۹، س ۲۱: L: مویّد (؟) را پیش آمد. ص ۹۰، س ۷و۸: L: «خسرو از آن» افتاده. ص ۹۰، س ۸: L: متجهم و از آن استهزا ...؛ «شد» از قلم افتاده پس از «متجهم». ص ۹۰، س ۸: L: مویّد فرستاد؛ دو سه بار دیگر این نسخه بدرستی «موبد» آورده. ص ۹۰، س ۱۰: P: پسر موبد از آنجا که ... ص ۹۰، س ۱۸: L: فتوی که دست مظلومی؛ برمبنای نسخهٔ P «فتوی دهد که». ص ۹۱، س ۶: عرض او. ص ۹۱، س ۲۰: L: تهزیع، کاتب ذیل این واژه نوشته: جزع. ص ۹۲، س ۱۳: L: انعام خزاین. ص ۹۲، س ۱۷: L: محبّت رعیّت. ص ۹۲، س ۱۸: P: میسّر گردد. ص ۹۲، س ۲۲: P: «متلهف» نوشته کاتب و بر سر آن خط کشیده و «متخلخل» نگاشته، و در حاشیه هم برای تصریح «متخلخل بود» آورده. ص ۹۳، س ۹: L: فضلای فارس. ص ۹۳، س ۹: L: کچون. ص ۹۳، س ۱۰: P: دیگری توقع. ص ۹۳، س ۱۵: افکار اغیار. ص ۹۳، س ۱۷: P: تواند کردن. ص ۹۴، س ۱: L: اضطراب بار. ص ۹۴، س ۶: L: آرزوی حمیّت. ص ۹۴، س ۷و۸: L: «پوست قندز است» ندارد. ص ۹۴، س ۱۱: L: زانکه کار عامه نبود جز خری و خرخری. ص ۹۴، س ۱۶: L: «چنان» ندارد. ص ۹۵، س ۷: P: علو یاود. ص ۹۵، س ۱۲: P: سیاست تمام. ص ۹۵، س ۱۹: L: «بوزنه» ندارد. ص ۹۶، س ۱: P: رجا کنند. ص ۹۷، س ۲: L: بر سیاقت. ص ۹۷، س ۱۱: P: آب دریا. ص ۹۷، س ۱۲: P: زیرزمن.

ص ۹۷، س ۱۶: L: جهت انعام (؟) ص ۹۷، س ۱۸: L: لاجرم از ظلم. ص ۹۸، س ۱۱: L: شگالی. ص ۹۸، س ۱۷: P: «مضطرو» ندارد. ص ۹۸، س ۱۸: L: چون او بی‌حفاظ. ص ۹۹، س ۱: L: «هزالت» ندارد، و عبارت پاک بی‌معنی است. ص ۹۹، س ۱۱: P: بیتی دیگر آورده که مخدوش و ناخواناست. ص ۹۹، س ۲۴:

L: «بنیان» را نیاورده. ص ۱۰۰، س ۱۶: P: مفید نیابد. ص ۱۰۰، س ۲۴: L: عقول افگند. ص ۱۰۱، س ۴و۵: P: عبارت: «و مکنت بودی ترا... مرا قوّت» در حاشیه آمده به خط کاتب اصلی. ص ۱۰۱، س ۵: P: محضور عقل. ص ۱۰۱، س ۹: L: بشارت وحده. ص ۱۰۳، س ۹: P: شعر، عموماً هر دو نسخه بر سر تک بیتهای فارسی واژهٔ بیت می‌آورند. ص ۱۰۳، س ۱۰و۱۱: L: بیت را در حاشیه آورده به خطّ کاتب اصلی. ص ۱۰۳، س ۱۴: P: حلیة صدق و جلیة. ص ۱۰۳، س ۱۹: L: تململ عام. ص ۱۰۴، س ۴: L: و ازین ملتمس ما را... ص ۱۰۵، س ۱۶: P: ابتلا یاود.

ص ۱۰۶، س ۱: L: انواع خلود. ص ۱۰۶، س ۳: L: استنکار خواهد نمود. ص ۱۰۶، س ۱۱: L: «نور» ندارد. ص ۱۰۶، س ۱۶و۱۷: عبارت: «قوّت جسد و بسطت... اگر خواب نباشد» در حاشیه آمده به خط کاتب اصلی. ص ۱۰۶، س ۱۹: P: عاجز ماند. ص ۱۰۷، س ۲: L: اعدا مخصوص ؛ اگر نقطه از عوارض زیراکس نباشد. ص ۱۰۷، س ۸: L: کان بقاع (؟) ص ۱۰۷، س ۱۶: L: روزگار گرداند. ص ۱۰۷، س ۲۱: P: و باید که وزیر. ص ۱۰۷، س ۲۱: P: ایمن نبود. ص ۱۰۸، س ۱۲: L: بر صیانت نظام؛ در حاشیهٔ نسخه به خط کاتب اصلی همانند متن: «رصانت» آمده. ص ۱۰۹، س ۲: L: کچون. ص ۱۰۹، س ۵: P: نهالی یاود. ص ۱۰۹، س ۵: P: تخم موصوف. ص ۱۰۹، س ۹: L: سباحت پسر، سباحت کند؛ «کند» از نسخه ساقط است. ص ۱۰۹، س ۱۱و۱۲: P: حایل غوایل‌اند و مانع بوایق. ص ۱۰۹، س ۱۳: P: قصم حوادث و قهر کوارث، ولی گویاکاتب «قهر» را به «قصم» بدل کرده ولی کلمه مخدوش گشته. ص ۱۰۹، س ۱۶: L: حضرت مبارزت. ص ۱۰۹، س ۲۲: L: واقی بهجة و واقی مهجة. ص ۱۱۰، س ۷: P: ملوم و محقق. ص ۱۱۰، س ۱۲و۱۳: L: عبارت: «از آنکه اختلال ممالک... حکم مقدّم باشد» افتاده. ص ۱۱۰، س ۱۳: L: تعیّن (؟) ص ۱۱۰، س ۱۸: L: مثبت، بدون تشدید آورده. ص ۱۱۰، س ۲۰: P: اخیار، کاتب «اختیار» نوشته ولی ظاهراً آن را به «اخیار» اصلاح کرده. ص ۱۱۱، س ۷: L: مناصب. ص ۱۱۱، س ۱۲: L: محروم ماند. ص ۱۱۱، س ۱۳: P: چه شیر. ص ۱۱۱، س ۱۵: P: «پیل» در انتهای برگ است و در عکسبرداری «پ» آن پیداست. ص ۱۱۱، س ۱۷: L,P: ... عدوالرّماک.

ص ۱۱۱، س ۲۱: P: سیم تضاعف. ص ۱۱۱، س ۲۳: P: وقت سکر، به‌گونه‌ای «سکر» خوانده می‌شود. ص ۱۱۱، س ۲۴: P: صید و میدان، میدان پایان برگ است و نارسایی عکسبرداری! ص ۱۱۲، س ۲: «منافثت» در هر دو نسخه خوانده می‌شود. ص ۱۱۲، س ۳: P: «ضیافت» پایان برگ است و ناهنجاری فتوکپی! ص ۱۱۲، س ۸: L: توقیر(؟) ایشان. ص ۱۱۲، س ۱۵: P: طبع درافشای؛ L: طبع پادشاه برافشای. ص ۱۱۳، س ۸: L: اعتمام رعایا. ص ۱۱۳، س ۱۳: L: طوایف از لطایف، آغاز برگ است و از قلم افتاده. ص ۱۱۳، س ۱۶: P: سیم در مذهب. ص ۱۱۴، س ۱۸: P: اطّلاع یاود. ص ۱۱۵، س ۱: P: که حکیم گفته است. ص ۱۱۵، س ۴: L: معزی فضایح. ص ۱۱۵، س ۹: P: انتما یاود. ص ۱۱۵، س ۱۵: L: تیزترا از؟ ص ۱۱۶، س ۲: L: «چنانکه حکیم گفته است» ندارد. ص ۱۱۶، س ۱۳: L: امّاتری الدّهر و ذاک الوری! ص ۱۱۶، س ۱۹و۲۰: P: مفوّض گرداند. ص ۱۱۶، س ۲۲و۲۳: L: دثار روز نپوشانند (؟) ص ۱۱۷، س ۶: L: خزازت بباید چشید. ص ۱۱۷، س ۸: L: سیرت بودست. ص ۱۱۷، س ۲۱: P: معاقل فطانت ص ۱۱۸، س ۱۰: L: ضروری را. ص ۱۱۸، س ۲۱: L: باید که انواع باشند، «ایشان» را نیاورده. ص ۱۱۹، س ۲: P: اطواد مملکت. ص ۱۱۹، س ۱۷: P,L: ازرای اعدا تعلّق دارد، در هر دو نسخه صریحاً آمده. ص ۱۲۰، س ۱۲: P: سپاه سلار، و این تلفّظ اصیل‌تر است. ص ۱۲۰، س ۲۲: L,P: انّ اخ الصدیق ... در هر دو نسخه بتصریح. ص ۱۲۱، س ۵: L: «زانک» ندارد، و وزن نادرست است. ص ۱۲۲، س ۵: P: «سابق عصیان»، بتصریح؛ L: «سابق عصیان» در نسخهٔ L، حرف سوم بی‌نقطه است نه نقطه «ب» دارد و نه نقطه «ی یا همزه» ولی به‌سوق کلام «سایق» درست می‌نماید. ص ۱۲۳، س ۳ تا س ۶: P: عبارتی افتاده است از: «از اظهار صیانت کند (؟) من کتم ... راز است هرکه»، والبته این نسخهٔ P به‌دنبال عبارت: «اسرار خویش» را باز آورده است. ص ۱۲۳، س ۱۷: P: احتشام مکن چه آن ... ص ۱۲۳، س ۲۳: L: موفوض (؟)

ص ۱۲۴، س ۲۴: L: حلاوتی نیابند. ص ۱۲۵، س ۱: L: که باغبان. ص ۱۲۵، س ۱: L: در اجتماع آن. ص ۱۲۵، س ۱۱: P: نفع اندک کلفت تاوّب ... ص ۱۲۵، س ۱۶: P: لجاج و عقلا. ص ۱۲۵، س ۲۱: L: «شعر» را نیاورده. ص ۱۲۵، س ۲۳: L:

استحصار، بدون نقطهٔ صاد. ص ۱۲۵، س ۲۴: L: مثال بفرمایی (؟) ص ۱۲۶، س ۱: P: مصالح ممالک. ص ۱۲۶، س ۶: P: ولیکن؛ غفلت من است که این ترکیب را در متن نیاوردم. ص ۱۲۶، س ۶: L: که برجایای ضمیر (؟) به‌جای: خبایا. ص ۱۲۶، س ۱۰: L: ولکن، بحق، ضبط رواتر را از نسخهٔ P در متن جای دادم. ص ۱۲۶، س ۱۴: L: موقوف سر و مرموق خاطر؛ P: مرموق سر و مرموق خاطر؛ گزینش از آقای برگ نیسی است. ص ۱۲۶، س ۱۹: L: مرام خود رسد (؟) راه رای ... ص ۱۲۷، س : P: «عورة» را در حاشیه آورده. ص ۱۲۷، س ۳: P: مصلحت و مفسدت. ص ۱۲۸، س ۱۰: L و P: در هر دو نسخه بتصریح «شود» آمده و آن درست است. ص ۱۲۸، س ۱۸: P: به‌عاقل و غافل و کامل و خامل می‌رسد. ص ۱۲۸، س ۱۹: P: عبارت: «پادشاه سبب صیت معالی و سمعهٔ شریف» در حاشیه آمده است به خط کاتب. ص ۱۲۸، س ۲۲: P: «صیحفه» به‌جای: صحیفه. ص ۱۲۹، س ۲۱: L: «استنارة» را صریحاً بدین املا آورده. ص ۱۳۰، س ۱۴: L: صریحاً: «به‌سر» را در مصراع دوم آورده؟! ص ۱۳۰، س ۱۷: L: «منزل» را از قلم انداخته! ص ۱۳۰، س ۱۷: L: «مسلک فنا» آورده. ص ۱۳۰، س ۱۸: P: مغرس فنا. ص ۱۳۱، س ۱: P: سجاعت؟ ص ۱۳۱، س ۲: P: سیم توکّل. ص ۱۳۱، س ۴: P: سجاعت سیرت؟ ص ۱۳۱، س ۹: P: چندان که باشد باید ... (جای پنج و شش کلمهٔ مخدوش پس از «باید» به‌چشم می‌آید)؛ L: چندان که باشد باید چه عمارت و ...، پیداست که عبارت نامفهوم است و افتادگی پیدا، ولی عبارت را پیوسته نوشته است، از آن است که من به نشانهٔ افتادگی ... (سه‌نقطه) گذاشته‌ام. ص ۱۳۱، س ۹: P: ولیکن، L: ولکن، نسخهٔ L همواره «ولکن» می‌آورد، و P: ولیکن. ص ۱۳۱، س ۱۵: L: «آمد» ندارد. ص ۱۳۱، س ۱۵: P: «را» ندارد. ص ۱۳۱، س ۲۱: P,L: «بیش آور» در هر دو نسخه خوانا و صریح است، در «واژه‌نامه» معنایی برای آن آورده‌ایم ولی مفهوم عبارت برای ما روشن نیست! ص ۱۳۲، س ۱۵و۱۶: L: عبارت: «بود و هرکرا فطرتی سلیم ... بر مقدار کیاست» در این نسخه افتاده است.

ص ۱۳۲، س ۱۶: L: خو ذخیرتی (؟) ص ۱۳۲، س ۱۸: P: پیشکاری ضایر. ص ۱۳۳، س ۱۱: P: انجاز الملطلوب. ص ۱۳۴، س ۱۱: L: سحب ملأ اعلی،

«رعایت» را از قلم انداخته. ص ۱۳۴، س ۱۴: P: متواصل شد. ص ۱۳۴، س ۱۶: L: آن حضرت و محذق آن نعمت؛ آقای برگ نیسی، فقرهٔ دوم را «بی‌معنی» دانسته‌اند. ص ۱۳۶، س ۱۴: L: و ما مضی الشباب... ص ۱۳۷، س ۶: L: مغموز گردانیده است. ص ۱۳۷، س ۱۲: P: عدم او را. ص ۱۳۷، س ۲۳: L: ازین ضعیفه. ص ۱۳۸، س ۳: L: موصوف و بانت؛ کاتب از شتاب در نوشتن: «ما» را انداخته، و «امانت» را «انت» نگاشته است. ص ۱۳۹، س ۲: L: پذر تعرّف؛ صریحاً «پذر» را با سه‌نقطه نگاشته است کاتب. ص ۱۳۹، س ۶: L: ارتعاضی، همچنان که در P: آمده، «ارتعاص» بی‌نقطهٔ صاد درست است. ص ۱۳۹، س ۱۵: L: معلوم گردانیده. ص ۱۴۰، س ۶: P: حضرت ما آرند. ص ۱۴۰، س ۷: P: مرفّه دارند. ص ۱۴۰، س ۸: P: مشایعت کشند. ص ۱۴۰، س ۱۱: L: السابع راضیا. ص ۱۴۱، س ۳: P,L: مستبد شوند، هر دو نسخه به صیغهٔ جمع آورده‌اند. ص ۱۴۱، س ۳: L: ملک فرمود آری. ص ۱۴۱، س ۶: P: موموق برّ و مرموق احسان. ص ۱۴۳، س ۵: L: چنانکه گرسنگی. ص ۱۴۳، س ۱۸: L: تارس فضول. ص ۱۴۴، س ۱۳: L: تنکیب مسلم ماند. ص ۱۴۴، س ۵: L: ولک صون العرض... ص ۱۴۴، س ۲۰: P: «درخود گرفت» پس از این ترکیب، دو سطرونیم در این نسخه سفید مانده است، گسیختگی در مضمون و مفهوم عبارت دیده نمی‌شود. ص ۱۴۵، س ۱۳و۱۴: P: عبارت: «منقاد از آنکه ایشان مختار... مخلوقات‌اند و ایشان را» را در حاشیه آورده است. ص ۱۴۵، س ۲۰: L: تنقیت آن. ص ۱۴۶، س ۳: L: منزلتی رفیع، پیداست که کسرهٔ اضافه را به‌گونهٔ «ی» نگاشته‌اند. ص ۱۴۶، س ۱۳: L: از نسیم قبول تفتّق یاود، بجای: «بشکفد»؛ شگفتی در این است که نسخهٔ P هم پیشتر: «تفتّق یاود» نوشته بوده، بر روی آن خط کشیده، و «بشکفد» را جای‌نشین آن ساخته. ص ۱۴۶، س ۱۵: P: گفت شنیدم که. ص ۱۴۷، س ۴: L: استدئی می‌نمایی. ص ۱۴۷، س ۱۴و۱۵: P: عبارت: «واثقم بر آنکه هرروز... تمسّک به عروه‌ای نماید» را در حاشیه آورده به خط کاتب اصلی. ص ۱۴۸، س ۵تا۷: P: عبارت: «از آنکه حکمت از منزل ضد و... آن کدام چیز است» را در حاشیه آورده کاتب نسخه. ص ۱۴۸، س ۱۱: P: توفیر مال. ص ۱۴۸، س ۱۸: L: این وارع متعبد عرض باید دادن؛ «بارع معتقد» را ندارد. ص ۱۴۸، س ۱۹: L: تفریع و تنبیه.

ص ۱۴۸، س ۲۳: P: قیظ غیض؛ ضبط L: «قیظ غیظ» درست است. آقای برگ نیسی. ص ۱۴۹، س ۳: L: جواب آسا؟ ص ۱۴۹، س ۱۱: P: ظمای او غالی‌تر و غلّت او غالب‌تر. ص ۱۵۰، س ۲: L: «اگرچه» ندارد. ص ۱۵۰، س ۴: P: تربیت ظاهر و ترتیب باطن. ص ۱۵۰، س ۶: P: اتصاف را اعتناق. ص ۱۵۰، س ۱۰: L: وحـول قـحول. ص ۱۵۳، س ۱: L: سـلک ارادت. ص ۱۵۳، س ۷: L,P: وربّ مطالب. ص ۱۵۳، س ۱۰: P: مرتاح و ملتاع. ص ۱۵۳، س ۱۱: L: قافل راجل؛ P: نقطه را قلم گرفته و حذف کرده. ص ۱۵۴، س ۱۱: L: تنعیم و تلذذ. ص ۱۵۴، س ۲۲و۲۳: عبارت: «این عالم اعتماد ... رحمت به‌مشام» را ندارد، کاتب خود در حاشیه نوشته. ص ۱۵۴، س ۲۳: P: هرگز بوی رحمت. ص ۱۵۵، س ۱: P: منّت بنپذیرد. ص ۱۵۶، س ۶: L: به ملایکت او (؟) ص ۱۵۶، س ۲۴: P: بلذت ساعة ... ص ۱۵۸، س ۱: L: خاتمت طبع او تحریق. ص ۱۵۸، س ۴: L: ممثل خاملی شود. ص ۱۵۸، س ۱۰: P: ذبول یابد. ص ۱۵۸، س ۱۲: L: هرکسی نزهتی است، «را» افتاده. ص ۱۵۸، س ۲۰: P: زعـزلت. ص ۱۵۹، س ۸: P: صـادر شـده بـاشد. ص ۱۵۹، س ۲۲: L: «مرد» را نیاورده. ص ۱۶۰، س ۷: L,P: آرمان: هـردونسخه صریح آورده‌اند.

ص ۱۶۰، س ۷: P: «نـه» نـدارد. ص ۱۶۱، س ۱۹: P: خـلف نـباشد. ص ۱۶۲، س ۱۶: P: استشراق. ص ۱۶۲، س ۱۸: L: خضرات این دمن. ص ۱۶۲، س ۲۰: L: سلوت نمودند. ص ۱۶۲، س ۲۱: P: «بسلام» را در حاشیه آورده. ص ۱۶۵، س ۱: P: کـرامت کـناد (؟) ص ۱۶۵، س ۲: P: ارزانـی داراد (؟) ص ۱۶۵، س ۱۹: P: می‌شکوفد. ص ۱۶۵، س ۱۹: P: افتراس شـوارد. ص ۱۶۶، س ۳: L,P: فضّ و نقص؛ صریحاً، ولی به زعم من «نقض» باید باشد. ص ۱۶۶، س ۲۲: L,P: ... تغافل اهل التجمّل ... اهل التـفضل؛ هـر دو نـسخه بـتصریح چنین است، روایت متن گزینش آقای برگ نیسی است. ص ۱۶۶، س ۲۳و۲۴: عبارت: «ملهوف گشت و از آن اضطراب و اعانت و اغاثت ایشان را» را در حاشیه نگاشته کـاتب نسـخه. ص ۱۶۸، س ۳: L: «برقاعدهٔ مألوف» کاتب «بر» را انـداخـته. ص ۱۶۸، س ۳: L: برقاعدهٔ قـدیم. ص ۱۶۸، س ۱۵: L: مـراقـد قـدرت. ص ۱۶۸، س ۱۷: L: کـرده باشد. ص ۱۶۹، س ۱: L: دوایر مثوی. ص ۱۶۹، س ۲: L: تعلّق دارد؛ «دارد» را هم

در حاشیه آورده با علامت «ط». ص ۱۶۹، س ۱۱: L: محط ولاد و مناط ولای قایل سازد. ص ۱۶۹، س ۱۳: P: «خلایق را»، در این نسخه «را» نیامده. ص ۱۷۰، س ۱و۲: P: عبارت: «شناسند و نصایح او... دارند و ظلف» را در حاشیه نوشته کاتب. ص ۱۷۰، س ۲۲: L: لطایف او کامل بوده است. ص ۱۷۱، س ۱۴: P: لذّت رجال. ص ۱۷۱، س ۱۸: P: شرح رجال. ص ۱۷۲، س ۶: P: محروس باشد. ص ۱۷۴، س ۱۵: P: کالی گردانید. ص ۱۷۴، س ۱۵: L: مفوّض گردانیده. ص ۱۷۴، س ۱۸: L: مناوت شرعت (؟) ص ۱۷۵، س ۱۱: P: نفخی جدا شد. ص ۱۷۵، س ۱۶: P: اومید است. ص ۱۷۵، س ۲۱: L: تفریط افتد. ص ۱۷۶، س ۲: P: به نزاهت موصوف و لطافت مخصوص یافت. ص ۱۷۶، س ۱۸: L: تغذیب و تثریب. ص ۱۷۶، س ۲۰: L: عدوّی اسدست (؟) ص ۱۷۷، س ۲: P: بامار معادات ورزی. ص ۱۷۷، س ۲: P: عبارت: «دختر گفت هر که با مار عداوت ورزد» در حاشیه آمده است به خط کاتب. ص ۱۷۷، س ۱۱: P: شرف این خبر را. ص ۱۷۸، س ۲۲: L،P: اتت فقد اتی لک، هر دو نسخه بتصریح. ص ۱۸۰، س ۵: L: بیماری که اگرچه. ص ۱۸۱، س ۱۲: L: «مناغات» از قلم افتاده. ص ۱۸۲، س ۳: P: آن یاغی معتدی. ص ۱۸۲، س ۸و۹: P: عبارت: «گاوپای گفت این امارات... و علامت عبادست ندانم عاقبت» ندارد؛ ما: علامت عقلاست. ص ۱۸۲، س ۱۳: L: جز پشت خود؛ نسخهٔ P: بتصریح: بشب.

ص ۱۸۳، عنوان: L،P: باب تمامت مناظرهٔ... ص ۱۸۳، س ۱۱: P: نیستند از بیم حق...؛ در دیوان سنایی چاپ استاد شادروان مدرّس رضوی، ص ۱۸۸: نیستند از خشم حق... ص ۱۸۴، س ۱: P: تا از جواب آن قاصر آیی. ص ۱۸۴، س ۱۰: L،P: سوی نهکة... اصلاح از آقای برگ نیسی. ص ۱۸۵، س ۴: L: اتصال اعراق و اعصاب؛ «اتصال» را انداخته. ص ۱۸۵، س ۱۸و۱۹: P: عبارت: «و دل را منبع... محل برودت و یبوست» در حاشیه آمده است به خط کاتب نسخه، ص ۱۸۵، س ۲۴: P: بخاطر او نگذاشته. ص ۱۸۶، س ۲: P: خایب و خاسر باز رفت. ص ۱۸۶، س ۳: L: در اضمار اشتهار. ص ۱۸۶، س ۱۲: L: از مختلفه به مستحده و از مستحده به مختلفه.

ص ۱۸۷، س ۱۹: L: کدام مرد مستغنی‌تر. ص ۱۸۷، س ۲۰: L: «آن‌که» ندارد.

ص ۱۸۸، س ۱۰: P: هرچه نتیجهٔ خرد و ثمرهٔ عقل باشد. ص ۱۸۸، س ۱۲: P: هرچه مخالف مزاج باشد. ص ۱۸۸، س ۱۹و۲۰: L: عبارت: «که از اضطهاد و خلایق ... و در حقّ کسی» افتاده است. ص ۱۹۲، س ۵: P: را مشرق و مغرب ص ۱۹۲، س ۱۸: L: عبارت «سبب ظهور کمال ... عدل فرماید یا بعضی» از متن افتاده بوده، کاتب نسخه در حاشیه نگاشته. ص ۱۹۳، س ۴: L: در آن خلدبرین یابد؛ «عالم» را ندارد.

ص ۱۹۳، س ۱۱: L: شاید که دیو ایجاد کند. ص ۱۹۴، س ۳: L: در تقزّع باشی ترا ایمن باشی ترا ایمن کند (؟) ص ۱۹۴، س ۸: P: عبارت «و اگر ندهند مضطرب نشود و... عدم چیز متأسّف نشود» را کاتب نسخه در حاشیه نگاشته. ص ۱۹۴، س ۹: L: مرغوب مملوف نگردد در حاشیه کاتب به «ملهوف» اصلاح کرده به نشانهٔ «ط». ص ۱۹۴، س ۱۰: P: متحفّز شود. ص ۱۹۴، س ۱۲: L: به تعزیر غیری تجویند؛ P: به تغریر غیری نجوید. ص ۱۹۴، س ۱۶: L: مغرس ظعن و مجال حقد نگرداند؛ کاتب در حاشیه به همان نشان «ط»، ظعن را به «طعن» به اصطلاح اصلاح کرده. ص ۱۹۵، س ۷: L: از او اضطراب کرد. ص ۱۹۵، س ۱۲: L: ارباب البـاب؛ «ارباب» را کاتب از قلم انداخته. ص ۱۹۵، س ۱۴: P: کرامت کناد. ص ۱۹۵، س ۱۵: به‌مشام ایشان رساناد. ص ۱۹۵، س ۱۸: L: ایزد تعالی هر وفد بی‌حاصل. ص ۱۹۵، س ۱۹: P: مأخوذ گرداناد. ص ۱۹۵، س ۱۹: P: گرفتار کناد. ص ۱۹۵، س ۱۹: L: باب داد به.

ص ۱۹۷، س ۵: L: خلاص و مناص وقت؛ «وقت» را نیاورده. ص ۱۹۷، س ۵: L: افتراض. ص ۱۹۷، س ۱۶: L: ... علی غدا. ص ۱۹۸، س ۶: L,P: ... لامنتها ... ص ۱۹۹، س ۲۲: L: صادر گردد تا از آن. ص ۲۰۱، س ۳: P: بیرون آمده باشند. ص ۲۰۱، س ۱۵: P: دوم آن که بر دیگران. ص ۲۰۲، س ۸: L,P: اقتضاض ابکار، در هر دو نسخه «اقتضاض» آمده بتصریح. ص ۲۰۲، س ۲۲: L: مثال عاشق؛ «مرد» ندارد. ص ۲۰۳، س ۲۴: P: رعیّت چون سما و ... ص ۲۰۴، س ۱۴: P: اومید دارم ص ۲۰۴، س ۲۴: P: اثبات آن به شنونده. ص ۲۰۵، س ۱۷: L: محترز می‌بود؛ «محترس» نیاورده. ص ۲۰۶، س ۱۶: P: ازین وسواس. ص ۲۰۷، س ۲۱: L,P: لاتسئلنی واسئل ... ص ۲۰۸، س ۷و۸: P: ایشان تمام شنیده و از ... او راه

یافته ... ص ۲۰۸، س ۱۰: P: ... لم یبذل من الردّ مثل ما. ص ۲۰۸، س ۲۰: P: بیت دوم را نیاورده. ص ۲۰۸، س ۲۲: P: پس از «مغلول دید گفت» دوسطری نوشتهٔ پاک شده در این نسخه دیده می‌شود که پیوند کلام همچنان با سطر بعد مربوط است. ص ۲۰۹، س ۲: P: قل ما سلم ...؛ L: فلمّا مکثار. ص ۲۱۱، س ۱۵: L: اوج هوا تخضیض (؟) آرد. ص ۲۱۲، س ۲۲: P: اومید است.

ص ۲۱۳، س ۹: P: شعلهٔ چراغی است. ص ۲۱۳، س ۲۰: L: اجتاب غراس؛ «اجتاب» حرف آخر بی‌نقطه است. ص ۲۱۴، س ۱۱: L: اصول او معلوم شد. ص ۱۲۴، س ۲۱: L: جملهٔ ممالک کلی دیارمن. ص ۲۱۶، س ۱۵: P: اعراض نمایند، نگاشته ولی بدی و ناهنجاری فتوکپی آن را بـه‌گـونهٔ «اعتماص» وامی نماید. ص ۲۱۶، س ۱۶: P: اضطرار و اضطراب. ص ۲۱۸، س ۹: P: وجهد جدّ مبذول داشت. ص ۲۱۸، س ۱۴: L: معصومی او را نگردد، «مسلّم» را از قلم انداخته است. ص ۲۱۹، س ۵: L،P: ... الا علی ارومته؛ آقای برگ‌نیسی نوشته‌اند: «فی» را به‌صورت قیاسی به جای «علی» آورده‌ام. ص ۲۱۹، س ۵: P: و لایکون الجنا ...؛ L: ولایکون الخبا ... ص ۲۱۹، س ۱۶: L: تمام «مال» قرض کنند؛ «مال» را از قلم انداخته. ص ۲۲۰، س ۹: L: تبجیل کرامت «کرد»؛ «کرد» در جمله نیامده. ص ۲۲۰، س ۱۰: P: اومیدوار گردانید. ص ۲۲۰، س ۱۶: L: قد یدر المجد ... ص ۲۲۱، س ۵: L،P: ... طاروا بها فرحا ... هر دو نسخه «فرحا» را جزو مصراع دوم شمرده‌اند. ص ۲۲۱، س ۶: L،P: صمّوا اذا ... متن از تصحیحات آقای برگ‌نیسی است. ص ۲۲۳، س ۶: L: سد خرافات می‌کند.

ص ۲۲۳، س : L: دوازدهم آورده به‌جای «دوانزدهم» ص ۲۲۴، س ۱: L،P: اعتمازی نادیده؛ آقای برگ‌نیسی به «اغتماض» برگردانیده‌اند. ص ۲۲۴، س ۷: P: یبدین للفتی ـ... لم تلقه ... ؛ L: ... یبدین الفتی ـ... لم تلقه ... ؛ اصلاحات از آقای برگ نیسی است. ص ۲۲۴، س ۲۰: P: برآن احسان کشند. ص ۲۲۶، س ۶: P: مثل چون غذای؛ «او» را انداخته. ص ۲۲۷، س ۱۶: L: اذلال مخالف و اجلال محالف. ص ۲۲۷، س ۲۱: P: در حال از شخصی از خواص.

ص ۲۲۷، س ۲۴: L: قرین التحاظ گشت. ص ۲۲۸، س ۱۱: L: محفوف است. ص ۲۲۸، س ۱۹: P: سیم استبداد نمودن. ص ۲۲۸، س ۲۴: L،P: اذا احصبتموا ...؛

در تعلیقات آقای برگ نیسی بدین وجه آوردند. ص ۲۲۹، س ۲تا۳: L: عبارت: «هر آینه بهتر از... یک کلمه نجات» از متن این نسخه افتاده و کاتب خود در حاشیه نگاشته. ص ۲۳۰، س ۳: L: محاشت من با داد ده. ص ۲۳۰، س ۱۱: P: اومید است. ص ۲۳۰، س ۱۸: L: امتداد ثنا. ص ۲۳۱، س ۸: L: تقویم و تعریج. ص ۲۳۳، س ۱۰: L،P: رهین ارتماز و قرین اعتناز؛ اصلاح از آقای برگ‌نیسی است. ص ۲۳۴، س ۲: L: هستی قوّت و فخامت ذات. ص ۲۳۴، س ۱۵: L: تدبیر قبض شود. ص ۲۳۷، س ۶: P: ... شتاب خارخواری. ص ۲۳۷، س ۱۷: L،P: ... المستعجل زلل. ص ۲۳۷، س ۲۰: P: تا آنگاه که سنگلاخی. ص ۲۳۷، س ۲۴: L: ممکن نیست مقاتت؛ «اظهار» از قلم افتاده. ص ۲۳۸، س ۳: L: اکنون در مصاحبت؛ «اگر» ندارد. ص ۲۳۸، س ۱۶: P: ندیم ندم بود. ص ۲۳۹، س ۶: P: تقرّب را بر تغرّب تفضّل نهد. ص ۲۳۹، س ۱۱: P: مهابتی تمام است. ص ۲۴۰، س ۲: L: ... یوماً قد نجا. ص ۲۴۰، س ۷و۸: L: عبارت «توازمیان خصب... حضیض تعجیل آمدی» افتاده. ص ۲۴۰، س ۱۰: P: دلیر باشد. ص ۲۴۱، س ۱۰: L،P: فلاالموت خیر من مقامه. ص ۲۴۱، س ۱۰: P: ... هوان بین واشی و حاسد. ص ۲۴۱، س ۲۲: نحر بحر جلا. ص ۲۴۲، س ۱۶: P: به قفز من. ص ۲۴۲، س ۱۰: L: دهر تغیّر یافته باشد. ص ۲۴۲، س ۱۴: P: رسوخ یافته بود. ص ۲۴۳، س ۲۱: P: بالای بان آمد. ص ۲۴۳، س ۲۲: L: خواجهٔ خانه مدتی مدید است، از غفلت این عبارت را در متن نگذاشتیم. ص ۲۴۴، س ۵: P: مشارٌالیه شده است. ص ۲۴۴، س ۱۸: L،P: و ما نحفی الصنیعة... اصلاح از آقای برگ‌نیسی است.

ص ۲۴۵، س ۵و۶: P: عبارت: «باشد که در حقّ غیری از او سماجتی صادر شده باشد» از نسخه افتاده و کاتب در حاشیه نوشته، با اینهمه، متمّم جمله را از قلم انداخته: «و او تصوّر کند». ص ۲۴۷، س ۱۸: P: به اغتباط تمام و ارتیاح فراوان. ص ۲۴۷، س ۱۹: P: بر آن اطلاع یافت. ص ۲۴۸، س ۱۱: P: آن را جمله؛ «را» از قلم افتاده. ص ۲۴۸، س ۱۱: L: آن را در پیش او نهاد؛ «جمله» در این نسخه افتاده. ص ۲۴۸، س ۱۶: L: «توقّی» را در حاشیه آورده. ص ۲۴۹، س ۱: P: آهنگر واضح شد. ص ۲۴۹، س ۱۶: L: به رموق ارحاملحوظ.

ص ۲۵۰، س ۱تا۵: P: در حاشیهٔ پاریس این نوشته دیده می‌شود از «ریاضی»

نامی به تاریخ شوال ۸۸۵: این ابیات درین محل مناسب است لعلی علیه السلم: لین کنت محتاجا الی العلم أنّنی الی الجهل فی بعض الاحانین احوج؛ [بیت را در «شـرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) تألیف قاضی کمال‌الدین ... میبدی یزدی؛ مقدمه و تصحیح: حسن رحمانی و سیّد ابراهیم اشک شیرین؛ چاپ: مرکز نشر میراث مکتوب، ص ۳۸۴ باز یافتم.]
ادامهٔ یادداشت «ریاضی» بیتی است از بحتری و بیتی از متنبّی و دوبیتی از ابن معتز؛ و پایان آن: نمقه الفقیر ریاضی فی شوال ۸۸۵. ص ۲۵۰، س ۸: L: ... الارزاق تجلّی علی الحجی.

ص ۲۵۱، س ۱۲: L: ... من فرحة تجل الکُرت؛ زیر واژهٔ «فرحه» حرف «ح» گذاشته‌اند تا صریحاً «فرحة» خوانده شود؛ P: ... من فرحة تجل الکرب، این نسخه نیز بتصریح: «فرحة» دارد. ص ۲۵۱، س ۱۳: L: فکم سموم هبّ... ص ۲۵۱، س ۱۴: L: چون منلغات او... ص ۲۵۱، س ۱۷: P: طبع قرین تألم و دیده رهین تکدر؛ گفتنی است که کاتب دو واژهٔ «تعمّج» و «تمیّق» را خط زده و بر سر این دو، واژه‌های «تألم» و «تکدر» را نگاشته! ص ۲۵۱، س ۲۱: P: در این استجار لایق نه؛ «نه» را حذف کرده است. ص ۲۵۲، س ۷: L: بواسطهٔ خرد از خود دفع کرد. ص ۲۵۲، س ۱۴: L: ... لک باقٍ. ص ۲۵۳، س ۴: P: کشتی در لجهٔ دریا رسید. ص ۲۵۳، س ۵و۶: P: قطرات حسرات به روی بارید. ص ۲۵۳، س ۹: L: در سایهٔ آن بود. ص ۲۵۳، س ۲۲: L: از ارتعاظ و تنبیه تو. ص ۲۵۴، س ۲۰: P: عبارت «سپارد از هزل ... جد و کذب» را کاتب در حاشیه باز نوشته. ص ۲۵۴، س ۲۴: P: عبارت «پس هر دو بنزدیک ... ایشان را بدید» در حاشیه آمده به خط کاتب. ص ۲۵۵، س ۱: P: «استقبال» دنبالهٔ عبارت پیشین است که در صفحهٔ پیش در حاشیه نگاشته آمده. ص ۲۵۵، س ۹: L: عذر آن باشد. ص ۲۵۵، س ۱۴: L: فلتات زبان وقوف یافت. ص ۲۵۵، س ۱۵: P: فارغ گشت. ص ۲۵۵، س ۱۵: P: متأکد شد. ص ۲۵۷، س ۵: P: ... انّ الزّمان خَونٌ. ص ۲۵۷، س ۱۰: L: مهر منیر سپردید. ص ۲۵۷، س ۱۶: L: عضویت و صعوبت. ص ۲۵۷، س ۲۰: L: حکم سلاطین باید. ص ۲۵۸، س ۸: L,P: لابدّ معدوم. ص ۲۵۸، س ۱۱: P: به حیلت

صدق. ص ۲۵۸، س ۱۸: P: عبارت «معانی ضمیر من... شوارد اخبار ملوک» را کاتب در حاشیه باز نگاشته. ص ۲۵۹، س ۵: L: صاحب اغراض‌اند. ص ۲۶۱، س ۵: P: آن جرت و سفالت. ص ۲۶۱، س ۷: P: تأکید سعادت.

ص ۲۶۲، س ۴: P: چون مؤکد گشت. ص ۲۶۲، س ۷: L,P: چون اضوار او. ص ۲۶۲، س ۹: L,P: موذی موسی؛ در نسخهٔ P: واژهٔ دوم مخدوش و ناخوانا است. ص ۲۶۲، س ۱۸: L: که جره سازد... ص ۲۶۳، س ۷: P: گوسفند را از او... ص ۲۶۳، س ۱۳: P: سریرت زمیم. ص ۲۶۳، س ۱۵: P: مضضی تازه به‌خاطر من؛ L: ... به‌خاطرش. ص ۲۶۳، س ۱۹: P: ... ماجیته منغبسا. ص ۲۶۳، س ۲۰: L: از وکر قرارش. ص ۲۶۳، س ۲۲: L,P: اذا نزل بک... ص ۲۶۴، س ۸: P: مبذول باید داشت؛ «باید» را از قلم انداخته. ص ۲۶۵، س ۵: L: وصیّرنی یأسی من النّاس؛ این نسخه «یأسی» ندارد. ص ۲۶۵، س ۱۹: L,P: ... کبیر باخیه؛ بتصریح در هر دو نسخه «کبیر» آمده، نظر آقای برگ‌نیسی «کثیر» است. ص ۲۶۵، س ۲۲: P: قد ازهر. ص ۲۶۵، س ۲۴: L: مرغوب رای تحمّل؟ ص ۲۶۶، س ۱۰: L,P: ... اهلا ورآه. ص ۲۶۶، س ۱۶: L: مبنی است، بتصریح. ص ۲۶۶، س ۱۶: P: برسر فراهت تو. ص ۲۶۷، س ۱۹: L: یحی‌النّاس... ص ۲۶۷، س ۲۲و۲۳: P: بدین سبب تواضع را قبله ساخته و تخاضع را امام کرده؛ «تواضع را قبله ساخته» در حاشیه نگاشته آمده. ص ۲۶۸، س ۲: P: چندین انغا (؟) ص ۲۶۸، س ۱۲: L: «شعر» به‌جای «بیت» در این هر دو نسخه برای شعرهای فارسی «بیت» می‌آورند و برای شعرهای تازی «شعر» این نسخه این بار از شیوهٔ همیشگی عدول کرده. ص ۲۶۹، س ۲۲: L: صون دما. ص ۲۷۰، س ۷: P: اومیدوار گردانید. ص ۲۷۰، س ۲۲: L,P: و ابغض بغیضک یوما ماعسی... ص ۲۷۱، س ۱۳: L: اخوان حاصل و من...؛ «آید» را نیاورده. ص ۲۷۱، س ۱۸: L: چگونه ممکن گردد، «چگونه» را از قلم انداخته. ص ۲۷۲، س ۳: P: ثفنات الفاظ محبوب؛ L: «ثفنات» حرف نخست و حرف سوم بی‌نقطه است؛ به‌زعم آقای برگ نیسی «نفثات» مناسب است. ص ۲۷۲، س ۸: L: «از» ندارد. ص ۲۷۲، س ۸: P: ارتقا بهره و اشتهار نصیب. ص ۲۷۲، س ۱۱: L: ایمن باشد. ص ۲۷۲، س ۲۴: L: در زهادت نهاد. ص ۲۷۳، س ۱۰: P: جمله سباع از سرِ اخلاص. ص ۲۷۳، س ۱۲: P: آن تظهر

عداوت قدیم. ص ۲۷۳، س ۱۷: P: اومید تملّک. ص ۲۷۳، س ۲۳: L: در حدید بنشاند. ص ۲۷۳، س ۲۴: L: «و فاضل» را نیاورده. ص ۲۷۴، س ۱۲: P: شاخ و هـوا؛ در این نسخه «شاخ» آخرین واژهٔ سطر و صفحه است، و چه‌بسا در عکسبرداری حذف شده باشد. ص ۲۷۵، س ۱۴: P: پس از شعر، درکنارش کاتب به‌قلم بسیار ریز نگاشته است: لا تطلب السکر من حنظل فکلّ شی یرجع (ظ: الامور).

ص ۲۷۷، س ۸: L: عذر ازین عظیمتر؛ پس از واژهٔ «عذر» ـ که درست آن: «غدر» است ـ باید نشانهٔ پایان برگ [151b] را عرضه می‌داشتیم! ص ۲۷۸، س ۶: L: استنباط خاطر عقلا. ص ۲۷۸، س ۲۲: L: اقبال صنعت اندک. ص ۲۷۹، س ۲۱: L: طغرای قل هل ننبئکم بالاخسرین ...؛ P: اولئک کالاخسرین ... ص ۲۷۹، س ۲۲: P: پس از پایان آیه نگاشته: شعر: فلم ارودهم الاخداعا ـ ولم اردینهم الانفاقا؛ و بر سر همه خط کشیده. ص ۲۸۰، س ۳: L: متحیّر را امید خلود. ص ۲۸۰، س ۱۷: L: «به‌تأیید حضرت قدس و موافقت حدس» را نیاورده. ص ۲۸۱، س ۱۹: L: «التباس» در حاشیه آمده. ص ۲۸۲، س ۱۴: P: آنگه مثل من. ص ۲۸۲، س ۱۵: P: «سوهن» آورده در هر دو جای. ص ۲۸۲، س ۲۴: L: از تحفّز. ص ۲۸۳، س ۵: P,L: ... تواتیک .... یأتیک ... یکفیک. ص ۲۸۴، س ۲: P: ... السفر یفعم ... L: السفر ینعم ... اصلاح از آقای برگ‌نیسی است. ص ۲۸۴، س ۵: L: مستسعد گردانی. ص ۲۸۴، س ۹: L: در آن شهر از عثای سفر. ص ۲۸۵، س ۱۹: L: صحیفهٔ نسیان کند؛ «ثبت» از قلم افتاده. ص ۲۸۵، س ۲۴: P: ... فی خبای الارض؛ L: فی‌جنای الارض. ص ۲۸۶، س ۶: P: و هرکس را که پادشاهی. ص ۲۸۶، س ۲۴: P: حصول پذیرد. ص ۲۸۷، س ۱۳: L: درین ده شغالی. ص ۲۸۷، س ۱۴: P: با طبع سلیم. ص ۲۸۸، س ۱۱: P: مضطرب و مضطر. ص ۲۸۹، س ۷: P: برخلاف شیوهٔ خود برای شعر فارسی، عنوان «شعر» آورده. ص ۲۹۱، س ۸: P: ... در دل بوستان دارد. ص ۲۹۳، س ۱۵: P: ... الی الانسداد ... . تجارات الکریم ... ص ۲۹۳، س ۱۷: L: مقالتست. ص ۲۹۴، س ۶: P: بعد این تفکّر. ص ۲۹۵، س ۱۲: P: ... یدُاللئیم؛ L: ... و ان کان یداللئیم؛ تصحیح از آقای برگ نیسی است. ص ۲۹۵، س ۱۴و۱۵: P: «و در مثالب ایغال جایز می‌دارد» در حاشیه آمده به خط

کاتب نسخه. ص ۲۹۵، س ۱۸و۱۹: P: عبارت «شکایت از سر تجربه می‌کنم پوشیده نیست آنکه گربه از تسلّط» از متن افتاده، کاتب در حاشیه آورده است. ص ۲۹۶، س ۱۶: L,P: ... فی شرف الفعال...؛ آقای برگ‌نیسی در حاشیه نوشته‌اند: برخلاف اینجا هم در جای دیگر روضةالعقول و هم در دیوان به‌جای «فی» «من» آمده است. ص ۲۹۶، س ۲۳: P: و آن صورت مرا منکر آمد. ص ۲۹۷، س ۹: P: سرّش گوایی می‌دهد. ص ۲۹۷، س ۲۰و۲۱: P: روبروی این دو بیت نگاشته شده: العارف یکفیه الاشاره. ص ۲۹۸، س ۱۱: L: مسدود بودست. ص ۲۹۸، س ۱۱و۱۲: L: عبارت: «و پیش از آنکه شرف قربت ما ترا میسّر گردد و عزّ تقریب حاصل آید هرجا که بودهٔ» را کاتب در حاشیه نگاشته. ص ۲۹۹، س ۱۰: L: زیرک گفت. ص ۲۹۹، س ۱۲: L: زروی گفت. ص ۳۰۰، س ۷: L: زرو گفت شنیدم؛ «چنان» از قلم افتاده. ص ۳۰۰، س ۱۰و۱۱: P: وله او گشته ... خستهٔ امد شده ؛ L: «امد» را نیاورده. ص ۳۰۰، س ۱۷و۱۸: P: اوصاف حمیده و آثار رشیده؛ در نسخهٔ L چنانکه خود ملطیوی تعهّد کرده، تطابق صفت و موصوف از جهت تأنیث را رعایت کرده. ص ۳۰۰، س ۲۰: L: و تمکن که با وجود ثروت. ص ۳۰۰، س ۲۱: L,P: لواذع اندوه؛ بتصریح هر دو نسخه «لواذع» نگاشته‌اند. ص ۳۰۱، س ۴: L: به‌جای آوردن (؟) ص ۳۰۱، س ۲۴: P: آن را نسپرد. ص ۳۰۲، س ۳: L: نکب محروس. ص ۳۰۲، س ۱۰: L: عیب و عور آن. ص ۳۰۳، س ۲۴: L: مورط تغریر گرفتار گرداني. ص ۳۰۳ س ۲۴: L: «و در مبید تغریر از قلم افتاده. ص ۳۰۴، س ۱۲: L: آن رسد به کدخدایی رسید. ص ۳۰۴، س ۲۱: L: لسعات. ص ۳۰۵، ک ۸: L: گرفتار گردانی. ص ۳۰۳، س ۲۴: L: «و در مبید تغریر» از قلم افتاده. «وعظ تو شد» ندارد. ص ۳۰۶، س ۱۱: L: یا مدّت یک ماه. ص ۳۰۷، س ۲۱و۲۲: L: (رهین خشیت و قرین روع باشد و پیوسته. ص ۳۰۸، س ۳: L: توقیر نگمارد. ص ۳۰۸، س ۱۲: P: سیم به وقت بارعام. ص ۳۰۸، س ۱۳: P: همگان در آن مشغول. ص ۳۰۹، س ۱۰: P: ولکن به اندک. ص ۳۱۰، س ۱۰: P: «تنوق» از قلم افتاده بوده، کاتب در حاشیه نگاشته. ص ۳۱۰، س ۱۱: P: غافل باشد. ص ۳۱۰، س ۱۷: P: ابتلا یاود. ص ۳۱۱، س ۱۹: L: باید که تعجّب کار خویش (؟) ص ۳۱۲، س ۲۲: L,P: خصایل حمیده و افعال رشیده ؛ هر دو نسخه

از قاعدهٔ تازی زبانها پیروی کرده‌اند. ص ۳۱۳، س ۱۲: L: منقصف گرسنگی بود. ص ۳۱۳، س ۱۵: P: محکم گرفت.
ص ۳۱۴، س ۹: L: لواحق نصح نبوست (حرف دوم واژهٔ آخری بی‌نقطه است). ص ۳۱۴، س ۲۰: P: تشید آن از کمال. ص ۳۱۵، س ۲: P: «متواری» را در حاشیه آورده کاتب. ص ۳۱۶، س ۱۵: L: اندیشهٔ فایض. ص ۳۱۷، س ۶: L,P: خرشید، املای هر دو نسخه. ص ۳۱۹، س ۴: P: آنجا خیر کسی نیابد. ص ۳۱۹، س ۱۱و۱۲: L: «و اساس پادشاهی» ندارد. ص ۳۱۹، س ۲۲: P: رذایل بر فضایل؛ به‌زعم من برتر از ضبط نسخهٔ L است. ص ۳۲۰، س ۱۸: L,P: غرض تیرشنوت است، هر دو نسخه بتصریح به این املا. ص ۳۲۱، س ۲: L,P: هر دو نسخه بتصریح «تثبیر» نگاشته‌اند. ص ۳۲۱، س ۶: P: مرا بگذارند. ص ۳۲۱، س ۱۳: L: به ارسال من مثال و مرا. ص ۳۲۱، س ۱۶: L: در آن ظاهر گردانید. ص ۳۲۱، س ۲۳: L: درن طنز مصفی. ص ۳۲۲، س ۱۵: P: «ضیر» به‌گونه‌ای «ضمیر» خوانده می‌شود. ص ۳۲۳، س ۱: P: تقریب ارزانی دار. ص ۳۲۳، س ۹: P: جایی باید کردن که دشمن. ص ۳۲۴، س ۵: L,P: دستور ضمیر ماست؛ در نسخهٔ P «دستور» مکرّر آمده بوده. ص ۳۲۴، س ۲۳و۲۴: P: تحرّز نماید. ص ۳۲۴، س ۲۴: اعراض مصلحت شناسد. ص ۳۲۵، س ۱۴: L,P: عذارا ... فی ملاءٍ مذیل. ص ۳۲۶، س ۶: P: زینهار از زفیر. ص ۳۲۶، س ۱۲: L: حالی بانگ زد حالی بانگ او به گوش شیر. ص ۳۲۶، س ۱۷: P: و از منشا و مولد.
ص ۳۲۷، س ۱۱: L: وصح حال اذا رعد؛ کاتب «وسح» را اصلاح کرده در حاشیه، امّا «حال» هم باید «خال» باشد به زعم آقای برگ‌نیسی. ص ۳۲۷، س ۱۵: L: جمله پنجه‌ها که مراست. ص ۳۲۸، س ۷: L: «بی‌توسّط اصغا» ندارد. ص ۳۲۸، س ۱۸و۱۹: L: عزّ مناقبت و شرف منافثت ص ۳۲۹، س ۵: L,P: «بان» در هر دو نسخه بتصریح آمده است. ص ۳۲۹، س ۸: P: استیلای ضعف و قلّت قوّت. ص ۳۳۰، س ۲: P: سکانش از ذلّ فقر. ص ۳۳۱، س ۱۳: متوفی از غیران است. ص ۳۳۲، س ۴: P: حالت سازید. ص ۳۳۲، س ۵: P: محروس مانید. ص ۳۳۲، س ۱۳: L: اعتضاد دور باشید. ص ۳۳۲، س ۱۸: P: منوال روند. ص ۳۳۲، س ۲۰: P: حجود احتراز نمایید. ص ۳۳۳، س ۲: L: و پادشاه آن است. ص ۳۳۳، س ۱۲:

L: فی قوّة للقوادمی. ص ۳۳۶، س ۱۲: L: جدّ بغایت. ص ۳۳۷، س ۲: P: به‌بیان اقدام کردی. ص ۳۴۰، س ۴: L: وسخ عقول. ص ۳۴۱، س ۳: L: نهاده را چون؛ P: نهاده را چو نکوتر. در روایت نسخهٔ P، مصراعی است و موزون. ص ۳۴۱، س ۵: L: به فقد آن مأخوذ گردد؛ «آن که دارد» از قلم افتاده. ص ۳۴۱، س ۹: L: سبب اجتهاد. ص ۳۴۱، س ۱۰: P: خون ناحق و دوم نهب اموال... و سیم قلع کسی؛ به زعم من روایت نسخهٔ P برتر است. ص ۳۴۱، س ۱۱: L: جذب حذب منفعت. ص ۳۴۲، س ۱و۲: P: در آن شـــرع کـــردن. ص ۳۴۳، س ۲: P: از لذات دوام. ص ۳۴۳، س ۵: به اقتحام اخطار. ص ۳۴۳، س ۱۶: P: مذموم عقل و مدحور خـردست؛ L: مضموم عقل و مدخول خرد است. ص ۳۴۳، س ۱۹و۲۰: L: عبارت: «شاه فرمود که‌این حکایت... مفتی دوایر آز شود.» را از قلم انداخته. ص ۳۴۴، س ۳: L: برخاطر از ملاقات. ص ۳۴۴، س ۲۱: P: منقصف ضمیر؛ شگفتی آورست کاتب نخست «متقصّف» نوشته، سپس بر روی دو نقطهٔ «ت» خط کشیده و به نون بدل کرده. ص ۳۴۴، س ۲۲: P: عبارت: «در نقاب فنا کشید... و مرجو تو» را کاتب در حاشیه نوشته.

ص ۳۴۵، س ۳و۴: P: عبارت: «که از سلوت ماضی... باقی بود خسرو گفت» را از قلم انداخته در متن، درحاشیه آن را باز نوشته. ص ۳۴۵، س ۴: P: دیبانه گفت؛ تلفظّی در «دیوانه»! ص ۳۴۵، س ۸: L,P: اضافت ماضی ببر؛ هر دو نسخه بتصریح «ببر» نوشته است. ص ۳۴۵، س ۱۸: L: ده‌بار چون تخم بود. ص ۳۴۵، س ۱۹: P: عبارت: «که افهام به انجام... نهایت آن نبیند»؛ از قلم افتاده، کاتب در حاشیه باز نوشته. ص ۳۴۵، س ۱۹: P: و هر کسی ربع آن... ص ۳۴۶، س ۱: P: وزیر حاذق. ص ۳۴۶، س ۳: P: «غصب» آورده که من آن را درست می‌دانم، L: غضب! ص ۳۴۶، س ۸: L: در سلک کبایر کشید. ص ۳۴۶، س ۱۳: P: سیم اصطناع. ص ۳۴۷، س ۲۰: P: بیش از آنِ خصم مشاهده کند. ص ۳۴۷، س ۲۳: L,P: ... الشجاعة شجعان. ص ۳۴۹، س ۲: L,P: استعلا یاوند. هر دو نسخه بتصریح. ص ۳۴۹، س ۵: P: خزاین به لشکر خویش دهد. ص ۳۵۰، س ۷و۸: P: عبارت: «ایسار و یسار پادشاه... رعایاست از آنکه» از قلم افتاده، کاتب در حاشیه باز نوشته است. ص ۳۵۰، س ۱۹: P: وسحتی، آشکاراست؛ L: وسختی، و این

نیز پیداست، ممکن است واژه‌ای در «فسحت» باشد؟ ص ۳۵۱، س ۱۱: L: از این اوصاف خالی و سطوت ...؛ کاتب «اند» را انداخته. ص ۳۵۱، س ۱۸: L: ولیکن چنان مرد داهی. «که» را از قلم انداخته. ص ۳۵۱، س ۲۴: L: چنانکه اگر تمامی مطلوب. ص ۳۵۲، س ۸: P: به‌هرحال نباید که پادشاه از بازرگان خایف‌تر باشد که بازرگان. ص ۳۵۲، س ۲۳: L: دفع شرف نکال. ص ۳۵۳، س ۱: L: اضطبار جمله نه اختیاری. ص ۳۵۳، س ۱۶: P: مجانست باشند. ص ۳۵۳، س ۱۹: P: چون گرگ را بینند. ص ۳۵۳، س ۲۲: L: میان گوشت خواره و گیاه اتحاد ممکن نگردد؛ «گیاه‌خوار» نیاورده. ص ۳۵۴، س ۲۴: P: به‌کاری شرع نماید؛ این چندمین بار است که نسخهٔ P: «شرع نمودن» به جای «شروع نمودن» می‌آورد. ص ۳۵۵، س ۱۶: P: از یک نوع باشند؛ نسخهٔ P: از جهت دندانهٔ سین و نون درست نوشته، ولی «باشذ» را به نقطهٔ «دال» به پایان می آورد! ص ۳۵۵، س ۱۹: L: به‌همه صلاح (؟) با خصم توانند آمیخت. ص ۳۵۵، س ۱۹: L: توانند آویخت با همه؛ «تا» پس از «آویخت» را نیاورده. ص ۳۵۵، س ۲۲: L: مختلف و در همه در اضطهاد. ص ۳۵۵، س ۲۴: L: در دل شاه. ص ۳۵۷، س ۷: L: سمعهٔ ممارست جمله. ص ۳۵۸، س ۸و۹: L: به شهریاری موسوم بود. ص ۳۵۸، س ۱۴: P: ناخورده سبب قحول؛ «سبب» از متن افتاده، ولی کاتب در حاشیه افزوده. ص ۳۵۹، س ۷: P: وقدم جاهل به خدمت ص ۳۵۹، س ۱۱: P: شقاوت و سعادت مقدّر است. ص ۳۵۹، س ۱۲: P: از ادوار افلاک خذلان آمد. ص ۳۵۹، س ۱۵: P: ... ان اکون جبانا؛ L: ان یکون جبانا، تصحیح از آقای برگ نیسی است. ص ۳۶۰، س ۴: P: اصدار رسل و انفاذ قصّاد؛ L: صریحاً: انفاد قصّاد؛ که این استعمال تصرّف فارسی زبانان است. ص ۳۶۰، س ۷: L: و ایقاع میان بندیم؛ «را»ی پس از «ایقاع» را نیاورده. ص ۳۶۰، س ۱۰: L,P: یرد بناالایّام؛ به اصلاح آقای برگ‌نیسی: «تؤدّبنا». ص ۳۶۰، س ۲۲: L,P: ... ما اهتدیت بجیبه. ص ۳۶۱، س ۴: P: خزانه هزینه باید کرد. ص ۳۶۱، س ۱۵و۱۶: P: عبارت: «استخفاف و امتهان خواهد شد ... به‌خزی نفس راضی نشود»، را کاتب در حاشیه بازنویس کرده. ص ۳۶۲، س ۸: P: مصلحت اختیار می‌کند. ص ۳۶۲، س ۲۰: P: موجب اطفای نوایر. ص ۳۶۳، س ۱۰: P: حضرت خصم؛ در این نسخهٔ P: «خصم» در پایین، و «حضرت» بر بالا

نگاشته شده. ص ۳۶۳، س ۲۳: P: «ولیکن» به‌گونه‌ای نگاشته شده که «ولیک» خوانده می‌شود. ص ۳۶۳، س ۱۹: P: رای مبارک خودگردانید. ص ۳۶۴، س ۲۱: P: ... الاعضاد نقری. ص ۳۶۴، س ۲۱و۲۲: P: اومید است. ص ۳۶۵، س ۶و۷: P: خداوند خواهد بود. ص ۳۶۵، س ۱۶: L: عبارت: «و پاکسانی که مساعدت... عزم مباینت کنند» از قلم افتاده است، از نسخهٔ P برگرفتیم. ص ۳۶۵، س ۱۹: P: به تودّد مبدّل گردد. ص ۳۶۵، س ۲۰: L,P: ان تعود الغصّه، تصحیح از آقای برگ‌نیسی است. ص ۳۶۶، س ۶و۷: L: بنجشکی (P: گنجشکی) در خانه آمد. گربه او را بگرفت. (P: گرفت). ص ۳۶۷، س ۱۰: L: پادشاه حازم. ص ۳۶۸، س ۱۱: L,P: در هر دو نسخه بتصریح نخست «تعذیب» آورده، سپس «تضریب». ص ۳۶۸، س ۲۳: L: مبنیست بر آنکه؛ P: بتصریح: مُنبی است. ص ۳۶۹، س ۱و۲: L: اهمال حماست و اظهار عجز؛ «اسباب» را پس از «اهمال» انداخته. ص ۳۶۹، س ۴: P: مقاومت و توثب؛ «توثب» به‌گونه‌ای است که «ترثب» خوانده می‌شود؛ L: مقاومت و توثب؛ حرفهای سوم و چهارم پاک بی‌نقطه است و ضبط آن ناخوانا؛ ص ۳۶۹، س ۴: P: ما را ارتیاعی ممکن باشد؛ L: «را» نیاورده، و درست آن است. ص ۳۶۹، س ۲۳: P: شاه ترکان. ص ۳۷۰، س ۹: P: قضا به رضا غالب گشت. ص ۳۷۰، س ۱۳: L: اختلال آرای بازنمود، «جمله» پس از «آرای» در این نسخه نیامده. ص ۳۷۱، س ۱: P: و سیم آنکه لشکر او. ص ۳۷۱، س ۸تا۱۰: P: «بر سرّا و ضرّای ایشان وقوف یابد ... و وقوف حاصل شد» ـ «برقوّت و ضعف او عثور حاصل شد»؛ و این کاربرد «عثور» بسیار رواتر ست که در یک عبارت «وقوف» دوبار به‌کار نمی‌رود، غفلت از من است. ص ۳۷۱، س ۱۶: L: براندام خدشهٔ ناخنی باشد؛ «او» پس از «اندام» را انداخته. ص ۳۷۱، س ۱۶: L: «نماید» از جملهٔ «تهاونی» نماید افتاده. ص ۳۷۱، س ۱۸: L: رسول مندوب رسالت؛ «که» پس از «رسول» را نیاورده. ص ۳۷۱، س ۱۹: P: ... بر غدد و عُدد تو مطّلع و برنفس و نفایس تو واقف و بر حال و عِرض و عُرض تو عارف؛ بخوبی دیده می‌شود که روایت نسخهٔ P برتری گویا بر نسخهٔ L دارد و این غفلت من است. ص ۳۷۱، س ۲۲: L: این چنان راکسان را فرستادن (؟) ص ۳۷۱، س ۲۲: P: ضمیر برخیر بچرید. ص ۳۷۲، س ۴: P: و از مدّت مدید منظور مبرّات. ص ۳۷۲، س ۵: P:

نُبهی نام؛ L: نَبُهی نام. ص ۳۷۲، س ۱۳: L: و بر مناصبت؛ «این» به‌دنبال «بر» افتاده.
ص ۳۷۳، س ۹: P,L: ... من راها؛ P: ... من لماقی، L: ... من الماقی. اصلاح آقای برگ‌نیسی بر مبنای لسان العرب. ص ۳۷۳، س ۱۹: P: کرامت فرمود. ص ۳۷۳، س ۲۴: P: بر بسیط زمین. ص ۳۷۴، س ۱۱: L: رسخ بلیت ترحیض دهم. ص ۳۷۴، س ۱۹: P: با هیئتی عظیم. ص ۳۷۴، س ۲۳: L: منبع تعجّب و مشرب تعصّب. ص ۳۷۵، س ۲: L: متهلّب شد. در حاشیه نسخه آمده: ظ متلهب. ص ۳۷۵، س ۶: L: ذات و مخالفت جسم. ص ۳۷۵، س ۱۳: P: قهر تواند کردن. ص ۳۷۵، س ۲۰: L: و به‌تحمّل نوایب. ص ۳۷۵، س ۲۲: P: او را مضطر نگرداند. ص ۳۷۵، س ۲۳: P: و سیم جای مصاف. ص ۳۷۵، س ۲۴: P: صیانت توانند کردن. ص ۳۷۶، س ۱: P: قیام توانند نمودن. ص ۳۷۶، س ۴: P,L: اهوای او را به الها تقدیم کند، در هر دو نسخه: «الها» آمده؛ به پیشنهاد آقای برگ‌نیسی «اِنها» آوردیم. ص ۳۷۶، س ۱۲: L: و از جلا خطیب؛ بر سر آن «خطیب» به‌گونهٔ «خایب» اصلاح کرده، و درحاشیه بازواژهٔ «خایب» را آورده است. ص ۳۷۶، س ۱۶و۱۷: P: و صلاح خود را بر نجاح تو؛ L: «را» ندارد. ص ۳۷۶، س ۱۷: L: برنجاح تو ترجیح نهند؛ P: ترجیح ننهند. ص ۳۷۷، س ۵و۶: P: عبارت: «تو پیاده معرکه تنگ و حصین ... تفویض فرمایی و سواران» را کاتب از قلم انداخته، سپس در حاشیه نگاشته است. ص ۳۷۷، س ۹: P: نصیر میمنه و مصیر میسره. ص ۳۷۷، س ۱۲: L: معرکه‌ای حصین اختیار کنی؛ نسخهٔ L «حصین» را فاقد است. ص ۳۷۸، س ۲: L: بر تظفیر هر دو طرف و تظهیر هر دو جانب؛ واژهٔ «تصفیر» فقط نقطهٔ حرف «ف» دارد، و واژهٔ «تظهیر» فقط نقطهٔ حرف «ظ»! ص ۳۷۸، س ۴: L: بی توقف هجوم کنند؛ «بی» از قلم افتاده. ص ۳۷۸، س ۱۳: P: به آلت نفط و دیگر آلات. ص ۳۷۸، س ۲۴: L: عبارت: «و صف منفصل آنکه ... همه سوار باشند» را فاقد است، از نسخهٔ P گرفته شد. ص ۳۷۹، س ۸: L: یقین بفرمای دانستن. ص ۳۷۹، س ۱۲: L: شوایب نوایب بتراکم. ص ۳۷۹، س ۱۷: P: بعفت بکمال. ص ۳۸۰، س ۴: P: در رصد بیستاد. ص ۳۸۰، س ۵: P: بچگان او دم او را؛ «او دم» را کاتب در حاشیه آورده. ص ۳۸۰، س ۱۳: P: رهین تذلّل و قرین تبذّل؛ «شد»

ندارد ص ۳۸۰، س ۲۲: P: بتنها نظام نگیرد. ص ۳۸۱، س ۱: L: نتوان رسانید. ص ۳۸۱، س ۸: P: اقتضای دفع این ملم؛ «دفع» در حاشیه آمده به خط کاتب. ص ۳۸۱، س ۱۲: P: قهر دشمن اقدام باید نمود. ص ۳۸۱، س ۲۳: P: ایراد این کلمت. ص ۳۸۲، س ۱: P: مقهور تواند گردانیدن. ص ۳۸۲، س ۱۱: P: از انتکاس مصون باد و از انتکاس محروس. ص ۳۸۲، س ۲۲: P: تعبیهٔ مصاف سبب ظفر، «مصاف» ندارد این نسخه. ص ۳۸۳، س ۱۸: L: لشکر را منع مفرمای؛ نسخهٔ P بتصریح «منع فرمای»! ص ۳۸۴، س ۳: P: و سیم چون در ترتیب. ص ۳۸۵، س ۱: L: تقصّف خاطر و تقشّف ضمیر، «خاطر» را از قلم انداخته. ص ۳۸۵، س ۸: مبتور و مقهور گردد، بتصریح هر دو نسخه «مبتور» است نه «متبور». ص ۳۸۵، س ۱۹: L,P: وان بغت، آیهٔ قرآن است و باید: «فَإن» باشد. ص ۳۸۵، س ۱۹: P: احداهما علی الاخری. ص ۳۸۶، س ۱: L: ما لایطاق شرط نیست، این نسخه «شرط» را نیاورده. ص ۳۸۶، س ۱: L,P: هر دو نسخه «اللّه» را نیاورده‌اند. ص ۳۸۶، س ۲۲: L: خصم چون باغی است؛ «چون» ندارد. ص ۳۸۶، س ۲۴: P: واصبحت منها. ص ۳۸۹، س ۸: L,P: من جهل مواطی قدمه. ص ۳۸۹، س ۱۶: P: عثور یاود. ص ۳۹۰، س ۲۳: L: فلان جایگاه است؛ «است» از قلم افتاده. ص ۳۹۲، س ۲۰: P: خسرو را هیچ مضضی به خاطر رسید. ص ۳۹۶، س ۲۴: P: جولاهه را با چوب دید. ص ۳۹۷، س ۳: P: جولاهه گفت. ص ۳۹۸، س ۵: L: محل و جای توقی؛ «احتراز» از قلم افتاده. ص ۳۹۸، س ۹: P: متّقی‌تر نیاویم. ص ۳۹۸، س ۱۹: P: برعقب او رفت. ص ۴۰۱، س ۷: P: برهمین منوال داند. ص ۴۰۳، س ۲۱: P: از تضریب کسی متوحش گشته ص ۴۰۳، س ۲۲: L: اگر من در بحث، «من» از قلم افتاده. ص ۴۰۴، س ۱۴: P: مستشعر است و مرا نگوید. ص ۴۰۴، س ۱۷: مرفّه می‌باشیم. ص ۴۰۴، س ۲۰: L: پیش از علوان اسرار. ص ۴۰۶، س ۵: P: از تلوّث شبهت مصون باشد. ص ۴۰۶، س ۱۲: L: طلب علا و بسطت متغیّر شود. ص ۴۰۷، س ۸: L,P: مجالس و منافس او خرس است، پیشنهاد «منافث» از آقای برگ‌نیسی است، ولی به‌گمان من در کارگاه واژه‌سازی محمّد غازی «منافس» که بتصریح چنین آمده است، ص ۴۰۷، س ۲۱: L,P: ... مقعده الی النار، در هر دو نسخه بتصریح چنین آمده است، ص ۴۰۷، س ۲۱:

L،P: ... مقعده الی النار، در هر دو نسخه بتصریح چنین آمده متن پیشنهاد آقای برگ‌نیسی است. ص ۴۰۸، س ۵: P: معاذالله که از من خطایی صادر گردد، به‌زعم من روایت این نسخه برتر است، غفلت از من است. ص ۴۱۱، س ۱۰: L،P: در را بسته یافت، هیچ یک از دو نسخه «بسته» ندارد. ص ۴۱۲، س ۱۱: L: اصحاب و قاحت احتراز کن. ص ۴۱۲، س ۱۱: P: اصحاب وتاحت احترازنمای؛ نسخه P بدرستی «وتاحت» می‌آورد، و به‌جای «احتراز کن» «احتراز نمای». ص ۴۱۴، س ۱۵: L: بر مباحثت و مناقشت ایشان وقوف داشت؛ P: بتصریح و بدرستی «منافثت» آورده. ص ۴۱۵، س ۲۳: P: قایل و مستمع در آن برابر شدند؛ این وجه برتر نیست؟ ص ۴۱۷، س ۲۲: L: در خزانه فرماید نهاد. ص ۴۱۸، س ۱: P: اجتناب آن هلاک. ص ۴۱۸، س ۲: P: سبب مزید اجتذال شد در ترتیب تربیت او انواع...؛ این نسخه «تربیت» را از قلم انداخته. ص ۴۱۸، س ۶: L: چون عواطف ایشان بدید. «عوارف» در این نسخه نیامده. ص ۴۱۸، س ۷: L: ... حین ابان النوار؛ «ابان» را از قلم انداخته. ص ۴۱۸، س ۱۰: L: شاه فرمود که عرض عزیز او از دنس هفوت معصوم بود؛ «عرض» حذف شده. ص ۴۱۸، س ۱۶: P: بر مضمون این حقّه اطلاع یاوند. ص ۴۱۸، س ۲۰: P: خاتون باقی است و شاه را فرزندی است. ص ۴۱۹، س ۶: P: ولیکن من نه از قرنای حضرت... ص ۴۱۹، س ۱۶: P: بر ریاض خاطر او نبزد، امّا اگر تردّد ضروری شود. ص ۴۱۹، س ۱۸: L،P: ... البعیر و الموت فی ... هر دو نسخه: «الموت» اصلاح متن برحسب مجمع الامثال از آقای برگ نیسی است. ص ۴۲۰، س ۸: P: او را دید بر راه؛ «او را» در پای برگ و آغاز برگ دیگر مکرّر نوشته شده. ص ۴۲۱، س ۱۷: P: مستحقق تغریر و مستوجب تعزیر باشد. ص ۴۲۱، س ۲۴: L: معاتب و معاقب خشم اوشوم؛ «شاه» را پس از «معاتب» نیاورده. ص ۴۲۲، س ۱۵: P: بسیار خُرد را هصر کند. ص ۴۲۳، س ۶: L: از فوات هیأت خود ترسم؛ «خود» را از قلم انداخته. ص ۴۲۳، س ۱۶: L: بی‌وضوح برهان و سطوح حجّت مرا بکشد. ص ۴۲۵، س ۲: L: این اختلاف صادر شد. ص ۴۲۵، س ۱۶: P: محمّد غازی به‌عبارت تازی موشّح گردانید. ص ۴۲۵، س ۱۷: P: مراد او را کرامت کناد. ص ۴۲۵، س ۱۸: P: عسر را به یسر بدل گرداناد. ص ۴۲۵، س ۲۰: P: فراغ ارزانی داراد. ص ۴۲۷، س ۲: L: نسیم

فـرایـد آن ازهـار؛ «آن» در ایـن نـسـخه نـیامده. ص ۴۲۸، س ۳: P: آذربـادگان. ص ۴۲۹، س ۶: L: که مکـمن قـدیم هـمچون. ص ۴۲۹، س ۱۲: P: نـفع و دفـع ضرّخالی نه، «نه» در این نسخه از قلم افتاده. ص ۴۲۹، س ۱۷: L: بحر زاخرو یمّ خصم است. ص ۴۲۹، س ۱۹: L: این جایگاه؛ این نسخه با نشانهٔ صح سپس در حاشیه در افزوده. ص ۴۳۰، س ۱: L: مضرّت را انقاد نرود. ص ۴۳۰، س ۸: L: صحبة‌الرقاع تغیر. ص ۴۳۰، س ۲۰: L،P: الویل اهون، به تعلیقات آقای برگ‌نیسی بنگرید. ص ۴۳۰، س ۲۰: L،P: ... من العج؛ آقای برگ‌نیسی «ثج» را مـناسب‌تر می‌داند. ص ۴۳۱، س ۱۷: P: و فوز مراد مردم، بر سر و فوز «و» افزون را خط زده؛ L: و وفور مراد مردم. ص ۴۳۴، س ۵: L: با عقاب بر من همین منوال رود، «من» ظ زاید است. ص ۴۳۴، س ۱۱: L: اگرچه عواصف مصطفی چراغها آمد. ص ۴۳۴، س ۱۳: P: مستلین یاود. ص ۴۳۴، س ۱۷: L: لدونت طبع و لونت خاطر. ص ۴۳۵، س ۳: P: ... صرع را ز دیبانه؛ «دیـبانه» واژه‌ای در «دیـوانـه». ص ۴۳۵، س ۵: L: مزاجی که به ضیف الف یافت. ص ۴۳۵، س ۶: P: همچنانک گوهری شب‌افروز. ص ۴۳۵، س ۸: L: کلف بسیار و صعب فراوان. ص ۴۳۶، س ۱۴: P: باوی تودّدی مجازی و توحّدی مزوّر، به‌گـمان مـن ایـن اسـتعمال بـر ضـبط L بـرتری دارد. ص ۴۳۶، س ۲۱: L،P: اضطره السیر الی العطن؛ دگرگونی از آقـای بـرگ نـیسی است؛ هر دو نسخه این گونه ضبط کرده‌اند. ص ۴۳۷، س ۲۰: P: استراحت یاوم. ص ۴۳۷، P: ایشان در این مباحثه؛ «ایشان» در پایان بـرگ و سـربرگ است، در نسخه مکرّر آمده. ص ۴۳۷، س ۱۸: P: عبارت: «بود طواف در دیهها رفتی و جامه فـروختی روزی بـه راهـی» را در حـاشیه آورده است. ص ۴۳۷، س ۲۲و۲۳: P: عبارت را پس و پیش آورده: چون سـوار قـوت عـدو و غـایت تگ اسب بـدید. ص ۴۳۸، س ۱۳: P: با تو همین رسد. ص ۴۴۰، س ۱۳: P: اثنای دعوات و صمیم عبادات. ص ۴۴۰، س ۱۳: P: یکی را فریاد نام کنم. ص ۴۴۰، س ۱۴: P: یکی را دزد گیرند. ص ۴۴۰، س ۱۶: P: عبارت: «دزد از شره ... صـراخ و اسـتصراخ» را ندارد و در حاشیه آمده. ص ۴۴۰، س ۱۶: P: «التفات نـنمود» نـدارد. ص ۴۴۰، س ۱۸: P: آن نهضت را می‌دانی. ص ۴۴۱، س ۸: P: بعضی ممیزانـند. ص ۴۴۱، س ۱۳: P: از غایت تهوّر ؛ بر سر «لهجت» خط کشیده و «تهوّر» را بـر سـر واژه

نوشته‌اند. ص ۴۴۲، س ۲: L: و دثار عاری بود؛ «لطف» از قلم افتاده. ص ۴۴۲، س ۸: L: اریحه بها به مشام تو. ص ۴۴۲، س ۲۳: L: به‌رای عزیز و اندیشهٔ خطیر. ص ۴۴۳، س ۳: L: ایرا گفت استنبای آن؛ ظاهراً بر روی «گفت» خط کشیده‌اند. ص ۴۴۳، س ۱۷: P: هرگه که فلان ستاره. ص ۴۴۴، س ۱۷: L،P: لاتعلم ضیرک الارضاع؛ هر دو نسخه بتصریح: «ضیرک» دارد؛ اصلاح از آقای برگ‌نیسی است. ص ۴۴۴، س ۲۰: L،P: حکایت ایراد فرمایی ابنیهٔ یقظت مرصوص شود؛ نسخهٔ L بتصریح: «ابنیه» آورده، ولی در نسخهٔ P به‌گونه‌ای واژه نوشته شده که «آیینه» خوانده می‌شود که به گمان من وجهی دارد. ص ۴۴۴، س ۲۱: P: «حکایت» را در حاشیه باز نوشته. ص ۴۴۵، س ۵: L: غرایب خزانه و اطابت خانه یافتی ص ۴۴۵، س ۸: P: مقرون می‌خواهد؛ «می‌خواهد» در این نسخه افتاده. ص ۴۴۵، س ۱۶: P: شعر، چنانکه گفته شد هر دو نسخه بر سر شعرهای تازی: «شعر» می‌نویسند و بر سر شعرهای فارسی: «بیت»، و این بار نسخهٔ P: «شعر» آورده. ص ۴۴۵، س ۱۸: P: شرح حال باز داد. ص ۴۴۵، س ۱۸: L: که هرگاه در افتقاد؛ کاتب «هرگاه» را از قلم انداخته، ترکیب جمله در نسخهٔ P چنین است: که هرگاه که در افتقاد. ص ۴۴۶، س ۲: P: موجب تقتیر شد. ص ۴۴۶، س ۳: P: مغموس ضور می‌دارد. ص ۴۴۶، س ۴: L: فاخته گفت ندانی که چون خواهی؛ «فاخته گفت» را از قلم انداخته. ص ۴۴۶، س ۲۰: L: تیرهای او را معوج دید. ص ۴۴۶، س ۲۰: P: قصور او معلوم گشت. ص ۴۴۷، س ۳: P: زبان در قذع و قذف او گشاد.

ص ۴۴۷، س ۱۱: L: آستین ار زهیچ. ص ۴۴۷، س ۱۶: P: شعف تودد باید؛ «سلاطین» از قلم افتاده. ص ۴۴۷، س ۱۸: P: و از او کار بی‌وجه. ص ۴۴۸، س ۵: P: ملوک باشند که مرد منبسط را. ص ۴۴۸، س ۹: L: تا از تأکید سعات و مکر فجره. ص ۴۴۸، س ۱۱: L: کفایت آن شخص از آرای صایب. ص ۴۴۸، س ۱۸: P: بحث احوال و فحص حال را مهم شناسد. ص ۴۴۹، س ۸: L: عبارت: «و بعضی باشند که ... زبان دوست دارند» در متن نیامده کاتب به خط خود در حاشیه آورده. ص ۴۴۹، س ۲۰و۲۱: L: آنچه در درون [] آمده از این نسخه ساقط است. ص ۴۵۰، س ۷: L: به‌طریق آن را ممهّد گرداند؛ «عقل» از قلم افتاده. ص ۴۵۰، س ۱۶: L: و به وقار معروف؛ «وقار» را از قلم انداخته است کاتب. ص ۴۵۰،

س ۲۱: L: پندار که این شرط که تحریر فرمودی.
ص ۴۵۰، س ۲۲: P: عبارت: «جناب اعلی و بارگاه ... وصول تو بدان» را در حاشیه آورده به خط کاتب. ص ۴۵۱، س ۱۵: L: «که سبب» را از قلم انداخته. ص ۴۵۱، س ۱۵: L: دعوات صالحه، محمّد غازی تعهدگونه‌ای کرده در مقدّمه که رعایت تذکیر و تانیث نکند، «دعوات صالح مستمر شود و اثنیهٔ فایح متواتر گردد» خود پیداست، تعرّف ناسخان است. ص ۴۵۲، س ۹: L: بذر مرلات رایع. ص ۴۵۲، س ۱۱: L: وصیّت دیانت و سمعهٔ امانت. ص ۴۵۲، س ۱۴: L: از او استیجاث نمایم. ص ۴۵۳، س ۵: P: مودت طبیعی. ص ۴۵۳، س ۹: P: تقلّد ضیر و تحمّل بؤس. ص ۴۵۳، س ۲۴: L: جمع اموال و صول احوال. ص ۴۵۴، س ۴: L: هیچ مهمی بی‌اعلام و اجازت او؛ «اجازت» را کاتب از قلم انداخته است. ص ۴۵۴، س ۱۳: P: روزی از او اقتراح فرماید. ص ۴۵۵، س ۱۲: L: «آنگه» ندارد. ص ۴۵۵، س ۱۴: P: امتثال نموده آید. ص ۴۵۵، س ۲۱: L: خفیف الحاد. ص ۴۵۶، س ۳: L: عنده مراداته. ص ۴۵۶، س ۸: P: قدرت خدای بود و عادت ولی نعمت؛ «عادت» از قلم کاتب افتاده. ص ۴۵۶، س ۱۱: P: او را به‌خمول خود باز آرد.
ص ۴۵۸، س ۱۳: P: غیرک تخطب؛ L: غیرک یخطب. ص ۴۵۹، س ۵: P: توان کردن. ص ۴۵۹، س ۱۱: P: کافی کامل آن‌کس. ص ۴۵۹، س ۲۳: P: جز به جهد و رزانت. ص ۴۶۰، س ۹: L,P: و چون حزم از حد؛ هر دو نسخه بتصریح «حزم» است، به پیشنهاد آقای برگ نیسی «جزم» جای‌نشین آن شده. ص ۴۶۰، س ۱۱: L: معهود تواند داشتن. ص ۴۶۰، س ۱۵: P: به‌خطارت و خفارت آن. ص ۴۶۰، س ۱۸: P: خصوصاً هممی که. ص ۴۶۰، س ۱۸و۱۹: P: به خفض و رفع آن. ص ۴۶۰، س ۲۴: P: عبارت «اثر اندر... سعادت کند به» را در حاشیه نگاشته. ص ۴۶۱، س ۱: P: عبارت: «واسطهٔ حرکت مردم که بی‌اختیار» در حاشیه نوشته شده. ص ۴۶۱، س ۲: P: مرا به‌جانبی رسانی. ص ۴۶۱، س ۷: P: به زبان ترانه‌ای گوید. ص ۴۶۱، س ۹: P: من نیز احترازی می‌کنم. ص ۴۶۱، س ۱۱: P: سعادت یابد. ص ۴۶۲، س ۶: L: راحت من نفحات توست. ص ۴۶۲، س ۱۲: P: علّت تأنیب و تنکیت زایل گردانی. ص ۴۶۲، س ۱۲: L: و بار تکلیف را سبک‌تر کنی.

ص ۴۶۲، س ۱۴: P: غمام غموم خویش منقطع گردان. ص ۴۶۳، س ۲: L: به انواع تحدّد و تودّد نمود. ص ۴۶۳، س ۲۰: P: حظّی زیادتی لیکن، «نه» از قلم افتاده. ص ۴۶۳، س ۲۰: P: و اگـرچـه بـر او راه مـعدلت؛ «چه» را نـانوشته گـذاشـته. ص ۴۶۴، س ۷: L: مسدود باشد و حبک رعب. ص ۴۶۳، س ۸: L: اثنیهٔ فاتحت ترا استماع کند. ص ۴۶۴، س ۱۵: P: همّت بر آن مرصوف دارد. ص ۴۶۵، س ۱۴: P: گفته‌اند که؛ «که» از قلم افتاده. ص ۴۶۶، س ۴: L: خداوند بزرگ شده و درین. ص ۴۶۶، س ۱۴: L: درایت بنده را نسبت ذرّه به آفتاب؛ «را نسبت» از قلم افتاده. ص ۴۶۶، س ۱۷: L: رغوه را از صریح جداکند؛ «کند» را نانوشته گذاشته است کاتب. ص ۴۶۶، س ۱۸: L: لباب هر مقالت را ضبط فرماید؛ «را» ندارد. ص ۴۶۷، س ۴: L،P: و ان خالطتنی ... در هر دو نسخه چنین است، آقای برگ‌نیسی براساس سقط الزند صورت درست را آورده‌اند. ص ۴۶۷، س ۷: L: درن هزو ملطّخ بود؛ «بود» را از قلم انداخته. ص ۴۶۷، س ۱۷: L: در تصرّف او بازگذارند؛ «گذراند» از قلم افتاده. ص ۴۶۷، س ۲۰: P: لیکن جمله محتاج سیاست. ص ۴۶۸، س ۱۲: L: ... ذکره و استملأ من آتی ...؛ P: ... و استملاً من آتی ... ص ۴۶۹، س ۴: L: هرکرا سر بـزرگ است. ص ۴۶۹، س ۱۴: L: ... نـحوک اسـمها. ص ۴۶۹، س ۱۴: L،P: نکـصنا عـلی ... ص ۴۶۹، س ۱۵: P: مـعانی تـلفظ مـبارک. ص ۴۶۹، س ۱۷: L: برخلق نهد تا خویشتن؛ «نهد» از قلم افتاده. ص ۴۷۰، س ۱۱: L: بذل آن بر وجه صلاح؛ «آن» نانوشته مانده. ص ۴۷۰، س ۱۱: P: بـی‌توبیخ و تـعنیف آن بـاشد؛ نسخهٔ L «تعسّف» آورده که به گمان من «توبیخ» با «تعنیف» مناسب‌تر می‌نماید. ص ۴۷۱، س ۷: P: صراحت مرصوف و صباحت مـعروف. ص ۴۷۱، س ۱۵: P: اقـطار آن انـتشار یـافته. ص ۴۷۱، س ۱۶: L: اهـمال ایـن چنین واجب است. ص ۴۷۲، س ۶: P: شنیدم که روزی. ص ۴۷۲، س ۶: P: به‌حکم تفرّج تبرّج نمود. ص ۴۷۳، س ۱۰: L: اذعان نماید وجوه وجوب. ص ۴۷۴، س ۱۱: P: مناغات و مراعات تو مغتر نشود. ص ۴۷۵، س ۱۰: P: بذا محرض شود. ص ۴۷۵، س ۱۴: L: از مجاعل عناد. ص ۴۷۵، س ۱۵: L: به عالم رشاد رسانند. ص ۴۷۵، س ۱۵: P: رشـاد رسـاند. ص ۴۷۵، س ۱۵: L: و مـارستانی سـازی. ص ۴۷۶، س ۱: L: کفایت کند تواند کرد. ص ۴۷۶، س ۱۲: L: مواعظ آنگاه مثمر بودی. ص ۴۷۷،

س ۵: L: اختیار کند خصوصاً چون؛ «خصوصاً» از قلم افتاده. ص ۴۷۷، س ۶: P: باید کرد که مخاوف اقطار. ص ۴۷۷، س ۷: L: مفاحم اقطار را. ص ۴۷۷، س ۱۷: L: برایشان بسته داری. ص ۴۷۷، س ۲۱: P: فضایل را طالب و چون سپاهی. ص ۴۷۷، س ۲۳: L: مکانت او را مکافتی ارزانی داری. ص ۴۷۸، س ۹: L,P: ... مخافة ماجنا. ص ۴۷۸، س ۱۰: P: شرف منافثت کرامت فرمودی. ص ۴۷۸، س ۱۵: P: همچنان ولایت معمور شد. ص ۴۷۸، س ۲۰: L: بر سیاست کلیّات عالم عارف باشد. ص ۴۷۹، س ۱: L: ششم که خرج او بر دخل؛ «کدخدایی» را از قلم انداخته کاتب. ص ۴۷۹، س ۲۰: P: منکوب طوارق سماوی و مکروب بوایق فلکی. ص ۴۷۹، س ۳: P: عبارت: «اعراض نماید پس... وزیر را جزویات» را در حاشیه کاتب بازنوشته. ص ۴۸۲، س ۴: L: «که مدت» را فاقد است؛ P: برحاشیهٔ این نسخه ترکیبی آمده که بتقریب: «تا نه بس» خوانده می‌شود؛ و بی‌وجه نیست. ص ۴۸۲، س ۵: P: ملک سعید و ایراست. ص ۴۸۲، س ۶: L: به صاعقهٔ یوم الظلمه (؟) گرفتار آمده. ص ۴۸۲، س ۱۲: L: ایام را قوّت می‌فزود. ص ۴۸۲، س ۱۴: P: سمن و لالا می‌رویانید. ص ۴۸۳، س ۱۵: P: از این جهان منقطع شده. ص ۴۸۳، س ۱۵و۱۶: L: ظاهر است که ملک عالم؛ «ظاهر است» از قلم افتاده ص ۴۸۴، س ۳: L: در دنیا به اهانت ملهوف. ص ۴۸۵، س ۹: L: خلود عزّ عنفوان بهای من. ص ۴۸۶، س ۳: L: و تحصیل آلات که متضمّن؛ «آلات» ساقط شده. ص ۴۸۶، س ۱۰: P: و تحصین اخلاق. ص ۴۸۶، س ۲۲: L: هر پادشاه که قبای همّت. ص ۴۸۶، س ۲۴: L: عبارت درون [] از نسخهٔ L ساقط شده. ص ۴۸۷، س ۱: L: عبارت درون [] از نسخهٔ حاضر افتاده. ص ۴۸۷، س ۳و۴: L: عبارت: «بها حاصل آمد و آن بها (ابها) ... و نه از فور» راکاتب در حاشیه بازنوشته است. ص ۴۸۷، س ۱۲: L: فان أطعَمتُ. ص ۴۸۹، س ۳و۴: P: مستوحش خاطر و مرتمض ضمیر شدند. ص ۴۸۹، س ۵و۶: P: عبارت: «شرط تحیّت به‌جای... بگشاد و با وی» را در حاشیه کاتب باز نوشته. ص ۴۸۹، س ۲۴: P: مخالفت قاعده روا داری. ص ۴۹۰، س ۷: L: صعوبت ملالت دنیا. ص ۴۹۰، س ۱۳: L: نزدیک این عابد اخفاق؛ «ورع» نانوشته مانده. ص ۴۹۰، L: فلان زاهد داند کرد؛ «زاهد» از قلم افتاده. ص ۴۹۰، س ۲۴: P: عبارت: «به تألّب لشکر مثال ... پس با زاهد» را

کاتب در حاشیه باز نوشته. ص ۴۹۲، س ۲۱: P: که سعادت آن باشد که حالت آن؛ در این نسخه «باشد» و «آن» دوم ساقط شده. ص ۴۹۳، س ۱۸: P: گفتار او بشنود. ص ۴۹۴، س ۱: P: کلفت ترک امر او؛ L: کلفت ترک اوامر و فریضه. ص ۴۹۴، س ۱۲: P: گفت شنودم که فیلسوفی. ص ۴۹۴، س ۱۵: P: به دحور و دخور او مذهول. ص ۴۹۴، س ۱۹: L: نقّاش می‌کنی هش‌دار. ص ۴۹۵، س ۵: L: ازان مناظره ندامت. ص ۴۹۵، س ۹: P: عبارت: «توفیق ایزد تعالی به جمله ... است و» را کاتب در حاشیه نوشته. ص ۴۹۵، س ۱۳: L: شعر، چناکه گذشت، «شعر» برای ابیات عربی به کار می‌رود و «بیت» برای اشعار فارسی. ص ۴۹۵، س ۱۵: L: برگ توث است. ص ۴۹۶، س ۸: P: نسّابهٔ فضایل شما؛ «شما» از قلم افتاده است. ص ۴۹۶، س ۱۰: P: نعمت به ندانم می‌خواری؟ ص ۴۹۶، س ۲۲: P: اخایر فراید تو. ص ۴۹۷، س ۷: L: من سعی رای و من. ص ۴۹۸، س ۱: L: فایدهٔ استشارات آن است؛ «آن است» را از قلم انداخته. ص ۴۹۸، س ۳: L: نعم الموازاة (؟)؛ P: به دشواری «الموازرة» خوانده می‌شود. ص ۴۹۸، س ۱۵: P: باید که حکیم و حکمت را دانسته باشد؛ نسخهٔ L ترکیب: «حکیم حکمت را» آورده. ص ۴۹۸، س ۱۵: L: مکانت ایشان طلب اگر تحصیل؛ متمّم طلب، «کند» نیامده در نسخه. ص ۴۹۹، س ۶: L: بینایی طلب کند. ص ۴۹۹، س ۷: P: دریای عمان نام ننهد؛ L: دریای عُمّان نام ننهند. ص ۴۹۹، س ۱۴: P: ذهنی حاد و فهمی مدرک. ص ۴۹۹، س ۲۲: P: عبارت: «و دیگر بر جد رغبت آن چیز و سه» را کاتب در حاشیه آورده. ص ۴۹۹، س ۲۴: L: دست وهن و رهی ازان. ص ۵۰۰، س ۲: L: همّت و شرم اصلی‌اند اخلاق. ص ۵۰۰، س ۵: P: فایدهٔ او ویل و بثور؛ «گردد» ندارد. ص ۵۰۱، س ۳: L: به‌جای «بیت»، «شعر» آورده است. ص ۵۰۰، س ۱۱: L: تصیّد را قلبهٔ خویش؛ سپس بالای واژه به «قبله» تصحیح کرده است. ص ۵۰۱، س ۱۱: L: اضطهاد خاطر و اضطرار ضمیرما. ص ۵۰۱، س ۱۵: P: به‌صحرا بگذاشت. ص ۵۰۲، س ۲: L: کرد راحی جهت؛ «کرد» را نیاورده این نسخه. ص ۵۰۲، س ۸: P،L: و فیها ما تشتهی الانفس؛ هر دو نسخه بتصریح «تشتهی» آورده‌اند، با آنکه آیهٔ قرآن است. ص ۵۰۲، س ۲۱: L: امر بدان که نه هرکس؛ «نه» از قلم افتاده. ص ۵۰۲، س ۲۲: P: به جمله چیزها او را بصارت بود؛ «بود» را نیاورده این نسخه.

ص ۵۰۳، س ۱۵: P،L: او را قوّت قوت و امکان احسان او باشد؛ هر دو نسخه بتصریح «احسان» آورده‌اند؛ آیا «احصان: زن کردن» در اینجا مناسب‌تر نبود! ص ۵۰۳، س ۲۰: P: او را تربیت دهی، کاتب این نسخه مردّد بوده و واژهٔ «تربیت» را ظاهراً نخست «ترتیب» نگاشته، و سپس اصلاح کرده؛ L: این نسخه نیز نقطه‌ها را کامل نگذاشته ولی «ست» تربیت پیداست. ص ۵۰۳، س ۲۲: P: از طلب غرضی متعذّر و اخلاقی متنکّر او را نهی فرماید. ص ۵۰۳، س ۲۴: P: به درایت حکایت گشته. ص ۵۰۴، س ۱۱: P: کیف یبغی علی ...؛ L: کیف تبغی ... ص ۵۰۴، س ۱۳و۱۴: L: به ثنای لایح و دعای فاتح شد. ص ۵۰۴، س ۲۱: P: بارع وارع متّقی به طبع؛ واژهٔ «وارع» ظاهراً در فرهنگها نیامده است. ص ۵۰۵، س ۲: L: و مسعوف سلاطین عالم گردد. ص ۵۰۵، س ۴: L: عبارت: «نعمت و خزنهٔ این... ملوک خزّان» از این نسخه ساقط است. ص ۵۰۵، س ۱۱: P،L: محسن مرد؛ آقای برگ‌نیسی می‌نویسند: در هر دو نسخه «محسن مرد» آمده، حدس بنده این است که با توجّه به عزّت و حرمت فوق‌العاده‌ای که عربها برای ختنه‌کننده قائل بودند، این عبارت بعید نیست که «مُخَتِّن مرد» باشد! ص ۵۰۵، س ۱۶: P،L: [آنکه] به پیشنهاد آقای برگ‌نیسی افزوده شده. ص ۵۰۵، س ۲۰: L: هزو و لهو و لغو دارد. ص ۵۰۶، س ۸: L: عبارت: «مشفق بر رعایا متصوّر نشود و بدان که» از این نسخه افتاده. ص ۵۰۶، س ۹: L: عبارت: «به سخاوت و کرم و شجاعت و سیاست نفس نتوان کردن.» هم ساقط شده از این نسخه. ص ۵۰۶، س ۱۲: L: صوم و سهر نفس. ص ۵۰۶، س ۱۶: L: محطیء یا ممطی. ص ۵۰۶، س ۲۱: P: مراتب اعلی و مناقب اسنا. ص ۵۰۷، س ۲: P: ممکن به ضرورت انجامد. ص ۵۰۷، س ۱۳: L: اتفاق حسنه و سعادت سماوی خوانند. ص ۵۰۷، س ۱۸: L: خلایق ترا سعید می‌خوانند. ص ۵۰۸، س ۶تا۸: L: عبارت: «و سلیم الرای ضدّ خبیث الرای... غالب باشد نه علم» از نسخه افتاده. ص ۵۰۸، س ۱۳: L: استیلا یابد. ص ۵۰۹، س ۸: P: بغایت بدی چنان بود که. ص ۵۰۹، س ۱۸: L: نفس او بدبود. ص ۵۰۹، س ۲۴: P: شرّ او برخیر راجح باشد. ص ۵۱۰، س ۱و۲: L: عبارت: «و بعضی را اصابت بی‌اجتهاد ... و نه اجتهاد ذات باشد» از نسخه ساقط است. ص ۵۱۰، س ۹: L: محمدت رسیده است. ص ۵۱۰، س ۱۳: L: جملهٔ موجودات موجود است؛

عموماً این نسخه به حالت اضافه می‌آورد: «جملهٔ». ص ۵۱۱، س ۱۷: P: بدان که هر مهمّ را؛ «مهمّ بدشواری خوانده می‌شود. ص ۵۱۱، س ۱۸: L: مطالب است سقیم بود؛ «بود» در این نسخه افتاده. ص ۵۱۱، س ۱۹: L: به مآرب پیوندد؛ «به» نیامده در این نسخه. ص ۵۱۲، س ۱۲: P: بر آن مزاج باشد که یاد کرده آمد؛ «باشد» از قلم افتاده. ص ۵۱۲، س ۱۵: L: ولم ار مثال الرجال ... ص ۵۱۲، س ۱۶: P: لذی الفضل ... غد الف بواحد. ص ۵۱۲، س ۲۱: L: گفت اشارات جناب اعلی، «اشارات» را از قلم انداخته. ص ۵۱۳، س ۱: P: دقایق علوم از او خافی ندارد. ص ۵۱۳، س ۳: L: قصد تکلّم کنند؛ «تکلّم» را از قلم انداخته. ص ۵۱۳، س ۴: L: چون مدّت بقای ایشان. ص ۵۱۴، س ۹: L: فرمود که مواعیظ تو. ص ۵۱۴، س ۱۵: P: شواظ حیات. ص ۵۱۴، س ۱۶: L: زوال انتما یافت. ص ۵۱۴، س ۱۶: P: او مضطرب شد و از فوات او مضطرم. ص ۵۱۴، س ۲۰: P: تا چون آب از او برود. ص ۵۱۵، س ۱۱: L: غلابة عنق اللّیث ... ص ۵۱۵، س ۲۲: L: بد طبع و شرس خوانند. ص ۵۱۵، س ۲۳: P: «بر دو جهل» را کاتب در حاشیه نگاشته است. ص ۵۱۶، س ۶و۷: P: عبارت: «در حال حیات و ... بشایر ذخایر» را کاتب در حاشیه آورده. ص ۵۱۶، س ۱۹: P: شرف مثول و یمن قبول ارزانی نداری. ص ۵۱۶، س ۲۱: P: «مرضی» از قلم افتاده. ص ۵۱۶، س ۲۱: L: انعام مرضی مبذول داری؛ «مبذول» از نسخه ساقط شده. ص ۵۱۶، س ۲۲: P: از درن ریا و شوب طمع؛ «درن» در این نسخه نیامده. ص ۵۱۷، س ۴: P: فضل او خواهد گشت. ص ۵۱۷، س ۶: P: ایجاد فرمود و نعمت ایشان را. ص ۵۱۷، س ۲۴: L: همچنان که امثال ملوک. ص ۵۱۸، س ۵: L: هرکس که از نعم عالم. ص ۵۱۸، س ۱۴: L،P: العزّ والغنا خرجا. ص ۵۱۸، س ۲۰: P: «از آن» ندارد. ص ۵۱۹، س ۵: P: گریوان می‌گیرد. ص ۵۱۹، س ۶: L: تثریب تو نه جهت مصلحت، «نه» در این نسخه افتاده. ص ۵۲۰، س ۴: P: و با آن همه. ص ۵۲۰، س ۸: L: این حال نخواهد رفت. ص ۵۲۰، س ۸: L،P: تفتیش این قبح بخواهند کرد؛ هر دونسخه چنان نوشته‌اند که پیدا نیست بخواهند است یا «نخواهند». ص ۵۲۰، س ۱۸و۱۹: L: عبارت: «و من ندارم تو مال بازده ... مال باز داد» نانوشته مانده در این نسخه. ص ۵۲۰، س ۲۱: P: ظن قاصر گرداند. ص ۵۲۱، س ۵: L: «بی‌سببی» ندارد.

ص ۵۲۱، س ۵: L: «جواب» ندارد. ص ۵۲۱، س ۶: L: از تحصیل آن چیز. ص ۵۲۱، س ۱۲: P: رنگ روی و سه دیگر تن. ص ۵۲۱، س ۲۱: P: بالقوّه باشد بالفعل باید آورد(؟) ص ۵۲۱، س ۲۴: P: هرچه بباید خوردن. ص ۵۲۱، س ۲۴: L،P: دوام تن بخورد؛ هر دو نسخه چنان نوشته‌اند که پیدا نیست «بخورد» است یا «نخورد»، هر دو نسخه حرف نخست را بی‌نقطه گذاشته‌اند. ص ۵۲۲، س ۲: L: توقع مجارتی بخیر بدارد. ص ۵۲۲، س ۵: P: مبذول دارد غرض؛ نسخهٔ پاریس در اینجا که پایان برگ است ـ یعنی برگ 410b پاریسیها = برگ شمار ۴۳۲ ما ـ ناتمام رها می‌شود، و از این پس تنها نسخهٔ لیدن باز می‌ماند در ۴ برگ!

ص ۵۲۳، س ۱۹: L: حال مزاج نه به اعتال افتد؛ قیاسی اصلاح شد.



فهرست اعلام



واژه‌نامه



اشارتی دربارهٔ واژه‌نامه

چنانکه در پیشگفتار خود یاد کردیم، «واژه‌نامه‌ای» گسترده ـــ در دو کارتن ـــ فراهم ساختیم و بر حسب باور و شیوهٔ کار خود بر مبنای واژه‌نامه‌های کهن چون «المصادر» زوزنی و «تاج المصادر» بیهقی و «سامی فی الاسامی» میدانی و «مقدّمةالادب» زمخشری و «مهذّب الاسماء» و... به شرح معانی واژه‌ها پرداختیم. فرهنگستان زبان و ادب چاپ تمام آن را بر نتافت. ناگزیر به اختصار «واژه‌نامه» پرداختیم، و چون در پاره‌ای جایها معنیهای باز نموده در آن فرهنگها را با متن کتاب ناساز و ناهماهنگ یافتیم، از دوست دانشمند تازی‌دان آقای برگ‌نیسی درخواستیم به بازنگری و ویرایش آن بپردازند.

چون سالی برآمد و بازنگری به پایان نرسید، از چاپ «واژه‌نامه» منصرف گشتیم، آقای دکتر علاءالدّین طباطبایی مدیر «نشر آثار» فرهنگستان بر آن بودند که «واژه‌نامه» چاپ شود. خوشبختانه پس از ماهی تمدید مهلت، یادداشتهای آقای برگ‌نیسی به دست ما رسید. اینک آن را به پایان «واژه‌نامه» در می‌افزاییم و به پیشگاه خوانندگان دانشور عرضه می‌داریم.

محمد روشن

اوّل اسفند ماه ۱۳۸۲



واژه‌نامه

«آ»

آبکامه: نان خورشی که از شیر و ماست و غیره سازند، با طعم ترش ۱۷۰

آثار قسامت: نشانه‌های نیکورویی ۴۴۵

آثام: جمع اثم، گناهان ۹۶، ۳۰۳

آذان: جمع اُذُن، گوشها، ۷

آرمان: آرزو، اندوه، حسرت، ۱۶۰

آسا: گون، مانند: خواب آسا، ۱۴۹

آلا: جمع، إلی، إلیٰ، ألیٰ، نعمتها، نیکیها ۱۱۴

آلت: ذَکَر، عضو تناسلی ۴۱۷

آلت حراثت: ابزار کشاورزی ۲۴۸

آناء اللیل: ساعات شب، ۴۷۳

آنیه: ظرف‌ها ۴۱۶

آوازهٔ مزوّر: شهرت دروغین ۳۶۶

آیب: بازگردنده ۱۱۳، ۳۹۱

آیت رایت: نشانهٔ درفش ۶، ۲۴

آیت‌شدن: کنایه از مایهٔ شگفتی بودن در کاری ۶۶

«ا»

ابادت: هلاک کردن، کشتن ۲۴، ۹۸، ۳۹۲، ۴۲۴

ابتدار: پیشی گرفتن ۲۲

ابتذال: بی‌قدری ۲۷۵

ابتغا: جُستن ۸۴، ۴۷۰، ۴۵۳

ابتهال: دعا کردن، زاری، تضرّع ۷، ۱۵۹، ۲۰۴، ۳۸۰، ۴۷۰

ابثاث: آشکار گردانیدن راز ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۲۵

أبدال: گروهی از اولیاء الله ۴۱۲

إبرار قسم: سوگند راست کردن ۴۰۰

ابریز: خالص ۴۶۶

ابعاد: دور کردن ۲۲۳

ابقا: ببخشودن، باقی داشتن ۲۳۴

أبکار افکار: اندیشه‌های نوآیین ۲۲

ابلال: از ناخوشی صحّت یافتن ۲۰۶، ۲۹۳

ابوّت: پدری ۳۲۰

ابها: آسوده گردانیدن ۴۱۶، ۴۸۷

اتراب: جمع ترب، همسالان، همزادان ۴۲، ۳۰۱

اتعاب: به رنج افگندن ۲۰۴

اتعاظ: پند گرفتن، نصیحت پذیرفتن ۲۱۳، ۳۰۵، ۴۸۰

اتکال: اعتماد کردن بر کسی ۱۵۰

اتلاع: بیوراشتن گردن ۳۳۴

اتوا: هلاک کردن ۲۲۹

احفاظ: به خشم آوردن ۳۳۶
إحکام احکام: استوار داشتن فرمانها ۱۱۵
احماد: ستوده یافتن ۴۹۴ (نسخه بدل)
احناث: سوگند دروغ خوردن ۴۰۰
إخوال: ریختن آب از دلو، خالی کردن دلو پرآب ۳۵
اخایر: برگزیدگان ۲۰، ۱۳۸، ۵۱۶
اخایر: نیکوتران ۲۹۵
اخبا: خباکردن، پنهان کردن ۳۵۶
إخبار: آگاهانیدن ۳۰۱
اختبا: پنهان شدن ۲۹۶
اختبار: آزمودن ۶۲
اختبال رفتن: تباه خردگردانیدن ۳۷
اخترام: از بیخ برکندن، بریدن ۴۳۹
اخترام: از بیخ برکندن، مجازاً مرگ ۱۵۹
اختزال: خیانت در امانت ۱۴، ۸۵، ۳۰۸
اختلاط: تشویش و شوریدگی ۴۲۹
اختلاق: دروغ فابافتن ۱۱۶، ۴۲۵
اختلال: به خِلل شدن کار ۳۳۰
اختنا: ربودن چیزی ۸۵
اخراجات: خرجیها، هزینه‌ها ۲۹۱
اخراق حرمت: دریدن پردهٔ آبرو ۲۱۸
اخزای اصاغر: خوار کردن خُردان، هلاک کردن کهتران ۷
اخزمیّه (شنشته ...): منسوب به اخزم جدّ حاتم طایی ۲۲۲
أخطار: جمع خطر، بلاها، مهلکه‌ها ۱۰۵، ۴۷۷
اخفار: شکستن عهد، شکستن حق ۲۳۸، ۲۷۷، ۴۰۰
اخفاق: بی‌مرادگشتن جوینده ۹۳، ۲۴۵، ۳۳۳، ۴۵۱
اخماد: خاموش کردن ۸۲
اخمال: بی‌نام کردن ۱۶۸، ۳۰۸
اخوانیّات: جمع اخوانیه، نامه‌های دوستانه ۱۹

اخیار: نیکان، برگزیدگان ۴۵۶
ادابت: ادیب بودن، با فرهنگ بودن ۳۴۳
إدام: نان خورش ۱۷۱
ادحاض: دفع کردن، باطل کردن ۵۵، ۵۰۸
ادارات: جمع ادرار، مقرّری‌ها، مستمری‌ها ۷۹، ۱۱۸، ۳۴۸
اذّکار: اذّکار، یادآوردن، به یاد آوردن ۷۳، ۳۴۶
ادمان: پیوسته کاری کردن ۱۰۹، ۱۶۰ (نسخه بدل دیده شود.)
ادناس: پلید بودن، زشت‌خویی ۱۸۷
ادناس عیوب: پلیدی‌های عیب‌ها ۱۱۶
ادنا: نزدیک آمدن ۶۵
ادوا: بیمار شدن را درمان کردن ۱۶۸، ۴۰۱
ادهم و اشهب: اسب سیاه و اسب سفید، کنایه از شب و روز ۱۶۲
اذابت: گداختن، غارت ۱۴۰
أذحال: جمع ذَحل، کینه‌ها، دشمنیها ۱۵۰
اذکار: یاد آوردن ۲۶۴
اذعان: گردن نهادن، اطاعت کردن ۱۶۲، ۵۱۸
اذلال: خوار داشتن ۲۶۷
اذمار: جمع ذِمِر، دلیران، زیرکان ۲۰۹، ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۶۷
ارابت (اصابت ...): خردمند شدن ۱۶۷
ارادف: همنشینان ۴۱۰
اراذل: فرومایگان ۴۲۳
اران ضیم: جای باش ظلم‌وستم ۵
ارایح: جمع اریحه، بویهای خوش ۳۹۰
ارای ممارات: فانمودن جنگ کردن ۳۷۴
ارتباک: گرفتاری، درماندن، دور افتادن ۶۶، ۲۴۵، ۳۹۳، ۴۳۲، ۴۴۰
ارتثاث: خسته را از حربگاه برداشتن ۱۶۶، ۵۰۱
ارتثاد اجناس: بر هم نهادن کالاها ۵۲۲
ارتجاج: جنبیدن و لرزیدن ۵۰۱

ازماع: عزم برکاری کردن، دل به کاری نهادن ۴۲، ۱۷۳، ۲۱۶

ازمان: دیرینه‌شدن ۱۸۵

ازورار: برگشتن ۲۰۵، ۲۱۴

ازهار: جمع زهر و زهره، شکوفه‌ها ۲۲۷

ازهر: درخشان، ۴۱۳

اساطین: ستون‌ها ۱۱۸، ۳۳۹، ۳۷۱، ۳۸۳، ۴۵۶

اسایر خبیث: ظاهر ناپاک ۴۰۱

استار: پرده‌ها ۲۳۲

استبداد: به کاری ایستادن به خودی‌خود ۳۸۲

استبحاث: تفتیش کردن ۹۱، ۱۲۰، ۴۰۳

استبشار: شادمان شدن ۵۲، ۱۰۲

استبعاد: دور شمردن، بعید دانستن ۱۳، ۱۱۸

استتباب: راست و کامل شدن کار، ۱۶۶

استجار: پناه‌خواستن، زنهار جُستن ۱۰۳

استجلاب: به سوی خودکشیدن ۱۵۰، ۲۸۸

استجماع: گردآمدن خواستن، گردکردن ۱۲۵

استحالت: دگرگون شدن ۱۵۰

استحباب: نیکوشمردن، پسندیده داشتن ۱۷۰

استحماد: ستودن خواستن ۴۹۴

استحواذ: چیره شدن، مسلّط گشتن، ۳۷۵، ۳۸۶، ۴۲۷، ۵۱۹

استحیا: آزرم داشتن ۳۰۹

استخلاص: رهانیدن، خلاص کردن ۲۴

استخلاف: خلاف عهد کردن ۳۳۰

استخواف: ترسیدن ۴۰۲

استداد: استوارشدن ۱۳

استدار: گرد چیزی برآمدن ۱۳

استدامت: همیشه بودن، همیشگی ۴۰، ۸۰

استدنا: نزدیک شدن خواستن ۱۴۷، ۳۱۴، ۳۹۱

استذال: ذلیل کردن ۲۵۶ (نسخه بدل)

استذرا: به سایهٔ درخت رفتن، پناه‌گرفتن به چیزی ۶۷، ۳۱۸، ۴۵۶

استذکار: یادکردن خواستن ۱۲۳، ۳۴۶

استرجاع: انّاللّه و انّاالیه راجعون گفتن ۲۸۵

استرجاع: بازپس گرفتن ۲۹۶، ۳۱۰

استرخای اعضا: سست شدن اندام‌ها ۴۳۳

استرعا: رعایت‌طلبیدن، طلب توّجه کردن ۲۸۸

استرفاد: یاری‌خواستن ۱۰۳، ۳۱۵

استرقاق: بنده‌گرفتن ۱۴۶، ۳۱۵

استرواح: آسایش جستن ۳۵، ۱۳۶، ۱۷۳

استرهاب: ترسانیدن ۳۲، ۹۴، ۱۶۸

استزادت: فزونی خواستن ۴۰۳

استسراع (قاعده...): شتابکاری ۱۲۴

استسعاد: نیکبختی خواستن، سعادت جستن ۴۵، ۱۵۷

استشاطت: برافروختن از خشم ۷۶، ۲۸۷

استسنا: بزرگ و بلند پنداشتن ۱۳، ۳۱۵، ۴۲۳

استشراف: چیز شریف و کامل خواستن، نیک‌نگریستن ۱۶۲

استشراق: روشنی خواستن ۲۹۰

استشعار: ترس گرفتن، نگرانی داشتن ۲۹۰، ۴۰۲

استشفا: طلب شفاکردن ۳۱۹

استصحاب: یاری خواستن، همراهی خواستن ۲۹۸

استصراخ: فریادخواهی ۶، ۴۴۰، ۴۵۱

استصغار: خردوخوار شمردن ۱۶۱

استصلاح: نیک شدن ۴۱۳

استطراب: طرب‌خواستن، نیک طرب کردن ۱۷۱

استطلاب: طلب‌کردن ۱۵۰

استطلاع: آگهی خواستن ۱۲۰، ۱۵۱

استعادت: بازگشت چیزی را خواستن ۲۸۸

استیزار: وزارت دادن ۳۰۷
استیطان: وطن کردن ۴۳۶
استیلاد: صحبت کردن و صاحب فرزند شدن ۷۸، ۳۱۹
استیناس: انس گرفتن ۹۹، ۳۱۲
استیهال: بترسیدن ۲۷۹
اسجاح: نیکو عفو کردن ۴۵۴
اسحات: از بن برکندن ۴۰۱
اسدا: احسان کردن، نیکویی کردن ۳۴۹
اسعاد: نیکبخت کردن، یاری دادن ۲۶۷، ۳۹۲
اسعار: جمع سعر، نرخها، قیمتها ۳۳۰
اسعاف: برآوردن، گزاردن ۱۹، ۱۷۰، ۲۶۶، ۳۲۸، ۳۸۱
اسفار: جمع سَفَر، مسافرتها ۲۱۹
اسقام (دواعی...): جمع سقم، بیماریها ۱۸۹
اسمار: جمع سمر، داستانها ۱۵۷
اسنا: بزرگوار گردیدن ۱۴۱
اسنا: بلند کردن و بزرگوار کردن ۱۲۶، ۱۹۸
اسناخ اسنان: بنهای دندانها ۴۶۶
اسهاب: بسیارگویی ۱۲۲، ۴۰۵
اشادت: بلندکردن نام ۳۰۴
اشاطت: هلاک کردن، خون‌آلود کردن، سوزانیدن ۲۳۵
اشایب: جمع اشیب، پیران، کارآزمودگان ۱۶۹
اشباع: سیر کردن ۳۲۱
اشراق عقل: درخشش خرد ۴۰۵
اشراق علوی: روشنی‌های ملکوتی ۴۸۲
اشفاق: مهربانی نمودن ۳۰۱
اشهب روز: ؟۱۸۲
اشیاع: جمع شیعه، پیروان ۹۶، ۴۲۸
اصحاب حصاید: صاحبان تهمتها ۲۹۹
اصدار رسل: فرستادن رسولان ۳۶۰
اصدقا: جمع صدیق
اصرام: درویشی، تهیدستی ۴۲۰
اصطبار: شکیبایی کردن، صبرکردن ۲۱۱، ۲۶۳، ۳۵۳
اصطفا: برگزیدن ۴۳، ۴۰۹
اصطلا: گرم‌شدن به آتش ۷
اصطناع: نیکویی کردن با کسی ۲۵، ۳۶۲، ۳۷۸، ۴۵۲
اصعاق املاق: بیهوشی بی‌چیزی ۴۹۷
اصغا: گوش فراداشتن ۴۹، ۵۷
اصفاق: اتفاق کردن ۳۱۸
اصقاع: جمع صقع، کرانه‌ها، ناحیه‌ها ۴۸، ۶۵، ۵۲۶
اصما: به چشم دیدن کشتن صیدرا، مجازا به معنی به رنج‌افگندن ۱۱۱، ۲۵۳
اصماخ: جمع صمخ، گوشها ۱۴۳، ۱۷۷
اصمای اغیار: تیراندازی دشمنان ۱۱۱
اصناف ارفاق: انواع نرمی کردن ۳۵
أضراب: جمع ضرب، همانندان ۲۲، ۳۰۱
اضرار: گزند رساندن ۳۰۳، ۳۳۷
اضرام: سخت گرسنه شدن ۱۰، ۳۲۵
اضطرام قرایح: برافروخته‌شدن قریحه‌ها ۴۲۲
اضطلاع: قوی گشتن بر کاری یا بر باری ۱۶۴
اضطهاد: چیره‌شدن، ستم‌نمودن ۱۷۵، ۳۳۴، ۳۵۵، ۵۲۱
اضغاث احلام: خوابهای پریشان ۱۰۱
اضوار: جمع ضور، گزندها ۱۸۲، ۳۳۷، ۴۹۰
اطایب: بهترین و برگزیدهٔ هر چیز ۹، ۱۳۷
اطرا: نیک ستودن کسی را ۱۵۴، ۴۴۸، ۴۶۹
اطراب: در طرب آوردن، به شادی آوردن ۸۸
اطّراد: روان شدن کار، راست آمدن ۳۹، ۳۰۴، ۳۱۹
اطراد: طرد کردن، راندن ۲۱۴، ۲۲۳، ۴۰۶
اطراق نمودن: خاموش شدن، چشم در پیش

اغتماض: بر هم آمدن چشم ۲۲۴
اغتمام: اندوه بردن، غمگین شدن: ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۶۶
اغذا: خورشی دادن، پروردن ۵۲۵
اغذاذ: زودرفتن ۴۳۲
اغرادادن: برآغالیدن، برانگیختن ۹۶، ۱۱۷
اغصان: شاخه‌ها ۲۶۴
اغضا: گناه بخشیدن، چشم‌پوشی کردن ۴۲۰
اغلاظ: سخن درشت‌گفتن ۲۳۴
اغلال: بندبرنهادن ۲۰۵
إغلال: به خیانت منسوب کردن ۲۳۴
اغمار: جمع غمر، حقدها و عطشها ۲۸
أغمار: ناآزمودگان ۱۶۹، ۳۰۱، ۳۱۰
اغمار: جمع غُمروغُمُر، ناآزمودگان، گولان ۲۹۹
اغوای اناذل: بیراه کردن فرومایگان ۴۵۹
اغیاض: جمع غیض، کم، اندک ۲۵۵
افادت: بهره بردن ۳۲۵
افاقت: بهبود یافتن ۳۴۵
افاویق: جمع افواق جمع جمع فیقه، بارانها که از ابر فرو بارد ۵۲۰
افترا: دروغ فرابافتن ۳۰۳
افتتاح منافثت: آغاز کردن گفت‌وگو ۴۴۴
افتتان: به فتنه اوفتادن ۶
افتراس: افکندن شکار، پاره‌پاره کردن صید ۶۰، ۱۱۱
افتراس مراد: شکار کردن مقصود ۱۵۰
افتراس شوارد: غلبه کردن سرکشان ۱۶۵
افتراص: غنیمت شمردن فرصت ۱۹۷
افتضاض: دوشیزدگی بستدن ۲۰۲، ۲۰۹
افتعال: بهتان و دروغ بر بافتن بر کسی ۳۵، ۸۲
افتقاد: از دست دادن ۳۰۶، ۴۴۵
افتقار: نیازمندی ۶۳، ۵۰۷
افتکار: اندیشه نمودن ۳۲، ۱۲۳، ۱۸۲، ۲۶۸
افثا: سستی آوردن ۸۲، ۳۲۲، ۳۶۲
افثاپذیرفتن: سستی گرفتن ۱۵
افثای نایره: آرمیدن آتش ۱۵۱
إفخام: بزرگوار داشتن ۱۳۹، ۱۴۶
افراص: فرصت کاری یافتن ۲۰۶، ۳۹۸
افسوس: تمسخر، ریشخند ۶۱
افشا: پخش کردن، بروز دادن ۳۵۶
أفضال: افزونیها ۱۴۷
إفعام: پر کردن ۸۰، ۹۲، ۹۶
افک: دروغ، بهتان ۸۲، ۲۳۵
افلاس: مفلس شدن ۲۰۶
أف مثالب: چرک عیبها ۱۰۴
افنا: نابود گردانیدن ۲۳۷، ۳۲۲
افنان: جمع فَنَن، شاخه‌ها ۹۳، ۳۰۵
اقتار: درویش شدن ۵۰۵
اقتباس: اخذ و تحصیل و کسب ۳۴۴
اقتحام: بی‌اندیشه خود را در مهلکه انداختن ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۶
اقتراب نمودن: نزدیک شدن ۳۱۴
اقتراح: چیزی به تحکم از کسی درخواستن ۴۹، ۵۷، ۳۲۷
اقتراف: کسب کردن ۱۰۸، ۴۷۷، ۵۰۷
اقتفار: در پی‌رفتن و پیروی کردن ۴۴۵
اقتنا: سرمایه گرفتن، گردآوری ۸۵، ۱۳۴
اقتناص: صید کردن، ۸۳، ۵۱۷
اقتناص: کسب کردن ۱۷، ۵۷، ۱۲۹، ۳۴۴، ۴۴۵، ۵۱۷
اقدار (مواتات...): جمع قَدَر، فرمانهای الهی، سرنوشتها ۱۴۵، ۳۷۷
اقدام اقدام: در پیش شدن گامها ۱۳۹
اقشعرار: برافراشیدن، موی بر اندام راست شدن ۴۱۰
اقصی غایه: دورترین نهایت ۴۹۵
اقطاعات: جمع اقطاع، املاک یا قطعات زمین که کسان را دهند.

اقـعا: بـر بـن نشـستن سگ ۲۶۸
اقفال: دربستن ۲۳۱
اقلاق (قرین...): بی‌آرام بودن ۲۰۵
اقلال: کم کردن، اندک کردن ۶۱
اقیال: جمع قَیل، پادشاهان، مهتران ۱۴، ۱۱۸، ۴۱۲
اکابر: بزرگان ۳۵۶
اکاشح حضرت: دشمنان پیشگاه ۹۱
اکتحال: سرمه‌کشیدن ۴۶۱
اکتناع: واهم آمدن، حاضر آمدن ۴۷۶
اکتناه جلال: رسیدن به غایت بزرگی ۴۸۶
اکتئاب: اندوهگین شدن سخت ۳۶۷، ۴۲۸
اکفا: جمع کفو، همسران، هم پایه‌ها ۳۰۰، ۴۷۷
اکلت: لقمه‌گیری ۱۹۰
أکلت گوشت: گوشت خواری ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۵
اکوار: جمع کوره، قریه‌ها، روستاها ۱۶، ۲۴۱
اکیاس: جمع کَیس، زیرکان، دانایان ۳۹، ۲۳۹
الام: اصلاح حال کسی کردن ۱۹۷
التباس: پوشیده و شوریده‌شدن کار ۲۸۱
التجاج: به هم درشدن آوازها ۵۰۱
التحاص: بند کردن، مضطر و بیچاره‌شدن ۵۵، ۲۰۳، ۲۲۷، ۳۹۶
التحاص: بسته گردانیدن کاری صعب مردم را در خود ۲۹۸
التحاظ: به گوشهٔ چشم که با سوی گوش دارد به چیزی نگریستن ۲۹۸
التحام: سخت گردیدن ۸۸
التذاع: سخت دردکردن زخم ۲۳۱
التفات: وانگریستن ۳۵۶
التقا افتادن: به هم رسیدن ۳۷۰
التقام حوت: فروبردن ماهی ۸
التقام مکابدت: رنج و سختی کشیدن ۲۴۱
التوا: پیچیدگی ۲۴۰

التهام: به یکبار خوردن ۱۴۳
التیاع: سوزوگداز ۴۶۳
التیاع: سوختن دل از اندوه ۳۶۹
التیام مطالب: به هم پیوستن مطالب ۳۶۹
الدّ (خصم...): سختْ خصومت، ستیزه‌گر ۱۴۸، ۱۷۶، ۳۷۹
الزام: لازم کردن ۲۳۶
الف یافتن: خو گرفتن، دوستی ۴۴۹
اللّتیا و الّتی: چون‌وچرا، پس از تحمّل سختیهای خرد و کلان ۱۴، ۱۳۷ ← بعداللتیا والّتی
الم: دردمندی ۲۸۱، ۳۰۰
المام: مرتکب گناه‌شدن ۷۸، ۱۶۰
الوف: جمع الف، هزاران، هزارها ۲۸۱
الها: مشغول کردن ۳۷۶ (نسخه بدل)
الیف: مونس و همدم ۱۸
اماثل: جمع امثل، گزیدگان، همانندان ۶۰، ۱۶۴، ۱۷۶، ۳۲۱
اماطت: دور کردن، بردن ۲۲۲
امام ساختن: فرا پیش قراردادن ۱۲۴، ۲۴۳
امتثال: فرمان بردن ۳۰۰، ۵۱۷
امتحاش: سوخته شدن ۲۳۳
امتذال: تنگدل شدن ۲۳۶، ۲۵۶
امتضاش: سوختن دل از اندوه خشم و مصیبت، سوزش ۲۳۵
امتعاض: خشمناک شدن ۸۳، ۲۳۳
امتهان: خواری ۴۵، ۶۵، ۲۹۹
امثله: مثلها ۳۵۶
إمحال: به قحط سالی رسیدن، خشکسالی ۶۰، ۲۱۰
أمحال: جمع مَحْل: نیرنگها، مکرها ۱۵۰
آمَد: اجل، مدت و مهلت ۳۰۰، ۳۷۹، ۵۱۳
امدار: جمع مَدَر، کلوخ‌ها ۲۰۶
امد ضرم: فرجام افروختن شدن ۳۷۹
امصار: جمع مصر، شهرها ۶، ۳۳۰

امطار انوا: باریدن بارانها ۲۰۲
امطار سحاب: بارانهای ابر ۱۶۷
امکان تلفّظ: توانایی سخن گفتن ۴۲۵
امل: آرزو ۳۰۶
املاق: بی‌چیز شدن، درویش گردیدن ۱۰۷، ۳۳۰، ۴۵۱
امل منفسح: آرزوی فراخ
امه: فراموش، بی‌خردی ۴۴۳
امهال: زمان‌دادن، تأخیر کردن ۱۶۸، ۴۸۸
اناذل (اغوای...): جمع نذل، فرومایگان ۴۵۹
انافت: بلند شدن ۲۱۵
انام: آفریدگان، خلق ۲۷۸
انامل: جمع انمله، انگشتان ۲۶
انبا: خبر دادن ۵۸، ۳۵۶
انبساط: گشاده‌رو شدن ۳۲
انبساط یافتن: گستاخ شدن ۴۳۶
انبعاث: برانگیخته شدن ۳۵۶
انبوب بر انبوب: شاخه‌های نی، بوته‌های نی ۲۰۷
انتشار یافتن: پراکنده شدن ۳۳۵
انتداب: بزودی پاسخ گفتن ۱۹۱، ۴۵۴
انتزاع خصم: بر کندن دشمن ۳۱
انتشاف نمودن: آب در خود جمع کردن ۳۶۸
انتصاب (نصاب...): به کاری قیام کردن ۱۳
انتصاف: داد بستدن ۱۵۰، ۳۷۵
انتعاس: خواب زدگی ۱۱۱
انتعاش: نیکو شدن حال ۲۰۶
انتفا: نیست شدن، بیرون شدن ۵۹
انتفاع: سود یافتن، سودمند شدن ۳۳۰، ۳۹۰
انتکاب: رنج دیدن، خوار شدن ۲۲۶
انتکاس: سرنگون شدن ۲۱۴، ۳۸۲،۳۵۹
انتکاص: برگشتن از کاری ۳۸۲
انتما: خویشتن را به کسی باز خواندن، نسبت دادن ۱۱، ۴۰۳
انتما یاریدن: نسبت داشتن ۵۱۰
انتهاز: به غنیمت گرفتن، فرصت یافتن ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۵
انتهاک: حرمت کسی بشکستن ۲۱۰
انتیاب: پیاپی آمدن ۲۰۰
انتیاب نوب: پیاپی آمدن رویداد صعب ۳۲۴، ۳۶۷
انثلام ارکان: رخنه‌دار شدن پایه‌ها ۲۳۴
انجاح: برآوردن حاجت، روا کردن ۱۴۵، ۱۵۶، ۵۱۷
انجاز: وفا کردن ۳۵۱، ۳۹۸، ۴۰۷
انجیاب: منکشف شدن ابر ۲۴۱
انحدار: پایین آمدن، فرو شدن، فرود آمدن ۱۱۵، ۲۸۱، ۳۴۸، ۴۰۱
انحلال یافتن: باز شدن، گشوده شدن ۱۱۵
انخراط یافتن: در آمدن در جمع ۵۲۰
انخرام: بریده شدن ۵۲۳
انخرام پذیرفتن: شکافته شدن، رخنه‌دار شدن ۵۴
اندام: آلت تناسل ۳۰۶
اندراس: کهنه شدن ۳۱۲
اندمال: به شدن، بهبود یافتن ۲۵، ۱۶۶، ۳۸۳
اندیه: جمع ندی، شبنمها، بخورها ۳۲۰
انذار: پند دادن، ترسانیدن ۳۰۱
انزعاج: از جا بر کندن، بی‌آرام شدن ۶۵، ۸۳، ۲۴۲، ۴۳۰
انسلا: بی‌غم و بی‌عشق شدن ۴۲۸
انشا: نوشتهٔ مترسّلانهٔ فصیح و بلیغ ۱۳
انشداخ: کوفته شدن ۲۱۸، ۲۱۹
انصاب ضلالت: بتهای گمراهی، ۱۶۳
انصراد: از کمان گذشتن تیر ۲۰۴
انصرام اعتماد: قطع اطمینان ۳۱۳
انصرام پذیرفتن: بریده شدن، قطع شدن ۱۲۷

اهراق: ریختن خون ۴۰۰
ایادی: ج ایدی، جمع جمع ید، نیکوییها ۳۲، ۵۳، ۴۷۷
ایاق: هلاکت ۲۲۸
ایداب: به مهمانی خواندن ۴۳۵
ایذا: آزردن کسی را ۵۳، ۳۰۶، ۳۱۶
ایراس (رهین...): زرد روی شدن ۲۰۵
ایراط: در هلاکت اوگندن ۲۳۰
ایرای سخط: بر افروختن آتش قهر ۲۳۶
ایسار: توانگر شدن، فراخ دست شدن ۳۷، ۹۲، ۳۷۲
ایصاب: دردمند کردن ۳۲۷
ایصاد مهالک: در بستن جای‌های هلاک ۱۶۸
ایصال: رسانیدن نامه و جز آن ۳۲۱
ایضاح: روشن ساختن ۵۱
ایعاب: از بن بر کندن ۲۴۲، ۴۲۹
ایعاد: بیم دادن، سهم دادن ۱۹۶، ۴۲۹
ایعاظ: پند دادن ۳۰۵، ۳۶۸
ایغال: گرفتار شدن ۹۶
ایغال: مبالغه کردن، شتافتن ۲۴، ۱۷۴، ۲۳۴، ۵۱۶
ایغال‌نمودن: شتاب کردن ۳۸۴
ایقاد: آتش افروختن ۱۴۸، ۲۳۹
ایقار: گران بار شدن ۳۲۷
ایقاظ: بیدار کردن، هشیار ساختن ۶۸
ایقاع: شبیخون کردن ۳۶۰
ایقان: بی‌گمان شدن، یقین کردن ۳۴۹، ۳۵۱
ایکاد ممالک: استوار گردانیدن مملکتها ۱۶۸
ایمهٔ راشدین: امامان راهنما ۴۸۳
ایناع: به جای رسیدن، میوه پخته گردیدن ۱۲۴، ۲۳۹
ایهام: پندار، پنداشت ۵۶
ایهای قواعد: بدریدن قاعده‌ها ۱۶۸

«ب»

باخع: مبالغت کننده در امری ۴۵۵
بادر نحوست: پیشرو نحوست ۳۸۵
باذل: بذل کننده ۳۴۳
بارع: کسی که در فضل و دانش بر همگنان برتری دارد. ۶۷، ۱۴۸، ۵۰۴
بأس: سختی ۷۱
باسر: ترشرو ۴۴۸
باغض دیرینه: دشمن دارندهٔ قدیم ۳۷۲
باغی: نا فرمان، گردنکش ۸۱، ۳۸۶، ۴۲۴
باقل: زمین گیاه بر آوردهٔ سبز شده ۱۶۹
باقل: مردی که در عجز از سخن گفتن به او مثل زنند، ۱۶۵
باقی: زنده، حی ۴۱۸
باکوره: میوهٔ نوبر ۴۷۲
باکورهٔ دل: میوهٔ دل، کنایه از فرزند ۳۴۴
بال (خلو...): حال، خاطر، دل ۲۰۲
بان: بام ۲۴۳ (نسخه بدل)، ۳۲۹
بتمامی: تمام و کمال، کلّاً ۲۱۵
بثّ: آشکار کردن ۱۲۳، ۲۲۳، ۴۲۴
بثّ و جثّ: آشکار و پنهان ۴۷۴
بجّ جرح: شکافتن ریش ۲۱۱
بُجر: عیب‌های پنهانی، عجَر و بُجَر: یاد کردن عیوب و تمامی ظاهر و باطن کسی ۱۰۷، ۳۱۷
بخس: نقصان، کم‌وکاست ۹۶، ۱۸۸
بخلا: بخیلان ۵۱۸
بذا: دشنام گفتن ۱۱۲، ۴۷۵، ۵۱۶
بذاذت: بد حالی ۲۵، ۹۳، ۳۱۷، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۳۳
بذا و ایذا: ناسزا گفتن و آزار دادن ۱۸۷
بذر: امتحان، آزمودن ۲۰۲
بذر افتعال: تخم بهتان زدن ۳۵
بز: نیکی، احسان ۴۴۸، ۴۶۴
براثن: پنجه‌ها ۳۲۵

تخبّث: ناپاکی ۴۲۲
تخجیل: شرمنده کردن، شرمگین بودن ۲۸، ۳۹۵
تخدّم: خدمت کردن ۳۰۰
تخریق حرمت: دریدن پردهٔ آبرو ۲۳۵
تخشّع نامرضی: فروتنی نمودن ناپسندیده ۱۲۴
تخفّر: شرم داشتن ۱۴۱، ۴۱۰
تخلخل: جدا شدن اجزای چیزی ۱۳۱، ۲۹۰
تخلّف: واپس ایستادن ۴۰۹
تخلید: جاودانه کردن ۳۵۲
تخلیط: آمیختن چیزی را و فساد افکندن در آن ۲۴۷
تخلیق: تمام خلقت گردانیدن ۱۸۵
تخوّف: ترسیدن ۳۱۷
تخوّل: تعهّد کردن و تیمار داشتن ۴۸، ۵۱
تخوّن: کم کردن و تیمار کردن ۱۷۴
تخوین: خاین خواندن ۲۹۴
تخیّن: خیانتکار بودن ۴۲۲
تدارک (وجه ...): دریافتن خطا و اشتباهی را، اصلاح کردن ۲۶۴
تدبّر: به اندیشه از پی کاری فرا شدن ۳۸۰
تدّثر: پوشیدن جامه جنگ ۳۵۰، ۳۸۴
تدرّع: پوشیدن جامه جنگ ۳۰۱، ۳۸۴
تدلیس: فریبکاری ۱۸۱
تدلیه: کسی را در کاری اوگندن به حیلتی ۳۵۱
تدمیر: نابودی، هلاک کردن ۲۸۵، ۴۳۷
تدّنق (حضیض...): دانه دانه گرد کردن، مجازاً به معنی فرومایگی ۲۲۱
تدویخ: به شهرها گردیدن ۱۴۷
تدویخ: خوار کردن کسی ۳۶۹
تذامر: یک دیگر را بر جنگ افژولیدن ۲۹۶
تذرّب: تیز کردن ۴۷۲
تذریح: زهر و جز آن اندکی در آب کردن ۱۶۴
تذلّل: عجز و درخواست کردن، ۸۰، ۳۸۰
تذلیل: ذلت و خواری (نسخه بدل) ۸۰
تذویب: بگدازانیدن ۳۱۲
تراخی: تقصیر کردن، کاهلی ۲۷۱
ترادف سهاد: پیاپی شدن بیخوابی ۴۰۲
تراکل: پای فا یک دیگر زدن ۳۱۸
ترانه: تصنیفی که سه گوشه دارد ۴۶۱
تربّث: درنگ کردن ۴۳۶
تربّص استعلا: چشم داشت بلندی خواستن ۱۳۷
تربّص سنا: چشم داشت رفعت ۴۰۹
تربیع: اصطلاح نجومی، حالتی که در آن میان دو سیّاره ۹۰ درجه یا سه برج فاصله باشد، ۴۴۳
ترّند اجناس: بر هم نهادن جنسها ۳۵۷، ۳۶۱
ترجّف: لرزیدن ۹۲
ترجّم: سنگسار شدن، دور رانده شدن ۱۷۲
ترجیح: برتری، رجحان نهادن ۴۵۳
ترح: غم و اندوه ۱۴۹، ۴۴۳
ترحّل: بار برداشتن، کوچ کردن ۸۳، ۳۴۰
ترحیب: بزرگ داشتن ۴۴، ۱۸۱
ترحیب و ترحیم: بزرگ داشتن و رحم کردن ۱۶۰
ترحیض (دادن): پاک کردن ۱۴، ۹۷، ۲۱۸، ۳۷۴
ترس: سپر ۴۱۸
ترسّخ: پا بر جای گردیدن ۸۵، ۲۳۸
ترسّخ عداوت: استواری دشمنی ۲۳۸
ترسّخ وداد: استوار گرانیدن دوستی ۲۱۶
ترسّل: نامه نوشتن، رساله نوشتن ۱۹
ترشّح نمودن: تراویدن ۴۰
ترشیح: پروردن، آماده ساختن ۱۱۹
ترصّد: چشم داشتن ۳۳۴، ۳۸۲
ترصیص ارکان: استوار کردن پایه‌ها ۱۵۷

تصدّر: بالا نشستن، صدر نشینی ۹۳، ۱۷۴
تصرّم: بریده شدن، به سر آمدن ۱۲۷
تصریف: برگرداندن، برگشتن ۴۳۵
تصعّد: رنجیدگی، دشوار شدن ۴۲۳
تصعید: به بالا رفتن ۴۳۱
تصعید صدق: به بالا رفتن راستی ۴۳۱
تصفّح جرایم: نیک نگریستن گناهان ۲۴۵
تصفیت: نیک صافی کردن ۴۸۱
تصفید اعادی: بند کردن دشمنان ۴۶۶
تصقیل: صیقل دادن ۱۳۴
تصلّف: لاف زدن ۲۲، ۱۲۸، ۳۴۶
تصمیم: گذشتن در رفتن و جز آن ۷۳
تصوّن: خویشتن صیانت کردن ۳۶
تصیّد: شکار ساختن ۴۶۴
تصیید: شکار کردن ۳۴۱
تضاعف اوزار: دو چندان شدن گناهان ۳۰۳
تضاعف خزاین: دو چندانی گنج خانه‌ها ۳۴۹
تضاعف ضیم: دو چندان شدن ظلم ۶۸
تضاعیف: جمع تضعیف، افزونیها ۴۳۵
تضجّر: بی‌قراری کردن ۴۱، ۹۲، ۲۶۳
تضرّم: بر افروخته شدن از خشم ۱۳۹، ۳۱۳، ۴۴۵
تضرّم ضمیر: بر افروختگی خاطر ۳۱۳
تضریب: سخت زدن، بر آغالیدن، میان قومی به هم برآوردن ۳۶۸، ۳۸۹
تضعضع: عاجز شدن، نیازمند گردیدن ۹۸، ۳۰۱
تضعیف ارتفاع: دو چندان کردن محصول ۳۴۸
تضمّد: دارو گذاشتن بر زخم ۲۱۲
تضوّر: بر خویشتن پیچیدن ۲۲، ۹۷
تضوّع: دمیدن، بوی دادن، بوی پراگندن ۲۷۶
تطاول: گردن‌کشی کردن، دراز دستی ۲۴۹، ۳۰۱، ۳۴۱
تطرید: دور کردن ۲۸
تطریز: آراستن ۱۳۰
تطریق: راه وادادن ۲۶۹
تطوّع (حکم...): فرمانبرداری کردن، منقاد شدن ۳۱
تطهّر: پاک شدن ۲۷۳
تظافر: هم پشت شدن، ظفر خواستن ۳۳، ۳۵۵
تظاهر: هم پشت شدن، یکدیگر را یاری کردن ۳۳
تظفیر: ظفر دادن ۳۷۶، ۳۷۸، ۵۰۴
تظهیر: پشتیبانی کردن، یاری دادن ۳۷۸
تعازی: جمع تعزیت، یکدیگر را به صبر فرمودن ۱۹
تعاظم: بزرگ داشتن ۱۳۹
تعاظیم: جمع تعظیم، بزرگداشتها ۲۵۸
تعانق: دست در گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش کشیدن ۱۰۹
تعانیف: جمع تعنیف، سرزنشها، عتابها ۹۸
تعبّس: روی ترش کردن ۴۸، ۷۶
تعب سغب: سختی گرسنگی ۲۷۶
تعبیه: آماده ساختن ۳۸۲، ۳۸۴
تعثّر: به سر در آمدن ۲۲۰
تعدیت فرمودن: ناگذرانیدن، روا داشتن ۴۰۸
تعذّر ملبوسات: دشواریاب شدن جامه‌ها ۳۳۰
تعذیب: عذاب کردن، شکنجه دادن، ۳۶۸، ۴۶۷
تعذیل: بسی ملامت کردن ۲۸، ۳۲، ۱۷۶
تعرّب: تخلّق به آداب عرب ۱۲
تعریض کردن: سر بسته سخن گفتن، به کنایه سخن گفتن ۳۵۰
تعریک: گوشمال دادن ۱۲، ۸۰، ۳۰۱
تعزیر: کم از حد بزدن ۱۱۹، ۳۰۳، ۴۳۷، ۴۴۵، ۵۰۸

تعزیر فجره: مالیدن فاجران ۴۸۴
تعسّف: بر بیراه رفتن ۴۷۰ (نسخه بدل)
تعصّب: کینه‌ورزی، دشمنی ۷۹، ۱۸۰
تعصّب ملّت: عصبیت دین ۴۵۳
تعصف: ویرانی، نابودی ۲۲۶
تعضیل: تنگ آمدن جای بر مردمان ۲۵، ۱۱۳، ۳۸۲
تعضیل: کار بر کسی تنگ گرفتن، ایجاد معضل کردن ۱۰۳، ۱۴۱، ۳۸۷
تعطف رجال: مهرورزی بزرگان ۳۵۰
تعطیف: مهربانی کردن ۳۸۳
تعظّم: بزرگی نمودن ۴۰۳
تعفّر: به خاک مالیدن خود، مجازاً به معنی تعظیم کردن ۱۷، ۹۲، ۳۹۱
تعفّف: پرهیز جستن، پرهیزکاری کردن ۹۱
تعفیر: به زمین زدن، به خاک مالیدن ۸۱، ۹۸، ۱۱۹، ۱۵۶، ۳۷۹
تعلیت قدر: بلند قدر شدن ۴۲۱
تعمّج: بر خویشتن پیچیدن ۲۵۱
تعمیه: کور کردن، پوشیده کردن ۳۵۱
تعنّت: خرده گرفتن ۷۹، ۳۲۴
تعنیف: درشتی کردن، ۲۸، ۳۹۵، ۴۷۰، ۵۱۰
تعوّث: سرگشته شدن ۳۸۰
تعوّد: خو کردن ۵۶
تعویج: کج کردن، برگرداندن ۸۹، ۲۳۱
تعویذ: دعایی که نوشته به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم‌زخم و بلا کند، ۱۰۳
تعیّب: به عیب نسبت دادن، عیب جویی ۲۸۵
تعیین: برگماشتن ۱۰۹
تغب آخرت: هلاکت آن جهانی ۴۵۷
تغبیر: گرد برانگیختن ۲۴۲
تغرّب: به غربت شدن ۱۸، ۲۳۹
تغرید: بلند برداشتن آواز و طرب‌انگیز ساختن ۸۸
تغریر: در خطر هلاکت افکندن، هلاک کردن، کشتن ۳۰۳، ۴۳۴، ۴۴۵
تغریر ظلمه: هلاک کردن ظالمان ۴۸۴
تفریط حیات: ستودن زندگانی ۱۴
تغشیش: آشکار کردن برخلاف آنچه در دل است، ۷۳
تغضّب: خشم کردن ۱۸۰
تغطرف: بزرگ‌منشی ۳۸۶
تف: شوخ ناخن، ریم ناخن ۱۰۴
تفاقم: بزرگ گردانیدن ۱۳۹
تفتّق یاویدن: شکفتن، نسخه بدل «شکفتن» ص ۱۴۶، س ۱۳
تفجّع: دردمند شدن ۲۳۱
تفرّد: یکه و تنها شدن ۲۶۸
تفرق سکّان: پراکنده شدن ساکنان ۹۴
تفزّع: بترسیدن ۱۹۳
تفشیر: مصدر جعلی از فشردن فارسی ۴۴۶
تفطّن: دریافتن، دانستن، هوشمندی ۱۸۵
تفقّم: چانه یعنی ریش کسی گرفتن ۴۰۷
تفنید: به جهل و به خرفی منسوب کردن ۲۸، ۷۵، ۵۱۰
تفوّه: سخن گفتن ۷۵، ۱۹۴
تفویض: کار را کسی گذاشتن ۳۷۷
تقاعد: باز ایستادن ۲۰۱، ۳۴۸
تقبیل: بوسیدن ۲۲۰، ۲۵۷، ۴۶۵
تقتیر: تنگ گرفتن ۴۴۶
تقحّل: پوست بر استخوان خشک گردیدن و خشک اندام گشتن، ۳۶۸
تقدیری: غیر ارادی ۳۴۳
تقدیم نمودن: به جای آوردن، انجام دادن ۳۸
تقدیم نمودن: فرا پیش کردن، پیش انداختن ۳۱۳
تقذیف: سخت دشنام دادن ۲۸
تقریب: نزدیک ساختن، نزدیک گردانیدن ۸۴، ۲۱۳، ۴۰۰

تقریر عودت: قرار بازگشت ۴۰۰
تقریط افتادن: در گوش گرفتن، گوشواره در گوش کسی انداختن ۱۷۵
تقریظ: ستودن، مدح کردن ۱۹
تقریع: ملامت سخت کردن ۲۸، ۱۴۸
تقزّز: پرهیزگار شدن، پاک بودن از آلایش ۵۶، ۱۸۶، ۲۷۳، ۳۹۸
تقسّم خاطر: پراکندگی خاطر ۴۲۳
تقشّف: به کم ساختن، سخت گذراندن ۲۷۳، ۳۱۳، ۳۸۵
تقشیر: پوست باز کردن ۴۴۶
تقصّف: شکسته شدن ۹۲، ۲۲۶، ۳۱۳، ۳۸۴
تقصیر و توفیر: کوتاه کردن و زیاد کردن ۱۱۲
تقلّب دهور: برگردیدن روزگاران ۲۷۵
تقلّد: به عهده گرفتن، به گردن گرفتن ۶۴، ۴۵۸
تقلید شغل: به عهده گرفتن کار ۴۷۴
تقلیع عطن: از بن برکندن خوابگاه، ویران کردن مأوا ۲۴
تقنّص: صید کردن ۵۰۰
تقوّل: سخن بر کسی فرا بافتن، سخن بربستن بر کسی ۵۱، ۵۰۰
تقویم أود: راست کردن منحنی ۴۶۶
تقهّل: بد حال شدن ۲۹، ۳۵، ۳۶۷
تقیید: در بند کردن ۱۲۱
تکارث جهلا: شدت غم نادانان ۳۷۲
تکامل: خویشتن کامل ساختن ۴۰۵
تکبیل: بند کردن ۴۵۹
تکتّب: گرد آوردن، فراهم کردن ۳۵۹
تکتّب خدم: فا هم شدن خادمان ۱۱۱
تکدّر مُحال: تیرگی ناممکن ۳۸۹
تکرّم: جوانمردی نمودن ۲۷۲
تکلیف فرمودن: کاری سخت بر عهدهٔ کسی گذاشتن ۴۹۳
تکلیف مالایطاق: تکلیف فوق طاقت، تکلیف شاق ۳۸۶
تکلیل: زیور دادن، تاج بر سر نهادن ۱۳۳
تکوّر: بر زمین افتادن، دامن بر چیدن ۱۸۰
تکویف: به کوفه رفتن ۱۶
تلاح: فساد و تباهی ۱۷۰
تلبیب: گریبان گرفتن در خصومت ۱۷، ۲۸، ۷۱
تلبیس: نیرنگ ساختن ۱۸۱
تلحّظ: تنگ شدن و بر چفسیدن ۵۲۱
تلدّد: سر گشته و متحیر شدن ۹۷، ۱۳۵، ۳۲۳، ۳۷۸
تلدّد ظاهر: به چپ و راست نگریستن آشکار ۲۹۷
تلعثم: درنگ کردن، توقّف کردن، تأمل کردن ۲۹۷
تلفع: جامه از سر تا پای گرفتن ۲۵۰، ۳۰۱
تلفّف: پیچیده شدن ۱۰۹، ۱۲۷
تلمّظ فرایس: زبان گرد دهن برآوردن تا از خوردن طعام شکار پاک کند، ۱۵۱
تلوّث: آلوده شدن ۲۴، ۳۸۰
تلویث: آلوده کردن ۱۵۹، ۳۰۳
تلویح حکم: اشارهٔ فرمان ۴۱۷
تلهّف: دریغ خوردن ۶۸، ۲۷۱
تلید: مال کهنه و قدیمی و موروثی ۶۵
تماثیل: جمع تمثال، مجسمه‌ها، مجازاً بت‌ها ۲۳
تمثیل تماثیل: تصویر کردن تمثالها ۲۸۵
تمحّل: حیلت کردن، چاره اندیشی ۳۵
تمزّع: پاره پاره شدن ۲۴، ۳۹۸
تمساح: سخت دروغ زن، سرکش و خبیث ۳۳
تمشّش: آنچه نرم باشد از استخوان بخاییدن ۱۵۱
تمشش عظام: خاییدن و نرم کردن استخوان‌ها ۲۹۸

تمطّر سحاب: باریدن ابر ۴۳۱
تمطّل: به تأخیر انداختن، مسامحه ۱۳، ۳۱۷
تمکّث: درنگ کردن ۴۳۶
تمکّن: جاگیر شدن، پا بر جا شدن ۲۳، ۵۷
تمکین: به فرمان بودن، فرمان بردن ۲۳
تمکین دادن: پا بر جا کردن ۲۲
تمنطق: کمربند بر کمر نهادن ۱۶۷
تموّه: حق را به باطل آمیختن ۳۵۰
تمویه (جلباب...): زر اندود کردن ۱۲۶، ۲۲۱
تمهید: نیک واگسترانیدن، عذر نهادن ۳۰۱
تمیق: هلاک شدن (؟) ۳۸۷
تمیّن: دروغگویی ۲۴۹
تناول: فا گرفتن ۴۵۷
تنبّل: فضل نمودن از خود ۲۴۹
تنبیه فرمودن: بیدار کردن، هوشیار ساختن ۳۴
تنجّع: روایی خواستن ۱۵۱
تنجیت: برهانیدن، نجات دادن ۲۲۵
تندّم: پشیمانی نمودن ۲۱۷
تن زدن: خاموش شدن، سکوت کردن ۹۷
تنسّک: عبادت کردن ۵۱۱
تنسّم اخبار: پژوهش خبرها ۱۱۳، ۳۲۶
تنسیم رحمت: دریافتن نسیم بخشایش ۱۵۹
تنصیص دادن: آشکار کردن ۱۳۴
تنظیم قلاید: به رشته کشیدن گردن بندها ۲۳۴
تنغیص: نا خوش گردانیدن عیش ۳۹۶
تنفیس: غم وابردن، آسایش دادن و رهایش بخشیدن از غم ۶۶، ۴۸۱
تنفیل (سبب...): غنیمت دادن ۱۸
تنقّل: از جایی به جایی رفتن ۳۱۰، ۳۴۰
تنقیب: بسی در راه‌ها گردیدن و در شهرها، کاوش کردن ۱۴۷، ۴۳۱
تنقیت: پاک کردن ۳۰۹
تنقیح: نیک پیراستن ۳۰۵
تنکّب: روی برگرداندن، به یک سوی شدن ۱۵۴، ۱۹۴، ۲۱۳
تنکّر: از حالی به حالت زشت و ناخوش درآمدن ۸۷
تنکیب: به یک سو شدن ۲۸، ۵۱۰
تنکیل: لگدکوب ۳۱۷، ۳۶۰، ۴۵۲
تنگ در کشیدن: دوال محکم کردن، کنایه از آمادهٔ حرکت شدن ۲۲۶
تنمّر: تندخویی نمودن ۱۲۳
تنوّق: استادی به کار آوردن، چربدستی ۳۶، ۳۹، ۳۰۰، ۵۰۷
تنوّه خاطر: بلندی ضمیر ۳۰۱
تنویش: نوید فرادادن ۱۱۴
تنویم: خواب کردن ۱۲۸
تنویه: بزرگوار گردانیدن و نام کسی بلند گردانیدن ۲۹، ۲۲۱
تنویه: بلند کردن ۱۵۱
توابل: دیگ افزارها چون فلفل و... ۱۴۰، ۳۳۲، ۵۱۴
توبهٔ نصوح: توبهٔ راست، توبه‌ای که باز رجوع نکنند بر آنچه از آن توبه کرده باشند، ۳۱۶
توث: توت ۴۶۹
توثّب: مستولی شدن به ستم ۳۶۹
توحّد: یگانه شدن ۴۷، ۱۰۰، ۳۰۱، ۴۳۶
توحیش: به وحشت داشتن ۷۵، ۴۲۲
توخّم: ناگوارد آمدن ۴۶۰
تودد: دوستی، محبّت ۲۵۰
تورّد: کم کم درآمدن در شهر ۴۵
تورّد: ورد جستن (؟) ۱۵۷
تورّع: پرهیزگاری ۱۶۰، ۴۰۵
توریط: در هلاک اوگندن ۳۹، ۸۳، ۳۴۴
توسط: میانجی‌گری ۳۲۸
توسّم: به فراست دریافتن ۳۰۵

توشیح: آراستن ۴۱۸
توصیم: درد کردن اندامها ۲۶۹، ۲۹۳
توطید: استوار گردانیدن، بر جا بداشتن ۴۹۲
توقّر: درشت شدن ۱۶۲
توقّر: گرم شدن، دشوار گردیدن ۲۲۵
توفیت ثنا: تمام بدادن آفرین ۸۷
توفیت حقوق: تمام بدادن حقها ۱۱۸
توفر: حق کسی و یا حق چیزی تمام بدادن ۱۴۸
توفیر: افزودن، زیاد کردن ۱۱۲
توقان فضایل: آرزومندی برتریها ۱۳
توقّل کردن: بر کوه بر آمدن حاشیه ۵۱، ۴۲۷
توقّی: پرهیز کردن، خود را نگاه داشتن ۳۲۶، ۳۹۸
توقیر: به شکوه داشتن، بزرگ داشتن ۳۱، ۸۴
توقیع شریف: فرمان گرامی ۲۴۹
توقّی کردن: خویشتن داشتن، پرهیز کردن ۱۴۳، ۳۲۶
توکیل: برگماشتن، وکیل کردن کسی را ۲۴
توکیل کردن: باز داشتن کسی و مؤکل بر او گماشتن ۴۱۴
توهّج: افروخته شدن ۴۶۳، ۴۷۱
تهانی: جمع تهنیت، شادباشها، تبریکها ۱۹
تهاون: کوتاهی کردن ۲۰۴
تهجّم: هجوم بردن، یورش بردن ۳۷۷
تهدّد موالی: ترسانیدن بندگان ۹۷
تهدیم: شکستن بنا و ویران کردن ۹۷
تهذیب‌الباب: پاکیزه گردانیدن خردها ۳۳۲
تهرّب: گریختن، فرار کردن ۳۳۴
تهزّع: بلرزیدن، پاره پاره شدن ۲۴، ۳۷۸، ۳۹۸
تهزیع: پاره پاره کردن، خرد خرد کردن (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) ۹۱
تهلّل: گشاده‌رویی ۷۰، ۸۴
تهوّک: سرگشته شدن ۳۱۰
تهوّن: آسان گرفتن، سستی ورزیدن ۲۹۶
تهویم: بغنودن ۱۲۸، ۲۳۱
تهیاء: آماده گشتن ۱۶۰
تهیّاء مآرب: آماده شدن نیازها ۴۰
تیار: مهیّا، کامل ۳۷۹
تیّار: موج دریا ۱۸۲، ۳۸۹
تیسّر: آسان کردن ۳۸۱
تیقّظ (شمول...): بیدار شدن ۴۰
تیمن نفثات: خجستگی دمیدنها ۱۵۱
تیه: بیابان ۱۵۲، ۱۵۹

«ث»

ثاقب (تدبیر...): نافذ، روشن ۱۲۸
ثبور: نابودی، هلاکت ۵۰۰
ثرثار: بسیارگوی، بیهوده‌گوی ۳۷۴
ثغاب لیام: سردابهٔ فرومایگان ۷۳
ثفنات: پینه بستن و درشت شدن دست و جز آن ۹۹
ثقات حضرت: معتمدان درگاه ۴۷۵
ثقافت: زیرکی ۴۸۶
ثقب: جمع ثقبه، سوراخها ۳۸۰
ثقب منتن: سوراخ بدبوی ۱۸۴
ثقت: اعتماد کردن ۳۱۲
ثقل وقر: سنگینی باروبنه ۴۵۸
ثقلین: آدمی و پری ۱۷۰
ثلم: جمع ثلمه، رخنه‌ها ۳۱۴
ثلمه: شکاف، سوراخ ۲۲۸، ۳۰۴، ۵۰۴
ثلمه تبدّد: رخنهٔ پراکندگی ۴۷۱
ثم‌الخیر: نام دیو ۳۴۱
ثوب: پوشش ۲۶۵
ثور: گاو نر، دوم برج از بروج دوازده‌گانه ۸

«ج»

جاحد: منکر، انکارکننده از سر دانستگی ۴۵۶

جامگیات: جمع جامگی، وظیفه‌ها و چیزهایی که به ملازم و نوکر و غلام دهند به جهت جامه بها، ۹۶، ۱۳۱، ۳۴۲
جانگیر: کنایه از عزرائیل ۵۸
جایع: گرسنه ۴۴۲
جبانت: ترس، کم دلی ۳۱، ۹۲
جبر و قهر: ناچار کردن و چیره شدن ۵۱۶
جبلت: سرشت، فطرت ۲۵۶
جبول: (؟) ۱۸۹
جبهت: پیشانی ۴۱۷
جث: از بن بر کندن ۳۰۶، ۳۴۸، ۴۱۴، ۴۷۴
جثوم: بر سینه بخفتن مرغ و آدمی ۲۱۰
جحود: انکار کردن ۳۳۲
جد: نیکبختی، بزرگی، توانگری ۸۲، ۹۵
جدب: خشک و بی‌گیاه شدن، خشک‌سالی ۲۹
جدّ محض: حقیقت بی‌آمیغ ۴۶۷
جدود: جمع جدّ، بختها، اقبالها ۳۱۹
جُدی: از بروج فلکی ۸
جدیدان: تثنیهٔ جدید، شب و روز ۴۳۳
جرأت: دلیری، پر دلی ۷۲، ۲۰۶، ۲۶۱
جراد منتشر: ملخ پراکنده ۴۷۶
جرایات: جمع جرایت، مقرّریها، مستمرّیها ۱۱۹
جرایح جوارح: زخمهای اندامها ۹۹
جرایر: جمع جریره، گناهان ۱۵، ۸۱
جرح خاطر منکوب: زخم ضمیر رنج رسیده ۲۵
جرم نیّر: کنایه از خورشید ۱۰۵، ۱۹۱
جریم‌تر: بزرگ‌تر ۲۳۴
جزیل: بسیار ۳۵، ۱۹۰
جسام (مطلوبات...): بزرگ، تناور ۴۶۵
جعد: موی مرغول ۲۲۷
جُفای جفا: خس ۱۳۴، ۱۵۴
جفّت اعراق: خشک شدن ریشه‌ها ۴۸۴
جفوت: بدی، ستم ۴۰۷، ۴۸۲
جلا: بیرون رفتن از شهر ۴۰۰، چادرها
جلابیب: جلبابها، چادرها ۵۲۶
جَلای جهال: پوشش نادانان ۲۰۴
جِلباب: چادر، جامهٔ فراخ ۱۲۶، ۳۲۱
جلوه‌گران خلد: کنایه از فرشتگان ۶۲
جلیت: درخشش، آشکار بودن ۶۱، ۱۰۳
جماح: سرکشی ۳۳۳
جماحت: رام کردن، سرکشی بردن ۱۱۶، ۴۵۸
جمّازه: ۲۱۹
جمّازه‌داران: جمع جمّازه‌دار، آنان که شتر تیزرو دارند، ۳۶۶
جمامت: رام ساختن ۴۵۸
جمرات: جمع جمره، اخگر ۲۶۴
جموح: توسن، سرکش ۸۵، ۱۱۲، ۴۵۸
جمیح: سرکش ۸۵
جناب حریز: درگاه بسیار استوار ۴۸۵
جناح: بال، کنارهٔ لشکر ۱۰۷، ۳۷۸
جنان (خفایای...): قلب، دل ۹، ۴۰۳
جنف: میل کردن ۴۲۳
جنوح: میل کردن ۳۵۷، ۳۸۱
جواد: بسیار جود کننده، بسیار بخشنده ۷۷، ۱۷۸
جوارح: جمع جارحه، مرغان شکاری ۳۲۵
جواسیس: جمع جاسوس، خبرکشان ۱۱۳
جوب منازل: طی کردن مسافت منزلها ۸۵، ۱۵۰
جودت: نیک بودن ۱۶۹
جوذاب: معرب گوداب. و آن طعامی است که از گوشت و برنج و شکر ترتیب دهند، ۲۶۹
جوق جوق: گروه گروه ۳۸۶
جولاهه: بافنده، نسّاج ۳۹۵، ۳۹۶
جهابذ: جمع جهبذ، گهبدان، بزرگان

دانشمند ۸۵

جهارت: بزرگ داشتن چیزی در چشم دیدار ۲۱

جُهد: توانایی ۵۱، ۲۶۴، ۵۰۹

جهینه: نامی است ۱۱۹

جیفهٔ مسموم: مردار زهرآگین ۱۳۳

جیفهٔ منتن: مردار بدبوی ۱۶۹

«ح»

حاجز: مانع، حایل ۴۱، ۱۰۱

حادی: یگانه دوست مهربان ۶، ۱۸

حاذ: دوش، پشت ۴۶۲

حاذف: زننده،(هم بین حاذفٍ و قاذفٍ) الحاذف بالعصا و القاذف بالحجر، ۴۹۰

حاذق: کاردان ۲۳۸

حارز: حارس، محافظ، پاسبان ۳۱۹

حازم فطن: دور اندیش زیرک ۱۵۹

حاشر: برانگیزنده ۱۰۷

حافظ‌الخاص: نگهبان ویژه ۳۴۵

حاقد: کینه‌جوی ۱۹۹، ۴۵۶

حامل: زن باردار ۲۲۶

حامل گشتن: آبستن شدن ۲۶۵

حایل خزایت: فاصل خواری، مانع رسوایی ۱۳۶

حباله: قید، بند ۳۳۴، ۴۰۴

حبایل غوایل: قیدهای سختیها ۱۵۲

حبل نَهم: ریسمان حرص بر خوردن ۱۵۶

حُبلی: آبستن ۴۱۷

حبوت: مهربانی کردن ۱۶۲، ۳۹۱

حبور: شادمانی ۱۵۵، ۳۹۱، ۴۲۸، ۴۷۵

حتّ: تراشیدن ۴۵۸

حتف: مرگ، موت ۲۹۵، ۳۸۵، ۴۱۵

حثالات: جمع حثاله، اراذل و اشرار از مردم ۱۶۲

حث: برانگیختن ۴۱۴

حجّام: حجامت کننده، خون‌گیر ۲۰۵

حجج مسکت: حجت‌های ساکت‌کننده ۱۶۵

حَجر: بازداشتن ۴۲۰

حجر: کنار، دامن ۱۵، ۳۹۹

حجز طمع: بازداشتن آزمندی ۴۲۰

حجلهٔ سماک: کنایه از آسمان است، ۳۸۷

حجول: حجله‌ها ۳۱۴

حداثت حرص: تازگی آزمندی ۴۸۵

حداد ظلمانی: جامهٔ سیاه تاریکی ۵۲

حدّت: تندی، تیزی ۴۷۳

حدثان: پیشامدها ۳۳۳

حدوث آز: تازگی حرص ۴۸۵

حدیقه: باغ ۲۱۰

حذاقت: چیره دستی، مهارت ۱۲۷

حُذّاق دهر: استادان روزگار ۲۰۹

حذر فضیلت: سلاح فضیلت ۵۱۰

حذق: آموختن، ماهر شدن ۲۱۰

حُذَیفه: نامی است ۱۱۹

حراب مهر: حربه‌های خورشید ۲۵۷

حراثت: کشاورزی کردن ۸، ۲۲۹، ۲۴۸

حرّت قیظ: تشنگی در گرمای شدید ۴۱۷

حرض: تباهی عقل ۴۴۳، ۴۶۰

حروب: ج حرب، جنگها، ۹۸، ۳۲۴

حرونی: سرکشی، توسنی ۴۵۸

حُرّه (حرّه...): زن آزاد، بانو ۱۷۵

حِرهٔ حُرّه: فرج آزاد زن ۱۷۵

حریز: بسیار استوار ۱۲۰

حزازت: سوزش دل، غیظ، کینه ۱۱۷، ۳۲۲

حزام: تنگ اسب ۳۲۶

حزب ماحل: گروه سخن‌چین ۳۸۸

حَسَب: اندازه ۸۱، ۳۲۰

حسب: بزرگواری اکتسابی ۳۲۶

حسور: فرو ماندن بینایی از دور ۷۴

حشم: چاکران ۸۷، ۴۵۶

حصا: سنگ ریزه ۱۹۳

حصات: سنگ ریزه ۱۹۲
حصاد: درو کردن ۳۴۴
حصافت: استواری رای ۴۴، ۴۹، ۲۵۷، ۳۲۵
حصانت: استوار بودن، محکم بودن ۱۱۲، ۱۱۸
حصر افتادن: بر شمردن ۴۵۵
حصون منیع: دژهای تسخیر ناپذیر ۴۷۴
حصیر میسره: حفظ کنندهٔ طرف چپ میدان جنگ ۳۷۷
حصیف: خردمند، درست رای ۱۳۷، ۲۲۶، ۲۸۲
حصیف: استوار ۱۲۰، ۳۰۲، ۳۰۸
حصین: محکم، استوار ۳۷۷
حضانه: در کنار گرفتن، پروراندن ۳۱۵، ۳۱۸
حضانه: پرستاری ۱۱۶، ۱۶۱، ۳۱۵
حضیض: نشیب، پستی ۱۱۶، ۲۲۱، ۲۶۲، ۴۰۵
حُطام قذر: خرد و ریز پلید، کنایه از مال دنیا ۱۶۹، ۵۱۸
حفاظ: پیمان داری ۳۷۳
حفاوت: عطا، دهش ۳۹۱
حقد: کینه گرفتن ۴۹
حق‌الرّای: آنکه اندیشه ثابت و راست دارد ۵۰۸
حقن دمای کلّی: نگاهداشتن تمامی خونها ۸۱
حَلْبه: میدان ۴۲۷، ۴۳۱
حلّ و عقد: گشودن و بستن، کنایه از سامان دادن به کارها ۶۴، ۱۱۹
حلول: وارد شدن، فرو آمدن، ۴۳۴
حلول نوایب: فرود آمدن سختیها ۲۱۲
حلی: پیرایه، زیور ۲۶۶
حلیت تفوه: زیور سخن گفتن ۱۹۴
حلیف جوع: هم سوگندِ گرسنگی، مجازاً بسیار گرسنه ۳۱۳

حماست: دلاوری و دلیری ۳۷۵، ۳۸۴
حَمَل: بره، اوّلین برج از برجهای دوازده‌گانه شمسی برابر فروردین ۸
حموضت: ترش مزه گردیدن ۲۵۴
حنادس (بدر...): جمع حندس، تاریکیها، شبهای تاریک ۲۸۴
حنادس مناحس: تاریکیهای نامبارکیها ۴۱۰
حنظل: هندوانهٔ ابوجهل، گیاهی از تیرهٔ کدوییان که میوه‌اش بسیار تلخ است، ۲۲۱
حنین: بانگ کردن از شادی یا اندوه ۴۲۵
حواجز: ج حاجز، مانعها ۱۸، ۱۰۵
حوافر: جمع حافر، سمهای چهار پایان ۳۱۷، ۳۸۷
حوایل: جمع حایل، مانعها ۱۸، ۲۶، ۱۵۰
حوایل تثویر: حایلهای برانگیختن ۲۹۱
حورالعین: زنان سپیدپوست فراخ چشم ۱۹۸
حوز جماعت: گرد آمدن گروه ۴۲۱
حوصله: چینه‌دان ۲۲۸
حول: پیرامون ۸۷
حوم: گرد چیزی گردیدن ۳۲، ۴۱، ۸۷، ۴۷۷
حویج خانه: جایی که لوازم طبخ و مأکولات را ذخیره کنند، ۱۷۱، ۱۷۶
حیّز ضجرت: مکان دلتنگی ۲۷۷
حیّز وجود: مکان وجود
حیف رفتن: ستم کردن، بیدادگری ۳۲۴
حین: هلاک ۳۸۵

«خ»

خادع: فریبنده، فریبکار ۱۵۹
خادم کردن خود: خود را خصّی کردن ۴۱۷
خاسر: زیانکار ۳۹۵
خاشع: فروتن ۳۹۹
خاطب: خواستگار ۱۰۸

خاطر عاطر: اندیشه پاک ۵۱
خاطی: گام زننده، رونده ۴۰۴
خافقین: مشرق و مغرب ۳۶۹
خافی: پنهان و پوشیده ۹۱، ۱۶۶
خامد: خاموش، بی‌حرکت ۶۶
خامل: گمنام، بی‌قدر ۳۲۰
خایب: نومید، مأیوس ۳۹۵
خبال: فساد، تباهی ۳۲، ۸۷
خبای: خرگاه ۱۷۵، ۳۹۰
خبای ارتفاع: خرگاه بلندی یافتن ۳۹۰
خبایا و خفایا: پوشیده‌ها و نهفته‌ها ۹۶، ۳۷۰
خَبَث خُبث: پلیدی بد سرشتی ۱۵، ۴۰۴، ۴۰۹
خبل: تباهی عقل ۴۸۸
خبو: نهفته، پوشیده ۳۰۹، ۳۹۴، ۴۵۸
خبیث‌الرّای: آن که اندیشه ناپاک دارد، ۵۰۸
خبیث مختلق: ناپاک دروغ‌گو ۴۲۲
ختّار: فریبنده، غدر کننده ۷۴، ۳۹۷، ۴۳۷
ختّال: فریبنده ۳۹۷
ختر: زشت‌ترین غدر و خدعه ۶۳، ۴۳۸
ختل: فریب دادن، فریفتن، گول زدن ۱۷۷، ۲۴۸، ۴۰۱
خداع: فریبکاری ۶۱، ۶۴، ۲۷۹
خدر ضمیر: پردهٔ باطن ۲۰۲
خدمت: نامه‌ای که به بزرگتر نویسند ۲۲۰
خذلان: ترک یاری ۳۱۷، ۳۵۰، ۳۹۶
خرخری: حالت و رفتار خرگرفتن، حالت نفهمیدگی ولی غیر واقعی ۹۴
خرق: درشتی، گولی و نادانی، ۷۶، ۲۴۸
خرق معلّم: ضعف رای آموزگار ۳۳۱
خزّان: جمع خازن، خزانه داران ۵۰۵
خزایت: تشویر خوردن، رسوایی ۱۲۴، ۴۲۲
خزف: سفال ۴۲، ۱۵۷
خزنه: خازنان، گنجوران ۵۰۵

خزی: خواری ۱۵، ۶۰، ۱۱۶، ۴۰۰
خسف: فرو بردن، ناپدید کردن ۱۹۵
خشیت: ترس، شکوه ۱۲۴، ۳۰۷
خِصام: دشمنی ۱۱۱
خصب: فراوانی سبزه و گیاه، فراخی سال ۳۵
خصوم: جمع خصم دشمنان ستیزه‌گر ۳۲، ۱۱۶، ۳۰۸
خضاعت بغایت: فروتنی بنهایت ۴۴۷
خضرای دمن: سر سبزی که در سرگین زار روید
خضرت این دمن: سبزی، کنایه از دلبستگیهای این جهان ۱۳، ۱۶۲
خضرت دمن: سبزی دشت و صحرا ۱۳
خضم (یم...): عمیق ۴۲۹
خطا: ختا، به چین شمالی اطلاق می‌شده ۴۴۷
خطارت: با قدر و جاه شدن ۳۷، ۴۲، ۵۱۲
خطب: خواستگاری کردن زن ۳۰۱، ۴۰۰
خطب: کار سخت ۱۹۶
خطبت: خواندن عبارت خواستگاری ۳۰۰، ۳۰۱
خطب کارث: سختی در اندوه اندازنده، پیشامد فاجعه‌آمیز ۲۱۳، ۳۹۹
خطرات ضمیر: آنچه بر دل گذرد ۱۱۰، ۳۵۱
خطرات نامرضی: آنچه ناپسند که بر دل گذرد، ۳۴۷
خطره: گذشتن اندیشه به خاطر ۳۷۳
خطف: ربودن، خیره کردن برق چشم را ۲۰۵، ۳۸۲
خطو: گام زدن ۱۴۷
خطوب (توایب...): جمع خطب، پیشامدها، بلاها ۳۳۵
خطوب تعدّی: سختی‌های تجاوز کردن ۱۱۷
خطو مسالک: گام زدن راهها ۴۸۵
خطّه خطا: ناحیهٔ نادرست، کنایه از این عالم ۱۱۲

«د»

دخور: خوار شدن ۴۹۴
دراست: دانش آموختن ۱۳، ۳۲۱
در توقّف نهادن: متوقّف کردن، مسکوت گذاشتن، به تأخیر افکندن ۳۹، ۱۰۴
دُرر حجازی: مرواریدهای منسوب به حجاز، کنایه از الفاظ تازی ۴۷۹
در رصد ایستادن: مراقب بودن، چشم به چیزی دوختن ۹۸
دُرر غُرر: مرواریدهای بهتر و برگزیده ۶۳، ۸۷
در سمط...کشیدن: به رشته درآوردن، منظّم کردن، کنایه از در یک گروه و دسته قرار دادن ۳۴
دَرّ: شیر ۴۷۹
در ضبط آوردن: حفظ کردن، ضبط کردن ۴۸، ۸۲
در غلیان آمدن: به جوش آمدن ۱۳
درک جنون: دوزخ دیوانگی ۴۲۳
درَن: شوخ، چرک ۱۵، ۱۳۰، ۴۰۴، ۵۱۲، ۵۱۵
درن حرص: چرک آزمندی
درن هُزو: چرک مسخرگی ۴۶۷
دروس ذکر: ناپدید شدن یاد ۴۲۸
دِرّه: تازیانه ۱۳۷
دریای مغرب: مدیترانه ۵۲
دستاره: ارّهٔ نجاری ۹۲
دعابت: مزاح کردن، شوخی کردن ۱۲۵
دعایم مملکت: ستونهای کشور، اضافهٔ استعاری ۳۵
دعوات صالح: دعاهای نیک ۴۵۱
دعیمهٔ پادشاهی: ستون سلطنت ۱۵۸
دَقّ کردن: اعتراض کردن، مؤاخذه کردن ۲۱۶
دقیقهٔ محبوب: نکتهٔ دلخواه ۳۶
دما: جمع دم، خونها ۲۶۹، ۲۷۲، ۴۷۷
دمدمهٔ اراذل: فریب فرومایگان ۳۳۷
دمدمه: مکر، فریب ۵۵، ۸۸
دمن: جمع دِمنه، آثار خانه و حیات مردم در سرزمینی ۲۷۷
دمن دنیا: سرگین‌زار جهان ۱۳
دندان زنان: کنایه از خصومت ورزان، دشمنان ۶۹
دندان فشردن: کنایه از تحمّل کردن ۶۹
دنس: چرک، ریم ۶، ۴۰۴
دنف: سخت نزار شدن ۵۵، ۱۶۱
دنف علّت مهلک: نزار شدن از بیماری کشنده ۸۵
دنو: نزدیک شدن ۲۳۱، ۲۵۰، ۴۶۴
دنی: پست ۱۴۹
دواعی مباسطت: انگیزه‌های گشاده‌رویی ۳۳۲
دواهی: جمع داهیه، بلاهای سخت ۴۵۶
دوای جماح: داروی سرکشی ۳۳۳
دوایر: دایره‌ها ۶۵، ۱۵۱
دوحه: درخت تناور ۹۹، ۱۰۹
دو صبح: صبح کاذب و صبح صادق ۲۲
دول: ۴۶۰
دهات: جمع داهی، هوشمندان، ۳۵۹
دهر عاند: روزگار ستیزنده ۲۴
دهور: جمع دهر، روزگاران ۲۷۵
دهیا (داهیه...): سخت، شدید ۲۰۱
دیوانی: منسوب به دیوان، مربوط به دولت اداری ۳۰۷

«ذ»

ذات‌البین: رابطهٔ میان دو کس ۴۷، ۹۹، ۳۰۰
ذاکی: تندگوی، تیزگوی، مجازاً مشهور، معروف ۲۱۱
ذاهب و آیب: رونده و آینده ۶۵، ۱۱۳، ۳۹۱، ۴۶۹
ذایع: آشکار و فاش، پراکنده ۱۵۵

ذبّ کردن: دور کردن، راندن ۳۷۵
ذبول: پژمرده شدن، کاهیدگی ۳۵۱
ذبول: پژمردگی، سرگشتگی ۱۳۵، ۲۱۴، ۳۵۱
ذرایع: جمع ذریعه، دستاویزها ۳۰۸
ذَرو سخن: به شتاب سخن گفتن ۲۴۴
ذروف سحاب: جاری و روان شدن ابر ۲۲۷
ذروه: تارک ۲۲۱، ۴۳۱
ذریعت کفایت: دستاویز لیاقت ۴۲۰
ذُکا: خورشید، آفتاب ۲۲۶
ذلاقت: گشاده زبانی ۳۷۳
ذلّ: خواری ۳۳۰
ذما: (مخفّف ذَماء) باقی جان، رمق، جان ۳۲، ۲۶۹، ۵۲۶
ذمام: حقی که میان دو کس ثابت است چنانکه رعایت نکردن آن مذموم باشد، ۵۶، ۲۳۸، ۳۳۰، ۴۰۰
ذمت: کفالت، عهده ۳۰، ۶۸
ذمم: جمع ذمت، عهده‌ها ۴۱۵
ذمیم: نکوهیده، زشت ۵۱۵
ذَنَب: در اصطلاح هیئت دُم تنین‌الفلک ۸۲
ذوایب جلال: گیسوان بزرگی ۱۳۴
ذوحظِ عظیم: بسیار بهره‌مند ۴۸۲
ذوق مرارت: چشیدن تلخی ۱۰۵
ذئاب: جمع ذئب، گرگها ۳۶۸، ۵۲۶

«ر»

راتب مطبخ: مقرّری آشپزخانه ۴۳۹
راحات: شادمانی و آسایش و سرور ۲۳۸، ۳۳۲
راحله: مرکب سواری و بارکش ۲۸۴
رادع: بازدارنده ۲۳۴
راست پیشی: درست پیشگی ۱۹۸
راصد: چشم دارنده و مراقب ۲۶
رافد: یاریگر ۲۴
راقدان عالم: خفتگان جهان ۳۶۶
راقی: بالارونده، بر شونده ۱۰۹
رأی‌العین: دیدن به چشم ۳۷۴
رایت منصور: درفش و علم به پیروزی برافراشته شدهٔ فرمانروایان و شاهان ۲۴
راید: پیام آور ۱۸۹، ۳۷۶
رایض: اسب‌آموز، مربّی اسب ۱۱۶
رایع: تحسین برانگیز، عالی، رسا ۲۹، ۵۸
رایف: بسیار مهربان ۲۰۴
رایق: خوشایند ۷۳، ۲۳۸، ۵۱۲
رایم: خواستار ۱۳
رباط دَنی: کاروانسرای پست، کنایه از دنیا ۱۳۶
ربقه طاعت: بند فرمانبرداری ۶۴، ۱۵۵، ۳۳۷
رث: کهنه شدن ۱۵۶
رثاثت سربال: کهنگی جامه ۱۵۶
رجاحت: فضیلت و برتری ۲۳، ۴۹، ۴۷۳
رَجَب: بزرگ داشتن، نام یکی از ماههای قمری ۳۱۸
رجز مخازی: پلیدی بدبختیها ۷۰
رجس: پلیدی ۷۰، ۴۰۷
رچال: ریچال، مطلق مربّا ۱۷۱ (نسخه بدل) ۱۷۱
رحال: جمع رحل، بارها ۱۱۲، ۱۸۵
رَحب: فراخی، گشادگی ۲۷۵
ردع: دفع کردن، رد کردن ۷۳، ۱۱۷، ۴۱۶، ۵۱۹
رد مضرّات: دفع زیانها ۷۶
ردی: تباهی، هلاکت ۱۵۱، ۱۸۹
رز: باغ انگور ۹۸
رزانت رای: استواری اندیشه ۳۰۲
رزایا: جمع رزیه، پیش‌آمدهای ناگوار ۲۱۰
رزیّت: پیشامد ناگوار ۲۷۷
رساخت مقدرت: استوار داشتن توانایی ۴۵۳
رسل: جماعت ۲۶۹، ۴۸۳

رشاد: رستگاری ۱۶۵
رشاقت: خوش قد و بالا شدن ۲۰، ۲۱
رشیدیه: نوعی از طعام که رشته گویند، معرّب رشته ۲۶۹
رصانت: محکم بودن، استوار گردیدن ۹۴، ۱۰۸، ۳۰۴، ۳۳۵
رصیع: جواهر نشان، مرصّع ۲۷۹
رصین: استوار ۳۷۷، ۵۰۴
رضّ و بضّ: خرد کردن و شکستن ۱۶۷
رضوان متواقر: خشنودی فراوان ۱۵۱
رطب‌اللّسان: شیرین و تر زبان ۱۲۲
رطب و یابس: تر و خشک ۴۶۶
رعاع: فرومایگان ۱۹، ۱۳۱، ۱۵۴
رعب: ترس، بیم، ۵۱۵
رغادت: فراوانی، خوشی ۳۵، ۵۶، ۷۳، ۳۲۶
رغایب اقبال: نیکبختیهای پسندیده ۳۶۳
رغبات: جمع رغبت، خواهشها ۹۷
رغد عیش: رفاه، تنعّم، خوشی زندگانی ۳۵۹
رُغوه: کف روی شیر ۴۰۶، ۴۶۶
رفاعت: بلند آواز شدن، بلندی حسب و نسب ۸، ۲۳
رفث: نافرجام گفتن ۲۲۵
رفض: ترک کردن ۵۴، ۵۶، ۲۵۶، ۳۸۵
رقاعت: کالیو شدن، حماقت ۲۳، ۴۳۹، ۵۱۹
رقم عقوق: قلم نافرمانی کردن ۵۳، ۴۰۳
رقوع: هجا کردن (؟) ۱۳
رقیب: مراقب ۳۸۷
رقیع و قریع: نادان و مهتر ۱۹۹، ۴۰۱
رُقیه: افسون ۴۲۳
رکاب: مجازاً خدم و حشمی که به همراه شاه حرکت کنند، مرکب ۶۸
رکاب گران کردن: کنایه از تند راندن مرکوب ۶۱
رکانت: محکم و استوار بودن ۹۴
رکز: نیزه به زمین فرو بردن ۴۵۸
رکض: حرکت، تاختن ۴۳۱
رکوب: بر نشستن، سوار شدن ۱۱۱، ۴۵۸
رکون دادن: آرام کردن ۳۸۹
رمادت: هلاک شدن ۲۰۳
رَمّ: با صلاح آوردن ۴۶۰
رَمَد: درد چشم ۲۶۹
رمس (ظلام...): گور، قبر ۱۵۹
رمض: سوزش ۹۴، ۴۷۵
رمض مرض: سوزش بیماری ۹۴، ۱۰۵
رند: هر چیز خوشبو ۱۶۵
رموق ارعا: نگاه کردن با التفات و توجّه ۲۵۰، ۲۷۴
رموق برّ: نگرش نیکی ۴۷۴
رواتب خدم: مستمریهای خدمتگزاران ۳۴۲
رواح اضطرار: شامگاه بیچارگی ۴۴۳
رَوْحِ راحت: بوی خوش آسایش ۳۴۴
رواحل و قوافل: کوچ کنندگان و باز گردندگان از سفر ۱۱۸، ۲۸۸
روادع: مانعها ۶، ۳۲۵
روای بهیج: چهرهٔ نیکو ۳۹۲
روایح: بویهای خوش ۸۴، ۳۰۰
روائد: جمع رائد: پیشروان ۴۸۳
روایع: جمع رایعه، شگفتها ۱۷۴، ۴۵۶
روایف: مهربانیها ۱۷
روب علّت: آمیختگی سبب ۳۰۹
رَوحات راحات: بویهای خوش آسایشها ۱۴۲، ۲۳۸
رَود انتصاف: طلب داد ۴۱
رود تغلّب: جستن چیرگی ۱۴۸
رَوز: آزمودن ۴۵۰، ۴۵۸
روضه اریض: باغ پهناور ۶، ۱۰۰
روع: ترسیدن ۱۴۴، ۱۸۹، ۳۸۲
روع: ترس و بیم ۳۲، ۴۵، ۳۰۷
روغان: حیله‌گری ۱۰۰، ۱۲۳

رَوْم: جویائی، جستجو کردن، جویا شدن، ۳۴۸، ۴۳۰، ۵۱۱
رَوم فراغت: جستن آسودگی ۱۳۰
رؤوس اشهاد: در حضور جمع ۱۲۲، ۱۸۱، ۴۹۰
رویّت: اندیشه در امور ۱۴، ۱۱۹
رهب: ترسیدن ۴۶۷
رهبت: بیم و ترس ۹، ۴۲، ۱۷۶، ۳۰۶
رهین تقریع: در گرو ملامت سخت ۳۴۵
ریاضت دادن: رام کردن چهارپایان ۱۱۶
ریاضت یافته: رام شده، تربیت یافته ۴۵۸
ریاض نجاز: باغهای روایی ۱۵۰
ریب: شک، تردید ۴۰۶
ریچار: مطلق مربّا ۱۷۱
ریش: جراحت ۳۰۸
ریع: افزونی، زیادتی ۱۴۶، ۱۸۸، ۳۳۸
ریعان: بهترین وقت ۱۳، ۴۱، ۳۲۹، ۳۹۴
رؤف: مهربانی ۳۵۴

«ز»

زاجر: برانگیزنده بر کاری ۱۴۳
زاخر: پر آب و موّاج ۱۷۹، ۱۹۷
زاهر: درخشان ۳۲۶
زجر: سیاست کردن ۳۲۹
زجل: طرب، نشاط ۳۹
زخارف عالم: زیورهای دنیا ۱۳
زخاریف گفتار: خوبی سخن به آرایش دروغ ۴۲۳
زرّادخانه: محلّ اسلحه و ذخایر و مهمّات نظامی ۱۰۹، ۱۱۷
زرو: زالو ۸۰
زعازع: باد سخت ۶۳
زفان: زبان ۶۱
زفرات: جمع زفره، ناله‌ها، آه کشیدنها ۲۵۳
زفرهٔ قیظ: نفس کشیدن گرمای سخت ۳۵۵

زفیر: دم برآوردن، مقابل شهیق ۲۳۶، ۳۲۶
زلل: لغزش، گناه، ۲۰۸
زمام احتیال: مهار ترسیدن ۲۳۸
زمرهٔ بله: گروه ابلهان ۲۷۴
زمرهٔ زنیم: گروه ناکس و فرومایه ۱۵
زمین: زمینگیر ۴۸۴
زنیم: ناکس و فرومایه ۲۴، ۲۱۸، ۴۶۰، ۵۱۸
زواجر: جمع زاجر، باز دارنده‌ها ۲۱۲
زواهر (جواهر...): جمع زاهره، روشنها ۳۳۶
زور: دروغ، باطل ۵، ۱۴
زور (نوایر...): دروغ، باطل ۶۵
زور مُتلف: دروغ هلاک کننده ۴۲۴
زَهْر: شکوفه ۴۶۶
زهرات: جمع زهره، شکوفه‌ها ۲۴، ۱۵۰، ۳۲۶
زهو: تکبّر، نازش ۷، ۳۴
زهوق روح: نابود شدن روان ۲۹۳، ۳۸۱
زهوق: هلاک شدن ۵۷، ۳۸۱
زهومت: بوی گندیدگی، بوی بد ۱۱۳
زیره باج: زیره با، آش زیره ۲۶۹
زیّ ظلف: پوشش پارسایی ۹۶
زئیر: بانگ و غرّش ۳۲۷، ۳۴۴
زییر تزویر: بانگ و غرّش مکر ۱۳۳

«س»

سآمت: به ستوه آمدن، ملول شدن، ۱۲، ۶۸، ۲۸۳، ۳۸۴
سابح: شناور، شنا کننده ۱۸۲
سادر: سرگشته، سراسیمه ۲۸۱، ۳۶۶، ۴۴۸
سارق مارق: دزد خارج شده از دین ۳۸۰
ساطع: درخشان ۴۵۶
ساعت مسقط‌النطفه: وقت فرود آمدن منی و بسته شدن نطفه ۳۵۸
ساعی: سعایت کننده، سخن چین ۳۸۹

ساقهٔ برودت: دنبالهٔ لشکر سرما ۱۷۵
سانح شدن: ظاهر شدن انسان یا جانوری از سمت راست شخص در اینجا به معنای مطلق پدیدار شدن ۳۶۶
سایح: سیاحت کننده، جهانگرد ۱۸۲
سباحت کردن: شناوری کردن ۱۰۹
سباع: درندگان ۳۹۰
سبّاک حوادث: ریخته‌گر حادثه‌ها ۲۹۳، ۳۳۴
سبر و تقسیم: آوردن اوصاف اصل و ابطال بعض آن‌ها ۴۴۰
سبک یافتن: به قالب ریخته شدن ۳۱۲
سبوغ: فراخ شدن ۶۷
سِتان: بر پشت خوابیده ۳۸۰
سُجُوم: اشک ریختن ۲۳۸
سحبیّت (حس...)
سحب: سحاب ۱۳۰، ۱۳۴
سحبان: سحبان وائل، خطیبی از عرب که در بیان و فصاحت و بلاغت مشهور است، ۱۶۵، ۲۶۹
سحق کردن: بسودن، نرم کردن ۴۳۴
سحل: تازیانه زدن، نواختن ۱۷۹
سخافت: کم خردی ۶۱، ۷۲
سخیف: سبک عقل، نادان ۳۲۹
سداد: راستی، درستی ۳۴۳، ۴۰۴، ۴۹۲
سدّ ثلمه: بستن رخنه ۴۷۱
سدّ رمق: باز داشتن واپسین نفس ۳۹۱
سدم: خشم، غضب ۲۲۹، ۲۸۱
سدم فارث: اندوه پاره کنندهٔ جگر ۳۲۷
سُدّه: مسند ۲۵
سراج وهاج: چراغ فروزان ۱۵
سرادق: سراپرده ۴۸۹
سرادقات: جمع سرادق، سراپرده‌ها ۳۷۵
سرار (رهین...): شب آخر ماه مجازاً ظلمت، تاریکی ۴۷۱

سرّا و ضرّا: شادی و بد حالی، خوشی و ناخوشی ۶۵، ۳۳۲
سرایر: رازها ۳۳۳
سربال (رثاثت...): پیراهن، جامه ۱۵۶
سرح: چرا کردن ۱۵۷
سرطان: برج چهارم از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی ۸
سرّ و جهر: نهفته و آشکارا ۴۳۹
سُرو: شاخ جانوران ۸
سریرت: جمع سرایر، خوی، خصلت ۳۰۰
سَریّه توریط: لشکر هلاکت ۳۴۴
سطوت: حمله کردن، هجوم بردن، ابهت ۳۱، ۴۸، ۳۲۶، ۴۴۰
سطوع: درخشیدن ۴۲۳
سطوع عفّت: درخشندگی پاکدامنی ۱۲۷
سعات: جمع ساعی، سخن‌چینان ۹، ۴۵۳
سعال: سرفه ۲۶۹
سعر: نرخ ۱۷۹
سعیر تعزیر: زبانه آتش نکوهش ۴۳
سغب: گرسنگی ۳۸، ۸۷، ۴۶۴
سغبه: فریفته ۱۶۶
سفالت: فرومایگی ۸۸، ۲۶۱
سفع: کشیدن و سوزانیدن ۴۴۶
سفک: ریختن خون ۷۱، ۳۸۹، ۴۷۷
سفه: حماقت، دیوانگی ۳۷۴
سفینه: کشتی ۳۸۱
سفیه و نبیه: بیخرد و خردمند ۱۱۳
سفها: ۴۶۳
سقم متلِف: بیماری تلف کننده ۱۲۸
سکان: ساکنان ۲۱۹
سکرات مرگ: بیهوشی احتضار ۶۸
سکره: کاسهٔ گلی ۱۷۰
سکنات: ج سکن، حرکات، اطوار ۴۰۵
سکینت: آرام، آرامش ۲۷۶
سلاطت: دراز زبان شدن، دراز دست و چیره

شجن: اندوه، غم ۲۴۰
شجو بوایق: غم مصایب ۳۹۴
شجون: جمع شجن، کارهای پیچیده و پر از غم و اندوه ۵۷، ۳۳۴، ۴۳۵
شح: بخل ورزیدن، بخیلی کردن ۷۳، ۷۶، ۵۰۵
شحط: دور کردن، راندن ۱۳۹، ۳۲۴، ۴۷۱
شخت خلقت: باریکی آفرینش ۴۱۹، ۴۵۱
شدّت تفهّل: سختی بد حال شدن ۳۵
شدّت طلق: سختی دردِ زادن ۴۰
شدخ: سر شکستن ۱۷۷، ۳۹۶
شرار اشرار: شرهای بدکاران ۴۷۰
شراست: بدخویی ۴۲۸
شراع: بادبان، خیمه ۱۰۳
شراک بلا: بند سختی ۱۱۲
شرب مدام: نوشیدن شراب، پیوسته شراب نوشیدن ۱۲۸
شرّت: شرارت، شرّ ۳۴۳
شرح رچال: بیان دست‌پخت ۱۷۱
شرطه: پاسبانان ۴۱۳
شرعت: آیین ۱۷۴
شرع نمودن (نسخهٔ P) = شروع نمودن (نسخهٔ L) ۳۵۴
شرعهٔانجاح: آبشخور برآوردن حاجت ۳۵
شرعه سداد: شاهراه راستی ۱۷۰
شرف تحذیق: بزرگی مهارت و کاردانی ۵۰۲
شَرِق (دمع...): ناگوار شدن، اندوهناک شدن ۱۲۸
شرک اقبال: دام نیکبختی ۴۶۶
شروق: برآمدن، طلوع ۱۳۴
شریس: تندخو، بدخو ۵۱۵
شزر: نگریستن از سر غضب ۱۷۹
شطارت: بی‌باکی، چالاکی شوخی ۹۰، ۳۸۱، ۴۷۱
شطح: دور رفتن، به درازا کشانیدن ۳۵۹
شط دیار: دوری سرزمین
شطر: جزو، پاره، بخش ۱۹۱، ۵۱۶
شطر حصین: ناحیه مستحکم ۳۶۰
شطور: دور شدن ۲۱۳
شطون: دور شدن ۲۱۳
شعار و دثار ساختن: راه و رسم خود قرار دادن ۴۱۱
شعث: آشفته بودن، آشفتگی ۲۶۴
شغف: رسیدن ۹، ۴۱۷
شقاشق فواید: شقشقه‌های فایده‌ها ۱۵۷
شقاوت: نکبت، بدبختی ۵۱۷
شقو: بدبختی، تنگی ۴۷ (نسخه بدل)
شقوت: بدبختی، تنگی ۴۷، ۲۲۵، ۳۰۳
شکاست: بدخویی ۴۲۸
شمل: گروه، اجتماع ۴۵۱
شمل: فراهم آوردن، جمع کردن ۱۴۴، ۲۳۵
شموخ بغض: بلند شدن دشمنی ۲۵۵
شنّ: بریختن به عنف دعارت کردن ۲۰۵
شنائت: دشمنی با ستیزگی و بدخویی ۴۹
شناخیب: جمع شنخوب، سر کوه‌های بلند ۱۲۵
شنشنه اخزمیّه: خوی اخزم جدّ حاتم طایی ۲۲۲
شنف: گوشواره ۲۱، ۱۷۵
شَنَف وثوق: گوشوارهٔ اطمینان ۳۰۴
شنوءت: رمیدن و نافرمانی، پاکی از آلایش، دشمنی ۷۲، ۳۲۰، ۳۸۰
شواذ: جمع شاذّ، نادر، کمیاب ۵۰۴
شوارد: جمع شارد و شارده، پراکنده‌ها، سرکشها، مجازاً نادر و کمیاب ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۷۷
شوارد اخبار ملوک: خبرهای پریشان پادشاهان ۲۶۸
شواظ حیات: زبانه آتش زندگی ۵۱۴ (نسخه بدل)

صناعت صنیعت: پیشهٔ نیکویی ۸۱
صنیعت: نیکویی، هنر ۸۱، ۲۷۸، ۴۴۱
صوادم دهر: صدمات روزگار ۵۵
صواعق اثم: صاعقه‌های گناه ۴۲۴
صوّان: جمع صاین، نگاه‌دارندگان ۵۰۵
صون: نگاه داشتن، حفظ کردن ۳۰۰
صون دما: حفظ و نگهداشت خون ۲۶۹ (نسخه بدل)
صون ذما: حفظ جان ۲۶۹
صون علّت: پنهان داشتن بیماری ۶۶
صهوت: نشستنگاه ۳۶۱
سیغت: شکل، هیئت ۵۰
صیقل تهذّب: جلادهندهٔ پاکی ۵۵

«ض»

ضافی: تمام، کامل ۱۴۷، ۴۳۱
ضالّ (طایفه...): گمراه ۷
ضایر: زیان رساننده ۸۷
ضایم: ستمکار، ظالم ۸۳
ضبع: دست یازیدن به کسی، زدن ۲۹۸
ضج: فریاد، ناله ۲۵۳
ضجر: بی‌قرار خشمگین ۵۰، ۴۲۷
ضجرت: دلتنگی ۴۲، ۳۰۱، ۳۷۹
ضجیع: همخوابه، همبستر ۵۶، ۲۰۹
ضحک: خندیدن، خنده ۲۰۰، ۴۴۸
ضرّا: سختی، بد حالی ۴۶۲
ضرار عثار: گزند لغزیدن و سقوط کردن ۲۵۱
ضراعت: فروتنی، تضرّع ۴۵، ۶۹، ۲۵۶، ۴۶۹
ضرط: تیز دادن، گوز دادن ۱۷۵
ضرع: پستان ۴۷۹
ضَرَم: سوزش آتش، اخگر ۹۹، ۲۶۱، ۳۷۹
ضرور: جمع ضرر، زیانها ۲۲۸
ضغاین: جمع ضغینه، کینه‌ها ۱۱۶، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۵۴

ضغط: فشار دادن، فشردن ۳۰۵، ۳۱۳
ضغن: کینه ۴، ۳۳۴، ۳۸۰
ضغیب ارانب: آواز خرگوشان ۱۴
ضفو: فراخی ۷۳، ۲۱۶
ضلّ: گمراهی، هلاکی، هلاک ۴۸۹
ضم: جمع کردن ۱۵۵
ضمان کرم: پایندانی بزرگواری ۳۲۸
ضمیم عبادات: همراه عبادتها ۴۴۰
ضو: روشنایی، فروغ ۴۱۹، ۴۶۹
ضواحی: جمع ضاحیه، کرانه‌ها ۶۷، ۴۰۷
ضوامن: جمع ضامن، پایندانها ۴۸۱
ضور: گزند ۸۹، ۲۶۲
ضیاع: جمع ضیعه، آب و ملک ۱۱۸
ضیر: گزند ۹۷، ۳۷۱، ۳۷۴
ضیف: مهمان ۴۳۵
ضیم: ستم، بیداد ۶، ۳۳۳، ۴۰۴، ۴۷۳

«ط»

طارف و تلید: مال نو و مال کهنه ۶۵
طاق: رف ۴۵
طالع مولود: بخت ولادت. به اصطلاح نجوم برجی که هنگام ولادت از افق شرقی نمودار می‌گردد، ۱۱۲
طاوع: فرمانبردار ۲۸
طباع: سرشت‌ها ۱۳۳، ۲۶۴، ۴۵۶
طبانت: زیرکی، فطانت ۴۰، ۱۴۶، ۴۴۲
طبایخ: جمع طبیخ، چیزهای پخته شده ۲۶۹
طراز اوّل: ترتیب و آرایش نخست ۱۲۵
طراز قبول: زینت پذیرفتن ۲۶۷
طِراف عمر: خیمه‌گاه عمر ۱۵
طرایف: جمع طریفه، چیزهای لطیف و خوش و پسندیده ۳۹، ۱۴۹
طُرَف: جمع طرفه، چیزهای بدیع ۱۸
طرف طراف: کنار خیمهٔ چرمین، گوشهٔ خرگاه ۶، ۱۵

عتمه: تاریکی شب ۲۴
عِثار: لغزیدن ۲۵۱
عثار: مهلکه ۱۵۹، ۲۴۴
عثرات: جمع عثرت، لغزشها ۶۵
عثور: آگاهی یافتن، هشیاری، اطلاع ۷۳، ۳۲۲، ۳۷۶، ۳۸۹
عج: برداشتن آواز و بانگ کردن ۲۵۳
عُجر: آنچه از احوال آشکار یا پنهان، عیبها ۸۵، ۹۶، ۳۱۷
عُجَر و بُجَر: یاد کردن عیوب و تمامی ظاهر و باطن کسی ۸۵، ۹۶، ۳۱۷، ۴۰۲
عَجم: دندان فرو بردن ۴۱۱
عدّت عقبی: لوازم جهان دیگر ۱۴۳
عدّت مناظره: ساز و برگ گفت‌وگو، لوازم مباحثه ۱۸۶
عُدد: جمع عدّت، ساز و برگها ۱۰۸، ۳۷۱
عدل: اندازه و حد اعتدال
عدوِّ اَللّدّ: دشمن ستیزه‌گر ۱۴۸
عدوان: ستم کردن، بیداد کردن ۵، ۱۴، ۶۵، ۴۵۶
عدو: دویدن ۴۳۷
عدیل: هم کجاوه، دو کس که هر دو جانب یک کجاوه نشینند، هر یکی عدیل دیگری است، مجازاً همدم، همنشین ۴۸۰
عذار مشکین: موی سیاه رسته بر محاذی گوش ۴۸۲
عذب: روان، سلیس ۴۰۶
عذرا: بکر، دوشیزه ۲۰۹
عذل: نکوهش کردن ۲۳۵
عذوبت: خوش و گوارا بودن ۲۱، ۶۳
عذوبت لهجت: مطبوع بودن گفتار ۳۴۴
عذوبت: گوارایی ۳۶۶، ۴۵۲
عُراضه: رهاورد ۲۸۴
عَرانین: جمع عِرنین، سرداران، بزرگان ۴۵۶
عَرانین حضرت: سرداران پیشگاه، برگزیدگان درگاه ۱۱۸، ۳۶۳
عَرانین دولت: بزرگان حکومت ۳۷۵
عرایس: عروسان ۲۸۸، ۳۱۴
عُرس: عروسی، نکاح ۳۳۱
عَرَض: امکانات ۳۷۱
عَرْض: لشکر ۳۷۱
عرض عزیز: آبروی گرامی ۴۱
عرض عزیز: ذات ارجمند ۵۵، ۶۸، ۲۷۸
عرض لشکر: سان دیدن سپاه ۱۲۰، ۳۸۳
عرض معایب: نشان دادن عیبها ۷۱
عَرف: بوی خوش ۳۶۶، ۳۷۹
عُرف: نیکویی، جوانمردی ۳۷۹
عرفان طالع: شناخت منطقة‌البروج که در نحوست و سعادت مولود اثر دارد، ۳۵۸
عرفان مآثر: حق‌شناسی در برابر کارهای نیک ۳۱
عرفان نفس: خودشناسی ۲۴۵
عرقد: دیو خار ۴۸۵
عرقوب: نام مردی که به وعدهٔ دروغ مثل است، ۵۰۹
عرک: گوشمالی دادن ۹۸، ۳۹۴
عروج: برآمدن، به بلندی رفتن ۱۹۹، ۴۰۱
عروهٔ ایذا: دستاویز آزار دادن ۱۳۲
عروهٔ تعبّد: دستاویز بندگی ۹۱
عرین: بیشه، نی‌زار ۳۲۰، ۳۲۶
عزایم: جمع عزیمت، افسونها ۱۶۷
عزایم: آهنگها، اراده‌های قوی ۳۹۱
عزوم: جمع عزم ۲۵۰
عُسر: سختی، دشواری ۱۴، ۷۹، ۳۹۵
عسس: گزمه، شبگرد، این واژه جمع عاس است ولی در فارسی به معنی مفرد استعمال شود، ۳۸۳
عسف: از راه بگشتن ۴۵۱
عسیٰ و لعلّ: بو که، بود که، امید که باشد ۱۶۸
عصبه: عصابه، دستار ۴۳

عصبهٔ باطل: گروه یاوه‌کار ۱۹

عصبهٔ ضیم: گروه ستم و بیداد ۲۸

عصبهٔ غاشم: خویشان ستمگار ۱۶۱

عصبهٔ محن: گروه محنت آفرین ۲۴

عُصرت منجود: ملجأ رنجدیده، پناه جای اندوهگین ۱۳۴

عصف: هلاک کردن ۳۵۴، ۴۵۱

عصیر: شیرهٔ انگور ۲۵۴

عضّ: گزیدن، به دندان گرفتن ۲۳۹

عضب: برّان ۴۱۹

عضب: تیز سخن، چرب زبان ۶۳، ۱۸۵

عضوبت: چرب زبانی ۴۷۳

عطّ: بریدن به درازنا ۴۴۳، ۴۵۰

عَطَب: هلاک، مرگ، شدّت خشم ۷۹، ۴۳۹، ۴۷۱

عطلت: بیکارگی ۵۱

عطن: آرامگاه، قرارگاه ۶۱، ۶۸، ۱۴۲، ۳۶۴

عطوف: مهربان، مشفق ۴۴، ۶۶

عطیر: بوی خوش دهنده، معطّر ۸۱

عطیف: نرمخوی، مهربان ۴۲، ۳۰۱

عظایم سعادات: نیک بختیهای بزرگ ۷، ۱۷۴

عفارت: خبیثی و پلیدی ۲۰۲

عقاب سرمد: شکنجهٔ همیشگی ۳۳۰

عقار: اثاث خانه ۱۱۸

عقاقیر مضرّ: داروهای زیان آور ۱۱۳

عقال: زانوبند ۱۳۹

عقال نهادن: زانوبند بستن ۱۹۸

عقد: بستن، استوار کردن ۴۷۹

عقد: جمع عُقده، گره‌ها ۱۱۵

عقر: پشت ریش شدن ستور ۱۰۰، ۴۵۸

عقر فقر: جراحت تنگدستی ۲۸۱

عقعق: زاغ دشتی ۵۱۸

عقوت (فسحت...): منزل و فرود آمدنگاه ۱۴۰

عقود دقایق (ناظم...): گردنبندهای نکته‌های باریک ۱۴۶

عقوق: نافرمانی، ۳۰۰، ۴۰۳

عقوه: پیرامون سرای، منزل ۱۷۵

عقوهٔ عریض: فرود آمدنگاه گسترده ۱۴۲، ۱۷۶

عکس جمال: پرتو زیبایی ۹۰

عکس شعاع: پرتو نور، بازتاب روشنی ۸۲

عکوف: گوشه‌گیری ۲۲۷

علقه: جمع علق، خون بسته ۱۲

علم سفلی: دانش فرودین ۵۱۳

علوان: عنوان کتاب و دیباچه و مقدّمهٔ آن ۲۳۷

علون: آشکار کردن ۲۳۷، ۳۶۵، ۴۰۴، ۴۱۴

علویان: جمع علوی، کنایه از فرشتگان ۴۱۲

علّة‌الضّم: سبب پیوستگی ۳۵۳

علی حده: جداگانه، جدا، ۲۷۳

عمال: مزدکار و اجرت عمل ۱۳۹

عمیم: تمام، کامل ۲۲۰

عنصر کریم: اصل بزرگوار ۸۲

عنف: درشتی ۳۴، ۴۷۴

عنقای مُغْرِب: سیمرغ فروبرنده و نایافت و قوی بال ۲۰۶

عنوان بها: سر نامهٔ عظمت ۴۸۵

عنو ایعاد: خواری تهدید ۱۹۶

عنود: ستیزنده و گمراه ۷۸

عنود: ستیزه کننده، ستیزه‌کار ۲۸۱

عنوس: دیر سال ماندن دختر بدون شوهر در خانهٔ پدر، ترشیدگی ۳۰۰

عنیف: درشتخو، سختگیر ۴۷۳

عنّین: مرد ناتوان بر جماع ۱۸۰

عوادی: جمع عادیه، سختیها، بلاها ۱۶، ۱۱۴، ۳۹۸

عوار: عیب ۷۱، ۲۱۲

عوارف معارف: نیکوییهای دانشها ۲۳۳

عواصف زوال: بادهای سخت نیستی ۱۵، ۴۷۱
عواقب: پس آیندگان، اخلاف ۳۴۷
عوانس: دوشیزگان ۲۸۸، ۳۱۴
عواید فواید: درآمدهای فایده‌ها ۲۱
عوایص: دشواری، سختی ۴۷۷، ۵۰۶
عوایص دهر: سختی‌های روزگار ۶۲
عوایص مسایل: مسئله‌های دشوار ۴۷۷
عوایق فلکی: مانعهای آسمانی ۱۵۰
عِوَج: کجی، خمیدگی ۴۵۷
عود علو: درخت رفعت ۲۲۷
عورت: زن ۴۰۰
عوز: نایافت شدن چیزی، کمبود ۱۱۷، ۳۸۲
عوض شبعت: جانشین طعام روزانه ۴۳۹
عون: یاری کردن ۳۲۵
عویص: کار دشوار ۲۹۷
عهاد: بارانِ نخستین بهار ۱۹۹
عیّ: خستگی ۱۶۲، ۴۳۸
عیاذت نمودن: پناه گرفتن ۴۰۷
عیار حزم: اندازهٔ خلوص دوراندیشی ۴۵۵
عین ضلالت: نفس گمراهی ۲۴۵
عیل: عیالوار، عایله‌دار ۴۱۱

«غ»

غاب: بیشه ۱۶۳
غابر: باقی و پاینده ۱۱۰
غاب: جنگل ۷۳، ۱۶۳
غابی: بی‌خرد ۱۳۸، ۳۸۵
غارب اغتراب: کوهان به غربت شدن ۱۶، ۳۶۱
غاشم: بیدادگر، ستمکار ۶۴، ۸۲، ۱۵۴، ۲۲۵، ۴۷۳
غالی: غلو کننده، از حد درگذرنده ۱۴۳
غامط نعمت: خوار دارندهٔ نعمت ۴۵۶
غاوی: گمراه ۱۳۸
غُبات: جمع غابی، بی خردان، نادانان ۱۱۰
غایل: داهیه، بلا ۶۲، ۴۲۲
غباوت: کند ذهنی، ابلهی ۵۵، ۷۲، ۱۶۵
غبطت: بژهان بردن، آرزومندی ۱۰، ۱۳۱
غبن فاحش: زیان یافتن آشکار ۷۳
غثّ: لاغر، کم گوشت، ۴۷۹
غُثا: کفک خاشاک ۲۸، ۱۳۳، ۱۵۴، ۴۷۵
غث و سمین: لاغر و فربه، کنایه از اندک و بسیار ۱۱۴، ۲۰۵
غدّار خبیث: پیمان‌شکن ناپاک ۴۳۷
غراس نعمت: نهال‌های احسان
غرامت: تاوان ۱۲۵
غرام: شیفتگی، عشق ۹۹
غرایب خزانه: چیزهای شگفت آور گنج خانه ۴۴۵
غرایس: جمع غریسه، نهالها ۲۱
غرِ بی حفاظ: بد دل بی‌شرم ۵۶
غرر (دُرر...): جمع غرّه، برگزیده‌ها ۵۲۴
غرس اُمنیّت: نشاندن درخت آرزو ۶۵
غرض تیر: هدف تیر ۳۲۰
غُرّه: روز اوّل ماه قمری ۵۲۵
غریم: طلبکار ۲۲۵
غریم غرام: گرفتار شیفتگی و عشق ۹۹
غزارت فضل: بسیاری دانش ۴۱، ۱۰۲
غزیر: بسیار، فراوان ۱۱۳، ۴۴۲
غشّ: خیانت، تزویر ۱۲
غشاوه: پرده ۲۱۴
غشّ غفلت: آمیختگی نادانی ۲۹۳
غصن: شاخهٔ درخت ۵۱
غصن مصادقت: شاخهٔ درستی ۲۹۸
غضّ: تازه، طری ۱۴۶
غضب: خشم، قهر ۳۴۶
غضّ شدن: خرّم شدن، سرسبز شدن ۱۴۶
غضوبت: خشمگین بودن ۲۵۷، ۳۹۶
غطا: پرده ۲۳۴، ۲۹۸، ۴۰۰، ۴۴۸

فدافد: جمع فدفد، فلات‌های سخت و درشت ۱۷۴

فَدْم: گران زبان، کند ذهن، درشتخوی ۱۹، ۹۵، ۴۲۵

فدم جاهل: زبان نفهم نادان ۳۵۹

فذلک: نتیجه، حاصل خلاصهٔ حساب ۲۴۰

فرادیس: جمع فردوس معرب پردیس، باغ‌ها، بهشتها ۳۳۲

فراست (شمول...): دریافتن، هوشیاری ۱۳

فراهت خاطر: شادمانی ضمیر ۲۰۴

فراهت: زیرکی ۲۶، ۶۹، ۳۰۷، ۳۹۹

فراید: ج فرید و فریده، یگانه‌ها ۴۲۷

فرایس (تلمّظ...): جمع فریسه، شکارها ۱۵۱

فَرْج: عورت زن، شرمگاه ۳۱۳

فَرَج: گشایش ۴۰۰

فرحت: شادمانی ۲۰، ۴۲۹

فُرس: پارس، ایرانی ۹۳

فرقد: ستاره‌ای نزدیک قطب ۴۸۵

فرقدین (فرق...): تثنیه فرقد، دو ستارهٔ نزدیک قطب شمال ۳۶۹

فرق علیین: تارک بلندیها ۳۶۵

فرق فرقدین: تارک دو ستارهٔ فرقد ۳۶۹

فرق فسق: فرقه‌های بدکاری ۲۳

فروج: گشایش کارها ۳۲۲

فزع: ترس ۴۰۳

فسحت: گشادگی ۱۴۲

فسحت صفوت: گشادگی منزل و فرود آمد نگاه ۱۴۰

فسقه (قلع...): جمع فاسق، تبهکاران، گناهکاران ۱۳۲

فسیح: فراخ، وسیع ۱۰۱

فشو: آشکار شدن خبر ۴۰۹

فض: پراکندگی، تفرقه ۳۲، ۱۶۶

فضاضت (؟) فظاظت: درشتی، خشونت ۸۲

فضایح تدلیه: زشتیهای حیله‌گری ۳۵۱

فضول گشتن: فزون شدن ۴۱۵

فضّه: نقره، سیم ۴۱۵

فطانت: هوشمندی، زیرکی ۱۴۶

فطانتِ رصین: هوشمندی استوار ۴۲۰

فطن کافی: هوشمند کاردان ۵۱۳

فطن ورع: هوشمند پرهیزگار ۲۹۴

فطور: شکافها، رخنه‌ها ۱۶۸

فظ: زشت خویی، زفت خویی ۳۲

فظاظت: درشتخویی ۳۴، ۸۲، ۴۷۱

فظاعت: به رسوایی انجامیدن ۴۶۹

فظّ دل: سنگدلی، بیرحمی ۳۲

فعل مطوّق: عمل مزین، کار آراسته ۱۲۸

فقد: گم کردگی ۳۲۷

فک: گشادن، رها کردن ۲۱۲

فکاهت: شوخ بودن، خوش طبع بودن ۱۶۲

فکیف: چه رسد به (آنکه) ۳۷۳

فلاح: رستگاری ۳۳۲

فلتات: لغزشها ۵۶، ۲۵۵، ۴۶۶

فلتات: جمع فلته، لغزشها ۹، ۳۵، ۳۹۴

فلوات: جمع فلات، بیابانهای پهناور ۳۴۶

فنا: پیشگاه فراخ سرای حیاط، صحن ۲۸، ۱۳۷، ۴۸۶

فناءِ فنا: صحن نابودی ۱۳۷

فواتح منایح: فاتحه‌های بخششها ۱۱۰

فوات: نیست شدن، نابودی ۵۹، ۱۳۰

فوات هیئت: مرگ جسم ۴۲۳

فواضل: جمع فاضله، بخششهای بزرگ ۱۰

فواکه: جمع فاکهه، میوه‌ها، ۱۴۳

فوت حوایج: از دست رفتن نیازها ۲۹۵

فوح: دمیدن بوی خوش ۲۲۱

فوحات: بوی‌های خوش ۳۷۹

فورت غضب: جوشش خشم ۹۰

فوز: پیروزی یافتن ۲۰۴، ۳۱۵، ۳۵۲، ۳۶۴

فهامت: دانستن، به دل دریافتن ۴۴۴

نهامت: درماندگی به سخن، عاجز ماندن ۱۵۵

فهرست مآثر: نمودار نیکیها ۲۴۱

فهوالمراد: پس مقصود آن است، چه بهتر، ۶۱، ۷۱

فیض حبوت: بسیاری دهش ۳۶۹

«ق»

قابض ارواح: قبض کنندهٔ جانها، عزرائیل ۵۸

قادم: پیشگام، آینده ۳۳۵، ۴۶۵

قاذف: سنگ انداز، (هم بین حاذفِ و قاذفِ) الحاذف بالعصا والقاذف بالحجر ۴۹۰

قاروره: بول، ادرار ۲۶۹

قاشر: کنندهٔ پوست ۳۶۸

قاصد: قصد کننده ۳۶۶

قاصی ودانی: دور و نزدیک ۱۰۵، ۱۱۳

قاع: بیابان پست و هموار ۵۰۱

قاقم: پستانداری که جهت استفاده از پوست با ارزشش آن را شکار می‌کنند

قاهر: شکنندهٔ کامها، غالب ۵

قاید: پیشوا ۶۹، ۱۱۵، ۱۳۴، ۳۷۶

قبایح تعمیه: زشتیهای پوشیده گویی ۳۵۱

قبض: به دست گرفتن، گرفتن ۱۴

قبض کردن: به دست گرفتن، تصرف کردن ۳۱۱

قُبُل: فرج انسان، جلوی هر چیزی خلاف دُبُر ۱۷۵

قبلهٔ کار: روش کار ۱۲۷، ۲۹۰

قبیح: زشت ۳۷۴

قتور: تنگ‌کنندهٔ نفقه بر عیال، بخیل ۸۳

قحاف: بسیار نوشیدن ۲۶۹

قحالت ذات: خشکی جسم ۴۰۲

قِحَت: وقاحت، بی‌شرمی ۳۷۹

قحول: خشکی، لاغری، پریشان حالی، ممکن است در ص ۱۵۰ به صورت جمع (جمع قحل به همین معنی) به کار رفته باشد ۳۰، ۱۵۰، ۳۹۳، ۴۸۰

قدح اغیار: سرزنش بیگانگان ۱۰۴

قذف اذمار: دشنام بی‌پروایان ۱۰۴

قدوهٔ احوال: مقتدای کارها ۱۲۷

قدیح: سرزنش شده، ناپسند ۴۹۱

قدیر: قادر، توانا ۷۶

قذر: پلید، چرکین ۱۶۹، ۵۱۸

قذع کردن: نافرجام گفتن، دشنام دادن ۲۰۹، ۳۹۵

قذف: دشنام ۳۶، ۱۰۴، ۲۰۹، ۳۹۵

قذف: سنگ انداختن و دشنام دادن ۱۰، ۲۴۵

قذی: خاشاک ۸

قرایح: قریحه‌ها ۵۲۶

قُرّت غیظ: سردی خشم ۴۱۷

قرحه: زخم، ریش ۲۳۱

قِرفت: تهمت، اتّهام ۲۹۸

قَرَم: اشتیاق، شدّت میل و آرزو ۹۹

قُرَنا: جمع قرین، همنشینان، نزدیکان ۴۱۹

قَرن: شاخ، سرون ۲۶۳

قریر: سرد، خنک ۳۱۶

قریع و رقیع: مهتر و کهتر ۷، ۲۷، ۱۹۹، ۴۰۱

قرین مضض: همدم درد ۴۴۳

قُس: از بلغای عرب، اسم خاص ۲۶۹

قسامت: نیکو روی شدن حُسن، خوبی ۳۹۶، ۴۴۴

قسر: کسی را به ستم به کاری وادار کردن ۳۶، ۸۰، ۵۱۶

قسیم (مهمّ...): پسندیده، زیبا ۱۳

قصّاد: جمع قاصد، پیکان ۲۲۰، ۳۶۰

قصارای اُمنیت: غایت آرزو ۲۴۶، ۲۶۰

قصب (مهصور...): هر چیز میان کاواک (تهی) چون استخوان و رگ، جامهٔ کتان ۴۰۳

قصد اضداد: آهنگ مخالفان ۹۴
قصر: منع کردن، بازداشتن ۲۴
قصف: شکستن ۳۵۴، ۴۵۱
قصم: شکستن ۱۰۹
قصم: شکستن با جدا کردن ۱۷۵
قصوای مراد: دورترین آرزو ۲۶۰
قضّ: کوفتن، شکستن ۲۹۱
قضای اوطار: به جا آوردن نیازها، روا کردن حاجت‌ها ۱۲۹
قضای حقوق اخوّت: ادا کردن حق برادری ۶۹
قضای غرض: برآوردن مقصود ۵۸
قضای فلکی: سرنوشت، آسمانی ۵۳
قضای مبرم: تقدیر قطعی ۵۲۱
قضای وطر: روا کردن حاجت ۲۲۰
قضم: به سر دندان خوردن ۱۰۹
قضّه: سنگریزه ۴۱۶
قطّ: بریدن چیزی به پهنا ۲۴۳، ۴۵۰، ۴۷۹
قطا: مرغ سنگ‌خوار، سنگخوارک ۲۶۵
قَطر فراغ: باران آسودگی ۲۶۲
قطر متین: سرزمین مستحکم ۳۶۰
قطیعت: جدایی ۳۲۶
قعیر: ژرف، عمیق ۳۸۳
قفار: جمع قفر، بیابانها ۱۰۴
قفر: کم شدن مال ۳۳۰
قفص: قفس، آلتی دارای شبکه که پرندگان وحشی را در آن نگاه دارند، ۵۲۵
قلاید: قلاده‌ها ۸۹، ۲۳۴
قلاید منن: گردنبندهای منّتها ۲۴۵
قُلّب: ناپایدار ۴۲
قلب (رقیب...): مرکز سپاه ۳۸۷
قلب زدن: تقلّب کردن ۴۸۹
قلّ: تنگدستی ۴۹۷
قلع: نابود کردن ۱۰۳، ۳۳۸
قلق: بی‌آرامی ۲۰۶، ۲۶۲

قمع: کوبیدن، ویران ساختن ۹۵، ۱۰۳، ۱۳۲
قناع: پوششی که زنان بر روی مقنعه می‌گذارند، روسری ۱۴، ۱۶۴، ۳۱۴، ۳۲۱
قُندُز: بیدستر، پستانداری آبی از راسته جوندگان، موهای بدنش زیباست و به همین سبب شکار می‌شود، ۹۴
قنوع: قانع ۳۹
قوابل: جمع قابل و قابله، سزاواران ۳۲۴
قوّاد: جمع قائد، سرهنگان، فرماندهان ۱۵۹
قوادم: جمع قادم، پیشروان ۳۸۳
قوادم: جمع قادم، پرهای دراز پرندگان، مجازاً: بزرگان ۱۰۶، ۳۸۳
قوادم امور: مقدمه‌های کارها مجازاً کارهای بزرگ ۴۴۲
قوارض: جمع قارض، خاینده و جاینده مانند موش ۱۶۲
قواصف (صدمت...): جمع قاصفه، بادهای تند ۱۶۷
قواصی: کرانه‌ها ۳۱۵، ۴۲۵
قوافل: جمع قافل، باز برگردندگان از سفر ۴۰۵
قوافل: جمع قافله، گروه‌های مسافر، کاروان‌ها ۲۴۲
قَوام جثّه: مایهٔ زیست بدن ۱۰۶
قِوام ذات: نظام جسم ۱۰۶
قوایم: قایمه‌ها، پایه‌ها، ستونها ۲۱، ۳۸۳
قوایم شریعت: پایه‌های دین ۱۳۱
قوّت نزوعی: نیروی اشتیاق و میل ۲۷۹
قول مزوّق: سخن آراستهٔ دروغین ۱۲۸
قویم (مباسطت...): استوار ۴۳
قهرمان: پیشکار، کاردار ۶۴
قیح: چرک، پلشت، ریم ۳۰۹
قیظ: شدّت گرما، ۱۶۱
قیظ (تبرید...): سخت گرم شدن ۲۳۴
قیظ ضمیر: گرمای درون

کثیف مبیّض: خلأ جای سپید گردیده، مستراح سفیدکاری شده، کنایه از جای بد به ظاهر آراسته ۱۵۷
کوارث: جمع کارث و کارثه، مسبّبات اندوه سخت، فاجعه‌ها ۱۰۹، ۱۳۴، ۳۸۹
کورهٔ اغبر: شهرستان خاکی، کنایه از این جهان ۳۰، ۴۲۸
کورهٔ بلا: ناحیه بلا، کنایه از جهان ۵۹
کورهٔ ختّار: شهرستان فریبنده، کنایه از این جهان ۴۴۲
کورهٔ عنا: ناحیهٔ رنج، کنایه از این جهان ۱۴۱
کورهٔ فتن: ناحیهٔ فتنه‌ها، کنایه از این جهان ۵۸
کوشک: ۲۰۶
کؤس مکابدت: کاسه‌های رنج کشیدن ۲۰۷
کهانت: پیشگویی، کاهنی ۴۸۸
کیادت: مکر ورزیدن ۲۲۵
کی اعدا: داغ دشمنان ۱۰۴
کیّس ذکی: زیرک هوشمند ۵۱۳

«گ»

گریوان: گریبان ۱۳۸، ۲۵۶، ۳۰۶
گرم کردن: تند راندن ۴۳۷
گزدم: عقرب ۳۸۱
گُسی کردن: روانه کردن، فرستادن ۲۱۹

«ل»

لآلی متلألی: مرواریدهای درخشان ۳۸۷
لاحق: رسنده، واصل ۴۰۴، ۴۹۰
لاسیّما: علی‌الخصوص، مخصوص ۳۴۲
لالا: درخشنده ۴۸۱
لابد: ناگزیر ۴۰۱
لایح: آشکار، پیدا شونده ۱۱۴
لایم و ملوم: سرزنش کننده و نکوهیده ۱۱۳
لباب نجاح: برگزیدهٔ رستگاری ۸۱
لباس تبذّل: جامهٔ فروتنی و افتادگی ۲۴۷
لُب: مغز ۳۵۹
لبث: درنگ کردن ۱۴۹
لَبِق: چرب‌سخن، چرب‌زبان، ماهر ۲۶۹
لبن: شیر ۱۵
لثام: نقاب، روی بند ۳۲۶، ۴۱۲
لحاق یافتن: پیوستگی آلایشها ۳۳۷
لدغ: گزیدن ۴۹۱
لدغات: گزشها ۵۱۶
لدونت طبع: نرمی سرشت ۴۳۴
لذاذت: خوشی ۴۴۹، ۴۶۶
لذع: سوزش، سوزانیدن ۲۰۶، ۲۳۰، ۳۰۴
لسع: گزیدن، نیش زدن ۲۲۹، ۳۸۱، ۴۹۱
لسعات: جمع لسع و لسعه، نیش زدنها، نیشها ۲۰۷، ۲۲۸
لعل: استعاره از لب ۴۸۳
لَفا: پیمان شکنی ۱۱۶
لقاح اشباح: مایهٔ آبستنی کالبدها ۳۹۵
لقیه: دیدار، ملاقات ۲۵۷، ۴۴۴
لمحه: یک بار اندک دیدن چیزی را، مدّت اندک ۱۵۸
لمعان اشراق: درخشش روشنایی ۸۷
لمعان سراب: درخشش آب‌نما ۱۰۱، ۱۷۰
لمیّت: چرایی ۵۰۷
لواحق نصح: اندرزهای ۳۱۴
لواذع: گزش‌ها، سخنان طعن‌آمیز ۳۰۰
لواطت: امرد بازی، شاهد بازی ۴۷۹
لواعج: جمع لاعج و لاعجه، سوزندگان پوست و به درد آورندگان بدن ۲۴۲، ۳۰۰
لواقح: جمع لاقح، بارور کننده‌ها ۳۶۸
لوامع: ج لامع و لامعه، درخشنده‌ها ۲۱۶، ۳۲۶
لوّامه: ملامت‌کننده ۱۴۸، ۱۸۴
لوث: آهستگی، فرو هشتگی، نرمی ۴۳۴
لوع: اندوه، سوزش ۳۸۲

مبثوث گشتن: فاش شدن، بر سرِ زبانها افتادن ۲۰۷
مبجّل: بزرگ داشته شده، محترم ۷۵، ۱۴۶، ۳۲۰، ۳۴۶
مُبخّر: بخور داده شده، خوشبو ۲۴۰
مُبدّ: پراکنده ۵۰۲
مُبْطِن: پرخور، شکمو ۱۶۱
مبغض درایت: دشمن دانایی ۱۴۸
مبغوض: منفور ۲۶۲
مُبْهِج: شاد کننده، مسرور کننده ۴۱۸
مُبید: نابود کننده، هلاک سازنده ۸، ۳۵۰
مُبیدالکفره و الملحدین: نابود کنندهٔ کافران و ملحدان ۵
مبید تغریر: مهلکهٔ نابودی ۳۰۳
مُبیر: هلاک کننده ۱۶۱، ۱۶۷
مبیّض: سپید گردیده، مجازاً آراسته، ۱۵۷
متأبّد: جاودانی ۲۹۴
متأثّل: با اصل، نژاده ۱۱۸، ۴۰۶
متأرّث: فتنه‌انگیز ۲۳۴، ۴۲۲
متأرّج: خوشبو ۷۱، ۱۳۶، ۳۲۵
متأصّل: ریشه‌دار، استوار گشته ۱۱۸
متاعب: جمع متعب و متعبه، جایهای رنجها و سختیها ۲۸۲، ۳۸۷
متألف: سازوار و رفیق و همدم ۴۷، ۲۶۴
متأمّم گردانیدن: ارادهٔ ساختن چیزی کردن، قصد کردن ۶۵
مُتأوّب شدن: روی آوردن، در پیش گرفتن راه یا روش ۶۴، ۳۱۸
مُتأهّب: آماده و مهیّا و ساخته برای کار ۱۶، ۴۵
متبجح: شادمان ۲۱۶
متبختر: خرامنده به ناز ۴۴۷
متبرّج: آراسته ۱۳۴
متبرّع: نیکویی کننده برای خدا ۷۲
متبرّم: به ستوه آمده، ملول ۷۲
متبلّج: صبح روشن، درخشان ۲۰، ۷۱
متبور: هلاک شده ۴۷۱، ۵۰۴
متجارب: آزموده، آزمایش شده ۱۹۱
متجَر: محلّ تجارت و داد و ستد ۳۴۲
متجنب: دوری کننده، احتراز کننده ۲۸۷
متجهّم: ترشرو ۹۰، ۲۱۴
متحرّی: جوینده ۲۹۷
متحمّل: بردارندهٔ بار ۳۸۵
متحیز: جایگزین ۲۸۰
متخفر: شرمسار ۱۹۴
متخوّف: ترسیده، بیمناک ۳۲۳، ۴۰۸
متدثّر: آنکه دثار پوشد، ۱۱۷
متدثّر گشتن: جامه به خویش پیچیدن ۴۰۶
متدرّع: زره‌پوش ۴۴، ۲۵۱
مترشّخ: بیخ آور شدن، استوار گشتن ۳۱۴
مترصّد: چشم داشته، نگران ۳۸۵
مترقّش: زینت شده ۲۲
مترفّل: بزرگ داشته ۹۷، ۳۰۷، ۵۱۶
مترعزع: لرزاندن، جنباندن ۳۰۴، ۴۰۴، ۴۵۱
متسدّر: سرگشته ۳۹۵
متسلس: سالوس‌وار ۱۸۱
متشمّر: دامن به کمر زده، آماده ۳۹
متشوّر: شرمنده ۸۴
متصاعد: بالا رونده، بر بلندی رونده ۳۷
متصدّق: صَدقه دهنده ۱۹۳
متضجر: دلتنگ ۵۰۱
متضرّم: خشمگین ۳۰۱
متضعضع: سرنگون شده، جنبان ۲۷۴، ۴۵۱
متضوّر: خوشبو کننده ۱۹۵، ۳۹۵
متضوّع کردن: پر از بوی خوش کردن، معطّر کردن ۲۴۴
مُتَطَلِّس: طیلسان پوش (طیلسان لباس عالمان و مشایخ است) ۱۸۱
متعب: جای رنج، سختی ۴۳، ۳۷۰، ۳۸۱
متعبّد (ورع...): عبادت کننده، پرستش کننده ۱۴۸

مجثم: جای سینه گستردن مرغ، خوابگاه ۶۷، ۳۸۰
مجثم: نشستنگاه ۶۷
مجد صمیم: بزرگی اصیل و خالص ۷۹
مجرّة: وسیلهٔ کشیدن،، ریسمان ۳۴۸
مجفوف: خشکیده ۱۱۵، ۲۲۸
مجلوب طمع: کشیده شدهٔ آزمندی، کسی که طمع او را جلب کرده باشد ۴۴۱
مجن: سپر ۴۱۸، ۵۲۱
مجون: سختی، بیباکی، لاابالی‌گری ۹۶، ۳۳۴
مجهل: بیابانی که نشانه‌ای در آن نباشد ۱۷۰
مجیب: بر آورندهٔ حاجت ۲۰
مُجید: نیکو آورنده ۲۰
مُجیر: پناه‌دهنده، فریادرس، دستگیر ۶، ۴۱
محادثت: گفت‌وگو کردن ۳۹۱
محارشت: سگان را بر یکدیگر آغالیدن، یکدیگر را خراشیدن ۱۵۴، ۳۴۱، ۳۷۸
محاریب: جمع محراب ۶
محاکا افتادن: گفت‌وگو کردن ۱۸۶
محال (اوحال...): دروغ، بی‌اصل، مکر و فریب ۷
محال تدبّر: جایگاه اندیشه کردن ۳۴۷
محالفت (فواید...): معاهده کردن با یکدیگر، سوگند خوردن با هم پیمانی ۲۷
میحال (مجال...): نیرنگ بازی، دسیسه چینی، دشمنی ۱۸
محترس: نگهدارنده، حراست کننده ۲۰۵
محترف: صاحب پیشه ۱۳۱
محجّت: شاهراه ۲۳
محجم: باز ایستنده ۴۶۰
محجور: ممنوع بر اثر بی‌خردی و ابلهی ۲۰۰
محجوز: بازداشته ۴۳۶
محجّه صلاح: طریق نیکی ۱۶۵
محدِث: نو پیدا کننده، احداث کننده ۱۹۲
محدِّق: تیز نگرنده ۱۳۴
محدِق: فراگیرنده، احاطه کننده ۱۳۴
محرزالخافقین: پناهگاه مشرق و مغرب ۵
محرّض: بر آغالنده، مشوّق ۴۶۰، ۴۶۶
محرور: گرم شده از آتش طبع، گرم مزاج ۱۷۳
محروز: حفظ شده ۴۸۴
محروق: سوخته ۲۶۸
محصوص: بهره داده شده ۱۰۷، ۴۸۰
محصوف: استوار داشته عقل ۲۱
محض صواب: صرف درستی و راستی ۳۳۹
محضون حقایق: در بر دارندهٔ حقیقت‌ها ۲۱
محطّ: محلّ، منزل ۱۵۸، ۱۶۹
محظوظ: بهره‌مند، برخوردار ۱۳۹، ۲۳۳
محفوف: احاطه کرده شده ۲۱۴
محقود: کینه ورزیده شده ۲۸۱
محلّ استشارت: منزلت مشورت خواهی ۳۴۰
مُحلیِ مذاق: شیرین کنندهٔ ذائقه ۸۷
محمی مجرم: حمایت کنندهٔ بزهکار ۲۱۸
محول: ساعی و نمام، قحط رسیده ۳۰، ۴۸۰
مخادعت: فریبکاری ۲۷۰
مخادنت: با کسی دوستی داشتن ۱۸۱
مخاذیل (تقریب...): جمع مخذول، خوار شدگان، فرومایگان ۲۱۳
مخازی: جمع مخزاة، خواریها، بدبختیها، رسواییها ۱۲۹، ۱۳۸، ۲۲۶
مخالب جوارح: چنگالهای اندامها ۳۲۵
مخالطت کردن: آمیزش کردن، معاشرت کردن ۱۲۷، ۲۳۵
مخاوف: جمع مخوف، جایهای ترسناک ۱۷۶
مخاوف مضرم: جایهای ترسناک سوزاننده ۱۸۰

مخایل: جمع مخیله، نشانه‌ها ۴۱، ۲۴۸
مخایل فضایل: نشانه‌های برتریها ۳۹۱
مخبأ: جای پنهان کردن چیزی ۳۴۴
مخبر: درون، باطن ۴۵۲، ۴
مخبوء: پنهان شده ۳۰۷
مختن: ختنه کننده ۵۰۵؛ به ذیل نسخه بدلها نگریسته شود به توضیحات آقای برگ نیسی،
مختلعه: از تن بیرون کننده ۱۸۶
مختلق (خبیث...): دروغگو، مفتری ۴۲۲
مخدّرات: جمع مخدّره، پردگیان، زنان و دختران در پرده نشانیده ۳۵، ۵۶
مخدوع: فریب خورده ۳۴۹
مخذول: زبون گردیده ۵۳، ۱۳۰
مخزون قبایح: ذخیرهٔ زشتیها ۵۲۶
مخضّب: رنگین کرده شده ۱۷
مخطی آمدن: گناهکار شدن ۳۵۷
مخفر ذمام: شکنندهٔ پیمانها ۵۶
مخفق: نیازمند و تهیدست ۱۱۰
مَخلص منافثت: پایان گفتگو ۳۷۶
مخیف: ترسناک ۳۵۶
مداجات: مدارا، مماشات ۳۱۲
مدارع: جمع مدرعه، دراعه، جامهٔ فراخ ۷۳
مدارع تلبیس: جامه‌های نیرنگ سازی ۱۲۶
مدام (شرب...): همیشه، شراب انگوری ۱۰۹
مدبّران: خداوندان رای ۷۷، ۲۳۶
مدبّ صِبا: محلّ ولادت یا طفولیّت و بچّگی ۴۲۹
مدبوغ: دباغی شده ۲۷۶
مدحور: رانده شده ۳۱۹
مدخول: تباه شده ۳۴۳
مدد: عده‌ای از سپاهیان که به یاری سپاهی فرستند، ۳۸۴
مدرج: درج شده ۳۲۱

مدفوع گردانیدن: دفع کردن، زایل نمودن ۳۸۶
مدلهَم: تاریک، سیاه ۴۰۶، ۴۴۳
مدنف: گرفتار بیماری گران ۳۷
مذبول: پژمرده ۴۸۹
مذخور: اندوخته، ذخیره شده ۴۸۵، ۵۲۱
مذرّب: تیز، برنده ۱۷
مذعن: فرمانبردار، مطیع ۱۳۹، ۱۵۸، ۳۷۵، ۳۹۷
مذق: می یا شیر به آب بیامیختن ۲۰۲
مذهول: غافل شده ۴۹۴ (نسخه بدل)
مرابع: جمع مربع، بارانهای بهاری، جایهای بارانهای بهاری ۱۰۶، ۴۶۴
مراتع: جمع مرتع، چراگاه ۴۶۵
مرارت فصل: تلخی جدایی ۲۶۴
مراست: آزمودگی در جنگ، شدّت ۳۵۷، ۳۷۸
مراسم سیادت: آیینهای سروری ۳۹۱
مراسد: راه‌های راست و مستقیم ۴۹۶
مراعی: نگهبانی و حراست ۴۲۸
مراعی: جمع مرعی: چراگاهها ۳۲۵
مرافد: معاونت کنند، یاری رسانند‌ه ۴۱
مرافدت: یاری کردن، معاونت کردن ۶۰، ۳۳۲
مرافدت ذکا: یاری کردن تیز هوشی ۲۷، ۵۲۶
مراقد: معاونت کننده، یاری کننده ۴۱
مراقل: مترادف محافل (؟) ۳۵۰
مراقب: جمع مرقبه، جایهای دیده‌بانی ۵۰۶
مراقی علا: پایه‌های رفعت و بلندی ۱۳۵
مراود ارادت: خواستار اراده ۸۳
مراوغت (حضانه...): همدیگر را فریب دادن ۳۸۱
مُراهق: کودک نزدیک به بلوغ ۴۰۱
مرایی (حزب...): ریاکار، متظاهر ۹۱

مربّای قناعت: پروردهٔ خرسندی ۱۳۸
مربح: سودمند، نفع بخش ۳۴، ۳۷
مربض حصین: آغل استوار ۳۷۶
مربع: جای توقف در بهار ۴۲۵
مربّی: پرورده شده ۳۷۲
مرتاح: شادمان، آسوده خاطر ۱۵۳، ۴۴۸
مرتاد: خواسته شده ۳۱۵، ۴۵۰
مرتسم: نقش پاپذیر ۵۱۲
مرتعص: لرزنده، پیچنده بر خود ۴۸۹
مرتمض:اندوهگین ۴۹۸
مرتوی: سیراب کردن ۱۷۹، ۲۳۱، ۴۷۳
مرجع معروف: مأوای شناخته شده ۴۳
مرجو: خواسته، امید داشته شده ۷۴، ۱۱۶، ۲۳۱
مرحض درن جهل: شویندهٔ چرک نادانی ۶۵
مردوع: باز داشته، دفع شده ۳۷۰
مردی: ذَکَر، قوهٔ باه ۳۰۴
مرذول: سفله، فرومایه ۲۱، ۷۵
مرسومات دیوانی: مقرّریهای اداری ۸۰
مرشح: پرورده شده ۲۰، ۲۲۷
مرصّع: ترصیع کننده، جواهر در نشاننده ۶۳
مرصود: چشم داشته شده ۱۶۱
مرصوص: استوار گردانیده ۵۳، ۲۵۱، ۴۴۴، ۴۸۰، ۵۱۷
مرضات الهی: خشنودی خداوندی ۴۷۰
مرضوض (کبد...): کوفته، شکسته شده ۱۶
مرعا: چراگاه ۱۰۰
مرعی: چراگاه ۳۱۷
مرغب: خواسته، مراد ۴۴۹
مَرغ: چمن ۲۲۷
مرغم: بینی به خاک مالنده ۱۶۸، ۴۰۶
مرغوب: مایل، خواهان ۴۳۶
مرفق: سازگار، سود رساننده ۶، ۱۸، ۹۲، ۴۰۳
مرفوض: متروک، کنار رانده ۱۲۳
مرقد: خوابگاه ۲۰۶
مرقد صِبا: خوابگاه کودکی، مجازاً به معنی زادگاه ۴۶۶
مرقّش: آراسته ۲۲۷، ۴۱۴
مرقوب فرح: ملازم شادمانی ۴۴۷
مرکوز: جای گرفته ۳۶، ۴۴۲
مرکوم: بر هم نشانده، متراکم ۱۸، ۵۰۲
مرموق: مورد نظر، مورد توجّه ۱۲۶، ۱۴۱، ۲۱۴، ۲۸۵، ۳۵۰، ۳۶۰، ۴۵۰
مرنان: بانگ کمان (؟) ۴۲۵
مروج صروج: چمنزارهای بر آمدن ۱۹۹
مروم: مطلوب ۳۰۷
مُروی صریح: سیراب کنندهٔ ناب ۱۶۸
مرهوب حسد: ترسیدهٔ رشک ۴۴۰
مرهوب کردن: ترسانیدن ۳۷۵، ۳۸۳
مریح: راحت رسان ۱۶۸
مرید مشفق: خواهندهٔ مهربان
مزار: جایگاه زیارت ۴۷۱
مَزاود: جمع مزود، توشه‌دانها ۱۶۲
مزجور: زجر شده، رانده شده ۳۵۲، ۴۶۸
مُزن: ابر، باران ۱۷۹
مزوّق: راست کرده شده ۱۲۸، ۴۴۹
مزهق نفس: نابود کنندهٔ ذات ۲۶۴
مزیّف: درهم ناسره ۷۳، ۲۷۷، ۳۰۸
مُزیل یقظت: زایل کنندهٔ بیداری ۳۱۱
مسار: جای سیر ۱۷۷، ۴۲۵
مسارّ احرار: جایهای مسرّت آزادگان ۲۴
مسارح: چراگاهها ۱۳، ۵۲۶
مسارعت: شتاب ورزیدن ۱۲۴، ۳۸۵
مساعف: یاری کننده ۲۱۱، نک: یادداشتها
مسامح هفوات: چشم پوشنده از لغزشها ۳۰۰
مسام: سوراخها ۱۸۲، ۱۸۵
مسانح: جمع مسنح، مکان رخ دادن، محل انجام شدن ۷، ۲۷، ۴۸۵

مستودع: اماتتی، ودیعه ۳۵۷
مستوره: زن پوشیده، زن پاکدامن ۱۷۵
مستوطن: وطن، جایگاه ۹۸
مستوطن: وطن گیرنده، آنکه وطن ساخته است جایی را، ساکن ۱۷۵، ۳۹۰
مستوفی: فراگیر ۵۸، ۳۰۷
مستوی گرداندن: برابر کردن ۱۷۹
مستهدف: هدف قرار گرفته ۳۷۲
مستهدی (انیس...): هدایت و راهنمایی خواهنده ۱۵۸
مستهوی هوا: حیران و سرگشتهٔ دوستی، گرفتار عشق ۱۳۶
مسجّل: تسجیل شده، مدلّل ۴۲۴
مسجون هوا: زندانی آرزو ۳۱۰
مُسِدّ: سد کننده ۲۹۱
مسرح: چراگاه ۱۸۹، ۳۸۷
مسرف: آنکه بی‌اندازه خرج کند، اسراف کننده ۷۶، ۳۰۸
مسطّر: نوشته شده ۳۵۹
مستمطر: باران خواهنده ۱۳۰
مسعد وافی: سعادتمند کنندهٔ وفادار به عهد ۱۶۵
مُسَعِّرِ روح: سوزانندهٔ روان ۲۶۴
مسعف: برآورندهٔ حاجت ۵۰۲
مُسعف مراد: بر آورندهٔ آرزو، روا کنندهٔ حاجت ۱۴۰
مسقط رأس: زادگاه ۲۴۲
مسقط فنا: پرتگاه نابودی ۲۷۷
مسکت (حجج...): خاموش کننده، ساکت کننده، حجّت دندان شکن ۱۶۵
مسلّم بودن: مختص بودن ۲۶۷
مسلّم ماندن: به سلامت ماندن ۴۳
مسلوب ترح: ربوده شدهٔ غم و اندوه ۴۴۷
مسلوخ: حیوانی که پوستش را کنده باشند ۱۵۱
مسلوک داشتن: عمل کردن، انجام دادن ۲۳۶
مسنح: مکان رخ دادن ۲۳، ۴۶۴
مُسهِّل: آسان کننده ۵۰۰
مشاحنت: با یکدیگر دشمنی کردن ۲۳۹
مشارب: نوشیدنیها ۱۷۹
مشارب عزّ: آبشخورهای بزرگواری ۱۴۷
مشارع عیش: آبشخورهای شادکامی ۲۱۶
مشارف: جمع مشرف، جای بلند، بلندیهای زمین ۲۱۶
مشارفت: نزدیکی ۹۹
مشاطرت: قسمت کردن مال ۴۶۱
مشافهات: جمع مشافهه، گفتگوهای رو با روی ۱۲۲، ۳۱۷
مشاهرات: جمع مشاهره، اجرتهای ماهانه، شهریه ۷۹
مشایحت: در کاری جد کردن، ۴۵۸، ۴۶۱
مشبع: مبسوط، مفصّل ۲۰۹
مشتّ: پراکنده، پراگنده کننده ۱۴۱، ۵۰۲
مشتّ: پراکنده کننده ۱۴۱
مشتها: مرغوب، آرزو ۵۰۶
مشجون هوا: اندوهگین آرزو ۳۱۳
مشذّب (عبارت...): پوست باز کرده، مجازاً پیراسته، روشن ۵۱۲
مشرع: جای نوشیدن آب ۶۲
مشرف: مراقب، مواظب ۳۷۶
مشرّفان (زمرهٔ...): بلند پایگان، سر فرازان
مُشرق: تابنده، روشن ۱۰
مشعر ارتقا: آسایش جای بر رفتن ۱۵۷
مشغوف: مفتون، شیفته ۹۰، ۱۲۶، ۲۶۴
مشوب: در هم آمیخته ۲۶۴
مشیّد: برافراشته ۲۱۰
مصاب: صواب داشته شده ۲۱۰، ۵۰۶
مصابیح: جمع مصباح، چراغها ۲۱، ۸۲
مصاحرت: با کسی کاری رو با روی کردن، آشکارا جنگیدن ۱۱۸، ۳۴۸، ۳۹۹

مطارحت: مسئله بر یکدیگر اوگندن، مناظره، پاسخ گویی، طرح مسأله ۴۶۲
مطارِ خیر: کم و بیش به معنای جای امیدواری، امکان صلاح، پروازگاه نیکویی ۳۲۳
مطارف: جمع مطرف، چهار گوشه‌ها ۴۶۵
مطاع: مورد اطاعت، آنکه یا آنچه مورد اطاعت است ۵۰۵
مطاف: آمدن خیال در خواب و وسوسه ۳۶۵
مطاف فسیح: محلّ گستردهٔ دور زدن، میدان گسترده ۳۷۶
مطالعت طلعت: نگریستن چهره ۳۹۲
مطامح کبار: نظرگاههای بزرگان ۲۸۶
مطاوح وبال: جایهای هلاک و نابودی ۲۸
مطاوعان: فرمانبرداران ۳۱۵
مطاوی سرّ: رازهای پیچیدهٔ درون، نهفته‌های باطن ۳۷۶
مطرات: جمع مطر، بارانها ۲۷۷
مطرح: جایگاه، قرارگاه؛ خاصّه جایی که حیوانات در آن به سر برند، ۳۹۰
مطرح شعاع: جای تابش نور خورشید ۱۷۷
مطّرد: منظّم، جاری ۳۱۱
مطر سحاب: باران ابر ۲۸۰
مطرف ولا: سراپردهٔ دوستی ۴۶۵
مطفی: خاموش کننده ۳۱۳
مطلح: دروغ داشته شده ۲۹۷
مطلع اطفال: محلّ طلوع کودکان، زهدان زن ۱۷۵
مطلوبات جسام: آرزوهای بزرگ ۴۶۵
مطمح فکر: نظرگاه اندیشه ۳۸۷
مطمع صغار: مورد طمع خُردان ۲۹۰
مطمورهٔ فنا: نهان خانه نیستی، کنایه از این جهان ۱۴۱، ۴۸۴
مطموس: محو شده، نابود شده ۱۴۵
مطموس قذف: تباه شدهٔ ناسزاگویی ۱۵۷
مطو: نیک براندن ستور ۱۴۷
مطوات: ۲۷۷
مطواع: فرمانبردار، مطیع ۲۴۰
مطوّق (فعل...): طوق‌دار، مجازاً آراسته و زینت داده شده ۱۲۸
مطو مهالک: پیمودن مهلکه‌ها ۴۸۵
مطیر: بارنده ۴۱۵
مطیّه ذل: مرکوب خواری ۳۱۹
مطیّه گشتن: چاپار شدن، مجازاً بار بردار شدن ۴۵۵
مظافرت: ظفر جستن، پشتیبانی ۴۷، ۵۲۵
مظلّه: سایه‌بان ۳۵، ۱۹۸، ۴۸۶
مظلّهٔ مُلک: سایه‌بان مملکت ۳۵
مظنّهٔ بلا: جای گمان رنج و آفت ۶۰
مظنّهٔ ظن: محلّ گمان ۴۰۸
مُعاتَب: سرزنش شده ۴۲۱
معاته: بی‌خردان ۴۶۰
معادات: دشمنی ورزیدن ۳۹
معادی: دشمن ۳۴۸
معارج لطف: نردبانهای مهربانی ۳۲۸
معارف: جمع معرَّف، معروفان، نامداران ۱۱۹، ۱۷۶، ۴۲۳
معاشر: آمیزش کننده ۲۸۱، ۴۰۰
معاطب: جمع معطب، جایهای هلاک ۲۸۲، ۳۸۷
معاقب: مورد عقاب، جزا داده ۴۲۱
معاقد: جمع معقد، پیچ و خمها ۲۸
معاقد: هم پیمان ۱۷۷، ۴۰۲
معاقدت: با یکدیگر پیمان بستن ۱۱۸
معاقل: جمع معقل، جایهای پناه پناهگاهها، کوههای بلند ۱۱۷
معاقل معالی: پناهگاههای مقامات بلند ۲۴۷
معالم: جمع معلم، نشانه‌های راهها ۱۶۷، ۴۷۵
معالی: جمع معلاة، مقامات بلند ۱۳

معانات: رنج کشیدن ۲۰۷، ۲۳۱

معاندت: با کسی استیهیدن ۴۰۱

معانف: خشن رفتار کننده ۱۵۲، ۲۱۱

معانقت: دست به گردن هم انداختن، یکدیگر را در آغوش گرفتن ۵۶، ۲۰۲

معتدی: بیداد کنندهٔ از حد درگذرنده، ستمگر ۱۸۲، ۵۱۸

معتر: نیازمند، محتاج ۲۵۲

معتوب: (؟) ۵۲۴

معتوه: بی‌خرد ۲۷۲

معد: آماده، مهیّا ۱۰، ۲۲۰

مُعدم: بی‌چیز ۲۵۰، ۳۵۰

معرّت: بدی، زشتی، گناه ۴۳، ۱۶۹

معرّس: استراحتگاه شبانه ۹، ۱۳۰

معرض: اعراض کننده، روی گرداننده ۲۲۶

معرک: هنگامه و غوغا ۴۰۰

معروق: استخوان کم گوشت ۲۶۸

معسر: تنگدست ۱۸۸

معسکر: لشکرگاه ۱۲۰

معطی: بخشنده و عطا کننده ۳۴۶

معفو: عفو کرده شده، بخشوده ۵۰۸

معقِد موعود: جای پیمان بستن وعده داده شده، مجلس مقرّر ۱۹۰

معکوم گردانیدن: سر یا دهانهٔ چیزی را بستن ۱۳۹

معلف: علف دادن ستور ۴۴۱

معنّف اکفا: سرزنش شدهٔ همالان ۴۰۸

معوج: ۲۱۰

معوّد: عادت داده شده ۵۰۳

مُعیِّب: عیب‌جو، عیب گیرنده ۲۳۶

معیل: عایله‌دار ۴۱۱

مفافصه: به ناگاه گرفتن ۱۶۸، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۳، ۵۱۱

مَغانی: جمع مغنی، منزلها، جای باشها ۱۸

مغبر: غبار آلود، تیره‌رنگ ۳۳۹، ۴۴۲

مغبوط: مورد رشک ۴۹۳

مغتذی: غذا خورنده ۱۸۵

مغتر: فریفته ۳۷۱، ۴۰۱، ۴۷۴

مغتر گشتن: فریفته شدن ۷۳

مغرس: کشتزار، ۹۵، ۲۴۵، ۵۰۹

مغرس ولا: کشتگاه دوستی ۳۷۶

مغرفه زرین: کفگیر طلایی ۴۵

مغروس گردانیدن: کاشتن، نشاندن ۹، ۴۶

مُغری: برانگیزاننده ۱۱۵

مغشی: پوشیده، ملبّس ۱۰۳

مغلول: کسی که غلّ و زنجیر به دست و پایش بسته شده ۲۰۸

مغمّا: خوراکی از گوشت و بادمجان ۳۹۵، ۵۱۵

مغمود: مجازاً پوشیده ۲۱۰

مغمور: فرو رفته، غرق شده ۱۷۶، ۲۱۰، ۳۵۰

مغمور گرداندن: غرقه ساختن ۱۳۷

مغموس: فرو رفته ۱۵۷، ۴۴۳، ۴۴۶

مغموم: در ابر فرورفته، ابرآلود ۱۸، ۳۴

مَغنم سیادت: غنیمت سروری ۶۷

مُغنی: بی‌نیاز کننده ۱۴۰

مُـغَیَّبات: چیزهای پنهانی، نهان و ناپدید (منظور در اینجا باطن اشخاص است) ۳۲۶

مغیث: فریاد رس، یاری کننده ۶، ۱۷، ۳۹۷

مغیّر: تغییر دهنده ۱۹۱

مفاتح: جمع مفتح، کلیدها ۲۳۸

مفاتحت: در میان گذاشتن ۴۶۴

مفاخر اخایر: مایه‌های نازش نیکان ۶۶

مفازهٔ نصب: بیابان بلا ۱۴۲

مفاکهت: مزاح، خوش طبعی کردن ۲۱۷، ۳۹۰

مفاوضات: گفتگوها ۱۴۸

مفتل (مکّار...): تزویرگر ۱۴۹، ۴۳۷

مفتقر: نیازمند، محتاج ۱۱۸، ۱۲۷

مُفثی: تسکین دهنده، آرام کننده، خاموش کننده ۳۴۳

مفرّج: دور کننده، رهایی بخشنده ۲۶۴

مفرّح: شادمانی بخش، داروی فرح بخش ۲۶۴

مفرق نور: پراکندهٔ روشنایی ۴۹۸

مفزع: جای ترس و وحشت ۳۵۲

مفضی: رسنده، منتهی ۱۶۴

مفعم: پر شده ۴۷۸

مُفلح: رستگار ۱۶۱، ۳۶۵

مقابح: جمع مقبح، خویهای زشت و ناپسند، زشتیها ۱۲۷

مقابله: بودن دو کوکب است به حیثی که دوری بین آن دو به قدر نصف فلک‌البروج باشد، ۳۵۷

مَقاتت (اظهار...): عداوت، بغض ۲۳۷، ۴۲۷، ۴۹۴

مقاحم: جایهای بیمناک و خطرناک ۱۷۶، ۱۸۰، ۳۴۸، ۴۰۳

مقادس: پاک و پاکیزه ۴۱۰

مقادیر: جمع مقدور، امور محتوم، مقدّرات، تقدیرها ۲۰۳

مقارصت: به جنگل گرفتن ۲۲۲، ۲۳۲

مقارعت: واکوفتن یکدیگر را ۳۷۰

مقارع: جمع مقرعه، تازیانه‌ها ۲۹۹

مقاسات: رنج چیزی کشیدن ۹۳

مقاعد: همنشین ۴۰۲

مقاعد خنا: نشیمنگاههای آفات، مکانهای بلا ۲۸

مقالید: جمع مقلاد و مِقلد، کلیدها ۷، ۵۱، ۳۱۷

مقامات: جمع مقامه، داستانها ۲۴۴، ۲۵۰، ۳۰۱

مَقامات: جمع مَقامه، کارهای مهم، هنرنماییها ۳۰۱

مقت: بیزار بودن از کسی، نفرت داشتن ۷۹، ۹۶

مقتبسان: اقتباس‌کنندگان ۵۲۶

مُقْتَبِل: پیاپی ۲۳۴

مقتر: آنکه بر نفقه‌خواران خود تنگ گیرد ۶۷

مقترح: خواسته، مراد ۱۹

مقترف: کسب کننده ۱۸۴

مقتنی: کسب کننده ۲۱

مقدرت: توانایی، قدرت ۲۸۹

مقدَم: مکان باز آمدن، جایی که از آن آمده باشند ۳۲۶

مقدور: تقدیر شده، مقدّر ۷۶

مقدوم: پیش گرفته شده، معمول ۹۲

مُقرَّط: آراسته ۱۳۴، ۲۷۹، ۳۱۲

مقرّط کردن: گوشواره به گوش آویختن، زینت دادن ۱۷۷

مقروح لدغات: زخمی شدهٔ گزشها ۵۲۶

مقسط رفاهت: جایگاه آسایش ۴۶۶

مقشّر: پوست کنده ۵۱۴

مقصوص شدن: بریده شدن، شکسته شدن ۴۴۲

مقعد: نشیمن‌گاه ۳۲۷

مقفول: قفل شده، بسته ۲۳۱

مقعد صدق: نشستنگاه راستی ۱۶۴

مقل: تهیدست ۲۴۷

مقل (غابی...): تهیدست، نیازمند ۱۳۷

مقلّد عمل: در گردن گیرندهٔ کار، عهده‌دار کار ۲۲۳

مقوّس: خمیده، کمانی شکل ۳۷۸

مقوّم خاطر: راست کنندهٔ ضمیر ۹۸

مُقوّی: تقویت شده، توانا ۳۷۲

مقهول: ۳۶۱

مکابدت تعلّم: رنج تحصیل ۱۴۷، ۲۲۵

مکابره: نبرد کردن، ستیزه ۲۹۶، ۳۵۹

مکاثرت: با هم چیرگی نمودن، برتری جویی ۲۳۷

مکارم: جمع مکرمت، نیکیها، کرمها ۹

مکّار مفتعل: مکر کنندهٔ تزویرگر ۴۲۲

مکاره: جمع مکرهه و مکره، ناپسندها، سختیها ۳۸۲
مکاشرت: تبسّم کردن، خندیدن ۸۴
مکافات: پاداش، پاداش و جزا ۳۹۶
مکافات تمساح: در لغت نامهٔ دهخدا ذیل «تمساح» آمده است: سخت در وغزن (مهذّب‌الاسماء)؛ لابد «اشک تمساح» که اشاره به «اشک دروغین» است از این بابت است، ۳۳، ۳۹۶
مکافحت: با کسی رو با روی جنگیدن ۱۷۶، ۲۲۴، ۳۹۹، ۵۱۶
مکامن سطوت: کمینگاه‌های قهر ۴۲۲
مکاوحت: با چیزی واکوشیدن ۱۵۵، ۳۹۹
مکاید: جمع مکیدت، مکرها ۱۸۱
مکایدت: با کسی دستان آوردن ۳۰۳
مکبول: دربند، محبوس ۵۳، ۱۸۱
مکتئب: اندوهمند، بد حال از اندوه و غم ۵۲، ۷۲
مکتوبٌ الیه: آنکه چیزی به او نوشته شده باشد، ۲۶۹
مکتوم سرایر: پوشیدهٔ باطنها ۶۱
مکثار: پر گو، زیاده‌گو ۳۲، ۳۷۴
مکث و لبث: درنگ کردن ۱۴۹
مکحّل شدن: سرمه به چشم کشیده شدن ۲۳۱
مکرث: اندوهگین، غمگین ۲۲۹
مکروب: اندوهگین، غمگین ۱۶، ۲۱۷، ۳۴۱، ۴۷۹
مُکره: اکراه نماینده، نا خوش دارنده ۲۹۰
مکظوم: غمگین، خشم فرو خورده ۱۵۶، ۱۸۲
مکلوم: مجروح، خسته ۱۴۸
مکلوم خاطر: آزرده خاطر، رنجیده خاطر ۲۲۹
مکمن: جایگاه، کمین‌گاه ۲۱۰
مکمون: نهفته شده ۴۱۸
مکنوف: نگاه داشته، محفوظ ۲۲۸
مکیدت: حیله، دستان ۴۳۵
مکین: جای‌گزین، جایگیر ۳۸۶
ملا: انجمن، گروه مردم ۲۱۶، ۴۹۱
ملابست اشغال: بر عهده گرفتن کارها ۲۷۵
ملاذ الملوک و السّلاطین: پناهگاه شاهان و سلطانها ۵
ملاطفات: نیکویی کردنها و مردمی نمودنها و مهرورزیها ۲۵۷
ملاکمت: مشت زدن ۱۵۶
ملام: ملامت، سرزنش ۸۹
ملامحت: نگریستن، توجّه کردن ۴۱۹
ملتاع: مشتاق و حریص ۱۵۳
ملتحص شوایب: گرفتار آفت و آسیب ۷۸
ملتوی: پیچیده، در هم پیچیده ۲۵۱
ملثوم: بوسه داده شده، بوسه‌گاه ۴۸
ملجأ و منجأ: پناهگاه و نجات‌گاه ۱۶۶
ملح‌الفاظ: سخنان نمکین، گفتار نیکو ۳۴۴
مُلح بی‌وجه: خوش سخنی بی‌مورد ۷۳
ملحوظ افخام: منظور بزرگواری ۱۳۹
ملحوظ عنایت: مورد توجّه ۳۵
ملحوظ گرداندن: نگریستن، دیدن، ملاحظه کردن ۲۲۴
ملطّخ: آلوده ۱۰۵، ۲۹۹، ۴۵۷
مَلَق بی حاصل: چاپلوسی بی‌نتیجه ۷۳
مُلمّ: بلای فرو آمده، ۴۴۳
ملمّات: بلاهای نازل شده ۲۰۱، ۳۷۰، ۴۶۰
مَلَوان: تثنیهٔ ملا، شب و روز ۴۳۳
ملوّث: آلوده ۵۱۵
ملوحت: شور بودن، شوری ۹۷
ملوم: سرزنش شده ۱۱۰
مُلْهِث: زفان از دهن بیرون کرده از ماندگی یا تشنگی ۲۲۹، ۲۸۱
ملهف: اندوه آور ۴۲۴

ملهوف گشتن: اندوهگین شدن ۱۶۶
ملیم: نکوهیده ۳۶۴
مماثلت: مانند شدن ۳۰۰
مماذق: آب زیرکاه، فریبکار ۳۹۷
ممارات: جنگ کردن، جدال کردن ۱۹۰
ممارست: با کسی یا با چیزی واکوشیدن، اقدام ۳۷۷
ممالحت: با کسی هم نمکی کردن ۵۶، ۶۲
ممالیک (معرّت...): جمع مملوک، بندگان ۱۹۷
ممتثل: مطیع ۱۵۸، ۳۹۷، ۵۱۲
ممتحن: محنت زده، بد حال ۲۱۱
ممتطی: کسی که ستور را بار می‌کند و آن را به بار کشیدن وا می‌دارد، ۵۰۶
ممتهن: خوار کرده شده، پست ۲۹۸
مُمّر حیات: تلخ کنندهٔ زندگانی ۹۹
ممرّد: بلند، برافراشته ۲۱۰
ممقوت: دشمن داشته شده، مبغوض ۸۷، ۱۲۱، ۳۱۱، ۳۹۹
ممکّن: پا بر جا، ثابت ۴۷۵
منابذت: با کسی جنگ کردن، و دشمنی آشکار کردن ۱۲۰، ۲۲۵، ۳۵۸، ۳۷۸
مناجح: جمع منجح، منجحه: کامیابیها، توفیقها ۱۲۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۴۷۳
مناجزت: با کسی جنگ کردن ۳۵۹
مناحس (حنادس...): چیزهای شوم، نامبارکیها ۴۱۰
منار: محل نور، جای روشن ۱۷۷
منّار هوا: اضافهٔ تشبیهی ۴۱۴
منازع مملکت: مدّعی پادشاهی ۳۵۳
مناسم: روش، نشان ۴۳۵
مناشیر: جمع منشور، فرمانها
مناص: گریزگاه، راه نجات، نجات ۱۰۰، ۱۵۳، ۳۲۵
مناصب: بر پا کردن جنگ ۳۶۰
مناصبت: جنگیدن، ستیز، مقابله ۱۱۶
مناصفه: دو نیم کردن مال ۳۹۶
مناط: در آویختگی، علاقه و مطلب و مقصود ۴۲، ۴۷۴
مناط قرار: جایگاه آرامش ۴۳۶
مناط هوا: محلّ آویختگی میل و رغبت، جایگاه دلبستگی ۱۶۹
مناظم: جمع منظم: نظامها، قواعد ۱۱۹، ۴۰۵
مناغات: خوش زبانی، مجازاً سازگاری روزگار ۴۶، ۸۰، ۳۱۵، ۳۸۳
مناقات: در کسی نگریستن ۷۴، ۱۴۱
منافات: نیست کردن، یکدیگر را نیست کردن ۳۹، ۲۷۰، ۴۶۹
منافث: هم سخن ۲۲۵
منافثت: راز گفتن، گفت‌وگو کردن ۵۰، ۹۹، ۱۱۲، ۳۲۸، ۴۱۴
منافرت: به یکدیگر فخر فروختن، داوری در حسب و نسب ۹۱
منافس: راغب ۵۰۴
مُنافس: هم سخن ۴۰۷ (نسخه بدل)
منافست: رقابت در رغبت کردن به چیزی ۹۱
منافست: هم سخنی ۷۱
مناقب: جمع منقبت، مایه‌های ستودن ۱۲۶، ۵۰۶ (نسخه بدل)
منافرت: مشاجره ۲۱۹، ۴۱۵، ۵۱۹
منافرت کردن: باکسی در فخر به حاکم شدن ۱۷۷
مناقشت: گفت‌وگو، ستیزه ۳۰۰
مناقضت عهد: شکستن عهد ۴۲۵
مناکب: جمع منکب، کتفها، شانه‌ها ۵۲۶
مناکثت میثاق: شکستن پیمان ۴۲۵
منال: درآمد املاک و اراضی ۶۰
منال آمال: جایگاه آرزو ۲۳
منام: موضع خواب، جای خواب ۱۵۷، ۲۰۶

متاوات: دشمنی با یکدیگر آشکار کردن ۳۹، ۹۶، ۱۱۹
مناوشت: نزدیک شدن به همدیگر در جنگ، جنگ و ستیز ۲۵۱، ۳۰۰، ۳۴۱
مناهج: راهها، طریقه‌ها ۳۵۱
مناهدت: روبارویی، مقابله ۲۳۵
مناهزت: فرصت چشم داشتن ۱۹۹، ۲۰۶
مناهضت: مقاومت، ایستادگی ۴۰۶
مناهل: جمع منهل، سرچشمه‌ها، آبشخورها ۱۴۷، ۳۵۹، ۴۲۸، ۴۷۵
منایح: جمع منیحت، بخششها، دهشها، مواهب ۶۸، ۱۰۹، ۴۲۰، ۴۶۶
منبسط: شاد، خوشحال ۴۱
منبط: گشاده زبان ۲۲۵، ۴۴۸
منبسط: محل بیرون آمدن آب از چاه ۱۸۴
منبع اولاد: سرچشمه فرزندان، زهدان زن ۱۷۵
مُنبی: خبر رسان ۱۲۹، ۳۶۸
منبی صادق: خبر دهندهٔ راستگو ۳۳۴
منتن: بد بوی ۱۶۹، ۴۴۲
منثلم: رخنه‌دار ۴۷۱
منجأ: نجات‌گاه ۱۶۶، ۳۹۸
منجح: کامیاب، پیروزمند ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۸۷
منجد باطل: یاور دروغ، باریگر باطل ۴۸۸
منجنیق: آلتی که در جنگهای قدیم به وسیلهٔ آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می‌کردند، ۱۵۴
منجود (مُصرت...): اندوهگین، رنجدیده ۱۳۴
منحت: بخشش، عطا ۱۹۰، ۲۵۴، ۳۴۶
منخرط: به رشته کشیده ۷، ۲۵، ۱۹۸
منخرم: شکافته، بریده ۴۷۱
مندوب: فرستاده، نماینده ۱۸۰، ۳۲۱، ۳۷۱، ۴۷۱
مندود: منفور، ناپسند، ناپذیرفتنی ۴۲۳
منزعج: از جای بر کنده ۲۴۲
مُنزِل: کسی که نزد او فرود آیند، میزبان ۲۱۹
مُنزَل شدن: فرود آمدن ۲۱۹، ۴۲۴
منسّد: بسته شده ۵۰۱
منشرح: باز گشاده ۲۶، ۴۶۴
منشور شدن: پراکنده گشتن ۲۹۱
منصب انشا: مقام دبیری ۱۳
منصرم: بریده، منقطع ۴۶۴
منصوبه نهادن: دام گستردن ۲۴۵
منصوص: استوار، بلند ۵۱۷
منطلق: گشاده ۲۳۰
مُنطَلِق داشتن: گشودن، باز کردن ۱۹۴
منطوی: در نوردیده، برچیده ۲۰۹، ۳۳۵
منظر صبیح: ظاهر زیبا و نیکو ۳۹۲
منظر: ظاهر ۳۹۴
منظّف گشتن: پاکیزه شدن ۵۰۲
منفسح: گشاده، فراخ ۲۶
مُنفَضُ الزّاد: درویش شده، بی‌زاد و توشه ۲۲۲
منفعل: اثر پذیرنده، پذیرا ۱۵، ۷۱
منقاد کردن: فرمانبردار کردن ۱۵۷
منقبض: گرفته، اندوهگین ۴۴۸
منقرف: گریزان، بیزار ۶۵، ۱۲۱، ۲۹۸
منقسم خاطر: دلشکسته، رنجیده، آشفته ۲۰۰، ۴۰۴
منقشع گردانیدن: پراکنده ساختن ۳۷۳
منقصت شهوت: کاستن خواهش نفس ۱۵۹
منقصف: شکسته خاطر، دلشکسته (نسخه بدل) ۳۱۳
منکب: دوش، کتف ۳۲۶
منکّت: کسی را بر سر افکننده ۴۱۰
منکوب: درهم شکسته، رنج رسیده، ۱۶، ۲۱۷، ۴۷۹
منکور: ناشناخته ۴۸۸
منکوس: زیر و زبر، وارونه، سرنگون،

سرافکنده ۶۳، ۲۱۳
مِنَن: جمع مِنّت، احسان، نیکویی ۳۶۸، ۳۸۱
منوع: باز دارنده، بسیار منع کننده ۸۳
منوّه: بلند نام ۳۳۹
منهاج: راه گشاده ۲۸۹
منهزم: گریزان، فراری ۳۹۷
منهل طبانت: آبشخور زیرکی ۴۰
منهیان معتمد: خبر دهندگان مورد اعتماد ۳۶۹
منیّت: آرزو ۷۴، ۱۸۷
منیف: بلند، برآمده ۲۳۲
موئل وداد: پناهگاه دوستی ۲۹۷
موابِد: جمع موبد، موبدان، بزرگان، روحانیون ۸۵
موات ابرار: مرگ نیکان ۴۱۵
مؤاتات: موافقت، سازگاری، مساعدت ۱۴۵، ۲۵۹، ۳۷۷
مواثق (تأکید...): جمع میثاق، عهد و پیمانها ۳۳۰
مواخات: برادری کردن، دوستی پیوستن ۲۹۵
مواخذت: کسی را به گناه او بگرفتن ۹۰، ۲۰۷
موارد و مصادر: جایهای ورود و خروج ۲۴۲، ۳۸۳
موارط: جمع مورط، ورطه‌ها، جایهای هلاک ۱۵۲، ۳۲۵
موازرت (شرف...): مدد کردن، یاری نمودن ۱۴
مواسات: کسی را همچون خویشتن داشتن، یاری کردن ۶۶
مواسم: جمع موسم: اوقات، هنگامها ۳۹۱
مواسم: نشانه‌ها ۱۱۸، ۳۹۱
مواشی: جمع ماشیه، چارپایان ۲۷۶
مواعد (انجاز...): جمع موعد، عهدها، پیمانها ۴۰۷
مواعیظ: به تصریح هر دو نسخهٔ ما، ۱۹، ۵۲۶ (نسخهٔ لیدن)
مواکلت: طعام خوردن با کسی ۱۵۶
موالات: دوستی، پیوستگی ۵۰، ۶۸
مُوالی: دوست دارنده ۷۲، ۱۲۹
موائد: جمع مائده، خوردنیها، خوانهای پر طعام ۱۶۲
موتی: جمع میت، مردگان ۳۱۰
مؤخر: سپس چیزی ۵۱۱
مودود: دوست داشته شده ۱۷۹
مورط: ورطه، مهلکه ۱۷۳، ۳۰۳، ۳۹۸
موسوم گشتن: نشاندار شدن ۱۹۷
موسی: بدکار (؟) ـ موذی موسی ـ ۲۶۲
موصل: رسانندهٔ پیوند دهنده ۴۵۰
موصوم: عیبناک، ننگین ۴۱۴
موصوم گشتن: ننگین شدن، بد نام شدن ۲۰۴
موضع مطاف: جای دور زدن و گردش کردن ۳۷۵
موطّد: استوار، پا بر جا ۲۶۴
موظّف شدن: مستمری گرفتن ۵۰۲
موفّی: به تمام ادا کرده شده ۲۸، ۳۲۱، ۳۵۹
موقّر: بزرگ دارنده ۴۶۳
موقع اتّکا: محلّ اعتماد ۴۲
موقع احماد: جای واقع شدن ستایش ۸۸
مولم: دردناک
موموق: دوست داشته شده، محبوب، مورد پسند ۱۲۶، ۲۱۴، ۲۸۵، ۳۶۰
مؤونت: زحمت، دردسر، گرانی، رنج ۱۶۷، ۵۱۸
موهوب: بخشیده شده، هبه گشته ۳۱۰
مهایذت: بشتافتن، تاختن ۱۲۰، ۳۱۷، ۳۵۸، ۳۸۷، ۴۵۰

نجاح آخرت: رستگاری آن جهان ۴۰
نجاحت: رستگاری ۲۳، ۶۷
نجاحت: شکیبایی، صبر ۸۹
نَجادت: غصّه، غم، رنج، سختی ۱۸۸، ۴۲۲
نَجادت روان: رنج روح ۱۳۶
نِجار: اصل، نژاد ۴۱، ۶۸، ۳۸۳، ۳۹۴
نَجاز: روایی ۶، ۹، ۴۶۴
نُجح: کامیابی، حصول مراد ۱۶، ۲۲۰، ۳۱۵، ۵۱۸
نجد: فراز، بلندی، متضادّ غور ۲۰، ۲۷۰
نَجْر: تراشیدن ۴۵۸
نحافت: لاغری ۱۵۲
نَحْرِ بحر: سینهٔ دریا ۲۴۱
نُحلان: عطیّه‌ای که به کس دهند یا مالی که خاص کسی کنند ۳۹۶
نُحول: لاغری ۲۱۰، ۳۵۸، ۳۹۳
نَخّاس: بازار برده‌فروشان ۵۱۴
ند: رشد، افزونی ۲۰۳
ندم: پشیمانی ۳۹۷
ند وراعت: بوی خوش پرهیزگاری ۱۶۰
نذالت: پستی، فرومایگی ۵۲۰
نذالت سریرت: فرومایگی باطن ۴۵۴
نَذْل: فرمایه، پست ۱۴
نذیل: پست، خوار ۴۴۱
نزارت معصیت: اندک گردیدن گناهکاری ۱۹۱
نزاع: آرزومند گشتن، اشتیاق ۴۶۳
نِزاع: جان کندن ۳۴۴
نزاهت: پاکی، پاکیزگی ۱۰۱
نزف: تمام شدن (آب)، خشک شدن ۱۷۹
نزوح: دور گردیدن، دوری ۱۶
نزوع: میل، گرایش ۱۳
نُزهت ضمایر: خوشی دلها ۶۷
نسّابهٔ فضایل: نسب شناس فضیلتها ۴۹۶
نسّاج عقل: بافندهٔ خرد ۲۱

نَسَب: بستگی، خویشاوندی ۳۲۰
نسخت مواثیق: رونوشت میثاقها ۳۳۳
نسف: بر کندن ۱۹۵، ۴۵۱
نشر ایادی: پراکندن نیکوییها ۱۰۶
نشوز: ناسازگاری کردن زن با شوهر خود ۲۰۳، ۴۰۶
نشوز جستن: ناسازگاری کردن ۴۱۱
نشیط (خلیط...): با نشاط، شادمان ۳۸۰
نصاقت: خدمت، خدمتگزاری ۳۹۱، ۴۵۷
نَصَب: رنجوری، بلا ۳۸۴، ۴۰۳
نصب عین: منظور نظر ۴۵۹
نصب عین شدن: برابر چشم قرار گرفتن، منظورِ نظر بودن ۱۶۰
نُصب (مفازهٔ ...): رنج، بلا، محنت ۱۴۲
نصح: پند، اندرز ۳۱۴
نصحا: اندرزگویان ۷۶
نصرت: پیروزی ۲۴
نصوح: توبه کار مذکور در قرآن ۳۱۶
نصوح نجار: خالص شدن نژاد ۱۳۴
نصوع: روشنی، درخشندگی ۴۸۱
نصول پذیرفتن: زایل شدن خضاب، رنگ باختن ۵۸
نصیر میمنه: یاری کنندهٔ طرف راست میدان جنگ ۳۷۷
نضارت: شادابی، خرّمی ۲۱، ۲۹
نضافت: خدمت کردن ۱۸۷
نضرات: خرّمی ۱۳۵
نضرت: تازگی، تازه‌رویی، طراوت ۵۸، ۲۷۱، ۲۸۰
نضناض: مار بسیار زهر که گزیدهٔ آن هلاک شود ۴۴۱
نضیر: تازه و خرّم، شاداب ۱۳، ۳۱۶، ۳۸۷، ۴۸۰
نطاق: کمربند، میان بند ۴۸۳
نطق: سخنگویی ۴۸۳

نهب: غارت کردن ۸۱، ۲۰۹
نهج: راه و روش ۳۰۴
نهضت: خیزش، جنبش ۱۶، ۳۳۸، ۳۸۶
نَـهمت: اشتیاق شدید، حرص، منتهای اهتمام ۱۳، ۲۱، ۳۰۷
نَهِم: حرص بر خوردن، سیری ناپذیری ۱۵۶
نهوض: برخاستن ۳۶۸
نهیق: آواز خر، بانگ الاغ، عرعر خر ۳۲۶
نیاحت: نوحه کردن ۳۳۱
نـیرنجات: جـمع نـیرنج، مـعرّب نـیرنگ، سحرها، افسونها ۴۶۲

«و»

وابل: باران تند و درشت قطره ۲۲۴
وارع: پرهیزگار، در فرهنگها نیامده ۵۰۴
وارف (ظل...): گسترده، کشیده، دراز شده ۳۹۱
واعر: دشوار، سخت ۸۷
واغر: پر خشم و کینه، ۲۰۵
وافر: بسیار، زیاد ۳۱۰
واقعهٔ تجدیل: بلای به خاک افتادن ۳۲
واقعه مُدْلَهِمّ: حادثهٔ تاریک ۴۰۶
واقی: نگاه دارنده، حفظ کننده ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۸۷
واهی: سست ۵۱۵
وتاحت: حقیر شدن، حقارت ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۱۹
وثوب: بر جستن، جهیدن، مجازاً به معنی اقدام کردن ۵۷، ۸۷، ۳۰۵، ۳۹۱
وثیر: بستر نرم ۴۷۹
وثیق: مورد اعتماد ۲۵۵
وجار استجار: سوراخ زینهار خواستن ۱۵۱
وجدان: یافتن ۳۶۵
وجل: ترس و بیم ۳۹، ۳۸۱
وجل (وجل...): ترس، بیم ۳۸۱
وجنات: جمع وجنه، رخسار ۳۹۷
وجوم: خاموش گشتن از اندوه یا از ترس، ترشرویی (ناشی از غم) ۱۵، ۲۲۷، ۲۷۲، ۳۸۵، ۴۰۱
وجهت: سمت، سو ۲۹۷
وحل: گل و لای، مجازا ورطه ۳۳۷
وحوش: هر چه از مردم برمد و بگریزد ۳۹۰
وحول: ج وحل، گل‌ولای ۱۵۰
وخز: خلش، در سپوختن نیش ۸۹، ۱۳۲
وخز شوک: خلیدن خار ۱۶
وداد: دوستی، یاری ۲۶۴
وَدایع: جمع ودیعه، امانتها ۱۱۳، ۴۳۵
ودید: دوست ۲۳۱
وراعت: پرهیزگار گردیدن ۱۳، ۳۴، ۹۱، ۳۹۱
ورطهٔ تتبیر: مهلکهٔ نابودی ۳۲۱
وَرِع: پرهیزگار، پارسا، باوَرَع ۸۱، ۱۴۸، ۳۳۰
ورع متّقی: پارسای پرهیزگار ۲۱۰
وزر: بزه، گناه ۲۵۳
وزر و وبال: گناه و بدفرجامی ۴۶۸
وساده: بالش، تکیه‌گاه ۱۳۴
وساطت: بزرگی، ارجمندی ۲۰
وسامت: نیکو روی شدن ۳۲۶، ۳۹۶، ۴۱۵، ۴۴۴
وسخ: چرک، شوخ ۶، ۱۶۱، ۳۴۰، ۳۷۴
وسخت: ۱۴۲
وسن غفلت: خواب بی‌خبری، ۳۶۶
وسیلت رحلت: اسباب سفر ۶۸
وسیم (امر...): نیکو، زیبا ۱۳، ۵۱۵
وشات (تأرّث...): جمع واشی، سخن‌چینان ۴۵۳
وُشاح: دو رشتهٔ منظوم از مروارید رنگارنگ که بر یکدیگر پیچیده، از گردن تا زیر بغل آویزند، گردن‌بند ۲۱، ۳۹۵
وشاح بها: گردن آویز شکوه ۱۴۶
وشاح عاطفت: ۳۰۴
وصایف: جمع وصیف، خادمان نا بالغ ۴۱۷

«هـ»

هبوب مکروب: وزش باد اندوه ۲۴۲

هتک: دریدن، پاره کردن ۲۳۲

هُجر: سخن زشت، سخن بیهوده ۹۳، ۴۰۵، ۵۰۰، ۵۰۱

هَجس: بر دل آمدن اندیشه، وسوسه ۴۳۷

هدم: ویرانی ۳۴۶

هدنت: آرامش، آسایش، سکون ۱۴۸

هدهد: پرنده‌ای است ۲۱۰

هذر: بطلان کلام، سخن بیهوده ۲۵۸

هَرَم: پیری، کلانسالی ۱، ۳۲۹

هزالت: لاغری، نزاری ۹۹، ۳۶۶

هزل: شوخی، خلاف جدّ ۱۹۸، ۲۰۸

هزم: شکستن لشکر ۴۴۱

هُزْو: مسخرگی، تمسخر، بازی، ۴۴۵، ۴۶۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵

هشاشت: شادمانی، تازه‌رویی ۱۸۲، ۴۰۰

هَصْر سباع: درندگی درندگان ۳۹۹

هصیر: شکسته ۴۲۲

هَطَلان: بارش پیاپی ۲۰۲

هفوات: لغزشها ۲۳۲، ۳۰۰

هفوت: لغزش ۳۴، ۵۰، ۲۰۴، ۳۷۹

همّاز: عیب کننده، سخن‌چین ۴۷۹

همایون: فرخنده ۴۶۵

همّت: آرزو، فال نیک ۱۷۸

همم: همتها ۳۴۶

همود (قرین...): بمردن چراغ، خاموشی ۴۳۵

هموم (مفرّج...): جمع هم، اندوهها، غمها ۲۶۴

هِمّ (هَمّ...): پیر فرتوت، امّا ظاهراً به معنای پیری، سالخوردگی ۴۳۳

هنگامه گرفتن: معرکه گرفتن ۱۱۴

هنی: گوارا ۳۷۴

هواجر: شدّت گرما ۲۱۲، ۲۳۱

هوادی نظر: گردنهای رای، ۴۲۷

هوام: ج هامه، جانوران زهر دار ۳۰۴

هوان: خواری، ذلّت ۷، ۲۴، ۲۱۱

هون: خواری ۳۴۶

هویت: ذات هستی، وجود ۱۹۲

هیاط و میاط: رفت و آمد، مجازاً کش و قوس، فراز و نشیب ۱۴۷

هیضه: همّ و حزن، بیماری ۱۶۱

هیمت: سخت حریص شدن ۳۵۲

هیم طبیعی: سرگردانی ذاتی ۴۵۸

«ی»

یابس: خشک ۳۷۵

یاویدن: یابیدن، یافتن ۳۰۹

یباب: ویران، خراب ۴۵۱، ۴۷۱

ید بیضا: دست سپید، معجزهٔ موسی پیامبر، کنایه از قدرت و مهارت داشتن ۲۶۹

یسار: توانگری و فراخ عیشی ۳۷، ۶۰، ۳۵۰، ۳۷۲

یسار: طرف چپ لشکر ۳۷۷

یسر و عسر: آسانی و سختی ۱۴، ۳۹۵

یفاع: زمین بلند، بلندی ۴۳۱

یقظت: بیداری، هشیاری ۲۹، ۴۹، ۲۳۱

یلدا: شادروان دکتر معین می‌نویسد: «این کلمه در سریانی به معنی میلاد است چون شب یلدا را با میلاد مسیح تطبیق می‌کرده‌اند از این رو بدین نام نامیدند» ۱۳۵

یم خضّم: دریای عمیق ۴۲۹

یمکن: ممکن است ۳۰۰

یمن استلام: خجستگی بوسه دادن و دست پسودن ۱۷

یمن و یسر: برکت و آسایش، فراوانی و نعمت ۱۱۹

یمین: طرف راست لشکر ۳۷۷

ینابیع: چشمه‌ها ۴۰، ۱۹۸، ۳۷۵، ۳۸۳

ینبوع وفا: چشمهٔ وفا ۶۲

ینع فواکه: رسیدن میوه‌ها ۴۳۹
یوم‌الظُلّه: علّامهٔ شادروان دهخدا در لغت‌نامه، شانزده ستون از این ترکیب: یوم...با شاهد چون: یوم‌التناد: در نگر تو قصّهٔ شداد و عاد ـ حسرت ایشان نگر یوم التناد مولوی، و بی‌شاهد یاد کرده‌اند جز یوم‌الظُلّه!! در حالی که در قرآن مجید آمده است آیهٔ ۱۸۹، سورهٔ شعرا (۲۶)، فکذّبوه فاخذهم عذابُ یوم‌الظُلّه...

ذیل واژه‌نامه

کاظم برگ‌نیسی



دوست بزگوار استاد محمد روشن

سلام. این یادداشت را پس از تورّق سریع واژه‌نامه می‌نویسم. شیوهٔ جناب‌عالی در معنی کردن واژه‌ها، ادامهٔ سنّتی است که بسیاری از اساتید قدیم و حتّی جدید به کار بسته‌اند: استناد به فرهنگهای لغت آن هم هرچه کهن‌تر. این شیوه که ظاهراً عیبی ندارد، دو مشکل اساسی را به وجود می‌آورد. اوّل اینکه فرهنگ‌نویسان متقدّم غالباً معنای تحت‌اللفظی واژه‌ها را به دست داده‌اند؛ به عبارت دیگر غالباً توجهی به برابر یابی نشان نمی‌دادند*، البتّه این مصیبت هنوز هم در بسیاری از فرهنگ‌های عربی به فارسی که امروزه نوشته یا ترجمه می‌شود به حیات خود ادامه می‌دهد. از اینجاست که غالباً مصادر زبان عربی به صورت مصدر و در واقع عبارتهای مصدری برگردانده شده است، و این عبارتها ـ حتی اگر خوشبینانه بپذیریم که در روزگار متقدّمان معنای روشنی داشته ـ امروزه دیگر نامفهوم است. من نمی‌دانم خوانندهٔ امروزی از ـ مثلاً ـ «ناخوش آوردن

---

* . با این اندیشهٔ آقای برگ‌نیسی هم‌داستان نیستم، آنکه فراتر از برابریابیهای واژگانی می‌رود، ذهن و زبان آفرینندهٔ نویسنده است. فرهنگ‌نویس کار خود می‌کند.

هوای جایی» که جناب‌عالی در برابر «اجتواء» آورده‌اید چه می‌فهمد. می‌دانم که شما این معنا را از پیش خود ننوشته‌اید و لابد از فرهنگی نقل کرده‌اید، اما به هر حال این معنا در متن نمی‌نشیند. این نکته‌ای است که غالب فرهنگ‌نویسان متقدّم به آن اعتنایی نداشتند. «اجتواء» یعنی «نساختن جایی به کسی»، خواه این نساختن ناشی از آب و هوا باشد و خواه ناشی از رفتار مردم آن جا.

اکنون ببینیم مؤلّف روضة‌العقول «اجتواء» را به چه معنا به کار برده است. جملهٔ ما چنین است «... اعتدال آن به اجتوا انجامد» (ص ۱۱۳ سطر ۳) «اجتواء» در اینجا به معنای «عدم اعتدال، بد شدن هوا، آلودگی هوا» به کار رفته است. دوم، مصادر عربی در زبان فارسی غالباً به معنای حاصل مصدر (نه خودِ مصدر) به کار رفته است. مثلاً مصدر «احتماء» که قدما آن را «خویشتن از چیزی نگاه داشتن» معنا کرده‌اند به معنای «پرهیز» ــ و نه حتّی «پرهیز کردن» به کار رفته و در متن روضة‌العقول نیز چنین است. به هر تقدیر، معیار نهایی تعیین معنای واژه متن است. البتّه قصد من از آنچه نوشتم این نبود که شما شیوهٔ خود را رها کنید. زیرا به این شیوه عادت کرده‌اید، و بازنویسی واژه‌نامهٔ هفتاد صفحه‌ای نیز کاری بسیار وقت‌گیر است بخصوص که باید در هر مورد به متن مراجعه کرد، و پس از تأمل و دقّت لازم واژه‌ای را یافت که دقیقاً در متن بنشیند. بنابراین یادداشتهای بعدی من صرفاً ناظر به مواردی خواهد بود که به نظر من اصلاح آنها ضروری است.

ارادتمند برگ نیسی

ذیل واژه‌نامه

اِبها: در هر دو جا به معنای «فراخی، آسایش» به کار رفته است.

اِتْلاع: گردن دراز کردن، سرک کشیدن.

اَثقالِ اَوْقار: بارهای گران ص ۳۶۸

اِجادت: کاری را به خوبی انجام دادن، استادی.

اجترا: دلیری، گستاخی.

احراز: حفظ، پایبندی به، مراعات.

احتیاز: کسب، تحصیل.

اَذمار: اراذل و اوباش.

اران ضیم: در صفحهٔ ۵ نبود، در صفحهٔ ۶ از آن ضیم آمده و ضَیْم یعنی ظلم و ستم.

ارتکاض: دفع کردن، دفع.

ارتیات: خستگی.

ارعای مخدوم: در صفحهٔ ۳۸۶ نیافتم اما معنای آن مراعات ولی‌نعمت است (نه خدمتگزار) باید متن را دید، شاید مراد از آن توجّه و رسیدگی ولی‌نعمت به خدمتگزار باشد و یا مراعات حال ولی‌نعمت از جانب خدمتگزار

اصحاب حصاید: بدگویان، تهمت زنندگان، حصائد جمع حصیدة است، و مُراد «حَصائدُالأَلْسِنة» است یعنی سخنانی که دربارهٔ دیگران گفته می‌شود. در این تعبیر «زبان» به داسی که کشت را می‌درود تشبیه شده است.

اِضرام: در صفحهٔ ۳۲۵ «فقر» خوب است و از آن بهتر «گرسنگی» است.

اعتصا: گردنکشی، سرکشی، نافرمانی.

افتراس شوارد: به چنگ آوردن نوادر، دستیابی به حکمتهای نادر. «افتراس» در معنای لغوی یعنی «شکار کردن» و در اینجا مراد به دست آوردن و اکتساب است.

اکوار: دومین «اکوار» غلط چاپی است همان «اوکار» است. حذف کردم.

التقام مکابدت: به صورت تحت‌اللفظی یعنی «بلعیدن رنج»، مراد «تحمّل رنج» یا «سختی کشیدن» است تشبیه است به تعبیر «فرو خوردن غصّه»

اللّتیّا والّتی: باید در «بَعْدَ اللّتیّا والّتی» بیاید. معنای «چون و چرا» حذف شود، فقط نوشته شود «پس از تحمّل سختیهای خرد و کلان»، یا «بعد از سختیهای بسیار».
«اللّیتا» تصغیر «الّتی» (اسم موصول مونّث) است. میدانی در «مجمع الامثال» نوشته است: «اصل این مثل آن بوده است که مردی با زنی کوتاه قد ازدواج کرد و از دست او بدبختی‌های بسیار کشید و طلاقش داد. سپس با زنی بلندقد ازدواج کرد و این بار دو چندان مصیبت کشید، او را نیز طلاق داد و گفت: بَعْدَ اللّتیّا والّتی دیگر هرگز ازدواج نمی‌کنم».

اِلمام: ارتکاب گناه، بدکاری، زشتکاری.

امتذال: پریشانی.

اُنبوب بر اُنبوب: «انبوب» یعنی بندِ نی (هرنی دارای چند بند است). «انبوب بر انبوب» یعنی بند بند.

انتداب: قیام کردن به کاری، عهده‌دار کاری شدن.

اندیه: جمع نادی، محافل، مجالس.

انسلا: آسایش، راحتی.

انصراد: به هدف نخوردن تیر. خطا رفتن.

انقراف: بیزاری، تنفّر.

انقراف مذمّت: بیزای از نکوهش و بدگویی.

ایباق: هلاکت.

ایهای قواعد: سست کردن پایه‌ها.

برک صدود: ظاهراً «برگِ صُدود» است یعنی توانایی دوری و پرهیز.

بوارح: قاعدتاً جمع «بارحه یا بارح» به معنای «شب گذشته» است. ترکیب «بوارح آرا» باید اضافهٔ مقلوب باشد به معنای «آرای بوارح» و این معادل است با «آرای مُبَیَّت»، یعنی افکار و اندیشه‌های سنجیده و پخته شده، یا به تعبیر امروز «نقشه‌های حساب شده».

بین العزلین: چنین تعبیری برای من آشنا نیست، شاید تصحیف «بین العذلّین» باشد به معنای «نکوهش» متن این معنا را تأیید می‌کند.

پیشه: به معنای نی و نی‌لبک. از ص ۲۰۷، تصحیف «نیشه» باید باشد. [شایان یادآوری است که بنده درست به خاطر می‌آورد که «پیشه» همچنان که ما معنی کرده‌ایم بازیچه‌ای بود که به حدود ۵۰ و ۶۰ سال پیش در آستانهٔ اشرفیه فروخته می‌شد].

تأبین: ستایش شخص درگذشته، (در مجلس ترحیم او).

تبذّل: خفیف شدن، خواری.

تجوّر: این واژه را به معنای «تَجَرُّء» دلیری، بیباکی، تهوّر به کار برده است. ۸۴، ۴۳۴

تحریر غرض: بیان مقصود.

تحفّز: آمادهٔ کاری شدن، تصمیم، عزم.

تخوّن: خیانت، پیمان شکنی.

تدنّق: خسّت، بخُل، مجازاً به معنی فرومایگی.

تدرّب: تیز فهمی، تیزبینی.

تذریح: به زهر آغشتن، در اینجا مجازاً به معنی تلخ کردن، منغّص کردن آمده است.

تراکل: بــه یک دیگــر لگـد زدن، لگـدپرانی، و در اینجا مـراد مـطلق «تـجاوز دست‌اندازی، تعدّی» است.

ترکّب کدّ: تحمّل سختی.

ترکیب مصادقت: واژهٔ «ترکیب» در اینجا به معنای «چهارچوب، بنیاد، شالوده» و غیره به کار رفته است. «ترکیب مصادقت» یعنی چهارچوب یا بنیاد دوستی.

تروّغ: غلتیدن ستور در خاک، امّا به معنای مداهنه و نرمش به کار رفته است.

ترویل: نیک بمالیدن نان به روغن، امّا به معنای رفاه و تنعّم به کار رفته است.

تَزَعزُع: جنبیدن و تکان خودرن (در اثر وزش باد شدید)، به شدّت تکان خوردن، متزلزل شدن. «تزعزع وقار» یعنی تزلزل وقار و بیم از میان رفتن آن.

تسرّب: به معنای «عزیمت» به کار رفته است.

تشمّر: آماده شدن، آستین بالا زدن، اقدام کردن.

تصمیم: به مورد اجرا گذاشتن، عملی کردن. «تصمیمِ عزیمت» یعنی عـملی کـردن تصمیم، اجرای تصمیم.

تَضَعضُع: ناتوانی، تزلزل.

تطریق بیان: کوبیدن و هموار ساختن راه سخن، سخن‌آوری، سخن‌پردازی.

تمصف: در صفحهٔ ۲۲۶ نیافتم.

تعفّر: خود را به خاک انداختن، خاکساری. در صفحهٔ ۹۲ بار منفی دارد و معنای «خواری و ذلّت» را می‌رساند. در صفحهٔ ۳۹۱ مترادف است با «آستان‌بوسی و سر بر آستان نهادن».

تمعُّج: پیچ و خم، التوا، مجازاً به معنی اضطراب، آشفتگی.

تعوّث: به معنای «آلوده شدن، کثیف شدن» به کار رفته است.

تغریظ حیات: این ترکیب را در صفحهٔ ۱۴ نیافتم. واژه‌ای به صورت تغریظ (با غین) نمی‌شناسم معنای نوشته شده (ستودن زندگانی) حاکی از «تقریظ» (با قاف است). آیا «تقریض حیات» به معنای «قطع رشتهٔ زندگی» نیست؟ باید متن را دید.

تغشیش: معنای اولیّهٔ آن که مترادف با مصدر «غَشّ» (= با کسی روراست نبودن، فریب دادن) است در متن مورد نظر نیست، و نویسنده «تغشیش» را مترادف با «تشویش» و به معنای «مغشوش کردن، برآشفتن، تیره کردن» و از این قبیل به کار برده است.

تَغطْرُف: تکبّر.

تغریر؛ تقریر: به اعتقاد من در سطر اوّل ـ ص ۴۱۷ ـ صورت درست جمله چنین است: «او را بر تغریر تقریر دارد» «تغریر» در اینجا به معنای «هلاک کردن، کشتن» است، و «تقریر داشتن» به معنای «مصمم کردن».
ـ گفتنی است که در متن، ضبط هر دو نسخه L و P چنان است که ضبط گردید. م.ر ـ

تفشیر: این واژه را در صفحهٔ ۴۴۶ نیافتم و معنایی که جلوی آن آمده بسیار عجیب است. نکند همان «تقشیر» است که در جای خود آمده؟

تَفَقُّم: در متن به معنای «بزرگ داشتن، تجلیل، تعظیم» به کار رفته است. نویسنده مطلق معنای «فَخْم» را بر باب تفعّل برده است، و پیداست که این واژه را با بار مثبت به کار برده است.

تقحّل: خشکی، پژمردگی، و نیز بد روزگار شدن.

تکدّر مُحال: تیرگی باطل.

تکوّر: در صفحهٔ ۱۸ مترادف با «تشمّر، به معنای «آستین بالا زدن، آمادهٔ کاری شدن» است.

تلاح: ضبط دیگری است از واژهٔ «طلاح» (ضد صلاح) فساد، تباهی.

تلبُّب طوارق: پیش آمدن ناملایمات.

تلحّظ: به نظر می‌آید که در متن به معنای «ملاحظه کاری، احتیاط» به کار رفته است.

تلفّع: خود را در جامه پیچیدن یا پوشاندن، امّا غازی ملطیوی آن را در چنین جمله‌ای نشانده است: «اگر مرد همیشه به نقاب عقل تلفّع نماید» یعنی نقاب عقل بر چهره بزند یا چهرهٔ خود را در زیر نقاب عقل بپوشاند.

تلمّظ فرایس: واژهٔ «تلمّظ» همان گونه که نوشته‌اند یعنی «زبان گرد دهن برآوردن» و به عبارت دیگر «لیسیدن لب‌ها با زبان» است و این حرکتی است ناشی از خوردن غذای لذیذ. در متون کهن، مثلاً غزلیّات شمس تبریزی، تعبیر «دهان زدن» دقیقاً به همین معنی به کار رفته است. البته «دهان زدن» شامل معنای «تَمَطُّق» هم می‌شود. «فرایس» جمع «فریسه» به معنای شکار است. باری، «تلمظ فرایس» در اینجا به معنای «خوردن شکار» یا «لذّت خوردن شکار» به کار رفته است.

تمحّل: خشکسالی.

تمکّن: استقرار، و نیز استطاعت، توانایی.

تمکین: قدرت، اقتدار.

تمیّق: استنباط من این است که غازی ملطیوی این واژه را به معنای «به تنگنا افتادن» به کار برده است، و گویا آن را از واژهٔ «موق» به معنای گوشهٔ چشم برساخته است.

تنبّل: خود را بزرگزاده قلمداد کردن، تظاهر به بزرگزادگی و نجابت.

تنکّر: روی خوش نشان ندادن.

تنکیل: بلایی به سرِ کسی آوردن که مایهٔ عبرت دیگران شود، و در اینجا به معنای «لگدکوب» به کار رفته است.

تنویش: به نظر می‌آید که در اینجا به معنای «در پیش گرفتن، پیمودن» به کار رفته است و نویسنده یکی از معانی ثلاثی مجرّد همین ریشه را به باب تفعیل برده است.

تَوَثُّب: هجوم، حمله.

تورّد: به معنای «ورود» است و هر دو در اصل یعنی «وارد آبشخور شدن، از آبشخور آب برداشتن». واژهٔ «تورّد» در صفحهٔ ۴۵ ــ به اقتضای مقام ــ به معنای «آمیزش جستن، خواهان همنیشنی شدن» به کار رفته است، و در صفحهٔ ۱۵۷ عبارت «تورّدِ خوردنِ زیادتی» یعنی «پرداختن یا دست زدن به پرخوری، پرخوری کردن».

توصیم: در صفحهٔ ۲۶۹ ظاهراً به معنای «ترک خوردگی استخوان» به کار رفته است، و در صفحهٔ ۲۹۳ به معنای مطلق «درد، رنجوری».

توغُّر: ناهمواری، سختی.

توقُّر: شدّت حرارت، مراد از «توغُّر مُقام» شرایط بد و ناگوار «محلّ اقامت» است.

توقّل کردن: صعود کردن، به مراتب عالی رسیدن (در چیزی).

تیار: در صفحهٔ ۳۷۹ تیّار آمده است نه تیار. بنابراین مانند مدخل بعدی به معنای موج دریا (مجازاً، گرداب) است.

تیمن نفثات: «به تیمّن نفثات تو» یعنی «به یُمنِ سخنان تو» یا «به برکت دم تو». «نفثات» در معنای تحت‌اللفظی «یعنی دَمها» و معنای مجازی «دم» در اینجا سخن است.

ثُبور: نابودی، هلاک.

ثَغاب لیام: غازی ملطیوی واژه «ثَغْب» یا «ثَغَب» (به معنای برکه، منداب) را برای رعایت جناس به صورت «ثَغاب» درآورده است. «ثَغاب لیام» یعنی برکه یا منداب فرومایگان.

جبول: این واژه را در جایی نیافتم به اقتضای سیاق باید به معنای «کسب کردن» یا «در خود سرشتن» به کار رفته باشد.

جُفای جَفا: خس و خاشاک بی مهری. «جُفاء» خس و خاشاک یا کفی است که روی سیلاب یا دیگ جوشان را می‌گیرد.

جمامت: استراحت کردن.

جَهارت: خوش اندامی، در اینجا مراد زیبایی و آراستگی ظاهر است.

حادی: کسی که شتران را به پیش می‌راند و برای آنها آواز (حُداء) می‌خواند، مجازاً راهبر.

حاذف: با توجّه به عبارت عربی: «هم بَیْنَ حاذفٍ و قاذفٍ» «به تن»، [که به گونه‌ای در هر دو نسخه آمده است. ــ م. ر ــ] درست نیست، باید «بین» باشد... حاذف کسی است که با عصا می‌زند و قاذف کسی است که با سنگ می‌زند، کنایه است از «گیر افتادن در موقعیّتی دشوار، قرار گرفتن بر سر دو راهی که هیچ نتیجهٔ خوبی ندارد».

حِباله: دام.

حبایل غوایل: دامهای هلاکتبار.

حسور: پدیدار شدن، جلوه‌گری.

حوای تنویر: موانع (ناشی از) فتنه‌انگیزی.

خطوب تعدّی: بلاهای تجاوز و ستم.

خفیرِ راه: محافظ، کسی که مسافران را در طی سفر از خطر دزدان و غیره حفظ می‌کند.

خلابت عارضت: فریبندگی بیان، سخن دلفریب.

خُلوِّ بال: آسایش خاطر، دل آسودگی.

دایرهٔ مُغرِک: بلای دهم کوبنده.

دحور: راندن، طرد کردن، دفع کردن.

دخور: خوار کردن.

دُوَل: دولتها.

ذایع: مشهور، معروف، پرآوازه.

ذَروِ سخن: سخن پراکنی.

ذما: (مُخفّف ذَماء) در صفحهٔ ۴۲۸ ـ به معنای «راه رفتن» است. جملهٔ «در حِجْرِ جهانداری ذَما راسخ گردانیده» یعنی در دامان پادشاهی شروع به حرکت و راه رفتن کرده و پرورش یافته است.

راید: پیشاهنگ، کسی که پیشاپیش قبیله حرکت می‌کند تا برای آن آب و چراگاه و منزلگاه پیدا کند، و به همین معناست آنجا که منوچهری گفته است:

الا یا خیمگی خیمه فروهل ــ که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل. ص ۱۸۹

و گاه چنان که در صفحات ۷۸ و ۳۸۵ و ۴۶۲ دیده می‌شود به معنای «باعث، سبب» به کار رفته است «راید چیزی گشتن» یعنی منجر به چیزی شدن.

رَقاعت: وقاحت، بی شرمی.

رقوع: ظاهراً جمع رُقعه به معنای «قطعه زمین» است، رقعه‌ها، پهنه‌ها. ص ۱۳

رقیع و قریع: با «قریع و رقیع» مترادف است با «شریف و وضیع» به معنای «مهتر و کهتر» و «خرد و کلان» کنایه از همه کس، همگان.

رَکْز: چنان که نوشته‌اید «رکز» یعنی فرو بردن نیزه و مانند آن در زمین است و مراد ثابت ماندن، از جای خود تکان نخوردن است، تعبیر «رکز وَ نکْز» که در وصف اسب به کار رفته در مجموع یعنی «از جای خود نجنبیدن و تن به سواری ندادن».

رُموقِ برّ: این تعبیر را «نگرش نیکی» معنا کرده‌اید، باری رسا نیست، مصدر «رُموق» را مؤلّف برساخته است. مصدر درست «رَمْق» است به معنای «پیوسته به کسی نگاه کردن، چشم از کسی برنداشتن، همواره مراقب و مواظب کسی بودن»؛ پس در اینجا «بِرّ» یا نیکی و احسان تشخیص یافته است، به عبارت دیگر پادشاه می‌گوید اگر چنین و چنان کنی چشمِ احسان ما همواره به تو خواهد نگریست و مراقب تو خواهد بود، خلاصه، همواره از احسانِ ما برخوردار خواهی بود.

رموق إرعا: به توضیحی که ذیل «رموق بِرّ» آمده مراجعه شود. «ارعا» یعنی مراعات، رعایت، رسیدگی، توجه.

رَنْد: گیاه خوشبو، برخی آن را «عود» یا «آس» دانسته‌اند.

روايد: جمع رايد. ذیل رايد معنی شده.

رَوْبِ علّت: جمله از این قرار است: «و باید که سخاوتِ تو از شَوْبِ غرض و رَوْبِ علّت مصون باشد». غازی ملطیوی در اینجا از کلیشه‌ای عربی استفاده کرده است، مثلاً می‌گویند «ما عِنْدَهُ شَوْبٌ وَ لا رَوْبٌ» (معادلِ شیله پیله ندارد). واژهٔ «شَوْب» در اینجا یعنی عسل و «رَوْب» یعنی ماست، نیز گفته‌اند که «شَوْب» یعنی «خورش»؛ و «رَوْب» یعنی «شیر». همچنین در حدیث آمده است «لا شَوْبَ و لا رَوْبَ فی البیع والشّراء» یعنی در خرید و فروش غِش و فریبکاری روا نیست. به هر حال «شوب» و «روب» در جملهٔ فارسی به معنای «آمیزه، آلایش، شائبه» و از این قبیل به کار رفته است. واژهٔ «علّت» نیز در اینجا مترادف با «غرض» است.

روز: آزمودن، امتحان. آمدن «فوز» به دنبالِ «روز» بیهوده نیست در عربی می‌گویند «کم رُزْتُهُ رَوْزاً فَلَمْ اَرَ عِنْدَهُ فَوْزاً».

رؤوس اَشهاد: به این صورت درست نیست حتماً به صورت بر رؤوس اَشهاد «بیاید در حرف ب. معنا درست امّا اضافه شود «در ملأعام» عبارت عربی «علی رؤوس الاَشهاد» است.

زاجر: منع کننده، بازدارنده، نهی کننده. «زاجر آمدن» یعنی «مانع شدن، منع کردن»

زَعازِع: جمع زَعْزَع، تندبادها.

زَفْرَهٔ قیظ: زَفْرَه به معنای نَفَس گرم است و «زفرهٔ قَیْظ» کنایه است از اوج گرما.

سُحُب: جمع سَحاب، ابرها.

سَحْل: به معنای «یک بار تافتن ریسمان» یا «بافتن جامه بدون کشیدن و محکم کردن رشته‌های آن» در مقابل «شَزْر» به معنای «سخت تافتن ریسمان» است. در اینجا «شَزْر» و «سَحْل» کنایه از «سختگیری و آسانگیری» یا «شدّت عمل و نرمش» است.

سدِّ رَمَق: باید به صورت «سدّ رَمَق ساختن» بیاید و در معنا نوشته شود سَدّ جوع کردن، رفع گرسنگی کردن. در اصل کنایه از ادامهٔ حیات دادن، زنده ماندن است.

سطوح: در صفحهٔ ۴۲۳ وجود نداشت حذف شد. لابد همان سنوح است.

سواطع ایادی: در صفحهٔ ۱۳۵ نبرد نیکیهای درخشان بهتر است.

شایمِ برقِ قدسی: «شایم» کسی است که به برق آسمان نگاه می‌کند تا مسیر آن و محل ریزش باران را دریابد. بنابراین مراد از این تعبیر کسی است که مراقب و جویای رحمت عالم قدس است.

شُجون:: جمع شَجَن است. معانی این واژه در فرهنگهای لغت مناسب متن نیست. به نظر می‌آید که نویسنده «شُجون» را در صفحهٔ ۵۷ به معنای «ترفندها» به کار برده است و تعبیر «شُجون و مُجون» در صفحات ۳۳۴ و ۴۳۵ کم و بیش به معنای «سخنان گونه‌گون، لطایف الحیل» آمده است.

شَخْتِ خِلْقت: کوچکی و باریکی جثه

شِراع: بادبان.

شِراکِ بلا: دام بلا.

شَرَق: گلو گیرشدن. ظاهراً در اینجا کنایه از غم و اندوه و ناگواری است.

شَزْر: ذیلِ «سَخَل» معنی شده است.

شَغَف: عشق، اشتیاق.

شَنّ: حمله، هجوم.

شنائت: کینه، دشمنی.

شَنْوءت: نفرت، کینه‌توزی.

شوارد: جمع شارده، نوادر «شوارد فضیلت» یعنی فضیلتهای نادر و کمیاب. صص ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۷۷

شوارد اخبار ملوک: نوادر و غرایب سرگذشت پادشاهان.

شوب: آمیزه، آلایش به ذیل «روب» نگاه شود.

شهور: به نظر می‌آید که نویسنده آن را به معنای «فضیحت و رسوایی» به کار برده است.

صَبْوَت: به معنای «خامی و نادانی دوران جوانی» هم هست.

صحیفهٔ امتهان: نامهٔ خواری.

صَدای صُدود: زنگارِ اعراض و رویگردانی.

صِدْق قَطا: راستگویی مرغ سنگ‌خوار. قطا در راستگویی مَثَل است. در امثال عربی آمده است «هو اَصْدَقُ من القَطا»

صفع و رفع: صفع به معنای سیلی زدن است رفع به معنای شکایت کردن. صفع و رفع را در اینجا به معنای «دعوا و مرافعه» می‌توان گفت.

صَهْوَت: ترک (اسب) ۳۶۲ (شمارهٔ صفحه غلط بود)

صیقل تهذّب: تشبیه صریح است یعنی تهذیب یافتن پاک شدن، به صیقل تشبیه شده است. جملهٔ «صوادم دهر او را صیقل تهذّب داد» یعنی حوادث روزگار همچون صیقلی او را پاک و مهذّب کرد.

ضافی: سرشار.

ضَرَم: شدّت، حرارت، آتش.

ضَفْو: فراخی «صفو مدارع دولت» یعنی «فراخی جامه‌های دولت».

ضواحی: جمع ضاحیه، نواحی، اطراف، حومه. صص ۶۷، ۴۰۷.

ضَیر: زیان، آسیب، شر.

ضیف: در صفحهٔ ۴۳۵ نبود. به هر حال اگر همین واژه باشد ضَیْف یعنی مهمان.

طیّب النَّفْس: آسوده دل، آسوده خاطر.

ظُلامه: ستم، ستمگری.

ظلمات ثلاث: تاریکیهای سه گانه، کنایه از تاریکی مشیمه و بطن و رحم است.

عایم: شمارهٔ صفحه ندارد.

عَفارت: ظاهراً غازی ملطیوی این واژه را همچون مصدر ثلاثی مجرّد به معنای «بر خاک افتادن، در خاک غلتیدن، خاکسار شدن، ذلیل شدن، خوار شدن» به کار برده است نه «خُبْث و پلیدی».

علوان: ؟ در صفحه ۲۳۷ نیافتم شاید همان علون است که خود به عنوان مدخل آمده است؟

عَوادی: جمع عادیه. «عادیه» به معنای جماعت جنگجویان، و صف مقدّم پیادگان، و یا سوارکاران. ص ۱۱۳

عَوادی: جمع عاید، به معنای «ستم و بدی» «اصحاب عوادی» یعنی ستمگران یا شریران. ص ۱۶

عَوادی: جمع عادیه، ناملایمات، موانع، سختیها. ص ۳۹۸

عَوادی: جمع عادیه، ضررها، زیانها، عواقب سوء. ص ۲۷

عَوارف معارف: «عوارف» جمع عارفه به معنای «احسان، عطیّه، دهش» است. «معارف» به معنای «چهره، وجوه» کنایه از بزرگان است. پس «عوارف معارف» یعنی عطایای بزرگان. معنای سر راست این ترکیب در زبان عربی همین است. اما چنان که از سیاق عبارت متن کتاب برمی‌آید ظاهراً غازی ملطیوی آن را به معنای «شناخت فضایل» به کار برده است.

عَوانِس: جمع عانِس، دختر ترشیده.

عواید فواید: نکته‌های سودمند، مطالب مفید.

عِوَضِ شِبْعَتِ یک روز: در مقابل سیری یک روز.

غارِبِ اغتراب: شکل کامل مصدر «بر غارب اغتراب نشستن» است. «غارب» بخش میان گردن و کوهان شتر است که مهار شتر را روی آن می‌اندازند. اغتراب یعنی از موطن بیرون آمدن، سفر کردن. «برغارب اغتراب نشستن» یعنی بار سفر بستن، جلای وطن کردن.

غُلَّت: تشنگی، عطش، ص ۱۴۷

غلّت: شدّت اندوه، سوز غم، ص ۴۳۰

غِمار: جمع غَمْر، جامه‌های فراخ. ص ۷

غُمار: گروه، توده، انبوه. ص ۳۰

فَضّ: شکستن، نقص کردن. ص ۲۹۱

فضاضت، (؟) فظاظت: باید به صورت فظاظت نوشته شود حتماً اگر در هر دو نسخه به صورت فضاضت آمده باشد. معنای فظاظت خشونت، تندخویی، درشت‌خویی.

فظاعت: شناعت، زشتی.

فهامت: معنای آن را درست نوشته‌اید اما در متن (صفحهٔ ۴۴۴) نمی‌نشیند. فکر می‌کنم این واژه تصحیف شده و درست آن فَدامت به معنای «گنگ زبانی، ناتوانی در بیان مقصود» است و با فهاهت مترادف است.

قاذف: پرتاب کنندهٔ سنگ. در حاشیهٔ صفحهٔ ۴۹۰ معنا شده است. ← حاذف

کُراع: ستوران

کِسْرهٔ محروق: تکه نان سوخته. ص ۲۶۸

کفؤاد امّ موسی: مانند دل مادر موسی، کنایه از خالی بودن، اشاره است به آیهٔ ۱۰ سورهٔ قصص (۲۵).

کُلَف: جمع کُلْفَه: هزینه‌ها، خرجها. ص ۸۰

لُبابِ نَجاح: لُبِّ رستگاری، مغز کامیابی.

لَفا: اندکی، کمی. «لفای وفای روزگار» یعنی بی وفایی روزگار. ص ۱۱۶

لِقاح اشباح: در این تعبیر «اشباح» یعنی «تنها، کالبدها» به درختان خرما تشبیه شده است که با سخنان پندآمیز تلقیح و بارور می‌شود. «لقاح اشباح» یعنی «مایهٔ باروری (درختان) کالبدها». وجه دیگری هم در بیان آن می‌توان گفت (می‌توان لِقاح را جمع» لِقحه» به معنای «نَفْس، جان» گرفت) اما از آنجا که مؤلّف به تناظرها و تناسبها توجّه بسیار دارد و در همین عبارت تعبیر «وِشاح ارواح» به کار رفته است بهتر است «لقاح» را مفرد بگیریم.

لواعج: جمع لاعج، سوزها، سوزشها. «لواعج دل» سوزهای دل، «لواعج آلم» سوزهای درد. ص ۲۴۲، ۳۰۰

لَهَبات: زبانه‌های آتش از متن برمی‌آید که نویسنده «لَهَب» را به صورت «لهبات» جمع بسته و چنین جمعی برساخته است.

لیانت: معنا و صفحه درست است. اضافه شود که فرهنگهای لغت چنین مصدری را به رسمیت نشناخته‌اند، مصدرهای معروف «لین» و «لَیان» و «لینه» است

مَآل: مرجع، محل رجوع، نتیجهٔ عاقبت کار. ص ۳۰، ۴۲

مَآنس: جمع مأنس، محافل، مجالس. ظاهراً غازی ملطیوی این واژه را بر قیاس «محافل و مجالس» و البته با همان معنا ساخته است.

مایشا: هرچه بخواهد. اما در اینجا صفت «حقایق» است و به معنای «دلخواه، پسندیده» به کار رفته است.

مُبارات: رقابت کردن، رقابت، مسابقه، همچشمی، صص ۸۹، ۱۱۸، ۱۷۷، ۲۳۹، ۲۸۷

مبتور: در لغت به معنای «قطع شده، بریده، دُم بریده» است و در صفحهٔ ۳۸۵ به

معنای «دستِ تنها، تنها، بی‌یاور» به کار رفته است.

مُبِدّ: پراکنده‌کننده، مایهٔ پریشانی.

مُبْغِضِ طبعِ فاسد: کسی که طبع و خوی تباه را دشمن می‌دارد. ص ۱۳۸ توجّه شود که شمارهٔ درست صفحهٔ ۱۳۸ است و طمع غلط چاپی است.

مبید تغریر: از متن چنین برمی‌آید که غازی ملطیوی واژهٔ «مَبِید» را به معنای «محل هلاکت، مهلکه» برساخته است. واژهٔ «تغریر» نیز به معنای «خود را به خطر انداختن، خود را در معرض خطر نابودی قرار دادن، با جان خود بازی کردن» است. حاصل معنای این ترکیب همان است که نوشته‌اید «مهلکهٔ نابودی».

مُتَبَرِّع: پیداست که غازی ملطیوی این واژه را نه به معنای مشهور آن «کسی که بدون چشمداشت یا بدون آنکه از او تقاضا کرده باشند می‌بخشد و احسان می‌کند» به کار نبرده است بلکه ظاهراً آن را به معنای ریشهٔ «بَرَع» (تفوّق یافتن، سرآمد بودن در علم و غیره) برساخته است، و بنابراین عبارت «مصلحت دیدِ تو مُتَبَرِّع خاطر گشت» یعنی مصلحت دید تو در اندیشه و نظر من تفوّق یافت و من آن را پسندیده و پذیرفتنی یافتم.

مُتَّجَر: تجارتی، آنچه (اقلام و اجناس) که با آنها تجارت شود. «مال مُتَّجَر» یعنی کالای تجارتی، کالای بازرگانی.

مُتَدَثِّر: در اینجا یعنی «آماده»، خواه «تَدَثُّر» را به معنای «پوشیدن جامه» بگیریم و خواه به معنای «روی اسب پریدن». ص ۱۱۷

مُتَدَثِّر گشتن: در اینجا یعنی «آماده شدن، اقدام کردن». ص ۴۰۶

مُتَرَعِّث: در معنای تحت‌اللفظی یعنی «زنی که به خود گوشواره آویخته». واژهٔ «رَعْثَه» به معنای گوشواره است. اگر «مُتَرَعِّث» را «آراسته، زینت یافته» معنا کنیم بیراه نرفته‌ایم امّا کاملاً هم در متن نمی‌نشیند. عبارت متن چنین است: «مستفیدانِ ادب و مقتبسانِ الفاظِ عرب، مُتَرَعِّثِ فضیلت و مُتَقَرِّطِ درایتِ خود کرده» مراد این است که (نویسندهٔ کلیله و دمنه) ادیبان را حلقه به گوش فضل خود کرده است، به عبارت دیگر ادیبان فضل او را آویزهٔ گوش خود کرده‌اند و خوشه چین خرمن دانش او شده‌اند. «مُتَقَرِّط» دقیقاً مترادف با «مترعّث» است.

مُتَرَفِّل: خرامان.

مُتَزَعْزِع: متزلزل، لرزان، صص ۴۰۴، ۴۵۱.

مُتَسَلِّس: آراسته. ص ۱۸۱

مُتَصَلِّف: متملّق، اظهار کنندهٔ محبت.

مُتَضَعضِع: متزلزل، سست.

مُتَضَوّع: (عطر، بوی خوش) در هوا پیچیده، پخش شده، منتشر. ص ۳۹۵ در صفحهٔ ۱۹۵ نبود

مُتَعَثِّر: عبارت متن چنین است «و نه اصیل و متأثّل است که در طلبِ عُلا و بَسْطت مُتَعَثِّر شود...» اگر «مُتَعَثِّر شدن» را به همان معنای مشهور یعنی «لغزیدن، زمین خوردن، به سر در آمدن» بگیریم در متن نمی‌نشیند. بنابراین بن گمان من، با توجّه به ریشهٔ اصلی (یعنی عَثَرَ) و مشتقّات آن، «متعثّر شدن» در اینجا یعنی «پیچیدن در چیزی، درگیر شدن». شاید هم غازی ملطیوی از واژهٔ «عَثْرَة» به معنای جنگ مصدر «تَعَثُّر» ساخته باشد، و «متعثّر شدن» را به معنای «جویای جنگ شدن، درگیر جنگ شدن» به کار برده باشد.

مُتَعَفِّر: «در خاک غلتیده، خاک آلود» امّا در متن به معنای «آستان بوس» به کار رفته است. ص ۳۳۰

متفطّن: بهتر است به این صورت بیاید: «مُتَفَطِّن» شدن: پی بردن، دریافتن.
مُتَقاعس: در معنای تحت‌اللفظی «برجای مانده، ثابت» و نیز «سرکش، چموش» است و از آنجا که در متن صفت «بخت» است معنای «ناموافق» مناسب است.

مُتَقاعِس: در معنای تحت اللّفظی «بر جای مانده، ثابت» و نیز «سرکش، چموش» است و از آنجا که در متن صفت «بخت» است معنای «ناموافق» مناسب است.

مُتَقَرِّط: درایت: کسی که گوشوارهٔ دانایی به گوش آویخته است. مراجعه شود به شرحی که ذیل «مُتَرَعِّث» آمده است.

مُتَلَبِّب: این واژه را می‌توان به معنای «آماده و مهیّای حمله» گرفت اما به اعتقاد من برای جملهٔ متن چندان مناسب نیست و با توجّه به نحوهٔ رفتار محمّد غازی با واژه‌ها ترجیح می‌دهم «مُتَلَبِّب» را به معنای «کسی که به هنگام دعوا گریبان حریف را می‌چسبد» بگیرم، بنابراین عبارت «دوایر سغب مُتَلَبِّب» یعنی «بلاهای گرسنگی گریبانم را گرفته است».

مُتَلَفِّع: خویشتن در جامه پیچیده، پوشیده.

مُتَنَوِّق: در صفحهٔ ۱۰۸ و ۵۲۰ کم و بیش به معنای «دقیق، نکته سنج، ظریف، موقع‌شناس» به کار رفته است، و در صفحهٔ ۵۱۵ صفتِ «فعل» است بنابراین باید آن را به معنای «سنجیده، مبتنی بر موقع‌شناسی» گرفت.

مُتَوَثِّب شدن: در متن به معنای «آماده شدن برای جهیدن» به کار رفته است.

مثابت: باید ترکیب «به مثابت» معنا شود، یعنی «به عنوان، در مقام، همچون».

مجادیح: جمع مِجْدح (برخلاف قیاس)، بارانها

مُجْثَم: محل نشستن پرنده، و به طور کلّی به معنای «لانه، آشیانه» به کار رفته است. صص ۶۷، ۳۸۰

مِجْزَه: بند، قید.

مُحَدِّق: تیز نگرنده، آنکه چشم از کسی یا چیزی برندارد.

محصوص: تراشیده، قیچی شده، بریده. «... به وجود ایشان... شوارب اعدا محصوص» یعنی وجود آنها باعث تراشیده شدن سبیل دشمنان می‌شود و به اصطلاح دشمنان را زبون می‌کند.

محصوف: به معنای «خردمند، شریف» به کار رفته است.

مُحول: قحط، خشکسالی. ص ۳۰، ۴۸۰

مخالب جوارح: چنگال‌های پرندگان شکاری.

مختلعه: این واژه باید اصطلاحی نجومی باشد، با آنکه چند ساعتی صرف جستجو در التفهیم کردم نیافتم.

مخلص منافثت: در صفحهٔ ۳۷۶ نبود و ظاهراً یعنی حاصل گفتگو.

مدارع: جمع مِدْرَعه، جُبّه‌ها، تن‌پوشها. به معنای مطلق «جامه» به کار رفته است.

مُذَرَّب: تیز (صفت زبان است).

مَذْق: آمیختن شراب یا شیر به آب، مجازاً غِش، فریبکاری.

مَراسَت: جنگ آزمودگی، ورزیدگی در جنگ.

مراعی: جمع مَرعی، عنایات، توجّهات. ص ۴۲۸

مَرافل: جمع مَرْفَل به معنای «جای خرامیدن» است. و در اینجا به معنای محافل و مجالس به کار رفته است.

مراقب: جمع مَرْقَب و مَرْقَبه به معنای «جای بلند و مُشرف به اطراف» است، و در اینجا به معنای جایگاه‌های بلند به کار رفته است.

مَراقی عُلا: در صفحهٔ ۱۳۵ نبود و قاعدتاً به معنای «نردبانهای بلندی و بلندپایگی» است.

مُرْتَسِم: فرمانبردار. ص ۵۱۲

مرجو: خواسته، خواست، تقاضا.

مرعی: علف، ص ۳۱۷

مُرْفِق: با ملاطفت، مهربان.

مِزْنان: کمان.

مروی صریح: آیا در متن «مروی» آمده است یا «رَوِیّ»؟ اگر «روی صریح» است به معنای «شراب ناب» است.

مُزَوَّق: آراسته.

مُزیَّف: قلّابی، ساختگی، ناسره.

مساعف: عبارت متن چنین است: «فضلا گفته‌اند که چون جدّ مساعف و بخت معانف شود، فضل فضول گردد.» ــ ص ۲۱۱ ــ واژهٔ «مساعف» به معنی «یاری کننده» در اینجا درست نیست و باید «معاسف» (= ناموافق) باشد. احتمال دیگر «مُسائف» = دشمن» است اما «معاسف» بهتر است.

ــ شایان یادآوری است که در هر دو نسخه بتصریح «مساعف» آمده است. ــ م.ر ــ

مستجده: این واژه باید اصطلاحی نجومی باشد امّا در التفهیم نیافتم.

مُسْتَخَفّ: دستخوش (صفحه ۹۵) فریضه. (صفحهٔ ۱۷۰)، خوار. (صفحهٔ ۴۰۸).

مستفتی: طالب فتوی، خواهندهٔ فتوی.

مستفیض: شایع، منتشر، بر سر زبانها. ما هم قریب به این مضمون دقیقاً منتشر آورده‌ایم.

مستملی: آنکه سفارش نوشتن چیزی را بدهد، آنکه بخواهد کتابی را برای او بنویسند. اما در متن حاضر «مستملی ملوک» مناسب نمی‌نماید و قاعدتاً باید «مستملای ملوک» باشد یعنی چیزی یا سرگذشتی که پادشاهان خواهان داشتن نسخه‌ای از آنند.

مُسْعِد وافی: یاری‌گرِ وفادار، دستگیرِ رساننده به مقصود. ص ۱۶۵

مَشْعَرِ ارتقا: واژهٔ «مشعر» به معنای «سایه سار درخت» یا «جایی که در آن بتوان خود را گرم کرد» است و در اینجا به معنای «محل آسایش» و یا «آسایش، راحتی» به کار رفته است. از آنجا که در این عبارت به شقشقهٔ شتر اشاره شده، واژهٔ «ارتقا» به معنای «سیر شدن، سیری» است. پس «مشعر ارتقا» یعنی آسایش سیری. می‌خواهد بگوید که ما گرسنه و مشتاق شنیدن آن حکایت هستیم، بگو و بی‌تابی ما را برطرف کن.

مُصاب: دیوانه، مجنون. و در این کتاب به معنای «خطاکار» (در مقابل مُصیب) به کار رفته است. ص ۲۱۰، ۵۰۶.

مصارح: جمع «مصرح». به نظر می‌آید که محمّد غازی «مصارح» را به معنای «صحن‌های سرا» به کار برده باشد.

مُضیفِ جاهل: عطابخش به نادان، نادان‌نواز. ص ۴۸۸

مصیب شناختن: به حق شناختن، درست دانستن.

مَصِید: دام. اما ظاهراً در اینجا به معنای «محلّ شکار، شکارگاه» به کار رفته است.

مُضاحِک: یارِ خنده‌رو، کسی که با دیگری به خنده درآید. ص ۱۳۷

مطار خیر: کم و بیش به معنای «جای امیدواری، امکان صلاح» به کار رفته است.

مطارف: جمع مِطْرَف، ظاهراً به معنای «بساطها» به کار رفته است. ص ۴۶۵، اما در صفحهٔ ۴۳۵ به معنای «طُرفه‌ها، چیزهای شگفت‌انگیز» است.

مطاف: محل طواف و چرخیدن، مجازاً یعنی: مجال، میدان، «خاتمت مطاف» یعنی پایان کار.

مَطْوات: جمع مَطْوة: «مَطْوة» به معنای «ساعت، پاسی از زمان» است. اما به نظر می‌آید که محمّد غازی «مطوات» را به معنای «گام‌ها، قدم‌ها» به کار برده باشد، و در این مورد به معنای «فعل مُجَرّد مطو» نظر داشته باشد.

مُظافرت: هم پشتی، مساعدت، همیاری. صص ۴۷، ۵۲۵

معاته: جمع معتوه، ناقص عقلان، بی‌خردان.

معتوب: بلاکش، درسختی. از واژهٔ عَتَب به معنای سختی و ناگواری. ص ۵۲۴

عَنْقای مُغرِب: پرنده‌ای که نامش بر سر زبانهاست و کسی آن را ندیده است، سیمرغ. در زبان عربی وقتی بخواهند از نابودی یا ناپدید شدن چیزی خبر دهند می‌گویند «حَلَّقَتْ بِهِ فی الجَوِّ عَنْقاءُ مُغْرِبٍ» (عنقای مغرب او را با خود به فضا برده است)، در زبان عامیانه می‌گوییم «ملخ تخمش را خورده». عبارت متن چنین است: «بعد از مدّتی، صبر چون عنقای مُغرب از وکرِ خاطر او بپّرید»، کنایه از اینکه کاملاً بی‌صبر شد.

مَغْمود: در صفحهٔ ۱۲۰ نیافتم. اگر این واژه به درستی در جایی به کار رفته باشد به معنای «در نیام فرو رفته» است و معمولاً صفت شمشیر است. و معنای مجازی آن متناسب با متن مشخّص می‌شود. شاید غلط چاپی است و همان مغمور است؟

مَقادِس: جمع مَقْدِس، پاکیها، چیزهای پاک.

مُقارَضَت: نیشگون گرفتن، مجازاً آزار.

مقهول: ظاهراً به معنای «ژولیده و ژنده‌پوش و کثیف» به کار رفته است، حال و روزی که نشانهٔ فلاکت و درماندگی است.

مکافات تمساح: یعنی پاداش نابکارانه، بدی کردن در عوض نیکی دیدن.

مُکْرَه: مجبور، ناچار. ص ۲۹۰

ملحوظِ اِفخام: مورد تکریم و گرامیداشت.

مُلْهِث: آنچه آدمی را دچار تاسه و لهله زدن کند، مجازاً نفس‌گیر، جانکاه.

مُمْتَطی: سوار، و در اینجا به معنای «سوار بر اسب مراد، مُصیب، کامیاب» به کار رفته است.

مناسِم: جمع مَنْسِم، ظاهراً محمّد غازی «مناسم» را در اینجا (صفحهٔ ۴۳۵) به معنای چنگالهای عقاب به کار برده است و مراد او از «مواسم مناسم» اوقات چنگ‌اندازی و خشم و غضب عقاب است.

مناصِب: جمع مَنْصب. از عبارت صفحهٔ ۳۶۰ برمی‌آید که محمّد غازی «مناصب» را به معنای «مکان‌های نصب» یعنی «مواضع استقرار سپاه» و به طور کلی «موضعگیری» به کار برده است.

مناط: محل تعلّق، آویزگاه، مجازاً مرکز، جایگاه، مقصد، ملاک.

مناغات: معارضه، رقابت. ص ۴۶

منافس: همدم، هم‌نشین. صص ۵۰۴، ۴۰۷ (نسخه بدل)؟ در مورد واژه‌های «منافست و منافس» باید بگویم اگرچه ساختن چنین واژه‌هایی به معنای یاد شده از غازی ملطیوی بعید نیست اما نمی‌توانم یقین داشته باشم که تصحیف «منافثت و منافث» نباشد.

منافست: همدمی، همی‌نشینی. ص ۷۱، ۹۱، ۵۰۴

منصوص: برافراشته، بلند، استوار. ص ۵۱۷

مُنْکِت: بر زمین زننده، به سر درآورنده، و از آنجا که «منکت» به عنوان صفت «دلیل» آمده است معنای «دندان شکن، قاطع» مناسب است

موسی: ظاهراً به معنای غمگین و مصیبت‌زده به کار رفته است. ص ۲۶۲

موقع احماد: بهتر است ذیل «به موقع إحماد افتادن» بیاید به معنای «مورد ستایش قرار گرفتن، مقبول افتادن، پذیرفته شدن».

ممضوم: درهم شکسته، پایمال. ص ۱۸۲

میاط: رجوع شود به هیاط و میاط.

مید: در صفحهٔ ۲۷۲ نبود شاید معنای مناسب چرخیدن، سرگیجه رفتن و... باشد.

مَنْبَعْ خُرْق: سرچشمهٔ حماقت. ص ۲۴۸

محروس: این واژه در صفحهٔ ۴۰۹، سطر ۷ آمده است و قطعاً غلط است، زیرا «محروس» به معنای «محفوظ» است و در اینجا نمی‌نشیند. معتقدم که در اینجا واژهٔ درست «محووس» است، اسم مفعول از ریشهٔ «حوس»، به معنای «خوار، تحقیر شده»؛ ـ در نسخهٔ (P = پاریس): «منکوس و منحوس» آمده است. م. ر ـ

نَباهَت: ارجمندی، سرافرازی، عزّت. صص ۱۲، ۶۴، ۱۴۲، ۱۹۸، ۲۲۸، ۳۰۲، ۳۹۳، ۴۲۲

نَبْذِ روان: دست از جان شستن، جان فشانی. ص ۴۱۴

نَبْع: درختِ (وجود) اصل. ص ۴۴۹

نَبْوَت: جدایی، دوری. ص ۱۶

نَبْوَت: جفا، بی‌مهری، ناسازگاری. صص ۵۵: ۳۵۹، ۳۷۸

نَجاحَت: درستی، صدق. ص ۲۳، ۸۹

نَجاحَت: رستگاری، توفیق. ص ۶۷

نِزاع: جان کندن، مرگ. ص ۳۴۴

نزاع: اشتیاق، آرزومندی. ص ۴۶۳

نَشَف: گزش، آزار. ص ۱۹۵

نَشَف: پریشانی، پراکندگی. ص ۴۵۱

نُفْضات: جمع نُفض یا نُفْضة، آنچه به هنگام تکان دادن چیزی از آن بریزد (مانند میوه‌هایی که بر اثر تکان دادن درخت بریزد). در اینجا «حصافت» یا خردمندی به درخت تشبیه شده است.

نواصی: جمع ناصیه، پیشانیها، طُرّه‌ها. عبارت «تملیک نواصی حُسّاد»، یعنی «به دست گرفتن ناصیه‌های حسودان» کنایه است از غلبه و تسلّط بر حسودان.

نواهی: جمع ناهیه، بازدارنده‌ها، در اینجا به معنای «بلاها، مصایب» به کار رفته است.

وحول: جمع وَحَل یا وَحْل به معنای «گل و لای»، مجازاً ورطه‌ها. ص ۱۵۰

وِداد: دوستی، مهر، محبّت. ص ۲۶۴

ودید: محبوب. ص ۲۳۱

وَسامَت: نکورویی، نکویی، حُسن، و از آنجا که «وسامت» به «حال» یا «احوال» اضافه شده، این ترکیب‌ها به معنای «بهروزی» است. ص ۳۹۶، ۴۱۵

وسخت: احتمالاً تصحیف «وسمت» است.

وِشاح بها: گردن‌آویز نیکویی، آرایهٔ حُسن. ص ۱۴۶

وِشاح عاطفت: آرایهٔ مهر. «به وشاح عاطفت متوشّح باشند» یعنی به آرایهٔ مهر آراسته باشند. ص ۳۰۴

وصایف: جمع وصیفه، کنیزان. ص ۴۱۷

وَکْس: ورود ماه به یکی از منازل نحس، مجازاً بخت برگشتگی. ص ۲۱۳

وُلوع براعت: اشتیاق در دستیابی به تفوّق علمی، دانش دوست[illegible]. ص [illegible]

وَلَه: بی عقلی. صص ۶۸، ۲۱۵ (هر دو مورد [illegible]

هَواجر: جمع هاجِره به معنای نیمروز، اوج گر[illegible] صص ۲۱۲، ۲۳۱ در صفحهٔ ۲۱۲ به معنای «جوششها، غلیانها» به کار رفته است.

هَوادی نظر: «هوادی» جمع «هادیه» است به معنای «اوایل، مبادی»، پس «هوادی نظر» یعنی «اصول یا مبادی اندیشه».

هَیْقَه: رودل کردن، [illegible] ص ۱۶۱

هَیْعَه: این واژه در فر[illegible] [illegible]معنای «شدّت حرص، ترس، وحشت‌زدگی و...» آمده است، امّا پیداست که غازی ملطیوی ان را کم و بیش مترادف با «فسق و فجور» و به معنای «عیّاشی، شادخواری» به کار برده است.